۳۳ ۲۹۴۷۷
۱۸۱/۰۷
۸۲۲ د ب
۱۲۶۲
کتابخانه آستانقدس رضوی
ویژه کتاب

فهرست کتاب
مبارک دره
نجفیه

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۳۰۱۲۹

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۴۶۹۸
رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۱ د ۸۲۲ ب ۲۹۷/۴۷۹ مرجع
سرشناسه: بهاری همدانی، محمدباقر بن محمدجعفر، ۱۲۷۷-۱۳۲۲ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: درة النجفیة
شرح پدیدآور:
کاتب: عبدالغفار همدانی تاریخ کتابت:
محل نشر: تهران ناشر: محمدصادق و محمدتقی همدانی تاریخ نشر: ۱۳۰۱ ق
صفحه شمار: ۲ج در یک مجلد (۷۱۸ ص) مصور درسی گراور یا افست
زبان: فارسی ابعاد: ۱۸×۲۶ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی اهدایی خریداری ارسالی
واقف: غلامحسین تبریزی تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۶۴
یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: درة النجفیة فی الاصول للدینیة ۲. دارای حواشی تصحیح ۳. مفهرس ۲ جزء است
موضوع(ها): ۱. اسلام - نظامیه‌ها و ردیه‌ها ۲. اسلام - مسائل متفرقه
شناسه(های) افزوده: الف. همدانی، عبدالغفار، کاتب. ب. تبریزی، غلامحسین، اهداکننده. ج. عنوان. د. عنوان: درة النجفیة فی الاصول للدینیة
فهرستنگار: [illegible] تاریخ فهرستگاری: اردیبهشت ۸۸

۳۹۴۷۷
۳۳
کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب
۱۸۱/۰۷
۸۲۲ د ب
۱۲۶۲

فهرست کتاب
مبارک درهٔ
نجفیه

کتابخانه آستان قدس رضوی
۳۰۱۲۹

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب: دره نجفیه
مؤلف: محمد باقر بن محمد جعفر بهاری همدانی
موضوع: فلسفه اسلامی — زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۰۱ ق — محل چاپ: تهران
شماره عمومی: ۲۴۶۹۸ — کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری: فوری، عبدالحسین — تاریخ
طول: ۲۵,۵ — عرض: ۱۸ — شماره صفحه ها: ۷۱۸ ص

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات: همراه ... عبدالغفار ... کاتب

اسیدزدایی شد
۸۵,۷,۹

فهرست جلد اول کتاب مبارک رسالهٔ گنجینه

دیباچه در اینکه بعضی شبهات در ذهن بعضی آشنایان رسوخ کرده در صدد رفع آنها برآمده و اینکه اضطراب از وساوس علامت ایمان است و مجاهده در شکوک اعظم از جهاد ظاهر است بشرافت روح بر بدن و کسیکه اضطرابی از آنها ندارد متاع خداوندی نزد او نیست و اینکه القای شبهات از شیاطین ساکن طبقات زمین است که در قیامت طبقات هفتگانهٔ جهنم است و شرح هر طبقه در فصلی و نامیدن کتاب بدرهٔ گنجینه

فصل اول در اینکه نهایت بی شعوری در طفولیت است و خورده خورده زیاد میشود و مردم در ترقی کردن مختلفند بعضی در نهایت بطئی که در نهایت ترقی شبیه بحالت طفولیت است مانند حیوانات و مسکن آنها طبقهٔ اول زمین و طبقهٔ اول جهنم که زمین موت و غفلت است که حیات ایمان ندارند

فصل دویم در اینکه بعضی قدری شعورشان زیاد شده از مرتبهٔ اول تجاوز کرده بطبقهٔ دویم جهنم که ارض عادت است میرسند و خوبی از بدی تمیز داده دلیل و برهانی از قواعد مسلمهٔ اجداد و قبیلهٔ خود دارند و اغلب مردم در هر طایفه که تولد و نشو و نما کنند دینشان همان است

فصل سیم در اینکه بعضی شعورشان زیادتر شده داخل طبقهٔ سیم که طبایع است شده اند و چون در طوایف مختلفه نظر کنند که همه ادعای حقیت خود و بطلان دیگران را دارند متحیر شده اعتنا بعادات آنها نکنند مگر تقیه یا غرضی دیگر و اگر صاحب شعور معتنا بدین و مذهبی را دیدند حمل بر اغراض میکنند و دربارهٔ اهل حق و انبیا نسبتها میدهند و بر اقوال آنها ایرادها میگیرند و با خلاف اغلاط خیالات فاسدهٔ ایشان تفاوت میکند

فصل چهارم در اینکه بعضی که از طبقهٔ سیم تجاوز کردند بزمین چهارم که طبقهٔ چهارم جهنم و زمین

فهرست جلد اول

شهوت و عشق مجاز و محبت غیر خداست میرسند و چون استقلالی در فهم خود یافتند اعتنائی بغیر از عقل و رای خود ندارند و بهمه کس استهزا میکنند حتی بخدا و رسول و امام و دین و مذهب

فصل پنجم در اینکه بعضی تجاوز کرده بطبقهٔ پنجم و ارض غضب داخل شوند و بر اهل حق غضبناک شوند چرا که اعظم موانع حصول شهوات خود در اگشار و کردار اهل حق را یافته اند و بر ایشان خشمناک کنند تا بمیرند

فصل ششم در اینکه بعضی تجاوز کرده بطبقهٔ ششم که ارض الحاد است داخل شوند و بغضی که بر اهل حق دارند اظهار نکنند بحیله در صدد ابطال ادعای آنها بر آیند و خود را ظاهراً داخل اهل حق کنند و بواسطهٔ تمسک بمتشابهات و تاویل محکمات باشمشیر اهل حق کردن اهل حق را بزنند

فصل هفتم در اینکه بعضی تجاوز کرده داخل طبقهٔ هفتم که اسفل سافلین و ارض شقاوت است میشوند و چون شیطنت در آنها بطور کمال بروز کرده و اهل حق را صاحب تصرفات یافتند مشغول ریاضات شاقه شدند و شقی ترین مردم شدند و عجبتر آنکه خود را خداگو و خداجو نمایند و حال آنکه دورترین مردمند بخدا و انبیا و بسا اهل طبقهٔ سیم چندی بدام اینها و اهل طبقهٔ ششم گرفتار شده حیلهای آنها را فهمیده اهل حق را هم قیاس بآنها کرده اند و بالمره اعراض می کنند

خاتمه در رفع شکوک و شبهات و ذکر براهینی چند

برهان اول در اینکه معذور دارند کسانیکه گرفتار شکوک نیستند از نوشتن جواب و معذور دارند ناظرین از صرف اوقات در بدیهیات و اینکه امور بدیهی سبب بی اعتنائی کسی نشود و اگر چیزی فهمیده اند بواسطهٔ نفهمیدن چیزی دیگر انکار فهمیده را نکنند

برهان دویم در اینکه جمیع شکوک از این است که خدا را نشناخته اند و البته خدای مشکوک رسولش مشکوک و خلفای رسولش مشکوک و اقوال آنها همه مشکوک خواهد شد و غیر از طایفهٔ حقه هر کس هر چه دارد مشکوکات بلکه مجهولات است و یقین امری است قهری

برهان سیم در اینکه جزء ذاتی هر چیز تخلف از آن نکند چون اطراف ثلثه از جسم و چیزی که جزء ذات چیزی نیست گاهی هست و گاهی نیست چون سردی و گرمی در جسم و هر چه چیزی جزء ذاتش نیست نمیتواند آنرا احداث کند و اگر سنگی حرکت کرد محرکی خارجی او را حرکت داده و این امر میرود تا برسد بآن محرکی که چیزی دیگر او را حرکت نمیدهد و او محرک کلست اگرچه بواسطه ها باشد

برهان چهارم در اینکه بعضی حرکات را بسیاری طبیعی میدانند مانند حرکت سنگ از بالا بپائین و غافلند و اینکه حرکت طبیعی معنی ندارد و چه بسیار سخنها که از کثرت گفتن و شنیدن مسلم شده که اصلی ندارد و اینکه افلاک همه جذب و دفعی دارند و جذب و دفع حقیقی از فلک نهم است

برهان پنجم در اینکه چه بسیار از مردم مانند اطفال همینکه لبان شکرین و چشمان بادامی می شنوند شکر و بادام میخواهند بخصوص متنفرین است که چون اسمی از آسمان و زمین برده شود فوراً حمایت طبیعت را میکنند و اینکه هر چه باطوار مختلف در آید طورها ذاتی آن چیز نیست و همه را غیری در آن چیز باید احداث کند و معقول نیست نادار دارائی را احداث کند و اینکه آن غیر آیا خداست یا دهر است که طبیعت عالم باشد

برهان ششم در اینکه کارهای طبیعی از کارهای تدبیری اول باید تمیز داد و صاحب هر طبعی بدون فکر اثر خود را بکار میبرد چون سوختن آتش و کارهای تدبیری همه از روی فکر و شعور است و مدبر ملک طبیعت نیست چرا که کارهای او همه تدبیری است مانند خلقت طفل در شکم و شرح عجایب خلقت بدن و اینکه آیا خلقت انسان برای چیزی بدست آوردن و خوردن و امثال اینهاست یا فایده خلقت آنها چیزی دیگر است

برهان هفتم در اینکه صانع هر چیزی را و هر جزئی از اجزاء بدن را برای فایده خلق کرده و هیچ چیز در این ملک لغو و بیحاصل خلق نشده و ذکر حاصل بعضی اشیاء برای بعضی چون چشم

وگوش برای دیدن و شنیدن و فنای آنچه در این دنیاست

برهان هشتم در اینکه خصال نباتی و حیوانی از قبیل خوردن و آشامیدن و ادراک محسوسات خمسه و انسها و نفرتها و دوستیها و دشمنیهای طبیعی و امثال اینها که در انسان هست همه از صنعت حیوانیست بلکه حیوانات آنها را بهتر دارند و اگر انسان برای صنایع عجیبه بودند صانع حکیم بدون حکمت آنها همه را خلق میکرد دیگر شعور انسانی لغو و بیحاصل بود چرا که همین شعور مانع از تمتع لذات جسمانی است و همیشه از خیالات امور گذشته و آینده مکدر طبع در اندوه است

برهان نهم در اینکه همچنانکه اعضای طفل در شکم حاصلی ندارد و برای بیرون ساخته شده در دنیا هم که بمنزله شکم است اسبابی چند ساخته اند برای آخرت و اعظم آنها شعور انسانی است که آنرا باید در عالم انسان بکار برد نه در عالم جماد و نبات و حیوان و کارهای طبیعی را باید بطبع عالم واگذارند

برهان دهم در اینکه انسان با وجود فطانت در امور طبیعیه جاهل است و باید بتعلیم معلمین بمناسب و منافر طبیعت خود عالم شود و طبع نهانی را عمداً جاهل آفریده اند تا ناچار سر بقدم دانائی گذارد و اینکه صورت حلال و حرام و زهد و ریا و استعمال آنها یکی است و تمیز معانی حق و باطل را نداده اند

برهان یازدهم در اینکه آنچه در عالم هست از مأکولات و کلمات و حرکات و عناصر و کواکب و سایر چیزها و اقوال و صفات کلا اثر دارند یا نافع است یا ضار و اینکه اثر اجسام بارواح میرسد و انسان با هر صاحب صنعتی چه بد چه خوب از روی محبت معاشرت مانند او خواهد شد

برهان دوازدهم در اینکه صانع محتاج نیست و نفع و ضرر اشیاء بخود شان میرسد و در حکمت

و نعمت خدا موجوداتی هستند و خدا اشیاء و خواص آنها را آفریده و کیفیت ضرر و نفع و استعمال آنها را تعلیم کرده و کسی که بطور لایق در آنها تصرف کند منفعت میکند و رحم خدا شامل حال او شده و عکس

برهان سیزدهم در اینکه مردم جاهل بمنافع و مضار اشیاء لامحاله مضر را استعمال کنند و اینکه جهال منافع را بکار نبرند این است که خلف از سلف آموخته اند تا برسد بانبیا علیهم السلام و مبدا اینکه نوع انسان باید دانا باشد بدون تعلم ظاهری و اینکه تمام منافع و مضار بسیار است

برهان چهاردهم در اینکه دنیا را برای فنا آفریده اند و موجودات در او که جمادات و نباتات و حیوانات و ظاهر انسانی محسوس است یک وقتی فانی میشود و چیزهائی چند در غیب این بدن هست که حرکت این بدن بواسطه آنهاست مثل عقل و نفس و خیال و فکر و حیات که آنها غیر از این بدن است و هرچه از جنس این بدن است با یکی از حواس خمسه ادراک میشود و آنچه با اینها درک نشود مال عالمی دیگر است و شرح تاثیر غیب و شهادت در یکدیگر و جواب بعضی شبهات دیگر

برهان پانزدهم در اینکه صانع عالم چون عالم و قادر و حکیم است آنچه مصنوعات خود را ساخته دانسته و توانسته و خواسته و آنچه را نساخته دانسته و توانسته و خواسته که نسازد و اینکه اغلب مردم دهری هستند اگرچه بر سبیل عادت خدائی بگویند و مثل آن مقدس و مسجد کوفه و اینکه جبر و تفویض محال است و بیان عدل ظلم نما و ظلم عدل نما و فرق میان کارهای اضطراری و اختیاری و تفصیل آنها

برهان شانزدهم در اینکه هرکس در نفس خود می فهمد که خود و امثال خود او را نساخته اند بلکه بعد از ساختن مالک نفع و ضرر و هیچ چیز خود نیست و صانع قادر و عالم و مدبر این عالم را ساخته و اینکه انبیا در حضور او ایستادند و ادعاها و تصرفها در ملک او نمودند و او و همه را قدرت داد و دانستیم راضی بوده

برهان هفدهم در اینکه آنچه در ملک میشود خدا خواسته و آنچه نمیشود خدا نخواسته و اینکه جماعتی ادعای پیغمبری کردند و بعضی ادعای آنها را بگوش شنیدند و بعضی بواسطه راویان تا آنکه خبر شان بما رسیده و دانستیم همه را خدا خواسته و جواب از شبهه صلح کل و تقسیم جمیع مردم بدو قسم قسمی داعیان بسوی حق و قسمی منکران حق و قسم اول نیز بدو قسم متبوعان و تابعان و مطابق بودن هر حقی با حقهای سابق و میزان بودن ضروریات و حکایت عاقل و جاهل

برهان هجدهم در اینکه مادام که خداوند خلق میکند خلق منافع و مضار دارند و جاهلند پس بمعلمی محتاجند و آن معلم پیغمبر است یا جانشین پیغمبر

برهان نوزدهم در اینکه آنچه را که خدا از تو مخفی کرده تکلیف تو قرار نداده و آنچه تکلیف کرده بتو رسانده و آنها شریعت است در مقامی و طریقت و حقیقت است در مقام خود و اینکه شرایع و کتب انبیای سلف چون بما نرسیده تکلیف عصر خود شان بوده و آنچه بدروغ نسبت بخدا بدهند توضیح آن بر خداست و بیان حال بعضی حیله بازان

برهان بیستم در اینکه جمیع عقول صحیحه و نصوص صریحه از کتاب و سنت و ضروریات همه دلالت میکند که امر یکه خدا از عباد خواسته باید برساند بطوری که یقین کنند از جانب اوست و اینکه خداوند نسبت توریه و انجیل و کتب مقدسه را از خود منقطع کرده و سبب انقطاع آنها قبایحی چند است که در آنهاست

برهان بیست و یکم در اینکه هر دینی را که خدا خواسته در روی زمین باشد او را محکم کرده و اینکه امروز شرع و کتاب آسمانی پیغمبران گذشته هیچیک در میان نیست و کتاب منسوب بخدا که در روی زمین باقی است همین قرآن مجید است که پیغمبر آخر الزمان آورده معجزه خود قرار داد

برهان بیست و دوم در اینکه قرآن علاوه بر اینکه بالاتر از جمیع معجزات انبیاست وجه اعجازی

دیگر

دیگر هم دارد و سایر معجزات اسباب شان خفی است و مردم تصرفی در آنها ندارند و کسانی که بواسطهٔ سایر معجزات تسلیم کردند باندک امتحانی همه مرتد شدند

برهان بیست و سیم در اینکه از عجایب عظیمهٔ قرآن این است که جمع تالیف ظاهر آن در تصرف مردم است و مع ذالک پیغمبر صلی الله علیه و آله تحدی فرمود و کسی نتوانست مثل ظاهر آن بیاورد و اینکه در قرآن اسمهائی چنداست که با آنها کارهای نوح و موسی و عیسی علیه السلام را میتوان کرد

برهان بیست و چهارم در رفع شبههٔ کسی که بگوید اگر انقطاع سایر کتب از خدا بواسطهٔ قبایحی است در آنها که نسبت بانبیا داده در قرآن هم نسبت معاصی و قبایح بانبیا داده شده و اینکه معاصی و قبایح بر دو قسم است و آنچه در قرآن نسبت بانبیا داده شده منافاتی با عصمت ایشان ندارد و محکمات قرآن را باید گرفت و متشابهات آنرا باید بمحکمات کرد و اینکه قبایح سایر کتب قابل تاویل نیست و دارای احکام الهی قرآنست

برهان بیست و پنجم در اینکه الفاظ قرآنی معنی دارد و فایدهٔ آن باید بخلق برسد و پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام آن معانی را میدانست و همیشه عالم عاملی باید با قرآن باشد که معصوم باشد و باتفاق خاصه و عامه حضرت امیر و یازده فرزندش صلوات الله علیهم ادعای عصمت و علم تمام معانی قرآن را داشتند و دیگر احدی این ادعا را نکرده

برهان بیست و ششم در اینکه در قرآن آیات محکمات و متشابهات و ناسخ و منسوخ هست و کسی که معنی و موضع آنها را نداند حامل قرآن نباشد و رؤسای عامه معانی لغویهٔ ظاهر آنرا نمیدانستند چه جای معانی باطنیهٔ آن و خود آنها در حل مشکلات رجوع بحضرت امیر میکردند چنانکه اقوالشان شاهد است

برهان بیست و هفتم در رفع شبهه و غفلت کسانی که گمان کنند وجود حجت غایب مثل پیغمبر

رحلت کرده است و احتیاج خلق بهمان شریعت اوست که در میان است و همان طور که علمای ایمان از روی کتاب و سنت کفایت مردم را می کنند علمای اسلام هم کفایت می کنند و ذکر بعضی از صفات حجج علیهم السلام و وجوب وجودشان در میان خلق و سبب تعدد انبیا و اوصیا و اینکه همیشه شاهد زنده بزند کانی دنیا در میان مردم ضرور است

فهرست جلد دویم که حاصل جلد اول است

برهان اول در اینکه تمام مردم روزگار دو قسمند قسمی صاحب شعوران و قسمی بی شعوران و مستضعفان و قسم دویم در هر طایفه تابع قسم اولند و طالب فهم حق و باطل در قسم دویم تفحص نکند و همت خود را در تفحص حال قسم اول بکار برد اگر عاقل است

برهان دویم در اینکه صاحبان شعور تماما دو قسمند قسمی داعیان بسوی حق و قسمی منکران وجود حق که انکارشان اعظم دلیلی است که حقی در میان آنها نیست و قسم اول نیز دو قسمند قسمی مشغول دنیا و قسمی مشغول اثبات حقی و رد باطلی و انحصار امور ادیان بچهار طایفه مجوس و یهود و نصاری و اسلام و تفحص طالب حق در این چهار و اعراض از دیگران و اینکه اقوال انبیا چون بمرور دهور از میان برود یا منحرف شود باید صاحبان کتاب باشند و اینکه صحف آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام در میان نیست و کتبی که هست و ادعای وحی الهی و آسمانی درباره آنها میشود چهار است کتاب مجوس و کتاب یهود و کتاب نصاری و کتاب اسلام

برهان سیم در اینکه رجوع کردیم اول بکتب مجوس دیدیم احکام حوادث در آنها ناتمام و شرایعش همه متناقض و عقایدش باطل که بر عاقل مخفی نخواهد بود که آسمانی

وصا در انجیلم نیست بلکه تاریخی است از علماء و مورخین آنها که بعضی فقراتش قول پیغمبران است
و اینکه شرع و کتاب آنها را خدا از میان برداشته و آنچه در دست دارند فرمان خدا نیست
و اینکه طالب حق دیگر جستجو در حال فرد فرد آنها نکند و تفحص حال سه طایفه دیگر را کند
تا حق یقینی را یابد

برهان چهارم دراینکه بعد از فراغ از حال مجوس رجوع کردیم بکتاب یهود که توریة است دیدیم
که این توریة اصل نازل بر موسی نیست و تاریخ مورخی است مشعور و بیخبر از سیرت انبیاء علیهم السلام
که مشتمل است بر منکرات و قبایحی چند مثل گوساله ساختن هارون و شراب خوردن نوح
و لوط و زنای لوط با دختران خود و امثال این خرافات که واضح است کتاب آسمانی نیست و
در زمان بخت النصر هرچه توریة اصل سراغ کردند سوختند و طالب حق دیگر تفحص در طایفه یهود
نکند و همّت خود را در حال دو طایفه دیگر که نصاری و اهل اسلام باشند صرف کند تا حق را یابد

برهان پنجم دراینکه بعد از فراغ از حال مجوس و یهود تفحص کردیم از حال نصاری
دیدیم که انجیل نازل بر عیسی در میان نیست و آنکه هست تاریخ مورخین است و انجیل آسمانی
یکی بود و اینها چهار است انجیل متّی و انجیل مرقس و انجیل لوقا و انجیل یوحنا که بتصریح
خود شان تألیف آنهاست و بعضی فقراتش هم از انجیل اصل است و در انجیل و سایر
کتب مقدسه آنها احکام حوادث و شرعی نیست بلکه مزخرفاتی چند در آنهاست
از نسبت افعال قبیحه بانبیا و در جمع تکالیف امر رجوع بتوریة کرده این توریة معروف هم که
بی‌اصل شد پس اناجیل معروفه بطریق اولی بی‌اصل است پس حق منحصر است باسلام و طالب
حق باید آسوده خاطر در فرقهای اسلام تفحص کند تا حق یقینی بدست آورد

برهان ششم دراینکه اگر اسم توریة و انجیلی در قرآن هست منافاتی ندارد با اینکه توریة

دیگر

و انجیل آسمانی در میان نیست و آنچه در دست یهود و نصاری است تاریخ مورخین بی‌خبر است و ذکر
بعضی آیات قرآنی بر این مطلب و اینکه کتاب شرع و ناموسی که عقل سلیم حکم میکند از
جانب خداست قرآن است

برهان هفتم دراینکه قرآن ظاهر شد از زبان کسی که نزد احدی درس نخوانده بود و خط
ننوشته بود و این مطلب را احدی از دشمنان عصر او نتوانستند منکر شوند و اینکه حقایق حق
و ابطال باطل بر خداست و ذکر قواعدی چند در این مطلب و رفع بعضی شبهات و معرفت
انبیا بتقریر خدا و شرح انواع اعجاز قرآن و اینکه پیغمبر در حضور خدا ایستاده و ادعا کرد
و خدا او را تقریر کرد و هر کس از دلیل تقریر غافل شد هیچ معجزه یقین حاصل نخواهد کرد

برهان هشتم دراینکه کسانی که از جانب خدا هستند چه در یک مکان و زمان باشند
چه در دو عصر و مکان همه باید مصدّق یکدیگر باشند و تکذیب یکدیگر نکنند خواه دو
پیغمبر یا دو خلیفه باشند یا یکی پیغمبر و یکی خلیفه و یکی متبوع و یکی تابع باشند و ذکر آیاتی که تمام
مدّعاست و اینکه آیات قرآن محکمات و متشابهات دارد و مؤمنان همراه محکمات
و متشابهات دام شیاطین و تمسّک منافقین است که کار خارج از دایره و شرع و ناموس
که واضحست قرآنست که معجزه باقیه پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله

برهان نهم دراینکه چون معلوم شد کتابی که مشتمل بر کلام الهی است بجز قرآن کتابی نیست
باید دانست که مرادات خدا از الفاظ قرآنیه بتصریح خدا با خود اوست و نمیدانند
آنها را مگر حاملان قرآن و راسخون در علم و بغیر از پیغمبر و ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم احدی از امت با اینکه مأنوس بقرآن هستند نتوانستند از پیش خود تفسیر قرآن را
کنند پس کسانی که مأنوس نیستند چگونه مرادات الهیه را می فهمند و اعتراض می کنند

دراینکه

برهان دهم در ذکر بعضی آیات قرآن که ظاهراً اعتراضی در آنها رفته و رفع اختلاف آنها و اینکه صاحب قرآن متشابهات را بطوری رمز قرار داده که تاویل آنها را کسی نداند بغیر از خودش و راسخون در علم الهی

برهان یازدهم در اینکه تغییرات قران مثل تحریفات توریه و انجیل نیست و یک کلمه افترای بر خدا و رسول در آن یافت نمیشود نهایت بسیاری از آیات آن در میان مردم نیست و مکلف با آنها هم نیستند و بنا بر مذهب حق همیشه از برای قرآن حامل عالمی هست که مرادات الهی را از قرآن مستنبط است

برهان دوازدهم در اینکه مقصود از هر لفظی و کلامی معنی آنهاست و اگر مخاطبی معنی کلام متکلمی را نداند نزد مخاطب بمعنی آن ثابت و خداوند مرادات خود را با هر قومی بزبان خود آنها رسانده و جواب از شبهه کسانی که قرآن را ظنی الدلاله و احادیث را ظنی الصدور و ظنی الدلاله دانسته اند

برهان سیزدهم در اینکه تا چون جمیع پیغمبران اتفاق دارند که انبیا باید مرادات الهی را براستی بخلق برسانند بطوری که احتمال کذب و سهو و نسیان در آنها راه نباشد و اینکه شیعه اثنی عشری و بعضی از اهل سایر ادیان بلزوم عصمت حجج علیهم السلام قائل شده اند در همه احوال و بعضی دیگر بلزوم عصمت آنها قائل شده اند در وقت تبلیغ احکام و بیان نوع دلایلی که حاصلش یقین است و باطل میکند قول اهل مظنه را و اینکه قرآن و احادیث شرعیه قطعی الصدور و قطعی الدلاله است

برهان چهاردهم در اینکه آیات قرآن هر یک مصداقی دارد و آیه بی مصداق در قرآن نیست و ذکر بعضی آیات که صریحست در امامت و خلافت حضرت امیر و ائمه طاهرین

علیهم السلام و آیاتی که صریح است در نهی از اطاعت رؤسای جهال از فرقهای اسلام و اینکه شاهدان بر خلق برگزیدگان خدایند نه کسانی که باجماع مردم رئیس شوند

برهان پانزدهم در ذکر بعضی احادیث وارده از طریق علمای عامه و ذکر دو رساله مختصر از ابی عثمان عمرو بن بحر جاحظ که از اعیان علمای عامه است که همه صریح است بر امامت و خلافت ائمه اثنی عشر علیهم السلام و بطلان خلافت خلفای اجماعی مردم بیخبر و اینکه عدد ائمه طاهرین بقول علمای عامه دوازده است

برهان شانزدهم در اینکه از براهین گذشته معلوم شد که حقی که از جانب خداوند در قرآن است باید از جانب پیغمبران باشد و کتابی که معتبر و مقرر است قرآن است و اینکه اول اختلافی که در اسلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر شد اهل اسلام دو فرقه شدند فرقه گفتند پیغمبر جانشین خود را تعیین کرده و هر جانشینی هم جانشین بعد از خود را معین فرموده تا امر منتهی شده بامام دوازدهم عجل الله فرجه فرقهٔ دیگر گفتند تعیین نکرده و تعیینش باختیار مردم است و ذکر بعضی آیات و احادیث پیغمبر بر اثبات قول فرقهٔ اول و بطلان قول فرقهٔ دویم و سایر طوایف اسلام

برهان هفدهم در اینکه چون معلوم شد باتفاق خاصه و عامه که حق نازل از جانب خدا در قرآن است و کتاب و عترت مخلف رسولند که از هم مفارقت نکنند و عترت جماعت مخصوصی هستند که اول آنها علی بن ابی طالب و آخر آنها مهدی آخر زمان فرزند دوازدهم آن جناب است عجل الله فرجه و این دوازده نفر اولی الامری هستند که خدا امر باطاعت آنها کرده در رؤسای عامه هیچیک منصوص و منصوب از جانب خدا و رسول نیستند

برهان هیجدهم در اینکه بر هر صاحب بصیرتی آشکار است که اوامر و نواهی و احکام

حجج الهی علیهم السلام که در هر مجلسی میفرمودند حاضرین مجلس استماع میکردند و برای دیگران روایت میکردند تا امر الهی بتمام مردم برسد و این امری است که تمام حجج علیهم السلام از آدم مقرر فرموده اند و هرگز بنای حجج نبوده که در عالم ظاهر تمام خطابات خود را بتمام مکلفین بنفس نفیس خود برسانند

برهان نوزدهم در اینکه احدی از خلق غیر از حجج الهی علیهم السلام معصوم از جمیع نقایص نیستند و راویان اخبار اگرچه عاصی نباشند خالی از سهو و نسیان نخواهند بود و از همین جهة بعضی باب علم را مسدود و باب مظنه را مفتوح کرده اند و شرح حال آنها و اقسام آنها و رفع شبهه آنها بدلایل واضحه و اثبات اینکه امور دین از اصول و فروع همه یقینی است و این مطلب غیر مسئله تصویب است

برهان بیستم در اینکه تشریع شرایع و قرار دادن دین کار خداست و ابلاغ و ایضاح آنها با رسول و اوصیای اوست علیهم السلام که معصوم از جمیع نقایصند و تقصیر در ابلاغ نکرده اند و سهو و نسیان راویان باعث جواز مظنه نمیشود و دین الهی از هر یقینی که روشن شود یقینی تر است چرا که علت غائیت و آنچه محل تعلق احکام الهی در عالم خلق شهادت است و نفس احکام یقینی است و سهو و نسیان و عصیان امت مانع رسیدن دین خدا بمکلفین نمیشود و اینکه سایر فرقهای اسلام که متمسک بحجج الهی نیستند بیقین نخواهند بود و شیعه اثنی عشری که همیشه متمسکند بیکی از ائمه که زنده است در روی زمین و حجت و بقیه خدا و حافظ اخبار است دیگر از سهو و خطای راویان باک ندارند چرا که امام خود را راعی خلق میدانند و او خلق را مهمل نگذارده

برهان بیست و یکم در اینکه عوام همیشه محتاجند در اخذ مسائل بعلما از عصر آدم تا خاتم

و بعد از آن و در عصری که گرگان بلباس میشان هستند که جمیع اختلافات مذاهب در هر زمانی از فساد آنهاست و اینکه شنیدن معجزات مثل دیدن معجزات است و حجت خدا بر جمیع مکلفین از عوام و خواص باید تمام باشد و بهمه رسیده باشد و چنین حجت عام شاملی ضروریات دین و مذهب است که تخلف یکی از آنها باعث کفر است و اختلاف در نظریات سبب کفر و فسق کسی نمیشود و منکر ضروریات چه عالم باشد چه عامی کافر است و شرح بعضی از ضروریات و ذکر چند فصل و چند مطلب از کتاب مبارک ارشاد العوام در رد صوفیه و بابیه لعنهم الله که صریحست بر اینکه میزان حق و باطل ضروریات است و شرح الحادهای بعضی ملحدین که مخالف ضروریات است

برهان بیست و دوم در اینکه ملحدین این زمان الحادی کرده اند که ناطق شیعی در هر عصری باید یکی باشد و ذکر بعضی اقوال و قیاسات مع الفارق و مزخرفات باطل آنها و ابطال آنها بضروریات دین و مذهب که در کتاب خود نوشته اند و اثبات بطلان و کفر اقوال آنها بدلایل محکمه از کتاب و سنت و ضروریات که مختصر جمیع ادله است و ذکر فرمایشات چند از آقای مرحوم اعلی الله مقامه که در کتاب طریق النجاة و رساله دره و جامع فرموده اند باصرار تمام که ضروریات میزان و حاکم میان اهل حق و باطل است و اینکه مقرین بضروریات دین و مذهب همه بر حقند و سوای آنها جمیع فرقهای مختلفه بر باطلند و ضروریات در زمان غیبت قائم مقام حجج الهی هستند و اینکه احدی از علمای سلف و خلف تا کنون قائل بوحدت ناطق شیعی نشده اند و این قول هم بدعتی است که در آخر الزمان ظاهر شده و ذکر فرمایشاتی چند از شیخ مرحوم و آقای مرحوم اعلی الله مقامهما که تبری کرده اند از این بدعت و در هر عصر رجوع بجمیع علمای امامیه

هو المتعال

جلد اول
کتاب مبارک ...
بحقیقت از تصنیفات آقای
برگزیده خداوند منان کاشف رموز حقایق
شرع و عرفان ...
محکمه کتاب و سنت حضرت ... اسلام و ایمان عالم
ربانی و حکیم صمدانی جناب مستطاب حاجی میرزا
محمد باقر همدانی مدظله العالی ...
عز الایمان و المؤمنین ...
... في
شهر ذی القعده ۱۳۰...

فهرست جلد دوم

ثقه عادل را جایز دانسته اند خواه فاضل باشد خواه مفضول و ذکر بعضی خرافات دیگر از اهل الحاد و جواب از بطلان آنها و اینکه اختلاف در امور نظریه محل اتفاق است و اختلاف در ضروریات سبب کفر و نفاق

برهان بیست و سیم در ذکر احادیثی چند از ائمه اطهار که در هر عصری علمای متعدد هستند و آنکه دلیل لزوم وجود علما همان دلیل لزوم وجود انبیاء است و وجود کتاب و سنت با وجود علما همراه است مانند همراهی کتاب و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اینکه عمده صفات مخصوص بعترت که فهم آن آسان و اعتقاد بآن برای خواص و عوام واجب است علم است که آن عصمت و در علمای ابرار علم است و عدالت و اینکه پیغمبر آخر الزمان و اوصیای دوازده گانه او صلوات الله علیهم مقدم و وسائل و واسطه جمیع خلقند در نزد خداوند عالم و برای ظهور امام علیه السلام علاماتی است حتمی که واقع خواهد شد و امر او مشتبه بر احدی نخواهد شد و امامت او شخصی است و رد ملحدین که برسالت و امامت و مقامات نوعیه قائل شده اند و فی الجمله شرحی در صفات لازمه عدول عارفین بطور حقیقت از علم و عدالت و تقوی و مغلوب نبودن طبایع و صعود از تمامی اراضی سبع که باطن آنها طبقات جهنم است و معرفتشان بحقایق اشیاء بقدر طاقت و رفتارشان در علم و عمل بطوری که حجت الهی را بر مردم تمام کنند که راه شبهه برای احدی در فهم حق و باطل نماند
و اینکه در هر عصری در مقابل آنها ملحدینی هستند
که دشمن آنها و مخرب دین و ایمان هستند
و مع ذالک باتفاق اهل جمیع ادیان
حجت الهی بر همه خلق همیشه تمام است لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة

حرره ...

هو الله تعالی

کتاب مستطاب مبارک درهٔ نجفیه ولله در قائله

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدا را که راه او واضح‌ترین راهها است اگر رو باو برویم و دورترین راهها است اگر زرویم و درود بر پیغمبر و آل او که رسانندگان بمقصودند اگر تابع ایشان بشویم و دورکنندگان از قرب معبودند اگر نشویم **و بعد** چنین گوید این بندهٔ خاکسار اعاذه الله من النار محمد باقر المقتاق الی رحمة ربه الغافر المشتاق الی نوریه الباطن والظاهر که چون بعضی از شبهات در ذهن بعضی از آشنایان رسوخ کرده بود بطوری که مایوس بودند از رفع آنها چنانکه از اظهار خود ایشان معلوم بود و مدتی گذشت که در صدد رفع آنها بودم و اشتغال ببعضی از امور مانع بود تا در این اوان سعادت قران که بعتبه بوسی سید انس و جان امیر مؤمنان علیه و آله

صلوات الله الملک المنان مشرف شدم وفی الجمله فراغتی در خود دیدم پس مبادرت کرده برفع آنها کوشیدم در حالتی که متذکر این آیهٔ شریفه بودم که انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ولا حول ولا قوة الا بالله و از چشم ظاهر و باطن مقصود امام علیه السلام را مشاهده مینمودم که فرموده علم المحجة واضح لمریده واری القلوب عن المحجة فی عمی ولقد عجبت لهالک ونجاته موجودة ولقد عجبت لمن نجی و عمدهٔ آن شبهات را بخصوص ذکر میکنیم چرا که مقصود معلوم میشود در ضمن آنچه عرض میکنیم پس هر کس که مبتلا است بآن شبهات و مضطرب است بداند که نفس اضطراب او دلیل ایمان اوست و معلوم است که راضی بورود آنها نیست ولکن آنها بدون اختیار او براو وارد می آید و چون اضطراب و کراهت از آنها دارد معلوم است که آنها از جنس ذات او نیست چرا که کسی از ملایمات ذات خود متالم نیست پس بشارت باد او را بزایل شدن آنها و بشارت باد او را در حال گرفتاری بآن شبهات که در آن حال مجاهد است در راه خدا بطوری که اگر رفع آنها را بکند گشته است در راه خدا جمعی از کفار و منافقین از شیاطین باطنیه را و اگر رفع آنها را نتواند کرد چرا که آنها غالب شدند و او مغلوب پس باز بشارت باد او را که مجاهد است در راه خدا ولکن مغلوب است و اگر کشته شود در این حال باز در راه خدا کشته شده و در خون خود غلطیده و والله که عارفان راهی این لعین می پسندند گرفتار شبهه را که راضی بورود آن نیست مجاهد در راه خدا و کشنده در راه او و اگر رفع آنها را بتواند بکند و کشته شده در راه او اگر نتواند رفع آن کند و والله در نظر ایشان این مجاهده اعظم است از جهاد در رکاب امام علیه السلام بطور ظاهر و بقدری که روح باطن از بدن ظاهر اشرف است جهاد روحانی از جهاد جسمانی اعظم است ولکن این حکم حکم کسی است که مجاهد باشد و علامت مجاهده

او همین است که مضطرب است و کراهت دارد از خطرات وارده بر او اما نعوذ بالله اگر کسی در نزد ورود آنها ساکن است و اضطرابی در خود نمی بیند و کراهت از آنها ندارد و متألم از آنها نیست پس او از کسانی است که از جنس شیاطینند که فضلات آنها بکام او شیرین آمده و متاعی از خدا ندارد در نزد او نیست و خدا را در او جاحتی نه پس او و اگذار نموده با شیاطین که دائما از فضلات آنها بخورد و بیاشامد و حظ کند و متنعم باشد در این دنیا تا بمیرد آنگاه بدبوئی و بدطعمی آنها را به بیند نعوذ بالله من سوء القضاء و لا حول و لا قوة الا بالله بالجمله چون جمله شبهات از القای شیاطین است مناسب مقام نیست که منازل آنها را عرضه دارم و در هر طبقه وساوس آنها را ذکر کنم تا بر طالبان راه خدا امر آنها واضح شود که فریب آنها را نخورند پس بدانکه منازل جملهٔ آنها در هفت طبقهٔ زمین است و در کتاب مستطاب رجوم الشیاطین تفصیلی از حالات آنها هست اگر کسی بدقت بآن کتاب رجوع کند رجم جمیع آنها را تواند کرد و در این کتاب بعضی از وساوس آنها را در بعضی از طبقات زیاده عرض میکنیم چرا که اغلب وساوسی که عمومی دارد در بعض این طبقات است و این طبقات هفتگانه چون در روز قیامت بروز کند طبقات هفت گانهٔ جهنم شود پس از برای شرح احوال و اهوال هر طبقهٔ فصلی عنوان میکنیم تا امر آنها بر طالبان راه حق پوشیده نماند و این مختصر را نامیدم بدین تحفه... والله ولی التوفیق

فصل اول

شرح حال زمین نهایت اهل شعور و غفلت

بدانکه نهایت بی‌شعوری نهان در حال طفولیت است و خورده خورده روز بروز شعور انسان زیاد شود تا به سر حد کمال رسد و هر قدر نهان کم شعورتر است غلبه شیاطین بر او بیشتر است و مردم در ترقی کردن و زیادتی شعور مختلف اند پس بعضی در نهایت بطوء حرکت میکنند بطوریکه

۴۰ انواع

حالت ایشان در نهایت ترقی ایشان شباهت دارد بحال طفولیت ایشان مانند حیوانات پس حالت شعور بزرگ غالب با بزرگ شعور بزرگ چندان تفاوت ندارد با حالتی که در طفولیت داشت پس حالت شعور بسیاری از مردم شبیه است باین حالت که چنانکه در طفولیت تمیزی از برتمیز نمیدهند و حقی از باطلی نمیتوانند جدا کنند در حال بزرگی هم چنین اند و این جماعت در طبقه اول زمین مسکن دارند و این جماعت از خود شان رائی و عقلی ندارند بلکه تابع سایر صاحبان رای و عقل هستند مانند اطفال هر سمتی آنها را ببری میروند و از هر سمتی باز داری می ایستند اتباع کل ناعق میلون مع کل ریح فکری و ذکری ندارند مگر آنچه را که اطفال دارند و آنچه را که اطفال دارند افعال طبیعیه است از خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن و احساس محسوبات ظاهره کردن پس نهایت همت این است که بخورند و بیاشامند و بخوابند و بیدار شوند و جماع کنند مانند حیوانات بلکه بدتر چرا که سایر حیوانات آن قدر نمیخورند که ثقل کنند و ناخوش شوند و آن قدر نمی آشامند که فالج شوند و آن قدر جماع نمیکنند که ضعف کنند و این جماعت هزار مرتبه از سایر حیوانات منحرف ترند و بی اعتدالی ایشان هزار مرتبه از سایر حیوانات بیشتر است از این است که در آیهٔ شریفه فرموده اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون و تمام شرح حال این جماعت منافات با وضع این مختصر دارد چرا که مقصود من در این رساله نیست مگر اختصاری که موجب ملال حال خوانندگان نشود و چون انسان عاقل قدری تأمل در کار و بار این مردم کند امر ایشان بر او مخفی نخواهد ماند و مقام و مسکن این جماعت باصطلاح خدا و رسول زمین اول و طبقهٔ اول جهنم و زمین موت و زمین غفلت آنها زمین موت است بجهة آنکه اهل آن بحیوات ایمان

زنده نشده اند و زمین غفلت است بجهة آنکه اهل آن غافلند از حق و حق را از باطل جدا نکرده اند
حق ایشان این است که سیر شوند و باطلشان این است که گرسنه باشند و خوبشان سیری است
و بدشان گرسنگی است و اهل حق در نزد ایشان کسی است که آنها را سیر کند و اهل باطل کسی است
که ایشان را از سیری منع کند و همچنین است حال ایشان در سایر فعال طبیعهٔ ایشان که بعینه
مانند فعال طبیعهٔ سایر حیوانات است بلکه بدتر چرا که شیاطین این مرتبه چنان مسلط اند
بر این جماعت که چون شکم ایشان سیر شود از غذا نمیگذارند که حرص نزنند و آن قدر
بخورند که شکم آنها گنجایش نداشته باشد و با این حال باز آرام را از ایشان گرفته
بطوری که در صدد خالی کردن شکم بر می آیند بتدبیرات ثقل و حقنها از اینکه باز
بخورند و همچنین باز آرام از ایشان گرفته که آرام نگیرند تا باز بتدبیری شکم را خالی کنند
از برای پر کردن و همچنین است حال ایشان تا وقت مردن و بجز خاک قبر چیزی ایشان را
سیر نکند و همچنین است حال ایشان در جمیع فعال طبیعهٔ ایشان از جمع کردن اموال و غیر آن
از برای خوردن و آشامیدن و جماع کردن پس چون مالی جمع کنند بآن مال اکتفا
نکرده حریص اند در جمع مالی دیگر و چون دیگر بدست آمد حریص اند در جمع کردن مالی
دیگر و همچنین تا آنکه خاک زمین چشم آنها را پر کند و بسیاری از مردم در این زمین
منزل دارند و صعودی از برای ایشان نیست تا بمیرند یَأكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الأَنْعَامُ
وَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ و بعضی از مردم از این مرتبه صعودی می کنند و شعوری زیاد
می کنند و در زمین دویم داخل میشوند و شرح حال اهل زمین دویم در فصلی جداگانه
ذکر میشود

فصل دویم

شرح حالات اهل زمین عادت

پس چون بعضی از مردم از مرتبهٔ اول تجاوز کنند
بمرتبهٔ دویم رسند و این مرتبه باصطلاح اهل حق طبقه دویم زمین است و در آیات

طبقهٔ دویم جهنم است و این زمین را زمین عادت نیز نامند و اهل این زمین قدری شعورشان
از شعور اهل زمین اول بیشتر است و تمیز خوبی از بدی می دهند و بگمان خود هریک از بدی
جدا می کنند بمحض عادت نه از روی دلیل و برهان الهی پس هر طفلی از هر طایفه بوجود
آمد و بحد رشد رسید اختیار میکند آنچه را که اختیار کرده اند آباء و اجداد و طایفهٔ ایشان
و بگمان خود دلیلی و برهانی دارند از قواعد و قوانین مسلّمهٔ آباء و اجدادشان و انس دارند
بآن قواعد و قوانین و وحشت می کنند از سر قواعد و قوانینی که بر خلاف قواعد و قوانین
ایشان است و ساکن میشوند در نزد اقامهٔ برهان از قوانین خود و مضطرب اند در نزد اقامه
برهانی که بر خلاف آنست بلکه مطلقا قبول آنرا نکنند و ساکتند در ردّ کردن آن پس اگر
طفلی متولد شد در میان بت پرستان و نشو و نما نمود در میان ایشان تا بحد رشد رسید
بت پرست میشود مانند آباء خود و عمل می کند چنانکه ایشان عمل می کنند و اگر درسی
خواند و ملا شد و دلیل و برهانی یاد گرفت و استدلالی بر مطلبی کرد همان دلیل و
برهان و استدلال آباء و اجداد اوست پس اثبات می کند بطوریکه آنها اثبات
می کردند و نفی میکند بر نفی که آنها نفی می کردند و حق میشمارد آنچه را که آنها حق شمردند
و باطل میکند آنچه را که آنها باطل کردند و خوب میداند آنچه را که آنها خوب دانستند
و بد میداند آنچه را که آنها بد دانستند و عمل میکند بطوریکه آنها عمل کردند و ترک
میکند بطوری که آنها ترک کردند و در جمیع حالات ساکن است و اضطرابی از برای
او نیست و هر چه غیر از بت پرستی است آن را باطل میداند پس بر همین قاعده نشو و نما
می کنند جمیع اطفال ایشان اگر بحد رشد برسند و همچنین است حال طفلی که بحسب اتفاق
روزگار در میان مجوسان متولد شود و نشو و نما کند و بحد رشد رسد پس معتقد میشود

باعتقادات آباء خود و عامل میشود باعمال ایشان و همچنین است حال هر طفلی که در میان
یهود متولد شود و همچنین است حال اطفال نصاری پس اطفال هر طایفه نشو و نما میکند بر حسب
طایفه خود و چون اطفال بزرگ شدند آباء میشوند از برای اطفال خود و اطفال خود را نشو
و نما میدهند بر حسب دین و آئین خود و بر این نسق هر طبقه سابقه مربی طبقه لاحقه میشوند
در تعلیم دین و آئین خود و این امر از جمله بدیهیات است در نزد عقلای عالم و این امر جاری است
در میان اسلامیان پس اطفال ایشان هم بر حسب تربیت آباء خود نشو و نما میکنند و چون بزرگ
شدند مسلمان میشوند و همچنین است حال اطفال شیعه مانند سایر طوایف هفتاد و دو فرقه
اسلام و مانند سایر طوایفی که در عالم هستند و در میان هر طایفه اعتقاداتی است
و اعمالی است و حلالی است و حرامی است و در میان هر طایفه عالم و عامی و عاقل و سفیه است
و در میان هر طایفه کتابهای مجمل و مفصل است و استدلالات در آن کتابهاست و معلمین
و متعلمین هستند و محققین و مقلدین یافت میشوند و در میان هر طایفه عباد و زهاد
و ارباب ریاضات و کشف و کرامات دارند و در میان هر طایفه اهل شریعت و طریقت
و حقیقت دارند و ارباب معابد و مساجد و نصایح و مواعظ در مجالس و محافل بر
کرسیها و منابر دارند و در میان هر طایفه اسمی از خدا و صفات او و استدلال
بر اثبات آن هست و در میان هر صاحب کتابی اسمی از رسول خدا و اوصیاء او
یافت میشود و در میان هر طایفه سلاطین و رعایا هست و اغنیاء و فقراء و مرضی
و اصحاء و اقویاء و ضعفاء و علماء و جاهلان و عقلا و سفها و عدول و فساق و فجار
و امناء و خائنان و مودبان و بی ادبان و حکما و لغو کاران و شجاعان و جبانان
و اسخیاء و لئیمان و حریصان و قانعان و بخیلان و مبذران و محبان و دشمنان و مصلحان

و مفسدان و نیکان و بدان و محبتها و عداوتها و غضبها و شهوتها و سختیها و سستیها و رحمتها
و قساوتها و صلاحها و فسادها و غیر اینها هست بطوری که در نزد عقلای عالم ظاهر
و هویداست و ضرور نیست که من در ذکر آنها خود را بزحمت اندازم و سبب ملال حال
خوانندگان شوم پس جمعی بسیار و جمعی بی شمار بلکه اغلب اهل روز کار این است دیدن ایشان
و چنین است آئین ایشان و کثرت و جمعیت این یک طبقه با شش طبقه دیگر اگر بیشتر نیست کمتر نیست
و محکمتر دلیل و برهان ایشان بر حقیقت خودشان راه و رسم پدران و مادران ایشان است که
چون خداوند عالم از حال ایشان تعبیر آورده فرموده اِنّا وَجَدْنا آبائَنا عَلی اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلی آثارِهِم
مُقتَدُون و اِنّا وَجَدْنا آبائَنا عَلی اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلی آثارِهِم مُهتَدُون پس جمعی بسیار بسیار
از هر طایفه از طوایف هفتاد و دو فرقه اسلام و سایر طوایف از اهل روزگار در این
طبقه مسکن دارند و ساکتند بآنچه در دست دارند از راه و رسم آباء و اجداد خود و نهایت
شعور و ادراک ایشان این است که بعادات آباء و اجداد باید سلوک کرد پس هر کرا آباء حق
دانستند حق است و هر کرا باطل دانستند باطل است و هر چه را حق گفتند حق است
و هر چه را باطل نامیدند باطل است و هر چه را واجب شمردند واجب و هر چه را حرام حرام
و هر چه را حلال حلال است و هر چه را حرام حرام و هر چه را مستحب دانستند مستحب و هر چه را
مکروه گفتند مکروه و هر چه را مباح خواندند مباح و هر طایفه خلاف آنچه را که در دست
دارند خلاف میدانند و هر طایفه خود را اهل حق و کیش خود را حق میخوانند و سایر
طوایف را باطل میدانند و هر یک دلیل و برهانی بر حقیت خود و کیش خود و بطلان سایر
طوایف و کیش ایشان دارند کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِم فَرِحُون و یَحْسَبُون اَنَّهُم یُحْسِنُون
صُنعاً و یَحْسَبُونَ اَنَّهُم مُهتَدُون و هر یک صبح میکنند بدین منوال و شام میکنند بر این احوال

باطمینان بال و سکون خیال تا بمیرند و بعضی از مردم قدری شعورشان از اهل این طبقه بیشتر
شده و تفکری بکار برده و تدبری نموده که چرا باید آنچه آباء ما بگویند پسندید و ادعا کنند حق با
و آنچه را حق گفتند حق و آنچه را باطل گفتند باطل چراکه سایر طوایف را هم می‌پسندند مانند
طایفه آباء و اجداد خود بدون تفاوت پس مضطرب شده از کیش خود و در صدد تحقیق امر
برآمده که آیا همه این طوایف راست میگویند یا همه باطل میگویند یا بعضی بر حق و بعضی بر باطلند
پس از طبقه اهل عادات و نوامیس تجاوز کرده و اعتنای ایشان از همه طوایف کم شده و در طبقه
سیم که طبقه اهل طبایع است داخل شده و شرح احوال اهل طبقه سیم مقتضی عنوان فصلی جداگانه است

فصل سیم بدانکه بعضی از مردم شعورشان از جماعتی که در طبقه اول و دویم بودند زیاد
شود پس تعقل کنند و طوایف مختلف در عالم ببینند که هر یک ادعای حقیت خود و بطلان
سایر طوایف کنند پس در میان این طوایف متحیر شود که آیا همه راست میگویند و تصدیق
همه را باید کرد یا همه دروغ گویند چراکه هر یک سایرین را دروغگو میخوانند یا همه دروغ
گویند پس تکذیب همه را باید کرد یا بعضی راست گویند پس آن کیانند و بعضی دروغ گویند
پس آنها کدامند پس این جماعت بجهة آنکه قدری شعورشان قوت گرفته اعتنا باعتقادات
هیچ طایفه نکنند و ایمان بعقاید هیچیک نیاورند و عامل باعمال ایشان نشوند مگر
از روی تقیه یا سایر اغراض دنیویه و حلال هیچیک را حلال و حرام هیچیک را
حرام و پاک هیچیک را پاک و نجس هیچیک را نجس ندانند و در پیش خود فکر می‌کنند
که شعور خودشان کمتر از شعور سایر مردم نیست بلکه برای العین می‌بینند که شعورشان
بمراتب بسیار از شعور غالب اغلب اهل روزگار بیشتر است و غالب اغلب اهل روزگار
مانند گوسفندان بی شعور می‌بینند پس البته اعتنائی بگفتار و کردار آنها نکنند و خود را

شرح حال اهل طبیعت

درهوشیاری و زیرکی و دانائی مستقل میبینند و اگر آحادی از مردم را با فطانت و زیرکی
یافتند آنها را شریک خود میدانند در بی‌اعتنائی بگفتار و کردار اهل روزگار و اگر احیانا
یکی از صاحبان شعور را یافتند که با وجود فطانت اعتنائی بدینی و مذهبی و آئینی
دارد حمل می‌کنند اعتنای او را باغراضی چند مانند حب ریاست و جمع متاع دنیا
و چنان گمان میکنند که اجتماع مردم روزگار بر گرد او یا بثروت و زر و زور است
مانند سلاطینی که ادعای ریاست دینی و مذهبی بر سایر مردم ندارند ولکن ریاست را
طالبند و زور و زر دارند و سایر مردم را بزور و زر در حیطه تصرف خود میآورند
و بعد از مسلط شدن تمام مملکت مملوک ایشان میشود ولکن همه مردم زر و زور
ندارند در اول امر و فطانت و زیرکی دارند و ریاست و مال و متاع دنیا و سلطنت
میخواهند پس تدبیری می‌کنند و بعضی زبان بازیها و چلد دستیها بعضی از عوام
کالانعام را افسار کرده و بر گردن آنها سوار شده و ایشان را عبید و اماء خود
قرار داده و ما یملک ایشان را مالک شده با اینکه در ورای این عالم خدائی هست و او
مالک و صاحب ما و شما است و او ما و شما را ساخته و خالق ما و شما است
و شما باید باذن مالک خود تصرف در جان و مال خود کنید و از اذن او شما ما
خبر ندارید و او بما وحی کرده اذن خود را در رضا و غضب خود را در تصرف
کردن شما در جان و مال خود و ما بآنچه امر میکنیم امر اوست و از هرچه نهی میکنیم
نهی اوست و شما را امر کرده باطاعت ما پس اگر اطاعت کنید ما را او
شما را بنعمتهائی چند بعد از مردن متنعم میکند و اگر مخالفت کنید و یاغی
شوید بعذابهائی شما را بعد از مردن عذاب خواهد کرد پس ساده لوحان

چند این سخنان را باور کنند و تسلیم ایشان کنند و مسخر ایشان شوند و چون جمعی کثیر مسخر
ایشان شدند و ایشان قوت در خود یافتند بواسطهٔ مسخران آنگاه دست تعدی دراز
کنند بسایر مردم مانند سایر سلاطین روزگار و بزور مسخران و لشگریان فتح بلاد
و قلاع کنند و سایر مردم و بلاد ایشان را بزور در حیطهٔ تصرف در آورند و قتل
و غارت را شعار خود سازند مانند سایر سلاطین بلکه شدیدتر و سخت‌تر از ایشان
در اول امر که مسلط نشده اند اظهار رفق و تقیه و مظلومی میکنند و میگویند لا اکراه
فی الدین ما باکراه کسی را نمیخواهیم تصدیق و تسلیم امر ما را بکند هر کس طالب نجات
آخرت است و طالب نعمتهای آنجاست و از عذابها و سختیهای آنجا میترسد تسلیم امر
ما را بکند بجهت اختیار خود و هر کس طالب نعمتهای آخرت نیست و از سختی های آنجا باک
ندارد خود داند بر ما نیست اکراه او و لکن بر ما است رسانیدن امر خدا و رسانیدیم
قد تبین الرشد من الغی و هر خوبی را گفتیم و امر بآن کردیم و هر بدی را رسانیدیم
و نهی از آن کردیم ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها پس در اول امر که ضعیفند
و چندان یاوری ندارند باین زبانها مردم را مسخر خود می کنند و چون جمع
بسیاری مسخر شدند و یافتند که حال میتوانند با سایر سلاطین روزگار برابری
کنند میگویند آیهٔ مدارای با مردم منسوخ شد و آیهٔ تازه نازل شد و الحال
باید بر خلاف سابق رفتار کرد فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم واحصروهم
واقعدوا لهم کل مرصد و امر بقتال و جدال کنند و سایر بلاد را فتح کنند بقتل
مردان و غارت اموال و نهب زنان و فرزندان و اقامهٔ حدود شدیده
در میان مردم بطوری که مردم جرأت نکنند سر پیچی از امر ایشان کنند پس حکمت خود را

منظم کنند بگذاردن حدود شدیده و تخویفات مهولهٔ عظیمه و تطمیعات غریبهٔ عجیبه مانند سایر
سلاطین روزگار بلکه شدیدتر و عظیمتر و غریبتر و عجیبتر چرا که در آخرت چیزهای
چند بوعد و وعید میگویند که از حوصلهای مردم بیرون است و آنها را این سلاطین
ظاهری ندارند بارئیس چون اندکی شعور این جماعت در طبقهٔ سیم زیاده شده این
احتمالها را نمیدهند بلکه از احتمال تجاوز کرده قطع بر آن می کنند بخصوص اگر در تحقیق
و تجسس بر آیند که در هر تحقیق و تجسسی تقاهی فی سوسه از برای ایشان میشود نعوذ بالله من خذلان الله
پس می بینند که انبیا علیهم السلام میگویند ما از جانب خدای قاهر آمده ایم و کسی نمیتواند
او را مقهور کند و او محتاج بکار و بار کسی نیست و هر کس محتاج است باو در کار و بار
خود و با وجود این ادعا امر می کنند مردم را بنصرت خدا و میگویند ان تنصروا الله
ینصرکم و یثبت اقدامکم پس بخیال خود گمان می کنند که اگر خدای شما محتاج بنصرت
نیست پس چرا شما مردم را بنصرت او دعوت می کنید و اگر محتاج بنصرت است
پس چه خدائی است که محتاج بنصرت بندگان خود است پس معلوم است که این فریبی است
نعوذ بالله از برای تسخیر جمعی حمیر و جمعی عفیر که ملتفت نشدند تنافی و تناقض ادعای
مدعی را و همین نسق می بینند که یکدفعه میگویند خدای شما غنی علی الاطلاق است
و شما محتاج علی الاطلاق و میخوانند و میگویند که اعتقاد کنید که خدا غنی است
و شماها فقرائید و اگر چنین اعتقاد نکردید کافر شوید و مخلد در آتش جهنم گردید
و از طرف دیگر بر میگردند و میگویند خدا از شماها قرض خواسته و ان تقرضوا الله
قرضا حسنا را از برای مردم میخوانند پس این جماعت بخیال خود گمان می کنند
که اگر خدا ندارد و محتاج است که از بندگان خود قرض کند پس چرا خدا است و چرا اگر کسی

اورا محتاج دانست کافرست و مخلّد در عذاب است و اگر محتاج نیست پس معنی آیهٔ اِن
تقرضوا الله چیست پس معلوم است که ادّعای اول نعوذ بالله فریبی بود از برای
تطمع مردم و اصلی نداشت پس چون محتاج شد بنای قرض را گذاشت با سم خدا
و همچنین می بینند که یکدفعه میگویند خدا قادر علی الاطلاق است و ما راهی با او
داریم و او کفایت ما را میکند و حال آنکه در بسیاری از کارهای خود در میمانند
و چرا ناخوش میشوند پس اگر خدا ایشان را ناخوش میکند چرا دوست دوست خود را
ناخوش میکند و حال آنکه آنچه ادعا میکنند که ما دوست خدائیم و خدا دوست
ما است و اگر کسی دیگر ایشانرا ناخوش میکند چرا خدا میگذارد که کسی دیگر بدوستان
او اذیت کند و حال آنکه قادر است که دفع اذیت از ایشان کند و چرا باید اهل و عیال
و اطفال ایشان ناخوش شوند و بعضی بمیرند و بعضی بزحمتهای بسیار و دوا و غذا
صحت یابند مانند سایر مردم و چرا ایشانرا معطّل و محتاج بنان شب میکند که
چند روز گرسنه بمانند و چرا ایشان را غنی و بی نیاز نمیکند و چرا دفع دشمن
از ایشان نمیکند که ایشان محتاج شوند که مردم را بتدبیرات یاور خود کنند
و یاری ایشان دفع دشمن از خود کنند و اگر یاوری نباشد دشمن بر ایشان
غلبه کند تا ایشانرا بقتل رساند و همچنین می بینند که میگویند خدای ما ارحم الراحمین
واجود الاجودین است پس چرا خلق ضعیف عاجز محتاج خود را باین بلاهای عظیمه گرفتار
میکند یکدفعه قحطی میاندازد در میان ایشان بطوریکه مردار هم قحط میشود و یکدیگر را
میخورند و باز آخر کار از گرسنگی هلاک میشوند و یکدفعه طاعون بر ایشان مسلط میکند
و یکدفعه وبا را در میان ایشان منتشر میکند و یکدفعه مطبقه و محرقه را مسلط میکند

و یکدفعه زلزله و صاعقه را مسلّط میکند و همچنین از انواع بلاهای عظیمه را بر ایشان
مسلط میکند و ایشانرا با ذلت تمام هلاک میکند و کدام صاحب رحم و مروت است
که چنین کاری را نسبت بکسی روا دارد خصوص اگر توانا و توانگر باشد خصوص اگر جواد
و سخی باشد و اگر گویند چون خلق معصیت او را میکنند و اطاعت نمی کنند او هم چنین بلاها
بر ایشان مسلّط میکند میگویند اگر ارحم الراحمین است چرا رحم بایشان نمیکند و اگر غفور و
عفو است چرا عفو نمیکند و از تقصیر ایشان در نمیگذرد و کدام پدر و مادر مهربان است
که از سر تقصیرات فرزند خود نگذرد و حال آنکه میگویند او مهربان تر از پدر و مادر است
و پدر و مادر از تقصیرات فرزندان متضرر میشوند و مع ذالک عفو میکنند و کم
احیانا عفو نبخشند و اندکی شعام کشند راضی نمیشوند که فرزندان گوشت یکدیگر را
بخورند و بطاعون و وبا مبتلی شوند و حال آنکه میگویند این خدای جواد غفور
عفو رحیم متضرر از عمل بندگان خود نشود پس این چه جود و سخاوتی است که بی آنکه ضرری
باو برسد بخل و منع میکند و هر بخلی که بخل کند از ترس این است که مبادا اگر بخل نکند و
عطا کند از خزانه او کم شود و میگویند این خدا هر قدر عطا کند از خزانه او چیزی
کم نشود پس این چه جودی است که بدون احتیاج و بدون نقصان از خلق ضعیف
عاجز مسکین منع کند و این چه رحم و عفوی است که بدون تصور ضرری رحم و عفو
نکند و از اینها همه گذشته چرا در آتش این بلاهای عامه خشک و تر باهم میسوزند
و چرا اتباعان خود را و اولیا و دوستان خود را باین بلاها گرفتار میکند و حال
آنکه میگویند این خدا عادل هم هست و ظالم نیست اگر وبا از کثرت زنا در
عالم پیدا میشود چنانکه ادّعا می کنند اگر وبا آمد بجان زناکاران در گیرد سایر هم

مردم که زنا کرده اند چرا باید مبتلی شوند و همچنین در هر یک از بلاهای عامه سببی ذکر می‌کنند
و آن سبب را بعضی از مردم بعمل آورده اند چرا باید همه مردم گرفتار شوند پس این چه عدالتست
مگر سایر ستمکاران غیر از این طورها چه کرده اند که ستمکار شده اند بلکه بهیچ ستمکاری
باین سرحد ستم کار را روا نداشته و از اینها همه گذشته چرا انبیای خود را ببلاهای
عظیمه گرفتار میکند و چرا ستمکاران را مهلت میدهد که ستم کنند بر انبیا و اولیای او
یا آنها را بکشد یا خیال آنها را منصرف کند یا بطوری دیگر رفع ستم آنها را از دوستان خود
کند پس این چه قدرتی است که بکار نمیبرد و این چه رحمی است که رحم میکند و این چه
عفوی است که عفو میکند خصوص نسبت بدوستان خود و حال آنکه میگویند خلق خود را
امر کرده که از خطای یکدیگر اغماض کنند و بر یکدیگر رحم کنند و از سر تقصیرات یکدیگر
در گذرند و همچنین در طرفی دیگر میگویند خدا دشمن است با کفار و منافقین و منتقم است
از ایشان پس چرا بسیاری از کفار را ثروت انعام کرده و صحت و قدرت
بر کفر و نفاق داده و اگر در دنیا باید کفار و منافقین غنی و عزیز باشند پس چرا
همه کفار و منافقین چنین نیستند و در میان ایشان هم غنی و مالدار و عزیز یافت
میشود پس چون نوع حوادث خوب و بد عالم را در میان مشترک یافتند چنین گمان
می‌کنند که ادعاهای صاحبان ادیان اصلی ندارد و آنها هم مانند سایر سلاطین
طالب ریاست و عزت دنیا هستند و از راهی دیگر نتوانسته اند بچنگ آورند
باین تدبیر بچنگ آورده اند و مردمان ساده لوحی چند باور کرده اند و روزگاران
روزگار مقصود ایشان را یافته اند ولی بمنافیات و مناقضات کلمات ایشان پی برده اند
پس این جماعت هر قدر بیشتر بگمان خود تحقیق امر صاحبان ادیان کنند بیشتر بشک

و شبهه گرفتار شوند بلکه بطور قطع قطع میکنند بخیال خود که رسم و راه ایشان نیست مگر
دنیا داری محض و میگویند چرا باید قرار داد و حکم کرد که هر وقت اسم پیغمبر را
ببرند و بشنوند تعظیم کنند بطوری که سر نزدیک بسجده رسد و چرا باید قرار داد
که صلوات بفرستند بر او و آل او و در وقت اسم بردن ایشان و شنیدن اسم ایشان
و چرا باید در اذان و اقامه و قنوت و رکوع و سجود و تشهد ذکر کرد اسم ایشان را و حال
آنکه عبادت مخصوص خداست و اگر گویند ایشان را شفیع خود قرار میدهند میگویند
خدای قادر رؤف رحیم کریم جواد از برای چه شفیع میخواهد خود بقدرت و رأفت
و رحمت و کرم و جود خود انعام کند و چون اصل مدعا معلوم است و مقصود این است
که اسم ایشان در عالم منتشر باشد باسم شفاعت در نزد خدا میخواهند معروف
و مشهور باشند و محترم در نزد مردم از این جهت آیه نازل می‌کنند که اِنَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ
مِن وَرآءِ الحُجُراتِ اَکثَرُهُم لایَعقِلُون و چنان طالب احترامند که تزویج زنهای
خود را بعد از انفصال بر مردم حرام کرده اند و ایشان را بجای مادرهای امت خود قرار داده اند
و آنقدر اظهار تسلط خود را در میان مردم کرده اند که هر زنی را که ایشان پسندیدند
بر شوهرش حرام شود که ایشان او را تزویج کنند و این نیست مگر اینکه
میخواهند آنچه را میل داشته باشند از برای ایشان میسر شود و آسان باشد
و از این است که بیش از چهار زن بر مردم حرام کرده اند و از برای خود اندازه
قرار نداده اند یا تا نه زن قرار داده اند و اگر جائی چیزی را بر خود حرام کنند
در وقتی که میل کنند نسخ حکم اول از برای خود می‌کنند و همان حرام را
حلال می‌کنند و اگر وقتی یاد کردند که کاری بکنند در وقت میل آن کار را امری از

خدا نازل میشود که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک پس کفاره
قسم میدهند و آن کار را می‌کنند پس امر در دست خود ایشان است در هر وقت هر طور
میخواهند جاری میشوند در وقتی رو به بیت المقدس نماز می‌کنند یک وقتی نادم میشوند
و روی خود را بکعبه میکنند باسم اینکه جبرئیل نازل شد و روی مرا بسوی کعبه گرد
و حکم اول نسخ شد و حکم ثانی نازل شد و اصل نسخ در هر مقامی که واقع شده
این است که اول مصلحت را طوری یافته اند و حکمی کرده اند بعد چون دقت کردند
و تجربه کردند دیدند اشتباه کرده اند در حکم اولی و از شدت نفسه که داشتند نخواستند
بر خود هموار کنند که ما اشتباه می‌کنیم باسم نسخ تغییر حکم اول را دادند و الا بنا بر
ادعای خود ایشان که عالم است بما سیاتی پس نسخ معنی ندارد و عالم بما سیاتی

خدای ایشان صح

باید حکمی را تا مدت معین قرار دهد و بگوید بعد از این مدت حکمی دیگر حکم شما است
و این نیست مگر آنکه این ادعا محض ادعا است و کسی از ما سیاتی خبری نداشته
پس حکمی را در بادی نظر کرده پس چون دید مردم اطاعت نمی‌کنند و طاقت
ندارند تغییر داده مثل حکم اول در روزه که در ماه رمضان که اول حکم این
بود که شبها از زنها جماع نکنند و تا مدت معینی در اول شب غذا بخورند
و بعد مثل روز باقی شب را امساک کنند پس چون تجربه کردند دیدند مردم طاعت
نمی‌کنند و شبها جماع می‌کنند و این حکم مجری نخواهد شد تغییر دادند و حکم ثانی
آمد باسم نسخ که بخورید و بیاشامید و شبها جماع کنید تا طلوع صبح و الا اگر کسی
از ما سیاتی خبر داشت خبر داشت که مردم طاقت ندارند و میدانست که اطاعت
نمی‌کنند پس از اول امر همان حکم ثانی را قرار میداد و در بسیاری از موارد این

کتابخانه آستان قدس رضوی

کار را کرده اند و از جمله ایراداتی که میکنند در معنی امتحان و اختبار خداست که صریحا فرموده
احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم
فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین پس میگویند اگر ادعای اینکه خدای با
عالم است بما سیاتی صحت دارد معنی ندارد که امتحان کند کسی را و اختبار از حال وکند که
آیا راست گو است یا دروغ گو و امتحان و اختبار کار کسی است که بیخبر است از آینده و از قلوب
مردم و با امتحان و تجربه معلوم می‌کنند که کیست راست گو و کیست دروغگو پس در این
امتحان و اختبار عدم علم بما سیاتی معلوم میشود و حال آنکه خود مدعیان ادعا
دارند که عالم بما کان و ما یکون اند چه جای خدای ایشان که این ادعا را درباره او
دارند بطوریکه اگر کسی اعتقاد بخدا او را کافر میدانند پس اولا ادعای خود ایشان
در علم بما کان و ما یکون اصلی ندارد و ثانیا خدای ایشان هم خبر از ما سیاتی ندارد
و اگر داشت باید با ایشان وحی کند مانند سایر احکامی را که ادعا کرده اند که او وحی
کرده پس از این قبیل خیالات از برای کسانی که از طبقهٔ اول و دویم گذشته اند و
بطبقهٔ سیم رسیده اند میآید و اگر درباره انبیای عظام با معجز و برهان از این قبیل
خیالات کنند بطریق اولی درباره غیر ایشان از طبقات اهل حق در هر زمانی
و اوان از علمای ابرار و حکما و عرفای اخیار که صاحبان معجز نیستند و ادعای
معجزه ندارند خواهند کرد و ایشان را آسانی تمام از اهل دنیا و طالبان ریاست
خیال خواهند کرد و کار این جماعت بجائی میرسد که اگر احیانا دلیلی هم از برای
ایشان اقامه شد و کرامتی هم از کسی مشاهده شد قیاس می‌کنند آن دلیل را
بدلیلی که در طبقه دویم باور کرده بودند پس میگویند که ما در طبقه اهل عادت

بودیم مانند سایر مردم دلیلی که از برای ما آوردند باور کردیم و مدتی بآن اعتقاد
کردیم و بمقتضای آن اعتقاد راه رفتیم تا آنکه شعور ما زیاد شد دیدیم همهٔ آن دلیلها
افسانه بود حال هم اگر دلیلی از برای ما اقامه شود که ما خیال کنیم دلیل است و افسانه
نیست شاید عن قریب فهم ما و شعور ما زیاده شود و این دلیل هم افسانه شود و ما الحال از
افسانه بودن آن غافلیم چنانکه وقتی که در طبقهٔ اهل عادت بودیم غافل بودیم که همهٔ
دلیلها افسانه است و شاید ما ما خیال کرده باشیم که دلیلی از برای ما اقامه شد و شاید
در خارج کسی دلیلی هم از برای ما اقامه نکرده یا شاید که ما در خواب باشیم چرا که
اتفاق افتاده که در خواب دیده ایم که کسی نشسته و دلیل و برهانی اقامه میکند
و در حال خواب خیال میکردیم که بیداریم و روز است و مجلسی است و سخنها در آن
مجلس از اشخاص بسیار می‌شنویم و رد و بحث می‌کنیم و قبول و لاقبول داریم پس
چون بیدار شدیم دیدیم نصف شب است و ما در رختخواب خوابیده ایم و
روز نیست و مجلسی نیست و اشخاصی نیستند و سخنی نیست و نه ردی است و نه بحثی و
نه قبولی و نه لاقبولی پس شاید این مجالس تماماً از قبیل خواب باشد مثل مالیخولیا
یا واقعاً در خواب باشد پس ما از کجا بدانیم که در خارج کسی است و دلیلی آورده
و هر قدر بیشتر سعی کنی که دلیلی اقامه کنی یک خیال آماده از برای تو دارند حتی
آنکه کار این جماعت بجائی خواهد رسید از کثرت خیالات که انکار روز و شب
می‌کنند اگر کسی بگوید حال روز است میگویند شاید شب باشد و ما در خواب می‌بینیم
که روز است و اگر کسی شب است می‌گویند شاید روز باشد و ما خیال کرده ایم
یا در عالم خواب دیده ایم که شب است چنانکه در عالم خواب از برای هر کسی

اتفاق

اتفاق افتاده که چنین خوابها دیده و اصلی نداشته حتی آنکه کار ایشان بجائی می‌انجامد
که اگر از پیش رو بایشان سخن گوئی خیال می‌کنند که از پشت سر است و روی خود را برگردانند
به پشت و اگر از پشت سر صدائی بشنوند خیال کنند از پیش رو است و سرعت کنند به پیش
چنانکه جماعتی در قدیم الایام بودند که از کثرت خیالات و رد و بحث بسیار کار ایشان
باین سر حد رسیده بود و کار ایشان بجائی خواهد انجامید که مطلقا انکار دیدن و شنیدن
و سایر محسوسات کنند و بر حسب غلبهٔ خلطی از اخلاط بر مزاج ایشان کما و کیفا اختلاف
در میان اهل این طبقه و تفاصیل حالات و جزئیات آن منافی اختصار است و لکن نوعا
عرض میکنیم که هر یک از ایشان که سودا و صفرا در ایشان غلبه داشته باشد خیالات
فاسدهٔ ایشان زیاده خواهد بود و دقت ایشان بیشتر و حاضر الجواب و خدشه گیر و
لجباز و معاند خواهند بود و هر یک که خون در مزاج ایشان غلبه کند قدری ملایم است
و استماع سخنی میکند و تأملی در ایرادات دارد و لجاجت و عناد او کمتر است و هر یک
که بلغم بر ایشان غلبه کند بلید و نافهم و بی اعتنا در جواب و سؤال خواهد بود و
نوعا سودا بر ایشان غلبه دارد و آثار آن از همهٔ ایشان ظاهر است بخصوص اگر از
اصحاب ریاضات باشند و در علوم دستی داشته باشند بخصوص اگر معاشرت
با طوائف مختلفه کرده باشند و با اشخاص عدیده نشسته باشند بخصوص اگر معاشرین
ایشان از اهل روزگار باشند و طالب منافع دنیویه باشند و اعتنای حقیقی بدین
و مذهبی نداشته باشند بخصوص اگر در زمان وقوع در طبقهٔ اول و دویم منفعتی بجیبی
رسانده باشند که حال از آن دو طبقه تجاوز کرده و نادم و پشیمان شده که چه قدر عمر
عزیز را صرف مردم کردیم و چه قدر مالهای از جان عزیزتر را خرج مردم کردیم

و از دست

وازدست ما رفت و با آنکه عداوت ها کنند با کسانی که با ایشان احسانی کرده اند مگر آنکه آن
شخص هم از اهل طبقه خود ایشان باشد بالجمله حالات ایشان در ابتدای ورود باین طبقه
وانتهای آن تفاوتها دارد در اوایل احتمالاتی چند در یقینیات ایشان بهم میرسد و خورده
خورده آن احتمالات قوت گرفته تا ایشان را بحالت اضطراب میرساند و باز احتمالات
بنظر ایشان قوی شده بحالت شک میرسند و باز قوی شده بحالت مظنه بر خلاف
آنچه داشته میرسند و باز قوی شده بطور قطع و بت بر خلاف جاری میشوند بخصوص
که امور چند تجربها کرده باشند و معتقدی بر خلاف معتقدات سابقه از برای
ایشان حاصل شده باشد مثل آنکه کسی را زاهد یافته بودند پس معلوم شد که در واقع
حریص بوده و کسی را متقی یافتند بعد معلوم شد که از اهل ریا و سمعه بوده و کسی را
بدوستی شناختند پس معلوم شد که منافق بوده و کسی را عالم یافتند پس معلوم شد
که جاهل بوده و کسی را عالم یافتند پس معلوم شد که جاهل بوده و کسی را امین یافتند
بعد معلوم شد که خائن بوده و کسی را صدوق یافتند پس کذب او معلوم شده و امثال
این تجارب هر قدر از برای ایشان در اشخاص متعدده تکرار یابد خیالات ایشان
در قیاسات محکمتر شود و با آنکه از اهل حق هم وقتها باشتباه چیزی صادر
شده باشد مثل آنکه سؤالی را بطور اشتباه جواب گویند و خودشان ملتفت اشتباه
خود باشند و بحسب اتفاق روزگاری از اهل طبقه سیم اشتباه او را بدانند پس
بزودی جواب او را حمل میکنند باینکه او بی مبالات است در جواب مسائل
و جمیع جوابهای او در سؤالات از این قبیل است که چیزی را میگوید و تیری
بتاریکی می اندازد اگر آن تیر بنشانه خورد از باب رمیة من غیر رام خورده و اگر

نخورد که نخورد و با آنکه یکی از اهل این مرتبه درباره یکی از اهل حق بگمان خود از پیش خود
مقامی از مقامات را ثابت کرده پس بمرور دهور معلوم شد که او از اهل آن مقام
نبوده پس امثال این تجارب از برای اهل این طبقه اسباب قیاسی است آماده که بآن وا
در نفس خود استهزا با اهل حق میکنند مانند آنکه بدیگران استهزا میکنند چرا که بعضی
اشتباهات را از خود ایشان مشاهده کرده اند و بعضی مقامات را خودشان از برای
ایشان اثبات کرده و خلاف آن را فهمیده اند و از جمله اسباب قیاس حالات
و مقالات مشترکه میان اهل حق و باطل است و از اعظم دامهای شیطان است
مثل آنکه همه ادعای دوستی اولیای خدا و رسول را دارند و همه ادعای برائت
از اعدای ایشان میکنند و همه اصول دینی و فروع دینی دارند و همه مردم را
باخرت دعوت میکنند و همه صفات حمیده را مدح میکنند مثل زهد و قناعت
و سخاوت و شجاعت و فروتنی و خشوع و خضوع و راستی با خدا و خلق و
عبادت و ریاضت و حسن خلق و مدارا و امثال اینها را و همه مذمت میکنند
صفات ذمیمه را مانند حرص و بخل و جبن و تکبر و نفاق با خدا و خلق و
فسق و فجور و سوء خلق و امثال اینها را و همچنین از اسباب قیاس آثار
مترتبه بر اعمال است که در میان هر طایفه مشهور و معروف است از قبیل نذر و
و اعتماد بر اکابر در بلوغ بحاجات حتی آنکه بت پرستان در ذبایح خود از
برای اصنام آثاری چند مشاهده میکنند از قبیل صحت امراض و تولد اولاد
و بلوغ بسایر حاجات حتی آنکه دزدان و قطاع طریق نذر میکنند که اگر
حاجت ایشان روا شد و مال مردم بدست ایشان آمد مقداری معینی از آن

مال زبرای فلان پیر باشد و با اثر نذر خود را بحسب اتفاق روزکار به بینند و بسا آنکه استخاره می کنند و فال میگیرند و مایه میکشند که از فلان راه بدزدی بروند و خوب میاید و میروند و بکام خود میرسند و بسا آنکه بد میاید و اعتنا نمی کنند و مخالفت میکنند پس فتح می کنند و مالی بدست ایشان نمی آید و بسا آنکه در بین نزاعی شود که مجروح شوند و کشته شوند و همچنین ارباب ریاضات باطله خواه عشاق بعشق مجازی خواه طالبان وصول بدرجات علیه که بریاضت نفس خود را قدری ضعیف کنند و بخیال مطلوب خود باشند خود ده خورده خیال در ایشان قوت میگیرد و کار ایشان ممکن است بجائی رسد که معشوق ایشان با ایشان تکلم کند و عشق بازی کند و وعدهٔ وصال کند اگر چه بحسب ظاهر در میان عاشق و معشوق فاصلهای بسیار باشد و بسا آنکه معشوق بعاشق گوید که فلان وقت با بفلان جا بوصل من برس و همان وقت میرود بهمان جا و بوصل او میرسد و بتعجب آنکه بسا معشوق بیخبر باشد از وعدهٔ خود و وعده نکرده باشد مگر آنکه معشوق هم در محبت عاشق مثل عاشق باشد و باین قسم ممکن است که بعد از قوت خیال اهل ریاضات باطله مطلوب خود برسند و در مکاشفات خود ببینند که رؤسای ضلالت در بهشت و بسیار پیغمبر نشسته اند و مقرب درگاه آن حضرت شده و حضرت امیر علیه السلام در عقب سر ایستاده با حالتی پریشان و با او بگوید که هنوز در فکر خلافتی و بسا تاثیرات در مکاشفات در عالم ظاهر شود که مطابق خارج باشد مثل آنکه بگوید با او که فردا چنین و چنان خواهد شد و بشود و مع ذالک جمیع اینها دخلی بامر واقع ندارد و بسا آنکه مکاشفهٔ شخصی بسبب اقتران ببزرگی از اهل حق واقع شود و در عالم مکاشفه مکالمات اتفاق افتد و استمدادات از او بکند و تاثیر در خارج ظاهر شود و بسا آنکه اگر

از آن شخص بزرگ سؤال کنند ازین مکاشفه بیخبر باشد مانند خوابها که دیده میشود که فلان شخص چیزی بکسی داده و اثر کند و او بدهد و لکن از دیدن خواب خبر ندارد پس ازین قبیل مکاشفات اتفاق میافتد و بسا آنکه از برای اهل طبقهٔ سیم در حالی از احوال اتفاق افتد پس چون از حال شخص ممتحن اختبار کنند و او را بیخبر از خواب و مکاشفهٔ خود بیابند دلیل بطلان او گیرند یا در حقیت او مضطرب شوند و حال آنکه این حالات مشترکه در میان طوائف دلیل حقیت و بطلان نیست و از جمله اسباب قیاس عدم تاثیر اعمال است که در میان همهٔ طوائف از خوب و بد و حق و باطل یافت میشود و غالب اعتراضات اهل روزگار با خداوند جبار همین است که چرا جبار آسمان و زمین مطیع و منقاد فرمان ما نیست پس تمنا دارند که بمحض اینکه بخدا بگویند فلان کار را از برای ما بکن او فی الفور آن کار را بکند و اگر نکند اعتراض است که بر او وارد می آید و تمنا این است که جبار آسمان و زمین کمین چاکر زر خریدی منقاد و معصوم از مخالفت عباد باشد که بمحض اینکه با او بگویند ما را غنی کن او بکند و اگر بگویند صحیح کن صحیح کند و اگر بگویند باید ابر باشد ابر نازل شود و اگر باران بخواهند ابر حاضر شود و اگر زن بخواهند حاضر شود و اگر فرزند بخواهند فی الفور تولد کند و فی الفور دشمن ایشان هلاک شود و تعجب آنکه آن دشمن هم بعینه همین تمنا را دارد و هکذا جمیع حاجات باید فی الفور روا شود و دعاها باید فی الفور مستجاب شود و تمناها باید بر وفق خواهش باشد چه از خدا تمنا شود یا از رسول یا از امام یا از بزرگی از اولیاء و اگر تمنا بعمل نیاید معلوم است که بزرگ بزرگ نبوده و امام امام نبوده و رسول رسول نبوده و خدا خدا نبوده و همه ادعاها بیجا بوده که اگر ادعاها صحتی داشت باید که

آقا باشیم و خدا و رسول و امام و ولی مطیع فرمان ملک از جان ما باشند مانند عبد ذلیل در نزد مولای جلیل نعوذ بالله من خذلان الله ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض در حضور سلاطین ظاهری کسی را قدرت اعتراض در فرمایشات او نیست چه شد اعتراض بجبار الجبابرة و سلطان السلاطین باین آسانی شد که هر جاهل سفیهی ضعیف العقل والرای باعنق منکسر براو اعتراض کند آیا نه این است معنی این اعتراض که من بهتر میدانم و تو نمیدانی و حکمت این است که من میگویم و تو سفیهی و عدل این است که من میدانم و تو ظالمی و با این همه اعتراضات که داریم سفاهت غلبه کرده و باز تمنا داریم که خدا رفع گله ما را باصطلاح بکند و بگوید گله شما بر سر و چشم ما جا دارد حال بعد از این دیگر تقصیر در خدمات شما نخواهد شد والله که این مردم عظمت خدا را بقدر عظمت بسیاری از خلق او نمیدانند و بعینه خدائی خیال میکنند مانند کسی که با او گله بتوانند کرد و گله ایشان بجا باشد که فلان کس چرا بدین ما نیامدی و عیادت نکردی و سوقاتی برای ما نداری و فلان کار را برای ما نکردی آخر ما آشنا و رفیق بودیم پس ثمرهٔ دوستی و آشنائی چیست باری این قبیل اعتراضات بر خدا و رسول هست اگر مردانی باشیم نجیب و باحیا و مؤدب و مقدس و با دیانت بطور گله اعتراض می کنیم و اگر قضا را طبقه سیم غلبه کرد و نجابت را از میان برد و چشم حیا دریده شد و ادب از میان رفت و تقدس مرتفع شد و دیانت به بی دینی مبدل شد که اعتراض از صورت گله گذاری تجاوز میکند و بتدریج زیاده میشود تا بحد

انکار بدیهیات میرسد و حال آنکه اعتراض خواه بصورت گله گذاری یا بصورت انکار باشد موجب خلود در نار است اگر چه یک کلمه باشد مگر آنکه تذکری و ندامتی از عقب داشته باشد اول درجهٔ عبودیت این است که شخص خود را عبد بداند که مالک هیچ نباشد و خدا را مالک جان و مال و زن و فرزند و خانمان خود داند پس مالک کل هر چه کند در مال خود تصرف کرده و جای اعتراض نیست که تو چرا در مال خود تصرف کردی و مملوک بی چیز که خود او بنفسه مال مالک است هیچ طلبی و استحقاقی ندارد که بتواند مطالبهٔ طلب و ادعای استحقاقی کند اگر چه جان او را تلف کند مالک او چه جای مال و زن و فرزند و خانمان او را و این امر اول درجهٔ عبدیت است که عبد باعتقاد باین امر عبد میشود و در عبودیت صادق است و الا هنوز عبد نشده والله بندهٔ خدا نیست چه جای است پیغمبر صلی الله علیه و آله چه جای شیعهٔ ائمهٔ هدی سلام الله علیهم چه جای دوستی اولیا علیهم السلام بلی مخلوق خدا هست و معنی مخلوق غیر از معنی عبد است فا زورات هم مخلوق خداست و رؤسای ضلالت هم مخلوق خدا هستند اما عباد خدا نیستند و اگر کسی عبد نشده چه مثلا از مولی دارد پس مولی ندارد کسی که عبد نیست وان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم پس از که میخواهند و چه میجویند و با که سخن میگویند و اعتراض بر که میکنند والله که هیچ ندارند خیالی را در طرفی نشانده اسم آن خیال را یا خدا یا رسول یا امام یا بزرگی گذارده ادعای این خدای خیالی و رسول خیالی و امام خیالی و بزرگ خیالی هنوز ثابت نشده و اعتراضاتی چند بر ایشان وارد آمده و ایشان هم خود

خیالی هستند دردی از دل برمیدارند و نمیتوانند بردارند پس اهل طبقه سیم گمان
می کنند که اعتراضات ایشان وارد آمد و والله وارد آمده ولی بر آنچه خیال کرده اند
و بر آنکه خیال کرده اند باری در این طبقه قدری از هر قسم خیالی را اشاره کردم
و قدری تفصیل دادم جهة آنکه اکثر اهل حل و عقد که در این آخر الزمان اتفاق افتاده
از اهل این طبقه سیم اند و اهل طبقات گذشته اعتنائی با آنها نبود و اهل طبقات آینده
بسیار کمند از این جهة حالات اهل این طبقه را قدری تفصیل دادم که اگر احیاناً تا این
مختصر برخورند و طالب نجات باشند نجات یابند اگر خدا بخواهد و لاحول
و لا قوة الا بالله و بسیاری از مردم در این طبقه بمانند و بعضی از این طبقه
تجاوز کنند و بطبقه چهارم رسند و شرح احوال ایشان خواهد آمد ان شاء الله تعالی منه

فصل چهارم در احوال اهل طبقه چهارم است و این طبقه طبقه چهارم زمین است و در دنیا
در طبقه چهارم جهنم ظاهر خواهد شد و این زمین زمین شهوت و عشق مجاز
و محبت غیر خدا است پس چون بعضی اهل طبقه سیم از ارض طبایع تجاوز کردند
و از برای خود استقلالی در فهم و شعور یافتند و خود را اهل تحقیق دانستند
و از ربقه تقلید بیرون آمدند در عاقبت کار ایشان بجائی خواهد رسید که قول
محکم را قول خود میدانند و بس و رای و عقل محکم را رای و عقل خود گمان می کنند
و بس و اعتنای ایشان از آنچه غیر از رای و عقل خود ایشان است منقطع شده از
ارض طبایع بیرون آمده در ارض شهوات نفسانیه داخل شده در حالی که نه
خدائی دارد نه رسولی نه امامی نه ولیئی نه دینی نه مذهبی نه اصولی نه فروعی
و بهمه اینها استهزا می کند و همه را بی اصل میداند پس رای رای خود او ست

شرح حال زمین شهوت و عشق مجاز

وعقل

و عقل عقل خود او و میل میل او و پسند پسند او و ناپسند ناپسند او پس در این هنگام بخود
میپردازد و بشهوات نفسانیه خود مشغول میشود و اعراض میکند از هرچه دخلی بمیولات
شهوانیه او ندارد و جمعی از مردم روزگار در این طبقه ساکن و مشغول شهوات نفسانیه
خود باشند تا بمیرند و اعتنائی بدین و مذهب و ماسوای شهوات نکنند و بعضی
از مردم از این طبقه نیز تجاوز کنند و بطبقه پنجم برسند و شرح احوال ایشان بطور
اشاره در نهایت اختصار در فصل جداگانه ذکر میشود

فصل پنجم پس چون
بعضی از مردم از طبقه چهارم و ارض شهوت تجاوز کردند بطبقه پنجم و ارض غضب داخل
شوند و بر اهل حق غضبناک شوند و سبب غضب ایشان بر اهل حق این است که چون
منهمک در شهوات خود شدند در طبقه چهارم و همی در ایشان باقی نماند مگر هم تحصیل
اسباب حصول شهوات پس دیدند که مشغول شدن بغیر تحصیل اسباب حصول
شهوات مانع از حصول آنهااست و اعظم موانع را مشغول شدن بخدا رو کردار اهل
حق یافتند و بخصوص می پسندند ایشانرا که منع شدید می کنند از اشتغال باموز شهوانیه
و سعی بلیغ دارند در ترک آنها پس این جماعت از ایشان در غضب شوند و بر ایشان
خشمناک باشند تا بمیرند و بثمره قل موتوا بغیظکم برسند و بعضی از مردم از این طبقه
نیز تجاوز کنند و بطبقه ششم داخل شوند بطوریکه در فصل ششم ذکر خواهد شد

فصل ششم پس چون بعضی از مردم بسبب زیادتی شعور از طبقه پنجم تجاوز کنند
بطبقه ششم و ارض الحاد داخل شوند و معنی الحاد این است که کسی تغییر دهد و
تحریف کند کلام شخصی را بطوریکه برخلاف مراد آن شخص باشد از روی عمد و
غرضی که دارد و سبب الحاد در این طبقه این است که بعضی از اهل طبقه پنجم

شرح حال اهل زمین غضب

شرح حال اهل زمین الحاد

کردند

کرشعوری زیاده از برای آنهاست کتبها بغصب فقط کنند و علاوه بر غیظی که دارند بر اهل
حق در صدد ابطال ادعای ایشان بر آیند از روی حیله و تدبیر و آن حیله این است
که خود را ظاهراً داخل اهل حق کنند و بعضی از اقوال ایشان قائل شوند و بلباس اهل حق
جلوه کنند و بعضی از دلایل و براهین ایشان را بتعلم یاد گیرند و بلباس اهل علم ظاهر
شوند و خود را در شمار علمای ابرار در آورند و اسمی از خدا و رسول و اولیای او ببرند
و بر بعضی از قواعد و قوانین ایشان جاری شوند و چون در دین حق و اهل حق محکماتی
چند هست که آنها اصل دین است و متشابهاتی چند هست که آنها باید با محکمات مطابق شود
که شباهتی با باطل دارد و این متشابهات هم مانند محکمات ظاهراً از اهل حق است
پس این جماعت بآن متشابهات متمسک شوند و دلیلها و برهانها از متشابهات
اقامه کنند و اعتنائی بمحکمات نکنند و محکمات را تاویل کنند چنانکه با متشابهات
مطابق شود بر حسب اغراض خود ایشان و حال آنکه خداوند امر را بر عکس قرار داده
و محکمات را اصل قرار داده و امر کرده که متشابهات را رد بمحکمات کنند چنانکه
فرموده منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات فاما الذین فی
قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله
الا الله والراسخون فی العلم باری اهل این طبقه ظاهراً از اهل علمند و خود را
از اهل حق حساب می کنند بلکه خود را رئیس اهل حق میدانند و بحق دعوت میکنند
و شب و روز عمر خود را صرف ظاهر حق می کنند با تمسک بمتشابهات و رد
کردن محکمات بر آنها و باین سبب رئیس طایفه میشوند و با تمسیر حق که متشابهات
کردن اهل حق را میزنند و خود را اهل حق مینامند و اهل حق را نسبت بضلالت

و گراهی و اضلال میدهند و تحریف کلمات اهل حق را از مواضع آن می کنند و تغییر معنی
آنها را میدهند بر حسب اغراض خود و آن غرضها نیست مگر ادحاض حق و احقاق باطل بطوریکه
میل دارند و در هر عصری از اعصار در مقابل اهل حق این طایفه بوده اند و خواهند بود
تا ظهور امام عجل الله فرجه و سهل مخرجه چنانکه خداوند خبر داده و فرموده وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته واگر این جماعت نبودند هرگز در دنیا اختلافی در دین و مذهبی نبود
و ایشانند که جهال را بتحیر می اندازند و اسباب بی دینی هر گمراهی میشوند و اضلال گمراهان
میکنند بجهت آنکه همه صاحبان تصنیف و تالیفند و صاحبان عمامه و ردا و عصایند
و صاحبان منبر و محرابند و خود را خلفای خدا و رسول مینامند و از ایشان است جمع
احکام بغیر ما انزل الله از جور ایشان مینالد بسوی خدا حقوق و دماء انام و در فغانند
ارامل و ایتام در جمیع ایام و حقی نمانده مگر آنکه باطل کرده اند و باطلی نمانده
مگر آنکه آنرا حق نامیده اند و نیست عمل ایشان مگر نفاق و نیست خصلتشان مگر
شقاق میربایند اولیای خود را از روی سمعه و ریا مانند کاه و کهربا و چون
اهل طبایع و زمین تیسیم از کار و بار و گفتار و رفتار ایشان علامای بهم رسانند
قیاس کنند اهل حق را با ایشان پس همه را باطل انگارند و اوضاع دین
و مذهب را بازی شمارند خداوند لعنت کند ایشان را بعدد آنچه در علم
اوست پس بعضی از مردم روزگار در این طبقه بمانند و بعضی از این
طبقه تجاوز کنند و در طبقه هشتم که اسفل سافلین است داخل شوند و بطور
اختصار شرحی از احوال ایشان در فصلی جداگانه مذکور رسمی شود

شرح حال ساکنات زمین نوع شقاوت و نفاق

فصل هفتم در طبقهٔ هفتم است که آنرا اسفل سافلین و اسفل درک من الجحیم و ارض شقاوت و ارض شقاق و نفاق مینامند پس چون بعضی از اهل طبقهٔ ششم شعورشان از سایرین زیاده شد و نکرا و شیطنت در ایشان بطور تمام و کمال بروز کرد و دیدند ریشهٔ حق را بمحض استدلال و اقوال و اعمال ظاهری میتوان کند چرا که اهل حق را صاحبان تصرفات غیبیه یافتند علاوه بر دلیل و برهان ظاهری و اقوال و اعمال ظاهری پس خواستند که خود را مقابل کنند با ایشان که علاوه بر اقوال و اعمال ظاهری ابراز و اظهار بعضی از امور غیبیه کنند پس بعضی از ریاضات شاقه کشیدند و بدن را بکم خوردن و کم خوابی بتعب انداختند و آن را ضعیف کردند و چون بدن را ضعیف کردند قوت میگیرد روح ایشان و متخلص میشود از انهماک در بدن و چون عالم روح فوق عالم جسم است و احاطه دارد بآن و وسعتی در آنست بطوریکه اگر قوت گرفت و متخلص شد از بدن میتواند تصرف در ابدانی چند غیر از بدن خود کند و میتواند مطلع شود بر بعضی از خیالات مردم و میتواند خبر دهد از بعضی از آینده ها پس از این جهت چیزها از ایشان بروز کند و علاوه بر اینها بواسطهٔ بعضی از علوم غریبه مانند نجوم و جفر و رمل اخبار جزئی کنند و چیزهائی چند شبیه بکرامات و خارق عادات از ایشان بروز میکند و باین واسطه جمعی را از حق و راه حق گمراه می کنند و این مردم هوسناک که می بینند بدون این چیزها گمراه میشوند آیا چه گمان دارید در حق آنها اگر چیزی از امور خلاف عادت را به بینند و با آنکه اتباع خود را بعضی از ریاضات و اعمال و اذکار غیر مشروعه امر کنند و ایشان عمل کنند و آثاری به بینند باری این جماعت بدترین مردم روزگارند و شقی ترین ایشانند

و عجب آنکه اسمی از خدا نمیبرند بلکه خود را خدا گو و خدا جو مینامند و صاحب وصول بحق میخوانند بلکه خود را خدا میدانند و حال آنکه دورترین مردمانند بخدا و دین و آئین او و دشمن ترین ایشانند با انبیاء و مرسلین و اولیای مقربین او و بلا آنکه از اهل طبقهٔ سیم چندی بدام ایشان و طبقهٔ ششم گرفتار بوده و بعد از مدتی بطلان ایشان را فهمیده و راه بحیلهای ایشان برده و ایشان از اهل دنیا و طالب متاع آن یافته و سلب اعتقاد با ایشان از او شده پس اهل حق را نیز قیاس بر ایشان میکند و آنها را مانند ایشان فرض میکند و بالمره اعراض میکند از هر کس که اسمی از خدا و رسول میبرد و ذکری از دین و مذهبی میکند و در حقیقت اهل حق در هر عصری که بوده و خواهند بود مقابلی از اهل طبقهٔ ششم و هفتم بدتر ندارند و ایشانند که راهزنان طریقهٔ ایشانند و باعث هر اختلاف در دین و مذهب و مانع هر ائتلاف در دین و مذهبی اما اکثر میکنند مردم را بر خلاف اهل حق یا اسباب قیاس میشوند از برای خلق که اهل حق را با ایشان قیاس کنند و راه قیاسات را در قضاهای طبقهٔ سیم و اهل آن عرض کردم و تکرار آنها منافات بسیار دارد با اصل مقصود که آن نهایت اختصار بود پس هر کس بخواهد از این اراضی مهلکه نجات یابد و خدا خواسته باشد باید رجوع کند بدلیل و برهان و معنی آن این است که احتمال خلافی در آن نرود و چیزیکه احتمال خلاف در آن راه بر باشد برهان نیست و نفس را از اضطراب باز ندارد اگر چه مانند روز روشن باشد پس سعی کن که برهانی چند بدست آوری که احتمال خلاف در آن راه بر نباشد اگر طالب نجات خود باشی و اگر طالب نجات از این مهالک و این اراضی میشوی خود تو کی از اهل این دیاری و وطن اصلی تو کی از این دیار است

وخدا را حاجتی در تو نیست و متاعی در نزد تو نگذارده و ما را سخنی با تو نیست و همه سخن
با کسی است که وطن اصلی او این دیار نیست ولکن بالعرض سفری کرده و در دار غربت
گرفتار آن دیار شده و شیاطین آن او را مس کرده اند و داخل جماعتی است که
اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و علامت آنکه وطن
اصلی تو در این زمینها نیست آنکه در این زمینها آرام نداشته باشی و در وقت
ورود وساوس مضطرب باشی و تألم و تأذی از آنها داشته باشی مانند
کسی که در عالم ظاهر گرفتار شده در بلاد غربت و ضعیف و ناتوان و فقیر و ناخوش
شده و شب و روز بی آرام است که بلکه خود را بوطن خود برساند پس برهان از برای
طالبان مانند حیوان سواری و توشه راه است نه از برای ساکنان در بلاد
که اگر چیزی بایشان رسید در همان بلاد صرف میکنند و از جائی بجائی
نمیروند پس از برای طالبان قدری از دلیل و برهان در خاتمه این رساله بطور
اختصار عرض میکنیم تا ایشان را ملال از خواندن آن حاصل نشود و اگر کسی طالب تفصیل باشد
بکتب مفصله مشایخ اعلی الله مقامهم رجوع کند **خاتمه** اللهم اجعل
خاتمة امرنا خیراً در رفع این شکوک و شبهات است خصوص شبهاتی که شیاطین
طبقه سیم القا میکنند در ذهن مردم پس در این خاتمه ذکر میکنیم براهینی چند را
از برای طالبان بطوریکه کفایت کند ایشان را ان شاء الله تعالی **برهان اول**
اولاً عذر میخواهم از کسانی که از اهل این شکوک و شبهات نیستند و رفع آنها را
کرده اند بطوریکه توانسته اند پس امید است که اگر ایشان بحسب اتفاق نظری کردند
در این رساله ایراد نگیرند که این شکوک و شبهات سوفسطائیه قابل جواب نیست

چرا که این رساله از برای ایشان نوشته نشده و ثانیاً عذر خواهم از ناظرین باین رساله که اگر
برخوردند بامری بدیهی اعتراض نکنند که چرا اوقات خود را صرف بدیهی کرده چرا که نظریات
بواسطه بدیهیات ثابت میشود ثالثاً بصاحبان آن شکوک و شبهات عرض میکنیم که اگر
من امری بدیهی عرض کردم مداهنت آن سبب بی اعتنائی شما نباشد چرا که همین که
شخص اعتنا بچیزی نکرد از آن بهره مند نخواهد شد رابعاً بایشان عرض میکنیم که اگر
عرضی کردم که از آن چیزی فهمیدید انکار آنرا مکنید بجهة چیزیکه آنرا نفهمیده اید
چرا که اگر شخص قرار دهد در نزد خود که چون فلان مطلب را نمی فهمم پس این مطلبی
که فهمیده ام ثابت نیست چرا که شاید آن چیز نفهمیده اگر فهمیده شد این فهمیده را باطل
کند و اگر شخص این بنا را از برای خود گذارد در عالم هیچ نخواهد فهمید چرا که مجهولات از
برای بیشتر خلق لا تعد و لا تحصی است و ممکن نیست تحصیل فهم آنها خامساً انکار محسوسات
نکند اگر چه احتمال بدهد که حس او شاید خطا کرده مثل آنکه اگر می بیند روز است بگوید من می بینم
روز است و اگر می بیند شب است بگوید می بینم شب است و انکار نکند که نمی بینم اگر چه
در دل خود شک داشته باشد که آیا روز روز است و یا شب شب است و احتمال بدهد
که شاید من خواب دیده ام روز را یا شب را پس عرض میکنم که نمیگویم که احتمال نده
که خواب دیده و شاید هم خواب دیده باشی ولکن با اینکه احتمال میدهی که خواب
دیده انکار آنچه را که می یابی مکن پس بگو من می بینم روز است ولکن شاید خیالی کرده ام
یا خوابی دیده ام و همچنین اگر صدائی شنیدی مگو که من صدائی نشنوم اگر چه احتمال
بدهی که خطا کرده پس بگو صدائی می شنوم ولکن شاید در خارج صدائی نباشد
و گوش من دوی و طنین داشته باشد و صدا در خود آن باشد یا شاید خواب می بینم

که صدا

که صدا می شنوم یا شاید با خوشی مالیخولیا گرفتار باشم وخیال صدا میکنم و صدا در خارج نیست
و همچنین در جمیع محسوسات آنچه را واجدی انکار مکن اگرچه احتمال خطا در حق خود بدهی و همچنین
این بنا را در معقولات خود هم بگذار پس اگر چیزی فهمیدی مگو نفهمیدم اگرچه احتمال بدهی که در
فهم خطا کرده پس بگو می فهمم ولکن شاید خطا کرده باشم و این سهل توقفی است که ما از
صاحبان وساوس کردیم و اگر کار وسوسه بجائی برسد که اگر چیزی را دید یا فهمید انکار کند
هیچکس چاره او را نتواند کرد و سزای او همین که در جرگه مجانین داخل و بجهنم واصل شود
پس پا بروی عقل خود مگذار و خود خود را هلاک مکن شاید رفع شکوک و شبهات تو بشود
اگر خدا بخواهد **برهان ٢** جمله شکوک و شبهات در دین حق از این است که خدا را نشناختهاند
و چون خدا مشکوک فیه شد رسول خدای مشکوک هم لامحاله مشکوک است و چون رسول
مشکوک فیه شد البته خلفای او هم مشکوک خواهند شد و چون خلفا هم مشکوک شدند
اقوال ایشان هم مشکوک خواهد شد و چون اقوال ایشان هم مشکوک شد جمیع اصول و فروع
دین مشکوک خواهد شد و چون شک قوتی گرفت مظنه میشود و چون مظنه قوت گرفت
بصورت علم در می آید پس آنگاه انکار جمیع خواهد شد از خدا گرفته تا اصول دین و فروع
کسانی که غیر از طایفه حقه هستند و غیر اهل حقند کل آنچه در دست دارند مشکوکات
بلکه مجهولات است اگرچه خود ایشان گمان کنند که چیزی در دست دارند و گمان
ایشان نیست مگر از روی غفلت یا عادت چنانکه تفصیل حال ایشان را بطور اختصار
در اراضی سبع ذکر کردم و تکرار آنها موجب ملال حال خوانندگان است پس شخص
عاقل بعد از آنکه شنید از جماعت بسیار که اسمی از خدا میبرند و رسولی و ولیی
باو نسبت میدهند و با این حال مختلفند و هر طایفه خود را حق میدانند و مخالف

خود را اهل حق میخوانند باید از پی این کار برود و تفحص کند که بطور یقین امری تحصیل کند که احتمال
خلاف در آن راه بهبر نباشد پس اگر تفحص کرد و یافت بطور یقین که این اسمهائی که میبرند
اسمهای بی مسمّاست پس براحت مشغول کار خود شود و اعتنائی بقول هیچ طایفه نکند و اگر
از برای این اسمها مسمائی یافت بمقتضای آن راه رود و یقین امری است قهری که اگر
اسباب آن یافت شد یقین حاصل میشود لامحاله و اگر اسباب آن یافت نشد و کسی بخواهد
یقین کند امری که اسباب آن یافت نشده ممکن نیست حصول یقین مثل اینکه اگر اسباب دیدن
یافت شد یعنی چشم بینا شد و هوا و ضیائی یافت شد و صاحب رنگ و شکلی در مقابل
چشم پیدا شد در حد معینی که نه بسیار نزدیک باشد نه بسیار دور و چشم گشوده باشد البته
چشم خواهد دید آن رنگ را همچنین اسباب یقین که دلیل و برهان است اگر مهیا شد از
برای عقل یقین حاصل میشود قهراً مانند دیدن چشم که حاصل میشود از برای چشم قهراً بطوریکه
با حصول اسباب و شرایط دیدن اگرچه شخص نخواهد یقین داشته باشد مثل آنکه اگر بدانی
که الحال روز است نمیتوانی که ندانی که روز است و علم تو بروز باختیار تو نیست که اگر
بخواهی ندانی که روز است ندانی بلکه اگر میدانی میدانی و نمیتوانی که ندانی پس باید
سعی کرد در اسباب دانائی چرا که اگر آن اسباب مهیا شد دانائی قهراً حاصل خواهد
شد در هر مقامی از مقامات بحسب آن مقام و چنانکه با حصول اسباب دیدن
باید چشم گشود و دید و اگر چشم نگشائی نبینی چرا که گشودن چشم هم یکی از اسباب
دیدنست همچنین در دلیل و برهان عقلی باید فکر کرد و اعتنای تام بآن نمود پس اگر
احیاناً دلیل و برهان کامل باشد و لکن تو اعتنا بآن نکنی و تدبر در آن ننمائی البته
یقین حاصل نشود اگرچه برهان تام باشد پس اگر اعتنا بدلیل و برهان نکنی و در آن

فکر میکنی عرض میکنیم بعضی از قواعد را جاری خداوند عالم که موجب یقین باشد پس فکر کن
در فصول آینده که میآید برهان ۳ هر چیزی که جزء ذات چیزی است تخلف از آن نمیکند
و تا آن چیز هست جزء ذات آن هم با او هست لامحاله مثل آنکه طول و عرض و عمق جزء ذات
جسم است پس هر جا که جسمی باشد لامحاله طول و عرض و عمق در آنجا هست و ممکن نیست که
در جائی جسمی باشد و طول و عرض و عمق همراه جسم نباشد و مثل آنکه رطوبت لازم آب است
و یبوست لازم خاک است و حرارت لازم آتش است و برودت لازم هوا است و امثال اینها
پس اگر چیزی یافت شد و چیزی با او نیست در حالی از حالات آن چیز جزء ذات
آن چیز اول نیست مانند آنکه جسمی گرم نیست پس گرم میشود و سرد نیست پس سرد میشود
و شیرین نیست پس شیرین میشود و تلخ نیست پس تلخ میشود و ترش نیست پس ترش میشود
و معطر نیست پس معطر میشود و گندیده نیست پس می گندد و رنگین نیست پس رنگین میشود
و سنگین نیست پس سنگین میشود و سبک نیست پس سبک میشود و بی صدا است پس
صاحب صدا میشود و صاحب صدا است پس بی صدا میشود و ساکن است پس متحرک
میشود و متحرک است پس ساکن میشود پس جمیع این چیزها غیر از جسم است که عارض
جسم میشود و هر عاقلی این مطلب را می فهمد و یقین میکند که امر همین طوری است که
عرض شد پس هر چیزی که جزء ذات چیزی نیست خود آن چیز نمیتواند آنرا
از برای خود احداث کند چرا که خود آن دارای آن نیست و نادار نمیتواند عطا
کند چیزی را که خود ندارد ذات نایافته از هستی بخش چون تواند که شود
هستی بخش پس هیچ چیز خودش متحرک نشود و هیچ چیز خودش ساکن نشود
پس اگر سنگی حرکت کرد غیری آنرا حرکت داده خواه آن غیر جمادی دیگر

یا نباتی یا حیوانی یا انسانی یا آبی یا هوائی یا آتشی یا شعاع کوکبی یا جنی یا ملکی یا روحی باشد
و همچنین اگر ساکن شد چیزی غیر از خود سنگ آنرا ساکن کرده و اگر گرم شد یا سرد شد
جسمی گرم یا سرد آنرا گرم و سرد کرده و اگر جسمی شیرین یا شور یا تلخ یا ترش شد حرارت و برودت
خارجی در آن تصرف کرده و آنرا صاحب آن طعمها کرده و همچنین است امر در هر کمیت و کیفیتی
که عارض جسمی و جوهری میشود و هر عاقلی تصدیق این مدعا را میکند که امر چنین است
و اگر این امر را یافتی که چنین است بدان و یقین کن که این امر اختصاصی بچیزی دون
چیزی ندارد و نه این است که این امر مخصوص جمادات باشد بلکه در نباتات هم این
امر جاری است پس اگر نباتی قد و پهنا زیاد کرد و ریشه آن فرو رفت و شاخهای آن
بلند شد خود آن نمیتواند این کارها را بکند پس روح آن نباتات این کارها را در بدن
آنها میکند و همچنین اگر حیوانی یا انسانی احساس محسوسات کردند روح آنها در بدن آنها
تصرف کرده تا آنکه احساس کرده اند و همچنین اگر در خود روح چیزی احداث شد
معلوم میشود که خود روح نمیتواند آن چیز را در خود احداث کند و غیری آن چیز را
در آن احداث کرده چرا که اگر آن چیز جزء ذات روح بود همیشه همراه آن بود
و تخلف از آن نمیکرد پس چون از آن تخلف میکند امری است در خارج وجود خود
روح که غیری در آن احداث میکند چرا که اگر جزء ذات آن بود تخلف از آن نمیکرد
چنانکه در عالم ظاهر چنین بود یقیناً بدون شک پس اگر میل بچیزی در روح نیست و بعد
پیدا میشود غیری آن میل را در آن احداث کرده و اگر خیال چیزی در آن نیست
و بعد بخیال آن افتاد غیری آن خیال را در آن احداث کرده نه آنکه خود بخود
بخیال افتاده و اگر این امر در عالم ارواح مخفی باشد سعی کن و آنرا در عالم اجسام

و یقین میکند صح

بفهم و محکم کن و چون محکم شد خواهی یافت که در عالم ارواح هم امر چنین است مثل عالم اجسام بدون
تفاوت ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت چرا که هر دلیل و برهانی که در عالم اجسام میفهمی که
سنگ خودش حرکت نمیکند و غیری آنرا حرکت میدهد بهمان دلیل بعینه خواهی یافت که روح
هم خودش حرکت نمیکند و غیری آنرا حرکت میدهد پس عقل یقین میکند که یک محرکی هست که همه محرکها
بواسطهٔ او این حرکات را میکنند و همه قبول حرکت محرکی را میکنند و اگر کسی گمان کند که همین
اشیاء بعضی بعضی را حرکت میدهند مثل آنکه باد آب را حرکت میدهد و اشعهٔ کواکب باد را
حرکت میدهند و فلک الافلاک فلک هشتم را حرکت میدهد و فلک هشتم فلک هفتم را حرکت
میدهد و هکذا هفتم ششم را و ششم پنجم را و پنجم چهارم را و چهارم سیم را و سیم دویم را
و دویم اول را پس محرکی دیگر غیر از خود این اشیاء ضرور نیست عرض میکنیم که شک در این
نیست که اشیاء بعض بعض را حرکت میدهند و لکن سخن در این است که آیا مبدئی هست
که چیزی او را حرکت ندهد و او حرکت چیزهای دیگر را اگر چه بواسطه ها باشد یا مبدئی نیست و چیزها
و چیزها خود شان حرکت میکنند بواسطه بعضی در بعضی پس عرض میکنیم که اگر چه
دریا را باد حرکت میدهد و لکن باد را هم چیز دیگر باید حرکت دهد چرا که باد هوا است
متحرک مانند سنگی متحرک و تا سنگ را چیزی دیگر حرکت ندهد خود حرکت نکند
همچنین هوا هم جسمی است مانند سنگ در جسمانیت و اگر چیزی آنرا حرکت ندهد
خود حرکت نکند پس هوا را شعاع شمس و اشعهٔ سایر کواکب حرکت میدهند اگر چه هوا را
شمس حرکت میدهد و لکن شمس هم حرکت میکند آیا خود بخود حرکت میکند یا چیزی دیگر
آنرا حرکت میدهد و معلوم است فلک شمس شمس را حرکت میدهد و همچنین فلک شمس را
فلک مریخ حرکت میدهد و آنرا فلک مشتری حرکت میدهد و آنرا فلک زحل حرکت

میدهد و آنرا فلک هشتم حرکت میدهد و آنرا فلک نهم حرکت میدهد و فلک نهم هم جسمی است
مثل سایر اجسام در جسمانیت یعنی جوهری است صاحب طول و عرض و عمق و حرکت جزء
ذات آن نیست آیا نمی بینی که میتوانی فرض کنی که آن حرکت نکند و لکن نمیتوانی تصور کنی
که آن طول و عرض و عمق ندارد پس طول و عرض و عمق اجزای ذاتیه آنند بخلاف حرکت
که جزء ذات آن نیست و میتوان تصور کرد که آن ساکن باشد یا متحرک پس اگر متحرک شد
چیزی دیگر آنرا بحرکت آورده و اگر ساکن شد چیزی دیگر آنرا ساکن کرده پس چون جسمی
دیگر بالای آن نیست که آنرا حرکت دهد معلوم میشود که روحی در آن است که روح آن
آنرا حرکت میدهد و همچنین روح آن هم متحرک است پس باید چیز دیگر آنرا حرکت
دهد تا برسد امر بآن محرکی که چیزی دیگر او را حرکت ندهد و او همه را حرکت دهد
اگر چه بواسطها باشد **برهان ۴** چه بسیار بسیار از مردم می بینم که بر این سخنها ایراد
میگیرند که چه بسیار چیزها را می بینیم که خود بخود حرکت میکنند بسوی حیز خود بی آنکه چیزی
آنها را حرکت دهد و آن حرکت را حرکت طبیعی می نامند مانند حرکت کردن سنگ که
چون از بالا آنرا مخلی بطبع کنی سرازیر حرکت کند و مانند حرکت آب که بالطبع سرازیر
جاری شود و مانند حرکت هوا و آتش که بالطبع رو ببالا روند مانند آنکه اگر
چیزی را پر از هوا کنی و آنرا بالقسر ببری بزیر آب و آنرا مخلی بطبع کنی رو ببالا
حرکت کند و امثال این گونه حرکات را حرکت طبیعی میگویند و چه بسیار غافلند که
چیزی که بالفعل موجود نیست معدوم است و معدوم معقول نیست که خود خود را موجود
کند مانند خود سنگ در حالی که موجود نیست معقول نیست که خود خود را موجود کند پس
در خارج خاکی باید با هوا و آبی که مخلوط شوند بواسطهٔ حرارت و برودت خارجی تا آنکه

سنک بتدریج موجود شود مانند آجری که بواسطهٔ آب و خاک و حرارت و برودت و فعل و انفعال
بوجود آید و همچنین است حال هر معدومی که موجود میشود چیزی دیگر آنرا بوجود می آورد چرا
که معدوم نیست و نیست هست نیست و چیزی دیگر آنرا باید بوجود آورد و پس حرکت و سکون
هیچیک جزء ذات جوهر نیستند پس محرکی باید که حرکت را در جوهر احداث کند و مسکنی
باید که سکون را در جوهر احداث کند مانند خود جوهر که در وقتی که نیست خود بنفسه خود را
بوجود نیاورد عنصری باید آنرا احداث کند پس چنانکه سنک خود بخود بالا نرود خود بخود
پایین نیاید پس باید عنصری آنرا رو ببالا بیندازد یعنی حرکت رو ببالا رفتن را در آن
احداث کند بقوت دفع پس مادام که قوت دفع دافع غالب است بر قوت دافعهٔ افلاک
سنک رو ببالا رود و چون بجائی رسید که قوت دافعهٔ فلک غالب شد بر قوت دافعهٔ
دافع آنگاه سنک را رو بپایین آورد و چنانکه اگر دفع دافع نبود سنک رو ببالا نمیرفت
همچنین اگر دافعهٔ فلک نبود سنک سرازیر نمی آمد پس در این مطلب قدری فکر کن
و بیاب که حرکت طبیعی معنی ندارد اگرچه گویندگان بسیار باشند و چه بسیار سخنها که از
کثرت شنیدن و کثرت گویندگان مانوس و مقبول و مسلم شده و چون با فکر و تدبر
از پی آن بروی اصلی نخواهد داشت پس بدانکه از برای افلاک جذب و دفعی است که
جذب میکند بسوی خود هر لطیفی را باندازهٔ لطافت آن و دفع میکند هر کثیفی را از خود
دور میکند آنرا باندازهٔ کثافت آن پس چون زمین ثقیل ترین عناصر است آنرا از همه
سمتها از خود دور کرده بطوریکه در وسط قرار گرفته و چون آب قدری از خاک
لطیف تر بود بقدر لطافت آن آنرا رو بخود جذب کرد و چون از آتش و هوا
ثقیل تر بود بقدر ثقل آن آنرا از خود دور کرد پس آب در زیر هوا و روی خاک قرار

کر

گرفت و چون هوا از آب و خاک لطیف تر بود و از آتش ثقیل تر بود بقدر لطافت آن آنرا رو
بخود کشید و چون از آتش ثقیل تر بود بقدر ثقل آن آنرا از خود دور گردانید و چون آتش از همه
عناصر سبک تر بود آنرا بقدر سبکی آن رو بخود جذب کرد و بالای همه عناصر قرار گرفت و چون
از خود فلک ثقیل تر بود آنرا در زیر خود جا داد و همچنین است امر در قرار گرفتن هر فلکی در مقام
خود پس در واقع جذب و دفع حقیقی در عالم اجسام از فلک نهم است که هر لطیفی را بقدر لطافتش
رو بخود کشیده و هر ثقیلی را باندازهٔ ثقلش از خود دور کرده پس اگر بالقسر کسی آب را برد
بزیر خاک و خاک را بالقسر آورد بالای آب و قوت قاسر باید لامحاله غالب باشد بر جذب
و دفع افلاک در موضع قسر پس مادام که قاسر قسر میکند آب در زیر خاک قرار گیرد و چون رفع
قسر شود فلک جذب کند آبرا بسوی خود بقدر لطافت آن و دفع کند از خود خاک را و دور
کند آنرا بقدر کثافت آن و همچنین است امر قسر در میان هر عنصر لطیفی بالنسبه بعنصری
کثیف تر و متولدات از عناصر بلکه در میان فلکیات و عنصریات **برهان** چه بسیار
از مردم را می بینم مانند اطفال در تردد شنیدن دلیل و برهان که چون مادر بطفل گوید قربان
لبان شکرینت گردم گوید من شکر میخواهم و چون گوید فدای چشمان بادامیت شوم گوید
بادام میخواهم پس چه بسیار از مردم خصوص متنصرین این است که چون می شنوند که انسان
اسمی از آسمان و زمین میبرد میگویند فرنگیها انکار وجود آسمان را دارند پس تو اول
ثابت کن که آسمانی هست بعد اسمی از آن ببر و چون می شنوند اسمی از حرکت آسمان
برده می شود میگویند فرنگیها زمین را متحرک و شمس را ساکن میدانند و چون از جذب و دفع افلاک
چیزی میشنوند میگویند این قوه در زمین و اجزای زمین است چه دخلی باسمان دارد
و از این قبیل سخنان از بسیاری از مردم خصوص کسانی که نصاری را معصوم از خطا

مید

میدانند و معصومین حقیقی را خطاکار میخوانند سرمیزنند پس عرض میکنیم خدمت صاحبان شعور که نظر کنید در اصل مطلب که شکر و بادام تعبیری است از آن نه شکر و بادام پس مقصود در این مختصر اثبات وجود آسمان نیست و همچنین مقصود اثبات حرکت شمس و سکون زمین نیست و این مطلب دخلی بمقصود ندارد و همه مقصود این است که چیزیکه گاهی بطوری است و گاهی بطوری دیگر یا در جائی بطوری است و جائی دیگر بطوری دیگر نه این طور ذاتی آنست نه آن طور چراکه اگر ذاتی بود تخلف نمیکرد پس چون دخلی بذات آن ندارد غیری در آن ذات آن طور را احداث کرده مانند جسمی که گاهی گرم باشد و گاهی سرد که نه گرمی ذاتی آن است نه سردی پس گرمی را احداث میکند در آن چیزی دیگر چنانکه سردی را در آن احداث میکند چیزی دیگر و مانند آنکه جسم در جائی متحرکست مانند افلاک و در جائی ساکن است مانند زمین پس حرکت و سکون هیچیک ذاتی جسم نباشند چراکه اگر ذاتی جسم بودند از آن تخلف نمیکردند مانند طول و عرض و عمق که ذاتی جسمند پس تخلف از آن نکرده اند پس افلاک صاحب طول و عرض و عمق اند چنانکه زمین صاحب طول و عرض و عمق است پس حرکت چون ذاتی جسم نیست چیزی غیر از افلاک آنرا در افلاک احداث کرده و چون سکون ذاتی جسم نیست چیزی غیر از زمین آنرا در زمین احداث کرده حال اگر کسی چنین گمان کرد که زمین متحرک است و شمس ساکن نقضی بر مطلب ما وارد نیامده چراکه میگوئیم بنا بر گمان تو ما میگوئیم حرکت را در زمین چیزی غیر از زمین احداث کرده و سکون را در شمس چیزی غیر از خود شمس احداث کرده و اگر کسی گمان کرد جذب و دفع در زمین است نه در افلاک یا اصلا افلاکی نیست باز نقضی بمطلب ما وارد نیامده چراکه میگوئیم بنا بر گمان تو زمین ما سوای خود را بیک نسق جذب و دفع میکند

پس آب را بیشتر از هوا جذب میکند بسوی خود و کمتر از هوا دور میکند از خود و هوا را بیشتر از آب دور میکند از خود و کمتر از آن جذب میکند بسوی خود و آتش را بیش از هوا و آب دور میکند از خود و کمتر از آن دو جذب میکند بسوی خود پس تو سعی کن که اصل مقصود را بیابی و مقصود این است که چیزی که چیزی را ندارد خود او در نفس خود نمیتواند آنرا احداث کند چراکه معقول نیست ندار دارا باشد و دارائی را از برای خود احداث کند و اگر خیال کنی که شخص افعال خود را خود احداث میکند و قبل از احداث کردن آن افعال را دارا نیست پس ندار دارائی را از برای خود احداث کرد مثل آنکه خود می ایستد و می نشیند و متحرک میشود و ساکن میگردد و میگوید و ساکت میشود و امثال اینها پس اگر چنین خیالی کرده تدبر کن که آیا روح شخص در بدن او این افعال را احداث میکند یا بدن خود بخود این افعال را اظهار میکند و بسی واضح است که روح جاری میکند این افعال را در بدن و روح غیر از بدن است و از این است که چون روح از بدن مفارقت کند این افعال از او ناشی نشود پس قدری در این مطلب فکر کن تا بیابی که هر چیزی که در چیزی در وقتی و مکانی نیست آن چیز نمیتواند آنرا احداث کند نه در وجود خود و نه در وجود غیر و باید غیری آن چیز را در آن احداث کند پس اگر این مطلب را یافتی خواهی فهمید که عناصر هستند و جمادات نیستند پس جمادات را کسی در عناصر احداث میکند و همچنین جمادات هستند و نباتات نیستند پس نباتات را در جمادات کسی دیگر احداث میکند و همچنین نباتات هستند مانند نطفه و علقه و مضغه و عظام در شکم ما در در مدت چهار ماه و حیوانات نیستند مانند روح حیوانی که بعد از چهار ماه تقریبا بطفل تعلق میگیرد پس حیوانات را در نباتات غیری احداث میکند و همچنین حیوانات

هستند مانند اطفال در شکم مادر بعد از چهار ماه و هنوز نهان نشده اند تا متولد شوند و نباتات
با آنها تعلق گیرد پس انسانیت را در حیوانات غیری احداث کند و همچنین است هر چیز تازه که پیدا میشود
بعد از آنکه مدتی نیست غیری آن چیز تازه را در چیزی احداث کرده نه آنکه خود آن چیز
آن چیز را احداث کرده و این مطلب در نزد احدی از صاحبان شعور مخفی نیست و مسلّمی
کل آنها است بلکه بدیهی است در نزد ایشان ولکن سخنی که در میان هست این است که آن
غیری که تغییر دهندهٔ چیزها است آیا خدا است یا دهر است که طبیعت عالم باشد و امّا اینکه
این کارها را غیری احداث میکند در اشیاء موجوده محل اختلاف نیست بلکه محل تأمل هیچ
صاحب شعوری نیست پس از برای توضیح این مطلب برهانی دیگر عنوان می‌شود

برهان ۷ باید قدری فکر خود را بکار برد تا کارهای طبیعی را از کارهای تدبیری
تمیز دهیم پس عرض میکنم که کارهای طبیعی اموری است که بالفعل صاحب هر
طبعی اثر طبیعی خود را میکند و فکری و شعوری ظاهراً بکار نمیبرد که این اثر بجا
نفع میرساند از این جهة این اثر را میکنم و بجا ضرر میرساند پس از این جهة اثر
میکنم یا در اوقات آینده اثر من بکار میآید پس باید الحال اثر کنم یا در آینده ضرری
در کار من هست پس الحال اثر میکنم مانند آتش که اثر آن سوزانیدن است پس بالفعل
میسوزاند بهر جا و هر کس نفع رسید رسید و بهر جا و هر کس ضرر رسید رسید
و در آینده هر نفع و ضرری میرسد برسد و خوفی از تلافی ندارد که فکر کند که
شاید اگر سوزانیدم شاید آبی بر من مسلط شود و مرا فانی کند پس خود را الحال
باز دارم از اثر کردن و شاید اگر الحال نسوزانم بعد از این کسی انتقامی کشد از
من و مرا اذیّت کند و مرا ضعیف یا فانی کند پس از این جهة کسالت بکنم و نسوزانم و چه

بسیار

بسیار واضح است که کارهای آتش از روی رویّه و فکر نیست که نفع و ضرری را از برای
خود یا از برای غیر ملاحظه کند در سوزانیدن و مثل آتش است هوا و آب و خاک در تأثیر
خود شان و مثل عناصر است افلاک و کواکب در اشراق انوار شان و مثل اینها است
تأثیرات جمادات و نباتات بلکه حیوانات پس افعال و آثار طبیعیات در نزد کسی که
اندک شعوری داشته باشد از بدیهیات اولیّه است که هیچ احتیاجی بفکر ندارد امّا
افعال و آثار صاحبان شعور و تدبیر چنین نیست پس اگر بجائی میروند بجهة جلب
منفعتی یا دفع مضرتی است یا از برای خود یا از برای غیر و اگر نمیروند باز از برای
مقصودی است که در نظر دارند و اگر سخنی گویند از برای همین است و اگر سکوتی کنند
از برای همین و در جمیع امور خود با رویّه و قصد و شعور حرکت کنند پس اگر غضبناک
باشند و از انتقام بترسند خشم خود را فرو برند و آتش غضب را خاموش کنند
اگر چه اقتضای غضب حرارت باشد مانند حرارت آتش پس اگر بخواهند بزنند و بکشند
و خراب کنند و عمارت نمایند فکری بکار برند پس اگر از مکافات و انتقامی بترسند
باقتضای حرارت حرکت نکنند و اگر نترسند بکنند و در جمیع کارهای خود با رویّه
و قصد باشند و با تدبیر کارها کنند چنانکه واضح و هویدا است که در اغلب اوقات
عمر خود را صرف ما یحتاج زمان آینده می کنند پس ضروریات زمستان را در تابستان
مهیا می کنند و ضروریات تابستان را در زمستان و ضروریات سفر را در حضر
و ضروریات حضر را در سفر آماده می کنند پس اغلب افعال و آثار ایشان
در زمان حال از برای زمان استقبال است نه از برای زمان حال و افعال و
اقوال و آثار طبیعی که از بدیهیات اولیّه بود چنانکه تمیز دادن میان افعال طبیعی و افعال

تدبیری

تدبیری از بدیهیات است پس چون در برهان سابق یافتی که تغیر دهندهٔ اشیاء خود آنها نیستند و کسی دیگر غیر آنها را تغییر میدهد آنها را حال فکر کن که آیا مغیر اینها طبیعت است یا دهر است یا خدا پس چون اندکی فکر کنی خواهی یافت که از مغیران این اشیاء کارهای تدبیری سر زده و نه این است که کار او منحصر باشد بکارهای طبیعی مثل آنکه طفل را در شکم خلق میکند و طفل در شکم سر و سینه و دست و پا و شکم و روده و مدفع ضرور ندارد و همچنین چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه ضرور ندارد و همچنین دهان و زبان و راه حلق و راه نفس و سوراخ بینی و سوراخ گوش و ممر بول و غایط و آلت رجولیت و انوثیت و سایر اعضا و جوارح ضرور ندارد پس چشم را از برای دیدن رنگها و شکلها و راهها و چاههای بیرون شکم ساخته و گوش را از برای شنیدن صداهای بیرون شکم خلق فرموده و بینی را از برای ادراک کردن بوهای بیرون و استنشاق هواهای بیرون و دهن را از برای خوردن و آشامیدن آب و غذای بیرون و زبان را از برای حرکت کردن در هوای فضای دهن و سخن گفتن در بیرون شکم و غذا را زیر و رو کردن و ادراک طعمهای مختلف کردن آفریده و در توی شکم اینها را ضرور نداشت و دندانها چون مانع مکیدن شیر و باعث مجروح شدن پستان مادر بود و در حال رضاع ضرور نبود بلکه مانع بود آنها را در شکم نیافرید و بعد از احتیاج بتدریج آفرید چنانکه طفل بتدریج محتاج بغذاهای سخت میشد پس آنها را از برای نرم کردن غذا و استعانت در سخن گفتن و بر حال اعتدال نگاه داشتن لبها و از برای خوش لب و دهان آفرید و آنها را متعدد آفرید از برای آنکه اگر اگر یکی از آنها برید باقی در کار باشند و اگر یک استخوان بستند یک پارچه بود اگر

یک موضع آن می شکست باقی مواضع آن هم معیوب میشد و از کار می افتاد و راه حلق را از برای فرو بردن غذا و آب آفرید و در توی شکم ضرور نبود و آنرا مانند پارچه گوشتی مجوف آفرید تا در وقت خوردن و آشامیدن آب و غذا فرو رود و در سایر اوقات منطبق شود که گند غذای معده بیرون نیاید که خود و غیر متاذی شوند و هوای خارج دائماً متصل باندرون معده نباشد که معده را سرد کند و غذا را طبخ نتواند کرد و معده را مانند دیکی آفرید که غذا و آب در آن ممزوج شود و بحرارت آن طبخ شود و آنرا عصبانی آفرید تا در وقت فرو رفتن غذا کش بیاورد و غذا را در خود جا دهد و از جمیع اطراف متصل بغذا باشد تا غذا را طبخ دهد و اگر مشتمل بر غذا نبود غذا طبخ نمیشد و طبیعتی در آن آفرید که صافی و غلیظ را از هم جدا کند و از اطراف متصل بغذا باشد تا آنکه صوافی غذا را بکبد و جگر داخل کند و در جمیع اجزای آن رگهای باریک آفرید که صوافی غذا را بجود کشند و داخل جگر کنند و قوهٔ جاذبه در آن خلق کرد تا جذب غذا کند و قوهٔ ماسکه در آن آفرید تا قدر معینی غذا را در خود نگاه دارد و قوهٔ هاضمه در آن قرار داد تا غذا را طبخ کند و قوهٔ دافعه در آن گذارد تا فضول بی مصرف غذا را دفع کند و روده‌ها را متصل بآن آفرید که مدفع فضولها باشند و آنرا پیچ در پیچ آفرید که فضول بی اختیار سرازیر نشود که دائماً شخص ملوث و گندیده باشد و آنرا ممتد آفرید تا کفایت کند و فضول بسیار را جمع کند تا وقت معینی که دائماً فضول از شخص دفع نشود و سوراخ مقعد را از برای دفع فضول آفرید و آنرا مستور بالیتین ساخت که قباحت آن از نظرها مستور باشد و هیچیک از اینها در توی شکم ضرور نبود و جگر را از برای جذب صوافی غذا آفرید و قوهٔ ممیزه در آن قرار داد که فضول صوافی را

ازان جدا کند پس رطوبات نوعیه که در اصلاح بدن بکار نبود از صوافی جدا کرد و از راه
کلیه آنرا در مثانه ریخت و مثانه را مانند کیسه آفرید که بول دائما از ممر خود بچکد و جمع شود تا وقت
معینی و از آنجا در خارج بریزد و فضول صفراویه را در مراره ریخت و چون در اصلاح بدن بکار بود در حال ریختن
ریخت و آنرا مراره نگاه داشت از برای تفتیح مسامات عروق و ترقیق غلایظ صوافی و ریختن
در معده در وقت خالی شدن آن از برای شست و شو کردن اخلاط لزجه از سطح معده و روده‌ها
و فضول سوداویرا در طحال ریخت و چون در اصلاح بدن در کار بود در خارج نریخت از برای
ریختن بمعده بجهة احساس گرسنگی چرا که طعم آنرا ترش و شور قرار داده و ترشی و شوری میل
طبع را بغذا زیاد میکند چنانکه ترشی و شوری خارجی را هم اگر شخص بخورد میل بغذا زیاد
شود و باز از برای شست و شو کردن سطح معده و روده‌ها در کار بود و بعد از ترکیب شدن
آن با فضول صفراوی چرا که فضول صفراوی چرب بود مانند روغنهای خارجی و
فضول سوداوی ملحیت داشت مانند املاح خارجیه و قلیا پس چون آن دو با هم ترکیب
شدند و حرارت طبع مانند آتش خارجی در آن اثر کرد صابونی بعمل آمد از برای شست و شو
اوساخ و اخلاط غلیظه لزجه سطح معده و امعاء و باز چون این دو با هم ترکیب شدند
تیزابی دیگر در اصل معده تیزابی بسیار تند بعمل آمد از برای حل کردن غذا در معده
و چنان تیزابی است که بدو سه ساعت مجموع غذاهای مختلفه را حل میکند و همه را
یکدست و متشاکل الاجزاء میکند و این تیزآب همان قلیای سوداوی و صفراوی است
که چون زیاد شود یا از اعتدال قدری خارج شود طبع آنرا از معده بیرون کند
و قی شود و آنقدر تیزابیت دارد که چون بزمین رسد زمین را بجوش آورد
چنانکه مشاهده شده باری و عروقی چند مانند نهرها و جدولها متصل کرد بجگر و نهایت

آنهارا از اطراف بدن قرار داد که دفعه دیگر فضول لطیفه غذا را از غذا جدا کند و قوه
دافعه در آنها قرار داد که آنها را دفع کند پس رطوبات بی‌مصرف را جدا کرد و بطور عرق
بیرون کرد و فضول صفراوی بی‌مصرف را جدا کرد و بطور چرک از مسامات بدن دفع
کرد و فضول سوداوی بی‌مصرف را غلیظ کرد و از منفذ مسامات آنهارا کشید پس مو
ساخته شد مانند مفتول که آنرا از منفذ بکشند و قلب صنوبری را آفرید و طبع آنرا گرم قرار
داد تا در جوف آن خون لطیف چربی مانند روغن بخار کند و حیوة مانند آتش در آن
در گیرد و عروقی چند را با آن متصل کرد و در تمام بدن منتشر کرد که این بخار در گرفته با آتش
حیوة در کل بدن منتشر شود و بدن را زنده کند و ریه را از آن پیش قرار داد
که فضول بخاریه که مانع حیوة است از آن دفع شود و داخل شش شود و شش را
مانند دم صاحب فضا قرار داد و قوه قبض و بسطی در آن آفرید که چون منبسط شود جوف
آن خالی بماند و چون خلا محال است و ریه بواسطه حلقوم بخارج دارد هوا را جذب کند
و همچنین فضول بخاریه را از قلب جذب کند و چون منقبض شود و خود را جمع کند مانند
دمهای خارجی هوا را از جوف خود بیرون کند و بخارات فضلیه باین واسطه از بدن
بیرون رود و همچنین در وقت قبض قدری از هوای جوف آن داخل قلب شود و سبب
ترویح و انبساط قلب شود و قصبه ریه را از غضروف آفرید که همیشه سوراخ آن باز باشد
و در هیچ وقتی منطبق نشود که در خواب و بیداری آسودگی تام هوا داخل و خارج شود
و نفس کشیده شود بخلاف راه غذا که در غیر وقت غذا منطبق میشد که گند معده
بیرون نیاید و هوای خارج داخل آن نشود که آنرا فاسد کند و دماغ را از برای
این آفریده که روح حیوة از قلب صاعد شود و در طبقات آن داخل شود و در هر محلی کار

کند پس در محل اول یکدرجه صاف شود و داخل چشم و گوش و بینی و زبان و اعصاب شود
پس محسوسات پنجگانه را ادراک کند و یکدرجه دیگر صعود کند و خیال در آن جلوه کند و درجهٔ
دیگر صعود کند و فکر در آن بهم رسد و درجه دیگر صاعد شود پس وهم در آن ظاهر شود و درجهٔ
دیگر صاعد شود پس وهم در آن ظاهر شود و درجه دیگر بالا رود و علم در آن ظاهر گردد
و درجه دیگر صعود کند و عاقله در آن عکس پذیر شود پس در هر درجهٔ خلع اعراضی کند و صاف تر
شود تا آنکه درجهٔ بعد از درجات گذشته صعود کند پس نفس قدسیه صاحب ملکات ملکیه در آن
ظاهر شود پس درجه دیگر صعود کند پس عقل در آن عکس اندازد و درجهٔ دیگر صاعد شود پس محل
عنایت فواد شود بالجمله جمیع اینها از برای بیرون شکم ساخته شد چرا که در آنجا احتیاج
باینها نبود و چون خواسته بود که نسل در عالم باقی باشد آلات تناسل آفرید پس اوعیه منی
آفرید که خون در آن نضج گیرد و قابل نشو و نما شود و آلت ایصال نطفه را در مقر خود
آفرید پس از طرفی دراز آفرید و از طرف مقابل باندازهٔ درازی آن عمیق آفرید تا نطفه
در آن قرار گیرد و محفوظ از تصرفات هوای خارج باشد که فاسد نشود و هیچیک از اینها
در توی شکم ضرور نبود و از برای آنجا ساخته نشده بود و پستانها آفرید که خون
در آنها نضج گیرد و قابل غذای طفل شود و چون قلب و سایر احشا لطیف بود
و از حر و برد هوای خارج فاسد میشد صندوقهٔ سینه را از برای حفظ آنها آفرید و خلل
و فرج آنرا به پردهای گوشتین مسدود کرد و قلب و سایر احشا را در میان آن مانند قندیلها
آویخت و این خانه را از استخوان صلب بنا گذارد که همیشه بر حالت اعتدال باقی باشد
و از گوشت نرم این کار بر نمی آید و چون چنین مقدر کرده بود که از بدن دائما چیزی تحلیل رود
بدل ما یتحلل ضرور شد و آن متاعهای چند بود در جاهای متعدده پس پاها را از برای حمل

اعالی و نقل آنها بسوی متاعها آفرید و آنها را از استخوانهای سخت و صلب قرار داد که طاقت
حمل اعالی و سایر محمولات خارجه را داشته باشد و اگر از یک قطعه استخوان درازی ساخته بود
نمیتوانست از جای خود منتقل شود پس آنها را از قطعات بسیار آفرید پس پنجهای پاها را
از برای این آفرید که بر زمین گیر کند تا حرکت آسان باشد چنانکه کف پاها را گود آفرید
که قدم از زمین بآسانی برداشته شود و بر سر پنجها ناخنها آفرید تا بواسطهٔ ملاقات سنگ
و کلوخ و ناهمواریها بزودی مجروح نشود و ته زانو را از عقب قرار داد و گیر آن را
از پیش رو تا از عقب ته شود و از پیش رو در حد معینی گیر کند و محکم باند و اگر غیر
ازین بود راه رفتن مشکل بود و چون زانو باید در وقت نشستن بر زمین گذارده
شود بر روی مفصل آن استخوان نرم لغزنده قرار داد تا در وقت نشستن آن استخوان
بر زمین گذارده شود که اصل قلم ساق در آن عیب نکند و چون محتاج ببرداشتن و گذاشتن
چیزهای چند و خوردن و آشامیدن و گرفتن و بستن و منع و عطا بود دستها از
برای آن آفرید با بندها و مفصلها و کفها و انگشتهای بلند و ناخنها بر وضعی که مشاهدست
بطوریکه هر جزئی از آن اگر برخلاف این وضع بود نقصی در آن بهم میرسید و چون
استخوانهای صلب بر روی یکدیگر قرار میگرفت رباطاتی چند مانند سریشم در
مفصلها خلق کرد و چون باندک حرکتی از هم جدا میشد با طناب اعصاب اطراف
آنها را محکم بست و چون باید گاهی خم و گاهی راست شوند عضلاتی چند در میان قطعات
قرار داد که در وقت حرکت بمحض اراده آن عضلات خود را جمع کنند پس اعضا خم شوند
و منبسط شوند پس اعضا راست شوند و تعجب از این است که خود شخص نمیداند که
بچه کیفیت این کارها را بمحض اراده میکند و حکمای روزگار از فهم اسرار و کیفیت

صدور افعال از صاحبان آنها عاجزند بالجمله مقصود از این عبارات که فی الجمله تفصیلی دادم
این بود که فرق میان افعال طبیعی و افعال تدبیری معلوم شود و معلوم شود که از صانع
این ملک افعال تدبیری صادر شده و آثار تدبیر در خلقت حیوان و انسان بسی ظاهر
و هویداست که باندک فکری از برای عاقل ظاهر خواهد شد اگر چه در جمیع ذرات موجودات
آثار تدبیر از برای حکیم ظاهر است پس ظاهر است که اگر طبیعیات نبودند کارهای مملکت
معوق بود پس رفع احتیاج مملکت وقتی بوجود زمین بود و وقتی بوجود آب و وقتی
بوجود هوا و وقتی بوجود آتش و وقتی بوجود افلاک و وقتی بوجود کواکب و وقتی بوجود
اجسام و وقتی بوجود ارواح و وقتی بوجود جواهر و وقتی بوجود اعراض بطوری که اگر همه
باهم باشند امور مملکت منظم است و اگر یکی از آنها نباشد جمیع امور معوق خواهد بود پس اگر
زمین بر شهائی نبود گیاهی و حیوانی و انسانی نبود و اگر آب نبود و باقی بودند باز هیچ
مولودی نبود و اگر هوا نبود و باقی بودند باز مولودی نبود و اگر آتش نبود و باقی بودند
باز مولودی نبود و همچنین قیاس کن باقی بسائط طبیعیه را و کارهای عمدی تدبیری
این است که از برای هر امری فائدهٔ منظور صانع باشد چنانکه امور طبیعی امری است
که فائدهٔ در نفس موثر نباشد مانند آنکه آتش فائدهٔ در سوزانیدن خود قصد نمیکند بخلاف
شخص عاقل که آتش را بجهت گرم شدن روشن میکند پس شخص عاقل از روی عمد و قصد
بجهت فائدهٔ آتش را روشن میکند و اما آتش در سوزانیدن فائده ملاحظه نمیکند و بالطبع
میسوزاند و شک نیست که از صانع این عالم امور تدبیری با فائده صادر شده اگر چه
بالفعل فائده نداشته باشد و از برای وقت دیگر فائده داشته باشد مثل خلقت حیوان
و انسان در شکم مادر که فائدهٔ جمیع اعضاء و جوارح آنها از برای وقت بیرون آمدن از

شکم بود نه از برای توی شکم مانند آنکه شخص عاقل بداند که محتاج بخانه خواهد شد پس قبل
از وقت احتیاج خانه بسازد که صفه و اطاق و پستو بقدر احتیاج ملحوظ داشته باشد
و مطبخ و طویله و بیت الخلاء و چاه و منبع داشته باشد از برای آنکه بعد زن بگیرد پس در
بعضی از مواضع خودش قرار گیرد و در بعضی خدم و حشم و غیره پس اگر از آن شخص بپرسی
که چرا این خانه را باین وضع ساخته جواب گوید که فلان بنا را از برای چه بنا کرده ام
و فلان را برای فلان اگر چه خود خانه نداند از برای چه بنا شده پس آثار خانه آثار
طبیعیه خواهد بود و بنای شخص عاقل کاری است با تدبیر و عقل و قصد و حکمت بالجمله پس
شک نیست که این صانع جمیع فواید اعضا و جوارح حیوان و انسان را از برای بیرون
شکم قرار داده پس چون میدانست که در بیرون شکم رنگها و شکلها هست و این مولود
محتاج بآنها خواهد بود پس چشم از برای او آفرید و چون میدانست که در بیرون شکم صداها
هست و این مولود محتاج بتمیز دادن آنها خواهد شد گوش از برای او آفرید و چون میدانست
که در بیرون شکم چیزهائی چند است که این مولود بآنها محتاج میشود دست از برای
او آفرید و چون میدانست که آن متاعها در مکانهای متعدده است و باید از مکانی بمکانی
رفت پا از برای او آفرید و همچنین در سایر اعضا و جوارح هر یک را میدانست که با
بچه طور بیافریند بطوریکه چون آفرید و بیرون آمد عقل عقلای عالم حیران شد
که این تدبیری است که بهتر از این نمیتوان خیال کرد بلکه همه محاسن تدبیر او را میدانند
که میدانند و کیفیت این تدبیر را اذعان دارند که از فهم ایشان بالاتر است پس چشم را
از برای دیدن خلق کرده همین بچه آنانی می بیند و حکمای روزگار در فهم کیفیت این
خلقت عاجزند و لکن میدانند که بهتر از چشم چیزی نیست در ادراک رنگها و شکلها پس

اگر گوئی از کجا بدانم که از این قبیل کارها کارهای تدبیریست و کارهای طبیعی نیست گویم تو کار تدبیر را
بگو چه طور کاری است غیر از این قبیل کارها تا ما با تو شریک شویم در طبیعی بودن این قبیل کارها پس
به هر طوریکه تو کار تدبیری را معنی کنی ما در این مملکت نمونه آنرا بتو بنمائیم پس چون دیدیم که اسباب
هر چیزی را قبل از وجود آن آفرید و بعد آن چیز را با اسباب آفرید بعد از وجود اسباب مانند چشمی
که آلت دیدن است و قبل از دیدن خلقت شده دانستیم که صانع این مملکت داناست باسباب
و مسببات و با آلتی که آلتی دیگر ضرور دارد مانند چشم که آلت دیدن است ولکن خود آلاتی
دیگر ضرور دارد بطوریکه تعداد آنها منافی قصد انحصار است پس صانع این ملک دانا بوده
بجمیع اسباب و مسببات در هر درجه و مقام که هر چیزی را با آلتی مناسب آن ساخته و اگر
نمیدانست که کدام آلت مناسب کدام کار است و چون نمیدانست نمیتوانست هر آلتی را
در جای خود استعمال کند و چون آلت در جای خود استعمال نشد اثری بر او مترتب نمیشد و چون
اثر مترتب نمیشد چیزی موجود نمیشد آیا نمی بینی که با ارّه نمیتوان سوراخ کرد و با متّه نمیتوان
برید با سردی نمیتوان گرم کرد و با گرمی نمیتوان سرد کرد و با جهل نمیتوان علم آموخت
و با ضعف نمیتوان قوت داد پس باید با ارّه برید و با متّه سوراخ کرد و با گرمی گرم و با سردی
سرد کرد و با علم علم آموخت و با قوت قوت داد پس حال با آلات نتواند آنها را در مواضع
خود استعمال نشد آثار مترتبه بر آنها از آنها صادر نشود پس چیزی موجود نگردد پس چون
موجودات موجودند بالبداهه معلوم است که با اسباب مناسب خود موجود شده اند و معلوم است
که صانع دانا بوده که کدام سبب را از برای کدام مسبّب بکار برد و چون بکار برده پس
توانسته که بکار برده پس صانع این عالم قادر هم بوده و چون هر چیزی را در موضع خود آن
قرار داده و فائده از آن بعمل آمده حکیم هم بوده پس صانع این مملکت عالم و قادر و حکیم است

کرد و چون در مواضع خود استعمال آنها نشد صح

و لغو کار و بازیگر و عاجز و نادان نیست پس هر نامی که بنامی تو او را بنام اگر دهریست دهری عالم
و قادر و حکیم است و اگر طبیعت است طبیعی عالم و قادر و حکیم است و اگر خداست خدائی عالم و قادر
و حکیم است پس چون چنین است کارهای بیفائده نکند پس فائدهٔ اعضا و جوارح طفل در شکم این است که
چون متولد شود آن اعضا و جوارح را در بیرون شکم بکار برد حال قدری فکر خود را بکار بر
که آیا فایدهٔ بکار بردن این اعضا و جوارح در دنیا چیست آیا فایدهٔ آن این است که چیزی را
بدست آورند که بخورند و بیاشامند و بخوابند و بیدار شوند که تغوط کنند و باز بخورند و بیاشامند
و بخوابند و بیدار شوند که تغوط کنند و همچنین تا آخر عمر خود نهایت آنکه لباسی هم سرخ و زرد بپوشند
نهایت آنکه جماعی هم بکنند و تولید مثلی نمایند و مساکنی چند از برای خود بسازند آیا این است
فایدهٔ این خلقت یا چیز دیگر است غیر از اینها و اینها اسباب حصول آن نهاست پس اگر گمان
کنی که فایدهٔ این خلقت این است که بخورند و بیاشامند و تغوط کنند و بخوابند و بیدار شوند
و جماع کنند و تولید مثل کنند و این مثلها هم باز چنین کنند در هر طبقه در برهان آینده
نظر کن تا حقیقت امر بر تو واضح شود **برهان** پس بدانکه این صانع حکیم هر چیزی را
از برای کاری آفریده و چیزی را بی فایده خلق نکرده پس چشم را مثلاً از برای دیدن و
گوش را از برای شنیدن و شامه و ذائقه و لامسه را از برای ادراک کردن بوها و طعمها
و حرارتها و برودتها خلق فرموده و جاذبه را از برای جذب و ماسکه را برای
امساک و هاضمه را برای هضم و دافعه را برای دفع و دهن را برای خوردن و دندان را
برای جویدن و زبان را برای زیر و رو کردن غذا و حلق را برای فرو بردن و معده را
برای طبخ کردن و روده را برای دفع کردن و جگر را برای صاف کردن غذا و کلیه را
برای ابتدای نطفه پاشش و مثانه را برای جمع بول و انثیین را برای نضج نطفه و ذکر را

برای دفع بول ومنی وپاها را برای راه رفتن ودستها را برای دادن وگرفتن وبستن
وسینه را برای حفظ قلب واحشاء وقلب را برای تولید روح بخاری وبخار را برای درگرفتن
باتش حیوة وسر را برای محل حواس خمسه بودن وحواس را برای خیال کردن وفهمیدن وفهم را
برای عمل کردن وعمل را برای اجرت گرفتن واجرت را برای صرف کردن وهمچنین هر چیزی را
از برای کاری وفائدهٔ آفریده وچیزی را بیفایده ولغو وبیحاصل نیافریده پس افلاک را
برای گشتن وزمین را برای ساکن شدن وآفتاب را برای گرم کردن ورویانیدن وخاک را
برای زراعت کردن وهوا را برای نفس کشیدن وترویح کردن وتربیت کردن جمادات ونباتات
وحیوانات وآتش را برای گرم کردن وطبخ کردن وجمع مؤتلفات وتفریق مختلفات کردن و
فلزات را از معادن بیرون آوردن وصنایع فلزات را از آنها بیرون آوردن وگوارا کردن را
از برای اشراق کردن وروشن کردن وتجزیه الجزء کردن وبخار را از برای ابر ساختن
وابر را برای باریدن وباران را برای رویانیدن گیاهها وگیاه را برای خوردن حیوانات
وحیوانات را برای سوار شدن وشکار کردن وحمل متاعها واثقال از جائی بجائی بردن
وآنها را برای خوردن ولباس کردن وخوردن ولباس را برای زیستن وزنده بودن
وزنده را برای زنده کردن بدن وبدن را برای اظهار افعال روح قرار دادن و
امثال اینها وگویا عاقلی درآنچه ذکر شد شک نکند ومقصود از بیان این فائده ها
نه این بود که تمام فایدهٔ آنچه ذکر شد همین بود بلکه در هر چیزی فواید بسیار است
که کسی از عهدهٔ بیان تمام آن فواید بر نیاید وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا
وهمهٔ مقصود این است که چیزی در عالم نیست که یک کاری از آن بر نیاید وبی فایدهٔ
محض باشد حتی آنکه سنگ سنگینی بخیه وار برای عمارت کردن وشکستن ومجروح وکشتن آن کردن

و اعضا را برای [illegible] وساکن شدن وابزارا برای [illegible] بدن و [illegible] کردن و [illegible] کردن

وبالجمله در صدد اینکه فایدهٔ جمیع چیزها منفعت است نیستیم ومقصود این است که از برای هر چیزی یک
اثری وفائده هست خواه آن فایده منفعت باشد یا مضرت وگمان نکنیم که عاقلی درین مطلب
انکاری داشته باشد وایرادی کند پس چون معلوم شد که از برای هر چیزی اثری وفائده
هست لامحاله پس فکر کن که آیا فایدهٔ انسانیت چیست آیا انسانیت از برای این است که
بخورد وبیاشامد وبخوابد که غذای او هضم شود که بیدار شود که دفع کند که باز بخورد وبیاشامد
وبخوابد که غذا هضم شود وبیدار شود که آنرا دفع کند وهمچنین تا آخر عمر خود شغل او همین
باشد نهایت بعضی کارهای دیگر هم داشته باشد که بعد از خوردن وآشامیدن وخوابیدن
وبیدار شدن وتغوط کردن شهوت نکاح بهیجان آید وجماعی کند وتولید مثلی کند که او
هم ان شاء الله بخورد وبیاشامد که بزرگ شود تا بحد بلوغ رسد وجماعی کند وتولید مثلی کند
که او هم مثل پدر وجد خود باشد نهایت لباسی هم سرخ وزرد بپوشند وحظی از این رنگها
کنند نهایت مسکنی هم داشته باشند وباغ وبستانی هم در اطراف آن عمارات باشد که حاصل
کل اینها این باشد که تا زنده ایم بعیش وعشرت مشغول باشیم وآخر بمیریم وجمیع لذتها منقطع شود
والم انقطاع آنها که از جمیع المها شدیدتر است بر ما وارد شود نهایت آنکه ریاستی هم
از برای بعضی از بنی نوع حاصل شود چرا که محال است جمیعاً رئیس باشند چرا که اگر همه رئیس
شدند مرئوسی معقول نیست باقی ماند واگر مرئوسی نیست پس رئیسی نیست پس ریاست
از برای بعضی باید باشد پس مرئوسین باید ذلیل باشند وفائدهٔ زندگی همین باشد که ذلیل
باشند وبودن آن بهتر است وریاست رئیسان اگر انقطاعی نداشت طوری بود از
برای ایشان اگرچه ذلت دیگران را لازم داشت ولکن لذت هر قدر زیادتر شد الم انقطاع
آن شدیدتر خواهد بود پس بر فرض حصول ریاست از برای بعضی بایست تحصیل علم

وتدریس وحکمرانی وحکم بغیر ما انزل الله وتحلیل حرامها وتحریم حلالها یا بصورت ظاهر تحلیل حرامی
وتحریم حلالی هم نکنند ولکن دین را دام دنیا قرار دهند و دکان بیماری هر متاعی از متاعها
دنیا قرار دهند و بکام خود برسند عاقبت از برای جمیع اینها انقطاعی است یا ریاست بسبب
سلطنت حاصل شود که عاقبت انقطاعی از برای آنها هست و قطع نظر از الم انقطاع اگر
آخرتی باشد و در آنجا عذابها بی پایان باشد چه خواهد بود از برای رئیسان و اگر کوئی
که بر فرضی که آخرتی باشد چنین است ولکن بر فرض نبودن آخرت چه عیب دارد که انسان از برای
این خلق شده باشد که بخورد و بیاشامد و نکاح کند و زن و فرزند و خدم و حشم و ملک
و مال و اسب و باغ و بستان و قصور و انهار داشته باشد تا بمیرد و الم انقطاعی ما عی سهل است
با این همه لذتهای گذشته چراکه وعدهای اخروی هم از این قبیل است که در آخرت
جنات تجری من تحتها الانهار هست و حور و قصور و خدم و حشم و ولدان مخلدون هست
بنا بر اعتقاد معتقدین با آنها جواب این است که اگر آخرتی نبود مدارا میکردیم و سخنی نداشتیم
ولکن اگر آخرتی باشد چه خاک بر سر خواهند کرد کسانی که شب و روز بهمین کارها مشغولند
واگر بخواهی بدانی که انسانیت از برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن
و تغوط کردن و نکاح کردن نیست قدری فکر کن در برهان آینده تا از روی بصیرت
بدون تقلید بیابی که انسانیت از برای امری دیگر است اگرچه مردم اجماع و اتفاق
و اجتماع بر خلاف آن امر کرده باشند **برهان ۸** شکی نیست که سایر حیوانات
میخورند و میخوابند و بیدار میشوند و در بدن آنها جذب و امساک و هضم و دفع هست مانند
بدن انسان بلکه بطور اقوی و شهوت نکاح دارند و جفت بخود میگیرند و نکاح می کنند
و تولید مثل می کنند و حفظ اولاد خود میکنند و آب و دان از برای آنها میبرند و آنها را شیر

میدهند و انس با آنها میگیرند و آنها را از خود جدا نمی کنند و دشمن را از آنها دور میکنند بقدر
طاقت مادامی که آنها محتاج بمحافظت و محارست و پرستاری هستند و همچنین می بینند و می شنوند
و ادراک بوها و طعمها و گرمی و سردی و نرمی و درشتی میکنند و احساس منافرات و موافقات طبیعت
خود می کنند پس انس میگیرند بهم جنس خود و متنفرند از غیر جنس خود بخصوص اگر آن غیر جنس مهلک
آنها باشد و انس میگیرند بجفت خود و غیرتها بکار میبرند در حق آنها چنانکه غیرت خروس
ضرب المثل شده و همچنین انس میگیرند باولاد خود و وحشت دارند از مفارقت آنها
بطوریکه اگر از آنها جدا شوند از خوردن و آشامیدن باز مانند و قرار و آرام از آنها بریده
شود و در حرکت و اضطراب باشند تا وقتی که آنها را بیابند آنگاه آرام گیرند و در واقع این
دوستی و دشمنی و انسهای بزن و فرزند و آشنایان و خدم و حشم و خانمان و وحشت و اضطراب
از مفارقت آنها همه از طبیعت حیوانی است که در این حیوانات دوپا هست و چه بسیار که خیال
می کنند که اینها از خصال انسانی است و انسان از انس مشتق شده و چه بسیار غافلند که از این
قبیل امور در سایر حیوانات اقوی و اشد است باری مقصود تفصیل تمام خصال حیوانیه و صفات
انسانیه نیست و همه مقصود این است که آنچه را که غالب مردم روزگار گمان می کنند که از برای
همان خلق شده اند سایر حیوانات آنها را بطور تمام و کمال دارند بلکه بهتر از انسان بمراتب
و آنها نزد تحیر باعتدال حرکت می کنند خصوص حیوانات وحشی بطوریکه خواهی فهمید و
حیوانات اهلی قدری منحرف شده اند بجهة آنکه انحراف حیوانات دوپا با آنها اثر کرده
چنانکه مشاهده میکنی که طوطی و میمون اکتسابات از انسان می کنند بلکه بسیاری از سگها
و گربها و اسبها و گوسفندان و مرغها اکتسابات می کنند و اگر این حیوانات دور از انسان
بودند منحرف نمیشدند از طبیعت خود پس قدری فکر کن که حیوانات در میان آب

بعلف زیست می کنند وآن قدر نمیخورند که ثقل کنند ومحتاج مسهل ومقیئی وقی واماله وشیاف شوند وآن قدر تنی آسا هنند که بلغم برایشان غالب شود وفالج ولقوه شوند وغذای نامناسب نخورند که ناخوش شوند وآن قدر نکاح نکنند که ضعف کنند باوجودیکه نر وماده همیشه درکنار همند وهریک اکتفا بجفت خود کنند پس زنا نکنند واکتفا بماده کنند پس لواط نکنند واکتفا بقوت خود کنند پس دزدی نکنند واکتفا بمسکن خود کنند پس بدیوار خانه غیر بالا نروند واکتفا بلباس خود کنند پس پشم وموو کورک وپر وبال یکدیگر را باد ندهند وقناعت کنند بانچه دارند پس حسد بریکدیگر نبرند وستم بریکدیگر نکنند پس کینه وعداوت ونزاع وجدال ندارند وبفکر آنکه آیا بعد ازین چه خواهد شد نباشند پس غصه نخورند وهمّی وغمّی ندارند در نهایت رفاهیت در هرجا که هوای آنجا موافق طبع آنهاست بروند وهر علفی که موافق مزاج آنهاست بخورند وهر علفی که موافق نیست نخورند وهر آبی که موافق طبع آنهاست بیاشامند واز غیر موافق اجتناب کنند وباهمجنس عشرت کنند واز غیر جنس دوری کنند ودر نهایت عیش وعشرت بی هم وغم زیست کنند تا بمنتهای اجل خود برسند وسرّ این امر این است که چون صانع حکیم آنها را از برای همین دنیا آفریده بود نه از برای عالمی دیگر چیزهائی که در این دنیا ضرور داشتند از برای آنها آفرید وآن چیزها خوردنیها وآشامیدنیها وپوششها ولباسها ومسکنها بود واز برای بقای نسل آنها آلات نر وماده وشهوت نکاح وطبیعت پرستاری اولاد در آنها آفرید وچون از برای رسیدن باین متاعها چشم وگوش وبینی وشامّه وذائقه ولامسه ضرور بود از برای آنها آفرید وهمچنین چون محتاج بسر ودست وپا ودهن ودندان وحلق وشکم وروده وجگر وشش وقلب وگوشت وپوست واعصاب وعروق واستخوان بودند از برای آنها آفرید وطبیعتی

درآنها آفرید که بالطبع میل نکنند مگر بغذای مناسب ونفرت کنند از غذای منافی ومناسب را باندازه ودر وقت حاجت میل کنند وزیاده از حاجت طبع ودر غیر وقت میل نکنند وهمچنین بالطبع در هوای مناسب قرار گیرند ودر مکان مناسب زیست کنند واز نامناسب اجتناب کنند بالطبع ولباس آنها را باندازهٔ احتیاج طبیعت آنها بر پشت خود آنها قرار داد وچون مراد از شهوت نکاح وآلات تناسل در آنها بقای نسل بود ودر هر سالی یک مرتبه کفایت بود در بقای نسل در هر سالی یکمرتبه شهوت نکاح را در آنها هیجان آورد که بالطبع یکمرتبه نکاح کنند ونطفه منعقد شده نسل بعمل آید وچون زیاده از یکمرتبه بیحاصل بود بعد از ایام هیجان بالطبع میل بنکاح نکنند ونر وماده مانند خواهر وبرادر در پهلوی یکدیگر بخوابند وتعدی بغیر جفت خود نکنند بالطبع چراکه بیحاصل است بجهة آنکه جفتی دیگر از برای خود جفت دارد ونسل از آن دو بعمل میآید واین مطلبی که عرض شد محض مثل بود از برای آنکه سرّ افعال طبیعیهٔ حیوانات را ذکر کنم ومرادم این است که آنها تخلف از طبیعتی که بآن مجبول ودر آن مخلوقند نکنند پس اگر در جنسی از اجناس در بقای نوع آنها سالی یکمرتبه کفایت نکند آنها را سالی دو مرتبه بهیجان آورد واگر بیشتر قضا کند بیشتر ومقصود این است که آنها از برای هر امری آفریده شده اند امور طبیعیه در آنها خلق شده که از آن طبیعت تخلف نکنند پس چون از آنها تخلف نکنند همیشه سالم واحتیاج بطبیب ودوا ومنضجی ومسهلی ندارند واگر احیاناً محتاج بدوائی شوند باز طبیعت آنها میل بآن گیاه که دوای اوست کنند پس بهوش باش که در شما مطلب از دست نرود که اگر گفتم مثلاً آهو سالی یکدفعه بهیجان می آید وبیشتر آنکه خروس زیاد بهیجان می آید این است که احتیاج بوجود مرغ خانگی در ملک زیاده از وجود آهوست ومرغ بیشتر باید بمصرف

بر سد از آنجهت که مرغ جوجهای بسیار میتواند بعمل آورد چرا که آب و دان نباید حمل کند بسوی آنها
بخلاف سایر مرغها مانند کبوتر که آب و دانه باید حمل کند پس دو جوجه بیشتر بیرون نیاورند
که تحمل آب و دان یکی نر میشود و دیگری ماده و علاوه از بقای نسل تخم آنها مانند نسل آنها بسیار
ضرور است و بیش از نسل آنها ضرور است و مرغ با خروس بهتر و بیشتر تخم کند و نکاح آنها
باعث زیادتی تخمها است پس از این جهت خروس را شهوانی آفرید که دائماً مرغهای بسیار
از خود راضی کند و مقصود از همهٔ این بیانات این است که چون از بیانات سابقه یا غیر آنها
دانستی که صانع این ملک حکیم است و هر چیزی را از برای کاری و فایده آفریده پس اگر انسان را
از برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن و جماع کردن و بقای نسل آفریده
بود پس طبیعت او را مانند حیوانات معتدل آفریده بود که میل نکنند مگر بغذای مناسب
و شراب مناسب و آن غذا را بمرحمت خود بشان از برای ایشان آفریده بود مانند
غذای حیوانات و الحال هم غذای انسانی بمرحمت خود بشان نمونه اش در دنیا هست
مانند گردو و بادام و فندق و غیرها و انواع و اقسام ثمرات و میوه‌ها پس اگر انسان را از برای
خوردن آفریده بود طبع او را طبع اجتماع در یکجا نیافریده بود و ایشان را مدنی الطبع خلق
نفرموده بود و طبع ایشان را مانند طبع آهو خلق کرده بود که در جنگلها از انواع حبوب
طیبه و میوه‌های رنگ رنگ بخورند و بیاشامند و کفایت خود کنند و در بیابانهای
وسیع منزل کنند و مزاحم یکدیگر نباشند و میل نکنند مگر غذای مناسب را و میل
نکنند غذای نامناسب را و شهوت جماع هیجان نیاید در ایشان مگر در وقت
حاجت که بقای نوع باشد و میل نکنند مگر بجفت خود و در هر هوائی که مناسب
طبع آنها است و در هر مکانی که مناسب طبع آنها است زیست کنند و بخورند و بیاشامند

و بخوابند و بیدار شوند و جماع کنند بدون همّی و غمّی در نهایت رفاهیت عیش تا باجل مقدر خود رسند
و چون در خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن و نکاح کردن باعتدال حرکت
میکردند و در هوای مناسب و مکان مناسب زیست میکردند در نهایت صحت مزاج بودند
پس ناخوش نمیشدند پس طبیب و عطار ضرور نداشتند و چون غذای ایشان ثمرات درختان بود
زراعتی و زارعی و کاوی و خویشی و عمله و اکره ضرور نداشتند و همچنین محتاج بمقنی و عمله
و اکره انبار و انهار نبودند و همچنین محتاج بمنقی و آسیابان و آسیا و خباز و طباخ و بقال نبودند
و چون لباس بر تن ایشان خلق میشد محتاج بحلاج و غزال و نساج و خیاط نبودند و همچنین محتاج
بنجار و آهنگر و سایر اشخاص و اوضاع و اسبابی که الحال محتاجند نبودند و چون هر یک
قانع بودند برزق مقسوم وافر خود در جنگلها و بمساکن وسیعهٔ خود در مغارها و کوهها
و بیابانها نزاعی و جدالی و تباغض و تحاسدی در میان ایشان نبود پس محتاج بمرافعات
و مخاصمات و حیل شرعیه و شهود و بینه و حکام شرع و عرف و کدخدا و ضابط و ناظم
و حاکم و وزیر و سلطان نبودند و در نهایت رفاهیت عیش و عشرت میکردند و در این عیش و عشرت
بهیچوجه من الوجوه محتاج بعقلی و فکری و تدبیری انسانی نبودند مانند سایر حیوانات
و چیزیکه در خوردن و آشامیدن و نکاح کردن و خواب کردن و بیدار شدن و
متمتع از لذات جسمانیه شدن ضرور است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و شاهیه است
و اعضا و جوارح جسمانیه و قوای جسمانیه و باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است
و همه اینها را مانند سایر حیوانات بر وجه اکمل داشتند و محتاج بشعور انسان و عقل و علم
و ذکر و فکر انسانی نبودند و اگر گمان کنی که شعور انسانی از برای این خوب است
که متاعهای منفرده و ادویهٔ مفرده را ترکیب کنند تا طعمهای لذیذه از برای

ایشان حاصل شود و الوان مختلفه را در لباسها صنعت کنند و عمارات عجیبهٔ غریبه بنا کنند که از آنها لذتها
برند و تصرفها در لباس زنان و اطفال کنند و آنها را بزر و زیورها بیارایند تا لذتها برند عرض
میکنم که لذتها از هر کسی و هر حیوانی مناسبات طبع اوست پس بمناسبات طبیعی میرسند
و لذتهای بی نهایت میبرند آیا نه این است که شخصی از شیرینی حظ میکند و شخصی از ترشی
و گاهی شخصی از شیرینی حظ میکند و گاهی از ترشی پس شیرینی از برای شخصی نهایت مناسبت دارد
و حظ میکند از آن و از ترشی متنفر است پس احتیاجی بترشی ندارد و سکنجبین ترشی از برای طبع آن شخص
پسند پس اگر ترکیب اغذیه و ادویه میکردند و شعور بناهای عالیه و حور و قصور نداشتند
باین طوریکه حال در میان بنی نوع انسان متداول است احتیاجی هم باینها نداشتند و از اینها
متمتع نمیشدند و ثانیاً عرض میکنم که اگر مقصود این بود که متمتع از این گونه لذات متداوله شوند
از برای این صانع قادر آسان بود که بدون مشقت و کلفت خود آنها آنها را از برای
ایشان خلق کند چنانکه متاعهای مرکبه از طعمهای مختلفه را الحال خلق کرده که بدانی میتواند
خلق کند و طاوس را برنگهای مختلفه آفریده که نمونه باشد پس اگر مقصود صانع تعالی در این بود
که طعمهای مرکبه و انواع و اقسام الوان مرکبه و عمارات عالیهٔ عجیبه ملتذ شوند بدون
مشقت خود ایشان از برای ایشان آفریده بود چنانکه حیوان را چون از برای خوردن
آفریده بود شیر را در پستان مادر پیش از بیرون آمدن از شکم آن از برای آن آفرید بدون مشقت
و کلفت خود آن و گیاه را در بیابان آفرید بدون مشقت و کلفت خود آن و آلات و
اسباب تناول آنها را آفرید مثل چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه و دست و پا و سایر
اعضا و جوارح بدون مشقت و کلفت خود آن پس اگر انسان را از برای تمتع لذات
جسمانیه آفریده بود آن متاعها را و جمیع مایحتاج او را خود او خلق میکرد بدون مشقت و کلفت

انسان و شعور انسانی در انسان بیحاصل بود و لغو بود بلکه عرض میکنم که شعور انسانی مانع است از تمتع
بلذات جسمانیه چنانکه بر صاحب شعوری مخفی نیست که آن شعور نمیگذارد یک لقمه غذای بی غصه
و یک شربت آب گوارا از حلق فرو رود مگر انسان غافل باشد و بمحض طبیعت حیوانی تمتعی حاصل کند
و ملتفت نباشد باسباب هم و غم و از این است که اغلب اهل روزگار در وقت حاضر خود را
بمشقت می اندازند برای آنکه در زمان آینده استراحت کنند بخیال خود پس چون وقت
آینده آمد و امروز فردا شد باز بخیال آنکه پس فردا استراحت کنند باز خود را در فردا
بزحمت اندازد پس در هفتهٔ حاضر خود را باختیار خود بزحمت می اندازند از برای استراحت
هفته بعد و در ماه حاضر خود را بزحمت اندازند از برای استراحت ماه بعد و در سال حاضر
خود را بزحمت اندازند عمداً بخیال آنکه در سال آینده استراحت کنند پس تا آخر عمر همیشه در
زحمتند مستمراً بخیال بعد پس هرگز استراحت نکنند مانند کسی که در فصل بهار بدون احتیاج دوا
خورد و تلخ و مطبوخ و منقی و مسهل میخورد بخیال آنکه در فصل تابستان ناخوش نشود و در تابستان
باز دوا میخورد که در پائیز ناخوش نشود و در خریف دوا میخورد که در زمستان سالم باشد
و در زمستان دوا میخورد که در بهار مواد بهیجان نیاید پس در همه سال دوا خورده
بخیال غذاهای لذیذ بعد و هرگز غذای لذیذ نخورده پس این مردم بجهة شعوری که دارند
از متاعهای آماده لذت نمیبرند مگر با غفلت و همیشه در زحمتند و اگر اتفاقاً زحمت
جسمانی نداشته باشند گرفتار زحمات روحانی هستند بعضی از برای گذشتها
و بعضی از برای آینده‌ها اما گذشتها مثل اینکه غصها میخورند که پدری داشتم چنین
و چنان بود و بفلان درد و الم از دنیا رفتند و از این قبیل غصه‌های بیحاصل را دارند
که پسرم چنین بود و جوانی رعنا از دستم بیرون رفت و دختری داشتم بکام دل نرسید

وجوان مرگ شد و باغی و خانه واسبی ومالی ومتاعی داشتم از دستم بیرون رفت وبسا اگر آن قدرها
دراین قبیل چیزها غصه میخورند که دق میکنند وبآن واسطه هلاک میشوند وبعضی از برای آرزوها
همیشه بیحاصل است که کاش باغی داشتم وخانه داشتم وزنی وفرزندی وخدمی وحشمی داشتم
وکاش مالی داشتم که بآن واسطه بآرزوهای خود میرسیدم وبواسطه اشتغال نفس بآرزوهای
بیحاصل بدن از غذا خوردن ببفتد وشهوت نکاح فانی شود وبتدریج درهم وغم گذشته
وآینده گرفتار باشند پس از متاعهای مهیّای این دنیا هم لذت نبرند پس اگر این شعور را
نداشتند براحت تمام از متاعهای آماده دروقت حاضر لذتها میبردند وچون وقتی دیگر می آمد باز
هم در آنوقت متاعهای آماده بود ولذتها از آنها میبردند پس دائماً در استراحت بودند پس اگر
انسان از برای خوردن وآشامیدن وخوابیدن وبیدار شدن وجماع کردن وتولید نمودن
خلق شده بود وبراین شعور انسانی مانع از همه لذتها را دراو خلق نمیکردند چنانکه در حیوانات
خلق نشده پس این شعور انسانی از برای کاری دیگر خلق شده نه از برای لذتهای جسمانی چرا
که آن شعور مانع است چنانکه فهمیدی اگر فهمیدی **برهان** چنانکه پیش از این گذشت وفهمیدی
که ساختن اعضا وجوارح طفل در شکم مادر از برای بیرون شکم خوب است نه از برای اندرون
اگرچه در اندرون ساخته شد پس چون متذکر این مطلب شدی باید بیابی که شعور انسانی هم اگر
چه در دنیا ساخته شده ولکن از برای لذتهای دنیائی ساخته نشده چراکه دانستی که شعور
انسانی مانع است از تمتع بردن لذتهای جسمانی وتا شخص غافل نباشد نمیتواند تمتعی حاصل کند
از متاعهای دنیائی بطوریکه در برهان سابق فهمی پس این شعور از برای عالم انسانی ساخته
شده که عالم آخرت باشد نه عالم دنیا ودنیا مانند شکم مادر است نسبت بآخرت وآخرت
مانند فضای خارج شکم است نسبت بدنیا پس در دنیا که بمنزله شکم مادر است ساخته شده اسبابی

چند از برای فضای عالم آخرت واعظم آن اسباب شعور انسانیت پس باید آنرا درکار عالم انسان بکار برد
نه درکار عالم جماد ونبات وحیوان وچون از برای عالم انسان خلق شده ومردم میخواهند آنرا درکارهای
دنیا ورسیدن بمتاعهای دنیا صرف کنند کار دنیای خود را فاسد کنند واز رسیدن بمطلوب
خود که لذت بردن از متاعهای دنیاست محروم شوند مانند آنکه خداوند چشم را از برای دیدن
رنگها خلق فرموده پس اگر کسی آنرا از برای شنیدن صداها بکار برد نه دیدن رنگها محروم شود
از شنیدن صداها واز دیدن رنگها ولکن اگر چشم را در دیدن رنگها بکار برد وگوش را در شنیدن
صداها پس بدیدن رنگها وشنیدن صداها متنعم شده وبمقصود خود رسیده همچنین اگر مردم شعور را
درکارهای عالم انسان بکار میبردند وامور طبیعیه را بطبع عالم واگذار میکردند متنعم بنعمتهای
دنیا وآخرت هردو میشدند وچون شعور را در غیر موضع آن صرف کردند از نعمتهای دنیا
وآخرت هردو محروم شدند پس اگر در این مطلب شکی کنی در برهان سابق رجوع کن
وقدری شعور انسانی را بکار بر تا بیابی که امر بهمین طوری است که عرض شد چون این مطلب را
یافتی قدری در برهان آینده فکر کن تا هدایت یابی انشاء الله **برهان ۱۰** از غرائب خلقت
انسان یکی این است که با وجودیکه انسان نسبت بسایر حیوانات در نهایت فطانت وفهم
وشعور است در افعال طبیعیه عالم بمنافع ومضار ومناسب ومنافر طبیعت خود نیست
نه بعلم انسانی ونه بطبع خود بلکه باید بتعلیم معلمین وتجربه مجربین عالم شوند بمناسبات طبیعت
خود ومنافرات آن پس باید دانائی بیجاهل بگوید که فلان غذا نافع است وفلان غذا
سمّ قاتل است وجدوار پادزهر است وبیش زهر قاتل است ونه این است که خود بطبع
خود بفهمد که جدوار شفای از ضرر زهر است وبیش بر خلاف آن است نه بواسطه رنگ چیزی میتواند
بفهمد که کدام غذا نافع است ونه بواسطه بوی آن ونه بواسطه طعم آن ونه بواسطه لمس آن

ونه بواسطهٔ صدای آن پس چه بسیار صاحب رنگی که نافع است مانند قند و شکر و چه بسیار صاحب
همان رنگ که مهلک است مانند سمّ الفار و همچنین در باقی محسوسات که انسان باید از طبیبان دانا
و مجرّبان منافع و مضار اشیا را بخلاف سایر حیوانات خصوص حیوانات وحشی
که بصرافت طبع خود باقی مانده اند که بالطّبع میل میکنند که غذای مناسب طبع خود را بخورند
و بالطّبع از غذای منافر اجتناب میکنند پس از بوی غذا یا از طعم آن یا از رنگ آن یا از صدای
آن یا از لمس آن بالطّبع میفهمند که نافعست و میخورند و منفعت میبرند و همچنین از یکی از اینها
بالطّبع میفهمند که منافرست و نمیخورند و منفعت میکنند پس محتاج بطبیبان معلّم و مجرّبان دانا نیستند
و از اینست که رسم تعلیم و تعلّم و استاد و شاگردی در میان نیست برخلاف انسان که چون شعور
انسانیرا در او آفریدند از برای کمالات نفسانیه نه از برای التذاذات جسمانیه طبع او را هم
جاهل آفریدند بمنافع و مضار خود تا آنکه منافع و مضار طبیعیّه را هم نداند و بقدر حیوانی هم
نتواند تمیز دهد منافع طبیعیّه خود را از مضار خود تا آنکه ناچار شود که سر در قدم پیری دانا
و مرشدی مینا و طبیبی حاذق و مجرّبی ماهر گذارد که اگر چنین نکند البتّه در استعمال جدوار
نجات و بیش هلاک متحیّر ماند و البتّه بیش استعمال کند و هلاک شود چرا که جدوار و بیش
در صورت ظاهر مانند یکدیگرند مثل آنکه صورت خوردن بیش و جدوار یک صورت است
و صورت خوردن حلال و حرام یک صورتست و صورت بیع و ربا یک صورتست و
صورت زهد و سمعه و ریا یک صورتست و صورت وضوی با قصد قربت و بی قصد یک صورتست
و صورت نماز بی وضو و با وضو یک صورتست و صورت نماز بی قصد و با قصد یک صورتست
و صورت امساک و نخوردن غذا و آب یکصورتست در روزه و غیر روزه و صورت نکاح
حلال و حرام یکصورتست و صورت نگاه حلال و حرام یکصورتست و همچنین در جمیع

امور حتّی آنکه صورت بت پرستی و حق پرستی یک صورتست و از اینست که حمقان عالم در کار گاه
اهل حق و باطل تفاوت نگذارند و اگر فی الجمله شعوری از برای ایشان حاصل شد متحیّر شوند و اگر شعور
قدری قوّت گرفت و بر حق واقع و واقف نشد بالمرّه بی دین و بی مذهب شوند و بخیال خود نهایت شعور
بکار برده اند و صاحبان دین و مذهب را سفیهان گمان کنند اَلاٰ اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ وَلٰکِنْ لاٰ
یَشْعُرُونَ باری چون انسان را دانا بمنافع و مضار خود نیافریدند و دانایان در میان ایشان
آفریدند تا بتعلیم و تعلّم دانا بمنافع و مضار خود شوند پس چون این مطلب را یافتی و متذکّر شدی
در برهان آینده قدری فکر کن شاید نجات یابی انشاء الله تعالی **برهان** بدانکه آنچه
در عالم هست یا نافع است از برای انسان یا ضار است پس ماکولات و مشروبات بعضی نافعند
و بعضی ضار و همچنین مشمومات و نفع و ضرر آنها آن قدر واضحست که احتیاج بیان نیست
و همچنین مسموعات آیا نه اینست که بعضی از صداها فرح میآورد و بعضی حزن و البتّه سرور
و حزن تاثیر میکند در بدن و همچنین کلمات آیا نه اینست که مدح سرور میآورد و فحش
غضب و همچنین حرکات آیا نه اینست که ادب عزّت میآورد و بی ادبی ذلّت و همچنین
هیئات و اشکال آیا نه اینست که بعضی از هیات نشستن و ایستادن که بصورت ادب است
عزّت میآورد و بعضی که مخالف آنست ذلّت و همچنین اوضاع آیا نه اینست که تناسب
اعضا حسن میآورد و تخالف آنها قبح و حسن جاذبست و قبح منافر و همچنین الوان آیا
نه اینست که الوان مختلفه در هم بر وجه تناسب نافع است و سبزه زار فرح انگیز است
و مطلقا رنگ سبز و سرخ و زرد فرح انگیز و مبهی است و رنگ خاکی و ماشی و سیاه حزن میآورد
و همچنین نرمی و درشتی آیا نه اینست که لباس حریر خوش رنگ مبهی است و لباس کرباس
ضخیم بد رنگ برخلاف حریر است و همچنین حال لباسها آیا نه اینست که حریر و کورک و

وپشم کرم میکند بدن را وکتان سرد میکند وهمچنین مسکنها وهواها وآبها وآتشها وکواکب وانوارها
وکرمیها وسردیها وروشناییها وتاریکیها وحرکتها وسکونها وبیداریها وخوابها وشبها و
روزها وسمتها وجهتها وجمادات ونباتات وحیوانات وارواح وجهاد وانا سی وجنبها و
وجرانها وسخاوتها ولاتها وعطاها ومنعها وصداقتها ونفاقها ودوستیها ودشمنیها ورفاقتها
وفلانها وملایمتها وشدیها وامانتها وخیانتها ووفاها وحیاها وشهوتها وغضبها وسردیها
وخرها وآنچه در عالم هست همه صاحب اثرست واثر آنها یا نافع است یا ضار ومنفعت ومضرت
اشیاء بعدد ذرات موجودات هست که نمیتوان آنها را در کتابی نوشت خصوص در مختصرات
وهمه تاثیر میکنند در انسان حتی آنکه اثر اجسام بارواح مردم میرسد آیا نه این است
که دارچینی حفظ را زیاد میکند وباقلا عقل را کم میکند وماست ودوغ حفظ را کم میکند
وآب وسبزه فرح میآورد وحسن سرور می آورد وقبح وقباحت منظر حزن می آورد
وسرور وحزن از افعال روحست نه بدن اگرچه در بدن منافع ومضار احداث
میکند وهر چیزیکه بعالم انسان نزدیکترست نفع وضرر آن بیشتر در انسان اثر میکند
ونفع وضررشان بیشترست بجهة مناسبت پس نباتات بیشتر در انسان اثر میکنند
از جمادات وحیوانات بیشتر اثر میکنند از نباتات وانا سی بیشتر اثر میکنند از حیوانات
پس اگر کسی با بخیلی معاشرت کرد بخصوص اگر درمیانه محبتی باشد خورده خورده بخیل میشود
واگر با سخی معاشرت کرد بخصوص اگر دوستی درمیانه باشد سخی میشود واگر با جبان
معاشرت کرد جبان میشود واگر با شجاع معاشرت کرد شجاع میشود واگر با صاحب
حیا معاشرت کرد باحیا میشود واگر با بیحیا معاشرت کرد بیحیا میشود واگر با ادیب
معاشرت کرد مودب میشود واگر با بی ادب معاشرت کرد بی ادب میشود واگر باکریم

معاشرت کرد کریم میشود واگر با لئیم معاشرت کرد لئیم میشود واگر با نجیب معاشرت کرد نجیب
میشود واگر با اوباش والواط معاشرت کرد رذل وپست میشود واگر با اهل طاعت معاشرت کرد مطیع میشود
واگر با عاصی معاشرت کرد عاصی میشود واگر با مؤمن معاشرت کرد مؤمن میشود واگر با منافق معاشرت
کرد منافق میشود واگر با فرنگی معاشرت کرد فرنگی میشود واگر با یهودی معاشرت کرد یهودی میشود
واگر با مجوسی معاشرت کرد مجوسی میشود واگر با صاحبان یقین معاشرت کرد مؤمن میشود
واگر با اصحاب شکوک وشبهات معاشرت کرد مانند آنها میشود باری المرء مع من احبّ
پس هر چیز را که دوست بداری ودایم با آن نزدیک باشی تو هم مثل آن میشوی خصوص اگر انسان
باشد خصوص اگر محبت درمیان باشد لو احبّ رجل حجراً حشره الله معه پس طمع خام مکن
که بخواهی با فرنگی ویهودی ونصاری ومنافقین وجهّال واهل معاصی وشکوک وشبهات
معاشر باشی با رفاقت ودوستی ومؤمنان از خود دور کنی واعتنا بآنها نکنی ومع ذلک
مؤمن باشی وهیچ دوائی ودعائی چاره ترا نخواهد کرد مگر آنکه از آنها بیری وبا
مؤمنین معاشرت کنی وفضل خداوند شامل حال تو بشود ونجات یابی وفضل خدا
همان مؤمن صاحب یقین است نه چیزی دیگر در خانه اگر کس است یکحرف بس است و
معاشرت آنقدر مؤثر است که ساربان مانند شتر با کینه ووقار وسکین میشود و
قاطرچی مثل قاطر چموش ونانجیب میشود وچاروادار مثل الاغ خر میشود وآتشکار
وآهنگران وسکران غضوب ومتقیان حلیم میشوند باری در تاثیر اشیاء ونفع وضرر
آنها هیچ عاقلی شک ندارد پس چون متذکر این مطلب شدی در برهان آینده قدری
فکر کن تا هدایت یابی انشاء الله تعالی **بُرهان** ۱۲ بدانکه صانعی که اشیا را از کتم عدم
بوجود آورده احتیاجی بآنها ندارد چراکه معنی احتیاج این است که کسی چیزی نداشته باشد

وبخواهد از غیر آن چیز را بگیرد و چنین کسی که چیزی ندارد و از غیری بخواهد صانع جمیع اشیاء نتواند بود و
صانع نادار معنی ندارد پس صانع جمیع داراست و داشته که داده و اگر نداشت نمیتوانست داد و همچنین
اشیاء در وجود او اثری نتوانند کرد پس نفعی و ضرری باو نتوانند رسانید پس نفع و ضرر اشیاء
باشیاء میرسد نه بصانع اشیاء و بعضی در بعضی اثر می کنند نه بصانع و بعضی از بعضی منتفع
میشوند و بعضی از بعضی متضرر میشوند نه صانع آنها و رحمت و نقمت صانع اتصال تاثیر اشیاست بیکدیگر
نه اتصال آنهاست بصانع و صانع همجنس چیزی نیست که چیزی از او جزء چیزی شود و بهره مند
گردد و ضد چیزی نیست که چیزی از او گریزان و متنفر شود و جمله موجودات بآنچه محتاجند
آن چیز هم موجودی است از موجودات نه ذات صانع و از هرچه گریزانند چیزی از چیزهاست
نه ذات او قدری فکر کن که اگر گرسنه شوی نان باید بخوری نه ذات خدارا و اگر تشنه
شوی باید آب بیاشامی نه ذات صانع را و اگر حرارت زیاد داری باید بنفشه بخوری و در
هوای سرد و آب سرد داخل شوی و اگر برودت زیاد داشته باشی باید دارچینی بخوری
و در هوای گرم زیست کنی و اگر حرارت زیاد داشته باشی باید از دارچینی اجتناب کنی
و از هوای گرم و نزدیکی آتش گریزان شوی و اگر برودت زیاد داشته باشی باید از خوردن
بنفشه احتراز کنی و از هوای سرد بگریزی و اگر شهوت داری باید زنی طلب کنی و اگر طبع
تفرج خواهی باید بباغی بخرامی و اگر جاهلی باید علمی تحصیل کنی و اگر ضعیفی باید تقویت بمقویات
کنی باری آنچه محتاجی صانع آنرا در ملک خود آفریده چه در دنیا و چه در آخرت در بهشت
هم مانند دنیا ترا بباغ میبرند و در قصری نشانند و حورالعین میدهند و هیچیک از
اینها ذات صانع نیست پس رحمت و نقمت او و رضا و غضب او موجوداتی چند هستند
که متصل بانسان میشوند نه چیزی دیگر و غالب مردم همین که می شنوند که خدا رحمت دارد

وارحم الراحمین است چنین گمان می کنند که او رقت قلبی دارد که بر مردم ترحم میکند مانند مادر و پدر
مهربان که بر طفل خود ترحم میکنند بجهة رقت قلبی که دارند پس متحیر میشوند که خدائی که از پدر و مادر
مهربانتر است چرا در بسیاری از جاها رحم نمیکند و حال آنکه پدر و مادری که رحمشان کمتر بود در
آن مواضع ترحم می کنند بلکه در نزد این صانع گریه و زاری و التماس می کنند که طفل ایشان از
مرض صحت یابد و با آنکه صحت نیافته میمیرد پس متحیر شوند که اگر رحم او بیش از رحم پدر و مادر است
چرا در موضعی که آنها ترحم می کنند او ترحم نمیکند و با آنکه بطور ظاهر کسی جواب گوید که در آخرت
ترحم او ظاهر شود و معلوم گردد که او از مادر و پدر مهربانتر بود پس این حرف باعث تحیر دیگری
شود که اگر او ارحم الراحمین است چرا رحم خود را در آخرت قرار داده و حال آنکه قادر است و چیزی
از خزانه او کم نمیشود که در دنیا و آخرت هر دو ترحم کند پس در دنیا هم در موضعی که
پدر و مادر ترحم میکنند او بهتر ترحم کند چراکه او رحیم تر است از ایشان و همچنین در غضب او متحیر شوند
که اگر ارحم الراحمین است پس چرا اشد المعاقبین است و غالب مردم گمان می کنند که صانع مانند
شخصی است که بدوستان خود میل ترحم دارد و از دشمنان خود نفرت دارد و ترحم
بایشان نمی کند و حال آنکه این گمانی است خطا چراکه صانع ضد چیزی نیست که نفرت از آن
داشته باشد چراکه اگر ضد چیزی بود آن چیز از فعل او صادر نمیشد مانند حرارت که از
برودت صادر نشود و مثل چیزی نیست و شباهت بچیزی ندارد چراکه اگر مثل چیزی بود
عاجز بود مثل آن چیز و اگر عاجز بود صانع نبود پس صانع نه مثل چیزی است نه ضد
چیزی و جمیع اشیاء مخلوق اویند برنسق واحد پس معنی ترحم او رقت قلب و میل
بچیزی نیست چنانکه معنی نقمت او تنفر از چیزی و سخت دلی نیست چراکه میل و تنفر
دو ضدند و صانع مرکب از دو ضد و از دو چیز نیست ولکن معنی ترحم او این است که آثار

آفریده و بتو تعلیم کرده خواص و کیفیت انتفاع و تضرر از آن را پس اگر آب باندازه در وقت آشامیدی
و بدن خود را بطور لایقی با آن تطهیر کردی و باندازهٔ معیّنی آنرا با خاک ممزوج کردی و عمارتها
بواسطهٔ آن ساختی و در آنجا مسکن کردی و باندازهٔ معینی آنرا بر زرعت خود جاری
کردی و در اوقات معینی زرعت را سقی کردی و محصول بعمل آوردی و همچنین اگر
باندازهٔ معینی از آن را در حبوبات و غذای خود کنی و باتش معینی طبخ کنی و باندازهٔ معینی
بخوری و در مکان معینی مناسبی باندازهٔ معینی در وقت معینی در هوای معتدلی بخوابی
و غذا جزء بدن تو شود و قوت یابی و بیدار شوی و بکارهای خود برسی بواسطهٔ اعضا
و جوارح خود و خدم و حشم و عمله و اکره و مرفّه الحال عیش کنی و بکام دل برسی
رحمت خداوندی شامل شده و تو در رحمت او غوطه ور شده پس آب و آتش و هوا
و خاک و مکان و زمان و ماکولات و مشروبات و خواب و بیداری و اعضا و جوارح
و خدم و حشم و آسمان و زمین و کواکب و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان
و آنچه هست و روح و بدن و مشاعر و حواس تو کلا رحمت و نعمت خداوندی بود که
بتو رسیده بود و رقت قلبی در خدا بود و خویشی و نسبتی و شباهتی با تو نداشت
و ارحم الراحمین است که خلق کرده هر چیزی را از برای کاری بطوری که بهتر از آن تصوّر
نتوان کرد پس آب را طوری آفریده که بهتر از آن در کارهای آبی تصوّر نتوان کرد و آتش را
بطوری آفریده که در تاثیرات ناری بهتر از آن نتوان تعقّل نمود و همچنین در باقی چیزها
و همچنین او است اشدّ معاقبین با آنکه ارحم الراحمین بود اگر تو تخلّف کنی از دستور
العملی که بتو داده پس آب نخوری یا باندازه نخوری یا در وقت حاجت نیاشامی و در غیر
وقت حاجت بیاشامی پس ناخوش شوی و آنرا بی اندازه ممزوج با خاک کنی پس [illegible]

عمارت بنا کنی یا آنرا بر عمارت مسلّط کنی که عمارت را خراب کند و زراعت را آب ندهی یا بی اندازه
آب دهی یا در غیر وقت حاجت آب دهی و زراعت معیوب شود و بعمل نیاید یا آنرا بی اندازه
داخل ماکولات کنی و آتش بی اندازه بر آن مسلّط کنی و غذا بسوزد و معیوب شود و نتوانی
بخوری یا خود را در آب غرق کنی یا در آتش بسوزانی یا آتش و آب را بر مایملک خود مسلّط
کنی یا خود را از عمارات عالیه بیندازی و از قرارداد خداوندی تخلّف کنی بعذاب خداوندی
گرفتار شوی و عذاب خدا همان نعمتها است که چون در جای خود بطور لایق صرف نکردی
عذاب شد از برای تو و نه عذاب ذات خدا است و نه ثواب پس ثواب و عقاب اشیائی
هستند در ملک آفریده شده پس اگر بطور لایقی آنها را صرف کردی و طور لایق حدود
الهیه است که از برای هر چیزی قرار داده همه نعمت و رحمت شد از برای تو و اگر
بی اندازه بکار بردی و از حدود خداوندی تجاوز کردی همهٔ آنها غضب و سخط و نقمت
و زحمت و عقاب شد از برای تو و خداوند یگانگی با تو نداشت و عداوتی از تو در ذات
خود نداشت فَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَ اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ وَ اِنْ اَسَأْتُمْ
فَلَهَا پس خداوند عالم جلّ شانه ارحم الراحمین است در موضع عفو و رحمت و اشدّ المعاقبین است
در موضع نکال و نقمت و موضع عفو و رحمت اشیاء است اگر آنها را بطور لایقی بکار بری
و موضع نکال و نقمت اشیاء است اگر آنها را بطور لایق بکار نبری و عفو و رحمت و نکال و نقمت
آثار اشیاء است و اشیاء محلّ و موضع آنها است پس اگر قدری در آنچه گفتم فکر کنی خواهی
دانست معنی جمیع صفات و اسماء خداوند عالم را جلّ شانه پس خدا قادر است و قدرت او
در ملک او ظاهر شده و خدا حکیم است و حکمت او این است که هر چیزی را بطوری که باید و شاید آفریده
و هر چه را از برای هر کاری آفریده آن کار از او بر می آید پس آب را از برای زرعت

آفریده و از آن بر میآید که در گیاهها جاری شود و همچنین هر چیزی را از برای هر کاری که
آفریده آن کار از آن بر میآید و تفصیل حال موجب ملال است و خداوند جل شانه رحیم است و رحم
او آثار نافعه است که در اشیاء آفریده و خدا ضار است و ضرر آثاری است که در اشیاء آفریده
و خداوند ذو الفضل العظیم است و فضل او اشیاء و آثار اشیاء است که آفریده و خدا عادل است
و عدل او این است که اگر ظرفی یکمن آب بگیرد یکمن در آن ریزد و اگر ده من گیرد ده من ریزد و اگر
کسی پیش آتش رود گرم شود و اگر نرود گرم نشود و اگر در آفتاب رود روشن شود و اگر
نرود روشن نشود و اگر جاهلی نزد عالم رود و گوش بسخن او دهد عالم شود و اگر نرود
جاهل ماند و با هر کسی معاشرت کند آثار معاشرت مختلف بخشد پس معاشرت مؤمن ایمان
آورد و معاشرت کافر کفر آورد و معاشرت صاحب یقین یقین حاصل کند و معاشرت
شکاک شک بار آورد و خداوند جل شانه منتقم است و محل انتقام او اشیاء است پس اگر کسی
خود را در آتش اندازد بسوزد و اگر در آب غرق شود هلاک شود و رحمت خدا سبقت گرفته بر غضب
او و رحمت و غضب او آثار اشیاء است چنانکه دانستی اگر دانستی و رحمت او سابق است
بجهت آنکه او اشیاء را با آثار آفریده و آن آثار همه رحمت او بود و ترا تعلیم کرده که آن اشیاء را
باندازه معینی در وقت معینی در مکان معینی بکار بر تا از همه آنها منتفع شوی و غضب او
بعد از رحمت اوست چرا که اگر تو بعد از دانستن و شناختن اثر تریاق و اثر زهر تریاق
نخوری و زهر بخوری و خود را بعذاب اثر زهر گرفتار کنی و هلاک شوی خود آتش غضب
اثر زهر را به جان خود افروخته و خداوند عالم جل شانه بر حسب حکم و صنع قهرانی
هلاکت را از برای تو آفرید بسوء اختیار تو و زهر در مقام خود بد نبود بلکه رحمت بود
آیا نمی بینی که سم الفار را اگر بمقدار معینی بخوری شفا است و در اعمال صنعت فلسفی تأثیرات

عظیمه در آن است و اکسیر غریبی است در تغییر فلزات ناقصه و آنها را بسر حد کمال میرساند
پس وجود آن در ملک ضرور است و نعمت سابق بزرگی است چنانکه تریاق نعمتی است سابق
و اگر تریاق را هم بسوء اختیار خود قدر زیاد بخوری مهلک است و باز بر حسب حکم اقترانی و صنعی
خداوند عالم جل شانه از برای خلق بشرط آنکه هر چه را از برای هر کاری آفریده آن را در آن کار
صرف کنند نه در کاری دیگر و باندازه که قرار داده صرف کنند نه کمتر و نه بیشتر و در وقت حاجت
صرف کنند نه بعد تر و پیشتر و در مکان مناسب صرف کنند نه مکان نامناسب پس در این مطلب
پیش از مطالب دیگر فکر کن تا آنکه از روی تحقیق بدون تقلید بیابی که از برای جمیع اشیاء
تأثیر هست و آن اثر یا نافع است از برای انسان یا ضار است پس چون این مطلب در نزد تو
محقق شد در برهان آینده قدری فکر کن تا بنجات یابی انشاء الله تعالی **برهان ۱۳**
بعد از آنکه یافتی که از برای هر چیزی اثری است و آن اثر یا نافع است از برای انسان یا ضار
پس فکر کن در صورتی که مردم جاهل باشند منفعت و مضرت اشیاء و بقدر حیوانی هم نافع
و ضار را بالطبع نتوانند تمیز دهند آیا نه این است که البته بر حسب اتفاق از روی نادانی
مضر را استعمال کنند و هلاک شوند و یک روز نتوانند زیست کنند چنانکه مشاهد است
که در یک روز چندین اقتران از برای انسان اتفاق میافتد و در هر اقترانی لامحاله
ضرری هست چنانکه لامحاله نفعی هست پس اقتران بر وجه خاصی نافع است و بر وجهی
دیگر ضار است پس شخص جاهل لامحاله ضار را استعمال کند پس هلاک شود بلکه در یک روز
با آنکه چندین ضار بکار برد پس هلاک شود و گمان مکن که چون جاهل است بنفع و ضرر
هر دو با آنکه نافع را بر حسب اتفاق بکار برد و ضار را بکار نبرد چرا که اگر چه نافع را هم
مانند ضار گاهی بکار میبرد و لکن دائما بر حسب اتفاق جمیع مردم لا عن شعور نافع را بکار

برند معقول نیست و خلاف عادت ملک است پس البته ضار را بکار خواهند برد و هلاک خواهند
شد و کمو که مردم بسیاری جاهلند بمنافع و مضار اشیاء و منافع را بکار میبرند و مانند دانایان
زیست میکنند چرا که این مردم جاهل بمنافع ماکولات و مشروبات متعارفه نیستند و هر طبقه
خلفی از سلف خود آموخته اند تا بانبیاء علیهم السلام رسیده پس طبقه اول از انبیاء علیهم السلام آموخته اند
و اگر کوئی که از کجا بدانیم که طبقه اول از انبیاء علیهم السلام گرفته باشند شاید از مجربین و اطباء گرفته
باشند عرض میکنیم که اطباء و مجربین بعد از آنکه کسی آنها را تربیت کرد و از حال طفولیت بحد رشد
رسانید و بتدریج مزاج دوائی و غذائی را از معلمی یاد گرفتند طبیب شدند و اگر بنا باشد که
در اول طفولیت جاهل باشند و شخصی دانا بمنافع و مضار اشیاء غذا بایشان نخوراند بزرگ
نخواهند شد و خواهند مرد و بحد رشد نرسند که طبیب شوند پس آن شخصی که سبب نمو او
انسان است باید در ابتدای خلقت دانا بمنافع و مضار اشیاء باشد بدون تعلمی ظاهری
از کسی چرا که اول است و پیش از او کسی نیست که از او یاد بگیرد و از براهین سابقه یافتی
که انسان مانند سایر حیوانات نیست که بالطبع غذای مناسب خورد و از نامناسب احتراز
کند پس شخص اول باید دانا بمنافع و مضار اشیاء باشد تا نافع را در نفس خود و اولاد خود بکار برد
و از ضار احتراز کند و تعلیم اولاد خود کند نافع و ضار را تا بتوانند نافع را استعمال
کنند و از ضار احتراز نمایند و چنین کسی که در ابتدای خلقت داناست بمنافع و مضار
اشیاء بدون تعلیم معلم ظاهری نبی است که خداوند عالم جل شانه او را عالم غیر معلم
آفریده در ابتدای خلقت و علاوه بر این عرض میکنیم که اگر منافع و مضار منحصر بود
بخوردن و آشامیدن ما را بطور مدارا صرف نبود و لکن سابقاً یافتی که در جمیع اشیاء
آثار هست و آن آثار یا نفع یا ضار از برای انسان حتی آنکه اجسام در ارواح تاثیر

می کنند بطوریکه یافتی و نهایت فهم و شعور و تجربه اطباء دانستن بعض منافع و بعض مضار بعض اشیاء است
و منفعت و مضرت تمام اشیاء را ندارند خصوص منفعت و مضرت عالم اجسام را بعالم ارواح پس
وجود طبیبی لازم است که دانا بمنفعت و مضرت جمیع اشیاء باشد تا تعلیم کند آنها را بجا هلان
و امر کند ایشان را باستعمال منافع اشیاء و نهی کند آنها را از استعمال مضار اشیاء و یافتی که
خداوند را رضائی و غضبی و رحمتی و نقمتی و ثوابی و عقابی نیست مگر منافع و مضار اشیاء
پس بنظر عبرت و دقت تمام در این مدعا فکر کن تا نجات یابی ان شاء الله تعالی پس چون این
مطلب را یافتی در برهان آینده فکر کن تا نجات یابی **برهان ۱۴** بدانکه خداوند عالم جل شانه
این دنیا را از برای فنا آفریده نه از برای بقا چنانکه محسوس است که جمادات و نباتات و حیوانات
و ظواهر اناسی و آنچه در این عالم موجود میشود یک وقتی فاسد و فانی میشود و در براهین سابقه
یافتی که اگر مقصود از خلقت انسان این بود که چند صباحی در دنیا زنده باشند و نعمت ببرند
و فانی شوند مثل سایر حیوانات کفایت میکرد ایشان را چیزیکه کفایت سایر حیوانات کرده و آن چیز
چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه و شهوت نکاح و شهوت اکل و شرب است و دانستیکه شعور
انسانی در امور اکل و شرب و نکاح و توالد و تناسل ضرور نیست چرا که سایر حیوانات این کارها را
می کنند و شعور انسانی ندارند و فهمیدی که شعور انسانی مانع این امور است پس این شعور از برای
این خلق شده که در امر عالمی دیگر بکار رود نه امر عالم دنیا و آن عالم عالم آخرت است
و آن را عالم آخرت میگویند بجهة آنکه غیر از عالم دنیاست و آن عالم در زیر سقف این عالم
که آسمانهاست نیست چنانکه بر روی زمین این عالم نیست پس قدری هوش خود را جمع کن
تا بیابی که عالمی دیگر غیر از این عالم هست پس فکر کن که از برای تو بدنی است ظاهری و
چیزهائی چند در غیب این بدن موجود است که عقل و نفس و خیال و فکر و حیوة و امثال اینهاست

که حرکت این بدن بواسطهٔ آنهاست و آنها غیر از این بدن است چرا که وقتی آنها در این بدن هستند
این بدن زنده است و حرکت میکند و چون آنها بیرون رفتند این بدن میمیرد و از حرکت می‌افتد پس
فکر کن که آیا آنها از جنس این بدن است یا چیزی دیگر است و چه بسیار واضح است که آنها از جنس این
بدن نیستند چرا که بدن دیده میشود و هرچه از جنس این بدن است با یکی از حواس پنجگانه ادراک
میشود اما عقل با حواس پنجگانه ادراک نمیشود و همچنین بسیار چیزهای غیبی با این حواس پنجگانه ادراک نمیشود
حتی آنکه روح حیوة که متصل است با این بدن و حرکت این بدن از اوست با حواس خمسه ادراک نمیشود
و بسی معلوم است که چیزهائی که با حواس خمسه ادراک نمیشوند غیر آن چیزهائی است که با این حواس ادراک
میشود پس اینها عالمی دارند که همین عالم است و آنها عالمی دیگر دارند که آنرا عالم آخرت میگویند
و مراد همین است که عالمی دیگر است غیر از این عالم و اهل آن عالم در این عالم منزل ندارند چنانکه
می‌بینی که بدن تو در این عالم منزل دارد و در زیر آسمان و بر روی زمین است و در اطراف
دیگر جهات چهارگانه که اگر آنرا در صندوقی حبس کنند نتواند بیرون آید مگر آنکه طرفی از
صندوق را بگشاید ولکن در آن حال عقل تو در عالم خود مشغول کار خود است و در توی صندوق
حبس نیست و اندرون صندوق با بیرون آن در نزد عقل تو مساوی است و جهات ستّه صندوق
دور آنرا نگرفته پس فکر میکند در آنچه بیرون صندوق است چنانکه فکر میکند در آنچه در اندرون آنست
بدون تفاوت بخلاف بدن تو که نمی‌بیند بیرون صندوق را ولکن می‌بیند اندرون آنرا
پس بهمین طور بیاب که عقل تو در میان جهات ستّهٔ این عالم محبوس نیست و ادراک میکند
آنچه را که در میان این جهات ستّه محبوس است و آنچه را که از این جهات بیرون است
باری چون پس از بیانات گذشته یافتی که اشیاء در یکدیگر اثر میکنند و بعضی از آثار
از برای بعضی نافع است و بعضی از برای بعضی ضار است پس بعضی از آثار عالم غیب از

برای عالم شهاده نافع است و بعضی ضار است و بعضی از آثار عالم شهاده از برای عالم غیب نافع است
و بعضی ضار است و چون اهل عالم غیب در زیر این آسمان نیستند آثار این عالم نتوانند که آنها را
فانی کنند پس از این جهة عالم آنها عالم باقی است بخلاف چیزهائی که در زیر این آسمان است که بعضی
بعضی را فانی میکنند چنانکه می‌بینی که آب آتش را خاموش میکند و آتش آب را فانی میکند
و گرمی سردی را رفع میکند و سردی گرمی را رفع میکند و آب بدن تو را غرق میکند
و آتش آنرا میسوزاند اما آب عقل ترا غرق نمیکند و آتش آنرا نمیسوزاند ولکن هر دو ضرر
بآن میتوانند برسانند چرا که اگر آتش بدن را بسوزاند عقل نمیتواند بکار خود برسد و مشغول
در کارها فکر کند آیا نمی‌بینی که در وقتی که بدن متألّم است و به دردی از دردها گرفتار است و گرسنه
و تشنه است عقل نمیتواند در امور خود جاری شود باری چون اهل عالم غیب در این عالم
منزل ندارند حوادث این روزگار آنها را فانی نتوانند کرد ولکن چون علاقه با این عالم دارند
حوادث این عالم با آنها تأثیر کند پس بعضی از آثار نافع است از برای اهل آن عالم و آن آثار
آثاری است که باعث نشاط اهل آن عالم باشد مانند سرور و معتدلی و صحت و امنیت و رفاهیت
و امثال اینها پس آنها در چنین حالی مشغول بکار خود هستند و در ادراکات خود و ترقیات بمقامات
در کارند و بعضی از آثار ضار است از برای ایشان و آن آثاری است که ایشان را از کارهای
خود باز دارد مانند تعلّقات بلذّات این عالم و لهو و لعب و امثال اینها پس در این حال
اهل عالم غیب نتوانند بکار خود برسند و از ادراکات خود و ترقیات در عالم خود باز مانند
و متضرّر شوند پس چون از برای بنی نوع انسان غیب و شهاده هر دو بود و نفعها و ضررهای
شهادی نسبت بغیب بود و همچنین بعکس و از برای عالم غیب فائده بود و از برای عالم
شهادت فنا بود صانع حکیم خواست که آثار ضارّهٔ هر یک را از برای دیگری بیان کند

از برای مردم خصوص آثار ضارهٔ شهاده را در غیب چراکه آثار ضارهٔ غیب در شهاده چندان اعتنائی
با آنها نیست بجهة آنکه نوع عالم شهاده را از برای فنا آفریده پس اگر ضرری باهل آن رسید آن ضرر
از اسباب فنای این عالم هست و چون از برای فانی شدن خلق شده اسباب فنا ضرور دارد
پس از جملهٔ اسباب فنا تأثیر متضادات عالم شهاده است در یکدیگر و بعضی از اسباب فنا تأثیرات متضاد
مضرهٔ غیب است در شهاده بخلاف تأثیرات شهاده در غیب که محل اعتنای صانع است چراکه
چنانکه دانستی آثار عالم شهاده مجردات غیبیه را نتوانند فانی کنند پس آنها همیشه باقی خواهند
بود و چون اثر ضاری از عالم شهاده بآنها رسد متألم شوند پس چون همیشه هستند همیشه
متألم خواهند بود و رفع ضرر و تألم دائمی محل اعتناست پس ازین جهة دانایان چند آفرید
که دانا باشند بتأثیرات نافعه و ضارهٔ عالم شهاده در عالم غیب و امر کنند مردم را
بتحصیل آثار نافعه و نهی کنند ایشانرا از تحصیل آثار ضاره و اگر بگوئی که آثار ضارهٔ شهاده
در اهل عالم غیب چه ضرر داشت از برای صانع که خواست رفع آنها را بکند میگویم ضرری
از برای او نداشت ولکن چون مدبر و حکیم بود نخواست که مردم جاهل بی اختیار متضرر
شوند پس دانایان در میان ایشان خلق کرد که تعلیم کنند جهال مضار آنها را و بعد از
عالم شدن اگر از روی عمد بخواهند تخلف کنند و ضرری بخود رسانند مختار باشند
و اگر بگوئی که باید بطوری خلق کند ایشانرا که متضرر از آثار مضرهٔ شهادیه نشوند یا آنکه خلق
نکند کسانیرا که میدانست عمداً تخلف میکنند و بضرر ابدی و تألم دائمی گرفتار میشوند عرض
میکنم که این رساله مختصر محل تفصیل جمیع اسرار خلقت نیست و تفصیل زیاد باید داد که تو بفهمی
که چرا طوری ایشانرا آفرید که متضرر شوند یا مطلقا چرا ایشانرا آفرید و اگر تفصیل زیاد بنویسم
ملال حال تو از خواندن و فکر کردن است و اگر از ملال حال تو نمی ترسیدم بیان آن

از برکت

از برکت موالی و دوستان ایشان آسان بود ولکن بطور اشاره چیزی عرض بکنم اگر فهمیدی شکر کن و اگر
نفهمیدی انکار آنچه را که نفهمیدی مکن و بعجالة میدانی که عالم شهادهٔ و عالم غیبی هست و اهل عالم شهاده
همین محسوسات هست که از آنجمله بدن تست و اهل عالم غیب معقولات است که محسوس نمیشود که
از آنجمله عقل تو است پس حال اگر وجه و علت خلقت چیزیرا ندانی سهل است چیزها را که می بینی
و اثر نفع و ضرر آنها را در یکدیگر می فهمی و میدانی که دانایانی چند هستند مانند طبیبان پس بعجالة
چون خود تو از جملهٔ کسانی هستی که در این دایره واقع شده و متضرر از بعضی چیزها میشوی بطبیب
رجوع کن و از امر و نهی او تخلف مکن تا علاج درد تو بشود و اگر ندانی که چرا درد را آفریده اند
و چرا دوا را آفریده اند و چرا طبیبان آفریده اند و چرا همهٔ مردم را طبیب نیافریده اند سهل است
پس بمعالجه مشغول شو و علاج درد خود را بکن و اما اشاره باین مطلب در نهایت اختصار این است
که جمیع اشیا حتی آثار و آثار آثار الی غیر النهایه در حد خود و مقام خود کمالی از کمالات
کامل حقیقی هستند و آن کامل هرگز بی کمال نبوده که بعد کمالی از برای خود احداث کند چراکه
قبل و بعد و احداث هم از جملهٔ اشیاء هست و هر یک در جای خود از برای کامل حقیقی ثابت
بوده اند و هرگز نبوده که کامل حقیقی تعالی شأنه ناقص باشد و اگر فرض کنی که یک وقتی ناقص بوده
پس فرض کامل را نکردهٔ و ناقصی را فرض کرده و حال آنکه کامل را باید کامل فرض کرد پس
چون هر چیزی در حد خود و مقام خود کمالی از کمالات کامل مطلق است حتی آثار و آثار آثار
و تأثیرات و تأثرات و فعال و انفعالات واجب است که هر چیزی خود او خود او باشد
و محال است که چیزی خود او خود او نباشد پس واجب است که فواعل و مؤثرات فواعل باشند
و محال است که فواعل فواعل نباشند پس کامل مطلق ایجاب واجبات کرده و محالات را
ایجاد نکرده چراکه اگر ایجاد کرده بود محالات نبودند و همچنین واجب است که قوابل و

ومنفعلات قوابل ومنفعلات باشند ومحال است که آنها آنها نباشند وهمچنین واجب است که افعال
فواعل وانفعال منفعلات افعال وانفعالات باشند ومحال است که چنین نباشند پس معنی
سخن بگو وتوقع بجا کن آیا توقع داری که کامل مطلق وحکیم مطلق غیر از اینطوری که کرده بکند
پس ایجاب وجبات بکند وایجاب ممتنعات کند وایجاد ممتنعات کند وایجاب وجبات بکند پس
اگر عاقلی که میدانی که ایجاب ممتنعات معقول نیست واثلع معقول نیست و اشاع وجبات معقول
نیست واگر عاقل نیستی که روی سخن با تو نیست آنچه میخواهی بگو وجواب تو بجز خاموشی چیز دیگر
نیست باری پس قدری فکر کن وبیاب که سفیدی واجب است سفیدی باشد وممتنع است که
سفیدی نباشد وممتنع است که سیاهی باشد وسیاهی واجب است سیاهی باشد وممتنع است
که سیاهی نباشد ومحال است که سفیدی باشد وهمچنین سفید در حالی که سفید است واجب است
که سفید باشد ومحال است که در آن حال سفید نباشد وسیاه باشد وسیاه در حالی
که سیاه است واجب است سیاه باشد ومحال است که در آن حال سیاه نباشد وسفید باشد
وهمچنین سفید پیش از آنکه سفید شود محال است که سفید باشد وسیاه پیش از آنکه سیاه
شود محال است که سیاه باشد پس اگر قدری فکر کنی خواهی یافت هر چیزی در حد خود
ومقام خود باید او باشد ومحال است که او او نباشد وگمان نکنی که اگر چنین است پس جبر
یا تفویض در ملک مختار حقیقی راه برده است چرا که اگر چیزی را چیز دیگر کرده بودند جبر بود
مانند آنکه اگر سیاه را سفید وسفید را سیاه کرده بودند جبر بود وسیاه در حال سیاهی
محال است سفید باشد پس جبر محال است وسفید در حال سفیدی محال است که سیاه
باشد پس جبر محال است پس در ملک مختار مطلق جبری نیست وتمام عدل است واگر
چیزی بدون فعل او پیدا شده بود تفویض بود در ملک فاعل مطلق وقدری فکر

کن که آیا معقول است که تو فعلی از افعال خود را بکنی وآن فعل خود بخود بعمل آید پس نشینی ونشستن
تو بعمل آید ونه ایستی پس ایستادن تو که کار تو است ومفعول تست ومصنوع حقیقی تو است
بعمل آید پس چون که تو نشستی نشستن تو بعمل آمد وچونکه خواستی برخواستن تو بعمل آمد پس
چون فاعل مطلق چیزها را آفرید آن چیزها پیدا شدند واگر نیافریده بود معقول نبود خود بخود
پیدا شوند وتفویض واگذاردن فعل است بدیگری ومحال است که کسی تواند فعل خود را
بدیگری واگذارد پس نشستن خود را وایستادن خود را واگذارد بدیگری پس تفویض هم در
ملک قادر مطلق محال است واو محال را نیافریده پس چون همه را او آفریده چیزی خود بخود
پیدا نشده پس تفویضی نیست وچون هر چیز را او را او آفریده ومحال بود که او را او
نیافریده باشد جبری نیست پس هر چیز را در حد خود ومقام خود گذارده واگذارد بکسی
دیگر گذاردن خود را پس تفویض نکرد وهر چیزی را در حد خود ومقام خود گذارده شده
پس جبری نکرد واین گذاردن وگذارده شدن همراهند نه این پیش از اوست نه او پیش
از این واگذاردن کارگذارنده است وتفویض بغیر نکرده گذاردن خود را وگذارده شدن
کارگذاشته شده است نه کارگذارنده پس جبری نشده پس این مطلب عظیم را اگر از این بیان
آسان نیابی گمان مکن که از بیانی دیگر توانی یافت واگر بگوئی نابرابر این که جبری وتفویضی
در ملک مالک مطلق معقول نیست پس باید ظلمی هم در ملک نباشد پس هر کس هر کاری بکند
عدل باشد وتفویضی هم نباشد پس کسی کار را بکسی واگذارد گوییم همه ناخوشی‌ها از اینجا است
که مردم از راه حق منصرفند وبگمان خود متصرف در تحقیق مسائل باری پس عرض میکنیم که جبر و
تفویضی که در ملک خدا نیست ومحال است بطوریکه یافتی اگر یافتی غیر از جبر وتفویض
متعارف است که جبر بمعنی جور وظلم است وتفویض بمعنی محول کردن امری است بغیر دو کس

در ملک هست و محال نیست پس قدری فکر کن تا این دو مطلب را از هم جدا کنی و تمیز دهی پس ظلم این است که کسی کسی را بدون استحقاق بیازارد و تفویض آنست که امر خانه و باغ را بدیگری محوّل کند و این هر دو در جائی معقول است که دو شخص محدود ممتاز از یکدیگر باشند پس شخصی محدود مرکّب معیّن متشخّصی محدود مرکّب معیّن را ظلم کند بدون استحقاق یا واگذارد امر خانه و باغ خود را بغیر پس این امر در میان دو محدود معقول است و هر دو هست اما این دو امر در میان علّت و معلول و خدا و خلق جاری نیست چرا که خدا محدود و متشخّص و معیّن و مرکّب نیست که متشخّصی دیگر ظلم کند یا امر خود را باو واگذارد و او بسیط است و بی نهایت و چیزی نسبت باو وجود ندارد که او را جبری و ظلمی کند یا امر خود را باو واگذارد و اگر کسی او را محدود گمان کند گمان او خطا است و او محدود نشده و هر کس نسبت جبر و تفویض باو داده لا محاله او را محدود گمان کرده و بر خدای محدود خیالی خود نقصی ثابت کرده و آن خدا خدای خیالی است و خدا نیست باری قدری از وضع مختصر خارج شدم و فی الجمله اشاره بمطلب کردم بجهة آنکه از این قبیل چیزها هم باعث اضطراب بعضی شده بود پس خواستم رفع اضطراب ایشان را بطور اختصار بکنم و مقصود اصلی در این برهان اثبات تاثیر اشیا و نفع و ضرر آنها از برای انسان بود و ان شاء الله معلوم شد پس چون اقتضای وجود هر چیزی را یافتی که باید با او باشد و محال است که با او نباشد پس واجب است که فواعل فواعل باشند و تاثیر کنند و قوابل و ممتنع است که تاثیر نکنند و واجب است که قوابل قوابل باشند و متاثر از فواعل شوند و ممتنع است که قوابل نباشند و محال است که از فواعل متاثر نشوند خواه فواعل فواعل غیبیّه باشند یا شهادیّه و همچنین قوابل خواه غیبیّه باشند یا شهادی و اگر گاهی ببینی که چیزی مانع از تاثیر فاعلی است در قابلی

آن مانع هم خود فاعلی است و اثری دارد و اثر آن منع کردن است از تاثیر فاعلی در قابلی پس اگر در این فکر کردی و مقصود را فهمیدی باسراری چند از خلقت آگاه خواهی شد و از شکوک و شبهات و وساوس علمیّه و عملیّه نجات خواهی یافت ان شاء الله تعالی پس چون این مطلب را یافتی در برهان آینده دقت کن تا فایز شوی بآنچه فایز شدند فائزان **برهان ۱۵** بدانکه صانع عالم چون عالم و قادر و حکیم است ببرهانهائی که گذشت پس اگر بخواهد چیزی را به بندگان خود برساند طریق رسانیدن آن را میداند و همچنین میتواند آن چیز را برساند پس چیزی را که بمصنوعات رسانیده دانسته و توانسته و خواسته که بایشان رسانیده و اگر چیزی را از ایشان منع کرده دانسته و توانسته و خواسته که از ایشان منع کرده و نه این است که چیزی بحسب اتفاق روزگار اتفاق افتاده بی اطلاع و قدرت او پس اگر کاهی از جای خود حرکت کند اول دانسته و خواسته که آن گاه حرکت کند پس قدرت خود را بتحریک آن تعلّق داده و آن را حرکت داده پس حرکت کرده و محال است که چیزی خود بخود حرکت کند و او ندانسته و نخواسته باشد پس آنچه حادث میشود در هر مقامی و در هر عالمی او احداث میکند آن را پس آن حادث میشود بطوری که در برهانهای گذشته فهمیدی پس در این مطلب بسیار فکر کن تا بیقین شوی و نباشی مانند عامّه مردم روزگار که گمان میکنند که حوادث روزگار اموری است که بر حسب اتفاق اتفاق می افتد و مگو کسی نیست که بگوید چیزی را که خدا ندانسته و نخواسته بر حسب اتفاق روزگار اتفاق می افتد چرا که بسیار بسیار از مردم روزگار در اعمال و افعال خود بلکه در خیالات و اعتقادات خود دایر هستند اگر چه بر سبیل عادت بگویند خدائی هست و هر چه حادث میشود او احداث میکند دانسته و خواسته و این عادت را از آباء و پیشینیان اخذ کرده اند و اصل این مطلب از انبیا و اولیا است و حق است اما چون این مردم از روی عادت نفهمیده اقرار بان

حق دارند پس نفهمیده اقراری میکنند و خود در اعمال و عقاید خود اعتنائی بامر نفهمیده ندارند
و خود تدبیرات و خیالات در تحصیل مرادات خود میکنند و بسا آنکه در وقت تدبیر امور خود
چنان غرق میشوند در فکر کردن و تدبیر کردن که بالمرّه غافل میشوند از فاعل حقیقی و بسا آنکه
اگر کسی گفت توجّهی باو باید کرد جواب گوید که حواس ندارم که توجه کنم و اگر حیا تا مرد متقدسی
باشد و واقعاً هم بخواهد توجهی کند بی اختیار خیال و متوجّه بامر او میشود بطوریکه نمیتواند
توجه کند معروفست که شخص عالم مقدسی در نجف اشرف منزل داشت که وقتی متذکر شد
که من در جمیع عمر خود دو رکعت نماز با توجه نکرده ام و همیشه هرچه را فراموش کرده ام در
من نماز بیادم آمده و مشغول آن چیز بوده ام تا از نماز فارغ شده ام پس اگر در این
حال مُردم بی نماز محشور خواهم شد چرا که لفظ بدون قصد که نماز نیست و قصد من همیشه
در خیالات واهیه جولان گر بوده پس خواست تدارک کند و نمازی با توجه بجا آورد
در هر جا شروع بنماز کرد صدا و ندائی شد و او را از توجه باز داشت فکر کرد که باید
رفت بجائی که صدا و ندائی و آمد و شدی نباشد تا با توجه نمازی بکنیم پس از این جهة
رفت بمسجد کوفه معتکف شد در وقتی که مردم آمد و شد نداشتند پس خواست نماز
با توجهی بجا آورد پس خواست تکبیرة الاحرام را بگوید نظرش افتاد بمناره مسجد فکر
کرد که از برای چکار آمده بفکر این افتاد که آیا این مناره چند هزار آجر برده و چند خروار
گچ مصرف رسیده و چه قدر طول کشیده تا ساخته شده و چند استاد و عمله و اکره
کار کرده اند و چند خرج آن شده باین خیالات مشغول نماز بود تا از نماز فارغ شد و گفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته آنوقت یادش آمد که آمده بود نماز با توجهی بجا آورد
از حالت خود تعجب کرد و از روی طعن بخود گفت معلوم شد که آمده بودم نماز با توجهی

بجا آورد از حالت خود تعجب کرد و از روی طعن بخود گفت معلوم شد که آمده بودیم منار بسازیم
نه نماز کنیم باری اگر کسی ببیند که کسی شمشیر کشیده میخواهد او را بکشد و بداند که اگر التماس کند او را
نکشد نزد صاحب شمشیر التماس کند نه نزد شمشیر چرا که میداند که شمشیر از خود حرکتی ندارد پس اگر کسی در نزد
شمشیر التماس کرد معلوم است که صاحب شمشیر را نمی بیند و اعتقاد ندارد و کسی که صاحب شمشیر را
ببیند بالطبع توجه باو میکند و باو میگوید مزن و بشمشیر نمیگوید مبر و توجه بشمشیر نمیتواند کرد از ترس
صاحب شمشیر و اضطراب گشته شدن پس اگر کسی جمیع موجودات را و آلات را و اسباب را
در دست فاعلی دانا و توانا ببیند و اعتقاد داشته باشد هرچه باو رسید از خوب و بد و نافع
و ضارّ از نزد او میداند پس در خوبیها شکر او را میکند و در بدیها پناه باو میبرد و میگوید اللّهمّ
اِنّی اَعوذُ بِکَ مِنکَ و میداند که شکر کسی دیگر بجا بیهوده است و پناه بغیر او بردن بیجا است
پس از او بخواهد و پناه باو برد و از او بترسد و از او بگیرد و باو بدهد و کاری با غیر او
نداشته باشد باری پس قدری در این فکر کن که آیا ممکن است که حادثی حادث شود و حادثه
روی دهد و او ندانسته باشد و او نخواسته باشد و او جاری نکرده باشد پس آنچه حادث
شده و میشود جمیع را دانسته و همه را خواسته و عمداً اجاری کرده اگرچه بواسطه های اسباب
باشد پس کشتی را بواسطه باد حرکت داده و باد را بواسطه اشراق کواکب و نظرات آنها
احداث کرده و نظرات را بواسطه حرکات مختلفهٔ افلاک مقدر کرده و افلاک را بواسطه حیات
آنها حرکت داده و حیوة را بواسطه نفوس عالیه بحرکت آورد باری مقصود آن است که آنچه
موجود شده او دانسته و خواسته و ایجاد فرموده پس اگرچه کسی او را ندیده باشد و
لکن بطور یقین عقلی میتواند بفهمد و با ستدلال یقینی ثابت کند که آنچه موجود شده
او ایجاد کرده با علم و قدرت و چون در برهانهای گذشته فی الجمله تفصیلی دادم در اینجا

بهمین قدر اکتفا کردم پس اگر در اینجا تاملی داشته باشی رجوع کن بآنچه پیش گذشت تا بر یقین ثابت
شوی و مگو که اگر امر چنین است که آنچه هست او ایجاد کرده و میکند و آنچه نیست او نخواسته
و ایجاد نکرده پس افعال و اقوال و اوامر و نواهی چه ثمر دارد اگر او چیزی را خواسته که البته خواهد
شد و آنچه را که نخواسته نخواهد شد پس کسانی که این مطلب را دانسته اند باید از جای خود حرکت
نکنند و کسب رزق و ما یحتاج خود نکنند و تحصیل علم ننمایند و علم بعمل خود نکنند پس چرا انبیا و اولیا
علیهم السلام در این امور مانند سایر مردم در صدد این امور بودند بلکه اهتمام ایشان در نظام امور
بیش از همه کس بود و مسامحه در این امور نداشتند پس اگر چنین چیزها در خاطر تو خطور کند مسامحه
مکن و قدری فکر کن آیا نه این است که از جمله موجودات یکی اعمال و اقوال و اوامر و نواهی و امتثال
و عدم امتثال و حرکات و سکنات و قضایا و لوازم آنها است و همه اینها را او ایجاد کرده و میکند
پس اگر مقدر کرده و خواسته که تو دارا باشی اسباب دارائی ایجاد میکند و از جمله آن اسباب است
حرکت و کسب تو پس کسب خواهی کرد و اگر خواسته نادار باشی اسباب ناداری را فراهم آورده
و از آن جمله کسالت کسب نکردن تست و اگر خواسته دانا و عالم شوی اسباب آنرا ایجاد کرده
پس علم ایجاد کرده و عالم ایجاد کرده و عالم را در جائی قرار داده که تو بتوانی خدمت او
برسی و از جمله اسباب موفق کردن تست بر تحصیل علم پس حرکت خواهی کرد و نشاط خواهی
داشت و از سایر مشاغل منصرف خواهی شد و عالم خواهی شد و اگر خواسته جاهل باشی
اسباب جهل را فراهم آورده و ترا بخیالات واهیه گرفتار کرده و بمشاغل بسیاری ترا گرفتار
کرده و از جمله آنها است کسالت و میل نداشتن بعلم و علما و نرفتن خدمت ایشان
و همچنین اگر خواسته که ترا از دیوار شکسته نجات دهد ترا از زیر آن بیرون میبرد
پیش از افتادن آن و نجات می یابی و اگر خواسته که ترا هلاک کند یا دست و پای ترا

بشکند کسالت خواهی کرد و بزودی از آنجا نخواهی گذشت تا دیوار بر روی تو خراب شود و آنچه را که خواسته
بعمل آید باری پس اگر فکر کنی خواهی یافت که جمیع افعال و اعمال و حرکات و دعاها و تضرعات از
تقدیرات است و باید بشود لامحاله پس خواهی یافت که باید کسب کرد و مال خواست و تحصیل
علم کرد و علم خواست و عمل کرد و ثواب خواست و از زیر دیوار بیرون رفت و نجات خواست
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و گمان مکن که از این قرار مردم مجبورند
در کارهای خود و در کارهای خود چه آری اگر خواسته کسی عالم شود لامحاله نشاطی و توفیقی در او
ایجاد میکند که تحصیل کند لامحاله و اگر خواسته کسی جاهل باشد کسالت و مشاغل از برای او ایجاد میکند
که نرود و تحصیل علم نکند و جاهل باند و اگر بخواهد کسی مؤمن شود انبیا و اولیا را ایجاد میکند و
خبر ایشان را باو میرساند و او را موفق بر تحصیل ایمان میکند و اگر نخواهد کسی کافر شود شهوات
نفسانیه و میولات شیطانیه در او ایجاد میکند تا انکار انبیا و اولیا علیهم السلام کند و کافر شود
پس اگر او را عذاب کند مجبوری را عذاب کرده و اگر مؤمنی را ثواب دهد مجبوری را ثواب داده
و عذاب کردن مجبور ظلم است و ثواب دادن مجبور مدحی ندارد پس چه بیگانگی و دوری
و عداوتی با کفار مجبور دارد که ایشان را عذاب میکند و چه خویشی و قرابت و محبتی با مؤمنان
مجبور دارد که بایشان ثواب میدهد و چه عداوتی با فقرا دارد که ایشان را محتاج میکند
و چه محبتی با اغنیا دارد که ایشان را بی نیاز میکند و چه عداوتی با مریضان دارد که ایشان را
بناخوشیها مبتلا کرده و چه محبتی با اصحاء دارد که ایشان را سلامت داشته و همچنین در باقی
امور از خوب و بد پس از این قبیل وساوس در سینه بسیاری هست خصوص کسانی که فی الجمله
درس حکمتی خوانده اند و ریاضتی کشیده و براه و رسم اهل تصوف رفته اند و چنین گمان
می کنند که بحقایق امور رسیده و فهمیده اند که موجودات مجبورند و لکن انبیا و اولیا علیهم السلام

این امر را از جهال مخفی داشته اند که نظم عالم برجا باشد و هر کس بخیال خود حرکتی کند که امور بانجام رسد
یا نعوذ بالله خواسته اند مردم را گول کنند و فریب دهند تا مشغول امورات ایشان شوند پس در این بسیار
فکر کن تا بر حقیقت امر اطلاع یابی و رفع وساوس را از خود کنی اگر اعتنائی بانبیاء و اولیاء علیهم السلام نداری
و اگر اعتنا بایشان داری و میدانی که از اهل دنیا نبوده اند و عالم و دانا و حکیم بوده اند و خیانت کار
و فریب دهنده نبوده اند و امین و صادق بوده اند پس گوشا بقول ایشان کن و اعتقاد کن که یقیناً جبری
و تفویضی نیست و فکر هم کن مطلقا و باعتقاد جازم بگو اگر جبر بود ایشان میفرمودند که هست و
اگر تفویض بود میفرمودند هست و میفرمودند که هیچکدام نیست باری اگر بخواهی بدانی که جبر
و تفویضی معقول نیست و امر واقع صرف اختیار است بشرط آنکه اختیار را بمعنی تفویض معنی
نکنی چنانکه بسیاری از متنحلین اختیار را بمعنی تفویض معنی میکنند و اثبات آن را می کنند و غافلند
که قبح تفویض از قبح جبر بیشتر است چرا که جبر نقصی در افعال خداوند است که او ظالم است و عادل
نیست و تفویض اثبات شرکاء بسیار است از برای خدا پس در این باب اگر قبلی تو با وسوسه شده
فکر کن فاعل اگر فعل نکند فاعل نیست و مفعول اگر نشود مفعول نیست پس فاعل باید بکند
و مفعول باید بشود پس کردن فعل فاعل است و شدن کار مفعول پس بگوئی زید نماز
کرد نماز نماز شد پس اگر زید نماز میکرد نماز نماز نمی شد و اگر نماز نماز نمیشد زید نماز
نمیکرد پس نماز کردن زید و نماز شدن نماز همراهند و وقتی که زید نماز کرد نماز نماز
شد و وقتی که نماز نماز شد زید نماز کرد و هر دو وقت یکوقت است پس اگر نماز نماز نمیشد زید
نماز نمیکرد و محال است که نماز نماز شود و زید آن را نکند پس زید تفویض نکرده نماز کردن را
که فعل اوست بخود نماز یا بغیر بلکه خود وحده لا شریک له نماز کرده پس تفویض محال است
و البته نماز زید را زید باید بکند و محال است که نماز زید را غیر زید بتواند بکند و محال است

که نماز زید در عالم موجود شود و زید نماز نکند و همچنین محال است که نماز زید در عالم موجود نشود و با اینکه
موجود نشده زید نماز کرده باشد پس جبر نشده و جبر مانند تفویض محالست و امر که در میان است
امر ممکن است نه دو امر محال و نه یکی از دو امر محال و نه امری مرکب از دو امر محال چنانکه هر یکی از این
جماعتی گمان کرده اند پس بعضی جبری صرف شده اند و بعضی تفویض صرف قائل شده و بعضی بگمان
خود حدیث را معنی کرده اند که فرموده لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین پس گفته که جبر صرف
کفر است و تفویض صرف شرک است اما جبر ممزوج با تفویض ایمان است مانند آنکه آتش صرف
گرم است و آب صرف سرد است اما آب و آتش نه گرم است و نه سرد و چون همین مثال را
ذکر کرده بود من هم مثال خود او را ذکر کنم و بیچاره غافل شده که چیز ممزوج از آب و آتش هم
گرم است و هم سرد پس ممزوج از کفر و شرک هم کفر است و هم شرک پس قدری فکر کن که دو
محال با هم محالند و هر یک جدا جدا هم محال است و محال محال است که موجود شود اما امر موجود
امر ممکن است و آن امر ممکن این است که زید نماز کند و نماز نماز شود پس بر همین منوال بفهم
طور خلقت خدا را جل شانه آنکه او را متغیر و متحول فرض نکنی مانند زید که متغیر میشود
و حالی بحالی میشود و نماز میکند پس خداوند عالم همه موجودات را آفرید و همه موجودات
آفریده شدند اگر او نمیآفرید محال بود اینها آفریده شوند و اگر آفریده نمیشدند محال بود
که او بیافریند و این دو محال دو محالند و هر یک هر یک هم محال است و با هم ولی هم هم
محالند و لکن آفریدن و آفریده شدن دو امر ممکن هستند و هر دو با هم ممکنند و بی هم
محالند پس او آفرید و آفریدن را بچیزی و کسی وا گذار نکرد پس تفویض نکرد و آفریده
شدن کار موجودات بود پس آنها موجود شدند پس جبری لازم نیاید و بیش از این بیان
از وضع کتاب خارج است و شاید تعقل این بیان از برای بعضی مشکل باشد پس عرض میکنم

که اگر خداوند جل شأنه چیز را نیافریند چیزی خلق نشود نه خوب و نه بد چنانکه در قدسی فرموده انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشر ولکن فکر کن آیا جبر و ظلمی کرده یا نه یا تفویض امر خود را بکسی کرده یا نه پس عرض میکنم که جبری که بمعنی ظلم است این است که کسی نتواند کاری را بکند پس باو بگویند بکن و اگر نکند او را عذاب کنند یا نتواند ترک کاری را بکند پس باو بگویند ترک کن پس چون ترک نکند او را عذاب کنند یا طلبی از کسی ندارند مطالبه کنند یا طلبی که از کسی دارند ندهند و مثال این امور و تفویض آنست که کسی کار خود را بدیگری واگذارد و پس بگوید تو بعوض من بخور و بیاشام و بخواب و برخیز و راه برو و مثال اینها پس عرض میکنم که از این قبیل جبر و تفویض درمیان خدای بی نهایت و بسیط حقیقی جل قدسه و میان خلق او معقول نیست چراکه خلق محدودند و مرکب و او بسیط و بی نهایت حقیقی و خلق محدود و مرکب در ذات بسیط نیست که جبری و تفویضی بکسی بکند یا عدلی بکار برد و مطلقا معامله معقول نیست میان ذات او و غیری چراکه غیری در ذات او نیست و اگر بخواهم این مطلب را که بی نسبتی میان ذات بسیط و خلق باشد تفصیل دهم از وضع رساله بیرون میروم و از ملالت حال شما میترسم پس اگر طالب تحقیق این مطلب باشید کتب مشایخ اعلی الله مقامهم با آن مشحون است باری از این قبیل جبر و تفویض بلکه مطلق معاملات درمیان اشخاص محدوده که هریک محدودند در حد خود و در حد دیگری نیستند معقول است پس شخصی معقول است ظلمی یا عدلی کند یا چیزی از او بگیرد یا چیزی باو بدهد یا کاری از او بخواهد یا کاری از برای او بکند یا امری را باو واگذارد یا نگذارد مثل آنکه زید عمرو را بزند و از او چیزی بگیرد یا او را نصرت کند یا خذلان نماید یا او را بر سر آب و ملک خود گذارد و بگوید بسایر رعایا که حکم این حکم من است و اطاعت این اطاعت من و مخالفت با این

مخالفت با من مثل همه حکامی که از جانب سلاطین منصوب میشوند پس از این قبیل ظلمها و عدلها و تفویضها در صفاتی معقول است که اقترانی بخلق داشته باشد و صفات مقترنه بخلق غیر از ذاتیست که مقترن با چیزی نیست چراکه با او چیزی نیست پس آب بآتش ظلم نمیکند نه ذات جسم چراکه ذات جسم آب نیست چنانکه آتش نیست و آب امداد گیاهها نمیکند نه ذات جسم چراکه در ذات آن آب و گیاه نیست و شمس انبات نباتات نمیکند نه جسم چراکه در جسم شمس و گیاه نیست و آسمان بر زمین گردش نمیکند نه ذات جسم چراکه در ذات جسم آسمان و زمین نیست ولکن در مقام صفات متعلقه باشیا جسم است صاحب این صفات در مقام تعدد و تکثر پس آب جسم بارد رطب است و آتش جسم گرم و خشک است و نبات جسم سبز و آسمان جسم دوار است و زمین جسم ساکن است و در هر یک از اینها جسم هست چراکه آن نه محدود نیست پس آب چون محدود است در آتش نیست و آتش چون محدود است در آب نیست و جسم چون بحد آب و آتش و سایر اجسام نیست در همه چیز هست نه مانند داخل بودن چیزی در چیزی و خارج از همه اجسام است نه مثل خروج چیزی از چیزی پس چون قدری فکر کنی خواهی یافت که جمیع معاملات از خوب و بد و نافع و ضار و عطا و منع کلا درمیان متعددات محدوده معقول است و درمیان این متعددات ظلم و عدل هر دو هست و تفویض و عدم تفویض هر دو هست و بسا آنکه صورت ظاهری ظلم و عدل بر یک نسق باشد پس طبیب حاذق بصاحب خوشی محرقه میگوید عسل مخور و اگر از او نترسند که میخورد او را حبس میکنند و اگر تخلف کند او را بزنند و بترسانند و همه اینها را مریض کراهت دارد و ظلم می پندارد و در واقع عدلی واقع شده که مافوق ندارد بلکه از عدل گذشته و طبیب و مادر و پدر و سایر پرستارها با فضل و کرم با او معامله کرده اند اگرچه بصورت ظاهر حبس و منع و ضرب و شتم بوده و همچنین شاید پیره زنی نادان دل رحم بگوید چرا عسل باو نمیدهید و شاید اصرار کند و عسل باو بخوراند

واو را بخشد اگرچه بر حسب ظاهر آن عجوزه ترحم کرده و گریه و زاری کرده و نا خوش را از خود ممنون کرده و
صورت ظاهر این ترحّم و عدل است و باطنش ظلم و عداوت پس چون این مطلب را یافتی قدری در کار
انبیاء و اولیا فکر کن که کدام ایشان در واقع ظلم است اگرچه بحسب ظاهر شدید باشد پس گفتند راست بگو
و دروغ مگو و صدیق باش و منافق مباش و مال خود را بخور و مال مردم را مخور و با زن خود مباشرت
کن و بزن و بچه مردم خیانت مکن و در منزل خود باش و منازل مردم را از برای خودشان
بدان و حقد و حسد نداشته باش و بخل و جبن نداشته باش و تکبر بر مردم مکن و در جهل ساکن
مباش و تحصیل علوم کن و چون خوردی زیاد مخور و چون آشامیدنی زیاد میاشام و چون خوابیدی
زیاد مخواب و چون بیدار شدی زیاد بیدار مباش و چون جماع کردی زیاد اصرار مکن
و چون با زن نشستی زیاد منشین و زیاد معاشرت با مردم مکن و کم معاشرت با ایشان مکن
و بقدر حاجت صدای خود را بلند کن پس اگر مخاطب در پهلوی تست آن قدر صدا را
بلند کن که بشنود و اگر در آخر مجلس است بلند تر و اگر بیرون است بلند تر و هکذا امثال این معاملات
که چون فکر کنی خواهی یافت که جمیعاً عدلی است بلکه فضلی است که جمیع منافع ترا بتو تعلیم کردند
که اگر تو تخلف کنی مردم دیگر هم تخلف کنند و هر معامله که تو با ایشان کنی همان معامله را
با تو بکنند پس مال ترا ببرند و با زن و فرزند تو رفیق شوند و با تو خیانت کنند و همه اینها
ضرر بود از برای تو واقعاً اگرچه بحسب ظاهر خیال کردی که مال مردم را خوردی و سیر شدی
و متمتع شدی پس در این مقام اگر بخواهم تفصیل دهم موجب ملال است و نوع مسئله معلوم
شد از برای عقلای عالم و اگر بگوئی که آنچه گفته شد ظاهر است و حق بود و انبیا و اولیا علیهم السلام
صلاح و فساد مردم را بایشان گفته اند ولکن در واقع ظلم شده چرا که کاری را که من باید بکنم لامحاله
خواهم کرد و نمیتوانم نکنم چنانکه در بیانات گذشته تو هم اشعاری باین مطلب داشتی چرا

که گفتی هرچه را صانع خواسته موجود کند میکند لامحاله و آنچه را که نخواسته موجود نکرده پس
از آنجمله است افعال و اقوال و اعتقادات چه خوب و چه بد پس اگر خواسته که من گرسنه شوم میشوم
و اگر خواسته چیزی بخورم میخورم و اگر خواسته حلال بخورم میخورم و اگر خواسته حرام بخورم میخورم
و اگر نخواسته گرسنه شوم نمیشوم و اگر خواسته نخورم نمیخورم و اگر خواسته سفری بکنم میکنم
و اگر نخواسته نمیکنم مثل آنکه شخص غیب گوئی صادق خبر دهد که تو فردا گرسنه خواهی شد و چه
چیزی خواهی خورد و بجنگ خواهی رفت و فتح خواهی کرد یا شکست خواهی خورد پس چون
فردا شود آنچه را که خبر داده لامحاله خواهد شد و نمیشود که نشود چرا که فرض این است که خبر دهنده
صادق است یا رمّالی است استاد ماهر در علم رمل یا جفّاری است یا منجمی است یا خواب
راستی دیده یا فالی زده یا از برای او کشف شده و امثال اینها پس عرض میکنم چون در این
شبهه دقتی کردی در جواب هم دقت کن تا هدایت یابی ان شاء الله تعالی پس عرض میکنم که کارهای
تو بعضی اضطراری است و بعضی اختیاری در کارهای اضطراری نمیتوانی تخلّف کنی مثل آنکه نمیتوانی
گرسنه نشوی و چون غذا خوردی نمیتوانی سیر نشوی و چون غذا بخار کرد نمیتوانی نخوابی
و چون بخارات در بدن تحلیل رفت نمیتوانی بیدار نشوی و چون شهوت غلبه کرد نمیتوانی
شهوت نداشته باشی و چون عارضه در ظاهر و باطن روی داد نمیتوانی ناخوش نشوی
و چون مرض شدید شد نمیتوانی نمیری و اگر بخواهی بمیری نمیتوانی بمیری و نمیتوانی مغلوب
غالبین نباشی و نمیتوانی فقیر نباشی و نمیتوانی غنی نباشی و چون چشم صحیح باشد و گشوده باشد نمیتوانی
نبینی و چون برهم گذاری نتوانی ببینی و چون گوش صحیح باشد و صدائی باشد نتوانی نشنوی
و چون مانعی باشد نتوانی بشنوی و هرچه را که میدانی نتوانی که ندانی و هرچه را که ندانی
نتوانی که بدانی و اگر شبهه داری نتوانی که نداشته باشی و اگر یقین داری نتوانی که نداشته باشی

وهمچنین امثال این امور اموریست اضطراری که ترا قدرتی واختیاری در آنها نیست وبعضی کارهای دیگر
داری که اختیاری در آنها داری مثل آنکه در حال گرسنگی اگر دو غذای مانند یکدیگر حاضر کنند میتوانی
ازین بخوری ومیتوانی از آن بخوری ومیتوانی با هم بخوری ومیتوانی جدا جدا بخوری واگر دو غذای مختلف
باشد یکی نافع ویکی سم قاتل میتوانی از نافع بخوری ونفع کنی ومیتوانی سم قاتل بخوری وهلاک شوی واگر یکی
حلال باشد ویکی حرام میتوانی از حلال بخوری ومیتوانی از حرام بخوری واگر شهوت داری میتوانی
با زن خود مباشرت کنی ومیتوانی با زن غیر مباشرت کنی ومیتوانی چشم وگوش بگشایی وببینی وبشنوی
ومیتوانی بپوشی ونه بینی ونشنوی ومیتوانی گوش بسخن عاقل دهی ومیتوانی بلهو ولعب وساز وسرنا
وغنا گوش دهی ومیتوانی که اگر جاهل تعلم کنی وعالم شوی ومیتوانی تعلم نکنی وجاهل بمانی ومیتوانی در شبهات
خود از عالمی سؤال کنی ورفع شبهه کنی وبیقین شوی ومیتوانی اعتنا نکنی ومشغول لعب ولهو ولغو وزن
وفرزند وخانه وبستان وخدم وحشم باشی وبا حال تزلزل از دنیا بروی باری از برای عاقل سخنی را
در این دو جور کار نیست وفرق میان آنها از آفتاب روشن تر است پس عرض میکنیم که امور اضطراری را
مردم جبر وظلم خیال کرده اند وبعضی هم در صدد جواب از اضطرار برآمده اند ونتوانسته اند
از عهده برآیند که چرا چیزی که هست وهمه کس آنرا می بیند ومی فهمد نمیتوان از عالم برداشت و
سخنی که هست این است که تو دقت کنی وبدانی که معنی اضطرار دخلی بمعنی ظلم ندارد مردم در
مضطرند وجبری وظلمی بآنها نشده ودر جهاد مضطرند وظلمی بایشان نشده ودر جهنم مضطرند
وظلمی بایشان نشده پس مگو که خدای قهار مضطر میکند کسی را ولکن بگو ظلم میکند کسی را واگر بنا
باشد که خداوند برضای مخلوقات خلق کند وحال آنکه برزگران باران وگازران آفتاب طلبند وا
دو امر با هم جمع نشوند ومحال است جمع آنها ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والا
پس توقع بیجا مکن که صانع علیم حکیم بمشورت خلق جهال با زیر خلق کند تا تو آرام گیری و

بگوئی المحال طلبی نیست پس عرض میکنیم که اگر این خلق مضطر نبودند لامحاله غذائی خورند بزودی زود
بدن ایشان تحلیل میرفت ومیمردند وکدام جاهل است که بقیه وفی امته غذا خورد واطفال رضیع چه
کنند واگر شهوت در این مردم نبود کی تن وفی تهه زن میگرفتند وشب وروز خود را بزحمت
وذلت می انداختند از برای زن وفرزند خود وهمچنین در باقی امور اضطراریه فکر کن تا بیابی
که همه اینها بر نظم صواب است که بهتر از آن تعقل نمیتوان کرد وصلاح بنی نوع انسان در آنست
اگر چه آنها نخواهند وکراهت شدید داشته باشند مانند کراهت مریض از دوای تلخ
وشد وشور وممنوع واین عین عدل وحکمت وفضل وکرم است که در وقتی که نبودی وبنده استی
صلاح وفساد خود را بنظم صلاح وصواب آفریده واما امورات اختیاریه که چه بسیار دا
که برنسق اختیار است وهر کسی در کارهای اختیاریه خود میتواند عمل کند ومیتواند ترک کند چنانکه
دانستی ومع ذلک که در این امور ترا مضطر کنند در فعل وترک آنها پس اگر دزدی کنی دست ترا بزور ببرند
که بعد دزدی نکنی ومردم دیگر در امان باشند واگر کسی را بکشی ترا بکشند تا مردم زنده باشند
وآیند ودو اگر چه بطور ظاهر شدت وزور جاری میشود ولکن عین عدالت وحکمت همین است
تا مردم جرئت نکنند وبطبع خود راه نروند وبر نظم حکمت وصواب راه روند با وجود وضع
این حدود شدیده این مردم بر نظم صواب راه نروند پس اگر این حدود نبود چه میکردند وکرون
همه شهرها را خراب میکردند وگوشت یکدیگر را میخوردند چنانکه در فوت سلاطین می بینی
که چه میکنند ومگو که با وجود همه اینها کاری را که صادق خبر داد خواهد شد ونمیشود که نشود
چرا که عرض میکنیم که حق است وهر چه را صادق خبر داد که فردا میکنی خواهی کرد وترک نخواهی
کرد ولکن فکر کن که باختیار میکنی یا بی اختیار پس اگر قدری فکر کنی خواهی یافت که باختیار
میکنی وباختیار ترک میکنی وعلم عالم بغیب مطابق است با خارج پس خبر میدهد که تو فردا

باختیار فلان کار را خواهی کرد یا باختیار ترک خواهی کرد و تو در وقت عمل در خود می بینی که باختیار
عمل میکنی و در وقت ترک در خود می بینی که باختیار ترک میکنی و علم عالم بغیب هم مطابق بود با عمل تو
در فعل و ترک تو پس دانست که تو باختیار فعل خود را میکنی یا ترک میکنی پس علم عالم صادق باآنکه
مطابق بود با فعل و ترک تو ترا مجبور بفعل و ترک نکرد پس در این امر بسیار فکر کن تا یابی که خداوند
خالق معقول نیست که چیزی بکسی بخشد و تمام مطلب را در یک صفحه نمیتوان نوشت و در ضمن بیاناتی که
عرض کردم جمیع اقسام را بیان کردم اگر بدقت در آنها نظر کنی و همین قدر از بیان از برای طالبان
حق که میخواهند این مطلب را بفهمند کفایت کرد و کسی که لاعن شعور تکلم کند و نخواهد بفهمد که
خذلان شده و نخواهد فهمید اگرچه جمیع دفترها بیان شود **برهان ۱** از بیانهایی
که عرض شد امید هست که معلوم شده باشد که صانعی از برای این عالم هست و آنمعنی را هر کسی در نفس
خود میفهمد که او نبوده و ساخته شده و خود خود را نساخته چگونه چنین نیست و حال آنکه بعد
از ساختن هیچکس مالک نفع و ضرر و مالک صحت و مرض و مالک غنی و فقر و مالک حیوة و موت
خود نیست و همچنین پدران و مادران و سایر بنی نوع از امثال و اقران عاجزند که توانند خلق کنند امثال
و اقران خود را چگونه چنین نباشد و حال آنکه بعد از ساخته شدن هیچیک نتوانند که کسی را از هلاک
شدن نجات دهند پس صانعی که مانند امثال و اقران عاجز نیست این عالم را ساخته و چون
ساخته قادر بوده و چون هر چیزی را در موضع خود بطور شایسته قرار داده دانا و عالم بوده
و چون آثار تدبیر از صنایع او پیداست بطوری که عقول در آن حیران مانده و در بیانات گذشته
قدری بآن اشاره شد پس دهر و طبیعت نیست چرا که آنها را فهم و ادراکی و تدبیری نیست چنانکه
در بیانات گذشته گذشت و اگر کسی گمان کند که دهر هم قادر و عالم و مدبر و حکیم است گوییم
چنین کسی را ما خدا گوییم و شما اسم او را تغییر داده اید پس در معنی انکاری از خدای قادر عالم

مدبر حکیم ندارید پس کسانی که ادعای نبوت کردند و بر طبق ادعای خود خوارق عادات اظهار
کردند و بنای تصرف در مملکت او گذاردند و امرها و نهیها فرمودند و حدودی چند در مخالفت
امرها و نهیهای خود قرار دادند و آن حدود را جاری کردند و زدند و بستند و کشتند و اسیر کردند
و غارت نمودند و خراب کردند و همه اینها را در حضور این صانع دانای قادر توانا بعمل آوردند
پس دانستیم که ایشان در ادعای خود صادقند پس اول ادعا کردند که ما از جانب این صانع آمدیم
و او ما را بسوی شما فرستاده پس اظهار خوارق عادات کردند پس چون دانستیم که او دست
توانا بطوریکه هر قوت و قدرتی هست از فضل قدرت و قوت اوست و دانستیم که او دست دا
بجمیع آنچه در ملک اوست و قدرت و قوت داد بانبیای خود که بر طبق ادعای خود آ جاری شوند
چرا که اگر راضی بادعای ایشان و سایر اعمال ایشان نبود منع میکرد ایشان را که نتوانند ادعاهای
خود را بکنند و بر طبق آنها جاری شوند و اگر نمیخواست که ایشان چنین کنند و راضی نبود نمیگذاشت
چرا که قادر بود که نگذارد و سلب قدرت از ایشان میکرد چرا که قدرت ایشان از او بود پس چون
قدرت بایشان داد که بتوانند بکنند آنچه را که بخواهند دانستیم که او راضی است بکارهای ایشان
و ایشان آنچه را که میگویند و میکنند بقدرت و قوت و رضای او میگویند و میکنند مانند
آنکه اگر دیدیم بدنی را که میگوید و می بیند و می شنود و گاهی حرکت میکند و گاهی ساکن میشود
یقین میکنیم که روح آن بدن میخواهد که بدن چنین کارها را بکند و یقین میدانیم که بدن بقوت
روح و رضای آن این کارها را میکند چرا که یقین میدانیم که چون روح از بدن مفارقت
کند بدن بخودی خود نتواند که کارهای روحانی بکند پس اگرچه ما خود روح را نمی بینیم
و جمال و کمال آن را مشاهده نمی کنیم لکن چون بدنی را دیدیم که میگوید و می بیند و می شنود
و حرکت میکند و ساکن میشود یقین می کنیم که در عقب این بدن روحی هست که آن روح

از زبان بدن میگوید و از چشم آن می بیند و از گوش آن می شنود و از جوارح آن میدهد و میگیرد
و یقین میدانیم که این کمالات بدن از خود بدن نیست و کمالات روح آن است که از آن ظاهر شده است
و میدانیم یقیناً که بدن بخودی خود گفتی و شنودی و دیدنی ندارد فَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَیٰ اِنْ هُوَ
اِلَّا وَحْیٌ یُوحَیٰ حال از این مثل حکمت آمیزی ببر بتمام مطلب و بدان که انبیاء خدا هم علیهم السلام چنین
حالتی را دارند که نمیگویند مگر بخدا و نمی بینند مگر باو و نمی شنوند مگر باو و نمیدهند مگر باو و نمیگیرند
مگر باو و حرکتی نمی کنند مگر باو و ساکن نمیشوند مگر باو اگرچه ذات او روح نیست در بدن ایشان
ولکن روحی آفریده در بدن ایشان که آن روح نمیخواهد مگر خواست او را و نمیکند مگر کردار او را
و آن روح طوری خلق شده که هرگز سبقت نمیگیرد بر خدای خود بطوری که خواهشی ندارد
ندارد مطلقا مگر خواست او را و نمیکند هرگز مگر بمشیت او پس قدری هوش خود را جمع کن و قدری
فکر کن در کارهای بدن که تمام آنها را می فهمی بطور یقین که از روح آن صادر شده اگرچه آن روح را
نمی بینی پس چه خواهد بود حال کسانی که مشیت الهی روحی است در بدن ایشان دمیده شده که لَا یَسْبِقُونَهُ
بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ وَبِعِلْمِهِ یَعْلَمُونَ وَبِقُدْرَتِهِ یُبْصِرُونَ وَیَسْمَعُونَ وَیَتَحَرَّکُونَ وَیَسْکُنُونَ لَا یَسْتَکْبِرُونَ
عَنْ عِبَادَتِهِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ مَا یَنْطِقُونَ عَنِ الْهَوَیٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَیٰ پس چرا انکار روح
نادیده را در بدن آن ممکنی و شکی و ریبی در وجود آن و تعلق آن ببدن نداری و ادعای
و ایمان داری بطور یقین که کارهای بدن از قدرت روح است و همه صادر از اوست پس چرا
در امر خدای نادیده در وجود انبیای او علیهم السلام انکار داری یا در تحیری که آیا ایشان از جانب
او آمده اند یا نه و حرکت و سکون و قول و فعل و امر و نهی ایشان از جانب اوست یا نه پس این که
انکار تو در این مقام و تحیر تو از این است که نمیخواهی اقرار کنی و نمیخواهی از تحیر در آئی و الا حجت
خداوندی بر تو تمام است مهیای جواب او باش و اگر مهیا نیستی از برای جواب و میخواهی بهوا و هوس

راه روی مختاری بمقام او در کار هست تو خواه اقرار کنی بمقام او یا نکنی و عن قریب خواهی رسی در جائی
که بمقام او مبتلا شوی و هر قدر اظهار ندامت کنی سودی ندهد و هر قدر تضرع و زاری کنی رحمتی
بتو شامل نشود چرا که او اَرْحَمُ الرَّاحِمِین است در موضع عفو و رحمت و موضع رحمت او مؤمنان او یند و
اَشَدُّ مُعاقِبِین است در موضع نکال و نقمت و موضع نکال و نقمت او غیر مؤمنین باو یند نعوذ بالله
مِنْ غَضَبِ الله وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیم پس چون وضع این رساله از برای رفع شکوک
و شبهات و رفع تحیر متحیرین بی غرض و مرض است لایق است که در پای جداگانه رفع آنها را بکنیم
اگر خدا بخواهد و لا قوة الا بالله پس قدری در برهان آینده نظر کن و فکر خود را بکار بر تا بنجات
یابی اگر خدا خواسته باشد **برهان ۱۷** در بابات گذشته گذشت بطور وضوح که آنچه در
ملک خداوند عالم جل شأنه موجود است همه مخلوق اوست و صانع این ملک همه را موجود کرده
پس آنها موجود شده اند پس اگر دیدی که آفتاب مثلاً طالع شد بدانکه صانع ملک خواسته که طالع
شود پس طالع شده و اگر دیدی که آفتاب غروب کرد بدانکه خدا خواسته که غروب کند پس
غروب کرده اگرچه تو خدا را ندیده و سخن او را نشنیده که بتو بگوید که من خواستم آفتاب طلوع کند
پس طلوع کرد و من خواستم که غروب کند پس غروب کرد لکن چون میدانی که اوست متصرف
در ملک خود و چیزی بخودی خود نمیتواند حرکت کند یا ساکن شود مگر آنکه او خواسته باشد که متحرک
شود یا ساکن شود پس میدانی که طلوع و غروب آفتاب بحول و قوه اوست و بخواست و مشیت
اوست اگرچه تو او را ندیده و صدای او را نشنیده پس بهمین طور بدان که آنچه در ملک شده و میشود
همه را او خواسته و آنچه نمیشود او نخواسته و از جمله چیزهائی که در این ملک شده این است که جماعتی
در میان مردم ظاهر شدند و ادعای پیغمبری کردند و ادعای ایشان را بعضی از مردم شنیدند بگوش خود
از زبان ایشان و بعضی بواسطه راویان و حاکیان شنیدند نه از زبان خود ایشان تا این زمان

که خبر ادّعای ایشان بما رسیده و در این قدر از بیان تحیّری و شکّی از برای عاقل نیست پس بهمان قاعده که
گذشت بدان که اگر خداوند عالم جلّ شانه میخواست که ایشان ادّعای پیغمبری کنند نکرده بودند پس چون
ادّعای پیغمبری کردند یقیناً خدا خواسته بود که ادّعا کنند و اگر خداوند عالم جلّ شانه میخواست که خبر
ادّعای ایشان بما برسد نمیرسید پس چون خبر ادّعای پیغمبری ایشان بما رسید یقین دانستیم که او خواسته
که خبر پیغمبری ایشان بما برسد و در این مطلب باین قدر یکه عرض کردم شکّی و شبهه از برای شخص عاقل
باقی نمیماند که آنچه در ملک خداوند عالم جلّ شانه موجود شده همه بمشیّت الهی موجود شده و همه برضای
او موجود شده چراکه اوست قادر علی الاطلاق بطوریکه هیچ مخلوقی مانع قدرت او نمیتواند شد یقیناً
و هرچه را که خواسته و راضی بوده که خلق کند خلق کرده یقیناً و هرچه را که نخواسته خلق کند خلق
نکرده یقیناً و هیچ مخلوقی نمیتواند خلق کند چیزی را که او نخواسته یقیناً اگرچه آن چیز عمل کسی باشد چراکه او است
خالق همه چیزها و از جمله چیزها اشخاصند و از جمله آنها اعمال آن اشخاص است چنانکه خود او از خود خبر داده
و فرموده خلقکم و ما تعملون یعنی او خلق کرده شما را و خلق کرده اعمال شما را و فرموده قل الله خالق
کلّ شیئ و فرموده هل من خالق غیر الله پس ببرهان عقل و نقل بطور قطع معلوم شد که آنچه در ملک او
موجود است او است خالق آن پس او خواسته و خلق کرده و هرچه نیست او نخواسته و خلق
نکرده و احدی از مخلوقات نمیتواند که تغییر دهد چیزی را در ملک او مگر بخواست و مشیّت او و اگر
گوئی که بنا بر این قاعده که تو گفتی که کلّ چیزها از نزد او آمده پس او را مؤاخذه از کسی در عملی نباید باشد و چون
او حق است و کارهای خود را بحق کرده پس همه مخلوقات بحق واقع شده اند پس همه را باید
حق دانست و از جانب حق دانست و صلح کلّ باید داشت با کلّ چیزها و باطلی خدا نیافریده
که در مقابل حقّی باشد چنانکه بعضی از اهل باطل گفته اند و بنای ایشان این است که صلح
کلّ دارند با کلّ و اگر امر چنین باشد پس کسی که صلح کلّ با کلّ ندارد خالی از این نیست که بسرّ

خلقت آگاه نیست و شخص جاهلی است که از روی جهل و نادانی جنگ با کسی دارد یا آنکه اگر بسرّ خلقت آگاهی دارد
در واقع جنگی با کسی ندارد و لکن باصطلاح جنگ زرگری دارد از برای نظم بلاد و عباد تا آنکه جهّال و صاحبان
هوا و هوس فسادی در مملکت نکنند تا همگی در رفاه و استراحت باشند و در واقع جنگی نیست و باطلی در
باطلی نیست چراکه هرچه هست همه از جانب او است پس بنا بر این قاعده اهل هر مذهب و دین باطلی که
در عالم موجود بوده اند و خداوند عالم جلّ شانه خواسته که آن ادّعا را بکنند و آن ادّعا را در وجود
ایشان خلق کرده و خبر ادّعای ایشان را خواسته که باهل زمان لاحق برسد پس از این جهت خبر ایشان
باهل این زمان رسیده پس بنا بر این قاعده همه برحق بوده اند چراکه همه بخواست الهی و مشیّت او
موجود شده اند و بنا بر این قاعده هر کافری و کفر هر کافری و هر فاسقی و فسق هر فاسقی را
خداوند عالم جلّ شانه خلق کرده و خواسته که خلق کرده و راضی بوده که خلق کرده و اگر نمیخواست
و راضی نبود خلق نمیفرمود پس بنا بر این قاعده ترا چه بر این داشته که میخواهی اثبات حقّی کنی
و باطلی در مقابل آن میخواهی اثبات کنی و بنا بر این قاعده که گفتی جمیع باطلها بخواست او است
باطل نیست و حق است نعوذ بالله پس اگر چنین خیالی و گمانی کردی عرض میکنم که اگر تو در دین خود
با بصیرت هستی که میدانی معنی کلام مرا و تصدیق خواهی کرد مراد و مقصود من و اگر با بصیرت
نیستی تعجیل در تکذیب من مکن و مباش مانند جماعتی که خداوند عالم جلّ شانه از حال ایشان
خبر داده و فرموده بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لمّا یأتهم تأویله کذلک کذّب الّذین من قبلهم فانظر
کیف کان عاقبة الظّالمین پس هوش خود را جمع کن و گوش بده تا بیابی که اثبات حقّی میکنم
و صلح کلّ را با کلّ باطل میدانم و اثبات بطلان آنرا بحول الله میکنم پس عرض میکنم که اگرچه جمیع
موجوداتی که هستند همه مخلوق او یند و او خواسته و خلق کرده و اگر نمیخواست خلق نمیفرمود
و لکن خلق خود را بنظم حکمت خلق کرده پس سفیدی را بروی سفیدی و سیاهی را بروی سیاه

و هر عملی را دلیل عامل خود قرار داده صح

بر روی کثیف دلالت روی لطیف آفریده و هر موصوفی را در صفت خود آفریده و هر صفتی را بر روی موصوف خود آفریده
و هر صفتی را دلیل موصوف خود قرار داده و هر اثری را دلیل مؤثر خود قرار داده و هر فعلی را دلیل فاعل خود قرار داده و بر همین نسق
هر حقی را از برای صاحبان حق قرار داده و هر باطلی را از برای اهل باطل آفریده و هر ایمانی را در دل مؤمن ثبت کرده
و هر کفری را از برای کافری قرار داده و هر عدلی را از برای عادلی آفریده و هر فسقی را از برای فاسقی قرار داده و بر همین نسق هر صفتی را
از برای موصوفی خاص آفریده پس در جمیع مراتب مخلوقات صفات با موصوفات قرینند و صفت هر چیزی بیان کننده
موصوف خود است پس سفیدی بطور علانیه شهادت میدهد که موصوف آن سفید است و سیاهی بطور وضوح بیان
میکند که موصوف آن سیاه است بطوریکه همه صاحبان چشم این مطلب را معاینه می بینند پس باین قاعده لطیفه بدان
که جمیع صفات زبانها هستند گویا بطور فصاحت که بیان موصوفات خود میکنند بلغتی که عرب و عجم و هر صاحب لغتی در لغت خود
و هر صاحب زبانی بزبان خود آن زبان فصیح را میفهمد پس صفت بزبانی تکلم کرده که با همه زبانها سازکاری دارد و بهمه زبانها
از برای صاحبان زبانها بیان موصوف خود را کرده و بصدق و درستی تکلم کرده که شائبه کذبی و خفائی در آن باقی نمانده
و خداوند عالم جل شانه خواسته که هر صفتی دلالت بر موصوف خود کند و راضی نبوده از این جهت ایجاد فرموده هر صفتی را از برای
موصوف معینی پس چون مستذکر این مطلب شدی قدری فکر کن که خداوند عالم جل شانه حق و باطل را هم مثل اهل آفریده پس حق را دلیل حقیقت
اهل حق قرار داده و باطل را دلیل بطلان اهل باطل قرار داده که مانند سفید و سیاه از یکدیگر جدا شده‌اند و دو ضد مانند روز و شب از یکدیگر
ممتازند و از این جهت خداوند عالم جل شانه در مقام بیان حق از باطل از همین قبیل آیات بینات نازل فرموده و بطور تعجب فرموده هل یستوی الظلمات والنور
و الظل و الحرور و هل یستوی الاحیاء و الاموات و هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و مراد از این قبیل آیات این است که حق و باطل مانند شب و روز است
و مانند سایه و آفتاب است و مانند زندگان و مردگان است پس تعجب این است که روز در نزد این مردم مشتبه
بشب نیست و سایه در نزد ایشان مشتبه بآفتاب نمیشود و مردگان در نزد ایشان مشتبه بزندگان نمیشوند و حق و
باطل که مانند اینها از یکدیگر ممتازند این مردم اظهار تحیر در آن دو می کنند و گمان می کنند که حق مشتبه است
بباطل و باطل مشتبه است بحق یا انکار حق میکنند و همه اهل عالم را بر باطل میدانند یا همه را بر حق میدانند و همه را

بر حق دانستن باطل است از جهل ایشان پس چون مستذکر این مطلب شدی قدری در احوال و صفات و اوضاع این مردم فکر کن تا با بصیرت شوی
در دین خود و نجات یابی بنشان است دین او لا جمیع مردم را بدو قسم کن پس قدری فکر کن که بعضی از مردم ادعای نبوت و حجیت داشته‌اند
و بعضی از ایشان انکار نبوت و حجیت را داشته‌اند و گمان نکنم که عاقلی گوید که امر چنین نیست چرا که این مطلب داخل بدیهیات اهل عالم است
که امر چنین است پس اگر تو واقعاً طالب حقی بدان که جماعتی که انکار نبوت و انکار وجود اهل حق را در دنیا دارند بالاجماع
از اهل حق نیستند چرا که خودشان فریاد میزنند که پیغمبری و حقی در دنیا نیست پس کدام دلیل واضحتر و روشنتر از انکار خود ایشان
که ایشان از اهل حق نیستند و اگر تو طالب حقی بعد از اصرار در انکار ایشان تحیری از برای تو باقی نخواهد ماند که ایشان از اهل باطلند خداوند
عالم جل شانه ایشان را بنفس انکار ایشان بر باطل آفریده اگر تو عاقل باشی نباید تحیری در بطلان ایشان داشته باشی و اگر خود تو اهل منکرین
وجود اهل حقی در دنیا بر خود تو مخفی نیست بطلان خود تو پس باز تحیری در بطلان خود نداری و کسیرا دعوت ببطلان خود نمیتوانی کرد
چرا که اگر حقی نیست تو هم باقرار خود و تو و اصرار در انکار خود تو تو هم بر حق نیستی و نباید احدیرا دعوت بسوی خود کنی و احدی نباید
تصدیق ترا بکند مگر در بطلان خود تو که تو ادعا داری پس حق منحصر شد بآن جماعتی که در مقابل منکرین حق ادعای وجود حقی در دنیا میکنند
پس جماعتی که منکر وجود حقی در دنیا هستند باتفاق خودشان و اهل حق باطلند با اتفاق همه شان که معلوم است که انکار وجود حق است
در دنیا و با اتفاق اهل حق که بسبب واضحیت بطلان ایشان پس شخص عاقل نباید تحیری در بطلان ایشان داشته باشد پس بر جست تمام مدعیان
تحیر باید در احوال این جماعت و بطلان ایشان این تحیری و اشتباه باشد پس باید رجوع کند بآن جماعتی که ادعای حقیت را دارند و
در احوال آنها باید تفحص کند تا بیابد که واقعاً حقی در دنیا موجود است یا آنکه این حرف محض ادعا است و اصلی ندارد پس
چون شخص عاقل طالب حق طرح کرد جماعت منکرین وجود حق را در دنیا و از تفحص در احوال ایشان در راحت شد و تحیری در
بطلان ایشان باتفاق خودشان و اهل حق از برای او باقی نماند پس رجوع کرد بجماعتی که ادعای حقیت دارند پس قدری
در احوال این جماعت باید فکر کند پس اگر تو طالب حقی و عاقلی در حال این جماعت فکر کن پس اگر قدری فکر کردی خواهی یافت
که ایشان بر دو قسمند یکقسم از ایشان پیغمبرانند و قسمی دیگر تابعان آن پیغمبران پس قسم اول ادعا کردند که ما پیغمبرانیم از
جانب خدا بسوی شما که وحی میشود بما درباره خود ما و شما از جانب خدای شما مصالح و مفاسد و منافع و مضار و حلال

و حرام و خوب دیده‌ایم ما و شما و دلیل بر اینکه وحی میشود بما این امور و حال اینکه شما ها عالم و دانای بغیب نیستید و ندیده‌اید که ادعای
خود صادقیم اینه اینکه خدای شما بر دست ما جاری کرده امور چند را که شما بتوانید آن امور را مشاهده کنید و علانیه به بینید و دیده‌اید
که آن امور امور یست الهی و کارهائیست که در قوه و قدرت بنی نوع انسان نیست و اسم آن کارهای خدائی معجزات است
که تمام بنی نوع انسان عاجزند که آن کارها را بعمل آورند پس بر طبق ادعای پیغمبری معجزاتی چند را آشکار کردند و کارهای خدائی را
با ایشان نمودند پس ایشان چون علانیه دیدند کارهای خدائی را از ایشان تصدیق کردند ایشان را در آن کارها و در ادعای پیغمبری
آنها و مطیع و منقاد ایشان شدند پس این جماعت دو قسم شدند قسمی مدعیان و قسمی مطیعان و قسمی پیغمبران دعوتکنان
و قسمی امتان و تابعان و قسمی مفترض الطاعه و قسمی مأموم الطاعه پس یقین کن که ایشان حجت خدا و رضای او و حول و قوه او و ادعای حقیقت
کرده‌اند و اگر خداوند عالم جل شانه نمیخواست که ایشان ادعای حقیقت کنند نمیتوانستند این ادعا را بکنند و اگر از جانب او
نبودند کارهائی که در قوه بشر نبود از دست ایشان جاری نمیگردید پس یقین کن که ایشان از جانب او این ادعا کردند و از جانب او اظهار
معجزات کرده‌اند اگر چه تو خدا را ندیده و از او نشنیده که تو بگوید که ایشان بر حقند و از جانب من آمده‌اند چنانکه اگر آفتاب را
دیدی که طلوع کرد یا غروب کرد دانستی که خدا خواسته و راضی بوده که طلوع کند یا غروب کند اگر چه خدا را ندیده بودی و از او نشنیده بودی که بگوید
که من خواستم و راضی بودم که آفتاب طلوع کند یا غروب نماید و اگر بگوئی که کفر کافر و فسق فاسق هم بنا بر این قاعده خدا خواسته و راضی بوده که اگر نمیخواست
و راضی نبود کافر نمیتوانست بخودی خود کافر شود و فاسق نمیتوانست بخودی خود فاسق شود پس چون بخواست و رضای او کافر کافر
و فاسق فاسق شده نباید مواخذه از ایشان کند و ایشان را بعذاب خود معذب کند پس اگر چنین گمانی کرده‌ای
و خواستی حقیقت واقع را بفهمی قدری هوش خود را جمع کن و قدری در بیانی که عرض میکنم فکر کن تا حقیقت
امر بر تو ظاهر شود پس عرض میکنیم که کافر وقتی کافر میشود که خداوند جل شانه بزبان پیغمبران خود و اظهار معجزات
از دست ایشان حجت خود را بطور علانیه واضح و ظاهر کند و امر خود را بطور وضوح بکافر برساند و حجت خود را براو تمام کند
و کافر را فهم و شعوری عطا کند که بتواند امر واضح او را بفهمد و قدرتی باو عطا کند که بتواند قبول امر او بکند و بتواند قبول نکند و انکار کند پس
اگر با اتمام حجت الهی و توانستن قبول و انکار انکار کرد آنگاه کافر شود و اگر اتمام حجت خود را باو

باو نمیکرد یا اگر اتمام حجت خود را میکرد و مع ذلک کافر نمیتوانست قبول امر او را بکند کافر نمیشد و در واقع حجت
او تمام نشده بود بر کافر چرا که اگر نمیتوانست قبول امر او را بکند تکلیفی نداشت چنانکه اگر بانسانی بگویند آسمان
بالا برو و او نتواند بالا رود هیچ دانائی از او مواخذه نکند که چرا بالا نرفتی در وقتی که بتو گفته شد که بالا برو پس
بدان که خدای دانای عادل رئوف رحیم تا حجت خود را بر کافر تمام نکند و قدرت قبول و انکار هر دو را
باو عطا نکند و بعد از اتمام حجت و توانستن قبول و انکار انکار نکند او را کافر ندانند و از او مواخذه نکند پس بدان
که کافر بعد از اتمام حجت و اختیار خود کافر شده پس از او مواخذه خواهد شد که چرا کافر شدی و همچنین فاسق تا امری را
بر او واضح نکنند و پس از وضوح قادر نباشد بر اطاعت و مخالفت و مخالفت نکند فاسق نشود پس چون امری را
بر او واضح کردند و توانست اطاعت و مخالفت کند و مخالفت کرد فاسق شد پس بدان که کفر کافر و فسق فاسق را
هم اگر خداوند بسوء اختیار خود ایشان نخواسته بود ایشان نمیتوانستند کافر و فاسق شوند پس بدان که خداوند
منتقم جل شانه کفر کافر و فسق فاسق را بسوء اختیار خود ایشان خواسته و راضی بوده و میخواهد که انتقام از
ایشان بکشد و خواهد کشید و راضی بانتقام از ایشان خواهد بود و چون تفصیل این مطلب بیش از این گذشت
بهمین قدر در اینجا اکتفا شد و اگر در اینجا درست مسئله را نیافتی برگرد و در مقام تفصیل فکر کن تا بیابی
اگر خدا بخواهد و اگر بگوئی که این مطلب در زمانی که مردم در حضور پیغمبران علیهم السلام حاضر بودند و خود بچشمان
برای العین مشاهده معجزات واضحه ایشان را کرده بودند و حجت خداوندی جل شانه بطوری که گفتی بر ایشان تمام
شده بود امر چنین بود که گفتی ولکن در امثال این زمانها که مردم مشاهده آن معجزات را نکرده‌اند و
خبری بعد از سالهای دراز می‌شنوند که معجزاتی چند از پیغمبرانی چند بظهور رسیده و از کجا بدانند
حقیقت آنها را و بسا اگر معجزاتی نبوده و مردم روزگار بدروغ چیزی را نسبت به پیغمبران داده‌اند
و میدهند پس چون احتمال افترا در آنها میرود نمیتوان یقین کرد که آنها حقیقت داشته و چون
یقین از برای اهل این زمانها حاصل نشد پس اتمام حجت خداوندی نشده بر اهل این زمانها پس احدی

از اهل این زمانها باید کافر یا فاسق باشد و مؤاخذه از احدی از اهل این زمانها نخواهد شد پس اگر چنین گمانی کردی عرض میکنیم که اگر خود دشمنی با جان خود نداری و بدخواهی خود خود را هلاک کنی قدری فکر کن که راه یقین کردن منحصر بچشم نیست و یکی از راههای یقین کردن شنیدن از گوش است مانند دیدن با چشم بلکه اگر قدری فکر کنی خواهی دانست که بیشتر از یقینهای تو از شنیدن حاصل شده و یقینهائی که با چشم از برای تو حاصل شده نسبت به یقینهائی که از شنیدن حاصل شده کمی از بسیار و اندکی از بیشمار است و با آنکه کسی از شهر خود بیرون نرفته و چیزی که دیده دیدنیهای شهر خود را دیده و لکن چون شنیده که شهرهای بسیار در روی زمین هست یقین کرده که سایر شهرها در روی زمین هست مانند شهری که خود او دیده و یقین کرده بوجود سایر شهرها اگرچه آنها را ندیده و همچنین هیچ عاقلی شک نمیکند که زمانهای گذشته بوده و در آن زمانها سلاطین و رعایا بوده اند و هیچیک از آنها را ندیده و از شنیدن یقین از برای او حاصل شده پس بهمین نسق شخص عاقل یقین میکند که در زمانهای گذشته پیغمبران و امّتها بوده اند اگرچه آنها را ندیده و شکی نیست که پیغمبران صاحبان خارق عادات و معجزات بوده اند که اگر صاحبان خارق عادات نبودند جمعی تابع ایشان نمیشدند و ثبوت خارق عادات از برای پیغمبران مانند ثبوت سلطنت است از برای سلاطین گذشته و سلطنت آن سلاطین چنان واضح و هویدا بوده که اسم خود سلاطین بجهت سلطنتشان باقی مانده که اگر سلطنت نداشتند خبری از آنها باهل زمان آینده نمیرسید و خبر وجود خود آنها بواسطهٔ سلطنتشان بما رسیده مانند صنایع صاحبان صنعتهای گذشته که خبر وجود ایشان بجهت صنایع ایشان بما رسیده که اگر آن صنایع از برای آنها نبود خبر وجود خود ایشان بما نمیرسید مانند کسانی که در زمان گذشته بوده اند و صنعتی از ایشان منتشر نشده پس خبری از وجود ایشان بما نرسیده پس از این بیان بدان که صنعت صاحبان صنعت آثار ظاهرتر بوده از وجود خود آنها چراکه آن امر ظاهرتر خبر از وجود خود آنها داده و وجود خود

آنها را از برای ما ظاهر کرده و از این است که سلطنت سلاطین گذشته دلیل وجود آنها شده و وجود آنها را از برای ما ظاهر کرده پس از همین قاعده پا ب و قدری در امر پیغمبران گذشته فکر کن که آیا ادّعای ایشان سلطنت ظاهری بوده مانند سایر سلاطین ظاهری پس اگر اندکی فکر کنی خواهی یافت که اگر ادّعای ایشان محض سلطنت ظاهری بود مانند سایر سلاطین خبر سلطنت ایشان بما میرسید و ذکری از پیغمبری ایشان در نزد ما نبود مانند سایر سلاطین که ذکری از ادّعای پیغمبری آنها در نزد ما نیست پس معلوم میشود از برای هر عاقلی که پیغمبران ادّعای سلطنت ظاهری را نداشتند اگرچه بعضی از ایشان بعد از اثبات ادّعای خود سلطنت ظاهری را هم داشتند پس قدری فکر کن که اگر عاقل باشی و بخواهی بدانی حقیقت ایشان را و نجات یابی و هلاک نشوی خواهی یافت که اصل ادّعای ایشان این بوده که ما صاحبان معجزات و خوارق عادات هستیم چراکه از جانب قادر علی الاطلاق آمده ایم که او میتواند کارهائی چند را بکند که شما نمیتوانید بکنید پس بعضی از آن کارها را بدست ما جاری کرده تا شما بدانید که ما از جانب او آمده ایم و بدانید که اگر ما از جانب او نیامده بودیم او کارهای خود را بدست ما جاری نمیکرد پس اگر قدری فکر کردی خواهی یافت که ادّعای ایشان معجزات و خوارق عادات بوده و بر طبق ادّعای خود اظهار معجزات کردند که اگر بر طبق ادّعای خود اظهار معجزات نکرده بودند احدی اعتنا بایشان نمیکرد و جمع کثیری تابع ایشان نمیشدند پس چون اظهار معجزات کردند جمع کثیری تابع ایشان شدند و نقل کردند آنها را از برای طبقه بعد و طبقه بعد را دعوت کردند بمتابعت ایشان و همچنین اهل هر طبقهٔ سابقی نقل کردند آن معجزات را از برای طبقهٔ لاحقه تا آنکه خبر معجزات ایشان بما رسید و از ما بطبقات لاحقه بعد میرسد پس از این بیان ظاهر شد که پیغمبران مدّعی معجزات بودند و بر طبق ادّعای خود اظهار معجزات کردند و مخلّفین مشاهدهٔ آنها را کردند و جمع کثیری بآن واسطه بایشان گرویدند چراکه اگر معجزاتی چند اظهار نکرده بودند احدی

اقتدا بایشان مینکردند و جمعی کثیر بایشان میگرویدند چرا که بسی واضحست که اگر شخصی ادعای خارق عادتی بکند در حضور جمعی و بر طبق ادّعای خود اظهار آنخارق عادت را بکند در نزد آن جماعت رسوا خواهد شد و احدی اعتنا باو نخواهد کرد و جمعی تابع او نخواهند شد پس یقیناً پیغمبران ادعای معجزات چند را داشتند و اظهار آن معجزات را بر طبق ادّعای خود کردند و مردم مشاهدهٔ آنها را کردند و جمعی بایشان گرویدند و جمعی کافر شدند و گفتند که این سحری است مستمرّ و اگر بخاطر تو خطور کند که اگر متابعت مردم احدیرا دلیل حقیقت اوست و دلیل این است که خارق عادتی از او مشاهده کرده اند پس بنا بر این جمیع رؤسای ضلالت باید بر حق باشند چرا که همهٔ ایشان تابعینی چند دارند پس معلوم است که آنها در زمان خودشان صاحبان خارق عادات بوده اند و مردم مشاهدهٔ آنها را کرده اند که تابع ایشان شده اند بهمان دلیلها که در حق پیغمبران گفته شد پس اگر چنین گمانی کردی و میخواهی خود را ازین قبیل خطرات و وسوسها نجات دهی و هلاک نشوی قدری فکر کن که اولاً اغلب رؤسای ضلالت ادّعای خارق عادات را نداشتند چه جای اظهار آنها بطوریکه تابعان ایشان ادّعای خارق عادات را در حق ایشان ادّعا نمی کنند و ایشان بقهر و غلبه غصب حق صاحبان خارق عادات را کردند و جمعی بجهة اغراض نفسانی و طمع در متاع حیوة دنیا اتباع ایشان را کردند و اولاد و اقوام ایشان بمحض عصبیّتِ جاهلانه تابع آباء و اجداد و پیشینیان خود شدند و دلیل و برهان این جماعت این است که چون مردم چنین کردند ما نیز چنین کردیم اِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلیٰ اُمَّةٍ وَاِنّا عَلیٰ آثارِهِم مُهْتَدُونَ اَوَلَوْ کانَ آباؤُهُم لا یَعْقِلُونَ شَیْئاً وَلا یَهْتَدُونَ و شخص عاقل دانائی که میخواهد نجات یابد از عذاب خداوند منتقم این را دلیل خود قرار نمیدهد که چون مردم اتّفاق کردند که فلان شخص حجّتِ خدا باشد پس او حجت خدا است زیرا که اجماع کردن مردم دلیل بر حجت بودن شخصی مانند اجماع کردن مردم است بر اینکه فلان شخص پیغمبر خدا

باشد با اینکه صاحب خارق عادت نیست و جاهل است و خوب و بد و حلال و حرام نمیداند و نبی و اوصیای صحبت که ادعای جمعی از رؤسای ضلالت و تابعان ایشان اتّفاق و اجماع مردم است بر رئیس ایشان و ادعای خارق عادتی و علمی و حکمتی درباره رؤسای خود ندارند چه جای اظهار معجزات پس این است حال اغلب رؤسای ضلالت و تابعان ایشان و امّا رؤسای ضلالتی که ادعای خارق عادتی داشته اند و تابعان ایشان نقلها از خارق عادت ایشان می کنند پس اگر بخواهی از حیلهای این جماعت با خبر باشی و بدام ایشان گرفتار نشوی و خود خود را هلاک نکنی پس قدری در حیلهای ایشان فکر کن تا نجات یابی انشاء الله پس فکر کن در امر آن رئیسی که جمعی تابع او شده اند و نسبت کرامات و خارق عادات باو میدهند پس چون در امر آن رئیس فکر کنی خواهی یافت که امر آن شخص از دو حال بیرون نیست یکی آنکه آن شخص ادعای پیغمبری دارد و بر طبق آن ادّعا خارق عادتی اظهار میکند و یکی آنکه خود او ادعای پیغمبری ندارد و خود را تابع پیغمبری میداند و مردم را به پیغمبری از پیغمبران دعوت میکند و اظهار خارق عاداتی چند هم میکند پس اگر خود او ادعای پیغمبری دارد باید دید که ادعای او منافاتی با ادعای پیغمبران سلف ندارد مانند آنکه ادعای پیغمبری نوح علیه السلام منافاتی با پیغمبری آدم علیه السلام نداشت و مانند ادعای پیغمبری ابراهیم علیه السّلام که منافاتی با پیغمبری آدم و نوح نداشت و مانند ادعای پیغمبری موسی و عیسی علی نبیّنا و آله و علیهما السّلام که منافاتی با پیغمبری پیغمبران گذشته نداشت پس اگر ادعای پیغمبری آن شخص منافاتی با پیغمبری پیغمبران گذشته ندارد و بر طبق ادعای خود خارق عادتی اظهار میکند مانند سایر پیغمبران پس او مقرّر است از جانب خداوند عالم جلّ شأنه مانند سایر پیغمبران و باید او را تصدیق کرد مانند سایر پیغمبران و اگر ادّعای پیغمبری او منافاتی دارد با پیغمبری سایر پیغمبران مسلّمی مانند آنکه شخصی بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ادعای پیغمبری کند و بر طبق ادعای

خود خارق عادتی اظهار کند پس چنین شخصی نقض ادعای او مکذّب اوست و خداوند عالم جل شانه اورا
تکذیب کرده بنقض ادعای خود او چرا که بعد از پیغمبر آخر الزمان پیغمبری نخواهد آمد و ادعای چنین شخصی
منافات دارد با پیغمبری سایر پیغمبران و پیغمبر آخر الزمان صلّی الله علیه و آله که فرموده‌اند پیغمبری بعد
از من نخواهد آمد پس چنین شخصی اگرچه بر طبق ادعای خود خارق عادتی هم اظهار کند بر باطل است
و دجّالی است که بر مؤمنان بسایر پیغمبران لازم است تکذیب او مگر آنکه نعوذ بالله کسی از روی بصیرت
ایمان بسایر پیغمبران نیاورده باشد پس چنین کسی فریفتهٔ خارق عادت آن دجال صفت شود و کسیکه
از روی بصیرت ایمان بایشان آورده میداند که همهٔ پیغمبران با وجودی که خارق عادت عادت
ایشان بود هر یک تصدیق سایر انبیا را با خارق عادت خود ختم کرده‌اند و هر دو را با هم دلیل
حقیّت خود قرار داده‌اند چنانکه آیات بسیاری از قرآن در احوال پیغمبران تصریح بتصدیق
هر یک شده که میفرماید مصدّقاً لِما بین یدیکم پس هر کس مصدّق ایشان نیست اگرچه اظهار
خارق عادت کند دجال صفتی است که خداوند عالم بنقض ادّعای او اتمام حجت کرده و بر صاحبان
بصیرت امر باطل او را اظهار فرموده پس این است حال رئیسی که خود او ادّعای پیغمبری کند و
بر طبق ادّعای خود خارق عادتی اظهار کند و امّا اگر آن رئیس ادّعای پیغمبری از برای خود
ندارد و خود را امّت پیغمبری میداند و خارق عادتی هم اظهار میکند حال چنین شخصی از دو حال
بیرون نیست یکی آنکه حلال پیغمبر خود را حلال میداند و حرام او را حرام میداند و تابع اوست
در امر ظاهر و باطن در شریعت او و سالک است در طریقت او و واصل است بحقیقت او و یک
موئی مخالفت با او ندارد و در جمیع مقامات موافق اوست و با این حال صاحب کرامت هم هست
پس چنین شخصی نور کرامت او بر اطاعت او افزوده و شخصی است که مرکب از نور شده و نور
علی نور را مصداق است و امّا اگر آن رئیس مخالفتی داشته باشد در یکی از ضروریات دین پیغمبری

که ادعای متابعت او را میکند و بسبب اتفاق روزگار خارق عادتی را اظهار میکند و خارق عادت خود را
دلیل حقیّت خود قرار میدهد و مخالفت خود را با ضرورت دین آن پیغمبر بخارق عادت خود می پوشاند و
خارق عادت خود را روپوش قرار میدهد از برای بی دینی خود مانند جماعتی از اهل تصوف و صاحبان
حیل که حیلهای خود را دام صید عوام قرار میدهند و جمعی از بی شعوران بدام خود گرفتار می کنند و ایشانرا
گمراه کرده با خود شان بجهنم میبرند پس چنین جماعتی کافرند و از دین پیغمبر خود خارج در نزد صاحبان شعور
و بر خداوند عالم جل شانه نیست که نگذارد ایشان اظهار خارق عادت کنند و بر او نیست که دست و
زبان ایشانرا ببندد که نتوانند اظهار حیلهای خود را بکنند بلکه مهلت میدهد ایشانرا که اظهار حیلهای خود را
بکنند و جمعی از بی شعوران با غرض و مرض را همراهی خود بجهنم ببرند و حکایات دجال پلید از برای
عاقلان با بصیرت در دین و مذهب عبرتی است که آن پلید بسحر خود کوهی را با خود حرکت میدهد
که انواع لذتها را در آن می یابند و کوهی دیگر نشان می دهد که انواع عذابها در آن است و چنین می
نمایاند که مخالفان خود را باین عذابها گرفتار میکنیم و خری را اظهار میکند با آن بزرگی که هر گامی از آن
یک میل راه است که به گام یک فرسخ راه را قطع میکند و مع ذالک طی الارض از برای اوست که
زمین از برای او درهم می پیچد و راههای بسیار بسیار را در مدّتی بسیار کم طی میکند و مع ذالک خداوند
عالم جل شانه او را و تابعان او را مهلت میدهد که این امور صورت پذیر شود پس بر عاقلان با
بصیرت در دین و مذهب باید مخفی نماند که میزان حق و باطل در جمیع قرون و اعصار از زمان
آدم تا خاتم صلّی الله علیه و آله تا بعد ضروریات ادیان و مذاهب حقّه بوده و خواهد بود
که هر کس مطابق آنها راه رفت نجات یافت اگرچه خارق عادتی از او ظاهر نشود و هر کس
مخالف یکی از آنها شد چه جای مخالفت بسیاری از آنها هلاک شد و هلاک کرد اگرچه بقدر
دجال بتواند بسحر و حیلها و علوم غریبه اظهار خارق عادت نماید و ضروریات دین و مذهب

چنان امر ظاهری است که بر صاحبان بصیرت از عوام مخفی نیست چه جای خواص و علما، بلکه اگر کسی اندکی
تدبّر کند خواهد یافت که بسیاری از ضروریّات دین از خارجین از آن دین مخفی نیست چه جای اهل
آن دین چنانکه اگر از اهل حلّ و عقد یهود و نصاری و مجوس سؤال کنی از بسیاری از ضروریات
دین اسلام خبر میدهند که از دین اسلام است نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و امثال اینها چنانکه
کتاب مورّخی از ایشان را دیدم در اسلامبول چاپ شده که اغلب ضروریات دین اسلام را در آن کتاب
نوشته بود و اغلب معتقدات اسلامیّه را ضبط کرده بود باری پس پوشیده نماند بر صاحبان بصیرتی
که بخواهد دینی داشته باشد که خلاف کننده هر یک از ضروریّات هر دینی از آن دین خارج است و از آن
کافر است اگر چه چیلهای چند خارق عادتی بتواند اظهار کند و بسیاری از مردم را می بینم که این عرق در
بدن ایشان هست که طالب همین اند که یک خارق عادتی از کسی مشاهده کنند پس مرید او شوند اگر چه
شخص جاهل باشد در مسائل دین و مذهب حتّی آنکه بسیاری را دیده ام که در ارادت خود بشخص احمق جاهلی
اکتفا میکنند بیک تب بندی پس همین که دیدند که آن شخص جاهل دعائی نوشت و تب بسته شد و نوبه
نیامد آن شخص جاهل را شخص کاملی خیال میکنند و چه بسیار را که دیده ام که اکتفا می کنند بشخص جاهلی
اگر یک فتری از او ببینند که دعائی خواند و مار و عقرب نگزید یا آنکه اکتفا میکنند بجاهلی که بجهة
آسانی وضع حمل دعائی بنویسد یا بجهة وسعت رزق ذکری تعلیم کند یا بخت بسته کسی را
بذکر و دعائی بگشاید یا معزولی را بذکری و دعائی منصوب کند و از این قبیل مریدین در اطراف
سلاطین از برای جهّال بسیار بسیارند که از آن مرشد جاهل بدین و آیین طلب همت می کنند
که بهمت او کدخدا و کلانتر و ضابط و حاکم و وزیر و صدر شوند و هدیها و تحفها و نذرها از برای
آن مرشد جاهل ببرند که بهمّت او بمناصب برسند و بجان ضعفا بیفتند و ظلم و ستم خود را بر آن
ضعیفان وارد آورند و بسا آنکه از مال همان ضعیفان نیاز از برای آن مرشد جاهل می کنند

و آن جاهل هم همین را غنیمت شمرده و آن مرید چنان مینماید که منصب تو بجهة همتی بود که ما کردیم و بجهة نیازی
بود که تو آوردی و از این قبیل جهّال مرشدین و مریدان احمق در هر زمانی در اطراف سلاطین بوده اند و هستند
و چه بسیاری که در این زمانها که آخر الزمان است هستند که الحمد لله ربّ العالمین آراسته اند به نقصانی
و مایهٔ ارشاد خود را همین قرار میدهند که در مجالس ارباب مناصب توصیفات از مرشدین گذشته
میکنند که شیخ شبلی چه میکرد و شیخ عطّار چه میکرد و حلّاج صاحب کرامات بود و اگر کسی ارادتی بورزد
و صدق و صفا پیشه کند مشاهده عوالم بالا را خواهد کرد و ملائکه را مشاهده خواهد نمود و شرط این
حالات همه این است که نیاز از برای آن مرشد جاهل ببری که درباره تو همّتی بکند که تو بمقامات
عالیه برسی در دنیا و آخرت و کار این قبیل از مرشدین همه لاف است و گزاف چنان که در مجالس
بسیار گفته بود یکی از ایشان که بعرش رفتن و مشاهدهٔ ملائکه و عوالم غیب کردن نقلی نیست
و اینکارها کار مطبخیهای ماست و آنچه خود بزرگان در آن هستند بیش از آن است که کسی وصف
کند آنرا و برحسب اتّفاق در یکی از مجالس لاف وارد شد شخص عاقلی و گزاف آن جاهل را شنید از
روی ادب عرض کرد بآن مرشد که آیا آن مطبخیهای شما که میروند بعرش از آسمانهائی که در زیر
عرش است میگذرند و بعرش میرسند یا بطور طفره میروند جواب داد که البتّه از آسمانها می گذرند
و بعرش میرسند آن شخص عاقل عرض کرد البته مشاهدهٔ اوضاع آسمانی را در وقت مرور
می کنند مرشد جواب داد البتّه مشاهدهٔ آنها را می کنند آن شخص عاقل عرض کرد پس اگر
بخواهند از اوضاع آنجا خبر دهند میتوانند چنانکه اگر کسی بشهری و بلدی برود میتواند از آنچه
مشاهده کرده خبر دهد مرشد گفت بلی اگر بخواهد میتواند خبر دهد آن شخص عاقل گفت البتّه این
حالت از برای بزرگان و کاملان اقوی خواهد بود از مطبخیها و البتّه بزرگان و کاملان بهتر
مشاهده کرده اند و بهتر میتوانند خبر از اوضاع آسمانها بدهند مرشد جواب داد اگر

بخواهند خبر دهند میدهند آن شخص عاقل عرض کرد که دست ما از عطف چادر مطبخهای شما کوتاه است
که از آنها چیزی سؤال کنیم و الحمد لله خداوند نصیب کرده که بر حسب اتفاق بقرب جوار بزرگان فیض یابم
جناب عالی فرمایش بفرمائید که در وقت عروج بعرش که اوضاع آسمانها را مشاهده میفرمودید مشاهده
میفرمائید بفرمائید که ستارهٔ عطارد بزرگتر بود یا ستاره زهره و کدام نزدیک تر بزمین و کدام
دور تر و دلیل و برهان آنچه را که بفرمائید بیان کنید بطوریکه این ناچیز چیزی بفهمم مرشد جواب
داد که ما گفتیم که اگر بخواهند خبر دهند میتوانند خبر دهند و لکن اگر نخواهند خبر دهند خبر نمیدهند
و این مطلب را تو باید بدانی آن شخص عاقل عرض کرد که ما از خبر اوضاع آسمان گذشتیم بلکه
از خبر اوضاع آسمان گذشتیم بلکه از خبر اوضاع زمین هم میگذریم و لکن در مسائل حلال و حرام
در مسئله مخصوصی محتاجم و نمیدانم حلیت و حرمت امر مخصوص را و لابدم که یا عمل کنم یا ترک
کنم اگر عمل کنم شاید حرام باشد و اگر ترک کنم شاید حرام باشد در چنین حالی چون دستم از
آویزه چادر مطبخها کوتاه است که سؤال کنم و جواب بشنوم خود جناب عالی این عقده را
از دل من بردارید و بفرمائید چه باید کرد مرشد جواب داد که نقل موسی و خضری هم
در عالم هست و مراد مرشد این بوده که اگر تو بدانی این مسئله را و من ندانم نقص من
نیست چرا که موسی با اینکه کاملتر بود از خضر ندانست چیزیرا که خضر دانست باری چون
ازین قبیل مرشدین و مریدین در این دنیا زیاد شده اند و بسا آنکه غافلی بغفلت بفریب
ایشان مغرور شود فی الجمله از برای تذکر کسی که بخواهد خود را بنجات دهد اشاره
رفت و همه مقصود بیان اصل طریقه حقه است نه مدح و مذمت از شخص خاصی و این
شخص خاص از باب ضرب المثل عرض شد و اگر احیاناً آن شخص بر خورد باین کتاب در
نزد او عذر خواهم که من اسم جناب عالی را ذکر نکردم جناب شما هم بروی بزرگی خود

نیاورید که شما بوده اید ازین قبیل اشخاص بسیار در عالم هستند و غرض رفع فسادهای نوعی است و
ما را با اشخاص حرفی نیست و همه مقصود همین است که طالبان راه نجات متذکر شوند که آنچه در ملک
خداوند عالم جل شانه یافت شود جمیعاً مخلوق است و خداوند عالم جل شانه خواسته و آنرا خلق فرموده
و مدتی و وقتی از برای آن مقدر فرموده و آنرا در آن مدت و وقت مقدر باقی خواهد داشت
اگر چه آن چیز باطل باشد پس علی البطلان باطل را بروی باطل گذارده چنانکه علامت حقیت اهل
حق را با اهل حق قرار داده و هر دو را در وقت خود بر قرار خواهد گذاشت و لازم نیست در
حکمت حکیم که باطل و اهل باطل را از صفحه ملک براندازد در اول وهله و اگر چنین مقدر فرموده
بود ابداً باطلی و کافری و منافقی خلق نمیفرمود و حال آنکه واضح است که اهل باطل موجودند و خداوند
حکیم جل شانه ایشانرا مهلت داده و این مطلب را در کتاب خود یاد کرده که و لا یحسبن الذین
کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً و لهم عذاب مهین یعنی گمان نکنند کسانی
که کافر شدند که مهلت دادیم ایشانرا خیر است از برای ایشان این است و جز این نیست که مهلت دادیم
ایشانرا تا زیاد کنند گناه را و از برای ایشان عذابی باشد دردناک باری چیزیرا که خداوند
عالم جل شانه در حکمت خود قرار داده این است که علامت هر چیزیرا بهمراه آن چیز قرار داده
که خفائی در واقع از برای طالبان حق باقی نگذارده دیگر اگر کسی عمداً بخواهد اغماض کند
و خود را هلاک کند او را منع از هلاکت نخواهد فرمود و هلاکت را از برای او خلق خواهد
فرمود بسوء اختیار خود او مانند آنکه حرارت آتش را از برای آتش علامت قرار داده و تو
فهمیده که آن میسوزاند پس اگر تو بسوء اختیار خود خود را در آن اندازی و هلاک شوی
تقصیر از خود تست نه از خداوندیکه آتش را خلق کرده بود و علامت آنرا با آن خلق کرده
بود و حال بر همین نسق است علامت اهل حق و علامت اهل باطل که لازم وجود ایشان است

پس اگر کسی انکار علامتی را بکند حجت خداوندی بر او تمام است و او را مهلت میدهند که بمقتضای کار
خود عمل کند و بپاداش عمل خود برسد چنانکه خداوند عالم جل شانه جمیع اهل باطل را مهلت داده باری پس
چون در این برهانها بدقت نظر کردی واقفی که پیغمبران چند بوده اند در زمان گذشته که ادعای
پیغمبری داشتند و بر طبق ادعاهای خود اظهار خارق عادات فرمودند و خداوند عالم آن
معجزات را از دست ایشان جاری کرد تصدیق کنندهٔ ایشان در ادعاهای ایشان و بدان که اگر خداوند
عالم جل شانه ایشان را نفرستاده بود ایشان نمیتوانستند اظهار معجزات کنند پس چون توانستند
و کردند دانستیم که یقیناً خداوند عالم جل شانه خواسته که اگر او نمیخواست که ایشان این کارها را
کنند ایشان نمیتوانستند کرد پس چون توانستند و کردند بحول و قوت او توانستند و کردند پس
ایشان را خداوند عالم جل شانه تصدیق کرده در ادعاهای ایشان پس ایشان مصدق و مقرر
و مسدد و مؤیدند از جانب خداوند عالم جل شانه ایمان آوردیم بایشان بتعلیم خداوند
عالم و مطمئن شدیم در تصدیق ایشان بتصدیق خداوند عالم جل شانه ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و اگر کسی در این قبیل براهین
مطمئن نشود و وسواس دامنگیر او باشد هیچ خارق عادتی و هیچ برهانی مطمئن نخواهد
شد و این دلیل را دلیل تصدیق و تأیید و تسدید و تقریر خدا میگویند و چنانکه خداوند
عالم جل شانه اعلی و اعظم است از کل چیزها این دلیل هم که دلیل تقریر اوست اعلی و اجلی
و اعظم است از کل دلیلها و هیچ دلیلی بدون انضمام باین دلیل دلیل نیست و این دلیل
بدون انضمام بسایر دلیلها دلیل است و بالاترین جمیع دلیلهاست و آسانترین جمیع دلیلها
و واضحترین و روشنترین جمیع دلیلها فبای حدیث بعد الله و آیاته یؤمنون و من اصدق
من الله حدیثا و من اصدق من الله قیلا و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان

هدانا

ان هدانا الله و لا حول و لا قوة الا بالله **برهان** پس چون قدری از این برهانها و یک رشته
مطلب سعی کن در برهانهای آینده شاید بمطلب برسی اگر خداوند عالم جل شانه خواسته باشد پس عرض میشود
که در برهانهای گذشته گذشت که وجود پیغمبران علیهم السلام از برای منفعت خلق و رفع مضرت
از خلق است اگر کسی اطاعت ایشان کند بطورهائی که گذشت و فی الجمله شرحی و تفصیلی عرض کردم
پس اگر در اینجا محل تأملی باشد برگرد و رجوع کن آن عرضهای گذشته تا اینکه مطمئن شوی ان شاء الله
تعالی پس بدان که مادام که خداوند عالم جل شانه خلق میکند این خلق را این خلق منافع و مضار
دارند و بعضی از چیزها نافع است از برای ایشان و بعضی چیزها مضرت است بوجود ایشان و حال اینکه
ایشان جاهلند بجمیع منفعتهای خود و ناداناند بجمیع مضرتهای خود پس چون ایشان جاهل بودند
بمنافع و مضار خود محتاج شدند بعالمی بمنافع و مضار و معلمی و مبلغی بسوی ایشان و آن عالمی که خطا
در علم او نیست و تقصیری در تعلیم و تبلیغ نمیکند اسم او پیغمبر است باصطلاح یا جانشین و قائم
مقام اوست که مانند او معصوم باشد از نادانی و معصوم باشد از تقصیر در تبلیغ و تعلیم چرا که اگر
خود او جاهل باشد بمنافع و مضار بدیهی است که نمیتواند تعلیم کند منافع و مضار را بجاهلان غیر خود
و همچنین اگر فرضاً عالم باشد بمنافع و مضار جهال و لکن تعلیم نکند آن منافع و مضار را بایشان
یا از روی عصیان یا از روی سهو و نسیان ثمری در وجود او مترتب نیست از برای جهال
پس حجت نخواهد بود بر ایشان پس لازم شد که حجت اولاً دانا باشد بمنافع و مضار جهال و ثانیاً
غیر مقصر باشد در تبلیغ و تعلیم آنها پس چنین کسی حجت است بر مکلفین و بس و اگر حجت خدا دانا نباشد
بمنافع و مضار این خلق جهال یا مقصر باشد در تبلیغ و تعلیم ایشان ثمری نخواهد داشت وجود او
برای جهال و خدای صانع حکیم کار بی ثمر نمیکند و اگر راضی بود که این خلق جاهل باشند بمنافع
و مضار خود و علی العمیا زیست کنند و علی العمیا بعضی از منافع بر خورند و علی العمیا بمضرتها

گرفتار

گرفتار شوند هرگز از برای ایشان حجتی قرار داده و معلمی از برای ایشان نبی فرستاده پس چون حجتها قرار داده
و معلمها فرستاده یقیناً بنادانی ایشان راضی نبوده و رضای او در این بوده که معلمین در میان خلق باشند
و سایر خلق از ایشان یاد گیرند و تعلیم کنند و این است حکمت او و همین است سنت او در جمیع قرنها و در جمیع
بلاد و عباد از آدم گرفته تا بعد وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا پس اگر عقلی و
شعوری داری بدانکه هرگز زمین خالی از حجت الهی نبوده و نخواهد بود پس اگر طالب نجات خود
هستی قدری در این فکر کن تا در دین خود بر بصیرت باشی و ایمان تو ثابت باشد تا روز قیامت و اگر عقلی
نداری و شعور این مطلبها از برای تو نیست یا آنکه شعور داری و لکن نجات خود را نمیخواهی و نمیخواهی
ایمانی داشته باشی پس بدانکه سخن ما با تو نیست و حاکم علی الاطلاق مطلع است و بحق حکم خواهد کرد در
هر کسی **و هفتاد و نه** پس چون قدری در این مطلب فکر کردی و خواستی که نجات یابی بدانکه خداوند
حکیم جل شانه هر چه را از برای هر که خواسته آنرا از برای او آماده و مهیا کرده و هر چه را از برای
هر که نخواسته آن چیز را از او مخفی داشته پس از این کلمهٔ مختصره بدانکه هر چه را از تو مخفی داشته
ترا با آن تکلیف نکرده و جمیع تکلیفهای ترا در آن چیزها قرار داده که آنها را بتو رسانیده و از برای
تو مهیا کرده پس با این کلمهٔ مختصره باید بدانی که آنچه از تو مخفی است تو نمیتوانی با آن برسی چرا که
آنرا خداوند عالم جل شانه از تو مخفی داشته و چیزی را که او مخفی داشت احدی نتواند با آن برسد
و بدانکه آنچه را تکلیف قرار داده از برای تو آن را از برای تو آماده و مهیا کرده و تو میتوانی با سانی
تمام با آن برسی پس قدری در این کلمهٔ جامعه فکر کن تا ان شاء الله در دین و مذهب و در دنیا
و آخرت بر بصیرت باشی و مگو که از این قرار من باید تحصیل کنم مسائلی را که نمیدانم و بر من
مخفی است و باید تحصیل کنم مسائلی را که از من مخفی است و قدری دقت در آن کلمه که عرض
کردم فکر کن تا بیابی که نمیتوان نقضی بر آن وارد آورد چرا که علومی را که تو باید تحصیل کنی و از تو

مخفی است علومی است که تو مجمل آنرا از کسی شنیده یا در کتابی دیده و مطلقا بر تو مخفی نیست که تو با آن تکلیف
نباشی پس مجمل آنرا خداوند عالم بهر سببی که خواسته تو رسانیده و ترا امر بتحصیل آن کرده و ترا
امر بتحصیل آن فرموده پس بدانکه آن کلمه که شنیدی کلام محکمی بود و کسی نمیتواند نقضی بر آن وارد
آورد پس از این قاعدهٔ محکمه باب بطور قطع و یقین که از برای تو منافعی است حاضر که تو باید
آنها را تحصیل کنی و مضاری است حاضر که تو باید از آنها احتراز کنی و دوری کنی و باید این منافع و مضار حاضر را حجتی از جانب خداوند عالم جل شانه
از برای تو بیان کرده باشد و آن بیانات او اسمش ناموس و شریعت است در مقامی و
طریقت است در مقامی و حقیقت است در مقامی پس از این قاعدهٔ الهیهٔ نبویهٔ علویهٔ نقلیهٔ
عقلیه یاب که اگر چه آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بدو فطرت ظاهری بود و اول پیغمبران
ظاهر بود و لکن شریعت او مخصوص اهل عصری بود و چون او امر و نواهی او بما نرسید میدانیم
که تکلیف ما شریعت آدم و او امر و نواهی او نیست و از آنجا که شریعت او از برای اهل زمان او بود و مناسب
مناسب نبود خداوند عالم جل شانه آنرا منقرض کرد و جمیع صحف آدم را از روی زمین برداشت
و همچنین چون شریعت نوح و ابراهیم علی نبینا و آله و علیهما السلام مناسب اهل این زمان نبود
و او امر و نواهی ایشان مناسب حال اهل زمان نبود خداوند عالم جل شانه شریعت ایشان را
منقرض و منسوخ کرد و از صحف ایشان چیزی در روی زمین باقی نماند و این مطلب باعث عبرت
اهل بصیرت شد که هیچ کتابی از ایشان در روی زمین باقی نماند و حال آنکه خلاف عادت
روزگار است که کتابی که در زمانهای بسیار در میان مردم باشد و در هر وقتی نسخهای بسیار
از آن کتاب برداشته شود و در میان اهل روزگار سالهای دراز منتشر باشد مع ذالک خداوند
عالم جل شانه آن کتاب را بالمره مفقود کند که یک نسخهٔ آن در روی زمین در نزد احدی
نباشد پس عبرت بگیر از کارهای خداوند عالم جل شانه که بخارق عادت ملک خود صحف آدم

و نوح و ابراهیم و سایر انبیا و اوصیای ایشان علیهم السّلام را از روی زمین برداشت از برای اینکه
مردم این زمان مشغول بمطالعهٔ آنها نشوند که از مطالعهٔ کتاب خودشان باز مانند و این خارق عادت را
در ملک خود اظهار فرموده تا کسانی که با بصیرت دین و مذهبی دارند شغل خود را منحصر دانند بمطالعهٔ
کتابی که از برای ایشان نازل شده و تمام سعی خود را در امتثال اوامر و انزجار از نواهی آن کتاب بکار
برند پس قدری عبرت بگیر از کارهای خداوندی جلّ شأنه که هر چه را که از عباد خود نخواسته است
بالمرّه آنرا منقرض کرده پس بدانکه آنچه را که از ایشان خواسته البتّه آنرا منتشر کرده پس بدانکه آنچه منتشر است
در میان مردم و منسوب باوست البتّه از جانب اوست و اگر از جانب او نبود منتشر نمیشد و اگر
بجهة امتحانی منتشر میشد و در واقع از جانب او نبود و بمحض ادّعا باو منسوب شده بود باید او از
حکمت و قدرت و علم خود چیزی اظهار کند از برای مکلّفین که یقین کنند آن کتاب منتشر از جانب
او نیست و بمحض افتراء و ادّعا باو منسوب شده و این است سنّت الهیّه در هر عصری که آنچه از
جانب او نیست و منتشر میشود بجهة امتحان خلق و منسوب باو میکنند بمحض افترا و ادّعا پس او وا نمیگذارد
مردم را که باو نسبت دهند چیزی را که از جانب او نیست و او سکوت کند بلکه اگر چیزی را
منسوب باو کنند و در واقع از جانب او نباشد او از برای طالبان حقّ واضح خواهد کرد که
آن چیز از جانب او نیست چرا که او میداند که چیزی را باو نسبت دادند و میداند که بدروغ نسبت
دادند و میتواند که دروغ دروغگو را از برای طالبان حق ظاهر کند و هیچ مانعی از برای علم
و قدرت او نیست و علاوه بر اینها هدایت خلق خود را خواسته و راضی بضلالت ایشان
نیست مگر آنکه نخواهند باختیار از روی غرض و مرض گمراه باشند و اگر راضی بود که گمراه
باشند پیغمبران از برای ایشان نمیفرستاد و کتابها از برای هدایت ایشان نازل نمیکرد چنانکه
فرموده و لا یرضی لعباده الکفر و ان تشکروا یرضه لکم و علاوه بر اینها رؤف و رحیم است

بر طالبان حق پس مقتضای رحمت و رأفت و هدایت بلکه مقتضای عدل او تعالی این است
که هر امری را که باو نسبت دادند و در واقع منسوب باو نیست از برای طالبان حقّ ظاهر کند که آن امر
از جانب او نیست بلکه مقتضای عدل او این است که از برای غافلان و غیر ایشان واضح کند امری را
که باو نسبت میدهند و در واقع منسوب باو نیست تا احدی را براو حجّتی باشد که بتواند بگوید که امری که
بتو نسبت دادند و من جاهل بودم و نمیدانستم که آن امر منسوب بتو نیست و امر تو بر من مشتبه شد
بلکه حجّت او بر تمام خلق بالغ و واضح است بطوری که احدی از اوّلین و آخرین نتوانند براو حجّت کنند
که امر تو بما نرسید یا برخلاف واقع رسید یا مشتبه بود و حقیقت آنرا نتوانستیم بفهمیم و چنانکه
عرض شد مقتضای علم و قدرت و حکمت و عدل و فضل و رحمت و رأفت اوست و آن کسی که
امر منسوب باو نسبت بمکلّفین مشتبه باشد یا آن کس جاهل است یا عاجز است یا حکیم نیست یا ظالم است
یا فضل و رحمت و رأفت ندارد و چنین کسی خدا نیست و مخلوقی از مخلوقات است اعم از آنکه آن
مخلوق جسمانی باشد یا روحانی یا خارجی باشد یا خیالی و ذهنی یا وهمی و غیر آن باشد
و چه بسیار بسیار که اظهار تحیّر و اشتباه و جهل در امرهای الهیّه میکنند و اظهار تأسّف
میکنند که کاش امر او مشتبه نبود و این خلق در تحیّر نبودند و بطور قطع و یقین بامر واقعی
الهی واصل بودیم و با آنکه آههای سرد از دل پر درد خود بزعم خودشان برمیکشند
از روی وصول بحقّ میکنند و بزعم خود طالب حقّند و لکن حق را نمی یابند و با آنکه در
روی زمین سیاحتها میکنند که حق را در شهری و بلدی یا در بیابانی و مغاره کوهی پیدا کنند
و غافلند از آنکه هوای خود را خدای خود گرفته اند و از روی امر هوائی هوای خود را
میکنند و چون هوای ایشان خدا نیست البتّه نمیتواند ایشان را بهوسشان برساند و در
همین حال خواهند مرد و بجهنّم خواهند رفت با هوائی که آنرا خدای خود میخوانند

وحجت الهیه برایشان قایم خواهد بود بطوریکه در آن عالم جمیع اعضا و جوارح ایشان شهادت خواهد داد برایشان
که از برای امر الهی تشری و غباری بود و جمیعا از روی هوا و هوس حرکت کرده اند و بیشتر از این
قبیل خداهای خیالی در نزد اهل تصوف و مشابهین ایشان است و بسا آنکه بعضی از مرشدین مریدهای
خود را امر باین می‌کنند و بسا آنکه مرید بیچاره تمام خدمت استاد و مرشد خود را کرده و برحق واصل
نشده و مرشد او را باین معنی امید میدارد که تو هنوز فانی در شیخ خود نشده که اگر فانی در شیخ خود
شده بودی و حال آنکه او فانی در حق بود تو بحق رسیده بودی و بهمین قبیل لافهای گزاف
جمعی از غافلان را معطل دارند چنانکه در همین زمانها شخصی است که آنچه خواسته در کتب
و نوشتجات علمای ابرار و حکمای عالی مقدار که تجاوز از شریعت و طریقت و حقیقت ائمه طاهرین
سلام الله علیهم نکرده اند دست آویزی بدست آورد و نوشته و الحمد لله در مجالس بسیار اظهار
کرده بود باشخاصی که متمسک بودند باذیال آن ابرار که ما را حرفی و ایرادی بر آن ابرار
نیست در آن قدری که ایشان بآن رسیده اند و لکن حرفی که ما داریم این است که مطالب
بسیار و مقاماتی چند هست که آن ابرار بآنها نرسیده اند و ما بآن رسیده ایم پس باید
آنها را از ما فرا گیرند و تعجب آنکه اگر کسی با او مدارا کرد و گفت من آمده ام که آن مقاماتی
که ادعا دارید از شما فرا گیرم میگوید مدتی باید خدمت کرد و فرا گرفت و این ادعا نیست
مگر از روی حیلهای شیطانی که جمعی از غافلان را مدتی در اطراف خود معطل دارند
و مداخل خود را از ایشان بکشند و مقصود ایشان از آن حیلها حاصل شود و کمتری از
مردان روزگار از این حیلها مغرور میشوند ولی در میان بعضی از نسوان هستند کسانی
که بسا بجهة آسانی وضع حمل بحسب اتفاق روزگار چیزی تطابق کرده یا تب بندی
اتفاقا نوبهٔ او قطع کرده گمان چیزی در این مرشد کرده اند تا ری عبرت بگیرند صاحبان

شعور از قبیل حیلهای حیله بازان و اگر کسی اندک شعوری داشته باشد میداند که بالاترین جمیع مقامات
که از بالا بودن بالاتر است توحید خداوند عالم است جل شانه و بعد از آن مقامات نبوت است
تا برسد باول مراتب تعین اول و اسم اعظم اعظم اعظم و ذکر اعلای اعلای اعلی و واسطهٔ کبری و سبب
الاسباب و بعد از آن مقامات ارکان است تا برسد بارکان اربعه غوث اعظم و تجلی اکرم
عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و بعد از آن مقامات اولی الافئده و اول ما خلق الله است
تا برسد بمرتبهٔ نقابت مطلقهٔ کلیه که مقام عرش مستقر رحمن است و مقام استیلای بر جمیع ما سوی الله است
که هیچ چیز نزدیک تر نیست بآن از چیزی دیگر که حرکت جمیع حرکت کنندگان باوست چنانچه
جمیع سکون ساکنین باوست و بعد از آن مقامات کرسی رفیع است تا برسد بمقام باب الابواب
و جناب الجناب و انه سریع الحساب و جمیع ما سوی الله در نزد سایر این مقام مانند سرابی در
بیابان و وجه الله الباقی همان روی درخشان است که من البدایة الی النهایة مراتب نجباء عظام
علیهم السلام است و بعد از آن مراتب عقول و ارباب وصول و عباد الرحمن است که وصف ایشان
عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا تا آخر و ایشان رضای رحمن و کتاب جان است و بعد
از آن مراتب علمای ابرار و فقهای عالی مقدار است که قرای ظاهره و واسطه در میان ضعفا
و قرای مبارکه اند چنانکه در آیه مبارکه میفرماید و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری
ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین و از این قبیل علما را خداوند عالم
جل شانه مقرر فرموده از برای سیر و سلوک باقی مردم در حالی که این گروه خداوند عالم ایشان را
از هر شکی و ریبی در دین و مذهب که باید شب و روز اقتدا کنند بایشان و ایمن باشند از هر عیبی
و نقصی و شکی و شبهه در دین و مذهب و حال این قبیل از علماء این است که سایر در ایشان
ایمن است از هر شکی و ریبی و جهلی و نقصی در دین و مذهب چه جای خود آن بزرگواران که

زایل کننده شک کند و رافع جمیع ظنون و تمام کننده هر نقصی و رفع کننده هر جهلی در دین و مذهب
در مراتب عقلیه و نقلیه و در جمیع مسائل اعتقادیه و عملیه چرا که خداوند عالم جل شانه کور را عصا کش
کوران قرار ننهد و اهل شک و ظن را رفع کننده شک شاکین و ظن ظانین قرار ننهد چرا که مید ا
که جاهل رفع جهل نتواند کرد و شکاک رفع شک و ظن نتواند نمود و قادر است که خلق کند دانایان
چند از برای رفع نادانی نادانان و قادر است که خلق کند صاحبان یقینی چند را از برای رفع کردن
وهم و شک و ظن با نقصان و از اول خلقت آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله این است عادة الله و سنت
او و لن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة الله تحویلا باری قدری در این مقام بطور اختصار
اشاره کردم که صاحب شعوران را متذکر کنم و راه فکری از برای ایشان بگشایم که فکر کنند
که همیشه ابتدای بعثت و هدایت از جانب خداوند عالم جل شانه بوده و خواهد بود پس ابتدا
نفرستادن پیغمبران از برای مردم در حالی که مردم در غفلت محض و جهل و نادانی بودند و
هر یک از پیغمبران بر همین نسق آمدند در میان مردم و اول ادعای پیغمبری او را کردند و بعد
از ادعا بر طبق ادعای خود اثبات پیغمبری خود را بمعجزات کردند از برای مردم و بعد
از اثبات کردن پیغمبری خود امر و نهی الهی را بمردم رسانیدند پس ایمان آوردند بایشان هر که
ایمان آورد و کافر شد بایشان هر که کافر شد و هرگز در هیچ عصری از اعصار نبوده
که قبل از آمدن حجتی در میان ایشان این ایشان طلب کنند آن پیغمبر نیامده را و کشکول گدائی بدست
بگیرند و قدم زنند در بیابانها و در میان بلاد و عباد که آن پیغمبر نیامده و ادعا نکرده و اثبات
ادعای خود را نکرده را پیدا کنند بخیالات واهیه خود شان باین طور که بهر کس رسیدم
که مرا مهمانی کرد پس او پیغمبر خداست یا هر کس را که من خواب دیدم که پیغمبر است پیغمبر است
یا هر کس که طبع من باو میل کرد پیغمبر است یا هر کس که قلب من باو ساکن شد در نزد او و اضطراب

در امر او در نفس من حاصل نشد او پیغمبر است و از این قبیل خیالات واهیه در میان مردم روزگار از عصر
آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله بوده و لکن در آخر الزمان از این قبیل خیالات را شیاطین در میان مردم
بسیار رسانیده اند شخصی از اهل سلوک را دیدم که آه و ناله زیادی داشت از حال او استفسار کردم گفت
چگونه آه نکشم و ناله نکنم و حال آنکه سالهای دراز است که دست نیاز بدامن شخصی زده بودم بگمان
اینکه شخص کاملی است و خدمتها باو کردم و مشقتها در راه او کشیدم تا حال که معلوم شد آن شخص کامل
نبود باو گفتم که اول از چه یافتی کمال او را و از کجا دانستی نقصان او را گفت بعد از آنکه آوازه
کمال او را شنیدم مصمم رسیدن بخدمت او شدم و قصد کردم که اگر بخدمت او رسیدم مرا مهمانی
کرد و در خوان طعام او سیر و هست و من از آن خوردم و لذت بردم دلیل است بر کمال او و
اتفاقا در وقتی که بخدمت او رسیدم مرا مهمانی کرد و در خوان احسان او سیر و بود و از آن
خوردم و لذت بردم و یقین کردم که او شخص کاملی است پس کمر همت را در خدمت او بستم و چند
سال و چند سال او را خدمت کردم و روی نیاز بدرگاه بی نیازی او سائیدم گفتم چرا از او
الحال مأیوس شده و نقص او چیست که حال از کرده های گذشته خود پشیمانی گفت در این عرض
مدت که در خدمت او بسر می بردم تمنای این داشتم که از همت او علم خفا بمن انعام شود و نشد
علاوه بر این در این روزها کسی در طلب او آمده بود و من در حضور او بودم و محرم راز او بودم
و او خواست که خود را پنهان کند که آن شخص او را نبیند و اذیت بکند هر قدر سعی کرد نتوانست
از او پنهان شود تا آنکه آن شخص او را گرفت و اذیتها کرد پس دانستم که او علم خفا ندارد و کامل
نیست از این است که بر خدمات خود تأسف میخورم باری مراد از نوشتن این قبیل خبرها ضایع
کردن کاغذ و مداد نیست و همه مقصود این است که نوع حالت اهل روزگار بدست آید
اگر چه در ضمن حکایتی باشد چرا که او لا اغلب اهل روزگار مطلقا بفکر دینی و مذهبی از

رُوی دلیل و برهان الهی نشنیده و در میان ایشان کسانی که اسمی از دین و مذهب میبرند دین و مذهب حق
آنست که موافق طبع ایشان باشد و باطل آنستکه موافق طبع ایشان نباشد مانند همان شخصی که حالت او را
عرض کردم بعضی روشن میشوند و بعضی خواموش لا لِاَمْرِ اللّهِ یَعْقِلُونَ وَ لا مِنْ اَوْلیائِهِ یَسْمَعُونَ حِکْمَةٌ بالِغَةٌ
فَما تُغْنِ الْآیاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ باری ازین قبیل است لافهای گزاف آن دجال وضع
ملحد مشتمل که در مجالس و محافل نقالی نقل مجلس قرار داده که ما را ایرادی بعلمای ابرار و حکمای عالی
مقدار نیست در آن قدریکه سیر کرده اند و بآن رسیده اند ولکن ما را حرف این است که بسیاری
از مراتب و مقامات هست که آن بزرگواران بآنها نرسیده اند و از آنها بی بهره اند و ما بآنها
رسیده ایم حتی آنکه مطبخیهای ما بمقاماتی چند رسیده که علمای ابرار از آنها بیخبرند جواب او این است
که آن مقاماتی را که ادعا میکنی که بآنها رسیده ما با تو مدارا می کنیم و میگوییم آیا ماموری از جانب
خداوند عالم که بمردم برسانی یا مامور نیستی پس اگر مامور نیستی که برسانی پس چرا امری را که بآن مامور
نیستی مرتکب میشوی و خودرا بتعب می اندازی و بمردم زحمت میدهی و خودرا بعذاب خدا
گرفتار میکنی و اگر ماموری از جانب خداوند عالم که آن مقامات را بمردم برسانی یا مردم را ترقی
دهی و بآن مقامات برسانی آیا ظاهراً ماموری برسانی یا باطناً ماموری و ظاهراً هر دو ادعا نداری
پس اگر باطناً ماموری برسانی پس در باطن مشغول کار خود باش و در مجالس نقالی مکن و اگر ماموری
در ظاهر برسانی آیا بمحض ادعا باید مردم تصدیق ترا بکنند و گمان نکنیم که بتوانی بگویی که بر مردم
لازم است که بمحض ادعا بدون دلیل و برهان ثابت کنی که تو شخص کاملی هستی و باید مردم ناقص
دست نیاز بدامان بی نیاز تو زنند پس باید دلیل و برهان بر ادعای خود اقامه کنی پس چرا از
قواعد و رسوم انبیا و اولیا و تابعان ایشان خبر نداری که همیشه همه ایشان عادتشان و راه
و رسمشان این بود که ابتدا میکردند بتعلیم مردم در حالی که مردم در جهل و غفلت خود بودند و با دلیل

و برهانی که مردم بفهمند با مردم تکلم کردند تا آنکه اثبات مدعای خود را کردند پس ایمان آوردند بایشان هر که ایمان
آورد از روی بینه و دلیل و برهان و کافر شد بایشان هر که کافر شد از روی بینه و حجة و الحاصل هرگز
هیچ پیغمبری مبعوث نشد که دلیل و برهان خود را این قرار دهد که بروید و بخوابید و در خواب ببینید
که من پیغمبرم پس اگر هیچ پیغمبری باین طور مبعوث نشده و شما این بنا را از برای خود برپا کرده اید
معلوم میشود از برای صاحب شعوران که شما از راه و رسم پیغمبران و اولیای ایشان خبر ندارید
یا اگر خبر دارید عمداً از آن راه منحرف شده اید و دلیل بر کمال خود را از برای بی شعوران و بعضی
از نسوان خواب خود ایشان قرار داده اید و این عجب دلیلی است آسان که از برای خود در دست
گرفته اید و خود را براحت انداخته اید پس اگر مریدان رفتند و خوابیدند و در خوابی خواب ندیدند
سهل است در خواب دیگر خواب خواهند دید و البته کسی که بخیالی بخوابد یک خوابی خواهد دید
خصوص اگر میل مفرطی بآن داشته باشند تشنگان آب بخواب می بینند و گرسنگان نان و مردان
عزب زنان جوان و در خواب بکام دل بوصل ایشان میرسند و با آنها جماع میکنند بطوریکه بدن
ایشان از خیالشان متأثر شده محتلم میشوند و چون بیدار میشوند می فهمند که شیطانی شده و
شیطان ایشان را فریب داده و باز بعزوبت خود گرفتارند در بیداری تا آنکه بخوابند و بوصل
شیطان برسند و چه بسیار شبیه است حال این مریدان بمردان و زنان عزاب و حال مرشد
ایشان بشیطان که همیشه مریدان در عالم خواب باید بوصل آن مرشد برسند نه در بیداری و
آنگاه این خوابهای شیطانی را عالم خلسه و عالم مشاهده و عالم غیب و عالم بالا و عالم لاهوت
و غیر اینها اسم میگذارند و نمیدانم صاحبان شعور عبرت گرفته اند از حیلهای شیطانی این
یا باید ایشان را متذکر کرد پس عبرت بگیرید از حیله که این مرشدین بکار برده اند از برای
مریدین تعجب آنکه در حال بیداری خدمت مرشد میرسند و مرشد نه عملی دارد که مسلمان

دین وایمان بایشان بیاموزد و نه مالی دارد که چیزی بایشان انعام کند پس تدبیر کرده تدبیری بکار برده که از همّتِ او مریدان در باطن بمقاصد دنیا و آخرت خود خواهند رسید پس مریدان بخیال آنکه مرشد دربارهٔ ایشان همّت کرده و میکند میخوابند و میل مفرطی هم بمقصود خود دارند مانند میل غرائب بجماع پس در خوابهای خود می‌بینند که بهمّتِ مرشد بوصل مقصودهای خود رسیدند و حال آنکه مرشد خبری از وصل مرید خود ندارد ولکن مرید بخیال خود بوصل رسیده خصوص اگر قدری چرس و بنگ هم استعمال کند که اسرار مرشد تماماً در پردهٔ چرس و بنگ پنهان است که چون استعمال شد پردهٔ آن در معدهٔ مرید دریده خواهد شد و حلِ عقدهای آن ببلغ و نفخ معده محلول خواهد شد و بخار صافی آن صعود کند در انبیق سر مرید دوران کند و هر لحظه برنگی و شکلی درآید و این رنگها و شکلهای مختلفه اسرار مرشد است که از همّت همان چرس و بنگ بعالم شهود مرید مشهود گشته و مرید بیچاره باین خیال در دنیا بهمّتِ پیر خود راه میرود و چون استعمال آنها زیاد شد بیداری و خواب او یکسان خواهد شد والبته در آن حال دائماً مشغول محبوب و محو جمال باکمال او خواهد بود باری بیش از این تفصیل نمیدهم چراکه خوف این است که تضییع اوقات لازم داشته باشد و از برای تذکّر و عبرت صاحبان بصیرت و صاحبان شعور همین قدرها کافی است و بی‌شعوران و باغرضان را هزار بیان چاره نخواهد کرد پس برهانی دیگر عنوان کرده برویم بر سر مطلب خود ان شاء الله تعالی

برهان

آنچه جمیع عقول صحیحه و جمیع نصوص صریحه از کتاب و سنّت و ضروریات و اتفاقیات هر دینی و مذهبی دلالت میکند بر ثبوت و وجوب وجود آن در عالم در جمیع قرون و اعصار در میان عباد و بلاد این است که امری را که خداوند عالم جلّ شأنه از عباد خود خواسته آن امر را باید بایشان برساند چراکه معقول نیست که امری را اراده کند در نزد خود و آن امر را بایشان نرساند و ایشان جاهل باشند بآن و معذلک خواسته باشد از ایشان که آن امر ندانسته نفهمیده را امتثال کنند و این امری است

محال پس امری را که خداوند عالم از عباد خود اراده کرده که ایشان امتثال کنند حتماً باید بایشان برساند بطوری که از روی قطع و یقین بدانند که این است امر او و احتمال ندهند که امر شیطان است چراکه در صورت احتمال امر شیطانی و امتثال آن احتمال هلاکت است پس باید امر آلهی امری باشد یقینی از جانب او که احتمال هلاکت در آن راه بر نباشد و از بیانات گذشته دانستی که امرهای آلهی نه بجهة احتیاج او است بخلق خود بلکه بجهة احتیاج خلق است بآن امرها و آن امرها نیست مگر بجهة جلب منافع و دفع مضار پس مادام که این خلق موجودند منافع و مضارّ دارند یقیناً پس باید در میان ایشان امر آلهی یقینی باشد دائماً تا بتوانند بآن واسطه جلب منافع و دفع مضارّ کنند و در بیانات گذشته دانستی که معنی شریعت و طریقت و حقیقت نیست مگر دانستن امرهای آلهی یقینی در هر مقامی اگرچه اصطلاح شده شده باشد که بعضی از آنها که در عالم ادنی واقعست شریعت نامند و آنچه در وسط واقع است طریقت نامند و آنچه در عالم اعلی واقعست حقیقت بگویند و دانستی که باید امرهای آلهی در کتابی مکتوب باشد و در میان مردم منتشر باشد تا بتوانند بآن امرها برسند و آنها را بفهمند اگرچه بواسطه درس خواندن باشد یا پرسیدن از امینی باشد و آن کتاب امرهای آلهی باید در میان باشد که هر طبقهٔ در عصر خود شان بآن رجوع کنند و منافع و مضارّ خود را از آن کتاب بر خورند و دانستی که کتابی از آدم و نوح و ابراهیم و اوصیای ایشان علی نبینا و آله و علیهم السلام در این زمانها باقی نمانده و جمیع صحف ایشان را خداوند عالم مفقود فرموده پس حال قدری فکر خود را جمع کن و فکر کن که آیا آن امر یقینی آلهی که باید در میان عباد و بلاد اهل این زمان در عالم منتشر باشد در کدام کتاب است و کدام از کتابها منسوب است بخداوند عالم جلّ شأنه که خداوند نسبت آنرا از خود قطع نکرده پس چون اندکی در این مطلب فکر کردی خواهی دانست که جمیع کتابهائی که در عالم هست و منتشر است نسبت آنها از خداوند عالم

منقطع است چرا که معلوم است که یکی از بنی نوع انسان آغاز تصنیف یا تألیف کرده و از جانب خداوند عالم نازل نشده مگر توریة و انجیل و بعضی از کتب که باصطلاح یهود و نصاری آنها را کتب مقدسه مینامند مانند زبور داود و بعضی دیگر که نسبت بیوشع و یحیی و شمعون و بعضی دیگر از پیغمبران میدهند و همچنین کتابی که در میان عباد و بلاد منتشر است و منسوب است بخداوند عالم جل شأنه قرآن مجید و فرقان حمید است پس باید شخص صاحب شعور طالب نجات خود در این کتابهای معروف مشهور فکر کند که آیا جمیع آنها منسوب است بخداوند عالم در این زمانها یا آنکه نسبت بعضی از اینها از خداوند عالم منقطع شده اگرچه ادعای نسبتهای آنها باو باقی مانده و بعضی از اینها نسبت ثابت و نسبت آن باو باقی مانده پس چون رجوع کردیم بکتب یهود و نصاری که باصطلاح خود آنها را کتب مقدسه مینامند و بسیاری از آنها را کتابهای آسمانی میدانند یافتیم که آنچه در آنها موجود است از امر و نهی و نصایح و مواعظ بالتمام تحریص و ترغیب است که عمل کنند بتوریة و تخلف نکنند از احکامی که در آن است و هیچیک از آنها کتابی نیست که مستقل در امر و نهی الهی باشد مگر قلیلی از احکام که در انجیل است که استقلالی دارد و باقی کتب مقدسه باصطلاح ایشان جمیعاً تأکیدی است از برای عمل کردن بآنچه در توریة است پس خواه آنها آسمانی باشد و ثابت بشود از برای کسی که آنها آسمانی است و از جانب خدا است و خواه معلوم نشود که آسمانی باشد که فایده در آنها نیست مگر تأکیدی که باید بتوریة عمل کرد و تخلف از آن نکرد پس چون یافتیم که بغیر از توریة کتابی مستقل در احکام حلال و حرام نیست و جمیعاً تأکیداتی است از برای تحریص عمل کردن باحکام توریة پس همت خود را صرف کردیم در توریة که بفهمیم که آیا کتابی است آسمانی و از جانب خداوند عالم نازل شده یا آنکه آسمانی نیست و منقطع است از خداوند عالم جل شأنه پس چون رجوع کردیم باین توریتیکه در میان مردم منتشر است یافتیم که این کتاب منتشر آسمانی نیست اگرچه میدانیم و یقین داریم که الواح

توریة آسمانی که از جانب خداوند عالم بود بسوی موسی علیه السلام نازل شد مانند سایر صحفی که بسوی سایر انبیا علیهم السلام نازل شده ولکن آن توریة آسمانی مانند سایر صحف آسمانی مفقود مفقود شده و این کتاب منتشر در میان مردم آسمانی نیست چرا که از اول سفر اول تا آخر سفر پنجم الا قلیلی در اول سفر تکوین تماماً حکایات و کیفیت سلوک حضرت موسی علیه السلام با بنی اسرائیل و بنی اسرائیل با موسی و کیفیت سلوک او با دشمنان و کیفیت سلوک دشمنان او با اوست و قلیلی که در سفر تکوین است که شباهتی بکلام آسمانی و وحی الهی دارد دخلی بمسائل حلال و حرام ندارد و همه آنها کیفیت خلقت عالم و آدم است که بر فرضی هم که وحی الهی باشد و از توریة اصل باقی مانده باشد در این توریة منتشر چون دخلی بمسائل حلال و حرام و منافع و مضار خلق ندارد و خلق دائماً محتاج بعلم آنها هستند سفر تکوین از برای ایشان بیفایده است و سایر سفرها هم بطور بداهت و وضوح پیدا است که تماماً وقایع نگاری است که موسی چه گفت با قوم خود و ایشان چه کردند و وقایع سیر و سلوک ایشان است در مدت چهل سال در بیابانها که از کجا بکجا رفتند و در هر جائی چه گفتگو کردند و بنی اسرائیل چه کردند و با که جنگ کردند و عدد ایشان چه قدر بود و حکام و قضاة بنی اسرائیل چه نام داشتند و چه کفتند و چه کردند با بنی اسرائیل و بنی اسرائیل چه کردند با ایشان بجز وقایع نگاری چیزی دیگر نیست و بر همین سبک وقایع را نوشته تا آنکه در آخر سفر پنجم وقایع مردن موسی را نوشته که در فلان کوه فوت شد و بکجا دفن شد و بنی اسرائیل یکماه مشغول عزاداری او و گریه و زاری بودند که بسی واضح است که دخلی ندارد بآن وحیها که بموسی میشد که بسی واضح است که بعد از فوت شدن موسی معنی ندارد که وحی باو بشود و آنچه در آخر سفر پنجم است تماماً وقایع بعد از فوت و کیفیت دفن و موضع آن است که هر کس اندکی شعور داشته باشد بطور بداهت میفهمد که تمام این توریة منتشر وقایعی است که از اول

دعوت موسی علیه السلام تا آخر فوت او نوشته شده و اگر در پی راه بیفتم که اشتغال بجل و ارتحال
مانع از تفصیل حال است قدری از عبارات توریه منتشره را بعینها مینویسم تا هر کس نظر کند علانیه ببیند که
بجز وقایع نگاری چیزی نیست و دخلی بوحی الهی و کلام آسمانی ندارد و در بسیاری از مواضع
مخصوص اسم میبرد که فلان شخص که اسم او فلان است چه گفت و چه کرد و فلان قبیله چه گفتند و
چه کردند که هیچ شبهه از برای صاحب شعوری باقی نمیماند بعد از خواندن آن کتاب که کتابی است
مثل سایر کتابها که در آنها وقایع اهل عصری و سلاطین وقتی را در آنها نوشته اند و چنانکه
شخص صاحب شعور شک نمیکند در خواندن یکی از آن کتابهائی که در وقایع نوشته شده که آنها
آسمانی نیست و وحی الهی نیست بهمان طور شک نمیکند که این کتاب هم که اسم آنرا توریه گذارده اند
مثل سایر کتابهای وقایع نگاری است بدون تفاوت مگر آنکه در این کتاب وقایع حضرت
موسی علیه السلام و بنی اسرائیل و اهل آن عصر است و سایر کتابها که در این فن نوشته شده
وقایع حال سایر سلاطین و رعایای ایشان یا سایر انبیا و امتهای ایشان است و چنانکه شکی در آن
کتابها نیست که وحی الهی و آسمانی نیست بدون تفاوت شکی از برای شخص عاقل نیست که این کتاب
هم مثل آن کتابها آسمانی و وحی الهی نیست و علاوه برآنکه واضح است که وحی الهی نیست در این کتاب
منکراتی چند یافت میشود که شخص عاقل دانا میفهمد که این کتاب تألیف شخص عاقل متدین هم
نیست بلکه تألیف وقایع نگاری است بی شعور و ادراک و دیانت و وثاقت که از اهل حل
و عقد هم نبوده و وقایع انبیا و سیرت و سیر و سلوک ایشان را فوقاً نمیدانسته و حال آنکه در
سایر کتابهای وقایع نگاری این نقص نباشد و این نقص بخیر در این کتاب هست و این
نقصهای منکره در این کتاب بسیار است و الحال در عرض راه همه آنها در نظر نیست
و از جمله آنها این است که چون خداوند عالم غضب کرد بقوم لوط علیه السلام و فرستاد ملائکه

خود را از برای هلاک کردن آن قوم و نجات دادن لوط و اهل او مگر زن او پس ملائکه نازل شدند و آن
قوم را هلاک کردند و لوط علیه السلام اهل خود را برداشت و از میان قوم بیرون برد بجائی که ملائکه
تعلیم او کرده بودند و چنین تعلیم کرده بودند که ایشان بهیچوجه ملتفت بقوم نشوند و بروند بآن
مکان معین پس همگی رو بسوی آن مکان روان شدند و ملتفت بقوم نبودند مگر زن لوط
که روی خود را بعقب سر کرد و ملتفت بقوم شد پس عذاب الهی او را گرفت و فی الفور هلاک شد
و سنگ شد پس لوط با سایر اهل خود رفتند بسلامت بآن مکانی که از خدا مأمور بودند و از
جمله اهل او دو دختر از خود او بودند که شوهر نداشتند یکی بزرگ و دیگری کوچکتر پس چون
مدتی در آن مکان ماندند دختران او باین فکر افتادند که پدر ما پیر شده و از کار افتاده و قوت
مباشرت با زنان در او باقی نمانده و تا بحال از برای او پسر هم نرسیده و عنقریب خواهد
مرد و بی نسل و بی خلف خواهد بود پس دختران با یکدیگر در این باب گفتگو کردند و فکری کردند
که نسلی و خلفی از برای او باقی بماند مصلحت چنین دیدند که شراب باو بخورانند تا قوت گیرد
و ممکن شود او را مباشرت با زنان پس شرابی آماده کردند و باو خوراندند و بعد از خوردن
شراب چنان مست و بیهوش شد که شعور از او بالمره زائل شد پس در آن حال دختر بزرگ
او بپهلوی او خوابید و نعوذ بالله او با آن دختر جماع کرد پس چون دختر کوچک دید که خواهر
بزرگ او بکام رسید او هم نیز باو شراب خورانید تا مست و بیهوش افتاد و زائیدند دو پسر و
آنها را بزرگ کردند و آن دو پسر رشید شدند و سرکرده دو قوم بسیار عظیم شدند و بسیاری
از جنگهای بنی اسرائیل با آن دو قوم بود و همچنین در این کتاب منتشر که اسم آنرا توریه آسمانی و وحی
الهی گذارده اند این است که حضرت نوح علیه السلام در کشتی شراب خورد و مست و بیهوش
افتاده بود پس بادی وزید و جامه او را از عورت او دور کرد پس حام وایافث خندیدند پس سام

وارد شد و جامهٔ او را بر روی عورت او انداخت و با برادران خود نزاع کرد که چرا می خندید
تا آنکه خورده خورده از صدای نزاع ایشان و رفع خمار بهوش آمد و سبب نزاع ایشان را پرسید
و سام کیفیت و سبب نزاع را باو گفت پس او و عقب او را دعا کرد و دعای او مستجاب شد و همگی مؤمن
شدند تا روز قیامت و نفرین کرد بحام و یافث و اعقاب آنها پس همه آنها بد شدند تا روز قیامت
و همچنین نسبت خوردن شراب بجمع کثیری از پیغمبران درین کتاب داده و حال آنکه در سایر کتب مقدسه
که باعتقاد یهود و نصاری کتاب آسمانی و وحی الهی است در بسیاری از مواضع آنها هست که انبیا نهی
میکردند امت خود را از خوردن شراب بخصوص در کتاب شمعون که اصرار بسیار در مواضع بسیار میکند
که پسران خدا نباید شراب بخورند و پسران خدا باصطلاح یهود و نصاری پیغمبران و مؤمنان میباشند
و میگوید بامت و تابعان خود که شراب مخورید تا پسران خدا شوید چرا که پسران خدا شراب نمیخورند
باری تمام مقصود درین رساله تکلم با صاحبان شعوری است که واقعاً طالب نجات خود باشند و لکن
راه استدلال را ندانند و باین سبب مضطرب باشند و در دین خود متحیر باشند پس راه دلیل
و برهان الهی را از برای ایشان بیان میکنم بطوری که رفع اضطراب و تحیر ایشان بشود و هیچ سخنی
با کسانی که خودشان بر یقینند در دین الهی ندارم و خود را کوچک ایشان میدانم و همچنین هیچ
سخنی با اهل غرض و مرض و یهود و نصاری و سایر غیر طالبین نجات ندارم چرا که
میدانم که کسی که عمداً بخواهد خود را هلاک کند کسی نمیتواند او را نجات دهد مگر خداوند عالم جل شانه
و میدانم که خداوند عالم جل شانه هم او را هدایت نخواهد کرد مگر آنکه غرض و مرض کسی بالعرض باشد
و ذاتی نباشد و حینی از احیان آن غرض و مرض زایل شود و لکن کسیکه غرض و مرض
او ذاتی است عادة الله جاری است بر هلاک او و جمیع معجزات انبیا و مرسلین و اولیای
مقربین سلام الله علیهم اجمعین کفایت او را نمیکند چه جای دلیل و برهان علمای ابرار و حجج

جای بیانات مثل این ناقص قاصر خاکسار و لکن از برای طالبان نجاتی که از دلیل و برهان الهی غافلند
عرض میکنم که در بسیاری از بیانات این رساله معلوم شد که اوامر و نواهی الهی بجهة احتیاج خداوند
بی نیاز جل شانه نیست بلکه بجهة احتیاج خود خلق است چرا که هر یک از مخلوقات بسبب قران او
با سایر مخلوقات از اثر آنها متأثر میشود و آن اثر یا نافع است از برای او یا ضار است که آن
نفع و ضرر بسبب قران حاصل خواهد شد چه انسان عالم باشد بآن نفع و ضرر چه جاهل باشد
مانند اثر آتش نسبت بانسان عالم و جاهل بطوریکه در بیانات گذشته گذشت و اعاده سخن در
هر مقام موجب ملال است پس خداوند عالم جل شانه چون انسان را جاهل بمنافع و مضار خود
آفریده بود و راضی نبود که ایشان از روی جهل هلاک شوند نفع و ضرر چیزها را از برای انسان
بوحی خود فرستاد بسوی پیغمبران خود که ایشان برسانند بسایر خلق و خلق از روی جهل و
نادانی استعمال نکنند چیزهای باضرر را تا هلاک شوند پس ازین جهة قرار داد که پیغمبران او راستگو
باشند تا نفع و ضرر چیزها را بطور راستی بیان کنند و مبرا باشند ایشان از کذب تا آنکه بدروغ
تعریف نکنند از برای خلق چیز صاحب نفع را بضرر و چیز صاحب ضرر را بنفع و بهمین دلیل باید
پیغمبران او معصوم باشند از گناه که بمعصیت مردم را متضرر نکنند و از نفع باز ندارند
و همچنین بهمین دلیل پیغمبران باید فراموشی نداشته باشند تا فراموش نکنند نفعی و ضرری را
از برای خلق و فراموش نکنند رسانیدن نفع را در وقت آن و باز داشتن از ضرر را در وقت
آن و بهمین دلیل باید پیغمبران خدا سهو نکنند که مبادا سهواً نافع را ضار بیان کنند و ضار را
نافع و هر دلیلی که دلالت کند که ایشان باید راستگو باشند و کذب در ایشان راه نباشد همان دلیل دلالت
کند که باید سهو و نسیان نداشته باشند پس صاحبان شعور و طالبان نجات بدانند که پیغمبران
باید مجنون نباشند و معقول نیست که خداوند عالم جل شانه پیغمبری مجنون بفرستد بسوی عقلای

عالم پس بهمین دلیل بیقین بدان که پیغمبران شراب نمیخورند که مست و بیهوش شوند و در حال بیهوشی
زنا کنند با دختر خود شان چنانکه در این کتابی که توریة نامیده اند بتفصیل شراب خوردن لوط
و زنا کردن او را و شراب خوردن نوح را بیان کرده عبرت بگیرند صاحبان شعور از بی شعوری
کسانیکه میگویند چه عیب دارد که شراب در شریعت باقی پیغمبران حلال باشد و پیغمبران سابق هم چون
حلال بوده خورده اند نهایت اینکه پیغمبر آخر الزمان صلّی الله علیه و آله آنرا حرام کرد و این سخن
بعینه مانند سخن کسی است که بگوید چه عیب دارد که پیغمبران سابق مجنون باشند نهایت پیغمبر آخر
الزمان صلّی الله علیه و آله صادق بود و چه عیب دارد که پیغمبران سابق معصوم نباشند نهایت
پیغمبر آخر الزمان معصوم بود صلّی الله علیه و آله و چه عیب دارد که پیغمبران گذشته سهو و نسیان
داشته باشند نهایت پیغمبر آخر الزمان سهو و نسیان نداشت باری مزخرفات در میان اهل عالم
زیاد است ولکن شخص عاقل هوشیار طالب نجات میداند که پیغمبر دروغگو از جانب خداوند
عالم جل شانه بسوی خلق معقول نیست و پیغمبر غیر معصوم از جانب خداوند عالم جل شانه بسوی
خلق معقول نیست و پیغمبری که فراموش کند وحی الهی را یا سهو کند در آن از جانب خداوند
عالم جل شانه بسوی خلق معقول نیست و در همه کتابهائی که ادعا شده که از جانب خدا است
بمطابق عقل عباراتی چند در آنها هست که پیغمبران باید معصوم باشند از هر عیب و نقصی که
منافی پیغمبری ایشان باشد حتی اینکه در همین کتابی که آنرا توریة نامیده اند و در اناجیل و سایر
کتب مقدسه یافت میشود عبارات بسیار که پیغمبران باید معصوم باشند از کذب و سهو
و نسیان و عصیان پس بهمین طور بیقین بدانند طالبان حق که پیغمبران شراب نمیخورند که مست
و بیهوش شوند بحدی که با دختران خود زنا کنند و اگر بیهوشی و مستی شراب بحدی میرسد که
شخص با دختر خود زنا کند البته باین حد میرسد که در حال مستی و بیهوشی دروغ بگوید و با امت خود

بگوید وحی شده بمن که شما چنین و چنان کنید و چنین و چنان نکنید و جمیع امرها و نهیهای او دروغ باشد
پیغمبری که مست و بیهوش میشود که عورت او مکشوف شود و پسران او او را مضحکه خود قرار دهند نمیتوانند مردم را
بدارد که ستر عورت کنند اگر کشف عورت عیب نداشت و نقص نبود پس چرا پسران او او را مضحکه خود قرار داد
و چرا سام آمد و عورت او را پوشانید و با حام و یافث نزاع کرد و چرا نوح بایشان نفرین کرد و بسام دعا کرد
و اگر عیب بود و نقص بود چرا خود نوح نعوذ بالله شراب خورد که لازمه آن این باشد که کشف عورت او بشود
و اگر باکی از مستی و بیهوشی و کشف عورت نداشت و شراب خوردن و مست و بیهوش شدن و کشف
عورت متداول بود در میان ایشان و قبحی در آن نبود پس چرا حام و یافث خندیدند و چرا سام
بیجا با ایشان نزاع کرد و چرا نوح بیجا نفرین بایشان کرد و دعا بسام کرد و خداوند عالم جل شانه چرا
دعای بیجای نوح را مستجاب کرد نعوذ بالله من بوار العقل و قبح الزلل پس منصفین پس صاحبان شعور
و طالبان نجات بدانند که پیغمبران علیهم السلام هیچیک معقول نیست که شراب بخورند و مست و
بیهوش شوند و زنا کنند و کشف عورت کنند و در آن حال دروغها بگویند و امت خود را گمراه
کنند و بنا بر مذهب حق بطوریکه عقل و نقل دلالت میکند این است که پیغمبران نه همان کلام شان
حجت است و بس بلکه قولشان و فعلشان و تقریرشان همه حجت است و اگر جایز باشد که شراب
بخورند البته برای امت هم جایز خواهد بود و اگر جایز است که مست و بیهوش شوند بحدیکه کشف
عورت کنند و زنا کنند پس البته بر امت هم جایز است که چنین کنند پس باید ستر عورت
و حفظ فرج مخصوص حالی باشد که شراب نخورده باشند و چون شراب حلال شد
و خوردند دیگر لازمه آن که کشف عورت و زنا و لواط و فحش و نزاع و جدال و
قتال و فسادهای عظیمه است باید حلال باشد پس زنای بی خوردن شراب بد است
نعوذ بالله و زنای بعد از شراب خوردن عیب ندارد و کشف عورت بدون شراب خوردن

بداست امّا بعد از خوردن شراب عیب ندارد و همچنین باقی لوازم طبع و خواص شراب بعد از استعمال
آن عیب ندارد چرا که مستی و بیهوشی اختیاری نیست بعد از آنکه خوردن شراب که اختیاری شخص است
حلال باشد معقول نیست که آثار مترتّبه بر آن که بدون اختیار حاصل میشود حرام باشد پس عبرت بگیرند
طالبان حق اگر شعوری دارند از بی شعوری یهود و نصاری که چنین نسبتها را در کتاب خود به پیغمبری
مثل نوح و لوط میدهند و مع‌ذالک آنها را پیغمبر میدانند و در سایر کتب مقدّسهٔ خود باصطلاح ایشان
نسبت شراب خوردن و قتل اوریا و زنا با زن اوریا را بداود علیه السّلام داده اند و نسبت بت
پرستی را بسلیمان داده اند و مع‌ذالک ایشان را محلّ وحی الهی میدانند و میگویند که بایشان ملائکه نازل میشد
از جانب خداوند عالم نعوذ بالله از این نسبتها که اگر یکی از آنها را بشخص جاهلی که اندک شعوری داشته
باشد نسبت دهی وحشت میکند و این جماعت نسبت بانبیا میدهند و وحشتی ندارند و این را دین و ایمان
خود قرار داده اند والله کسیکه اعراض از حق و اهل حق میکند خداوند عالم جلّ شأنه او را کور و کر میکند که چنین
نسبتها را به پیغمبران بزرگ بدهند و باکی نداشته باشند و خجالت نکشند و این بی شعوری همین نه
از یهود و نصارای اهل این زمان است بلکه آن کسیکه روز اوّل این کتاب را تألیف کرده و اسم آنرا
توریة گذاشته با این قدر شعور نداشته که چنین نسبتهای قبیح را بانبیا داده و هر قصّه را که از
هر نقالی دربارهٔ انبیای کبار علیهم السّلام شنیده در کتاب خود نوشته و از راه و رسم و سیرت پیغمبران
غافل بوده و معنی پیغمبری را ندانسته پس هر حکایتی و قصّه را باور کرده و در کتاب خود نقل کرده یا آنکه
شخص منافقی بوده و در باطن خود عداوت با پیغمبران داشته پس بعضی از کلمات حقه را با کلمات
باطله ممزوج کرده و کتابی نوشته و آنرا توریة نامیده و بدست یهود داده که چون کلمات حقّه را
در آن به بینند انس بآن بگیرند و کلمات باطلهٔ خود را بواسطهٔ کلمات حقّه بخرج ایشان داده و
ایشان هم چون کتابی در دست نداشتند و توریة از میان ایشان رفته بود و میخواستند بگویند که

کتابی داریم همین کتاب را بجای توریة قبول کردند و چه بسیاری از ایشان که از روی غفلت در
زمانهای لاحق گمان کردند که این کتاب همان توریة نازل بر حضرت موسی علیه السّلام است و چه بسیاری
که بقبایح آن برخوردند و عصبیت ایشان مانع شد که تصریح کنند که این قبایح افترای محض است و نسبت
بانبیای عظام علیهم السّلام از برای اینکه کتاب باعتباری که در نزد یهود دارد باقی بماند و لکن شخص
عاقل با بصیرت که نخواهد پا بر روی عقل خود گذارد و نخواهد دین خدا را ضایع کند میداند که پیغمبران
چنانکه لازم است که دانا باشند بحلال و حرام خدا لازم است که امین باشند بر حلال و حرام او و صادق
باشند در ادای آنها و سهو و نسیان عارض آنها نشود در تبلیغ ایشان و معنی پیغمبری همین است که
اوّلاً شخص دانا بحلال و حرام باشد و ثانیاً امین در ادای آنها باشد و معصوم از کذب و افترا و سهو و نسیان
باشد و در حال مستی و بیهوشی ایمن نیست کسی از جهل و غفلت و سهو و نسیان و عصیان چنانکه در
همین کتاب مسمّی بتوریة نسبت زنای با دختران خود را بلوط علیه السّلام داده و نسبت کشف عورت را
بنوح داده پس عاقلان عالم قدری تدبّر کنند تا بدانند که انبیا علیهم السّلام چیزی که منافی پیغمبری
ایشان است استعمال نخواهند کرد و شراب نخواهند خورد و کشف عورت نخواهند کرد و زنای
با دختران خود نخواهند کرد پس چنین کتابی که چنین قبایح را نسبت بانبیا در بر دارد کتاب آسمانی
و وحی الهی نیست اگر چه بعضی از کلمات آسمانی در آن یافت شود و چون این کتاب مسمّی بتوریة
بی اعتبار شد و خداوند عالم جلّ شأنه بهمین قبایح که در آن است نفی نسبت آنرا از خود کرد باقی
کتب مقدّسه که همه تأکید و تحریص است بعمل کردن بتوریة بی فایده خواهد بود چرا که توراتی در
میان نیست و امّا انجیلی که در میان است اوّلاً که چون همه آنها تأکیدات عمل بتوریة است
و توراتی در میان نیست بی فایده است مانند سایر کتب مقدّسه و علاوه بر این چهار بودن انجیل صدق
شاهدی است که اینها آسمانی نیست و وحی الهی نیست چرا که انجیل آسمانی و وحی الهی بر حضرت

عیسی علی نبینا وآله وعلیه السلام یک انجیل بیش نبود و چون انجیل را هم خداوند عالم از روی زمین برداشت در سیصد سال قبل از اسلام تخمیناً چهار نفر از علمای نصاری متعهد شدند که انجیل را برای نصاری ظاهر کنند پس هر یکی نشستند و هر یک هر قدری که حفظ کرده بودند نوشتند و از همین جهة چهار انجیل که هر یک با دیگری مختلف است در نقل قصها و حکایتها و همچنین مختلف است در عدد سفرها و فصلها و آیتها در دست نصاری است و کدام دلیل واضحتر از این که این چهار انجیل آن یک انجیل آسمانی نیست چرا که آن انجیل باتفاق نصاری و مسلمین یک انجیل بود و این چهار چهار است و چهار یکی نیست و یکی چهار نیست اگر چه بعضی از عبارات آن یک در این چهار باشد و لکن این چهار را چون جمع و تألیف علمای نصاری است و علما ایمن از سهو و نسیان و خطا نیستند لهذا شخص عاقل با بصیرت در دین نمیتواند مطمئن شود در هر کلمه از کلمات آنها که آیا آسمانیست و تغییری نیافته یا تغییر یافته و زیاد و کم شده و امر الهی باید امری باشد واضح و روشن بطور یقین و قطع که شبههٔ در آن نرود که از جانب غیر خداست و طالب راه نجات باطمینان تمام باید بداند امر خدای خود را بطور یقین بدون احتمال خلاف و اگر غیر از این باشد حجت خداوندی بر خلق ضعیف تمام نخواهد بود و خداوند عالم قادرتر از آنست که حجت او ناقص باشد و رحیم‌تر از آنست بضعیفان طالبان خود که ایشان را هدایت براه خود نکند و ارسال رسل و انزال کتب و اظهار خارق عادات و معجزات و بیانات جمیع انبیا و مرسلین و اولیای مکرمین او ابتدای رأفت و رحمت اوست از برای طالبان ضعیف که این ضعیفان برحمت و رأفت ابتدائی او دانستند که خدائی دارند عالم و قادر و حکیم و رؤف و رحیم که اگر رحمت ابتدائی نبود احدی نمیتوانست بداند که خدائی دارد و آن خدا جل شانه متصف است بصفات حسنه و مبری است از صفات قبیحه پس بدانکه چنین خدائی که ابتدا اگر ده بارسال رسل و انزال کتب حجت او واضحتر از آنست

که ظاهر نباشد و امر او محکمتر از آنست که احتمال غیر امر او در آن باشد فلله الحمد وله المنة علی ابتدائه بالنعم قبل استحقاقها و جعل اعظمها وجود انبیائه المرسلین و اولیائه المقربین المعلمین الصادقین المصدقین المسددین المعصومین صلوات الله و صلوات ملائکته و جمیع خلقه من الجن و الانس من الاولین و الآخرین علیهم اجمعین

برهان ۲۱ پس چون متذکر شدی که این خلق دائما که خلق اند منافع و مضاری دارند و جمیع این منافع و مضار را کسی نمیداند مگر خالق آنها بطورهائی که بتفصیل در براهین سابقه دانستی اگر دانستی و دانستی که این خلق جاهلند بجمیع منافع و مضار خود و دانستی که اگر خدای ایشان راضی بود بجهالت ایشان در مقام خود مطلقا رسولی نمیفرستاد بسوی ایشان با معجزات و خارق عادات و کتابی نمیفرستاد بزبان ایشان با دلیل و براهین بینات و واضحات و دانستی که چنین اشخاص آمدند در میان مردم و خبر ایشان بما رسید و دانستی که آنچه در عالم خلق است همه از صنع صانع است جل شانه و از جمله چیزهائی که هست در عالم خلق انبیا و خبر ایشان است پس از جانب اوست و دانستی که او علامت هر چیزی را از برای آن قرار داده مانند حرارت آتش را برای آتش و برودت آب را برای آب و دانستی که علامت حق را بر روی صاحبان حق و علامت باطل را بر روی صاحبان آن قرار داده پس بدان که چنین خدائی جل شانه هر دینی را که خواسته در روی زمین باشد آن دین را محکم کرده از هر نقص و عیبی و بر روی زمین باقی گذارده و هر دینی را که خواسته تا وقتی از اوقات باشد آنرا تا آنوقت محکم کرده و چون خواسته دینی دیگر ظاهر کند دین اول را برداشته و دین دوم را محکم کرده پس بدان که خداوند جل شانه شرع آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام را در این زمانها نخواسته از این جهة صحف آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام را از روی زمین برداشت بطورهائی که اشاره بآن شد و همچنین شرع حضرت موسی و عیسی علیهما السلام را از روی زمین برداشت بطورهائی که در برهان سابق گذشت که توریة و انجیل

که در دست یهود و نصاری باقی مانده توریة و انجیل اصل نیست و این امر خارق عادتی است از جانب
خداوند عالم جلّ شانه که کتابهائی که مدّتها در دنیا باشد و نسخهای بسیار شده باشد و مدّتها در دست
اهل دنیا باشد بالتمام جمیع آنها از روی زمین مفقود شود بطوری که یک نسخهٔ صحیح از آنها در روی زمین
باقی نماند و کدام خارق عادت است که مستمر در روی زمین باقی باشد مگر همین که بدوام دنیا باقی
مانده و الآن و پیش از این و بعد از این این خارق عادت را خداوند عالم جلّ شانه باقی گذارده که
تمام کتب انبیا که در شرع و حلال و حرام و احکام بود از روی زمین انداخت و هیچ کتابی در
هیچ فنی از فنون علم چنین نشده که بعد از تعدّد نسخهای بسیار و انتشار آن در دست خلق بتمامه
بالمرّه از روی زمین مفقود شود مگر کتب مکتوبه در شرع و حلال و حرام خلق سابق که خداوند عالم
جلّ شانه بالمرّه آنها را بعد از تعدّد و انتشار از روی زمین برانداخت بخارق عادت جاریه
در نظم عالم که بجز خبر آن کتابها مجملاً در عالم ذکری دیگر نیست پس بدان که کتابی که نمانده در روی
زمین و نسبت آن کتاب از خداوند حکیم جلّ شانه منقطع نشده قرآن مجید و فرقان حمید است
که در روی زمین باقی است بطوری که لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ
حَکِیمٍ حَمِیدٍ که خداوند مجید جلّ شانه آنرا بر زبان معجز بیان پیغمبر آخر الزمان صلّی الله علیه و آله
جاری کرده بطور تحدّی بر جمیع خلق عالم از جن و انس و شیاطین و روحانیین و مؤمنین و
کافرین و مخلصین و منافقین که احدی نتوانست بمثل آن از مثل او صلّی الله علیه و آله که
امّی بود و درس نخوانده بود و خط ننوشته بود بیاورد و حال آنکه دشمنان اهل حق همیشه
از همه کس بیشتر بوده و خواهد بود از جن و انس و شیاطین و تمام ایشان در صدد خرابی
بنیان حق‌اند و پشت بر پشت یکدیگر میگذارند در خرابی دین حق و جملگی عاجز شدند که بیاورند
مثل قرآن را بلکه مثل سورهٔ از آن را بلکه مطلبی و حکایتی از حکایات آنرا نتوانستند بیاورند

و نخواهند توانست تا روز قیامت اگرچه همه با هم جمع شوند و پشت بر پشت یکدیگر گذارند و نگو مثل
بعضی از جهّال که من عربی نمیدانم پس از کجا بدانم که سایر عربها نمیتوانند مثل آنرا بیاورند و نگو مثل
بعضی از جهّال دیگر که من فصاحت و بلاغت کلام عرب را نمیدانم پس از کجا بدانم فصاحت و
بلاغت آنرا و برتری آنرا از کلام سایر عربها و نگو مثل بعضی از جهّال دیگر که وجه اعجاز قرآنرا
نمی‌فهمم و نگو مثل بعضی از جهّال دیگر که میگویند فصاحت و بلاغتی که ما از قرآن می‌فهمیم از کلام فصحا
و بلغاء و ادباء و شعرای سایر عربها هم می‌فهمیم پس وجه اعجاز آنرا از کجا بدانیم و نگو مثل بعضی از
جهّال دیگر که میگویند شاید مثل قرآن کلامی در زمان سابق گفته شده و لکن بما نرسیده و نگو
مثل بعضی از جهّال دیگر که میگویند سلطنت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلطنت خلفای او و ترس
از شمشیر اسلام مانع بود از اینکه جرأت کند کسی و اظهار کند مثل آنرا و اگر احیاناً کسی مثل آنرا
گفته شاید در کنجی در دنیا باشد و ما خبر نداریم و شاید کسانی که میتوانند مثل آنرا بگویند
از ترس شمشیر اسلام و اهل اسلام اظهار نمی‌کنند پس اگر از این قبیل وسوسها از برای تو روی
داد فکر کن که اغلب اهل روزگار منکر نبوّت او بودند و هستند و در میان ایشان عربهای
فصیح و بلیغ بوده و هست و شدیدترین دشمنان او عربها بودند و تمام روی زمین
مسخّر او نشدند خصوص در اوائل اسلام و ترس ایشان باین سرحد نبوده و نیست که
نتوانند اظهار کلامی مانند کلام او بکنند چنانکه واضح است که نترسیدند و نمی‌ترسند و اظهار انکار
نبوّت او را کردند و می‌کنند والبته میدانی که عربهای فصیح و بلیغ در هیچ زمان منحصر
باهل اسلام نبود که بجهة حرمت اسلام یا بجهة ترس بروز نفاقشان کلامی در مقابل بیاورند
پس با این کثرت اعدا و شدّت عداوتشان و شدّت عداوت شیطان در ورای ایشان
اگر میتوانستند مثل قرآن کلامی یا سوره‌ای میآوردند آورده بودند و آنرا در میان بلاد و عباد منتشر کرده بودند

پیش از انتشار قرآن پس چون با این همه کثرت اعدا و شدت عداوت و ثروت و مهلت در عرض
هزار سال و کسری نتوانستند بیاورند عجز ایشان ظاهر و هویداست و چیزی نیست مخفی که محل
تحیّر جاهلی شود اگر چه آن جاهل راه اعجاز قرآن را ندانند پس چه راه واضح‌تر از اینکه امر رسول خدا
صلّی الله علیه و آله بر طبق ادّعای او واقع شد که جنّ و انس کمر عداوت او را در میان بستند و پشت
بر پشت یکدیگر در عداوت او گذاشتند دنیا ورند کلامی مانند کلام او و نتوانستند بیاورند چنانکه
ادّعای او بود صلّی الله علیه و آله بطوری که مأمور شد که تحدّی کند در آنجا که فرموده قُلْ لَئِنِ
اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا
پس کدام دلیل واضح‌تر از این که نتوانستند مثل آنرا بیاورند و این آیهٔ شریفه و امثال آن یکی از
معجزات و خارق عادات بزرگست که ظاهر و هویداست که عالم و عامی و دوست و دشمن و جنّ
و انس مشاهده میکنند و احدی انکار آنرا نمیتواند بکند و راه شبهه از برای احدی باقی نگذارده
اینست که هزار سال و کسری قبل از این خبر داده از غیب بطوری که در هر عصری از اعصار از روز
که خبر از این غیب داده تا روز شمار جمیع اهل عالم مشاهدهٔ این غیب را می کنند و عقلای عالم میدانند
که این معجزه از پیغمبر آخر الزّمان صلّی الله علیه و آله بزرگتر است از طوفان نوح و گلستان شدن
آتش بر ابراهیم و اژدها شدن عصا در دست موسی و ید بیضا و شق شدن دریا و احیای عیسی
مر موتی را و بینا شدن اعمی و خلق شدن طایر عیسی و جمیع معجزات جمیع انبیاء و اولیاء علیهم السّلام
بجهة آنکه جمیع آن معجزات در زمان گذشته اتفاق افتاده و مشاهدهٔ آنها مخصوص اهل
آن زمانها بوده و اهل سایر زمانها که آنها را مشاهده نکرده اند و چیزی بگوش ایشان میخورد هر آن
وسوسه و شبهه می کنند که شاید اصلی از برای آنها نبوده بلکه اگر عاقلی فکر کند میفهمد که این
معجزه از پیغمبر آخر الزّمان صلّی الله علیه و آله از برای اهل عصر او بزرگتر است از جمیع معجزات صاحبان

معجز از برای اهل عصر خودشان چرا که در آن معجزات منکران و منافقان توانستند بگویند که اینها سحر است و
شعبده است و اصلی ندارد و در این معجزه نمیتوانند بگویند که اصل ندارد و آن معجزات را همهٔ مردم در آن
عصرها مشاهده نکردند بلکه بعضی مشاهده کردند و بعضی از آنها خبر شدند و این معجزه را از روزی که خبر
باین غیب داده اند تا روز قیامت مرد و زن و بزرگ و کوچک و عالم و عامی و جن و انس از دوست
و دشمن مشاهده می کنند در جمیع حالات در جمیع اوقات در جمیع مکانها در دنیا و در قبر و در برزخ و
در آخرت و در جمیع مقامات و مراتب ملک خدا و تا کسی محیط نباشد بکل اشیاء چنین خبار غیبی نمیتواند
بکند و با آن تحدّی کند و کسی که از یک جائی از جاها و چیزی از چیزها خبر نداشته باشد نمیتواند چنین
خبار غیبی کند چرا که شاید از آن جا و آن چیز که خبر ندارد خلاف خبار او از آن بروز کند مگر کسی که
محیط باشد بجمیع چیزها بطوری که از او فوت نشود چیزی از چیزها و مفقود نشود از نظر او چیزی از
چیزها پس میتواند چنین خبری بدهد چنانکه داد و این یکی از صفات این قرآن است که مثل آنرا نمیتوان
آورد چرا که اخبارهای غیب بسیار و اسرار علمی بیشمار در این قرآن هست که یکی از آنها اخبار غیبی است
که از جمیع معجزات انبیای اوّلین و آخرین بزرگتر است و جمیع راههای بزرگی این معجزه را نمیتوانم
عرض کنم چرا که الآن حمله داران در نزاع و جدال اند در پشت محمل و غوغای ایشان مانع است که بتوانم
تفصیل دهم باری پس از این بعد از این کسی در وجه اعجاز قرآن تأمّل نداشته باشد قرآنی که یکی
از آیات آن اخبار غیبی است که جمیع مخلوقات عاجزند که چنین اخباری بدهند باقی راههای اعجاز
آن بسیار خواهد بود و لکن راههای دیگر از برای عامّهٔ مردم قلیل الفائده است و چیزی که کفایت
عالم و عامی را میکند همین است که از وقتی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله این تحدّی را کرد تا بحال کسی
نتوانست حجّت او را باطل کند و اخبار غیبی کرد که جمیع خلق عاجزند چنین خبری بدهند و چنان
واضحست این دو امر که عالم و عامی و مسلم و کافر انکار این دو امر را نمیتوانند کرد و همگی مشاهد

می‌کنند این دو امر الحمد لله و علاوه بر آنچه گذشت این است که احقاق حق هر پیغمبری بر خداست جل شانه و ابطال هر باطلی که بیجا ادعای نبوت میکند بر خداست وحده لا شریک له و چون این مطلب را در برهانهای سابقه شرحی داده ام در اینجا باشاره اکتفا میکنم پس چون احقاق حق و ابطال باطل بر خداست جل شانه و او دانا است بر هر علانیه و آشکار و قادر است بر همه کار پس اگر این ادعا بیجا بود او باید ظاهر کند آن را بر طالبان حق در هر زمان و در هر مکان و مشاهد و محسوس جمیع خلق است که ابطال این دعوی را نفرموده بلکه مقرر و ثابت داشته آن را پس باطمینان خداوند عالم جل شانه و تقریر و تصدیق او و دانستیم که این ادعا از جانب اوست و اگر کسی بتقریر و تصدیق خداوند دانای قادر هادی غیر راضی بهلاک خلق مطمئن نشود فبای حدیث بعد الله و آیاته یؤمنون و معلوم است که سد ابواب جمیع احتمالات را دلیل تسدید و تقریر الهی میکند پس اگر بیش از این بخواهی برگرد و قدری در برهانهائی که در دلیل تقریر گذشت دقت کن تا نجات یابی انشاء الله تعالی پس بعد از آن متذکر باش که خداوند عالم جل شانه بخارق عادت جمیع کتابهای آسمانی را که در احکام بود از صفحه روزگار برانداخت و بخارق عادت کلام مجید و قرآن حمید را در عالم منتشر کرد پس اذعان کردیم و ایمان آوردیم و از روی جان و دل تصدیق کردیم بآنچه در آن است خواه محکم آن و خواه متشابه آن و ختم این برهان را بآیه از آن کردیم که الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

برهان ۱۲۲

از جمله چیزهائی که محل عبرت عاقلان است در عظمت امر قرآن عظیم و فرقان کریم که بالاترین جمیع معجزات جمیع انبیای مرسلین و اولیای مکرمین است علاوه بر آن که از حین نزول تا روز قیامت باقی است و مشهود خلق عالمین است که اتیان بمثل آن نشده بطوری که عالم و عامی و مرد و زن و بزرگ و کوچک و مسلم و کافر و مؤمن و منافق از جن و انس مستمراً مشاهده میکنند و نمیتوانند انکار کنند و همه خود را عاجز می‌بینند دائماً ابداً و هیچ معجزه از هیچ صاحب معجزی چنین نبوده

که از حین صدور الی ابد الآباد مشهود جمیع خلق باشد و احدی نتواند انکار آن کند و احتمال ضعیفی دهد اگر چه بر وجه وسوسه حتی باشد که سحر و شعبده است این است که اسباب سایر معجزات اسبابی است غیبی و آن اسباب در دست مردم نیست و مشاهد و محسوس ایشان نیست و هیچ جهه تصرفی در آن اسباب غیبیه ندارند و عجائب تصرفات آنها را در نظم و نسق و تقدیم و تاخیر آنها و زیاد کردن بعض و کم کردن بعض و کیفیت تقدیم و تاخیر و زیاد و کم آنها مشاهده نمی‌کنند بلکه مطلقا ادراک نمی‌کنند تا بتوانند که از هر جزئی از اجزای آنها و در هر تصرفی از تصرفات در آنها عبرتی گیرند و حسن نظمی فهمند و اذعان بعجزی کنند و خضوع و خشوعی کنند و ایمانی بر ایمانی افزایند و عملی از اعمال و عبادتی از عبادات را بجلب ازدیاد هر درجه از ایمان زیاد کنند و باقدام شوق رو بسوی خداوند عالم جل شانه سالک شوند و بزبان ذوق آناً فآناً ذاکر و سائل شوند تا بمقتضای قل ما یعبؤ بکم ربی لولا دعائکم محروم از فیوض لم یزلی نشوند بلکه فائده که در سایر معجزات است همین است که عجز خود را یابند و تصدیق کنند صاحب معجز را مجملاً در امرهائی که میکند و وجه آن را نمی‌فهمند پس از دیدن معجز مجملاً میدانند که یک ثمری در این احکام هست و این تصدیق مجمل چندان ترقی نمیدهد ایشان را و فهم و شعور ایشان را زیاد نمیکند و ایمان را در قلب ایشان ثبت نمیکند و اگر مردمان منصفی باشند تسلیمی دارند و اگر خیالات امتحانی روی داد از بوته امتحان خلاص خالص بیرون نیایند و از این است که اغلب کسانی که بمشاهده سایر خارق عادات تسلیمی کردند بمشاهده امتحانی مرتد شدند چنانکه بعد از مشاهده بنی اسرائیل آن همه خارق عادت از موسی علیه السلام بمحض اینکه دیدند که صدای گاوی بخارق عادت از جسد طلائی بیرون آمد و سامری گفت هذا الهکم و اله موسی باور کردند و گوساله را خدا گرفتند و گوساله پرست شدند چرا که خارق عادتها و معجزاتی که از موسی مشاهده کرده

بودند بآن واسطه تسلیمی کرده بودند ولکن فهم ایشان بآن واسطه زیاد نشده بود و ترقی نکرده بودند
که بدانند معقول نیست که طلا مانند گاو خوار کند و همچنین مسلمین بعد از مشاهدهٔ آن همه خارق عادات
از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بعد از وفات آنجناب باندک امتحانی همه مرتد شدند و از کسی که بمنزلهٔ
هرون بود نسبت بموسی نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله اعراض کردند و همه گوساله پرست شدند
چراکه علم و فهم ایشان بمشاهدهٔ آن معجزات زیاد نشده بود و این قدر فهم نداشتند که شخصی که از موسی
و هرون بمراتب کاملتر بود از گوسالهٔ بنی اسرائیل کمتر نبود تمیز دهند و اینکه عرض شد که گوسالهٔ
ایشان کمتر بود از گوسالهٔ بنی اسرائیل والله محض اغراق نبود چراکه گوسالهٔ بنی اسرائیل جسدی
بود از طلا و خواری داشت مثل گاو و این خارق عادت بسیار بزرگی است که جمادی صدای
حیوان کند اگر نعوذ بالله کسی دیگر در همین زمانها جمادی را مانند سامری بسازد و صدای گاو
کند مردم این روزگار باضعاف مضاعفی که بسامری گرویدند باو خواهند گروید چنانکه
گوسالهٔ مسلمین خارق عادتی نداشت و بقدر صدای گاوی هم از او نشنیدند و معذالک
تابع او شدند پس فرق ایشان با بنی اسرائیل این شد که آنها بگوسالهٔ صاحب صدا گرویدند و
ایشان بگوسالهٔ بی صدا باری اگر قدری فکر کنی تصدیق مرا خواهی کرد در اینکه سایر معجزات
ایمان را در قلب ایشان ثبت نکرد چنانکه دانسته که بعد از مشاهدهٔ آن همه معجزات جمیع مسلمین
مرتد شدند مگر چهار نفر پس مغرور به تسلیم ظاهری خود و غیر خود مشو اگرچه مسلمانان بعد مسلمانان
سلف باشند یا بیشتر و از همین است که آیهٔ مبارکه شرح حال ایشان را کرد که قالت الاعراب آمنّا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولمّا یدخل الایمان فی قلوبکم و این قبل از جماعت مشاهدهٔ
سایر معجزات را کرده بودند و فایده که بایشان عارض شد ارتداد ایشان بود بعد از اسلام
که حالت کفر اصلی ایشان بمراتب بهتر بود از ارتداد شان باری خواستم مقدمهٔ مختصری از

برای مطلبی بگویم سخن بسخنی را کشید و قدری طولانی شد پس بهتر آنکه برهانی دیگر عنوان کنم و مطلب مقصود را
عرضه دارم **برهان ۱۳** مطلب این است که از عجایب عظیمهٔ قرآن عظیم این است که جمیع
اسباب تالیف و ترکیب ظاهر آن در حیطهٔ تصرف مردم است چراکه تمام تالیف شده از بیست
و هشت حرف و طبایع این حروف و قوای آنها و درجات و بیوت و سطور و صفحات و اوراق
آنها بتفصیل در نزد مردم روزگار هست اگرچه در نزد همه نباشد و ظاهر آنها در نزد همه اهل لغات
مبذول است و در میان لغات لغت عرب از برای همه عرب مبذول است و تصرف کردن در
هر حرفی و کلمه و مقدم داشتن و موخر داشتن و حذف کردن و مکرر گفتن و جمیع تصرفات کلامیه
جمیعاً از برای جمیع مردم خصوص علما و حکما و ادبا و شعرا و بلغا و فصحا امری است در نهایت آسانی
و قواعد نحو و صرف و معانی و بیان و قواعد عروض جمیعاً در نزد اهل فن این علوم موجود است
و همچنین قواعد منطقیه و کلامیه و حکمیه و قواعد رمل و جفر و حروف و طلسمات و تمام علوم
کیمیا و لیمیا و هیمیا و سیمیا و ریمیا در نزد اهل فن این علوم محفوظ است و همچنین علوم سیاسیه
و حکم ظاهره در میان مردم منتشر است و ظاهر قرآن مجید تالیف از همین چیزهایی است
که در دست مردم هست و تصرف در آنها دارند و معذالک کله تحدی فرمود بچنین چیزی
که در حیطهٔ تصرفشان هست و نتوانستند مثل ظاهر آن کتابی و سوره و حکایتی بیاورند و این امر
امر عظیمی است در نزد عقلای عالم ولکن غافلان غافلند عظمت آن از او از غفلت ایشان است
که در نزد ایشان اعظم شق القمر مثل اعظم سوره از سور قرآن است و شق دریا و حرکت
عصا بسیار در نظر ایشان عظیم تر است از قرآن نعوذ بالله ولکن در نزد عقلای
با بصیرت معلوم است که اولاً در این قرآن چیزهای چند و اسمهای بزرگی هست که با آن اسمها
کارهای نوح و موسی و عیسی علیهم السلام را میتوان کرد چنانکه در احادیث بسیار تصریح

بآن شده آصف برخیا تخت بلقیس را کمتر از چشم زدنی حاضر کرد در نزد سلیمان علیه السلام و علم کمی
از کتاب در نزد آصف بود که بآن واسطه این کار را کرد حضرت صادق علیه السلام فرمود بشخصی که علم آصف
نسبت بعلم کل کتاب مانند قطره ایست نسبت بدریای اخضر بعد فرمودند چه قدری دارد قطره با
دریا عرض کرد بسیار کم است فرمودند استغفار میکنم نزد خدا از زیادتی تحدیدی که کردم یعنی علم آصف
نسبت بعلم کل کتاب از قطره کمتر است نسبت بدریای اخضر بعد فرمودند آیا خوانده این آیه را
در قرآن قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ عرض کرد بلی و معنی آیه این است
که بگو بمردم ای پیغمبر که کفایت کرده درمیان من و شما خدا در گواه بودن بر حقیت من و گواه بودن
کسانی که در نزد ایشان است علم قرآن بعد فرمودند آیا کسانی که علم قرآن در نزد ایشان است تمام
علم قرآن نزد ایشان است یا بعض آن عرض کرد تمام علم قرآن نزد ایشان است بعد دست مبارک
خود را بسینه خود گذاردند سه دفعه و فرمودند علم قرآن تمامش نزد ما است علم قرآن تمامش
در نزد ما است علم قرآن تمامش در نزد ما است باری پس چنین کتابی که تبیان هر چیزی در آن است
و تر و خشکی نیست مگر در آن و جمیع اشیا در آن احصا شده با کمی حجمی که دارد و ترکیب شده از
کلمات محصورهٔ عرب که جمیع آنها در نزد ایشان حاضر بود و هست معلوم است که جمیع خلق
عاجزند مثل آنرا بیاورند و ثمرات و فواید علوم و حکمتها که موجب زیادتی یقین و ایمان است
و مقتضای ازدیاد ایمان و عبادات خدای رحمن و تقرب مدار قرب اوست بجهة کثرت
ایمان در قلوب بواسطهٔ اعتبار و نظر در آیات آن از وقت نزول تا روز قیامت بلکه بی نهایت
معلوم است که در تسبیح خارق عادتی نیست اللّهمّ اجعله نوراً فی بصری و بصیرةً فی دینی و
یقیناً فی قلبی و اخلاصاً فی عملی و صحةً فی جسمی و سلامةً من بلایا الدنیا و الآخرة بحق
من عنده علم الکتاب کله من العترة الطاهرة صلواتک علیهم اجمعین بُرهان ۴ اگر بخیال

کسی خطور کند که اگر کتابی محتوی باشد بر قبایح نسبت بانبیای معصومین از جانب خداوند جل شانه همان
وجود قبایح در آن دلیل است بر آن که از نزد خداوند عالم نیست چنانکه نسبت شراب خوردن لوط
علیه السلام و زنای او با دختران نعوذ بالله و نسبت شراب خوردن نوح و کشف عورت را
دلیل قرار دادی بر اینکه کتابی که چنین چیزها در آن است از جانب خدا نیست و افترای مردم است
که در آن تالیف شده پس بنابراین قاعده باید در کتاب آسمانی و وحی الهی نسبت معصیتی و قبیحی
بانبیا و حجتهای الهی نباشد و حال آنکه در همین قرآنی که تو ادعا کردی که عظیم تر است از جمیع معجزات
جمیع انبیا و اولیای خدا نسبت معصیت و قبح بانبیاء اولین و آخرین یافت میشود بطور صراحت
مثل آنکه نسبت بآدم که اول انبیا علیهم السلام است میفرماید وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و نسبت بخاتم صلی الله
علیه و آله که آخر انبیا علیهم السلام است میفرماید استغفر لذنبک و نسبت گناه را ببسیاری انبیا در مواضع
بسیار داده پس چه شده و از چه راه بعضی از کتابها باید منقطع باشد از خداوند عالم جل شانه
بجهة یافت شدن نسبت معصیتی بانبیا و بعضی منقطع نیست از خداوند عالم جل شانه با آنکه نسبتهای
معصیتهای بسیار به بسیاری از انبیا علیهم السلام در آن یافت میشود و آنکه بعضی از کتابها را
رد کرده مثل توریة و انجیل و بعضی را اثبات حقیت آنرا کرده مثل قرآن با آنکه همه شریکند
در نسبت دادن معاصی بانبیا علیهم السلام راه این چیست و در بادی نظر چنین مینماید که
آن بجز عصبیت جاهلانه چیزی دیگر نیست و این عصبیت جاهلانه را هر طایفه از برای خود می‌کنند
البته کسانی هم که در طرف مقابلند عاجز از این کار نیستند و کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ
که تو چنین است ظاهر بر جمیع صادق خواهد بود و عقلای حقیقی و اهل حق واقعی از عصبیت جاهلانه
مُبَرّی و منزهند پس اگر امثال این شبهات عارض شد و کسی سوء ظنی بخود راه داد با و عرض میکنم
که من هر چه هستم هستم اِنِ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّ اِجْرَامِي تو خود بفکر نجات خود باش و راه حقی پیدا کن و عصبیت

جاهلانه را از خود دور کن اگر عاقلی واگر عاقل نیستی که مرا سخنی با تو نیست و تصدیق و تکذیب تو در نزد من
یکسان است واگر عاقلی ولکن در این امر تحیّری و راه فهم آنرا می طلبی عرض میکنم که معصیت در زبان عرب
بمعنی امتناع و سرپیچی است از امرِ آمر و عدم مطاوعه فعل فاعل است وگاهی عدم مطاوعه فعل فاعل را بعدم
اطاعت هم تعبیر میآورند وگاهی عدم مطاوعه را بعصیان و ذنب و گناه تعبیر می آورند حتّی اَطبّا
در کتابهای خود شان می نویسند واز خلط غلیظ و مادّهٔ غلیظه که قوّت دوا بآن اثر نمیکند میگویند غلط
عاصی است و مطاوعه فعل و اثر دوا را نمیکند پس باید منضجات استعمال کرد تا خلط نضجی پیدا کند و پخته
شود تا قابل شود که دوا در آن تاثیر کند ما دام که خلط غلیظ نضج نیافته قبول فعل دوا را نمیکند و امتناع میکند
از تاثیر دوا و اثر دوا در آن ظاهر نمیشود مانند آنکه چوبی که رطوبت زیاد دارد آتش در نمیگیرد و امتناع دارد از تاثیر
حرارت آتش بواسطهٔ رطوبت زیادی که در آن است ضدیّت با آتش دارد و دور است از صفات آتش
چرا که طبع آتش خشک است و طبع آب تر است و تری با خشکی نهایت دوری و بیگانگی و ضدیّت و دشمنی دارند
و آتش در طبع خود آب را بخود راه نمیدهد و آب در طبع خود آتش را بخود راه نمیدهد پس هر یک از
اینها مانع دیگری هستند در مقام خود و هر یک امتناع از فعل دیگری دارد و هر یک ضد دیگری و
دشمن اوست و عاصی و گناهکار و سرپیچ از امر دیگری و امر هر یک فعل و اثر اوست و این معنی در
فارسی و عربی و جمیع لغات متداول است و امید است که عقلای عالم انکار این معنی را نکنند
و با غیر عقلا سخنی نداریم پس چون یکی از دو ضد غالب شد بر دیگری بتدریج تمکین قابلیت او را میکند
و خورده خورده رفع مانع او را در هر درجه میکند تا در عاقبت بکام او میرسد و او را بکام خود
میرساند مانند آتش که چون غالب شد بر چوب تر در درجهٔ اوّل آن را قدری گرم میکند و قدری
از نا ملایم با خود میکند و آن ملائمت همان گرمی چوب است که ملایم گرمی آتش است پس چون قدری
حرارت آتش دوامی کرد رطوبتهای جوف چوب را تبخیر میکند و از اطراف چوب صعود میکند پس چه

قدری دوام فعل آتش بیشتر از بیشتر شد و در بخارات متصاعده اثر کرد آن بخارات دود میشود و در همه
این درجات فی الجمله مطاوعه و انقیادی از برای چوب هست و چوب درجه بدرجه بسوی عالم آتش نزدیک
میشود و لکن روی آتش از آن پنهان است و از محجوب است از دیدار آتش بواسطهٔ رطوباتی که پوشانده
پوستین اوست و با عمال و افعال و آثار خود که همان رطوبات است گرفتار است پس در هیچیک از
از درجات مطاوعهٔ تامّه از برای آتش نکرده و کافر است بآتش یعنی پوشانندهٔ نور آتش است
اگر چه در هر درجه بقدر امکان آن درجه رو بسوی عالم آتش میرود و در هر درجه تا در آن درجه است کوتاهی
از رفتن بسوی عالم آتش نمیکند و به همین شوق سیر میکند و رو بسوی عالم آتش که عالم حرارت
و نور و ضیاء است میرود و لکن بجز آنکه در هر درجهٔ مسّی از حرارت آتش میکند احساس دیگری
ندارد و نور و ضیاء آتش از او پنهان است چرا که هنوز دور است تا بعالم آتش برسد و مانع است بر طلوع آتش
خود نور و ضیاء آتش را و امتناع کرده در همهٔ این درجات از فعل آتش که نور و ضیاء باشد و در همه درجات
نوع خلافی و معصیت و ضدیّت و ادّعای انّیتی دارد در مقابل آتش تا آنکه آتش دوامی دیگر بیشتر از
بیشتر پیدا کند و در آن دودهای تیره اثری بیشتر کند تا آنجا امر منتهی شود که آتش بالتمام غالب شود
و دودها بالمرّه مغلوب شوند که ناگاه آتش سر از گریبان افق چوب بیرون آورد و آفتاب نور و ضیاء
او از مشرق این چوب طالع شود پس دودهای مغلوب شده خود را گم کنند و رنگ و شکلی
و اثری از آنها باقی نماند پس با زبان معجز بیان خود بعربی فصیح مناجات کند و در دل تیره
خود گوید زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته
تا آنکه زبان او بالمرّه از حرکت باز ماند و زبان آتش بالتمام گشوده شود و نعرهٔ انّی انا اللّه
زند باری مرادم شرح این قبیل از مطالب نیست و مقصود همه در اینجا همین است که ترا
متذکر کنم که امر الهی در همه جا نافذ و بر یک نسق است ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت پس شد

باش که قابل در درجات سیر بسوی فاعل بطوریکه مثل زدم در هر درجه در آن درجه بقدر وسع و
طاقت خود سیر میکند بسوی عالم فاعل و در هیچ درجه نمیتوان گفت که سیر بسوی فاعل نمیکند
و امتثال و اطاعت او را نمیکند پس در هر درجه بیش از وسع تکلیفی ندارد و بتکلیف خود عمل کرده
و معصوم است از مخالفت و عصیان فاعل اگر چه در هر درجه سیر مادام که بالمره فانی نشده حجب
نور و ضیاء فاعل را کرده پس میتواند بفاعل عرض کند که من پوشاننده نور تو هستم تا در میان هستم
و تا آنکه سؤال کند که ای پرورنده من این حجابهای مانع را تو رفع کن و این کفرهای
پوشاننده نور خود را تو زایل کن و این شرکهای ابتهای مرا تو فانی کن و این معصیتها یعنی
مخالفتی که در میان من و تست تو بپوشان و غفران کن یعنی مرا از میان بردار که تو بمانی تا من
منم و تو تو لامحاله مخالفتی در میان من و تست چرا که هر دوتائی تا مخالفتی نداشته باشند دوتا
نیستند پس مخالفت وقتی فانی میشود که دوتائی از میان برود و با مقصود خود متحد شود
و گمان مکن که این مطلب مطلب اهل تصوف است و امیدوارچنانم بفضل و کرم آقایان
خود سلام الله علیهم که مرا از این مهالک نجات داده باشند و هرگز نظر عنایت خود را از من
صرف نکنند و لکن تمام مقصود بیان فاعل و قابل است و با ذات خدای سبحانه سخنی نیست
و اسماء و صفات او بسیار است و خدای سبحانه یک است و یک بسیار نیست و بسیار یک
نیست و این مطلب الحمد لله داخل مشاهدات و بدیهیات اولیه است و تمام مقصود بیان مراتب صفات
و اسماء بسیار الهی است و ذات خدای سبحانه مقصود و مراد نیست پس گمان بد مکن و طعن بیجا
مزن بر من هر گاه چون این مطلب را دانستی اگر دانستی بدان که معاصی و قبایح بر دو قسم است
قسمی مخالفت امر خدای تعالی است از روی عمد مثل خوردن شراب و کردن زنا و سایر
معاصی و نکردن نماز و سایر طاعات پس از این قسم معاصی و قبایح البته باید انبیاء و مرسلین

و اولیای مقربین که لسان ترجمان وحی الهی هستند از برای سایر مخلوقین منزه و مبری باشند بهمان دلیلهائی
که گذشت و قسمی از مخالفت این قسمی بود که در این برهان عرض کردم که سایر سالک در درجات
سیر اعتراف میکند در نزد پرورندهٔ خود و تا آنکه از این قسم را خداوند نسبت بسالکی و سایری وحی
کند که فلان سالک فلان مخالفت را کرده و من او را باین واسطه مبتلی کردم بفلان بلا تا آنکه توبه کرد
و من توبهٔ او را پذیرفتم و از این قبیل وحیها بسا بخود نبی میشود که چون فلان طور رفتار کردی من
ترا بفلان بلا گرفتار کردم پس این طور رفتار مکن و توبه از این رفتار بکن و اعراض کن از این رفتار
تا ترا نجات دهم از این بلا و این رفتارها و این بلاها هیچیک منافی عصمت ایشان نیست و مخالفتی
و معصیتی باین معنیها که عوام می فهمند از برای انبیاء و اولیای مترجمین سلام الله علیهم نیست و اما
از قبیل آنچه لازمهٔ سیر در درجات صعود است از برای سایرین موجود است مانند کسی که صعود
کند در درجات و پلهای نردبان پس چون پای خود را گذارد بدرجهٔ و پلهٔ اول میتوان باو گفت
که رو ببالا میرود و تقصیری در بالا رفتن نمیکند و معصوم است از تقصیر و لکن اگر در این درجه هوا
سرد باشد سردی هوا باو اثر میکند و او مبتلا بهوای سرد است مادام که در آن درجه ایستاده
و تا آنکه تضرع و زاری کند و از سردی هوا شکایت کند پس باو وحی رسد که چون در این درجه
واقف شدی ترا مبتلی کردم بسردی هوا اگر خواهی ترا از عذاب سردی هوا نجات دهم در این
مقام واقف مباش و اعراض کن از این درجه و توبه کن و رو بسوی من بیا و پای علاقهٔ خود را
از این درجه بردار و بالاتر بیا تا برسی بدرجهٔ که آفتاب تابان است و دار امن و امان از
سردی هوا است پس بواسطه این الهام و وحی بالا میرود و از عذاب سردی هوا میرهد
و بنعمت گرمی درجهٔ بالا که لازم آن درجه است میرسد و بآن نعمت متنعم میشود و تا آنکه چون
مدتی در این درجه مکث کند از گرمی هوا ملول شود و بجائی رسد که از حرارت آفتاب متألم شود

وشکایت کند از تألّم خود و باز وحی والهام شود که چون در این درجه وقف شدی واین عمل از تو
صادر شد ترا باین عذاب کرمی هوا مبتلا کردم پس اگر طالب نجات از این عذابی از این درجه اعراض
کن و پا بسوی درجهٔ بالاتر که در آن درجه باد شمالی است که روح وریحان در آن است پس بهمین
سیاق سالکین در درجات سیر وصعود می کنند وچون در درجهٔ آن لوازم آن ملول وشاکی و متألم
میشوند منتقل بدرجهٔ دیگر میشوند بوحی والهام الهی و از برای این قبیل سیرها وصعودها انقطاع ووقوف
نیست پس الی غیر النّهایة بسوی غیر نهایه سلوک وصعود می کنند ودائم در استغفار وتضرّع
وخشوع عند وسؤال زیادتی علم وصعود وسیر میکنند بی نهایت لیس للمحبّی غایة ولانهایة باری در
پایان جبل با عوغای اعراب بیش از این حواسی باقی نگذارند پس متذکر باشند طالبان حق ورا
نجات که آنچه در کلام مجید وقرآن حمید است که نسبت بانبیا علیهم السلام داده شده از این قبیل معصیتها
که منافاتی با عصمت ایشان ندارد وبیان حکمت وشرح احوال انبیای سالکین سایرین صاعدین
درجات عالیه است که با آنکه در نزد عوام النّاس از متشابهات آیات باشد واز برای علمای ربّانی
بیانات محکمی است که میدهند که قرآن کتاب علم خداست وشرح حال هر چیزی باید در آن باشد ولارطب
ولایابس الّا فی کتاب مبین وتبیانا لکلّ شیئ وبیان این مطالب از برای اهل آن بغیر از این طور
شایسته نیست اگر چه لازمهٔ آن افاده که اهل باطل بظواهر آن متمسّک شوند وگمراه شده
بجهنم روند چنانکه فرموده هو الّذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هنّ امّ الکتاب واخر
متشابهات فامّا الّذین فی قلوبهم زیغ فیتّبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویله الی آخر آیات
باری از جمله چیزهائی که در این قرآن است این است که محکمات یقینی را باید گرفت ومتشابهات را باید
رد بمحکمات کرد یعنی باید اعتقاد کرد که معنی آنها منافاتی با معنی محکمات یقینی ندارد اگر چه
لفظهای ظاهر آنها داخل متشابهات باشد ومحکم قرآن این است که انبیای خدای تعالی علیهم السلام از

برای مطاع بودن آمده اند چنانکه فرموده وما ارسلنا من رسول الّا لیطاع باذن الله واز محکمات
قرآنست که فرموده ولا تطع منهم آثما او کفورا واز محکمات است ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا
پس اگر خداوند جلّ شانه نفرستاده رسولی را مگر از برای همین که مطاع باشد وصریحا فرموده اطاعت
مکن گناه کار وکفور را واطاعت مکن کسی را که غافل کرده ایم قلب او را از یاد خود پس گناه کار
وکفور وغافل از یاد خدای تعالی وساهی وناسی امر او را نهی کرده که اطاعت کرده شوند پس
ایشان باید آثم وکفور وغافل وساهی وناسی نباشند وساهی وناسی را هم عرض کردم بجهة آنکه
سهو ونسیان نوعی از غفلت است چنانکه واضحست واز جملهٔ محکمات آیات این آیهٔ مبارکه است که فرموده
ما ضلّ صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الّا وحی یوحی علّمه شدید القوی ومعنی آیهٔ
شریفه این است که بعد از قسم عظیم میفرماید گمراه نشد صاحب شما یعنی پیغمبر صلّی الله علیه وآله
وگناه نکرد وهلاک نشد وتکلّم نمیکند از روی هوای خود ونیست تکلّم او مگر وحی الهی که وحی
شده بسوی او وتعلیم کرده او را شدید القوای که مراد جبرئیل یا اسمی از اسمهای الهی است
واین آیهٔ مبارکه صریحست که پیغمبر صلّی الله علیه وآله هرگز گمراه نبود وهرگز گناه کار نبود
چرا که باصطلاح بصیغهٔ ماضی خداوند عالم جلّ شانه خبر داده ونفرموده گمراه نیست وگناه
کار نیست بلکه فرموده گمراه نبود در زمان سابق وگناه کار نبود در زمان سابق پس معلوم شد
نصّ آیهٔ شریفه که عصمت او همراه خلقت او بوده وهرگز نبوده که گمراه یا گناه کار باشد چه قبل
از بعثت وچه بعد از آن پس چون او را معصوم از گمراهی وگناه آفریده بود خبر داد بصیغهٔ
مستقبل باصطلاح وفرمود نطق وتکلّم نمیکند از روی هوای خود بعد از این ودر این سبک
از بیان اشاراتی است از برای اهل عیان وآن این است که تا خداوند عالم جلّ شانه کسی را
معصوم خلق نکند در ابتدای خلقت معصوم نخواهد شد وهر معصومی باید در ابتدای خلقت

[illegible]

معصوم باشد و کسانیکه از سرّ خلقت آگاهی ندارند بسا گمان کنند که میشود کسی معصوم نباشد در اوّل
امر و بعد معصوم شود و از این است که جماعتی قائل شده اند که پیغمبران باید در وقت بعثت معصوم
باشند و لکن قبل از آن لازم نیست و غافلند از اینکه تا گندم زراعت نشود گندم بار نیاورد و تخم ارزن
بار آن است از نطفهٔ انسانی انسان تولّد کند و از نطفهٔ هر حیوانی همان حیوان و نطفهٔ مرد اگر بر زن
غالب شد پسر شود و اگر نطفهٔ زن غالب شد دختر آورد نطفهٔ زنگی زنگی تولّد کند و کرجی کرجی
تولید نماید از نطفهٔ حرام حرامزاده بعمل آید و از نطفهٔ حلال حلال زاده زائیده شود باری مقصود
در اینرساله شرح این چیزها نیست و اشاره در این مقام کافی است و پیغمبر آخر الزمان صلّی الله علیه و آله
بنصّ آیهٔ شریفه هرگز گمراه و گناهکار نبوده و نخواهد بود و جمیع انبیاء و مرسلین باید چنین باشند چرا
که خداوند عالم جلّ شانه خبر داده و امر فرموده قُل ما کُنتُ بِدعاً مِنَ الرُّسُلِ یعنی بگو ای پیغمبر
صلّی الله علیه و آله که نیستم من بر طور و طرز و کیف و کم تازه از سایر رسولان خدا من مانند
آنها هستم و فرموده اِنّا اَوحَینا اِلَیکَ کَما اَوحَینا اِلیٰ نُوحٍ وَالنَّبِیّینَ مِن بَعدِه و معلوم شد از
نصّ آیه که پیغمبر صلّی الله علیه و آله هرگز گمراه نبوده و هرگز گناهکار نبوده پیش از بعثت و هرگز تکلّم
نکرده بعد از بعثت مگر بوحی الهی پس همچنین کسانیکه مثل اویند در نبوّت و رسالت هرگز گمراه
نبوده اند و هرگز گمراه نبوده اند قبل از بعثت و هرگز تکلّم نکرده اند بعد از آن مگر بوحی (و هرگز گناه کار نبوده اند صح)
الهی و کسی که شراب خورد تکلّم میکند بغیر وحی و عمل میکند بهوا و شهوت خود پس انبیاء و مرسلین
هرگز شراب نخورده اند و تعجّب اینکه یهود و نصاری نسبت شراب خوردن و زنای با دختر
خود کردن را بعد از بعثت میدهند چراکه نوح بعد از بعثت بکشتی نشست و لوط بعد از بعثت از
شهر اول بیرون رفت باری بمقتضای آیهٔ محکمهٔ قرآنیه لانُفَرِّقُ بَینَ اَحَدٍ مِن رُسُلِه انبیا
باَوّلهم و آخرهم و باطنهم معصومون مطهّرون مِن حینِ الخلقةِ اِلی النّشأة و ان کان لکلّ واحدٍ منهم مقام

معلوم و تِلکَ الرُّسُلُ فَضَّلنا بَعضَهُم عَلیٰ بَعضٍ و فضیلت بعض بر بعض منافاتی ندارد که همه در عصمت و طهارت
ذُرّیّةً بَعضُها مِن بَعضٍ باشند بطوریکه هر یک در مقام خود کامل و مکمّل خلق شده اند و اگر کسی بیش از این طالب تفصیل
باشد برسالات دیگر رجوع کند و بیش از این مناسب این رساله نیست باری معاصی و قبایحی که در قرآن مجید نسبت
بانبیاء علیهم السلام داده ظواهر آنها مراد خداوند عالم نیست چراکه آنها را متشابه قرار داده از برای امتحان
خداوندی و مؤمنان باید آنها را ردّ کنند بمحکمات و محکمات آیات امثال این آیاتی بود که عرض کردم و این
عرض هم محض ادّعا نبود که کسی بتواند ایراد کند که تو از هوای خود این آیات را از محکمات گرفتی و آیات
نسبت معاصی را از متشابهات گرفتی چراکه جمیع عقول اتّفاق دارند که معقول نیست که خداوند
غنی بی نیاز عالم قادر رؤف رحیم هادی پیغمبری بفرستد از برای خلق از برای هدایت و بداند که او
هدایت نخواهد کرد یا عمداً از روی عصیان یا خطاءً از روی سهو و نسیان و عقل و نقل باهم مطابقت
و هر دو حاکم است که خداوند عالم دانا و توانا و رؤف و رحیم و هادی و سایر این قبیل از صفات
کمالیه را داراست بطور قطع و یقینی که حقّ الیقین است و بالاترین یقینها است پس بحکم خداوند
عالم جلّ شانه باید این متشابهات را تأویل کرد و رد بمحکمات کرد بطوریکه منافاتی در میانه باقی نماند
و لکن عباراتی که در کتاب مسمّی بتوراة و کتابهای مسمّی بکتب مقدّسه است قابل تأویل نیست
نسبت صریح شراب خوردن و مست شدن بطوریکه فرزندان باهم استهزا کنند و خنده ها
بکنند و بعض با بعض نزاعها کنند و نوح دعاها و نفرینها کند قابل تأویل نیست و نسبت صریح
شراب خوردن و مست شدن بطوریکه با دو دختر زنا کند و هر دو حامله شوند و هر یک
پسری تولّد کنند و آن پسرها بزرگ شوند و در سالهای دراز سر کرده و رئیس جماعتی باشند
و بنی اسرائیل در سالهای دراز با آنها جنگها بکنند قابل تأویل نیست و همچنین نسبت صریح میدهند
که عیسی علیه السلام از جملهٔ معجزات او این بود که کوزه های مملو از آب آب آنها شراب شد و مردم

از آن شرابها خوردند و آن شراب را قوی‌تر از سایر شرابها یافتند در مست کردن و بیهوشی و جنون آوردن
و خود عیسی نعوذ بالله از آن شرابها خورد قابل تأویل نیست و حال آنکه امید است که یافته باشی که رسولان
خدا باید با علم و شعور و حکمت و هدایت با مردم تکلم کنند و با شعور با مردم معاشرت کنند و شرابی که
زایل کننده شعور است در گفتار و کردار حرام است بر پیغمبران استعمال آن و حال آنکه خود یهود و نصاری
منکر این نیستند که شراب شعور را زایل میکند چنانکه صریحا گفته‌اند که لوط از روی بیشعوری بعد از خوردن
شراب با دختران خود زنا کرد و نعوذ بالله لوط از روی بیشعوری بعد از خوردن شراب با دختران خود
زنا کرد و نوح نعوذ بالله از روی بیشعوری بعد از خوردن شراب کشف عورت او شد و جایز بودن
خوردن شراب از برای پیغمبران مانند جایز بودن دروغ گفتن است از برای ایشان و حال آنکه احدی
نگفته و قائل نشده که جایز است که پیغمبر برحقی در وقت رسانیدن و تبلیغ احکام خدا را دروغ بگوید
و اگر جایز است که پیغمبر برحقی در وقت رسانیدن احکام الهی دروغ بگوید پس چرا جمیع دروغگوها پیغمبر برحق
نباید باشند و گمان نمیکنم یهود و نصاری این قدر بیشعور شده باشند که بگویند جایز است که پیغمبر
برحق دروغگو باشد در وقت رسانیدن احکام الهی بسوی خلق و در بسیاری از مواضع انجیل خبر
میدهد که پیغمبران دروغگو بسیار خواهند آمد و شما نباید تصدیق ایشان کنید و باور کنید سخن
ایشان را و اطاعت نکنید ایشان را و بهمان دلیلی که پیغمبر نباید دروغگو باشد که مبادا بدروغ
از جانب غیر خدا حکمی بکند و آن را بخدا نسبت دهد بهمان دلیل نباید پیغمبر در وقت بیان احکام الهی
سهو و نسیانی داشته باشد که مبادا حکم بغیر ما انزل الله کند از روی سهو و نسیان و بهمین دلیلها نباید
از روی بیشعوری حکم کند که مبادا از روی بیشعوری حکم بغیر ما انزل الله کند و شراب خوردن لا
محاله بیشعوری میآورد پس نباید شراب خورد و اگر کسی بگوید شاید شراب بخورد و مست نشود میگویم
چنین چیزی را هنوز یهود و نصاری نگفته‌اند با اینکه بیشعوری ایشان بحدی بود که نسبت شراب

شراب خوردن به پیغمبران برحق دادند ولکن از مست شدن آنها اباها و امتناعی نکردند باری و همچنین تصریح
با اینکه حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام مرغی را در محراب دید و از عقب آن مرغ دوید تا آنکه
از دیوار خانه اوریا بالا رفت که مرغ را بگیرد ناگاه زن اوریا را دید که عریان در میان خانه غسل میکند
از مرغ فراموش کرد و از برای زن اوریا دل او [illegible] دید و عاشق جمال او گردید و شب و روز در فکر
وصال آن زن بود تا اینکه بنده سپر اوریا را بجنگ فرستاد و بسردار لشکر نوشت که البته اوریا را باید پیش
جنگ قرار دهی پس او هم اوریا را پیش جنگ قرار داد و کشته شد و مقصود داود همین بود که او کشته
شود تا آنکه خبر کشته شدن اوریا باو رسید فرستاد نزد زن اوریا که من عاشق دیدار تو هستم و باید
تمکین مرا بکنی و او قبول نکرد و مکرر فرستاد و قبول نکرد تا آنکه چند نفر از الواط را فرستاد و آن
زن را بجبر کشیدند و آوردند از برای داود و داود بدون تمکین و رضای او با او زنا کرد و او را داخل خانه
خود کرد تا مدتی گذشت زن اوریا آثار حمل در خود یافت پس فرستاد و او را خبر کرد پس چون دید که رسوا
میشود او را بعقد خود درآورد و حملی که در زنا حاصل شده بود بثمر رسید و متولد شد پسری و اسم او را
سلیمان گذارد نعوذ بالله و همچنین تصریح با اینکه سلیمان مدتها بعد از آنکه از جانب خدا سلطنت
کرده بود بت پرستی کرد و از خدای خود رنجیده بود تا آنکه چندین دفعه زنهای او او را نصیحت
کردند که خدای تو تو را سلطان کرده و تسلطها بتو داده و لایق نیست که تو در مقابل احسانهای
او او را واگذاری و بت پرستی کنی بجهت رنجشی که از او داری تا آخر کار گوش بسخن ایشان
داد و نصیحت ایشان را قبول کرد و توبه کرد و خدا را پرستید و همچنین تصریح با اینکه هارون علیه السلام
بعد از رفتن موسی بکوه طور گوساله ساخت و بمردم گفت این است خدای شما و مردم را
امر کرد بگوساله پرستی و خودش سرکرده گوساله پرستان بود قابل تأویل نیست و از
امثال اینگونه حکایات که جمیع عقلای عالم میفهمند که افترای محض است به پیغمبران خدا

و در کتب مقدّسهٔ یهود و نصاری ثبت است و طوری است که هیچ قابل تأویل نیست بسیار است و شاهد
بر اینکه قابل تأویل نیست این است که تا این زمانها هنوز احدی از یهود و نصاری این عبارات
و حکایات را تأویل نکرده اند و احدی از ایشان نگفته که این حکایات بطور ظاهر اتّفاق نیفتاده
و پیغمبران چنین عملها را نکرده اند و مراد ازین حکایات امری است باطنی که مناسب بوده باین
قبیل عبارتها تعبیر شود پس این کتب مقدّسه که بدون تأویل ازین قبیل نسبتهای قبیح دارد
کتب سماوی نیست و افترائی است محض که از روی عداوت با پیغمبران خدا گفته اند از دشمنان خدا
و علمای یهود و نصاری از بی‌شعوری خود آنها را باور کرده اند و قبول کرده معتقد بآن شده اند
و اگر در این کتب بعضی از کلمات حقّه نبود و ممزوج با بعضی از وحیهای آسمانی نبود اینها را کتب
ملوّثه می‌گفتند نه کتب مقدّسه بسیار بجا و موقع بود و لکن حرمت کلمات حقّه در هر جا که باشد لازم
باری پس چون متذکّر شدی که حقّی در عالم باید باشد بطوریکه جمیع عقول سلیمه حاکم است بر آن
و از حکمت خداوندی است علّت حکمت که جمیع طوایف الّا نادری میگویند که حقّی باید در عالم
باشد و از جملهٔ حکمتهای بزرگ خداوندی است که جمیع طوایف این حق را بخود نسبت
میدهند و هر یک حق را از برای خود اثبات می‌کنند و از غیر خود نفی می‌کنند و این نیست
مگر تدبیری محکم از جانب خداوند حکیم جلّ شأنه که در تمام مملکت ابراز داده و طباع این
خلق را براین قرار داد که قبول کنند که حقّی باید باشد و هست و لکن قرار داده که هر یک حقیّت را
از برای خود ادّعا کنند تا حق در این دنیا در میان مردم محفوظ بماند و اگر نبود که بگویند
حقّی باید باشد و لکن معلوم نیست که حق با کیست اسم و رسم حق از میان مردم گم میشد
چرا که اهل حق در هر عصری بسیار کم و بسیار مغلوبند و اگر نبود که همان خودشان
اسمی از حق ببرند و حق از برای خود اثبات کنند یک روز نمی‌توانستند در روی زمین

زیست کنند چرا که جمیع اهل باطل برخلاف ایشان بودند و با عدد کم و مغلوبیت البتّه از روی زمین برداشته
میشدند و لکن چون خداوند حکیم رؤف رحیم خواسته که ایشان در دنیا باشند تا امر خلقت لغو نشود
و عالم بجای خود بماند حقّیّت را از زبان جمیع طوایف جاری کرده و هر یک را براین داشته
که ادّعای آنرا از برای خود کنند چرا که در طبایع مجبولند بر اینکه اگر چیزی را از خود دانستند حفظ
آن می‌کنند و اگر چیزی را از غیر دانستند اعتنائی بحفظ کردن آن ندارند حتّی آنکه می‌بینی که اگر کسی
طفل بدگلی هم داشته باشد او را حفظ میکند چرا که از خود میداند و اگر طفل از غیر باشد اگرچه خوشگل
باشد اعتنائی در حفظ او ندارد حتّی آنکه این طبع را در حیوانات هم مشاهده می‌کنی که هر یک جوجهٔ
خود را حفظ می‌کنند نه جوجهٔ غیر را و این سرّی است از اسرار الهی که هر کسی هر چه را از خود داند
آنرا حفظ میکند و کشف این سرّ را در این مختصر نمیتوانم نوشت و چون محلّ انکاری هم نیست احتیاج بشرح
نیست پس از حکمت بالغهٔ الهیّه این است که هر یک از طوایف ادّعای حقّیّت را از برای خود
کنند تا آنکه حق از برای اهل حق محفوظ بماند پس چون بدلیل عقل و نقل و اتّفاق عقول و نقول جمیع
طوایف حقّی در عالم باید باشد و جمیع حقّی که باید باشد از جانب خداوند عالم باید باشد یعنی حقّی
که از جانب او است این است که خلق بفایدهٔ وجود خود برسند و تا از منافع وجود خود چیزی
بکار نبرند و از مضارّ وجود خود احتراز نکنند ثمرهٔ خلقت ایشان بعمل نیاید چرا که اگر نبود که
ثمرهٔ خلقت بدون استعمال منافع و اجتناب از مضارّ بعمل بیاید و عملی و طاعتی در میان
نباشد از روز اوّل خداوند حکیم جلّ شأنه ارسال هیچ رسولی نکرده بود و هیچ کتابی از آسمان
نفرستاده بود و این مطلب هم الحمد لله مسلّم کلّ عقول و نقول همه طوایف است پس احکام الهی
که جملگی کیفیت استعمال منافع و کیفیّت احتراز از مضارّ است باید در میان مردم منتشر باشد
و دانستی و متذکّر شدی که کتاب احکامی از آدم و نوح و ابراهیم علیهم السّلام در میان مردم نیست

وهمچنین کتاب حقیقی موسی علیه السّلام و کتاب حقیقی عیسی علیه السّلام در میان نیست پس ما ان که کتابی که منسوب است بخداوند عالم جلّ شأنه و احدی نتوانسته مثل آنرا بیاورد و دارای احکام الهی است قرآن مجید و فرقان حمید است که در میان بلاد و عباد منتشر است و خداوند عالم جلّ شأنه در آن ذکر فرموده که کسی مثل آنرا نتواند آورد و صدق این مطلب را جمیع خلق یافتند پس حقّی که باید در عالم باشد منحصر است باین کلام مجید که مقرّر است از جانب خداوند عالم جلّ شأنه که اگر مقرّر نبود برطرف شده بود و از میان مردم مفقود شده بود تمام آن مثل صحف آدم و نوح و ابراهیم یا چیزی ادّعائی در میان مانده بود مثل کتب یهود و نصاری که فقراهای آنرا جمیع عقول سلیمه میفهمند و اگر نباشد که قرآنی هم در میان نباشد باید مطلقا حقّی در عالم یافت نشود چرا که حق منحصر است بانبیای خدا و از انبیا چیزیکه باقی مانده همین قرآن است که اگر این هم مثل سایر کتابها مفقود یا مطرود بود دیگر حقّی نبود و نبودن حقّ را در روی زمین اهل باطل هم ادّعا نمی کنند چه جای اهل حق پس چون مشاهده کردیم که خداوند عالم جلّ شأنه بهر سببی که بود صحف و کتب انبیای سلف را مفقود گردانید و این کتاب مبین را در میان خلق آشکار فرموده دانستیم که حق منحصر است در آن ایمان بآنچه در آن هست آوردیم و انقیاد و اذعان از برای احکام آن کردیم الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

برهان ۲ پس چون از بیانات گذشته متذکّر شدی بطور و طرز راه حق و قدری نزدیک شدی اگر شدی حال فکر کن که آیا الفاظ صرفه بدون معنی فایده دارد یا ندارد و اندک فکری تصدیق خواهی کرد که لفظ بی معنی بی معنی است و الفاظی که از خدا و رسول و ائمه علیهم السلام صادر شده بجهة افادهٔ معنیها صادر شده نه بجهة خود آن لفظها بدون معنیها پس از این جا متذکّر باش

که لفظ بی معنی از خداوند عالم جلّ شأنه صادر نشده و تمام الفاظ قرآنی معنی دارد و گمان نکنم که کسی بگوید که لفظ بی معنی خداوند حکیم جلّ شأنه نازل کرده پس چون متذکّر این مطلب شدی متذکّر مطلبی دیگر باش و آن مطلب این است که فایدهٔ آن معنیها باید لامحاله بخلق برسد چرا که اگر لفظی در نزد خداوند عالم معنی داشته باشد و آن معنی بخلق نرسد و همان لفظ به تنهائی برسد باز فایده بر آن لفظ مترتّب نیست اگرچه در نزد خداوند آن معنی باشد پس متذکّر باش که در تمام حروف و کلمات قرآنی معنیها است و آن معنیها مقصود و مراد خداوند عالم جلّ شأنه بوده و آن معنی ها را از برای پیغمبر صلّی الله علیه و آله بواسطهٔ لفظها نازل فرموده و پیغمبر صلّی الله علیه و آله تمام معنیهای قرآن را میدانسته که اگر لفظی بود از قرآن که پیغمبر صلّی الله علیه و آله معنی آنرا نمیدانسته آن لفظ بی فایده بود و نازل کردن لفظ بی ثمر از جانب خداوند عالم نیست و اگر متذکّر همین قدر از مطلب شدی و قدری در عرصهٔ اهل بصیرت داخل شدی و طالب نجات خود باشی و نخواهی از هواهای بیجای خود خود را هلاک کنی میتوانی از همین قدر مطلب نجات از مهالک دنیا و آخرت تحصیل کنی و اهل حق را از اهل باطل تمیز دهی پس متذکّر باش که در این قرآن اسمهای خداوند عالم بسیار است که در هر اسمی از آن اسمها اثری است که عالِم و عامل بمقتضای آنها میتوانند در عالم تصرّفها کنند و از جملهٔ اسمهای الهی اسم اعظم است که از جمیع اسمها عظیمتر است که عالم و عامل بمقتضای آن هرگونه تصرّفی میتواند بواسطه آن اسم اعظم بکند و پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله بغیر از مقامات خود او که خود او وحده او میداند میتوانست بواسطهٔ اسم اعظمی که در قرآن است و سایر اسمها تصرّفات کند آنچه را که بخواهد و گمان نکنم که احدی از اهل اسلام از اهل هفتاد و سه فرقه بتواند انکار این مطلب بکند پس باتفاق اهل اسلام اسم اعظم الهی در قرآن هست و باتفاق ایشان حضرت پیغمبر صلّی الله

علیه و آله آن اسم را می شناخت و معنی آن اسم را میدانست و ممکن بود از برای او تصرف کردن در زمین و آسمان و آنچه در ما بین آنها است و آنچه در ملک و ملکوت و جبروت و ناسوت و لاهوت و ماهوت واقعست پس متذکر باش که اگر حامل قرآن و عامل بآن که اگر او نبود قرآن بیفایده بود و بیفایده کار خدای حکیم نیست جلّ شانه پس متذکر باش که هرگز پیغمبر صلّی الله علیه و آله بی کتاب نبود و هرگز کتاب بی حامل و بی عامل نبود و هر کس هر یک را بدون دیگری گمان کند خیالی کرده و گمانی برده که مطابق واقع نیست و ضدای او و هوای اوست چه جای پیغمبران هوائی و چه جای خلیفهای هوائی آن پیغمبر هوائی خدا هوائی او و چه جای شریعت و طریقت و حقیقت هوائی آن هواهای بی اصل او و متذکر باش که پیغمبر بدون وحی الهی و وحی بدون پیغمبر الهی بی معنی است و وحی و پیغمبری پیغمبر صلّی الله علیه و آله باصطلاح متضائفند که هیچیک بدون دیگری معقول و منقول نیست پس همیشه قرآن در سینه پیغمبر است و بدون محل قرار ندارد و همیشه پیغمبر صلّی الله علیه و آله حبط آن است و هیچیک از دیگری مفارقت نمی کنند تا روز قیامت و بعد از آن اگر روزی باشد بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ و در حال انکار کننده این مطلب است آخر همین آیه شریفه پس متذکر باش که قرآن همیشه حامل عامل میخواهد و حامل عامل همیشه باید بقرآن عمل کند تا روز قیامت و متذکر باش که چنانکه وجود پیغمبر صلّی الله علیه و آله لازم بود در ملک خداوند از این جهة خدا او را فرستاد وجود قرآن نیز لازم بود در ملک او پس از این جهة آنرا نازل فرمود و فراموش مکن که قرآن لفظ بی معنی بی عالم بی عامل نیست چرا که در هر صورتی لغو را لازم دارد و لغو کار خداوند حکیم نیست و چه بسیار واضح است که لفظ بی معنی بیفایده است و معنی بدون آنکه کسی آنرا پی برد بیفایده است پس متذکر باش که بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله باید شخصی دیگر باشد که حامل و عامل بقرآن باشد و باتفاق خاصه و عامه غیر از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوة الله علیه کسی ادعای

این را هم ندانست که عالم است بتمام معنیهای قرآن و واقف است بر اسم اعظم بغیر حضرت امیر صلوات الله علیه باتفاق خاصه و عامه که هر دو طایفه در اخبار بسیار نقل کرده اند که حضرت امیر فرمود که آنچه بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله نازل میشد چه در شب چه در روز چه در سفر چه در حضر آن جناب آنرا و معنی آنرا بمن تعلیم فرمود و اگر جائی در وقت نزول آیه از آیات حاضر نبودم وقتی که حاضر میشدم بمن تعلیم میفرمود و در احادیث بسیار است که پیغمبر صلّی الله علیه دعا کرده بودند و از خداوند مسئلت کرده بودند که حضرت امیر چیزی را فراموش نکند و گمان نمیکنم که عامه بتوانند این مطلب را انکار کنند پس باتفاق خاصه و عامه حضرت امیر صلوات الله علیه بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله عالم و حامل و عامل بقرآن بود و صاحب اسم اعظم بود نه دیگران چرا که حامل عامل باید دانا باشد تا بتواند از روی علم خود عمل کند و غیر از حضرت امیر صلوات الله علیه احدی ادعا نکرد که من تمام علم قرآن را میدانم و صاحب اسم اعظمم باتفاق فریقین و متذکر باش و عبرت بگیر از آیات صریحه محکمه قرآنیه که هیچ تشابه در آن نیست که خداوند عالم جلّ شانه نهی فرموده از متابعت کردن گناه کار و کفور و غافل و جاهل و فرموده وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا و فرموده وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا و باتفاق خاصه و عامه کسانیکه بودند بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله غیر از حضرت امیر علیه السلام گناه کار و کفور و غافل و جاهل بودند و طاعت ایشان حرام است بنص آیات محکمه و متذکر باش که باتفاق خاصه و عامه مردم باید اطاعت کسی را بکنند بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و مسائل دین خود را از کسی بیاموزند و طاعت گناه کار و کفور و غافل که بنص آیات قرآنیه حرام است و از جمله آیات محکمه قرآنیه که هیچ تشابهی در آن نیست آیه کُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ است پس در هر زمانی باید صادقینی چند باشند بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله معلوم الحسب و النسب که مردم آنها را بصدق و راستی شناخته باشند چرا که اگر صادقین غیر معروف باشند ممکن نیست

متابعت ایشان و حال آنکه بضرورت اسلام و ایمان مردم باید مسائل دینیهٔ خود را از عالمی اخذ
کنند در همه زمانها پس باید در همه زمانها علمائی چند باشند دانا بتمام معنیهای قرآن و بعد
از دانستن باید صادق باشند و بعد از صدق باید غافل نباشند چه جای اینکه جاهل باشند و بعد
از تذکر و عدم غفلت باید گناه کار و کفور نباشند و اشخاصی این صفت در هیچ زمانی نبوده اند
واحدی از طوایف ادعای این صفات را از برای احدی از رؤسای خود نکرده اند چه جای اثبات
آنها مگر علی ابن ابیطالب و یازده فرزند او صلوات الله علیهم اجمعین که اگر کسی پردهٔ حیا را بدرد
و بیحیائی را شعار خود کند و بگوید ایشان هم عالم و صادق و معصوم از هر گناه و کفران و محفوظ
از سهو و نسیان و غفلت نبودند باید این آیات صریحه بیمعنی و بیفایده باشد چرا که معقول نیست
که خداوند عالم جل شانه دانائی بیافریند و او را مشهور و معروف میان مردم بکند و آنگاه حکم
کند که ای مردم مسائل مجهولهٔ خود را از عالمی سؤال کنید و همچنین معقول نیست که صادقی مشهور
و معروف بحسب و النسب خلق کرده باشد آنگاه امر کند مردم را که مسائل خود را از صادق
بپرسید و از کاذب نپرسید و همچنین معقول نیست که خداوند عالم جل شانه امر کند تمام مردم را
که مسائل دینیه خود را باید بیاموزید ولکن از گناه کار و کفور و غافل تقلید مکنید و معذلک
خلق بکند معصوم محفوظی را از گناه و کفران و غفلت پس چون دیدیم که نهی فرموده از
اطاعت گناه کاران و کفران کنندگان و صاحبان غفلت و سهو و نسیان و کاذبان
و جاهلان و امر فرموده بمتابعت عالمان و والیان و صادقان دانستیم که چنین اشخاصی دانا
و عالم و معصوم از گناه و کفران و محفوظ از کذب و غفلت و سهو و نسیان خلق فرموده
چنانکه در اول هر رسولی از جانب خود خلق کرد و او را عالم و دانا کرد باحکام خود و
قادر کرد او را به رسانیدن بخلق و او را صادق و امین قرار داد در رسانیدن بخلق بطوری

که جمیع حکمی که او در میان خلق احکام الهی بود و حکم بما انزل الله بود بطوری که از روی جهل و غفلت و سهو و نسیان حکمی بغیر ما انزل الله
و حاکم بغیر ما انزل الله را ظالم و فاسق و کافر دانست و لا ینال عهدی الظالمین را در سنت خود جاری کرد پس همین نسق
بدون تفاوت یافتیم که چنانکه صاحب چنین صفات بکمالیه در یک زمانی بود در همه زمانها باید باشد بحکم عقل و نقل اما نقل که از حد
بیرون است از اخبار و روایات که بعضی از آیات همین بود که عرض شد اما حکم عقل که مکرر در این رساله گذشت بانواع دلیلها که ما
که خلق منافع و مضار دارند و جاهلند با آنها عالم امینی که ایشان را بمنافع برساند و از مضار باز دارد ضرور دارند بطوری
که بجهل و غفلت و سهو و نسیان هم از منفعتها باز نمانند و از ضرر هلاک متضرر نشوند مگر آنکه بعد از اتمام حجت
عمداً بخواهد از منفعت نجاتها باز ماند و بضرر هلاک متضرر شود پس آنگاه ملامت بر او وارد خواهد بود نه بر خداوند
حکیم قدیر هادی رؤف رحیم مثل آنکه خداوند حکیم چون خلق خود را مجوف آفرید و محتاج کرد ایشان را بمدد و غذا
هم آفرید و بهر یکی که بود با ایشان تعلیم فرمود کیفیت استعمال را و اتمام حجت خود فرمود بطوری که نقصی در آن
نبود پس از نعم و نعمتها و اتمام حجت اگر کسی عمداً غذا و مدد سفره خداوند را نخواهد استعمال کند و بخواهد خود را هلاک کند با استعمال
نکردن مدد نافع و غذا یا استعمال کردن سموم قتاله ملامت بر او وارد است نه بر حکیم بنا بر این پس بحکم عقل دانستیم که همیشه این خلق
جاهلند بمنافع و مضار خود و همیشه محتاجند بعالمی امین که خیانت نکند با ایشان که هلاک شوند اگر چه از روی غفلت و سهو
و نسیان باشد و این حکم و این حکمت تغییر پذیر نیست از جانب خداوند حکیم مادام که خلق جاهلند بمنافع خود یا غافلند یا سهو
دارند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و لن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة الله تحویلا پس چنین اشخاصی که
با این صفات باشند باتفاق خاصه و عامه رؤسای عامه نبودند و احدی از عامه ادعای چنین صفات را از برای
رؤسای خود نکرده اند چه جای اثبات آنها را از برای ایشان پس معلوم شد که قرآن در هر زمانی باید معنی
دانسته باشد و در هر زمانی تر و تازه باشد حامل عالم بی خطا و سهو و نسیان لازم برای آن باشد و الا بی فایده خواهد
بود چیزی از آن و بی فایده از حکیم سر نزند و این اشخاص باید مشهور و معروف باشند تا فایده
وجودشان حاصل شود و مدعی چنین مقامی ائمه ما بودند علیهم السلام باتفاق شیعه بلکه باتفاق عامه

دعوی چه

چراکه حدیث شریف اِنّی تارکٌ فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا با اختلاف الفاظ
و اتحاد معنی از خاصه و عامه باسانید متعدده که از حد تواتر بیرونست در میان است و حدیث انکه کتاب و عترت او صلی الله
علیه و آله از یکدیگر مفارقت نمیکنند تا وارد شوند بر او صلی الله علیه و آله در لب حوض کوثر از خاصه و عامه با سانید متعدده
که از حد تواتر بیرون است در میان است و احادیث صحیحه از خاصه و عامه که از حد تواتر بیرونست که عترت او صلی الله
علیه و آله دوازده امام معروف بحسب و نسب میباشند صلوات الله علیهم اجمعین در میان است و کتاب مبارک غایة المرام
در عربیه و فارسی الحمد لله در میان عباد و بلاد منتشر است پس بحکم عقل و نقل بطور یقین بدون شائبه ریب و شک و ظن معلوم
دانستیم که ائمه طاهرین طیبین معصومین عالم و حامل و عامل بکتاب مبین اند صلوات الله علیهم اجمعین که بدون تمسک
باشان کتاب خدا کتابی است بدون عالم حامل عامل و کافیست هذا اعتقادی فیه قد ابینه فلیقبلوا الواثون او
فلیمنعوا

برهان ۲۴ صریح آیه قرآن است بطوریکه هیچ شبهه در آن نیست که در قرآن آیات محکمه و متشابهه
موجود است چنانکه فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله تا آخر آیه که در این
مقام نازل شده و شک نیست که کسی که معنی متشابهات قرآن را نداند نمیتواند حامل و عامل تمام قرآن باشد چراکه
در متشابهات آیات است از معنیها غیر از معنیهای آیات محکمه است نهایت معنی این قبیل با معنی آن قبیل از آیات
منافاتی ندارد و لکن در اینکه باید معنی این قبیل غیر از آن قبیل معنی باشد شکی نیست چراکه اگر معنی اینها غیر معنی
اینها نبود آیات متشابهه لغو و بی فایده و مکرر بیحاصل بود و یقیناً خداوند عالم جل شانه چنین کار بیفایده نمیکند
پس یقیناً معنی آنها غیر از معنی آیات محکمه است و در اینکه رؤسای عامه دانا بمعانی متشابهه قرآن نبودند
شکی نیست پس ایشان نتوانند حامل و عامل تمام کتاب خدا باشند و چگونه احتمال میرود که ایشان عالم و دانا
بمتشابهات آیات قرآن باشند و حال آنکه معانی لغویه ظواهر قرآن را تماماً نمیدانستند چه جای معانی
باطنیه آنرا چنانکه حدیثی از خاصه و عامه نقل شده که معنی تخوف را نمیدانستند و احادیث بسیار از خاصه و عامه

دوامین

روایت شده که از حد تواتر گذشته که در احکام فقهیه در بسیاری از حوادث درمیماندند با وجودیکه باب قیاس و استحسان و رأی
و اجتهاد را بر روی خود باز کرده بودند و در بسیاری از حوادث باتفاق خاصه و عامه رجوع بحضرت امیر علیه السلام میکردند و بعد
از حل آن مشکل آن سخت باشد روزی که عمر باشد با ابوالحسن و نباشد قضیه و حادثه بدون ابوالحسن و آنچه عرض شد محل اتفاق
خاصه و عامه است پس کسی که معنی لغوی بعضی از آیات را ندانند و در بسیاری از مسائل فقهیه با فتح باب قواعد موضوعه عاجز
بمانند و نتوانند حکم آنرا از کتاب خدا استخراج کنند با وجود آنکه تبیاناً لکل شیء را خوانده بودند بدیهی معلوم است که معانی
باطنیه و معانی آیات متشابهه را نمیدانستند و گمان نمیکنم که احدی از عامه بتواند انکار این مطلب را بکند و حال آنکه
احدی از ایشان ادعای عالم بودن ایشان را بتمام قرآن نکرده اند چه جای اثبات آن و همچنین در آیات ظاهره محکم ناسخ
هست و منسوخ هست و مجمل هست و مفصل هست و مقدم و مؤخر و مخصوص بقومی دون قومی و مخصوص بشخصی دون شخصی
و مخصوص بحالی دون حالی و خطابات چند است که خطاب بشخصی و مراد شخصی دیگر است و خطاب بقومی و مراد قومی دیگر
و امثال این قبیل از آیات بدیهی اهل علم است که در قرآن بسیار است و عالم بحکم قرآنی نیست کسی که باید عالم و
دانا بمواضع آنها باشد چراکه جاهل بمواضع آنها اگر حکمی کند حاکم بغیر ما انزل الله خواهد بود و حاکم بغیر ما انزل الله
ظالم و فاسق و کافر است بنص صریح آیات قرآن و باتفاق خاصه و عامه رؤسای عامه دانا و عالم بمواضع آنها
نبودند و بسیاری از احکام را بطور استنباط باید از بعضی آیات استخراج کرد و آیات بطور صریح در آن احکام نیست
که هر کس بتواند حکم را بداند چنانکه صریح قرآن است که میفرماید و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم و باتفاق
خاصه و عامه رؤسای ایشان اهل استنباط احکام نبودند چراکه اگر اهل استنباط بودند استنباط کرده بودند و در
قضایای بسیار محتاج نبودند بحاضر کردن امیرالمؤمنین علیه السلام تا ایشان استنباط کنند احکام مسئله حوادث
و قضایا را که چون حل مشکل ایشان شود بگویند مباد قضیه و ابوالحسن و مباد عمر هرگز بدون ابوالحسن و بگویند
لولا علی لهلک عمر و بگویند اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم و جمیع این مطالب اتفاقی است
در میان خاصه و عامه و احادیث از فریقین اگر به سرحد ضرورت نرسیده باشد از متواترات است بحد

کرا احدی از رعایا انکاری از اینها نکرده و باتفاق فریقین حضرت امیر علیه السلام استنباط میکرد و بطوری بیان میفرمود که احدی
شوائت ایرادی باشان بکرد و باتفاق علما و عقلای اهل ادیان کتاب کفایت مشکلات حوادث و مشکلات احکام
حوادث را نمیکند بدون عالمی استنباط کننده پس باتفاق اهل ادیان در معقول و منقولشان این مطلب است که کتاب
بدون عالمی مستنبط از آن کفایت نمیکند و ناچار عالمی مستنبط ضرور است در میان مردم که احکام الهیه را از
محل آنها استنباط کند و حکم بما انزل الله کند و باتفاق فریقین روسای ایشان استنباط نتوانستند کرد با اینکه باب قیاس و استحسانات را
بر روی خود گشوده بودند و باتفاق فریقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اهل استنباط احکام الهیه از کتاب خدا بود و میکرد پس او بود
عالم و حامل و عامل بقرآن و بما انزل الله فیه و چون این اتفاق مطابق است با معقول و منقول اهل جمیع ادیان و احدی تا فهمند
که در زمره علما یا عقلا داخل شده باشد و انکار این مطلبی که عرض شد نتوانسته باشد پس معلوم میشود بطور قطع و یقین از برای
طالبین نجات خود در رسیدن بحق حقیق که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عالم و حامل و عامل بود که اگر بعض فرضی
که صورت وقوع ندارد آنجناب هم مانند باقی رعیت از اهل استنباط نبود نعوذ بالله باید قائل شد در آن هنگام
که خداوند عالم جل شانه کتاب بی فایده نازل کرده چرا که احکام بسیاری از قضایا و حوادث واقعه را بطور استنباط در
آن قرار داده چنانکه صریحا فرموده لعلمه الذین یستنبطونه منهم و بعد از آنکه استنباط کنند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله تا فرید
و اگر بنای خداوند حکیم جل شانه این بود که کتاب بی فایده نازل کند مطلقا نازل نمیکرد کتاب را از اول امر و اگر بنای او این
بود که مردم در امر خود شاخ و سر باشند دیگر نیازی در جمیع ازمنه باینها از خود سر قرار میداد و مطلقا معنی ندارد کتابی نفرستادن پس چون دیدیم
که پیغمبران فرستاد و کتابها از برای ایشان نازل کرد دانستیم که بخود سری مردم راضی نبود و ما کان لهم الخیرة من امرهم را در همه زمانها حکمی
محکم قرار داده و چون دیدیم که در آخر الزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله را از میان مردم برد و کتاب خود را باقی گذارد دانستیم که مستنبطی از برای استنباط احکام
ظاهره و باطنه قرار داده چنانکه در صریح کتاب او دیدیم که فرموده انما انت منذر و لکل قوم هاد دانستیم که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله هادی خلق در میان
ایشان است چنانکه در احادیث بسیار است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انا المنذر و علی الهادی و دانستیم که حضرت امیر علیه السلام هادی خلق بود بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله چرا که او عالم
و حامل و عامل بقرآن بعد و دیگران نبودند باتفاق فریقین پس چون این مطلب را باتفاق اهل ادیان در معقول و منقولشان مطابق یافتیم

دانستیم عادة الله جاریه او را در جمیع اعصار و تقریر و تصدیق او را در جمیع اعصار بر همین قاعده
الهیه نبویه علویه علیه عالیه دانستیم که مادام که کتاب خداوند عالم جل شانه در میان مردم منتشر است هادی
مستنبطی در ظاهر و باطن همراه آن است تا هر دو با هم نزد حوض کوثر وارد شوند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
چنانکه خبر داده باتفاق خاصه و عامه حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن
یفترقا حتی یردا علی الحوض را باسانید متعدده بالفاظ مختلفه و معنی واحد و بهمین برهان هر یک از امامان خود
علیهم السلام را در عصر ایشان عالم و حامل و عامل بقرآن میدانیم و هر یک را هادی عالم از جانب خداوند
عالم جل شانه میدانیم تا این زمان که امام دوازدهم صاحب الزمان علیه و علی آبائه الطاهرین الصادقین
المعصومین المهدیین الهادین صلوات المصلین را عالم صادق هادی حامل عامل بکتاب الله در ظاهر و باطن
میدانیم عجل الله فرجه و سهل مخرجه. برهان ۷۴ اگر از روی غفلت متحیر شوی که اگر وجود حجت در میان
عباد لازم است در حکمت خداوند عالم جل شانه از برای تعلیم احکام الهی و هدایت خلق پس چرا امام زمان
عجل الله فرجه در این زمان طول غایب است و حدود الهیه جاری نمیشود و احکام الهیه را احدی بطور
مشافهه از او اخذ نمیکند و اگر در اجرای حدود الهیه و تعلیم احکام الهیه وجود و بیان علمای تابعین همین
قدرها که صورت وقوع دارد کفایت میکند پس ثمری بر وجود حجت اصل با غیبت او و متصدی نشدن
خود او اجرای حدود و تعلیم احکام الهیه را مترتب نیست و فرقی در میان حجت غائب از انظار
خلق و حجت میت نیست پس چنانکه در زمان غیبت وجود علمای او دین کفایت خلق را کرده وجود ایشان
نیز کفایت میکند در زمان موت حجت اصل چرا که کتاب و آداب حجت اصل در میان خلق منتشر است
اگر چه خود او مرده باشد چرا که احتیاج خلق بقواعد و قوانین و احکام و آداب حجت است و احتیاج
بوجود حجت با قطع نظر از شریعت او ندارند و شریعت که آن محتاج الیه است در میان هست و اما وجود
حجت بدون شریعت ثمری ندارد و غیبت و موت او از برای رعیت یکسان است و تمام احتیاج

خلق بوجود حجت شریعت اوست و چون لازم است که شریعتی و ناموسی در میان خلق باشد که صاحب
شرعی و ناموسی کفایت رفع احتیاج این خلق را میکند و آن یک نفر رسول خدا بود صلی الله علیه و آله
پس آمد در میان خلق و مدتی زیست کرد تا آنکه شرع و ناموس الهی را در میان خلق منتشر کرد و کتابی
در میان گذارد و بعد از موت او علمای اسلام از روی کتاب و سنت او کفایت این خلق را
میکنند چنانکه علمای ایمان کفایت خلق را کرده بواسطه رجوع کردنشان بجناب خدا و سنن ائمه
هدی علیهم السلام و اگر کسی بگوید که چون علمای امت معصوم از عصیان و خطا و سهو و نسیان نیستند
کفایت این خلق را نمیکنند چرا که شاید از روی عصیان حکم بغیر ما انزل الله بکنند یا از روی خطا
و سهو و نسیان حکم کنند بما انزل الله جواب گوییم که علمای ایمان هم مانند علمای اسلامند و هیچیک
ادعای عصمت از این نقایص را ندارند و با اینکه ادعای عصمت را ندارند متفق اند در اینکه باید
سایر مردم از ما اخذ کنند پس اگر ایشان کفایت این خلق را کرده اند با عدم عصمت علمای اسلام
هم با عدم عصمت کفایت کرده اند و اگر علمای اسلام کفایت نکرده اند بجهة عدم عصمتشان را
علمای ایمان هم کفایت نمیتوانند کرد بجهة عدم عصمتشان و محل مطلب این است که هر جواب
اهل ایمان گفتند در غیبت حجت غایب از انظار همان جواب را اهل اسلام میگویند بر رد اهل
اهل ایمان در موت حجت میت پس اگر اهل ایمان بگویند که اقامه حجت در میان هست چون از
وضع الهی است و حکمت قضا کرده که او اقامه حجت خود را بکند ولکن اگر خلق اتفاق
کنند بطغیان خود در عدم طاعت و انقیاد امر او بطوری که بشری در حضور او نیست مگر اینکه
بطغیان خود او را اذیت کنند تا آنکه او را بکشند حکمتی دیگر از خداوند عالم جل شانه اقتضا
کند که او غایب از انظار شود همین برهان را اهل اسلام اقامه کنند در سبب موت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و اگر اهل ایمان برهان اقامه کنند که وجود حجت ضرورات در عالم مانند

وجود آفتاب ولکن بسبب حجاب او از مردم هواهای طغیان مردم است مانند حجاب آفتاب در پس
پرده های ابرهائی که از بخارهای هوای زمینی ولکن معذالک آفتاب تربیت خود را از زمین
و اهل آن برنداشته و از پس حجاب ابرها بکار خود مشغول است بخلاف آنکه اگر آفتابی مطلقا نبود دیگر
بر روی زمین باقی نبود پس همچنین اگر حجتی در پس پرده غیب موجود باشد و بکار خود که مامور است از جانب
خداوند عالم مشغول باشد و انتفاع مردم از او در غیبت او مانند انتفاع مکونات زمینی است از آفتاب
در وقتی که ابر میپوشاند آنرا انسان اگر بتوانند بگویند که لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون و پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر چه مقتول هم نشده حالت او حالت مقتولین
فی سبیل الله است پس از موت خود مشغول است بامر که اهل ایمان میگویند حجت غایبشان مشغول آن است
و با آنکه بتوانند بگویند که حجت ما دائم در میان مردم است مشغول است بامر مردم پس جواب
وفات یافتن پیغمبر کبیر موت او را خداوند عالم بذات خود میکند و احتیاجی به پیغمبر ندارد چنانکه
حضرت عیسی علیه السلام گفت کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم
پس اگر از این قبیل وساوس و خطرات بخیال تو خطور کرد و خواستی اصل حق حقیقی مطلب
برسی و بخواهی از آن خطرات نجات یابی و نخواهی به مبالاتی خود را هلاک کنی قدری در
آنچه مینویسم و راهی پیش پای تو میگذارم فکر کن تا نجات یابی و اگر طالب مستی ما را
با تو مینت فاختر لنفسک ما یحلو پس عرض میکنم خدمت طالبان متحیر که آنچه را من از شما
توقع دارم این است که در آنچه عرض میکنم قدری فکر کنید و صدق و کذب آنرا تمیز دهید
از روی شعور اگر آنچه را که عرض میکنم از کسی نشنیده باشید یا در کتابی ندیده باشید و حب
جاهلانه و انس بخیالات سابقه که داشتید شما را منع نکند از قبول کردن حق و بیش از این
چیزی از شما توقع ندارم و اگر این توقع را هم کسی نخواهد عمل بیاورد باز این ختم

لا نفعکم وان آساتم لهما کله نداریم پس عرض میکنم که متذکر باشید که آنچه را که خداوند جل قدسه
انعام میکند بمخلوقات خود مخلوقیست در ملک او مانند ماکولات و مشروبات و ملبوسات و خدم
و حشم و مکانها و زمانها و باغات و عمارات و حواس محسوسات و مشاعر و مدرکات آنها و علوم
و معلومات آنها و عقول و معقولات آنها که قول مختصر مفید همین است که آنچه را که بخلق انعام
میکند نعمتی است مخلوقه در ملک او چرا که ذات مقدس او معقول نیست که نعمت شود و بمخلوقی
تعلق گیرد و ما سوی ذات مقدس او خلق اوست که همه را بهم و با هم و از هم و بر هم و در هم
و از برای هم آفریده انتهی المخلوق الی مثله والجاه الطلب الی شکله بالجمله ظاهر آنچه را که
شنیدی داخل در بدیهیات اولیه بود که محل انکار عاقلی نبود و باطن آن بحرتی با بایی بود که
اغلب خلق روزگار بانکار چیزی از آن حیران و سرگردان و مآل بسیاری از خلق بسوی
نیران بجهة انکار چیزی از این اصل اصیل است پس سعی کن که نه از منکران باشی و نه از
انکار کنندگان و بدانکه مراد خداوند عالم جل شانه از مخلوقات نیست مگر انتفاع از منافعات
و امتناع از مضرات و نفع و ضرر را از نافع و ضار آفریده و فی الجمله تفصیلی در این باب
در ابواب گذشته گذشت اگر محتاج شدی برگرد و قدری در آنها تفکر کن پس چون این
مطلب را یافتی اگر یافتی متذکر باش و گمان مکن مثل بسیاری از غافلان که چنین گمان
می کنند که ارسال رسل و اقامه حجج علیهم السلام و انزال کتب و وضع شرایع و احکام منحصر است
بفروع دین از نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و احکام و مسائل اینها پس متذکر
باش که چنانکه در امتثال این فروع کما امر الله تعالی نفعهاست و در مخالفت اینها ضررهاست
همچنین در انقیاد از برای مشایخ نفعهاست و در مخالفت ایشان اگر چه در دل باشد ضررها
بلکه نفع انقیاد از برای ایشان به نهایت بیشتر است از نفع امتثال این اعمال و امثال این اعمال

که از فروع انقیاد از برای ایشانست و ضرر عدم انقیاد ایشان اگر چه در قلب باشد و اگر چه از
روی جهل و غفلت باشد بی نهایت بیشتر است از ضرر ترک این اعمال آیا نمیدانی که تارک این
اعمال کافر نیست و مخلد در جهنم نیست اگر چه معذب باشد و تارک انقیاد ایشان و لو انکار
اگر چه در قلب باشد کافر است و مخلد در جهنم است اگر چه عامل این اعمال باشد پس متذکر باش
و غافل مباش که وجود ایشان در میان مردم اکسیر با اثری و گوگرد احمری است که اثر آن از جمیع
صاحبان اثر بیشتر است و قیراطی از آن طرح میشود الوف والوف والوف والوف الوف الوف
الی غیر النهایة که جمیع غرایب را از جسد و روح و نفس بیرون میکند و تالیف در میان
اجزا ترکیب میکند و تمکین از برای تکوین میکند و طبع هر یک را از هر یک استخراج میکند و
همه را در مجلس واحد می نشاند بطوری که هیچیک مزاحم دیگری نباشند و عجب آنکه با
عدم مزاحمت هر یک تمام مجلس را بوجود خود مملو کرده اند و هر یک مالک بالاستقلال
تمام مملکت شده و شریکی در مملکت از برای خود نمی بینند و با این حال ممزوج شده
و نضج گرفته و هر یک حیز کسر دیگری کرده و هر یک کسر سورت دیگری را کرده تا آنکه
هر چه زیاده بوده از میان رفته و هر نقصانی بوده تمام شده و تمام بسر حد کمال
رسیده و مصافحه و معانقه و مصادقه در میان آمده و هر یک تقویت هر یک گردیده
تا آنکه تمام قوت جمیع لشکر از برای هر یک هر یک حاصل شد المسلمون ید واحدة
پس دست واحد اگر بالا رفت همه اجزای آن صعود کرده و اگر بزیر آمد همه سرازیر شده
پس متحد شده و متوحد گردیده و در جنب مبدا خود بالتمام فانی شده و پس از قیام
و رکوع سجود کرده بمبدء خود باقی شده و وجود ایشان در میان نمانده مگر جانهائی
چند ما دون الرفعة که چیزی و ذکری بجز ذکر مبدء در آنها باقی نمانده که در شب چراغ

مبدأ در آنها روشن و در روز آفتاب وجود او از آفاق ایشان طالع و از هر روزنی نور مخصوصی
ساطع و از برای جمیع مشاعر لامع در مجلس انس همه مأنوس و از اسباب زوال از همه مأیوس و
بغیر و معترف بخلاص هر یک از دار فنا و وقوف و خلود در دار بقا که بقای دائم باقی است
وحده لا شریک له پس وجودشان بیت الله الحرام و قبلة الانام در هر مرتبه و مقام است و جایی
هستند از برای عباد که روی بسوی ایشان هستند از اطراف بلاد و امامند در میان امم که باید
مقدم بدارند ایشان را در هر حاجتی که دارند در دنیا و آخرت و مقدمهم بین یدی طلبتی و حوائجی
فی الدنیا و الآخرة عین الله الناظرة و اذن الله الواعیة و ید الله الباسطة و وجه الله الباقی
الذی به یتوجه الیه الاولیاء من اراد الله بدأ بکم و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه بکم
از غیر ایشان راهی بسوی خداوند عالم نیست و آنچه گمان گمان کنندگان است و اینها
چاهی است که کنده شده تا که عمق آن مساوی قعر سعیر است باری در حالت حل و ارتحال بر
ارباب کمال معلوم است که بیش از این نمیتوان شرح و بسطی داد پس چون متذکر شدی که
حجت الهی باید چنین باشد بدانکه عالم و اهل آن بوجود چنین کسی برپا است که اگر آنی در میان
نباشد عالم از هم بپاشد و دلیل وجود او هستی عالم است چنانکه دلیل وجود آفتاب روشنی
روز است اگر چه در پس حجاب ابرها محجوب باشد چنانکه دلیل وجود آن وجود جمادات
و نباتات و حیوانات و اناسی است آیا نمی‌بینی که اگر آفتاب نباشد هیچ جمادی بعمل نیاید
و اگر آفتاب نباشد هیچ گیاهی نروید و حیوانی متکون نشود و چون حیوان متکون نشد انسانی
بعالم ظهور نیاید چنانکه می‌بینی که بدن انسانی جمادی است که در آن قوه نباتی پیدا شده
و قوای حیوانی در آن ظاهر شده و بعد از اینها نفس انسانی بآن تعلق گرفته و فرمانفرما
شده و اگر آفتاب نبود معقول نبود که عالم انسان و عالم حیوان و عالم نباتات و عالم جمادات

برپا باشد و جاهل مباش و غافل مباش که بگوئی جمادات و نباتات و حیوانات و اناسی محتاج آفتاب نیستند
چرا که جمیع آنها مخلوق خدایند و محتاج بخدا و آفتابی ضرر ندارند و اگر خواستی متذکر شوی و در عرض
اهل ذکر در آئی متذکر شو که جمادات و نباتات محتاجند بگرمی و سردی باندازه معینی که اگر گرمی از آن اندازه
زیاد شد وجود آنها و ترکیب آنها از هم بپاشد و اگر کم شد بحد کمال نرسد و همچنین سردی از اندازه
معین اگر زیاد شد یا کم شد ترکیب آنها ضایع و فاسد شود خداوند عالم جل شانه گرمی و سردی نیست که
آنها را بگرمی و سردی خود مستغنی از آفتاب کند و معنی احتیاج آنها بخدا همین است که محتاجند که خدا
گرمی و سردی خلق کند و آن دو را باندازه معینی بر جمادات و نباتات وارد آورد که آنها را موجود
کند و بعد از آن حفظ نماید و جاهل و غافل مباش که بگوئی و اعتقاد کنی که آفتاب در هزار سال قبل از این
در عالم طالع بود و عالم را گرم یا سرد کرد و گرمی و سردی آن از آن روز تا بحال و بعد از این باقیست
و جمادات و نباتات هزار سال بعد از طلوع آفتاب بگرمی و سردی هزار سال قبل تربیت میشوند
آیا نمی‌بینی که آفتاب اگر قدری انحطاط پیدا کند زمستان شود و همه گیاهها خشک شوند پس اگر آنی
در عالم نباشد همه جمادها و نباتها فاسد و فانی شوند احمق مباش که بگوئی مرا احتیاجی بغذا و آب
نیست چرا که من مخلوق خدایم و خدا رفع گرسنگی و تشنگی مرا میکند و بدانکه تو محتاجی بخداوند عالم
جل شانه که غذا و آب خلق کند و رفع احتیاج ترا از آنها بکند و احمق مباش که بگوئی غذا و آبی که در
هزار سال قبل در دنیا بود و مردم آنها را خوردند و الحال چیزی از آنها باقی نمانده کفایت
گرسنگی و تشنگی مرا میکند و متذکر باش که آناً فآناً محتاج بمددی و ذات خداوند عالم جل شانه
مدد تو نمی‌شود و ترا بمدد خود مدد میکند و مددهای گذشته اگر چه آنی بگذرد کفایت حال
حال ترا نمیکند و متذکر باش که مددهای روحانی و علم و هدایت و اسلام و ایمان تو مانند مددهای
جسمانی تو است در نزد خداوند عالم جل شانه و نسبت باو بلانسبت روح و جسم مساوی است و مددها

روحانی و جسمانی رسانیده و در همه مقامات مددهای وجودی از موجودات هست که در هر مرتبهٔ باید
از آن مددها مستمد شوی تا وجود تو سالم باند و در هر مرتبهٔ که مدد حاضر را استعمال نکنی و گمان
کنی که ذات خداوند عالم جل شأنه مدد ذات تست یا مددهای گذشته مدد تست بی مدد خواهی ماند
و تلف خواهی شد و مغرور مشو که جمعی بسیار و جمعی بیشمار به مددهای گذشته اکتفا کرده اند و باقی مانده اند
حاشا که باقی مانده باشند همه مردگانی هستند متحرک و حیواناتی چند سرنگون ان هم الا
کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون ضالون عن الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله
علیهم ما انکون تأکلون انما یتحرک اذا هم یاکلون کما تاکل الانعام و النار مثوی لهم فلا یغرنک
تقلب الذین کفروا فی البلاد متاع قلیل ثم ماویهم جهنم و لبئس المهاد و الحی الذی لا یموت هو المستمد
المدد الحاضر الموجود من وجوده و جده لا من سواه و قد هلک من عداه و لقد ذرأنا
لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لهم اعین
لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون صم بکم عمی فهم لا یبصرون
الحق و لا ینطقون بالحق و لا یسمعون و لا یعقلون فما تغنی الآیات و النذر عن قوم لا یؤمنون
انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم باری احمق مباش و بدانکه تا
که حجتهای الهی هر یک در عصر خود شان اقطاب هستند عالم تاب که دائما مشغول اند در عالم خود
باشراق و تربیت تابعان خود و هادی ایشانند به راه خود و موصل ایشانند به بارگاه خود و یک
سر موی مسامحه در مأموریت خود ندارند لا یستحسرون عن عبادته و یفعلون ما یؤمرون
جاهدتم فی الله حق جهاده حتی اعلنتم دعوته و بینتم فرائضه و اقمتم حدوده و نشرتم شرایع احکامه
و سننتم سنته و صرتم فی ذلک منه الی الرضا و سلمتم له القضاء و کسی که ایمان با مثال این
صفات ندارد از برای حجج علیهم السلام ایمان ندارد و ایشان مشغول بکار خود هستند مادامی که در دنیا

هستند اگرچه سیزده سال در حبس هارونی محبوس باشند ظاهر اگر آن زاد المؤمنون شیئا فی شرق العالم و غربه
ردهم و ان نقصوا شیئا فی شرق الدنیا و غربها اتمه لهم و بایدیهم التصرف فی شرقها و غربها کیف ما شاؤوا
و بای سبب شاؤوا و ارادوا و ما یشاؤون الا ان یشاء الله اراده الله فی مقادیر اموره تهبط الیهم و تصدر من بیوتهم
الصادر و الیهم یرد الوارد و ایاب الخلق الیهم و حسابهم علیهم و لیس الخلق و لا شیء من شئونهم محجوبا عنهم اذ هم
شهداء الخلق و ان کان الخلق محجوبین عنهم غیر مهملین لمراعاتهم و لا ناسین لذکرهم و لولا ذلک لاصطلمتهم
اللأواء و احاطت بهم الاعداء فی الدین و الدنیا فهم کل واحد منهم فی عصره راع للخلق استرعاه الله
امر غنمه و الناس له اغنام و شرط حفظ الاغنام اطلاع الراعی و تصرفه فیهم بحسب مصالحهم لا رؤیة الاغنام
له لاجل مصالحهم پس بدانکه حجت خداوندی جل شأنه باید در میان عالم موجود باشد چرا که اوست قطبی
که عالم بگرد آن دوران میکند و اوست غوث اعظم و غیاث مستغیثین از بنی آدم اگرچه اجزای دایره
نبینند نقطهٔ وسط را و لکن حرکت کردن شان بخود دلیل آن است که محرکی در میان است که محرک
المتحرکات و مسکن السواکن و عالم ایشان در وسط عالم است در هر زمان و فرقی نیست میان ایشان
در علم و حکمت و دلالت و هدایت و ابلاغ و ایصال اگرچه بعضی را مزیتی بر بعض باشد در نزد خود شان و
عالم ایشان را در اخبار به عالم جابلقا و جابرصا تعبیر آورده اند و نه این است که حضرت قائم عجل الله فرجه
بتنهائی در آن عالم است و بس و آبا کرام او علیهم السلام در آنجا نبود بلکه کل ایشان در آن عالم مشغول
بکار خود بودند و یک سواره نقش ایشان از اهل این دنیا مشاهده میکردند و این سواره گاهی سوار بود
و گاهی پیاده و گاهی متحرک بود و گاهی ساکن و گاهی در سفر بود و گاهی در حضر و گاهی متکلم بود
و گاهی ساکت و گاهی خواب بود و گاهی بیدار و گاهی صحیح بود و گاهی بیمار و امثال این قبیل از
احوال از برای این ظهور جزئی جسمانی عرضی بود و اما حال خود ایشان در عالم خودشان در
مقام ابلاغ و ایصال مقام قطب دایره است که اجزای دایره بحرکت آن متحرک و بسکون آن ساکن

ومقام روح حیوة است در بدن که در حال واحد در سر و پا و راست و چپ حاضر است و جمیع اجزای بدن
بحرکت آن متحرک گردد و بتسکین آن ساکن و هر حاسّه از حواس بعنایت آن حساس میکند پس اگر بدن خالص از اعراض
باشد و خلطی از اخلاط غریبه آنرا مغلوب نکرده باشد جمیع حرکات و سکونهای بدن منسوب بروح و مرضیّ رب
که آنهارا از روی اراده جاری در عضوی از اعضا میکند و اگر خلطی غریب بر بدن غالب شد بفضل ذرّیاتی
حیوة اصلی نفخ روحی در آن خلط غریب میشود از راه اندرون آن خلط یعنی بمجاورت بدن و روح
اصلی حیوة کاینهٔ آن از کمون آن قوّت گرفته و بظاهر آن سرایت میکند و آنرا زنده میکند و چون در بدن
اصلی ساکن است و مجاور با اجزای اصلی است تعدّی میکند و بغصب تصرّف در اعضای اصلی میکند
و بسا آنکه مادّهٔ سرسامی خلط غریب باشد پس زبان بدن اصلی را بحرکت میآورد و هذیان میگوید و سخنهای فحش
و کفرها از زبان بدن اصلی جاری میکند و بسا آنکه بدن اصلی را بحرکت آورد و با پای آن برود بجائی
که نباید رفت و با دست آن بزند کسی که نباید او را زد و بکشد کسی را که نباید کشت و امثال این قبیل از اعمال
که مقتضای خلط سرسامی از بدن اصلی ظاهر شود و بسا آنکه شخص مریض در حال صحّت شخص مسلم مؤمن
عادل عالمی بود که چون بناخوشی سرسام گرفتار شد روح خلط سرسامی در بدن او این اعمال ناشایسته
بعمل آورده و چون بخوردن مسهلها و دعائی دفع آن خلط غریب شد و آن شخص صحیح شد و حیوة اصلی او
اصلی او مسلّط شد همان شخص مسلم مؤمن عادل عالم خواهد بود و بعلم و عدل و ایمان و اسلام قیام خواهد
نمود و عقلای عالم و صاحبان شرع و خداوند عالم جلّ شأنه ملامت نکنند آن شخص را که تو در حال ناخوشی
سرسام فحش دادی و فسق و فجور کردی و رده و ناسزا گفتی و کافر شدی و شارع مقدّس و خداوند
عالم حدّی از برای آن قرار نداده‌اند و در دنیا و آخرت از او مؤاخذه نکنند اگر چه آن خلط غریب
از فضل بدن اصلی و روح آن زنده شد و این فسادها را کرد باری حالت حجّت الهی هم چنین است
که تمام حرکات و سکونهای اهل عالم که اعضا و جوارح ایشان در تحت ید قدرت او هستند از او

پس هر حرکتی که باعتدال شرع انور جاری شد آن حرکت منسوب باوست و هر چیزیکه مخالف شرع است
منسوب باو نیست اگر چه بواسطهٔ او اخلاط غریبهٔ اهل عالم زنده شده اند و اقتضاهای خود را جاری
میکنند و بسزای عمل خود گرفتار میشوند پس اگر آن غرایب دنیاوی هستند در دنیا معذّب خواهند شد
و اگر برزخی هستند در برزخ و اگر اخروی هستند در آخرت معذّب خواهند بود و آن بدنی که مظهر
حیوة اصلی است از برای حجّت خلطی که مقتضای آن معصیت باشد در آن یافت نمیشود بحفظ الله و عصمته
از این است که آن بدن هم مانند سایر مراتب ایشان معصوم شده و ابدان غیر معصومین خالی از اخلاط
غریبه نیست مگر آنکه در بعضی بیشتر و در بعضی کمتر است از این است که معاصی بعضی بیشتر و بعضی
کمتر شده و جمیع فسادهای عالم از همان موادّ خبیثه است که بالعرض موجب ناخوشی مزمن شده اند
تا وقتی که خداوند عالم جلّ شأنه بخواهد آنهارا از عالم اصلی دفع کند خواهد کرد مارا مقصود اصلی
بیان حال حجّتهای الهی است و در این بیان بجهة آنکه مبادا کسی نقضی و نقصی ثابت کند یا آنکه شاید کسی متحیّر
شود اشاراتی چند را در ضمن بیان میکنیم و از تفصیل زیاد معذورم بدو جهة یکی عدم مجال خودم
و دویم ملال حال خوانندگان که سراغ ندارم دردی را که دوای آن این حرفها باشد یا زخمی که این
حرفها مرهم آن باشد و از برای تذکّر خودم همین قدر اکتفا میکنم پس اگر احیاناً کسی یافت شد
هیچکس که طالب است باو عرض میکنم که متذکّر باش که اگر خداوند عالم جلّ شأنه حجّتهای خود را
اکسیر وجودات ناقصه قرار نداده بود که جبر کسر نقصان ایشان کند هیچ ناقصی کامل نمیشد چرا
که جبر کسر نقصان ناقص را بعمل و اثر خود ناقص نمیتوان کرد و جمیع اعمال ناقصین آثار ایشان است
که موجب کمال نخواهد شد آهن و مس را هر قدر در کورهٔ آتش بگذاری و آنرا با چکش بکوبی بجز آنکه
در عاقبت تمام آن توفال شود کمالی بر آن نیفزاید و در کمال آن اکسیری باید خارج از وجود
آن که آن را کامل کند که بتواند در عالم مخلّد شود و اعمال ناقصین بهمین طور ایشان را نتوانند صعود

دمد و بمقامات عالیه رساند و اکسیر وجود حجتهای الهی نیاز ابسر منزل اصلی بسر ساند پس باید در سر زمانی
حجتی از جانب خداوند حکیم جل شانه در میان ناقصین باشد و اگر این اعمال فرعیه کفایت میکرد در نجات
ناقصین از مهالک ابدیه ممکن بود که مطلقا انبیا را بجای معاشرت این خلق منکوس قرار ندهند
وخداوند حکیم جل شانه قادر بود که کتاب مفصل نوشته با قلم قدرت از برای مردم بطوری که بتوانند
بخوانند و بزبانی که بتوانند بفهمند بدون رمز و اغلاق و اشکال از برای مردم از آسمان یا از جائی دیگر
بفرستد و آن را بهر سببی باشد بمردم برساند و کیفیت نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و احکام و
مسائل آنها را در آن کتاب نقش کند نهایت هر قومی را بزبانی خطاب کند که بفهمند و اهل هر عصر
بشرعی که مناسب صلاح ایشان است امر کند و اگر چنین کتابی در میان مردم بود البته اختلاف هم کمتر
میکردند و بهتر میفهمیدند و اگر بگوئی اگر چنین میکرد از کجا میفهمیدند که این کتاب از جانب خداست
که بمقتضای آن عمل کنند میگویم بهمان طور دلیلها که فهمیدند که کتابهای پیغمبران کتابهای از جانب
اوست اگر این کتابها را بمعجزات انبیاء علیهم السلام یافتند که از جانب خداست آن معجزات برای
آن کتابها ممکن بود اظهار کردن و خداوند جل شانه قادر بود که بهمراه فرود آمدن کتاب نمایان
کند که این کتاب از جانب من است و دلیل اینکه از جانب من است این است که چنین و چنان خواهم
شد مانند آنکه از نخل طور صدائی بگوش موسی علیه السلام رسید که این الواح از جانب من است
که فرو فرستادم بردار و برو بسوی قوم خود و عمل کن بمقتضای آن و اگر پس متذکر باش که اگر
وجود حجت در میان خلق ضرور نبود باید انبیا علیهم السلام متعدد در پی در پی نیایند در میان مردم
و همان آدم علی نبینا و آله و علیه السلام کفایت میکرد که او کتابی بیاورد و بدست مردم دهد
که چون خودش بمیرد و از میان مردم برود مردم بان عمل کنند و متذکر باش که اگر حجت
خداوند عالم بعد از مردن ها نیز اکسیر بود از برای ناقصین بهمین قدر که بقدر طاقت عمل کنند بکتاب

او اکسیر بودن وجود آدم علی نبینا و آله و علیه السلام کفایت باقی اولاد او را میکرد و ضرور نبود که
بعد از او نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله بیایند پس متذکر باش که چنانکه مردم
از آبهای گذشته در زمان گذشته سیراب نشوند و از غذاهای گذشته در زمان گذشته سیر نشوند
و از هواهای گذشته منتفع نشوند و در عمارتهای خراب شده در زمان گذشته نتوانند ساکن شوند
و همچنین در سایر مایحتاج خود نتوانند اکتفا کنند باینکه وقتی در دنیا مایحتاجی بود و الحال نیست و جمیع
صاحب شعوران میدانند که مردمی که در زمان حال واقعند در حال آب و غذای حالی میخواهند و
محتاجند بسایر مایحتاج حالی و آنچه که در زمان گذشته اکسیری بود و بر اجساد ناقصه طرح شد اجساد
ناقصه زمان حال کامل نشوند و بالفعل اکسیری ضرور دارند که آن اکسیر در حال اجساد ناقصه باشد که بتواند
بر ایشان طرح شود و اگر کسی گمان کند که این مثالها با ممثل مطابق نیست چرا که آبها و غذاهای زمان
گذشته فانی شده اند از این جهت بدل ما یتحلل بدنهای زمان حال نشوند و لکن حجتهای الهی فانی
نشده اند نهایت فوت شده اند و از این دنیا ارتحال کرده اند و در نزد پروردگار خود زنده
و مرزوقند پس میتوانند امداد کنند ناقصین زمان حال را پس اگر چنین گمانی کردی متذکر باش
و فکر کن که سبب چه بوده که خداوند عالم جل شانه پیغمبران متعدد فرستاده و سبب چه بود
که چون پیغمبری از دنیا رحلت فرموده وصیی و خلیفه و جانشینی از برای خود تعیین کرده و حال آنکه او میدانست
که بعد از ارتحال زنده است و مرزوق است در نزد پروردگار خود پس بدان که مردم در دنیا در
زمان حال واقعند و جماعتی که از دنیا رحلت کرده اند در عالم برزخ منزل دارند و مددهای عالم
برزخ بکار اهل این عالم نیاید و اهل این عالم محتاجند بمددهای این عالم پس اگر در خواب دیدند
که آب آشامیدند باز در حال بیداری تشنه اند و از آب عالم مثال سیراب نشوند و اگر در خواب
دیدند که غذا خوردند باز در بیداری محتاجند بغذای این عالم و از غذای خیالی سیر نشوند

وغذای این عالم باید ایشان را سیر کند پس بدانکه حجتهای گذشته که ارتحال کرده اند اگرچه در عالم برزخ
زنده و مرزوقند در نزد پروردگار خود ولکن اهل این عالم نمیتوانند با ایشان اکتفا کنند و مدد از جنس
خود میخواهند و مددهای برزخی بکار اهل برزخ میآید و مددهای این عالم بکار اهل این عالم می آید و
بمددهای برزخی نمیتوانند زیست کنند پس ازین جهة در هر زمانی حجتی زنده بزندگانی دنیا از برای اهل
دنیا ضرور است پس ازین جهة خداوند عالم جلّ شانه در هر زمانی پیغمبری فرستاد زنده بزندگانی
دنیا و چون او را ارتحال داد بجوار خود پیغمبری دیگر را بجای او قرار داد یا وصیی و خلیفهٔ و جانشینی
از برای او قرار داد زنده بزندگانی دنیا تا شاهدی باشد از جانب خداوند جلّ شانه در روی زمین
باعمال خلایق تا آنکه اگر اهل نجات چیزی را زیاد کنند در دینشان او کم کند و اگر کم کنند از دینشان
او زیاد کند و یکی از ثمرات وجود حجت این است که عرض شد و معنی شاهد این است که معاینه کند افعال
و اقوال و اعمال و احوال مردم را که اگر زیاد کنند او کم کند و اگر کم کنند او زیاد کند و کسی که ارتحال
کرده این کار نکند چرا که مناسبتی در میان ایشان و سایر زندگان این عالم نیست و ازان است
که خداوند جلّ شانه از زبان عیسی علیه السلام حکایت کرده که گفت وکنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم یعنی شاهد بودم بر امت خود مادامی که در میان ایشان بودم
پس چون مرا از میان ایشان بردی توئی شاهد و نگهبان بر ایشان پس ازین آیهٔ شریفه
معلوم شد شاهد وقتی شاهد است که در میان مردم باشد و چون ارتحال کرد شاهدی دیگر
ضرور است که در میان مردم باشد و اگر کسی گمان کند که خداوند عالم جلّ شانه شاهد است
و او کافی است عرض میکنیم که او بهمین طور شاهد است که همیشه شاهدی از جانب او در میان خلق
و ذات مقدس او هرگز در میان خلق نیست و شهادت او غیر ذات مقدس اوست و
شهادت پیغمبران و حجتهای او شهادت اوست که در میان خلق ظاهر است و حجت ظاهر

در میان خلق باید زنده باشد و چون ارتحال کرد حجتی دیگر لازم است و این است عادة الله جاریه در خلق
که همیشه حجت شاهدی زنده بزندگانی سایر زندگان در میان خلق باقی میگذارد و اوست بقیة الله
در روی زمین که وجود او در روی زمین بهتر است از برای مردم از جمیع نعمتهای الهی و ازین است
که فرموده بقیة الله خیر لکم یعنی بقیة الله بهتر است از برای شما و از حال این شهدا خبر داده
در قرآن و حجت خود را بر تمام مردم تمام کرده در آنجا که فرموده وجاهدوا فی الله حق جهاده
هو اجتبیکم وما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سمیکم المسلمین من قبل وفی هذا
لیکون الرسول شهیدا علیکم وتکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة واتوا الزکوة واعتصموا
بالله هو مولیکم فنعم المولی ونعم النصیر یعنی جهاد کنید در خدا حق جهاد او را او برگزید و انتخاب
کرد شما را و قرار نداد از برای شما در دین حرجی و تنگی و دشواری را و مراد از دین ملة پدر شما ابراهیم است
او نامیده شما را مسلمانان حقیقی پیش ازین زمان و درین زمان از برای اینکه رسول خدا شاهد
باشد بر شما و شما شاهد باشید بر مردم پس برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را و متمسک و معتصم
بشوید بخدا اوست مولای شما پس او خوب مولائی است از برای شما و خوب یاری کننده است
شما را پس ازین آیهٔ شریفه معلوم شد که شهدای بر خلق از اولاد ابراهیم علیه السلام که رسول خدا صلی الله
علیه وآله و ائمهٔ هدی علیهم السلام باشند که رسول خدا صلی الله علیه وآله شاهد بودند بر ائمهٔ
اطهار علیهم السلام و ایشان شاهدان بر خلقند و هر شاهدی از ایشان مادامی که در میان مردم
بود شاهد بود بر مردم و چون ارتحال فرمود خداوند عالم جلّ شانه نگهبان بود و شاهدی دیگر در
میان مردم قرار داد تا آنکه شاهد یازدهم علیه السلام رحلت فرمود و شاهد دوازدهم علیه
وعلی آبائه السلام برپا شد در میان مردم و خداوند عالم جلّ شانه عمری طولانی باو عطا
فرمود مانند عمر خضر و امثال او تا زمان رجعت ایشان علیهم السلام پس ازین آیهٔ شریفه بدان که همیشه

شاهدی زنده بزندگانی دنیا در میان مردم ضرور است از جانب خداوند عالم جلّ شانه و چون از دنیا رحلت
کرد شاهدی دیگر زنده ضرور است بنص آیهٔ شریفه که عیسی علیه السّلام گفت که من شاهد بودم بر ایشان مادام
که در میان ایشان بودم و چون مرا میرانی تو بودی نگهبان بر ایشان چنانکه حکایت از او است و کنت علیهم شهیدا
ما دمت فیهم فلمّا توفّیتنی کنت انت الرّقیب علیهم پس از امثال این آیات بیّنات متذکّر باش که اهل
هر دینی و مذهبی که ندارند شاهدی زنده بزندگانی دنیا از جانب خداوند عالم بر باطلند اگرچه شاهد
در سابق بوده و از این دنیا ارتحال کرده چراکه قرآن همیشه عالم و عامل و حامل و ناطق زنده ضرور
دارد و قرآن بدون عالم عامل حامل ناطق حجّت نیست چنانکه هر کس علم و عمل و امر و نهی را از قرآن
نیست حجّت نیست و قرآن با عالم و عامل و حامل و ناطق آن حجّت است چنانکه در احادیث خاصّه و عامّه
که از حد تواتر تجاوز کرده حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمودند که من دو چیز نفیس را در میان
شما میگذارم مادام که بآن دو چیز نفیس متمسّک شوید هرگز گمراه نخواهید شد و آن دو چیز نفیس
کتاب خداست و عترت و اهل بیت من است که این دو از یکدیگر مفارقت نکنند تا وارد شوند بر من
در لب حوض کوثر و چه بسیار واضح است که قرآن بدون عالم عامل حامل ناطق حجّت نیست چنانکه اهل ضلالت
ادّعا کردند که حجّت است و گفتند کتاب الله فینا و یکفینا چراکه اگر جماعتی باشند که معنیهای تمام قرآن را
ندانند لفظهای قرآنی بدون معنیها حجّت نیست و باتّفاق خاصّه و عامّه رؤسای عامّه عالم و دانا
بتمام معنیهای قرآن نبودند و در احکام ظاهر حادثات معطّل بودند و نتوانستند آن احکام را
از قرآن استنباط کنند و چون جاهل بمعنیهای قرآن بودند باب رأی و اجتهاد را برروی خود
مفتوح کردند و قواعد و قوانین چند را در میان آوردند تا احکام حوادث را از آن قواعد
و قوانین استخراج کنند و با وجود فتح این باب باز در حوادث بسیاری حضرت امیر المؤمنین
علیه السّلام را حاضر میکردند و دست بدامان او میزدند و آن حلّال مشکلات مشکل ایشان را آسان

میفرمود چنانکه این امر بر اهل حلّ و عقد پوشیده نیست و فی الجمله اشاره بآن گذشت و بسی واضح است که جماعتی
که بشاهدی زنده از جانب خداوند عالم در میان مردم قائل و معتقدند جماعت شیعهٔ اثنی عشری هستند
که در هر زمانی بشاهدی زنده عالم و عامل و حامل و ناطق بقرآن معتقدند پس ایشانند اهل حق و حق با ایشان است
و اهل سایر ادیان و مذاهب چون شاهدی زنده بزندگانی دنیا ندارند از اهل باطلند چراکه ندارند
حافظی که ایشان را حفظ کند از هلاکت پس هلاک خواهند شد بخلاف جماعتی که حافظ و شاهدی
زنده از جانب خداوند عالم جلّ شانه دارند که مهمل و بی صاحب و بی راعی نیستند و همیشه در ظلّ
حمایت و کفایت ایشان ساکنند و باطمینان و یقین در دین خود ثابت قدم میباشند چنانکه آقا و سیّد و مولای
ایشان بایشان خبر داده و فرموده انّا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین لذکرکم و لولا ذالک لاصطلمکم
اللّاواء و احاطت بکم الاعداء و شاهد زنده در میان مردم محلّ معرفت خداست و محلّ اطاعت او است
چنانکه در زیارات بسیار وارد شده که السّلام علی من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله
و همچنین وارد شده من اطاعکم فقد اطاع الله و از این قبیل زیارات مطابق است با نص
قرآن که فرموده فابتغوا الیه الوسیلة و کسانی که وسیله ندارند خدا را نمی شناسند و اطاعت
او را نمیتوانند بکنند چراکه خداوند معرفت وسیله را معرفت خود قرار داده و اطاعت او را
اطاعت خود قرار داده چنانکه فرموده من یطع الرّسول فقد اطاع الله و وسیلهٔ خداوند
آیة الله است در زمین تا بتوانند اهل زمین بآن وسیله متمسّک شوند و کسانی که وسیله ندارند
محلّ توسّل ندارند و در هر عصری وسیله از جانب خداوند عالم جلّ شانه در روی زمین باید
باشد که معرفت او معرفت خدا و اطاعت او اطاعت خدا باشد چنانکه خداوند عالم جلّ
شانه در قرآن فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه الحقّ یعنی زود باشد
که بنمایانیم بایشان آیات خود را در آفاق عالم و در نفسهای ایشان تا آنکه ظاهر شود از برای

ایشان که خدا حق است وان آیات قرانی همان آیاتی است که در دعای رجب است که میفرماید وآیاتک
ومقاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک لا فرق بینک وبینها الا انهم عبادک
وخلقک فتقها ورتقها بیدک بدؤها منک وعودها الیک اعضاد واشهاد ومناة واذواد وحفظة
وروّاد فبهم ملأت سمائک وارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت پس متذکر باش که عبارات این
دعای عظیم الشان شرح میکند آن آیاتی را که خداوند عالم جل شانه در قران یاد کرده وفرموده
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق پس متذکر باش که معرفت این آیات
معرفت خدای عز وجل ومعرفت این آیات است بطوریکه صریحاً در این دعا فرموده یعرفک بها
من عرفک یعنی میشناسد ترا بان آیات هرکس شناخته تورا پس معلوم میشود که هرکس نشناخته
ایشانرا خدارا نشناخته چنانکه صریحاً در زیارت جامعه صغیره است که فرموده السلام علی من عرفهم
فقد عرف الله ومن جهلهم فقد جهل الله یعنی سلام بر آن جماعتی باد که هرکس شناخت ایشان را پس
بتحقیق که شناخت خدای عز وجل را وهرکس نشناخت ایشانرا پس بتحقیق که جاهل ونادان شد
بخدای عز وجل ومتذکر باش که این آیات اگر خدا نما نبودند خداوند ایشان را بجهة شناختن
نمی نمود بمردم ونمیگفت سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وباید عبرت
بگیرند کسانی که طالب شناختن او هستند از این آیه شریفه میگوید مینمایانیم آیات خود را بایشان
تا اینکه ظاهر وآشکار شود از برای ایشان که او است حق ومعلوم است که اگر آن آیات در آفاق
وانفس ظاهر نشده بود کسی نمیدانست که اوست حق وهرکس اعراض کرد از آن آیاتی که او
ظاهر کرده در میان مردم تا بدانند که اوست حق او را نشناخته اگرچه اسم بی معنی را بر زبان
جاری کرده باشد چنانکه خداوند عالم جل شانه حال ایشانرا بیان کرده در قرآن وفرموده
یقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم وان آیات طوری هستند که فرقی میان ایشان وخداوند عالم

معرفت خدای عز وجل ص

جل شانه نیست مگر همین که ایشان بسیارند وخداوند عالم یک است وبسیار نیست وآن یک خدای ایشان است
واین بسیار عباد او هستند مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون ما یشاؤن الا ان یشاء الله وما یشاء الله
ان یشاؤا واو جهة مخالفتی در میان ایشان وخدای ایشان نیست بهیچوجه چرا که مخالفت عصیان است ودهنده او
عاصی وخلاف کننده را حجت خود قرار نداده وخدای عالم قادر هادی عادل رؤف رحیم منزه است
از اینکه مخالف خود را حجت خود قرار دهد وبا بر مردم امر کند که اطاعت کنند ایشانرا ومنزه است
از اینکه در قرآن خود نازل کند لا تطع منهم آثما او کفورا ولا تطع المکذبین ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا
وقرار نداده باشد جماعتی را پناه وبدون کفران وتکذیب وغفلت از یاد خدا وحال آنکه در
قرآن نازل کرده کونوا مع الصادقین ونازل کرده وما ارسلنا من رسول الا لیطاع یعنی نفرستادیم
رسولی را مگر از برای آنکه اطاعت کرده شود پس متذکر باش که حجج الهی خواه رسل باشند یا جانشینان ایشان
نباید کاذب ومکذب وعاصی ومخالف وغافل وگناهکار وکفور باشند وچون جهة خلاف از میان
رود امر آن آیات امر خدا ونهی ایشان نهی خدا وقول ایشان قول خدا وفعل ایشان فعل خدا وجمیع
منسوبات ایشان جمیع منسوبات بخدای عز وجل خواهد بود چرا که امری غیر امر ایشان در میان خلق
نیست از جانب خداوند ونهیی غیر نهی ایشان در میان نیست وهمچنین قولی از خدا در میان
خلق نیست مگر قول ایشان وفعلی از خدا در میان خلق نیست مگر فعل ایشان اگر قرآنی در میان خلق
ظاهر شد از زبان مطهر پیغمبر بود صلی الله علیه وآله واگر معجزه از جانب خدا در میان خلق
ظاهر شد از دست ایشان جاری شد در میان خلق پس متذکر باش که خداوند عالم جل شانه
از بندگان خود آنچه را که خواسته تا ما از حجتهای او وبواسطه ایشان بخلق رسیده واز زبان
ایشان با خلق تکلم کرده واگر جهة خلافی در میان ایشان وخدای ایشان بود بخدای
ایشان بحث وارد بود که کسانی را که میدانستی که مخالفند با تو چرا ایشان را فرستادی

که مخالفت کنند ترا و اگر میخواستی که ترا مخالفت کنند همه مردم مخالفت میکردند دیگر ضرر نبود که تو جمعی را مخصوص
بفرستی که مخالفت ترا بکنند و اگر میدانستی که آن جماعت مخالفت ترا میکنند و جاهل بودی بر عواقب امور
که خدای جاهل بر عواقب امور خدای بر حق نیست باری پس متذکر باش که حجتهای الهی جهة خلافی با خدای
خود ندارند و حجتی بر خداوند عالم جلّ شأنه وارد نیست و حجتهای او مطیع و منقاد اویند بطوری که امر ایشان
امر اوست و نهی ایشان نهی اوست و قول ایشان قول اوست و طاعت ایشان اطاعت اوست و مخالفت
ایشان مخالفت اوست و معرفت ایشان معرفت اوست و جهل با ایشان جهل با اوست و انکار ایشان انکار
اوست و اقرار با ایشان اقرار باوست و محبت ایشان محبت اوست و عداوت ایشان عداوت اوست و
اعتصام با ایشان اعتصام باوست و شناخت ایشان شناخت اوست و بی اعتنائی با ایشان بی اعتنائی باو
و اعراض از ایشان اعراض از او و اراده ایشان اراده او و قصد ایشان قصد او و نیست چیزی از او
مگر آنکه بواسطهٔ حجتهای او باید بخلق برسد و متذکر باش و فراموش مکن که حجت باید در میان مردم است شاهدی
از جانب خداوند عالم جلّ شأنه و چون ارتحال کرد حجتی دیگر باید در میان باشد هر کس چنین حجتی زنده را می شناسد
خدای خود را می شناسد و هر کس نمی شناسد خدای خود را نمی شناسد فالسلام علی من عرفهم فقد عرف الله
و من جهلهم فقد جهل الله و چنین طایفه که این اعتقاد شان شیعه اثنی عشری هستند که در این زمان امام عصر
خود را عجّل الله فرجه شناخته اند و غیبت او را مانع از ظهور او نمیدانند پس همین قدرها اکتفا کردم در این
جزء و ان شاء الله تمام مطلب را در جزء دویم از رساله دره بعون خداوندی خواهم نوشت اگر خداوند
عالم جلّ شأنه بواسطهٔ آیات خود خواسته باشد قد فرغت منها فی عصر یوم الخمیس
من شهر ذی قعدة الحرام سنة ۱۲۹۴ حامداً مصلیاً مستغفراً

حرره العاصی [illegible] الحاج عبد الغفار [illegible]

غفر ذنوبه فی شهر محرم الحرام سنة ۱۳۰۱

هو العلیم الحکیم

جلد دوم
کتاب مبارک درّه نجفیه
از تصنیفات جناب مستطاب عالم
کامل فاضل المؤید بتأیید الله و المقرر
من عند الله و المسدد بتسدید الله و المصدق
بتصدیق اولیاء الله صلوات الله علیهم اجمعین کاشف
المعضلات و رافع المبهمات بمطابقة الضروریات
الواضحات الدلائلات مولانا و مقتدانا
الحاج میرزا محمد باقر همدانی ادام
الله ایام افاضاته و جزاه الله
عن الاسلام و
اهله

خیر جزاء المحسنین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا للاسلام وکتب فی قلوبنا حقایق الایمان وشرح صدورنا بفهم الاحکام ووفقنا للتصدیق والاذعان باقامة حجة سادات الانام مهابط الوحی ومعادن الایقان فعلموا فرایضه وسنوا سننه وشرعوا شرایع الاحکام واقاموا حدوده فی جمیع عوالم الامکان والاکوان والاعیان حتی صار وامنه الی الرضا وعلموا انه القضا صلوات الله وصلوات ملائکته وانبیائه ورسله وجمیع خلقه علیهم اجمعین وعلی اشیاعهم واتباعهم من الاولین والاخرین ولعنة الله علی اعدائهم المزیلین عن مراتبهم التی رتبهم فیها من الجنة والناس اکتعین **وبعد** چنین گوید

این بندهٔ خاکسار که چون فارغ شدم از نوشتن جزء اول رسالهٔ مسمّاة بالدرة النجفیة علی مشرفه الاف الصلوة والسلام والتحیة شروع کردم بنوشتن جزء دویم آن که حاصل جزء اول است پس بدانکه آن نوری است ساطع وضیائی است لامع از آن مشکوتی که در آن مصباحی است لایح در زجاجه کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور پس بدان که آن نوری است که هیچ ظلمتی در آن نیست و علمی است

که هیچ جهلی دران راه نیست و یقینی است که هیچ ریبی و شکی و ظنی در آن متوهم نیست هادی طالبان است و مونس قاصدان وقرة العین سالکان و شمشیر مجادلان و سپر سالکان و مرآت واصلان و عصای کوران و عصا کش عاجزان آب گوارائی است از برای تشنگان که بعد از تجرع آن تشنگی نخواهند دید یا لب کوثر و غذای هنیی هنائی است که بعد از خوردن آن گرسنگی نخواهند چشید مگر از که حوت در دریای خضر و لباس تقوائی است که بهتر است از هر لباسی از سندس و حریر و استبرق و مسکن امن و امان و ایمان و بهجان و اذعانی است از برای اهل حق اسباب و اثاث خرقه پوشان را برهم میزند و پردهٔ سالوسان و پوسان را از هم میدرد ضعیفان را دستگیری کرده قوی میکند و پشت او یارا با سر و سینه و دست و پای ایشان درهم میشکند جاهلان بی غرض را عالم میکند و علمای اهل مرض را جاهل میکند و مریضان بی غرض را صحت و عافیت بخش است و صحیحان اهل مرض را چون برود آب نقش فاروق اعظمی است از برای عاقلان در شرب سموم و زهر بلاهل است در جان جاهلان جلوه کننده بقوا تند و رسوم خطابی است عام از برای اهل خصوص بطور عموم و فصل الخطابی است جدا کننده حق از باطل بطرز عموم از برای اهل خصوص چشم و گوش و هوشی است از برای دنیا طالبان نجات و کور و کر و مست کننده است از برای مغروران نجات جوهری است که هر قدر در وصف آن گوییم اغراق نیست و در دریای نجف است که در توصیف آن مجال استغراق نیست خذه الثقاد تسلیماً حقاً محمد یا علی یا حیدر فاتمه پس شروع میکنم در ذکر براهینی چند بر نسق خبر اول تا بدانی که آنچه گفتم کافی بود و آنچه میگویم گزاف نیست ولا قوة الا بالله العلی العظیم **برهان اول** متذکر باش در این مطلب که شکی نیست که مردم روزگار دو قسمند قسمی معقول و متصور نیست پس قسمی صاحبان شعورند و قسمی مشعوران و مستضعفان و در این قدر از مطلب گمان نمیکنم که نزد صاحب شعوری محل شکی باشد و شکی نیست که مستضعفان در هر دینی و مذهبی که باشند تابع صاحبان شعورند وجود ایشان بخودی خود استقلالی در دین و مذهبشان ندارند و جاهلند و نادانند بر اقامه کردن دلیل و برهان بر دین و مذهبشان و نهایت دلیل و برهانی که این مشعوران بر دین و مذهبشان دارند این است که انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون پس اگر آباء ایشان بت پرستاند ایشان هم بتدریج قواعد و رسوم بت پرستی را از پدران و مادران و معاشران خود یاد میگیرند و ایشان هم مثل سابقین خود بت پرست میشوند و دلیلی و برها

بجز این ندارند که سابقان چنین کردند ما نیز چنین کردیم و همچنین اگر آبا و اجداد و اهل و قبیلهٔ ایشان مجوس باشند ایشان هم بقواعد و رسوم مجوسیت رفتار می کنند و اگر آبا و اجداد شان یهود و نصاری باشند ایشان هم تابع آنها خواهند بود در رفتار خود و تمام دلیل و برهانی که دارند همین است که سابقین ما چنان کردند ما نیز چنین کردیم و همچنین از این قبیل مردم در میان اهل اسلام هم بسیارند که اگر دلیل و برهانی از برای خود داشته باشند این است که انّا وَجَدنا آبائنا علی امّة و انّا علی آثارهم مقتدون پس چون شخص عاقل در دلیل و برهان این جماعت نظر کند خواهد یافت سستی و بی معنی بودن آنرا و از این قبیل دلیل و برهان وجود و عدم آن در نزد شخص عاقل یکسان است نه محلّ اعتنای او نخواهد بود چه جای آنکه اختیار کند از برای خود راه و رسم ایشانرا پس چون شخص عاقل در راه و رسم اغلب اهل روزگار نظر کند خواهد یافت که اغلب ایشان لا عن شعور سهمی از دین و مذهبی میبرند و در اقوال و افعال و اعمال خود از روی بی شعوری حرکت میکنند پس متذکر باش که اغلب اغلب اهل روزگار در عقاید و اقوال و افعال و اعمالشان بی دلیل و برهانند و محل تحیّر شخص عاقل میشود چرا که هیچ دلیل و برهانی بر حقیّت طریقهٔ خود ندارند و چه بسیار واضح است که شخص عاقل بی دلیل و برهان نباید تابع جمعی شود و جان و مال و روح و بدن خود را بی دلیل و برهان صرف جمعی کند و بی دلیل و برهان با سایر جماعات دشمنی کند و در ظاهر و باطن خود را در معرض هلاکت اندازد پس اگر در همین فقره چنان فکر کردی خواهی یافت که تحیّر بسیار بسیاری از متحیّرین از روی غفلت است چنانکه بسیاری از ایشانرا ملاقات کرده ایم که چون در مجالس و محافل بر حسب اتفاق جمع شدند بر سبیل تفنّن اسمی از دین و مذهبی میبرند و گفتگوئی می کنند از برای آنکه مجلس بسکوت ختم نشود و چه بسیار که اظهار تحیّر میکنند و میگویند این همه خلاف در عالم هست نمیدانیم بیچاره چه میداند که حق با کدام است و اهل باطل کیانند و با آنکه آه سرد از دل پر درد می کشند از برای حق که کاش حق در عالم ظاهر بود و ما اهل آنرا می شناختیم و کمر اطاعت را در خدمت ایشان بر میان می بستیم و لکن چکنیم که حق و اهل آنرا نمی شناسیم و نمیتوانیم شناخت چرا که انسان تا مدّتهای مدید با جمعی معاشرت نکند و در خلا و ملا با ایشان نباشد نمیتواند بفهمد که ایشان در خلا و ملا در چه کارند و در هر وقتی چه رفتار میکنند پس کسی که باید جمیع

طوایف در خلا و ملا معاشرت نکرده نمیتواند بداند که کدام یک بر حقند و کدام یک بر باطلند و این عمر قلیل کی مهلت میدهد که انسان در همهٔ ادیان داخل شود و راه و رسم همه را بیاموزد و حق و باطل آنها را از یکدیگر جدا کند و حال آنکه در همین عمر قلیل در هر وقتی از اوقات آن چه قدر گرفتاریها است که انسان ناچار است که مشغول آنها باشد پس با همهٔ این مشغله با این عمر قلیل ممکن نیست که انسان حق و اهل حق را در میان این همه جماعت مختلفه پیدا کند باری مقصود در ذکر این قبیل حرفها این است که ترا متذکّر کنم که راه حق راهی است واضح و آشکار و پیدا کردن آن در نهایت آسانی است اگر چه بسیار بسیاری از آن دور مانده اند و بسیار بسیاری در آن حیران مانده اند پس از این راه های واضح آشکار سهل آسان اغلب اغلب اهل روزگار را طرح کن و از ایشان اعراض کن و بدان که ایشان از اهل حق نیستند و ایشان جماعت مستضعفانند که چون اهل عالم را بر دو قسم یافتی و منحصر دیدی در دو قسم قسمی بی شعوران و قسمی صاحب شعوران میان بی شعوران محلّ تحیّر تو نباشند و چون اغلب اهل روزگار بی شعورانند از گفتار و کردار اغلب اهل روزگار فارغ باش و اعتنائی با ایشان مکن و وجود و عدم ایشان در نزد تو یکسان باشد پس همّت خود را صرف کن در عقاید و گفتار و کردار صاحب شعوران که حق و اهل حق را در میان ایشان از باطل و اهل آن جدا کن پس از برای این مطلب برهانی ذکر عنوان میکنیم تا مطالب در هم ریخته نباشد که بتوانی از آنها بهره مند شوی اگر خدا بخواهد

برهان اوّل پس چون همّت خود را صرف کردی در عقاید و اعمال صاحبان شعور پس متذکّر باش که جمیع ایشانرا بر دو قسم خواهی یافت بطوریکه قسم دیگری نداشته باشند پس قسمی را خواهی یافت که ادّعای فهم و شعور دارند پس قسمی را خواهی یافت که ادّعای فهم و شعور ندارند و زبانی علمی با اصطلاح دارند و با وجود این میگویند حقّی در عالم نیست و قسمی دیگر را خواهی یافت در مقابل این جماعت که میگویند حقّی در عالم هست و خواهی یافت هر یک از این دو فرقه را که دلیل و برهانی بر مدّعای خود میآورند و هر یک دلیل و برهان طرف مقابل را رد می کنند پس اگر اهل حقّ ایشان میگویند خدائی هست اهل باطل ایشان می گویند خدائی نیست و هر یک از برای

خود استدلالی دارند یا آنکه اهل حق ایشان گویند که حقی از جانب خداوند در میان خلق هست و اهل باطل ایشان گویند
که حقی از جانب خداوند در میان خلق نیست و هر یک استدلالی از برای مطلب خود دارند پس در این صورت از برای شخص
عاقل باید تحیری باشد که آیا حق با کدام یک از این دو فرقه است چرا که منکران حق خودشان داد میکنند که حقی نیست
و بگمان خود استدلال میکنند بمدعای خود که حقی نیست پس اگر شخص عاقل باشد و احمق نباشد باید بداند که حق در
میان منکران آن نیست و اگر هست منحصر است بجماعتی که ادعای آنرا دارند و دلیل و برهان بر آن اقامه میکنند
پس اگر تو عاقلی و احمق نیستی حق را در میان مستضعفان طلب مکن که نهایت دلیل آنها این بود که انا وجدنا
اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون پس تمام ایشانرا طرح کن و از ایشان اعراض کن و همچنین تمام منکران حق را
طرح کن و از ایشان اعراض کن پس در این هنگام فارغ میشوی از تفحص کردن حق در میان اغلب خلق روزگار
و همت خود را صرف میکنی در طلب حق در میان جماعتی که ادعای حقیقت دارند پس چون در میان ایشان
خواستی تفحص کنی ایشانرا هم بر دو قسم خواهی یافت پس قسمی از ایشانرا خواهی یافت که همت ایشان در دنیا
نیست مگر جمع کردن متاع آن خواه تجارت یا زراعت یا سایر مکاسب یا از راه حلال یا حرام از قهر و غلبه
و دزدی و قطع طرق و قسمی دیگر را خواهی یافت که شغل ایشان منحصر است در اثبات کردن حقی و رد
کردن باطلی پس چون در میان این جماعت هم بطور شعور فکر کردی خواهی یافت که بیشترین این جماعت
هم طالبان دنیا هستند و در بند اثبات کردن حقی و رد کردن باطلی نیستند پس اگر عاقلی از بیشترین
این جماعت هم اعراض کن و ایشانرا طرح کن پس طلب کن حق را در میان جماعتی که در سلک علمایند
و شغل ایشان تحصیل علم و تعلیم و تعلّم آن است نه تحصیل مال مانند سایر مردم پس چون در میان این
جماعت هم فکر کردی خواهی یافت که این جماعت نوعا بر دو قسمند و قسم سیومی ندارند پس قسمی از
اهل علومی چند هستند که آن علوم اختصاصی بطایفه ندارد و مدعیی بحق و باطل ندارد مانند علم طب
که در میان جمیع فرقها یافت میشود و همچنین مانند علم ریاضی از حساب و هندسه و جبر و مقابله و علم هیئت و نجوم و ابعاد اجرام

و ضم و استنتاج و مانند علم کیمیا و لیمیا و هیمیا و سیمیا و ریمیا و شعبدها و سحرها و علوم لغات از فارسی و عربی و ترکی
و هندی و فرانسه و امثال اینها و علم نحو و صرف و منطق و کلام و حکمت و اصول و فقه و امثال آنها از علومی
که اختصاصی بجماعت مخصوصی ندارد مانند علم رمل و جفر و حروف و اعداد پس با طبیب حاذقی که مؤمن باشد و با
طبیب حاذقی که کافر باشد و همچنین در باقی علوم پس اینجماعت را هم طرح کن و طلب حق را بواسطهٔ علوم
غیر مخصوصه بجماعتی مکن پس جویا شو حق را در میان قسمی دیگر که بغیر از علوم عامه ادعای دلیل و برهان
بر حقیقت دین خود میکنند پس در این هنگام فارغ شدی از تفحص کردن در میان جمعی بسیار و همهٔ آنها را طرح
کردی پس منحصر شد از برای تو اینکه تفحص کنی و طلب حق نمائی و آنرا از باطل جدا کنی در میان چهار
طایفه که مجوس و یهود و نصاری و اهل اسلام باشد که نوعا بغیر از این چهار دین دینی در عالم نیست
اگرچه در هر یک از این دینهای چهارگانه فرقهای بسیار باشند پس اگر فرضا دینی باطل شد همه فرقهای
که در آن دین باطل است باطل خواهند شد پس در اول امر باید طلب کرد حق را از میان این چهار دین و این
تفحص امر سهلیست آسان باین سیاقی که از برای تو بیان کردم و میکنم پس در اول متذکر باش که حق از میان
این دینهای چهارگانه بیرون نیست و غافل مباش مثل بسیاری از غافلان که میگویند در میان این همه دینهای
مختلف و مذاهب مختلفه که در عالم هست چگونه ممکن است که انسان حق را از باطل جدا کند و حال آنکه
در دین اسلام که یکی از دینها است هفتاد و سه فرقهٔ مختلفه یافت میشود که هر یک خود را بر حق میدانند
و سایر فرقها را بر باطل میدانند چه جای سایر فرقهائی که در میان هر یک از مجوس و یهود و نصاری است
بهم میرسد پس چگونه ممکن است که شخص بتواند تفحص کند از حال جمیع این فرقهای مختلف و بسا اینکه این
غافلان خود را از روی غفلت عاقل دانند و بسا آنکه عاقلان را از روی غفلت خود غافل و ساده لوح
انگارند و غافل باشند که خود غافلند الا انهم هم السفهاء ولکن لا یشعرون را مصداقند و میگویند
که تا انسان با جمیع طوایف معاشرت نکند نتواند بداند که هر یک بر چه حالند و چه اعتقاد دارند

وبرچه رسم وراه اند ویک شخص نتواند که با جمیع فرقهای متفرقه معاشرت کند وبر احوال همه مطلع شود پس چون نتواند که با همه فرقهای متفرقه معاشرت کند نتواند تمیز دهد که کدام یک برحقند وکدام یک بر باطلند پس حق واقعی معلوم نیست چراکه همه خودرا برحق میدانند وباطل واقعی معلوم نیست چراکه همه غیر خودرا باطل میدانند وَكُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ بر همه صادق است وهمه مصداق آنند باری چون در جزء اول این کتاب تفصیلی گذشته در این جزء زیاده تفصیل نمیدهیم پس اگر کسی طالب تفصیل بیش از این باشد بآن جزء رجوع کند ودر اینجا بهمین اکتفا میکنیم که عقلای عالم متذکر شوند که امر تفحص کردن منحصر شد در چهار دین از برای شخص طالب حق پس ممکن شود تفحص بلکه آسان شود پس چون دینی را بدلیل وبرهان باطل یافت جمیع فرقهای مختلفهٔ در آن دین معاشرت نکرده باشد وچون فرقه را با دلیل وبرهان برحق یافت تمام ادیان ومذاهبی که در عالم هست بر باطل خواهد یافت اگرچه معاشرت با آنها نکرده باشد وخواهد دانست با دلیل وبرهان که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ وبسی واضح است عقلا ونقلا که حق حق است وهرچه غیر حق است باطل است چنانکه عقل ونقل شاهد است که روز روز است وغیر از روز شب است هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ والْحَقُّ والْبَاطِلُ واگر در دلیل وبرهانست عقلی که در نقل آمده وخواهد دانست که مصداق كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ اهل باطلند نه اهل حق وخواهد دانست که اهل حق مصداق این آیه اند که فرموده قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ پس خواهد یافت که فرح اهل حق بما عند الله الباقی است وفرح اهل باطل بما لدیهم است وفانی است وَمَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ دلیل عقل است که در نقل است باری پس عقلای عالم باید متذکر باشند که آنچه را که خداوند عالم جلّ شأنه خواسته که از جانب او در میان خلق باشد البته در میان ایشان هست وآنچه را که نخواسته نیست بدلیل عقل ونقل پس متذکر باشند که حق وباطل هردو در عالم هست وراست ودروغ هردو در عالم هست چنانکه روز وشب هردو در عالم هست پس متذکر باشند که آنچه هست او خواسته که هست که اگر نخواسته بود نبود ولکن خواسته که

که حق باشد وعلامت آن دلیل وبرهان است وخواسته که باطل باطل باشد وعلامت آن ادّعای بدون دلیل وبرهان است وخواسته که راستی در عالم باشد ودروغی چنانکه خواسته روزی وشبی باشد وعلامت روز روشنی است وعلامت شب تاریکی است وچون در شب روشنی روز نیست نخواسته شب روز باشد وچون در روز تاریکی شب نیست نخواسته روز شب باشد بهمین طور خواسته که اهل حق با دلیل وبرهان باشند ونخواسته که بدلیل وبرهان ادّعا کنند وخواسته که اهل باطل بدلیل وبرهان ادعا کنند ونخواسته که با دلیل وبرهان باشند وَقُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ دلیل عقلی است که در نقل است وچون چنین آیهٔ در عالم هست معلوم است که او خواسته که هست که اگر نخواسته بود نبود بدلیل عقل یقینی واگر از این بیان عقلی مطابق با نقل جبری وتفویضی بخاطر کسی خطور کرد رجوع کند بجزء اول این کتاب که تفصیلی در طریق صواب در آنجا گذشت ومناسب نیست که یک مطلب در تمام کتاب مکرر ذکر شود مگر آنکه تفصیلی زیاده داشته باشد وبتوان باجمال مکرر کرد که موجب ملال خوانندگان نشود ومنع از اشتغال باهم امور نکند باری پس عقلای عالم باید متذکر باشند که آنچه را که خداوند عالم جل شأنه خواسته که در عالم باشد بجهة احتیاج خود او نبوده بلکه بجهة احتیاج خلق بوده پس خود او محتاج بروز وشب نیست ولکن خلق محتاجند بروز وشب واو محتاج بانتفاع از خلق نیست ولکن خلق محتاجند که بعض از بعض منتفع شوند واو متضرر از خلق نمیشود ولکن خلق بعضی از بعضی متضرر میشوند وتفصیل این قبیل مطالب در جزء اول کتاب گذشته ودر اینجا تکرار نمیشود پس متذکر باش که منافع ومضارّ بسیار در عالم هست پس بدان که خداوند عالم خواسته که این منافع ومضار در عالم باشد وبسی واضح است که اغلب مردم جاهلند بجمیع منافع ومضارّ خود پس بدان که خداوند عالم جلّ شأنه خواسته که جاهل باشند چراکه اگر میخواست که عالم باشند دانا آفریده بود ایشان را پس چون دانا بمنافع ومضار جمیع اشیا نیستند بدان که او نخواسته که دانا باشند وخواسته که نادان باشند واز این جهة نادان خلقشان کرده ودر این مطلب شکی وشبهه از برای عقلای عالم نیست مثل آنکه چون روز بشد

شک ندارند که او خواسته روز باشد و چون شب شد شک ندارند که او خواسته شب باشد پس چون اغلب خلق جاهلند
بمنافع و مضارّ اشیاء از برای خود و غیر خود میدانیم که خداوند عالم جلّ شأنه خواسته که جاهل باشند و چون جاهل شدند بمنافع
و مضارّ اشیاء از برای خود و غیر خود محتاجند بدانائی که دانا باشد بمنافع و مضارّ اشیاء از برای خود و غیر خود
تا بعد از یاد گرفتن و تعلیم و تعلّم کردن در نزد دانا منافع را بکار برند و از مضار احتراز کنند و چنین دانائی که دانا باشد
بمنافع و مضار اشیاء از برای خود و غیر خود این جهّال نمیشوند و گمان نمیکنم که عاقلی شک کند در این مطلب و اگر کسی گمان
کند که مجرّبین و اطبّاء بتجربهٔ خود دانا شده اند بمنافع و مضارّ اشیاء از برای خود و غیر خود پس ایشان مرجع جهّال
باید باشند عرض میکنم که قدری فکر کنید که آیا منافع و مضارّی که در عالم هست منحصر است بهمین قدر منافع و مضاری
که مجرّبین فهمیده اند یا منافع و مضاری بسیار هست که این مجرّبین و اطبّای معروف نمیدانند نه در حق خود نه
در حق غیر خود و تفصیل این قسم مطالب هم در جزء اوّل کتاب گذشت پس متذکّر باش که مدّعی علم بمنافع و مضار جمیع اشیاء
از برای خود و غیر خود کسی نبود مگر پیغمبران خدا علیهم السلام حتی آنکه حکماء و اطبای مجرّبین کامل مانند افلاطون حکیم
ادّعائی را نداشتند اما پیغمبران علیهم السلام این ادّعا را داشتند که بر طبق ادّعای خود خارق عادات را از برای
برهان بر صدق خود اظهار کردند و احکام را از حلال و حرام و مستحب و مکروه و مباح در استعمال اشیاء و واجب و حرام
و مستحب و مکروه و مباح فقهیّه را در افعال و اقوال و حرکات و سکون خلق از برای جلب منافع و دفع مضارّ خلق قرار
دادند و عقلای عالم میدانند که فایدهٔ عبادات خلق عاید خود ایشان است و منفعتی از برای خدا ندارد و سزای
مخالفت ایشان و اصل بخود شان است و ضرری از برای خداوند عالم جلّ شأنه ندارد پس بعد از متذکّر شدن این
مطلب متذکّر باش که همیشه خلق جهّال بمنافع و مضار در عالم هستند و همیشه محتاجند که منافع و مضار خود را
از پیغمبری یاد گیرند پس متذکّر باش که اگر در عصری از اعصار پیغمبری باشد و حلالی و حرامی و فرایض و احکامی داشته
باشد که در عصری دیگر بعد از آن اثری از آن احکام سابق در میان اهل عصر لاحق باقی نماند آن احکام سابق
از برای اهل عصر لاحق بیفایده خواهد بود و اهل عصر لاحق مانند اهل عصر سابق محتاجند باحکامی چند در

منافع از برای خود و دفع مضار از خود پس متذکّر باش که احکام حضرت آدم و نوح و ابراهیم علی نبینا و آله
و علیهم السلام در امثال این ایّام در میان انام باقی نمانده چرا که تا کتابی و سنّتی در میان نباشد که احکام
سابق را در بر داشته باشد معقول نیست که احکام سابق بزمان لاحق برسد و اگر کسی گمان کند که ممکن است
احکام سابق بدون کتاب و سنّتی برسد باین طور که خبر وجود آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام بدون کتاب باهل
زمان لاحق رسیده عرض میکنم که قدری فکر کنید تا متذکّر شوید که خبر وجود ایشان هم بواسطهٔ کتاب
آسمانی و سایر کتب تواریخ رسیده نه بدون کتاب نهایت آنکه مردم این زمان آن کتابها را میخوانند
و از برای یکدیگر نقل میکنند و اگر بدقّت فکر کنید خواهید یافت که اگر بنا باشد حکایات را بدون کتاب روایت
کنند جماعت بسیار در هر زمان سابقی از برای اهل زمان لاحق اختلافات زیاد در آن روایات خواهد شد
چنانکه بسی واضحست که شخص واحد مطلب واحدی را اگر بخواهد مکرّر بگوید البته در اغلب این است که الفاظ و کلمات
در تعبیر دویم تغییر میکند و بسی واضحست که در تغییر کلمات در معنیها تغییر هم میرسد پس فکر کنید که اگر اشخاص متعدده
باید روایت کنند حکایتی را چه قدر اختلاف خواهند کرد و اگر زندگان زمان سابق که در زمان لاحق
مرده اند روایت کرده باشند و زندگان زمان لاحق از مردگان روایت کنند بدون کتابت
چه قدر اختلاف بظهور میرسد و فکر کنید که اگر این راویان صاحب سهو و نسیان و خطا و عصیان
باشند چه قدر اختلاف خواهد شد و امید است که اینقدر واضح باشد که مردم بغیر از معصومین علیهم السلام
خالی از سهو و نسیان و خطا و عصیان نیستند پس متذکّر باش که لازم است که از جانب خداوند
عالم جلّ شأنه کتابی و سنّتی مکتوب در میان خلق باشد که بتکرار خواندن تغییر نکند و برسیدن از زمان
سابق بزمان لاحق اختلاف در آن بهم نرسد و بسی واضحست که صحف آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام
در میان خلق این زمان باقی نمانده پس متذکّر باش که احکام انبیاء از خداوند عالم جلّ شأنه
از خلق این زمان نخواسته و کتبی که در میان خلق است با ادّعای آنکه آنها آسمانی ا

و وحی الهی است منحصر است در چهار کتاب کتاب مجوس و کتاب یهود و کتاب نصاری و قرآن مجید کتاب اهل
اسلام و با قطع نظر از این چهار کتاب کتابی دیگر در احکام تأسیسی از پیغمبران علیهم السلام در میان خلق نیست اگرچه
کتبی دیگر در تأکید اخذ بکتب تأسیس از پیغمبران در میان باشد و چنانکه در جزء اول کتاب دانستی که حقی در عالم نیست مگر
در آنچه از نزد پیغمبران رسیده و هرچه از غیر ایشان است محل اعتنای شخص عاقل نیست چرا که میداند که حقی در عالم
نیست مگر آنچه از خداوند عالم جل شأنه آمده و خبری که از جانب او آمده چیزی است که به پیغمبران وحی شده
و بس پس کسانی که غیر از پیغمبرانند حقی در نزد ایشان نیست مگر آنچه را که از پیغمبران نقل کنند و الحمد لله این مطلب چنان
محکم شده که احدی غیر از پیغمبران نتوانسته ادعای پیغمبری کند و اگر یک احمقی یک وقتی ادعای
پیغمبری کرد خداوند عالم بواسطهٔ پیغمبران و تابعان ایشان چنان او را رسوا کرد که محل اعتنای هیچ عاقلی
نشد مانند مسیلمهٔ کذاب و مانی و مزدک پس چون حق منحصر شد در آنچه از نزد پیغمبران رسیده و چیزی
در تأسیس نرسیده مگر همین چهار کتاب پس شخص عاقل باید صرف همت کند در تحقیق حق در میان این چهار
و از این چهار یکی از آنها حق خواهد بود یقیناً چرا که اگر فرض کردی بلکه تحقیق کردی که حقی از جانب
خداوند عالم جل شأنه در تأسیس نیست مگر در آنچه از نزد پیغمبران است و حقی در تأسیس از نزد پیغمبران در
عالم نیست مگر همین چهار کتاب یقیناً پس حق واقعی از جانب خداوند عالم در یکی از این چهار کتاب خواهد
بود یقیناً یا در همه خواهد بود بطوری که هیچیک منافاتی با باقی نداشته باشد چرا که اگر فرض کنی که همهٔ این
کتابها باطل باشد و از جانب خداوند عالم جل شأنه نباشد باید هیچ حقی در عالم نباشد چرا که غیر از این
چهار کتاب در تأسیس احکام کتابی از جانب پیغمبران در میان خلق نیست و حال آنکه جمیع تابعین پیغمبران
اثبات حق را بطور عموم میکنند و احدی از ایشان نمیگویند که هیچ حقی در روی زمین نیست و همهٔ ایشان
ادلّه و براهین عقلیه و نقلیه بر اثبات حق اقامه می کنند و دانستی که آنچه در عالم یافت شد میتوان یقین کرد
که خدا خواسته که یافت شده و اگر خدا نخواسته بود یافت نمیشد و جواب این شبهه آنچه باطل هم در

عالم هست قبل از این گفته شد باری پس باید همت را مصروف داشت در تحقیق حق در میان این چهار کتاب و شرح
هر یک محتاج بعنوان فصلی جداگانه است

بُرهان ٣١ چون رجوع کردیم بکتب مجوس پس دانستیم که اصل دین ایشان
پیروی مه آباد است که بنا بر آنچه خود ایشان بر آنند مه آباد چندین هزار سال قبل از آدم ابو البشر بوده
چنانکه قبل از مه آباد هم میگویند بنی نوع انسان بوده و هرگز نبوده که نوع انسان در دنیا نباشد بلکه میگویند که جمیع
انواع از انسان و حیوان همیشه در دنیا بوده اند پس چون یک دوره بگذرد و بنی نوع انسان معصیت کنند و مخالفت
کنند گفتهٔ پیغمبر خود را خداوند عالم جل شأنه ایشان را بمکافات عملشان بگیرد و جمیع ایشان را هلاک کند و باقی
نگذارد در دنیا مگر یک مرد و یک زن و باز از نسل آن مرد و زن جمع کثیری برپا کند و بر همین نسق همیشه بنی الانواع
از پدر و مادری متولد شوند و هرگز امر ایشان منتهی نشود بپدر و مادری که آنها پدر و مادری سابق نداشته
باشند و از آب و خاک خلق شده باشند و همین مه آباد باز نسل از جملهٔ ایشان هست که چون یک دوره گذشت
و بنی نوع انسان در زمان خود عصیان کردند خداوند ایشان را هلاک کرد و این دو را باقی گذاشت و از نسل
ایشان جمع کثیری برپا شدند و مه آباد مدتی مدید ایشان را ببعضی از رسوم پیغمبران گذشته که در خاطر داشت
تربیت میکرد تا آنکه خداوند او را پیغمبر کرد و وحی آسمانی بر او نازل کرد و دین الهی در عالم دینی است
که مه آباد آورد و آن دین هرگز برداشته نخواهد شد نهایت چون مدتی مدید بگذرد و مردم روزگار
حفظ آن را نکنند و خلافها در آن پیدا شود خداوند عالم جل شأنه پیغمبری دیگر بفرستد که همان دین مه آباد را
محکم کند و زیاد و کم را از آن دور کند و بر همین نسق چون مدتی دیگر بگذرد و زیاده و کم در دین مه آباد
پیدا شود باز خداوند عالم جل شأنه پیغمبری دیگر بفرستد از برای محکم کردن دین مه آباد و بر همین
نسق امر الهی جاری خواهد بود و هرگز خداوند عالم جل شأنه پشیمان نخواهد شد از دینی که بواسطهٔ
مه آباد در روی زمین قرار داده باری این است مجملی از گفته های مجوس پس چون اصل دین مجوس
دین مه آباد است و سایر پیغمبرانی را که قائلند مروّجین دین او و مبیّنین احکام او و ناشرین شرایع

اومیداند مناسب است که ترجمهٔ کتابی راکه باو نسبت میدهند بعینه نقل کنم که صاحبان هوش در آن نظری کنند و ببینند که آیا این خلق میتوانند بکتاب مه آباد قناعت کنند و احکام تمام حوادث روزکار در آن هست یا نه و آیا مردم روزکار در آن حوادث محتاج باحکام الهی هستند یا نه و چون کتابهای سایر پیغمبران ایشان تاکید آیات دین مه آباد است چندان فایدهٔ در نقل آنها نیست و بجز تطویل فایدهٔ دیکر نخواهد داشت مکر آنکه در ضمن مطلبی محتاج شویم بنقل قول یکی از ایشان پس در آن موضع بقدر ما یحتاج نقل خواهد شد ان شاء الله تعالی پس عجالةً تمام ترجمهٔ کتاب مه آباد را بعینه نقل میکنم ان شاء الله تعالی و آن این است که میکوید

نخستین سیمناد

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت کمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهندهٔ آزار رساننده

۲ بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشکر مهربان داد

۳ بنام یزدان

۴ بن بود آنرا نتوان دانست چنانکه هست جز او که یار د

۵ هستی و یکتائی سراسر فروزها اوند کوهر اوست و از او بیرون نیست

۶ جز آغاز و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسا و تنانه و رنک و بوی است

۷ زنده و دانا و توانا و بی نیاز و دادکر و بر شنودن و دیدن و بودن آکاه است

۸ و هستی نزد دانش او یکبار بی دمان و هنکام پیداست و برآو هیچ چیز پوشیده نیست رسا دانائی که دانش او هنکامی نیست و در فربارهٔ او کذشته و اکنون و آینده نکارش نتوان کرد دمان و درازی هنکام با نوشدها که پیوسته کشتان و لختهای اوست یکبار نزد یزدان پدیدار است چون دانش که بانجی نوشدکان کذشته و باآزی پیدا و با چندی آینده هست

۹ بدی بخته و بدخواهان نباشد و زشت نخواهد و خواستار ناخوشی نبود آنچه کرده خوب است

دومین سیمناد

سورهٔ دوم

۱ بنام یزدان

۲ یکتای اکمان تا کنج فروز بخشش خداوند ارخشنده که و نیکوئی کردن بی امید مزد بخشت آزاد و رسته کوهر بی پیوند و بند و مایه و پیکر و دمان و هنکام و تن و تنانه و نیاز و آرز و بن و کوهر و فروزه بهنام نام و فرشته سالار مهر خوان آفرید یعنی ایزد بخشاینده بخشایشکر و مهربان و دادار دمش دوست که خواهشکر و نیازمند و آرزوی آرزو بندهٔ هستی بخشید آفرینش او را که انه پدید نیست سپاس سزاشناس او را

۳ او که بهنام باشد و او را خرد نخستین و هوش خوانند سراسر خوبی و کران تا کران بهی است از او کوهر آشام که خرد و فرشتهٔ دومین است تا نیستار که نام روان برترین سپهر است که روامید مهر خوان او است چه روانیده و روان سالار است و تن فرازین سپهر که او را تا نیستار نام است و تامید مهر خوان آورید

۴ و از سروش آشام که دوم خرد است خرد و چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام و روان آن سپهر فراز جام و تن او سام از نام

۵ بدین کونه از هر خردی هوشی و روانی و تنی پیدا کردانید تا سپهرستان انجامانید و بپایان رسانید

۶ مانند هوش کیوان سپهر فرنسانام و روانش لاقنیا و تن آوار

۷ و خرد هرمزد سپهر انجمار و روان او نجم آزاد و شیدار ادفش

۸ و خرد و روان و تن بهرام سپهر که نامیده به بهمن راد و فرشاد و زرباد داد

۹ خرد و روان و تن خورشید چرخ شاد آرام و شاد ایام و شادار سام نام

۱۰ و خرد و روان و تن ناهید آسمان نزوان و فروان و زروان نام

۱۱ خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و فرلاس و ورلاس نامند

١٢ خرد و روان و تن ماه آسمان فرنوش و درنوش واده وش آفریده

١٣ برسائی و همگی اندک گفته شد و نه سروشان بر شمارند

١٤ گران روستاره بسیار است و هرکدام را خردی و روانیست با تن

١٥ و چنین با هرکدام لختی آسمانها و گردان ستارگان هوشها و روانهاست

١٦ شماره خردها و روانها و ستارگان و آسمانها یزدان داند

سیومین سیمناد

سورهٔ سیم

١ بنام یزدان

٢ سراسر سپهران کوئی و ویژه و پاکند و مرده نمیشوند

٣ و سبک و گران و سرد و گرم و تر و خشک نیستند

٤ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند

٥ پذیرندهٔ گرفش پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند دریده و دوخته و گسسته
و پیوسته و جدا و پیوندیده و شکافته و بهم آی نیسگردند

٦ همیشه گردنده اند بچرخ و گردش شان خود خواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابنده و خردنهاد اند

٧ و در آن سرا مردن و زائیدن و گرفش پیکر و گذاشتن نگار نیست

٨ فرودین جهان زاد گفت و فرازمان فرازین جهان کرد

چهارمین سیمناد

سوره چهارم

١ بنام یزدان

٢ خرد را با تن پیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد

٣ سروشستان و روان گرد و سپهر آباد بهشت است

٤ هرکس در تهذیب فرشتگان که خردان و روانان سپهرند رسید گو هرخدای جهان را دید

٥ بدان خرمی هیچ خرمی و شادی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را شوان
بیرون داد و گوش نیارد شنید و چشم نتواند دید

٦ در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند

٧ کمینه پایهٔ بهشت آنست که فرو پایه را برابر فرودین جهان دهند

٨ چه این جای در دانش روان ماه چرخ است

٩ جز این آنچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان و خورد و آشام و پوش و گسترده و نشیم در او است
بفرودین جهان نی شمار در نیاید

١٠ بهشتیان را تنی از بخشش یزدان برتر باشد که نه ریزد و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه آلایش
در او فراز آید

پنجمین سیمناد

سوره پنجم

١ بنام یزدان

٢ خرد چرخ ماه گرد جای و فرازآمدگاه توانائی و نیروی بالاست بینا چه فرنوش که خرد ماه سپهر است
پیکرها دانا گوهرها و فروزگان برآخشیجان رسته فرو میبارد برای آنکه فراز آمده او را از توانشها
گزیده بیابجی گردشهای سپهرها و پیوندهای ستارگان و نهاد اختران

٣ روان ماه چرخ پیکر بنداشت و نگار آرای

٤ در فرود چرخ ماه آخشیجستان کرده شد

٥ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته گشت بدین نام

٦ ایزاب و هیزاب و شمیراب و زهیراب

۷ آنچه از خشیجان آمیخته شد ناکرانه است وکرانه اکر پیوندش بچخید باید کرانه است ورنه ناکرانه

۸ ناکران چون بادها وکران دود وبرف وباران وآسمان غزیو وابر ودرخش وماننده آن

۹ هرکدام سروشی فرشته دارنده است

۱۰ چنانکه پروردکاران بادها وکران دود وبرف وباران وآسمان وابر ودرخش میلرام وسیلرام ونیکرام و
مهتاس وبهتام ونیشام نامند وچنین دیکرانرا

۱۱ وزکران آمیخته نخست کانه است

۱۲ در او بخش وکونه بسیار است چون سرخ ارج وبهرمان وزنیبان

۱۳ ودارندکان دارند چنانکه هزرام نام دارنده وپرورنده سرخ ارج است وهزرام پروردکار بهرمان

۱۴ پس رستنی در او هم بخشها وکونها است چون راست بالا وچناره وپروردکاران ایشان از روان
ونوزروان نام دارند

۱۵ پس جانور در او هم بخشها بسیار است چون اسب ومردم

۱۶ وهرکدام را پروردکار هست چون پرورنده ودارنده اسب که فرارش نام دارد وپروردکار
وپاس دار مردم فرزین رام

۱۷ در هر سه پور که کانه ورستنی وجانور باشد روان یابنده آزاد ورسته بی پیوند است

ششمین سیمناد

سوره ششم

۱ بنام یزدان یزدان والا مردم را کزید از جانوران بفر روانه که کوهر آزاد ورسته از مایه وپیکر وتن
وتنانه ولختانه وسوانه وباد وفرزشتکان فراز آید

۲ روانرا بمایجی فرزانکی وزیرکی ودانش بتن آخشیجی پیوست

۳ اکر در آخشیجی تن نیکوئی کند وخوب دانش وکنش دارد وهرتاسپ است وهرتاسپ یزدان پرستی را

گویند که از خورد وخواب پیش هر دادار بکذرد وجانوری آزار رنیازرده باشد

۴ چون فرودین تن کذارد در سروشستانش رسانم تا مرا بازدید وفرشتکان بیند وبکرد

۵ واکر هرتاسپ نیست وبا این دانشور واززشتی دور است هم بسروشی پایه اورا برآرم

۶ وهرکس در خور دانش وکنش خویش در پایه خرد وروان وآسمان واختران جای کیرند ودر آن خرم
آباد جاوید پایند

۷ وآنکس که فرودین جهان خواهد ونکوکار باشد اورا در خور دانش وکنش از خسروی ودستوری و
پرمانوهی ونوامندی مایه بخشند

۸ تا چون کند چنان انجام یابد   شرح خود ایشان میکوید تا چون کند در این پایه آمندی چنان انجام یابد
وخشور آباد روان شاد که یزدانی آباد بر او وبر بپروان پاک نهادش باد درخواست که ای مهربان
دادار وای دادکر پروردکار پاک خسروان وجهانداران ونوامندان را بیمار بیاد در تن واندوه
از خویش وپیوند ومانند آن پیش می آید آن چیست وچه راست جهان خدای وهستی خدیو
پاسخ داد

۹ اینکه در هنکام خرمی آزار ورنج می یابند در کفتار وکردار کذشته ورفته تن است که داد کر
ایشانرا اکنون بکیرد   شرح خود ایشان است باید دانست چنانکه کسی پیش بدکار بود پس بس نکی کرد
وبکذشت وبتن دیکر پیوست کام بخش در این بار اورا آبارزو رسانید وباین از دادکری
پاداش بدکاری بدو رسانید واز کیفر نکاست چه اکر در پاداش فرو کذاشتی شود
نه دادکر باشد

هفتمین سیمناد

سوره هفتم

۱ بنام یزدان هرکس زشت کار وبدکار است اورا نخست در پیکر مردم رنجه دارد چون بیماری

ورنج خوردان در شکم مادر و بیرون آن خود را خود کشتن و از تندبار و جانور آزارمند آزرده و رنجور شدن و مردن

و بینوائی پیش آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین یکی باید دریافت شرح خود

ایشان است میپرایه که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته است

که این بار می یابد

٢ شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزارده رنجکارند از پرنده و رونده و خزنده

بزرگی و پرمان دهی داشتند و هر که را که می کشند پیکاران و پرستاران و یاوران ایشان بوده اند

که بجفت و یاوری و پشت گرمی این گروه آبنده بدی و درشتی میکردند و زندبار که جانوران بی آزارند

و جانداران ناکشنده می آرزدند اکنون از خداوندان خود سزا می یابند

٣ انجام این بزرگان تندبار بکیفر رنجی و بیماریی یا زخمی در خورد کار کنند و اگر گناه از ماندبار دیگر

آمده یا یاوران خود سزا خواهند یافت و بکیفر خود رسند تا هر گاه بکران کشد یک بار یا ده بار

یا صد بار و مانند آن

هشتمین سیمناد
سوره هشتم

١ بنام یزدان جاندار با همین در کشور آبادی می پاید

٢ زندبار که جانور بی آزار و ناکشنده جاندار است چون اسب و گاو و اشتر و استر و خر و مانند

آن بکشید و پیمان بکنید که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خرد مند چانکه

اسب را سواری کند و گاو و اشتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را بزور بار کردندی

٣ اگر هوشیار دانسته زندبار کشد و در این بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان یابد

در بار آینده کیفر و پادافرهش رسد

٤ کشتن زندبار برابر کشتن نادان مرد بی آزار است

تندبار بضم اول جانوران درنده زیانکار از چرنده و پرنده را گویند

کیفر بمعنی پاداش است مطلقا خواه سزای نیک باشد یا بدی

نهان سو عالم غیب است که مقابل شهادت باشد

مرزبان بمعنی پادشاه و حاکم و دارنده زمین است

٥ وانکه زندبار کش بخشم یزدان والا گرفتار آید

٦ بترسید از خشم خدای والا

نهمین سیمناد
سوره نهم

١ بنام یزدان اگر تندبار که جانور جاندار آزار و جانور کشنده است زندبار را کشد سزای کشته شده

و کیفر کردار خون ریخته و پاداش بی جان کشته باشد چه تندباران برای سزا و کیفر

دادن اند

٢ کشتن تندباران را ستوده و شایسته و درخور است چه آنها با رفته و گذشته خونریز و کشنده

بوده اند و بجاها را می کشند سزادهنده اینها را بهره با شبنیاست چه سزادادن با آنها یکی کردن

و به پرمان والا یزدان ره سپردن است ازین دانسته شد که پرمان داد تا تندباران را بکشند

چه سزای تندباران است که او را بکشند

دهمین سیمناد
سوره دهم

١ بنام یزدان کسانی که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردارند بتن رستنی پیوسته و کالبد روینده

پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و باد افراه ناآگاهی و زشت کاری رسند

٢ و آنانی که ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوندند

٣ تا آنگه گناهان هر کدام کرانی شود و نماند پس از این از او رهند و بتن مردم پیوندند و در آن تا چه کنند

آن چنان پاداش یابند

یازدهمین سیمناد

١ بنام یزدان اگر مردم نیکو دانش و بد کنش است چون تن باشد دیگر آخشیجی تن یابد و در دانش را

بفراز آباد راه ندهند و بد خوئیهای او در پیکر آتش سوزنده و برف فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم

نهمین سیمناد

دهمین سیمناد

یازدهمین سیمناد

آخشیجی تن بمعنی عناصر

وجزان ازارندکان وریخ آوران شده آزارش دهند

۲ وازدوری آغازنده وآغازگاه ویزدان وسروش وفرشته وفرودین تن پشیمان شده دیگر واخشیجی تن گیر درآتش ناکامی سوزد وان زشت ترین پایهٔ دوزخ است اکنون با یاد روان شادی یابد

دوازدهمین سیناد

سورهٔ دوازدهم

۱ بنام یزدان چون گرسنه و به خواب دل را بیزدان نندید از تن اخشیجی جدا شده آسمان وستاره وفرشته وخدارا بینید وبگرید

۲ پس برگردید بتن اخشیج وچون فرودین تن پاشد وازهم گسلد باز برآن پایه که دیده اید رسید وجاوید در آن باشید وپایید

سیزدهمین سیناد

سورهٔ سیزدهم

۱ بنام یزدان نماز بردن سوهمه سوی است وبهتر ستاره وفروغ دانید پیامی پرماید که آن کو هرسوی را درهمه سو نماز توان برد وبه سوکه او را پرستی رواست وبا این بهتر نماز بردن سوی اختر وفروغ است ونماز بردن خوشتر سوی ستارکان وروشنیهاست

۲ زن خواهید وجفت گیرید وهم خفته همخوابهٔ دیگری را نه بینید وبا او میامیزید

۳ بدکردار را سزا دهید

۴ پیمان مشکنید وسوگند دروغ یاد مکنید

۵ گناه کار هر آنچه کرد با او چنان کنید پیامی پرماید سزای باید برابر کار بد باشد نه آنکه کنا افزون را پاداش آزار کم بجا آرند وچنین کم را افزون ناگزیر است اگر کسی البسک کشد کشنده را نیزمدان بگذرانند وبتیغ شمشیرش بیجان سازند

۶ هوش زدای آنانیه که بیهوش شوید مخورید

۷ چیز نارسیده ونادان بدانائی دادگر درست پیمان مپارید تا دانا ورسیده شدن او از این آن خواهد که چون خورد بمردی رسد سپردار امدو سپارند

۸ چیز بازماندهٔ پدر ومادر به پسر ودختر برابر دهید وبزن اندک

۹ زیردست را نکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید

۱۰ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از نیک وبد آزد کرد اگر نیکوئی کند بهشت یابد وبدی دوزخ نشیم شود بنیا چون دادگر آفریدهٔ خویش را توانا شناسائی نیک از بد بخشیده ونیرومند گردانیده که بهر کدام تواند گرائید پس اگر بفرمان دادار که جز نکوئی وبهی در او نیست کار کند بهشت برین وبهین گزین جای اوست ور تباه خوی شود دوزخ نشیمن یابد آشکار است که کردار ستوده ونکوهیده وخوب وزشت کرداور بهشت ودوزخ است وپیمان دادار بیهمال چون سخن پند نیک هرکس پند مهربان دانا شنود از رنجوری رست وباندک پرهیز تندرستی جاوید یافت وا نشنود بیماری خویش افزود پند نیک از رنج وتن درستی آزاد است

۱۱ بدی از خداوند هستی نیاید وبا خوب خواهش ندارد

چهاردهمین سیناد

سورهٔ چهاردهم

۱ بنام یزدان هست شده کان فرازین وبودیانستکان فرودین بخشش بخشنده اند وازاو جدا نشود بوده اند وهستند وباشند زیرا که بخشنده هر آینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مرداست

۲ جهان پرتوا سا از خورشید گوهر ایزد والا جدائی نگرفته ونگیرد

۳ فرودین جهان در کهش فرازین جهان است

۴ نخست وآغاز چرخ خسروی فرودین جهان بکران رفتار ستاره باشد

۵ تا هزار سال تماوپرا انباز اوست

۶ و در دیگر هزار مابا او هر کدام از گران رو ستارگان هزاره هزار سال انباز شوند

۷ انجام ماه انبازش باشد هزار سال چه هر ستاره یکهزار سال انباز است

۸ پس نخستین بار و انباز آغاز چن خسروی و شاهی یابد چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه مینامیم و آن ستاره که در هزاره دویم با او انباز شد دویم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین شاه دوم شاه پادشاه گشت چنانکه فرمود که پس از رفتن بار پادشاهی نخستین شاه نخستین انبار که در آغاز انبار نخست شاه بود خسرو شود

۹ دومین شاه را نیز چنین کنون دوره است نخستین شاه سان با او انباز و یار کردند

۱۰ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دومین خسرو انباز باشد

۱۱ پس بار خسروی دومین شاه هم گذرد

۱۲ و چنین همه را دان چه هر کدامی از ستارگان گران و سبکرو پادشاه شوند و هزار سال ها کامروا باشند

۱۳ چون پادشاه شود و بد و همه انباز ند و خسروی او هم انجام گیرد یک مهین چرخ رود

۱۴ وزین پس باز شاهی و خسروی نخستین پادشاه رسد و همیشه چنین گذران باشد چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید است

۱۵ و در آغاز مهین چرخ کالبد فرودین جهانیان از سر گرفته شود

۱۶ و دیگر دانشها و کارهای مهین چرخ گذشته مانا و آسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده آید و پدیدار کرده شود شرح خود ایشان است میگوید که در آغاز مهین چرخ پیوستن پنج سر گند و بیکرها پدید آرد که در گفتار و کرده و کار و کردار و گفتار مانند بیکره و دانش گذشته رفته مهین چرخ باشد نه آنکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نه سزاست زیرا که اگر خواستی هماره آورد چرا بر کند

و از هم ریختی زیرک آمیغی کاری بکند که از آن پشیمان شود

۱۷ و هر مهین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند مهین چرخ رفته باشد

۱۸ ای برگزیده آباد در نخست این مهین چرخ تو با جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری پاینده گیتی مردمان از شما آید شرح خود ایشان است باید دانست که در انجام مهین چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از زن و مرد باز مانده شود و در مهین چرخ نو از نژاد ایشان پر شوند لادبراین یه آباد پرمود که آغاز از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی

کلامی

بروزن باد و بنیاد حرز را گویند و در مقام جهت و سبب نیز گفته میشود مثل اینکه هرگاه گویند لادبرین مراد بنابراین و بدین سبب است
برهان

پانزدهمین سیناد

۱ بنام یزدان یه آباد روان شاد میگوید

۲ بهترین و خوشترین مردمان پیمان بر و پیروان تواند

۳ گرامی تر نزد یزدان و الاکسی است که بگفت تو کار کند

۴ آنکس را که تو رانی یزدان او را راند

۵ تو سر بخش مردمانی

۶ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند و خسروی کنند

۷ بدان خوشی و خرمی و آرام و داد جهان هرگز نباشد که در هنگام خسروان کیش تو

۸ تا مردم بسیار بد بکنند و گناه کار و بزه گر نشوند آیین تو که مهر یزدانست از میان دمان و سترگان نرود

۹ یکی از آزارهای دوزخ جاندار را برخواستن آیین تو است از میان دمان

شانزدهمین سیناد

۱ بنام یزدان اکنون از کیشهائی که پدید آید آگهی می بخشد

۲ گروهی آشکار اشوند نیکو دانا و کارکن و پرستنده و در بندگی سالابه بیان تپاس در راه خدای پرستش او کم خوردن
و آشامیدن و خواب است چنین کس را تپاسید و هرتاسپ گویند

۳ و این گروه خجسته راه اند

۴ و هم گروهی بی تپاسید و هرتاسپی نیکو دانش و کنش باشند و برهبر خردی او به نود چیزها
جویند و خداجوی بی آزارنده تن خود در پرستاری کردند بیان سرداسپ خداجوئی است که بکم خواری و کم خوابی و خبر ها گزینی
به رهبرهای خرد پسنده خدا جوید و نهان چیزها آشکارا سازد و آزار جانوری روا شمرد و زین دو گروه
نشان پرتو یان و زبر سبریان داده

۵ پس گروهی آیند نیکو دانش و بدکردار و زنند بار آزاد و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی
دوست دارند و با آن زنند بار آزارند و دهن بخون جانوران بی آزار آلایند و شکم بدان پر سازند

۶ گروهی سروز رام و نیرو رام و چراز رام را بهم آمیزند بیان در هنگام پرستش یزدان
در نخست آنچه بر دل تابد آنرا سروز رام نامند و رهبر خردی و سخن هوش پسند را نیرو رام
خوانند و باز گفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد آنرا چراز رام گویند و زین نشان ویژه درونان داده

۷ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا آزاد و رسته نباشد بیان و زین گروهی را نشان داده که گمان
برده اند همه فرشتگان تن و تانی اند آزاد و رسته گوهر خداست

۸ گروهی سرایند که یزدان تن است بیان و زین تانی کیشان را خواهد که میگویند که یزدان پیکر
مردم است و مانند آن

۹ و اندی بر آن روند که یزدان خوی و منش است بیان و آن نیرو ئی است ویژه تن

۱۰ ابنوهی خود را پیغمبر و پیام رسان خدا گیرند با آزردن زند بار

۱۱ بی مهر زند بار که جانوری بی آزار است و هرتاسپی که پرستاری بسیار و رنج بردن بهره دار است

پتیستنسد: بفتح ... مرتاض را گویند
پرتو یان: بمعنی ملکهای هر فرشته
فرزانایان: حکیم ...
رهبر خردی: دلیل عقل را گویند
تن تانی: یعنی جسم جسمانی
رسته: مرادف آزاد است ...
اندی: بروزن چند بمعنی چند است و عدد غیر معلوم را نیز گویند

بفرشتگان رسیدن شوان

۱۲ اینها در زیر چرخ ماه مانند پیوند بدیگر چیز مانند کنند و بدین اینها مادرست کار شوند همی بیان پایه که گروهی
خود را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون به گداشتن تن و انداشتن خوی بد و انداشتن نیکو کار
که سرکشان آن مهر زند بار است بر سپهر بر آمدن و بستاره و فرشته رسیدن ناروا است و این گروه بدین گونه
ره سپرده اند باندک پرستاری و کم رنج بردن فروغی در زیر سپهر ماه بگیرد و چون هنوز روان بر پندارنده چیره نشده
مانند پیوند دیده اشیا را بچیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمراد این راه آنچه دیده اند بن بودان نیابند
و بیکریکه پندار بدیشان موده بگروند و از راست بکاست افتند و پیرو از ادر تباهی افکنند

۱۳ گروهی سبکروند که مردمان در رنجه بهین کشتن ایشان پسند کنند

۱۴ چه گروهی مردم کشتن را به و خوب دانند بیان از زین نشان گروهی میدهد که برای رام شدن یزدان
خود و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان کنند بگمان آنکه خدا خشنود شود

۱۵ چند کیش آور گویند که آیین ما رانده نشود و بر نخیزد بیان از زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
خود گویند که آیین ما رفتنی نیست و از این کیش برنگردید

۱۶ و در ایشان نبردها و جنگها پدید آید بیان آگاه میسازد که در راه این کیش آوران و انجمن انجیزان نبردها
پدید شود و با هم در افتند و در یک آیین راه ها بسی شود و از یک شاخ شاخ بسیار گردد و هر شاخی شاخ
دیگر را تبه کار شمرد

۱۷ گروهی که اندک نیکو دانند خوب کردار نباشند و آنانکه اندک خوش دارند
نیک دانش نباشند بیان از زین نشان گروهی دهد که راه فرزانگان پذیرند و بهشت ایشان کار
کنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک کم گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا باشند

۱۸ چندان آیین خسروی آید که نامهار شود

فرزانگان: دانایان و حکیمان و عاقلان را گویند

۱۹ ای برگزیده یزدان والاآباد جز کیش آبادیانه راه خدایابی نباشد بدین راه هر کس که بد از گروه هورستارام و تورستارام و روزستارام بمینو رسد و در خور کردار پایه یابد و سنداج نام کیش مه آباد است و هورستارام را بپهلوی اتهورنان گویند ایشان مؤبدان و هیربدان اند از برای نگاه داشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد و تورستارام را بپهلوی رتهشتاران نامند وایشان خسروان و پهلوانند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی پیکری و سورستارام به پهلوی واستریوشان خوانند وایشان بهرگونه پیشکاری و پرستاری اند و روزستارام را به پهلو هوتخشان سرایند وایشان پیشه ورند و کشاورزند و گروه مردم زین بیرون نیاید

هفد همین سیمناد

۱ بنام یزدان هرکس در آشکار اکردن وخشنداج کوشد در مینو بلند پایه باشد

۲ بی گمان دانید که وخشنداج راه راست است بمردم میگوید سراسر بیگمان دانید و بدین گروید که آئین آباد روان شاد که بهراباد خردمندان بروان او و پیروانش باد راه راست یکتاست است و هرکس اندک خرد داشته باشد و بنیوشد براو پدید آید که این خجسته آئین چه مایه از دیگر کیشها فرهمند است و هیچ راهی باین پاکیزگی و گوارائی نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد بگرود واند بر دو گونه سزد یا هرتاسپ شود که رنج کشیدن و آمیغ چیزها بدیدهٔ دل دیدن است یا سرداسپ گردد که رهبر آمیغ کارها دریابد

هیجد همین سیمناد

۱ بنام یزدان بامردم می سراید

۲ بترسید از گناه و بهراسید از کار تباه و کهتران را مهتر و خوردان را بزرگ دانید که آسان بیماری دشوار رنجور زشتی بیاباچه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته پزشک پرهیز کوشد

روی به بهبودی آرد و راین بیماری را آسان شمرد و به پزشک نگراید زود فزایش گیرد تا بجائی رسد که از چاره درگذرد و گفته پیمبران و دستوران و مؤبدان چون سخن پزشکان است اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید و توبت پذیرد ازین درد باز رهد و راز بدی بهزاسد بجائی کشد که بیمار چاره دانی گردد

۳ ناامید از مهربانی و بخشندگی او مشوید شرح خود ایشان است میگوید که در آغاز از کار بدبرگردید و آنچه نادانسته از شما سرزده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد او آموزگار را ماند که چون شاگرد فرهنگ نبرد او را بچوب زند و از آن بهبود او خواهد

۴ چون هرکدام از هفت ستاره گردنده که اختر از شارستارن نامند جرخ انجا مانند و بانجام رسانند و بگران آرند یا در خانه خود باشد جشن دانید

۵ پرستاره ایزد و پرستشد و دانا و مؤبد را دوست دارید و فرگفت برید

۶ هنگام زادن فرزند نامهٔ خداکه دساتیر نام او است خوانید و در راه چیز دهید

۷ مرده را در خم تیزاب و تنداب یا در آتش یا در خاک سپرید شرح خود ایشان است فرسیندا چنان در بارهٔ مرده کرده اند آنست که پس از جدائی روان تن را باب پاک شویند و جامهای نیکو و بویا در او پوشانند پس بدین گونه تن او را در خم تنداب اندازند چون گداخته شود آنرا بجائی دور از شهر برده ریزند ورنه بدین آرایش با آتش سوزانند یا گنبدی سازند و درون آن جاهی تهی کنند و آنرا بسنگ و خشت ورشت استوار و سفید سازند در کنار آن جا بها باشد و تختها گذاشته

مرده را برافراز تخت خوابانند باخم در خاک فرو برند و در آن مرده را جا دهند یا تابود بزمین نهان سازند
وآنچه بیشتر و پسند اچان کار کرو ندی خم شداب بود

۸ پس مرده نامهٔ یزدان خوانید و چیز یا بزد پرستان دهید تا روان او را نیکوئی رسد

۹ نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست

۱۰ از گناه کرده تپت کنید و پشیمان شوید

۱۱ و هم آئین و هم کیش را در نیکوکاری یاوری دهید

۱۲ از دزد آنچه برده دو برابر آن بستانید و بچوب زده چند گاه در زندان دارید

۱۳ اگر بند بخیر و شهر گردان کرده و گرد کوی و بازار بجواری گردانیده در بار کشانش دارند بنیاد آئین
خسروان و پسند اح کیش چنان است که دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
که از آزاد و کار کوتاهی پس بزدن چوب رنجور داشته بند بر پا بار کنند و خشت و خاک به سرا پیرائی بردوش کنند
و پیوسته در این آزرده بود

۱۴ مرد و زن شوهردار آمیزنده را که طومار کاج است از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن
اگر باز نگرود نامرد کنید و زن شوهردار را بند شرح خود ایشان است می پر باید اگر زن شوهردار
با مردی آمیزد او را پس از چوب زدن و شهر گردانی اگر باز در آن کار گیرند در بند جاوید کنید

۱۵ ستارگان رونده را که هفت ستاره روان باشند پس یزدان ستائی ستایش کنید
و افروختنی افروزید

۱۶ و پیکر هر هفت ستاره روان سازید و پرستش سوی دارید

۱۷ گروهی از فرود یان خود را به دروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان مگروید

۱۸ فرودین و زمینی به برین و آسمانی برابر نتواند شد

۱۹ روان مردم هم چند فرازی است با این چون با موبدی و پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند ایشان
گردد بنیادی می پر باید روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه
بهتر و خوشتر گردد پس از این دانسته شد که تا در فرودین جاست او را همسری به فرازستانیان نرسد
و گروهی که فزونکش بهتری کنند در و غگوی و کاست آئین باشند

۲۰ ای آباد گفت و گفتار یزدان آنست که فرشته بر دل تو آرد

۲۱ یا چون از تن برآئی با سروشیده که بهمن است از یزدان بشنوی بیانیدن برآمدن از فرودین
تن است و باز بدو پیوستن و بچم آمدن هم آمده میگوید گفتار یزدان یادی نیست و یاد آهنگ در او
نبود آن چمی است که بمیانجی فرشته بر دل فرود آید یا چون برون آئی از تن از یزدان دریابی
و چون بتن پیوندی آن چم را بزبان آری و بیاد نوار دل دهی

۲۲ تو مرا دیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بندگان فرودین و زمینی رسان چه آسمانیان
و فرازیان همه پیمان برند و نزدیکان یزدان به وخشور فرودین نیاز ندارند

۲۳ پس از تو آئین ترا جی افرام زنده کند و او پیغمبری باشد سترگ از این آگهی بخشد یاباد
روان شاد که چون این خجسته آئین از ناخوبی مردم بر بونی گراید و برافتد جی افرام که یکی از نژاد تو
باشد آئین ترا زنده گرداند و از نو میان مردم بگستراند و او پیغمبری باشد سترگ

تمام شد کتاب مه آباد از اول تا آخر و چون بنای دین مجوس بر کتاب مه آباد است و کتب سایر پیغمبرانی
که قائلند از جی افرام گرفته تا ساسان پنجم که آخری پیغمبران ایشان است تاکید و شرح و بیان دین مه
آباد است که باید تخلف از دین او نکنند لهذا تمام کتاب او را از اول تا آخر ذکر کردم و کتبها همان کرده
چرا که ذکر سایر کتب سایر پیغمبران ایشان موجب تطویل بود و خلاصهٔ تمام آنها همان دین مه آباد بود که
در همین کتاب مذکور ثبت است و از برای شاید بر ندعا مناسب است که تمام کتاب ساسان پنجم را هم

ذکر کنم تا از روی بصیرت بدانی که بنای آین ایشان بر کتاب مه آباد است و بس پس ملتفت باش که ساسان پنجم و آخر

پیغمبر ایشان میگوید در نخستین سیماد خود

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

۳ بنام یزدان

۴ ای ساسان پنجم پور ساسان چهارم

۵ اکنون ترا به پیغمبری گزیدم

۶ و تو دوست منی و راه راست میپوشان

۷ و راه راست راه بزرگ آباد است

۸ آیین او را فیروز

۹ و هیچکس نباشد که مرا جوید و یابد

۱۰ و هیچکس نیست که مرا هست نداند و نیست شمارد

۱۱ همه دانند مرا بپایه دریافت خود

۱۲ چیزی میگویند و چیزی پیش گرفته اند

۱۳ و راست و درست آنرا دانند که خود دارند

۱۴ و این ناراستی از دو چیز است

۱۵ یکی نادانی و دیگری دوستی آن است

۱۶ اکنون راه راست تو مرد مان را نمای پس تا پایداری ساسان پنجم هیچکس نیست که مرا نخواهد و نجوید و با خواهش خویش نیابد سر بهر سو پویند و بپایه دریافت خود می یابند و هیچ گروهی نشد که گویند مرا نیست

پس هر چه میگویند آنرا درست و راست دانند جز آنکه ایشان درست پندارند و شوند این دو چیز است یکی سخن دانی که از بیخردی آنچه نشاید درست شمارند دوم آنکه خواهند مردم را بخود گرایانند و بزرگی و پیشوائی دوست و سزاواری آن نه در که ایشان نیست ناچار بکاستکاری و زند بار آزادی و رشته بیخردانه گروهی را تباه ساخته خود سرور شوند

دومین سیماد

سورهٔ دوم

۱ بنام یزدان

۲ دیدی بدکاری ایرانیان را که پرویز را کشتند

۳ آنکس را که من بر کشیدم اینها بر انداختند

۴ برای آنچه این بدکار کردند یابند

۵ و رسانم بجای گرامی بودن و برتری خواری ایشان را

۶ ایشان را بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم

۷ پس از کیان ده اک شود پادشاه اینها

۸ آنکه از تازیان پاداش یابند

۹ بر دار بند از سبز پوشان و سیه پوشان کشته خود را

۱۰ و پادشاهی لشکران گروهی باشند از تازی

۱۱ و در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته هم نکنند

۱۲ و بهر نوا بزرگان خود را کشند

۱۳ و نیکی و ارزایش ایشان زند بار کشتن و نماز پایه توش کردن

۱۴ و نمودان نیز چیره شوند

تمودان بر وزن سبودان جمع ترک است که ترکان باشند

۱۵ چون هزار سال تازی آیین را کنند چنان شود آن آیین از جداییها که اگر باآیین گرنمایند نشناسندش

۱۶ و چنان ایرانیان را بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود

۱۷ اگر راست گویند آزار یابند

۱۸ بجای سخن خردانی با سازِ جنگ با ایشان پاسخ دهند

۱۹ از بدکاری مردمان است که چون کی شاه فرشته منشی از ایرانیان بیرون رود

۲۰ ای ساسان ترا رنجها پیش آید

۲۱ تو وخشورِ من هستی

۲۲ اگر مردمان کَرَوند ایشان زاید است نه ترا چه پایه پیام گذاردن نه همین است که مردم همه آنرا در پذیرند واو را بخسروی بردارند ونه کام آنست که سزاوار برتری وسخن راست گوئی تو‌ئی

۲۳ نیکان براه تو آیند

۲۴ و در تخمهٔ تو پیغمبری همیشه ماند

۲۵ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد

۲۶ وانجام از هم ده شما در وندان گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی یزدان این بنده سپاس دار خود را در هنگام پرویز شهنشاه که بمردم فرستاد و پدر بزرگوار این جم را از جهان برین دریافت وسترگان وشاهنشاه نیز در خواب دیدند و با شوه آمدن گرویدند وداد مرا چندان باره برافراز افراخت که نیارم شمرد و هنوز همان افزایش در کار است ومن تنشتان را بار بوجه دیدم در دریای روان سار و روان سار را بوجه دیدم در دریای خرد ستان و خرد سار را بوجه دیدم در دریای گوهر یزدانی

تمام شد کتاب ساسان پنجم از اول تا آخر و دیدی که در آیهٔ هشتم از سیناد او تصریح کرده که راه راست راه بزرگ آباد است و چون ساسان پنجم آخر پیغمبر ایشان است همین که تصریح

کرد چنان است که همه پیغمبران قبل از او تصریح کرده باشند پس محتاج نخواهیم بود بذکر تصریح هر یک جدا جدا اگر چه هر یک تصریح کرده باشند چه جای آنکه هر یک تصریح کرده اند چنانکه در آیهٔ سیم تا بعد از سیناد سیم از کتاب جی افرام میگوید ترا به پیغمبری گزیدم و فرسنداج را بتو پیرایم و زنور بندم اینک آسمانی سخن را برایت فرستادم لخت درسایتر ش کن که نامه آباد روان شاد است و راه آباد نیکو راه که آن آیین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر نیفتد هر کس دوست خداست او بدین راه آید پس نظر کن بتصریح افرام که اول پیغمبر صاحب کتاب ایشان است بعد از مه آباد و بتصریح ساسان پنجم که آخر پیغمبر ایشان است و بدان که دین و آیین جمیع ایشان همان دین و آیین مه آباد است و کتاب مه آباد از اول تا آخر همین کتابی بود که تمام آنرا ذکر کردم که دین و آیین او در آن کتاب ثبت است پس عرض میکنیم که اولاً شرایعی که در این کتاب است بسیار ناقص است که هیچوجه بکفایت نمیکند از برای این خلق در سلوک و رفتارشان در امور دنیا و آخرت و حال آنکه این خلق محتاجند به پیغمبری از جانب خداوند عالم جل شانه در امور دنیا و آخرتشان که بدستور العمل او سلوک کنند پس در باب نماز که عبادتی است از برای خداوند عالم جل شانه و عملی است که از برای ثواب آخرت باید بعمل آورد در سیزدهمین سیناد همین قدر میگوید بنام یزدان نماز بردن سوی همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید پس قدری در این کلام ناقص تدبر کن که نماز غیر معلوم را این خلق چطور باید بعمل آورند بلی اگر اصل و حقیقت نماز را گفته بود و سمت و سوی آن معلوم بود این قول کفایت میکرد که بگوید نماز بردن سو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید تا اصل و حقیقت آن معلوم نشده معقول نیست که تعیین سو و سمت آن فایده داشته باشد و حال آنکه از اول این کتاب تا آخر آن ذکری از نماز و کیفیت آن نیست مگر همین موضع که تعیین سو و سمت آن شده پس اگر تعیین سو و سمت آن لازم است بجهة آنکه این خلق نمیدانند و پیغمبر باید بیان کند تا بیاموزند بیان تعیین اصل و حقیقت و کیفیت آن لازم تر است بر پیغمبر از برای تعلیم مردم و حال آنکه

ذکری از اصل و حقیقت و کیفیت آن مطلقا در این کتاب نیست پس کتابی که بنای آئین جمیع مردم است این
نقصان واضح نشاید و میخواهم عرض کنم که نقصانی در مه‌آباد بوده که کتاب منسوب باو ناقص است بلکه
احتمال میرود که اصل کتاب مه‌آباد ناقص بوده و حقیقت و اصل و کیفیت نماز در آن بوده از این جهة سوی
آنرا هم بیان کرده و لکن بمرور دهور از کتاب او کاسته شده که الحال ذکری از اصل و کیفیت آن در آن نیست
پس در اینکه این کتاب موجود کافی این مردم نیست در نماز شان شکی نیست و حال آنکه عبادتی را که خداوند
عالم جل شانه از مردم خواسته باید کیفیت آنرا بواسطهٔ پیغمبر خود بمردم برساند و اگر کسی بگوید لازم نیست
که پیغمبر جمیع جزئیات کیفیت اعمال را در کتاب خود بنویسد و بمردم برساند بلکه کفایت میکند در
رسانیدن اینکه مجملی از اعمال را در کتاب خود ذکر کند و تفصیل جزئیات را بتدریج بقول و عمل خود
تعلیم مردم کند چنانکه در کتاب پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله است که اقیموا الصلوة بطور اجمال
و تفصیل جزئیات را بقول و عمل خود تعلیم مردم فرموده و فرموده صلوا کما رأیتمونی اصلی پس چه میشود
که مه‌آباد هم بقول و عمل خود اصل نماز و کیفیت آنرا بمردم رسانیده باشد و سوی و سمت آنرا در
کتاب خود ذکر کرده باشد پس عرض میکنم که مقصود این نیست که بگویم مه‌آباد کیفیت نماز را بقول و عمل
خود بمردم نرسانیده یا آنکه تفصیل آنرا در کتاب خود ذکر نکرده بلکه مقصود این است که در این کتاب منسوب
باو ذکری از اصل حقیقت نماز نیست و احتمال میرود که تفصیل نماز در کتاب او بوده یا بقول و
عمل خود نماز را تعلیم مردم کرده و لکن بمرور دهور مردم روزگار آن را ضایع کرده اند بطوریکه در
زمانهای بعد بمردمی که در آن زمانها بوده نرسیده و الحال در کتاب منسوب باو ذکری از اصل نماز
و حقیقت آن نیست پس این کتاب کتاب کافی نیست و شاهد اینکه مردم روزگار دین و آئین او را
کم و زیاد کرده اند از کتاب خود ایشان آنکه در آیهٔ بیست و سیم همین سیناد که آخر کتاب مه‌آباد است
میگوید پس از تو آئین ترا جی افرام زنده کند و او پیغمبری باشد سترگ در شرح این عبارت خود ایشان

میگویند که از این آگهی بخشیدایا در وان روان شاد که چون این خجسته آئین از ناخوب مردم بزبونی گراید و پراکنده
جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آئین ترا زنده کرداند و از نو میان مردم بگستراند و او پیغمبری باشد سترگ
و در سیناد دویم از کتاب جی افرام در آیهٔ پنجم میگوید چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان را رفت آبادآزاد
پادشاه جهان داری گذاشته یزدان پرست شد در شرح این آیه میگویند باید دانست که فرسنداج کیشان
هزار باره هزار سال را یک فرد گویند و هزار باره فرد را یک ورد و هزار باره ورد را یک مرد و هزار
باره مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند و بدین شمار صد زاد
سال خسروی در گروه آبادیان پائید چون این مایه سال گذشت آبادآزاد که بازپسین خسرو آبادیان است
جهانیان را بمنش بدی پذیرفته پادشاهی بهشت و گوشه نشینی گزید و چنان از مردم پریدن رفت که
کسی ندانست که کجا شد و از خسروی هشتن او جهان برهم خورد و پدیدآوردهای آن پادشاهان پاشیده پس یکان
پیش جی افرام پور آبادآزاد که چون پرهیزکار بود و از پرهیزکاری پیوسته از مردم دور بیزدان پرستی
بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواندند نپذیرفت تا آنکه این نامهٔ نامی براو فرود آمد و در سیمین
سیناد همین کتاب در آیهٔ دویم و سیم میگوید ای جی افرام پور آبادآزاد چون پدر تو پادشاهی گذاشت
اکنون جهانداری تو بگیر و فرسنداج که کیش مه‌آباد است آرایش و پیرایه ده ترا بپیغمبری گزیدم و فرسنداج را
بتو پیرایم و زیور بندم پس بتصریح خود ایشان معلوم شد که آئین مه‌آباد بمرور دهور کم و زیاد شده
و جی افرام از برای آرایش و پیرایش آئین او آمده که آنچه از آن کاسته شده بفزاید و آرایش کند و آنچه
زیاد شده بکاهد و پیرایش دهد و عجب این است که در کتاب جی افرام مطلقا ذکری از نماز نیست و او خود
آنکه آمدن او از برای همین است که آنچه را مردم روزگار در آئین مه‌آباد کم و زیاد کرده اند آرایش و پیرایش
کند و باز مقصودم این نیست که جی افرام آئین مه‌آباد را بعد از خرابی و زیاد و کمی آرایش و پیرایش نکرده
و لکن تمام مقصود این است که در این کتاب منسوب باو ذکری از نماز و مطلب شرایعی که در کتاب مه‌آباد

فرسنداج دین و آئین مه‌آباد را گویند اولین پیغمبر عجم باشد

پور بر وزن نور بمعنی پسر باشد

استشهاد بآیهٔ دوم سیماد ششم از کتاب جی افرام

نیست و آرایش و پیرایشی در آن شرایع نشده پس این کتاب منسوب با وهم مانند کتاب منسوب بخود مه آباد ناقص است و کفایت نمیکند امور دنیویه و اخرویه این مردم و بمرور دهور در کتاب جی افرام هم مردم روزکار زیاد و کم کرده اند و شاهد بر این مطلب آنکه در ششمین سیماد از کتاب جی افرام در آیهٔ دویم آن ببعد میگوید در رفته هنگام چون مردان کارهای بد کردند آباد آذاد از میان ایشان برخواست و از دوری او رنجها کشیده تا ترا بجای او آرام دادم اکنون پیران خویش را که فرسنداج نام دارند بفرسنداج که آئین و روش مه آباد است به پیرایی پیمبر من پس از تو جهانداری و پادشاهی و آئین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند چون این آئین پاشد باز شی پیمبر من شای کلیو را بخیزد و در شرح این عبارت خود ایشان میگویند که از این جی افرام یزدان آرام آگهی می بخشد که پس از پراکنده شدن این ستوده آئین شای کلیو برخیزد و باز همین فرخ کیش را بمردم نماید و آن خانه یزدانی را استوار سازد و در نخستین سیماد از کتاب شای کلیو در آیهٔ چهارم میگوید ای شای کلیو پور جی الاد چون آب و پرمان روائی جیان یک اسپار سال کشید مردمان بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت و در شرح همین مطلب خود ایشان میگویند که باید دانست که آغاز جیان جی افرام است که یزدانی اورا پیرایهٔ فرسنداج و زیور فرسنداج ساخت و باز پسین این همایون گروه جی الاد است که از بزه کاری مردم گوشهٔ از جهان بگرفت و فرسنداج کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار خوانند و در دودمان جیان کیش پیرائی و کشور خدیوی یک اسپار سال پائید و عجب این است که در کتاب شای کلیو هم مانند کتاب جی افرام و کتاب خود مه آباد ذکری از اصل و حقیقت و کیفیت نماز نیست تا کتاب شای کلیو بعد از مه آباد و جی افرام از برای آرایش و پیرایش آئین مه آباد بعد از خرابی و زیاد و کم شدن آمده و باز مقصودم این نیست که شای کلیو در آرایش و پیرایش کوتاهی کرده ولکن مقصود این است که مردم روزکار آرایش و پیرایش او را هم خراب کرده اند بطوریکه آرایش و پیرایشی در باب نماز و بسیار از شرایعی که لازم است که در میان مردم باشد

استشهاد بآیهٔ چهارم سیماد اول از کتاب شای کلیو

بزه مطلق گناه باشد و بزهکار گناهکار را گویند

در کتاب منسوب باو نیست پس این کتاب هم مانند کتاب مه آباد و جی افرام ناقص است و مردم روزکار در آن کتاب زیاد و کم کرده اند که آن کتاب کفایت این خلق را نمیکند در عبادات و معاملات ایشان و شاهد بر این که در آئین شای کلیو کم و زیاد شده بلکه آئین او را از روزکار بر انداخته اند اینکه در سیمین سیماد در آیهٔ دوم از کتاب شای کلیو است که میگوید ای شای کلیو چون آئین تو برافتد یاسان پیمبر یزدان زنده سازد و در آیهٔ چهارم از نخستین سیماد کتاب یاسان میگوید که بدان ای یاسان پور شای مهبول چون یک سمار سال از خسروی و پرمان دهی شایان گذشت پدر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم بیرون رفت چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمیکشت آنگاه ترا برگزیدم به پیمبری برخیز و کیش بزرگ آباد را شیده و ستایش کن مرا چنین پس بتصریح شای کلیو و یاسان آئین شای کلیو به بدکاری مردم روزکار بر افتاده بطوری که کفایت نمیکند مردمانی را که بعد بوجود آمده اند و از این اصل و حقیقت نماز و کیفیت آن در هیچیک از کتب سابق نیست و چون در آنها ذکری از اصل و حقیقت آن نبوده در چهارمین سیماد از کتاب یاسان فی الجمله ذکری از آن شده چنانکه میگوید پاک شدن دو گونه است آمیغی و روائی آمیغی دل را به بدی نبستن و نگوهیدگیها ستردن مانند خشم و کام از دل زدودن و روائی آنچه در انگار بد باشد زدودن چون آویزگی و ناپاکی انگاری اون پاک شدن باب بفتر باشد و در شرح این عبارت خود ایشان میگویند که بفتر آبی است که رنگ و بو و مزه او نکشته بود و بدبوی نشده و رنگ آب و مانند آن پاک ون سترده جرم است و دیگر میگوید و آب کرد در حوز تنه و توش و در شرح این عبارت خود ایشان میگویند که باید دانست که آب کرد آنرا گویند که تن و چیزیدان پاک شود و آن در خور دن آید پس در خوردن پل رود و آن مردم را آنمایه که در او سراپا فرو شود و بهبشه همینه و باز میگوید در آب شوی تن را یا روی را یا روی و دست و پا را اگر نتوانی پندار این کن و در شرح این عبارت خود ایشان

استشهاد بآیهٔ چهارم سیماد اول از کتاب یاسان

سیماد چهارم از کتاب یاسان

وَن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبه و نظیر و مانند را گویند و صاف و بی غش را نیز گویند برهان

میگوینده پندارکه تن با سرو دست و پا را شستم و باز میگوید پس برابر شش کاخ آی و نماز کن و در شرح این عبارات خود ایشان میگویند که شش کاخ ستارکانند و آتش که فروغند کانند و باز میگوید چه نماز یزدان نماز بر شش کاخ را تا نمازت را بیزدان رساند اگر پرهیزکاری دانشوری در نماز پیش باشد و دیگران پس ایست و پی او نیکو ست اگر نتوانید پندارید یعنی آن پندارید که نماز کردیم با این هر گاه شش کاخ به بینید نماز برید و هر روز چهار یا سه یا دو بار نماز برید و بیکبار هر آینه و در شرح این عبارات خود ایشان میگویند که باید دانست که نماز برچند گونه است یکی نماز فرز زمیار است که نماز باشد و آن چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سر خم کند تا پیش تاخ و باز برافراز آرد آنگاه باز سر پیش افکند و یکدست بر سر گذارد و آنگاه سر برافرازد و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست را بهم رساند مگر دو شست که گشاده بدارد پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان آنچه برسد بر تارک تا هر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه برافرازد و زین پس بر زمین نشیند و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی روی را بر خاک نهد و باز سوی دیگر روی خود بر خاک گذارد و آنگاه دراز شود و بخواند مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست کرده اند و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گذارد آنگاه یک سوی روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چهار زانو نشیند آنگاه بر سر پا نشسته هر دو مشت گره بسته بر سر آن گذارد پس برخیزد و هر دو دست واکرده برافرازد و چنین نماز با این همه کر برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید بردن بکاست یکی پایگاهش فرود زین شش کاخ زرا سزا است از ورشیمی یا سیمادی کرد و ستایش است همی خوانده باشد چون این یزدانی نماز گران کشد بار دوم بهر شش کاخ سر بر زمین گذارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنانکه در دساتیر است بخواند و در خواهد تا نماز او را بیزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار

آذر نماز مرا بیزدان رسان زیرا که آتش را روانیست و آب را چنین و اگر در این نماز دانائی پیکو کار پیشوا باشد و از پیاو گروهی ایستند و نماز برند ستوده تر است و اگر نتوانند پندارند و در روز و شب هر باری که فروغنده را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگامی از بامداد تا برآمدن خورشید است و دوم میانه روز سیم هنگام فرورفتن آفتاب گیتی چهارم نیمه شب و اگر نتوانند بیکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر و باز میگوید چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار بر خود تنگ مکنید و در شرح این عبارت خود ایشان میگویند که باید دانست که همی پرماید هرگاه آتش و آب و زمین خرم ببینید سر خم کنید و چنین باد گم و زود بیش و زرا و خاک را پلید مسازید این کار بر خود تنگ مکنید چه هر آینه آتش که فروغنده بیشتر گرامی است از او باید زیر کلوخ افروخت و در انجمن همو فروغ روشن گردانید و پیش پیش در شب تار برد و همچنین نگاه نا چاری او را باید فرونشاند و آن باید با آب باشد و تا تواند در آتش هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده و چیزها چنان بسوزاند و دوم گوهر آب است که از رود خانها را نباید آلود و در آن ناگزیر نیز هم چنین و آب زشت جاها نباید افکند با این آن شستن از او ناگزیر است و در جز مرزهای دور در آب باجابه کردن و باد را چون بد بو بهایی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با این ناگزیر نا داشتنی را دور اندازند بدان شو که در دست باد پیش باشد و خاک را پلید بها نباید داشتن و هر جا پالودن تا آخر شرح خود ایشان و مقصود از ذکر شرح خود ایشان است که معلوم شود که تفاصیل احکام بلکه مجملات آنها هم بطوریکه استغنائی از آن حاصل شود در کتب پیغمبران ایشان نیست تا اینکه تمام احکام این خلق را باید پیغمبران بیان کنند و بخلق برسانند و چه بسیار واضح است که این تفاصیل که در باب نماز و در باب عناصر چهارگانه در شرح خود ایشان گفته شد در کتاب پیغمبران ایشان نبود مگر همین قدر که در کتاب یاسان بود که هر روز چهار یا سه یا دو بار نماز برید و بیکبار هر آینه و چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار بر خود تنگ مکنید و زیاده بر این خود یاسان چیزی

تخفت پس این تفاصیلی که در شرح عبارت یاسان کرده اند از عبارت یاسان بر نمی آید و باز در این مقام
میخواهم عرض کنم که پیغمبران ایشان تفاصیل احکامی که خلق محتاج بآنها هستند بیان نکرده اند و موبدان
و علمای ایشان از پیش خود شان این تفاصیل را بدون گفته پیغمبر ایشان گفته اند بلکه احتمال میرود که این تفاصیل را
اگر چه پیغمبران ایشان در کتابهای خود نگفته باشند ولکن بزبان و فعل خود بمردم تعلیم کرده باشند و
موبدان و علمای ایشان آنها را ضبط کرده از برای سایر مردم بیان کرده باشند ولکن از آنجائی که بتصریح
خود ایشان مردم روزگار در آئین هر یک از پیغمبران ایشان زیاد و کم کرده اند و آئین ها را برانداخته اند
الحال معلوم نمیشود که آنچه در کتب منسوبه به پیغمبران ایشان است یا منسوب بموبدان و علمای سابق ایشان است
از خود آن پیغمبران و آن موبدان سابق است یا از تحریفات و تخریبات سایر مردم روزگار است و
معلوم است که آنچه از جانب خداوند عالم جل شانه باید در میان خلق باشد باید امری باشد معلوم شده
بطور یقین که از جانب اوست جل شانه و امری که احتمال رود در آن که شاید از جانب او نباشد
آن امر از جانب او نیست جل شانه چرا که معقول و منقول نیست که امری را که خداوند عالم جل شانه از مردم خواسته
بایشان نرسانیده باشد بطور یقین و شاهد بر اینکه مردم روزگار در آئین پیغمبران خرابیها کرده اند
علاوه بر آنچه گذشت در آخر کتاب یاسان است که میگوید ای یاسان میگویم ز بون آئین ترا دگرگشتا
دور کند و چنان بزرگ شود که او را بمردم گویند و او پیغمبری باشد سترگ و در آیه پنجم
و پنجم ارخشتین سیمناد کتاب گلشاه است که میگوید که ای فرزین سار پور یاسان اجام چون نود و نه
سلام سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان آجام از میان ایشان
که مردم باشند کنار گرفت اکنون مردمان پسر و سر و در هم افتادند چون انجام هنگام
خسروی شای مهبول وحی الاد و آباد آزاد و تندبار گشته شد و در شرح این عبارت خود ایشان
میگویند که از کنار رفتن آن خسروان کار جهانیان تباه شد و مردم دیو دار در هم افتادند و زبردست

زیردست بکشت تا تمام مردمی از ایشان دور شده و شدبار کشته شد تا جی افرام و شای کلیو و یاسان را دادار
به پیغمبری فرستاد در هنگام خسروی هشتن بیره و خشوره که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباه
پذیر شد و برانگیختهای سودمند باستانی پادشاهی برافکندند و آن مایه را مردمی هشتند و از آن کیش دور گشتند
که چون جانوران در کوه و دشت بسر میبردند و شهر و خانه و کوی را چون دشت ساختند تا آنکه فرزین یار
پور یاسان آجام را که گلشاه و کیومرث او را گویند دادار یابای گرفته گر بوخشوری فرستاد و آن همایون
پیغمبر مردم را بداد گرایانید چنانکه پدر پسر را پروید و راه و آئین و هنر آموزد او گروه مردم را چنین پرورش
داد و کیش مردمی آموزانید و از تندباری باز داشت بدین بود که او را باب مردمان خواندند گروهی که با این
سهی و براه راست نیامدند از تندباری نام آنها دیو افتاد و کشنده سیامک از اینها بود با نتهار سید شرح
خود ایشان و بتصریحات خود ایشان و پیغمبر ایشان معلوم شد که مردم روزگار در هر عصری آئین پیغمبر ایشان را
برانداختند و کم و زیاد کردند تا آنکه پیغمبر دیگر آمد و تا آرایش و پیرایش آئین سابق پرداخت و از این
سبب بسیاری از شرایع را مردم روزگار برانداختند که از آنجمله نماز است که اصل و حقیقت و کیفیت آن
در هیچیک از کتابهای منسوبه به پیغمبران ایشان نیست از کتاب مه آباد گرفته که اول پیغمبر ایشان است
تا کتاب ساسان پنجم که آخر پیغمبر ایشان است و فی الجمله ذکری از نماز که در کتاب یاسان بود عبارت
آنرا نقل کردم و معلوم شد که از آن عبارت کیفیت نماز معلوم نمیشود و چون چنین بود بعضی
از موبدان و علمای سابق ایشان در شرح عبارت یاسان تفصیلی از کیفیت نماز ذکر کرده بطوری
که عبارت ایشان را نقل کردم و از جمله احکام ناقصه که کفایت این خلق را نمیکند حکم زن
خواستن است که همین قدر میگوید زن خواهید و جفت گیرید و چه بسیار واضح است که این حکم با این
اختصار و اجمال کفایت این خلق را نمیکند و از این حکم هیچ معلوم نمیشود که بچه کیفیت باید زن
گرفت و آیا چند زن میتوان گرفت و آیا جایز است که خویش و بیگانه گرفت و آیا مادران و دختران

وخواهران وعمه‌ها وخالها وزنهای پدران خودرا میتوان گرفت یا نمیتوان گرفت وآیا دختران اینهارا میتوان گرفت یا میتوان گرفت یا نمیتوان گرفت وایا صداقه ومهری باید درمیان باشد یالازم نیست وآیا نفقه وکسوه زن با مرد باید باشد یا بعکس یا مطلقا نفقه وکسوه درمیان نیست وآیا اگر زن ومرد بایکدیگر سازکار نباشند میتوانند ترک یکدیگر کنند یا نمیتوانند وآیا اختیار طلاق با طرفین است یا با مرد است یا با زن واحکام حیض ونفاس واستحاضه چیست ودستور معاشرت کدام است واگر زنهای متعدده را گرفت هریک ازآنها چه حقی بر شوهر دارند وشوهر چه حقی بر هریک ازآنها دارد وباری ازین حکم مختصر مجمل هیچیک از حقوق واحکام لازمه که این خلق محتاجند بآنها ازاین کلام که زن خواهید وجفت گیرید معلوم نمیشود وحال آنکه لزوم وجود پیغمبران در میان این خلق از برای همین است که خلق بدستور العمل ایشان رفتار کنند وخودسر نباشند وباز دراین مقام میخواهم عرض کنم که نه آباد کوتاهی در تفاصیل احکام وما یحتاج مردم کرده ولکن بمرور دهور این خلق روزگار تغییرات وتحریفات وزیادتیها وکمیها در آئین او انداخته اند بطوریکه بالفعل بجز همین حکم که زن خواهید وجفت بگیرید درکتاب منسوب باو باقی نمانده پس درهرحال این کتاب کافی نیست شکی نیست واین خلق محتاجند بکتابی که از جانب خداوند عالم جل شانه ودرانیکه خداوند عالم جل شانه اخلال بامر خود میکند شکی نیست وعجب است که با این حکم ناقصی که می بینی در سایر کتب پیغمبران ایشان هم مطلقا تفصیلی دراین باب نیست از کتاب جی افرام گرفته تا کتاب ساسان پنجم که آخر پیغمبر ایشان است وباز میخواهم عرض کنم که پیغمبران ایشان در رسانیدن احکام الهی درحادثات روزگار وما یحتاج این خلق کوتاهی کرده اند ولکن درانیکه دراین کتابهای منسوبه بایشان احکام وتفاصیل امر نکاح نیست شکی نیست پس درانیکه این کتابهای منسوبه بایشان کافی نیست شکی نیست وازجمله احکام ناقصه این است که میگوید وتمنوا به دیگری نه بینید وبا او میامیزید وازاین حکم مختصر همین چنین معلوم میشود که زن را باید گرفت وآمیزش کرد همان تمنوا به مرد دیگر است وباز ازاین کلام مجمل معلوم نمیشود که اگر زن رهائی یافت از مردی یا آنکه شوهر مرد آیا میتوان او را گرفت یا نه وآیا هر خود

ایا میتوان زن ... و دختران برادران و خواهران و عمه‌ها و خالها ... ج

وبیگانه که زن خودرا ازخود جدا کرده یا مرد میتوان آن زن را گرفت یا نمیتوان وآیا زنا منحصر است بزن شوهردار یا با زن بیشوهر هم ممکن است که زنا اتفاق افتد باری تفاصیل این احکام هم بهمین قدر سخن که همتوا به دیگری را نه بینید وبا او میامیزید معلوم نمیشود وحال آنکه این تفاصیل محل احتیاج این خلق است ونه درکتاب منسوب به آباد این تفاصیل هست ونه درکتب منسوبه بسایر پیغمبران ایشان تا ساسان پنجم که آخر پیغمبر ایشان است وازجمله احکام ناقصه این است که میگوید بدکردار را سزا دهید وباز بسی معلوم است که گناهکاران مختلف است وهرگناهی سزائی دارد وباین قدر سخن که بدکردار را سزا دهید سزای هیچ کردار بدی معلوم نمیشود وازجمله احکام ناقصه این است که میگوید چیز بازمانده پدر ومادر به پسر ودختر برابر دهید وزن اندک نقصان این حکم بسی واضح است چراکه اگر پدری ومادری مردند وچیزی بارث گذاردند حکم این است که به پسر ودختر برابر دهند وبزن اندک پس اگر مردن وارث گذاردن منحصر بود دراین دنیا بپدر ومادر این حکم انهارا بود ولکن بسی واضح است که مردن وارث گذاردن منحصر بپدر ومادر نیست پس اگر ارث پدر ومادر حکمی ضرور دارد ارث سایر اموات هم حکمی ضرور دارد واگر ارث سایر اموات حکمی ضرور ندارد ارث پدر ومادر هم حکمی ضرور ندارد پس بخصوص حکم ارث پدر ومادر را بیان کردن وحکم ارث سایر اموات را بیان نکردن بسی واضح است که وجهی ندارد وحال آنکه حکمی که درباب ارث است همین است که دیدی ونه درکتاب منسوب به آباد حکمی از برای ارث سایر اموات هست ونه درکتابهای سایر پیغمبران ایشان از جی افرام گرفته تا آخر پیغمبرشان که ساسان پنجم است وعلاوه برانچه این حکم ناقص است وکافی نیست درارث سایر اموات این عبارت غلط هم هست چراکه اگر گفته بود که چیز بازمانده پدر به پسر ودختر برابر دهید وزن اندک غلط نبود اما چیز بازمانده پدر ومادر را به پسر ودختر برابر میتوان داد وبزن اندک غلط است اگرچه به پسر ودختر برابر میتوان داد لکن زنی که مادر پسر ودختر است درصورت موتش که باقی نیست که او اندک بدهند وخود مادر هم که

زنی ندارد که بزن او اندک بدهند بهر حال این عبارت هم غلط است و هم ناقص چرا که بسیار اتفاق می افتد که شخصی میمیرد
و چیزی باز گذارد و پسر و دختر ندارد و پدر و مادر دارد یا آنکه پدر و مادر هم ندارد و خواهر و برادر دارد
یا خواهر و برادر هم ندارد و جدّ و جدّه دارد یا جدّ و جدّه هم ندارد و عمّ و خال دارد یا عمّه و خاله دارد
یا هیچیک از اینها را ندارد و اولاد اینها باقی مانده یا هیچیک از اینها و اولاد اینها هم باقی نمانده
و در هر یک از این صورتها و غیر این صورتها بحکمی از احکام الهی این خلق محتاجند و حکم هر یک از این صورتها
در این کتابهای منسوبه به پیغمبران ایشان نیست پس پیدا و صحیح است که این کتابها کفایت مایحتاج این خلق را
نمیکند و باز میخواهم عرض کنم که مه آباد یا سایر پیغمبران ایشان کوتاهی در گفتن احکام تمام مایحتاج
این خلق کرده اند و لکن بطوری که سابق بر این دانستی بتصریح پیغمبران و موبدان و علمای ایشان
خلق این روزگار بعد از هر یک از پیغمبران ایشان آیین او را برانداخته اند پس الحال این کتابهای
منسوبه به پیغمبران ایشان به بدکاری خلق روزگار و تحریفات و تغییرات ناقص مانده و کافی
احتیاج این خلق نیست و از جملهٔ احکام ناقصه این است که در آیهٔ دوازدهم از سیناد هجدهم و بعد هم میگوید
از دزد آنچه برده دو برابر آن بستانید و بچوب زده چند گاه در زندان دارید اگر پند نگیرد شهر گردان
کرده و گرد کوی و بازار بخواری گردانیده در بارگشایش دارند باز این حکم در نهایت اجمال است
و تفصیل آن در هیچیک از کتب پیغمبران ایشان نیست که آیا چه قدر که دزد دزدید باید باین سزا برسد
و اگر چه تخم مرغی دزدیده باشد مستوجب این عقوبات است یا آنکه مقداری معیّنی بشأن باید باشد
آیا مرد و زن و بزرگ و کوچک در این حکم شریکند یا نه و آیا تفاوت در دزدی علانیه و قطع طریق
و خفیه هست یا نه و آیا تفاوت در دزدی از خانه با در و دیوار و دزدی از جاهای بی در و دیوار هست
یا نه و باز در آیهٔ چهاردهم همین سیناد میگوید که مرد بزن شوهردار آمیزنده را که طومار کلج است
از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار رانند باز

زنا دادن زن شوهردار

این حکم کفایت نمیکند چرا که حکم مخصوص زنای با زن شوهردار است و تفصیل اینکه حکم زنای با زن بی شوهر
و زنا دادن او و حکم مردی که زن دارد یا ندارد یا با خویش یا با بیگانه این عمل اتفاق افتاده معلوم نمیشود بار
احکامی چند که در این کتاب هست در نهایت اجمال و نقصان و اهمال است و احکامی که مطلقا نیست
و حال آنکه مردم محتاجند بآنها که نیست مثل احکام امر خرید و فروش و سایر معاملات و مکاتیب و تجارات
و قضا و شهادات و حلالها و حرامها که مردم تا زنده اند در این دنیا شب و روز ناچارند که مشغول بآنها باشند
دائما و حکمی از جانب خداوند عالم جلّ شأنه در هر حادثه ضرور دارند تا خود سر نباشند و در این کتابها
منسوب به پیغمبران ایشان ذکری از آنها نیست چنانکه تمام کتاب مه آباد که بنای آیین سایر پیغمبران ایشان
بر آن است ذکر کردم و از برای آسان دانستن جمیع احکامی که دارند و بر بصیرت شدن بر آیین منسوب
به مه آباد تمامی احکام مه آباد را در عبادات و معاملات ذکر میکنم تا موجب زیادتی بصیرت صاحبان هوش
گردد پس مختصری از آنها را در اینجا ذکر میکنیم پس هر کس بیش از این خواهد رجوع کند باصل کتاب که تمام
آنرا ذکر کردم پس عرض میکنم که در هشتمین سیناد در آیهٔ دویم میگوید زند بار که جانور بی آزار را
کشنده جاندار است چون اسب و گاو و شتر و استر و خر و مانند آن بکشید و در آیهٔ چهارم میگوید
کشتن زند بار برابر کشتن نادان مرد بی آزار است و در آیهٔ دویم از سیناد نهم میگوید کشتن تندباران را
ستوده و شایسته و درخور است چه آنها بارفته و گذشته خون ریز و کشنده بوده اند و نیکان آنها
میکشند سزادهندهٔ اینها را اجر دهنده باشد و در آیهٔ اول از سیناد سیزدهم میگوید نماز بردن سو
همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید و در آیهٔ دویم میگوید زن خواهید و جفت
گیرید و هم جفت و همخوابهٔ دیگری را نه بینید و با او میامیزید و در آیهٔ سیم میگوید بدکردار از سزا دهید
و در آیهٔ چهارم میگوید پیمان مشکنید و سوگند دروغ یاد مکنید و در آیهٔ پنجم میگوید گناه کار هر آنچه
کرده با او چنان کنید و در آیهٔ ششم میگوید هوش زدای آنچه که بیهوش شوید مخورید و در آیهٔ هفتم میگوید

احکام مه آباد در عبادات و معاملات

تندباران بالضم اوّل جانوران درنده زیان کار را گزنده و درنده و خزنده را گویند

چیز نارسیده و نادان به دانائی داد که درست پیمان بسپارید تا دانا و رسیده شدن او و در آیهٔ هشتم
میکوید چیز باز ماندهٔ پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندکی و در آیهٔ نهم میکوید زیردستان را
نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید و در آیهٔ دهم میکوید خداوند والا بنده را توان کُنش کرده آنچه خواهد
از نیک و بد آزاد کرد اگر نیکوئی کند بهشت یابد و ربدی دوزخ نشیم شود و در آیهٔ یازدهم میکوید بدی
از خداوند هستی نیاید و به ناخوب خواهش ندارد و در آیهٔ یازدهم از شیناد شانزدهم میکوید نه
زنند بار که جانوری بی آزار است و هر تا بسپی که ستاری بسیار و رنج بردن همه داد است لعنر شکان رسیده
شوان و در آیه دویم از شیناد هجدهم میکوید بترسید از گناه و همه بسپیداز کار تباه و کهتران را مهتر و
خورد از بزرگ دانید تا آخر آیه و در آیه سیم میکوید تا امید از مهربانی و بخشندگی او مشوید و در آیه چهارم
میکوید چون هر کدام از هفت ستاره که دهنده که ایشان را شارستان مانند چرخ آنجا اند و با نجام
رسانند و دیگران آرند یا در خانهٔ خود باشند جشن دانید و در آیهٔ پنجم میکوید پرستار ایزد و پرستنده
و دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت برید و در آیهٔ ششم میکوید هنگام زادن فرزند نامهٔ خدا که
دساتیر نام اوست خوانید و در راه چیز دهید و در آیهٔ هفتم میکوید مرده را در خم تیزاب و شدآب
یا در آتش یا در خاک بسپرید و در آیهٔ هشتم میکوید پس مرده نامهٔ یزدان و الا هیچ چیز بهتر از داد
و دهش و بخشش نیست و در آیهٔ دهم میکوید از گناه کرده نیت کنید و پشیمان شوید و در آیهٔ یازدهم میکوید
و هم آئین و هم کیش را در نیکوکاری یاوری دهید و در آیهٔ دوازدهم میکوید از دزد آنچه برده دو
برابر ستانید و بچوب زده چندگاه در زندان دارید و در آیه سیزدهم میکوید اگر بندی بگریزد
شهر گردان کرده و گرد کوی و بازار بخواری گردانیده و در بار گشایش دارند و در آیهٔ
چهاردهم میکوید مرد و زن شوهردار آمیزنده را که تو مار کاج است از چوب زدن و شهر گردان
کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را بند و در آیهٔ پانزدهم میکوید ستارگان رونده

که هفت ستارهٔ روان باشند پس یزدان ستائی ستایش کنید و افروختنی افروزید و در آیهٔ شانزدهم میکوید و پیکر
هفت ستارهٔ روان سازید و پرستش سوی ایشان کنید این بود تمام مسائل و احکامی که در کتاب منسوب به مهاباد
که تمام آنها بی مسئله است که قطع نظر از آنکه بسیاری از این مسائل در نهایت اجمال و نقصان و اهمال
بود بطوری که گذشت و دانستی بسی واضح است که بر فرض آنکه اهمال و نقصانی هم در این مسئله باشد اینها
کفایت نمیکند این خلق را و انسان صاحب شعور میداند که بسا امری پیش میشود که در جزئیات همان یک
هزار گونه امر و نهی هست که این مردم محتاج به آنها هستند و امر و نهی آن باید از جانب خداوند عالم
جل شانه در میان خلق باشد چنانکه هر یک از عبادات ایشان چندین مسائل جزئیه در آن هست که تماما
از جانب خداوند عالم جل شانه بواسطهٔ رسول و صلی الله علیه و آله در میان امت او منتشر است و باز مکرر میکنم
و عرض میکنم که مقصود من این نیست که مه آباد تمام مایحتاج خلق را از جانب خداوند عالم جل شانه نرسانیده
و مسامحه کرده و لکن بتصریح خود صاحب این کتابها خلق این روزگار مبرورید هور آئین او را برانداخته اند
و چیزی که حال باقی مانده این بی مسئله است که آنها هم تحریفات اهل روزگار در کمال نقصان است پس
در این قدر از مطلب که این کتاب کافی نیست شکی نیست و این مطلب مطلب بدیهی است و چون سخن
باینجا رسید مناسب شد که بعضی از عقایدی هم که در این کتاب است که صریح حکم عقل بطلان آنها میکند
و این خلق روزگار آنها را نسبت به مه آباد داده اند ذکر کنم تا موجب زیادتی بصیرت صاحبان شعور
گردد چنانکه در آیهٔ دویم از شیناد هفتم میکوید که شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و همه شدبار که جانوران
آزار ده رنجکارند از پرنده و رونده و خزنده بزرگی و پرمانی دهی داشتند و هر کس را که
می کشتند شکاران و پرستاران و یاوران ایشان بوده اند که بکشت و یاوری و پشت گرمی این گروه
آمند بدی و زشتی میکردند و زندبار که جانوران بی آزار رند و جانداران ناکشنده می آزردند
اکنون از خداوندان خود سزا می یابند و در آیهٔ سیم میکوید که انجام این بزرگان شدبار پیکر رنجی و بیماری

یار حمی در خور د کار کنند و اگر گناه بازماند بار دیگر آمده با یاوران خود سزا خواهند یافت و بکیفر خود رسند تا هر گاه بگران گشد یکبار یا دو بار یا صد بار و مانند آن و در آیهٔ دویم از سیماد هشتم میگوید که زندبار که جانور بی آزار و ناکشنده جانداراست چون اسب و گاو و اشتر و استر و خر و مانند آن مکشید و بیجان مکنید که سزای کردار و پاداش کار ایشان را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسب را سواری کنند و گاو و اشتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را بودند بارگرو ندی و در سیماد و هم میگوید که کسانی که از مردمان هیچ آگاهی و ناخوش کنش و بدکردارند بتن رستنی پیوسته و بکالبد روئیده پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و بادافراه نا آگاهی در گشتکاری رسند و آنانی که ناخوب دانش و کنش اند بکالبدکانی پیوندند و در آن تا چه کنند آنچنان پاداش یابند پس چون این سخنان را شنیدی باید قدری تدبر کنی در کیفیت تعلق گرفتن ارواح غیبیه باین ابدان شهادیهٔ عنصریه تا بر بصیرت شوی و چه بسا که مردم روزگار از روی غفلت و نادانی این سخنان را لغو انگاشته اند و خیال خامی کرده اند و نسبت بمه آباد داده اند پس بدان و تفکر کن اولاً در روح نباتی و روح گیاهها که در بدن آنها ظاهر میشود پس چون قدری فکر کردی خواهی دانست که محال است روح نباتی تعلق گیرد بکلوخی یا سنگی که در اندرون آن رطوبتی و آبی نباشد چنان که بسی ظاهر است که اگر تخمی را در خاک خشک دفن کنی و آبی بر آن جاری نشود و رطوبتی بآن نرسد آن تخم ریشه در خاک خشک فرو نبرد و سر از زمین خشک بیرون نیاورد و سبز نشود و شاخ و برگ نکند و بحال اول خود بماند تا بپوسد و ضایع شود و امید است که در این قدر از مطلب عاقلی را تأملی نباشد و هر کس در این قدر از مطلب تأمل کند از دایرهٔ عقلا خارج است و اولی بوده نیست چرا که بسیار ظاهر است که وجود گیاهها بآب بر پا است بلکه گیاههای موجود شده از بی آبی و بی رطوبتی بخشکند و بپوسند و ضایع شوند چه جای آنکه در اول امر بی آب و بی رطوبت موجود شوند پس چون تخمی در خاک دفن شد و رطوبتی بآن رسید در اول امر آن تخم در آن رطوبت می خیسد و پس از خیسیدن ریشه میکند و آن ریشه می مکد رطوباتی را که در اطراف آن هست و جذب می کند باندازهٔ خود از رطوباتی که

در اطراف آنست پس چون آن رطوبات در اندرون آن داخل شده قوهٔ ماسکه که در آنست آن رطوبات را امساک میکند پس قوهٔ هاضمه که در آنست تصرف میکند در آن رطوبات و آنها را مشاکل میکند و اگر اعراض ترابیهٔ غیر مناسبه جذب شده قوهٔ دافعه که در آنست آنها را دفع میکند پس قوهٔ مربیه که در آنست آن رطوبات مغیره را جزء آن گیاه میکند پس آن گیاه نمو میکند و زیاد میشود و بار در آن بهم میرسد چنانکه غذا و آب را که حیوان باکل و شرب خود جذب میکند و باندرون آن داخل میشود قوهٔ ماسکه آن غذا و آب را در معدهٔ حیوان امساک میکند و قوهٔ هاضمه در آن تصرف میکند و آنرا هضم و طبخ میدهد و اجزای نامناسبه که خورد شده قوهٔ دافعه که در آن هست آنها را دفع میکند پس قوهٔ مربیه که در آن هست در آن اجزای صاف شده تصرف میکند و آنها را مشاکل اعضاء و جوارح کرده جزء آنها میکند پس زیادتی در آنها حاصل میشود و نمو و ربا در آن ظاهر میشود باری بالاستمرار قوهٔ جاذبهٔ گیاهی بواسطهٔ ریشهٔ خود جذب میکند رطوبات را با اجزاء ترابیهٔ ملائمه که بجای غذای مأکول حیوان هست و بالاستمرار بطورهائی که گفته شد در مدارج نباتیه صعود میکند و بالاستمرار حرارت آفتاب و سایر کواکب که در هوا است از جمیع اطراف گیاه آن رطوبات را جذب میکند و از اندرون گیاه بیرون میکشد پس گیاه بتحلیل میرود و بالاستمرار باید بدل ما یتحلل بآن برسد تا گیاه باقی بماند که اگر بدل ما یتحلل بآن نرسد آن گیاه خشک شود مانند فتیلهٔ چراغی که بالاستمرار روغنهای متصل را باید جذب کند و آن روغنها بعد از بخار شدن دود گردد و در آن دود آتش در گیرد و شعله موجود شود و دودها از سر شعله در هوا منتشر شده و بتحلیل رود و بالاستمرار باید بدل ما یتحلل از روغن باقی مانده بآن شعله برسد تا شعله باقی ماند که اگر در حالی از آن تحلیل رود و بدل ما یتحلل نرسد شعله فانی گردد و فتیلهٔ بی شعله مانند چوب درخت خشک باقی ماند باری امید است که عقلا را در اینقدر از مطلب سخنی نباشد که نبات و گیاه بالاستمرار باید در جذب رطوبات باشد و بالاستمرار از آن بتحلیل میرود و بدل ما یتحلل ضرور دارد و مشاهد محسوس است که گیاه بدون رطوبت نمیشود موجود باشد و از این است که چون بالمره رطوبات آن فانی شد خشک میشود و از این است که چون آنرا از جای نمناک کندی خشک میشود پس چنین امر محسوسی داخل بدیهیات هر عاقلی است و بسی واضح است

که چون حمیره و تخم گیاه در جای نمناک باشد و هوا هوای معتدل مناسب روییدن گیاه باشد آن تخم و آن حمیره لامحاله ریشه خواهد کرد و خواهد رویید و اگر جای نمناک نباشد یا حمیره و تخم تخم گیاهی نباشد مانند سنگ ریزه ریشه نخواهد کرد و نخواهد رویید پس چون امر تکون گیاه بقدر حاجت معلوم شد مناسب شد که تکون حیوان را هم تدبر کنی تا بر بصیرت بیشتر شوی پس عرض میکنیم که چون نطفه که مانند تخم گیاه است در زمین رحم نمناک است زرعت شد پس اول چیزی که در آن ظاهر میشود ریشه آن است که متصل میشود بافواه عروقی که در رحم است که مانند زمین که ریشه گیاه در آن فرو رود و آن ریشه از ناف حیوان روییده متصل میشود بافواه عروق و مائی که در آن است را جذب میکند و میکشد آن عروق خون را مانند آنکه ریشه گیاه می مکید رطوبات زمین را پس آن نطفه بواسطه همین غذا نمو میکند و بزرگ میشود و بتدریج برگ و شاخ در آن ظاهر میشود مانند همین گیاههای معروف و برگ و شاخ آن سر و دست و پای و سایر اعضا و جوارح او است و آمدیه روح گیاهی در او است و بزرگ میشود و نمو میکند و محشور بروح حیوانی زنده نیست و این مدت در انواع حیوانات مختلف است پس در انسان و بعضی از حیوانات قویه مانند گاو و اسب و الاغ و اشتر سه ماه و نیم تا چهار ماه است که روح حیوانی در آنها ظاهر نیست و همان روح گیاهی بدن عنصری آنها نشو و نما میکند تا تمام اعضای بدن بحد کمالی که در هر نوعی شایسته است برسد بعد از آن مدت خون لطیفی که در قلب آن حیوان پرورش یافته و مانند روغنی که قابل اشتعال باشد شده روح حیوانی مانند آتش در آن خون لطیف در میگیرد و آن خون لطیف است که باصطلاح اطبا مسمی بروح بخاری است پس روح بخاری که منبع آن قلب است از راه عروق شریانی که منبت آنها قلب است و در جمیع اعضا و جوارح ساری و جاری است در جمیع اعضائی که قابل حیوة است جاری میشود و آنها را زنده میکند بروح حیوانی و بعضی از اعضا که بجهة حکمتی آنها را قابل حیوة نکرده اند مانند استخوانها بهمان روح نباتی و گیاهی اکتفا کرده پس روح گیاهی که جاذب و ماسک و هاضم و دافع و مربی و زیاد کننده است در آنها هست اما روح حیوانی در آنها نیست تا احساس الم و ثقل بدن و سنگینی بار ها

گران کنند پس با اینکه استخوان و مانند آن در بدن حیوان نشو و نما میکند و اعضای صاحب حیوة اطراف آنها را گرفته بروح حیوانی زنده نشده اند و مانند گیاهها بهمان روح گیاهی نشو و نما میکنند باری از این بیان معلوم شد که نه هر جماد قابل روح گیاهی است و نه هر گیاهی قابل روح حیوانی است چنانکه مشاهد و محسوس است که همه جمادات گیاه نشده اند و همه گیاهها حیوان نشده اند بلکه در هر جمادی که صوافی عناصر باشد و رطوبتی با آن برسد که آن صوافی با آن رطوبت ممزوج شود بروح گیاهی با آن تعلق میگیرد نه جماد محض بدون رطوبت و صوافی و در هر گیاهی که صوافی صوافی در آن باشد که آن صوافی صوافی ملطف روح بخاری رسد با آن روح بخاری حیوة در گیرد نه گیاه محض بدون روح بخاری و بر همین منوال نه هر حیوانی صاحب عقل و نفس و فکر و خیال شود مانند انسان اگرچه سمع و بصر و شم و ذوق و لمس داشته باشد و لکن در هر حیوانی که صوافی صوافی صوافی یافت شود آنگاه فکر و خیال و نفس و عقل انسانی بحیوة او تعلق میگیرد نه بحیوان محض بدون وجود صافی صافی صافی مانند سایر حیوانات پس اگر کسی صاحب شعور باشد میفهمد که در هر جمادی که روح گیاهی ظاهر شد صوافی بوده و علامت آنکه روح گیاهی در آن ظاهر شده این است که ریشه آن در زمین فرو رود و سر از خاک بر آرد و شاخ و برگ کند و جاهل است کسی که گمان کند که روح گیاهی در سنگی موجود است که نه ریشه آن در زمین فرو رفته و نه شاخ و برگ آن از خاک سر بر آورده و همچنین جاهل و غافل است کسی که گمان کند که روح انسانی در اسب و الاغ موجود است و خیال آنکه علامات و آثار انسانیت در آنها ظاهر نیست که آن آثار علم است و حلم و ذکر است و فکر و نباهت و نزاهت و حکمت پس هرگاه روح انسانی تعلق گرفت بحیوانی و آن حیوة تعلق گرفت بروح بخاری و نباتی و آن روح نباتی تعلق گرفت بجمادی در آن جماد علامات نبات ظاهر خواهد بود که جذب و امساک و هضم و دفع و نما باشد و باز در آن جماد ظاهر خواهد بود علامات حیوانی که سمع و بصر و شم و ذوق و لمس باشد و باز در آن جماد ظاهر خواهد بود علامات انسانی که علم و حلم و ذکر و فکر و نباهت و نزاهت و حکمت باشد چنانکه در بدن انسان ظاهر است جذب که اکل و شرب میکند و امساک که غذا و آب را در اندرون

خود نگاه میدارد و هضم که غذا را طبخ میکند و دفع که فضول را از خود دور میکند و نما که بدل ما یتحلل را جزو خود
میکند و نمو میکند و همچنین ظاهر است در آن سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و شهوت و غضب که از علامات
حیوان است و همچنین ظاهر است در آن علم و حلم و ذکر و فکر و نباهت و نزاهت و حکمت که علامات انسان است
پس بسی واضح شد که در سنگها و سایر جمادات محضه که ریشه در زمین فرو نمیبرند و سر از خاک بیرون نمی آورند
و شاخ و برگ نمی کنند روح گیاهی نیست و چون روح گیاهی و روح بخاری در آنها نیست بسی واضحست که روح
حیوانی هم بطریق اولی در آنها نیست و چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه در آنها نیست چرا که محال است
که روح حیوانی بدون وساطت روح بخاری در این بدن جمادی ظاهر شود پس در جسمی که مانند سنگ روح
بخاری در آن نیست چگونه میشود که حیوة لطیفه در سنگ کثیف ظاهر شود و همچنین معقول نیست که در جسمی که
مانند سنگ است و در آن روح بخاری نیست و روح حیوانی نیست عقل و نفس و خیال انسانی تعلق گیرد
چرا که طفره در وجود محال است و محل نفس انسانی در عالم ملکوت است و جمادات در عالم ملک
و فاصله و برزخ در میان عالم ملکوت و عالم ملک عالم مثال است پس اهل عالم ملکوت تا مرور بعالم
مثال نکنند نتوانند بعالم ملک برسند پس باید نفس انسانی ملکوتی تعلق گیرد بجوهره عقلی مثالی و بعد از
تعلق کردن بحیوة تعلق گیرد ببدن جمادی بواسطه روح بخاری پس هوش خود را جمع کن تا بیابی که در
هر بدن عنصری که نفس انسانی باشد لا محاله در آن بدن حیوة حیوانی هم خواهد بود چنانکه لا محاله در آن
بدن روح نباتی هم خواهد بود پس بدنی خواهد بود که اکل و شرب و سایر خصال گیاهی در آن خواهد بود
و همچنین روح حیوانی و چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه و سایر خصال حیوانی در آن خواهد بود
چنانکه صفات انسانی در آنست و اگر مرتبه گیاهی و حیوانی در بدنی نباشد البته مرتبه انسانی که باید
از عالم ملکوت نزول کند و مرور کند بعالم مثال و برزخ تا برسد ببدن عنصری در آن نخواهد
بود و این همه تکرار در این مطلب از برای آنست که غافلان متذکر شوند اگر نه کسی که مرتاض بعلم و حکمت

باشد

باشد احتیاجی این همه تکرار ندارد پس چون این مطلب بین وضوح معلوم شد خواهی فهمید بطلان این قول و اعتقاد را که در این
کتاب نسبت بمه آباد داده اند که گفته است حیوانات در زمانهای گذشته انسان بوده اند پس مردمانی که
در زمان گذشته خونریز و سفاک و ظالم بوده اند در زمان بعد در بدن شیر و پلنگ و سایر درندگان از چرنده و پرنده
و خزنده در آمده اند و مردمانی که مردم را بظلم و ستم بزیر بار کشیده اند در بدن گاو و گوسفند و اسب و الاغ
و مانند آنها در آمده اند و مردمانی که نافهمی و بدعملی ایشان زیاد بوده در بدن کانی و معدنی در آمده اند تا هر یک
از اهل هر طبقه بعذاب گرفتار شوند و سزای نافهمی و بدعملی خود را در این بدنها یابند و اگر عمر ایشان بسر رسید
و گناه ایشان باقی ماند باز عود خواهند کرد در زمان بعد بهمان جور بدنهای حیوانی و گیاهی و معدنی مکرر تا ده
بار یا صد بار یا زیاده تا آنوقت بپاداش خود برسند آنگاه در بدن انسانی در آیند تا در آن بدن چه کنند که
اگر بد کردند باز در امثال بدنهای غیر انسانی معذب شوند و اگر خوب کردند بثواب الهی برسند پس در این اعتقاد
قدری فکر کن تا بطلان آنرا بیابی پس بجهة زیادتی توضیح در بطلان این عقیده عرض میکنم که بسی واضح است
که اگر اخلاط غریبه در بدن انسانی غالب شد و مانع شد طبیعت انسانی را از جذب و امساک و هضم و دفع کما ینبغی
آن بدن مریض شود و هر قدر اخلاط غریبه غلبه بیشتر داشته باشد مرض شدت خواهد داشت تا آن سر حد
که طبیعت تاب مقاومت با اخلاط غریبه نداشته باشد پس جذب نکند بسوی خود غذا را و خونی که باید بقلب برود
و روح بخاری شود در بدن بهم نرسد پس چراغ حیوة که روغن آن خون شریانی است خاموش شود مانند
خاموش شدن چراغهای ظاهری در وقت فانی شدن روغن پس روح حیوة و روح انسانی از بدن
فرار کنند و بدن بمنزله سایر جمادات [illegible] الم و نعمتی نکشد که اگر آنرا در آتش بسوزانی یا در تیزاب حل
کنی یا آنرا درندگان بدرند و پاره پاره کنند و بخورند المی بر آن وارد نیاید و روح انسانی اگر خوب است در نزد
پروردگار خود در نعیم ابدی و منعم است و بسوزانیدن و در تیزاب حل شدن و پاره پاره شدن بدن او المی
باو نرسد و از این است که در آئین مه آبادیان رسم است که بدنهای پیغمبران خود و جمیع اتباع ایشان را با آتش

میسوزانند یا در تیزاب حل میکنند یا در دخمه میگذارند که لاشخوران آنها را بخورند که اگر بصدمات بدن روح پیغمبران و تابعان ایشان

منصدم میشد البته روا نمیداشتند که این صدمات را بیدنهای خود و بزرگان خود بزنند بار دیگر آنچه بواسطه غلبه خلطی

و مرضی روح حیوة و روح انسانی از بدن فرار می کنند محل انکار نیست حتی آنکه مرضی هم غلبه نکند و خلط غریبی غالب نشود

ولکن در بدن زخمی بهم برسد و آنرا فصد نکنند که تمام خونهائی که مانند روغن است از برای شعله حیوة از بدن بیرون

آید و نماند در قلب خونی که بخار کند و حیوة در آن درگیرد البته بدن بمیرد و حیوة حیوانی و حیوة انسانی از آن فرار

کند چرا که خونی که بمنزله روغن است در چراغدان قلب باقی نمانده که حیوة در آن درگیرد با وجودی که تمام بدن با تمام

اعضا و جوارح هر یکیه در سر جای خود موجودند و چراغدان قلب با مجاری عروق شریانی در سر جای خود موجودند

با این حال چون خونی که محل اشراق حیوة است در میان نیست حیوة اشراق بجرم قلب و سایر اعضا و جوارح بدن

نکند پس اگر امر اشراق روح ببدن و اشتعال و استشراق بدن بروح باین منوال است که می بینی که تعلق را

از بدنی که روح بخاری در آن مکنون نشود بر میدارد اگرچه اعضا و جوارح هر یکیه در سر جاهای خود موجود

باشند پس چه گمان میبری که روح حیوة یا روح انسانی تعلق گیرد بجمادات چند که روح نباتی و گیاهی هم در آنها نیست

و در اندرون آنها مادهٔ که مانند روغن و خون باشد یافت نشود که روح حیواة و روح انسانی با آن تعلق

گیرد به نباتات چند که در اندرون آنها قلبی نیست مانند چراغدان که روغن و مادهٔ و محل حیوة در آنجا جا کند

و چنان روغنی و مادهٔ که قابل اشتعال بحیوة باشد در آنها نیست که حیوة در آن درگیرد چرا که نسبی و صحبت

که هر خونی هم قابل اشتعال بحیوة نیست چه جای رطوباتی که هنوز خون هم نشده چنانکه مشاهدات است

که سبب بسیاری از مرضها و موتها خون است که چون کیفیت آن تغییر کرد طبیبان آن خون را بفصد و حجامت

و امثال آن از بدن بیرون میکنند که آنرا از مرض و مردن برهاند و خونی که قابل از برای اشتعال بحیوة است

خون صالحی است مانند روغنی که قابل اشتعال با تش است نه هر رطوبتی و آبی و در اندرون جمادات

که غالبا رطوبتی هم یافت نشود چه جای آنکه آن رطوبت شبیه بخون باشد و همچنین در اندرون گیاهها

و نباتات اگرچه رطوبتی هست ولکن بقدریکه قابل از برای تعلق روح نباتی باشد نه از برای تعلق روح حیوانی و انسانی

پس چگونه معقول است که روح انسانی تعلق گیرد بجمادات و نباتات و حال آنکه هنوز قابل روح حیوانی

هم نشده اند پس بطلان این عقیده که ارواح انسانی با بدان جمادی و نباتی تعلق میدهند بدون وجود

روح حیوانی در آنها در نزد عقلای عالم چه جای علما چه بسیار واضحست و اما تعلق گرفتن ارواح انسانی با بدان

حیوانی از هر نوعی از انواع آنها از فیل گرفته تا پشه از برای آنکه آنها در زمان گذشته که در ابدان انسانی

بوده اند گناه کرده اند و خداوند آنها را در زمان بعد در ابدان انواع حیوانات بیرون آورده از برای

مکافات و سزای گناه دیدن و صدمات و عذابها بایشان رسیدن پس عرض میکنیم که اگرچه در بعضی

از اعصار بعضی از کفار را بمقتضای طبعی که در عصیان دارند و آن طبع مناسب است با طبع نوعی

از انواع سایر حیوانات ایشان را مسخ میکند و هیئت بدن ایشان را بهیئت حیوانی که در طبع مشابه اوست میکند

مثل مردمان فتنه جو که شهر بشهر میرفتند و خبرهای دروغ و اراجیف منتشر میکردند آنها را بهیئت کلاغ مسخ

کردند و زنان رقاص در مجالس را بهیئت موش مسخ کردند و مردمان نباش قبور را بهیئت عقرب

مسخ کردند باری بمقتضای طبعی که داشتند که باقتضای آن معصیت میکردند و آن طبع در نوع حیوانی

از حیوانات بود هیئت بدن ایشان بهیئت آن حیوان میشد و این عذابی بود از جانب خداوند

عالم جل شانه که در دنیا بر ایشان وارد آوردند پیش از عذاب آخرت و آن عذاب عذاب ذلت

و خواری است که پیش روی سایر مردم خود را بهیئت حیوانی از حیوانات مشاهده کنند و

عبرت است از برای سایر مردم که از گناهان خود احتراز کنند و این ذلت و خواری در صورتی بر

مسوخ روی خواهد داد که در وقتی که مسخ شد و بدن او بهیئت یکی از حیوانات شد شعور انسانی

او در او باقی بماند تا از آن هیئت شرمسار شود و ذلیل و خوار گردد چرا که اگر در حال مسخ

شعور انسانی را هم از او بگیرند مانند سایر حیوانات کنند از برای او عذابی نخواهد داد و احساس ذلت

وخواری را بخند ومثل سایر حیوانات که هر یک درطبعی که دارند وبآن مجبول‌اند لذّت از طبع خود میبرند وباقتضای طبع خود مشغول افعال خود میشوند او هم لذّت خواهد برد واز جملهٔ لذتهای آنها انس گرفتن باشکال وهیئت خود آنهاست ووحشت داشتن از هیئت سایر حیوانات است واز این است که هر جنسی باهم جنس قرین شود واز آن متمتّع گردد ولذّت برد واز غیر جنس خود متألّم شود واز آن وحشت کند ودور شود وبآن انس بگیرد حتّی آنکه اگر احیاناً بعضی از حیوانات بالعرض با حیوانی از غیر جنس انس گیرد مانند سگ باز بسی وصحبت که عیش آن در این است که با یکی دیگر مشغول الصحبت باشند با سایر حیوانات باری چه بسیار وحشت که هیئت هر نوعی از حیوان از برای خود آن لعنت است نه عذاب وانس آن با آن هیئت از اقتضای طبع خود آن حیوان است وخود از خود وحشتی ندارد والمی احساس نکند ومعذب بآن نشود امّا در صورتی که شعور انسانی باقی باشد وبدن او را بشکل بدن یکی از حیوانات بکنند احساس ذلّت وخواری خود را در آن بدن خواهد کرد واز آن در وحشت خواهد بود بطوریکه بسا آنکه از شدّت وحشت بمیرند ونتوانند زیست کنند چنانکه مسوخات بیش از سه روز زیست نکردند وهمه مردند وهلاک شدند باری وشاهد اینکه مسوخ در حین مسخ احساس ذلّت وخواری خود را میکند ومانند سایر حیوانات نیست که نهایت انس را ببدن خود دارند از برای دوستان اینکه یکی از خوارج باکسی در حضور حضرت امیر صلوات الله وسلامه علیه مرافعه کرد وحضرت حکم را بضرر او ونفع طرف مقابل فرمود پس آن خارجی زبان بهرزه درائی را دراز کرد پس حضرت فرمود **اخسأ کلبا** پس فی الفور بدن او بدن سگ شد ورختهای او بهوا بالا رفت ومتفرق شد پس آن خارجی سگ مثل سگ تبصبص میکرد وسر ودم خود را بخاک میمالید واشک حسرت از چشمهای او جاری میشد وباین طور تضرّع وزاری میکرد در نزد حضرت امیر علیه السلام تا آنکه ترحّم کردند براو ولبهای مبارک را حرکت دادند پس بدن او برگشت بهیئت اوّل ومردم میدیدند که لباسهای او از اطراف می آمد وبدن او مشتعل میشد پس اینست حال مسوخ

که بواسطهٔ مسخ احساس میکند عذاب الهی را واز هیئت بدن مسخ شده وحشت میکند واحساس ذلّت وخواری خود را میکند پس فرق بسیار است درمیان انسان ممسوخ که بدن او بهیئت بدن حیوانی شود بجهة عذاب وغضب الهی وحیوانی که روح او روح حیوانی است مانند بدن آن که بدن حیوانی است بخلاف انسان مسخ شده که روح او روح انسانی است وبدن او بجهة تعذیب الهی مانند بدن حیوانی شده وبسی واضح است که تا روح روح انسانی باشد در بدن آن روح وبدن انسان نیست وامتیاز انسان از حیوان این است که انسان از اهل عالم ملکوت است وحیوان از مکوّنات عالم برزخ است واز برای حیوان بغیر حیوة حیوانی که بیننده وشنونده وبوینده وچشنده ولمس کننده است روحی دیگر نیست واز برای انسان علاوه براین حیوة نفس انسانی وعقل انسانی است که همانها مابه الامتیاز انسان از حیوان ونبات وجماد است ودلالت وجود نفس وعقل در بدنی افعال وخصال نفسانی وعقلانی است که آنها علم وحلم وذکر وفکر ونباهت ونزاهت وحکمت باشد چنانکه علامت وجود روح حیوانی در بدنی دیدن وشنیدن وبوئیدن وچشیدن ولمس کردن وشهوت وغضب است واشاره بهمین مطلب است آنچه در آباد در سیناد ششم ذکر گرده که زوان والا مردم را گزیند از جانوران بفرّ روانی که گوهر آزاد ورسته از مایه وپیکر وناتن ودتانی (؟) وسویانی وبافرّ فرشتگان فراز آید پس بتصریح این آیه معلوم شد که از برای انسان روانی است مجرّد وآزاد ورسته است از مادّه ومایه وپیکر حیوانی وبدن حیوانی واجزای آن وبتصریح این آیه معلوم میشود که روح حیوانات وجانوران مجرّد وآزاد ورسته از مایه وپیکر نیست ونتوانند که با فرّ فرشتگان فراز آید واین آیه اگرچه منافاتی دارد با آیهٔ هفدهم از سیناد پنجم که میگوید در هر پیکر که گانی در سیستی وجانور باشد روان پاینده آزاد ورستهٔ بی‌پیوند است ولکن چنین بنظر می آید که این آیه از مه آباد نباشد واز تحریفات وتغییرات مردم روزگار باشد چرا که کلام او نباید مختلف باشد وبدیهی است که از برای جمادات وگیاهها روان پاینده آزاد ورستهٔ بی‌پیوند نیست

چنانکه قبل ازین گفته شد روان پاینده آزاد رسته پیوند بمایهٔ مخصوص انسان است که بآن بفر فرشتگان
فراز تواند آمد و هیچیک از جمادات و نباتات و حیوانات نتوانند که بفر فرشتگان فراز آیند بتصریح مه آباد
و اگر روان پاینده آزاد رسته پیوند داشتند فرقی با انسان نداشتند و یزدان والا انسان را نمی گزید
بر تمامی آنها باری از جملهٔ تغییرات و تحریفاتی که بنظر میرسد که مردم بروزگار در کتاب مه آباد کرده اند
این است که گناه کشنده زندهبار را برابر گناه کشندهٔ انسان نادان بی آزار قرار داده چنانکه در سیناد هشتم
در آیهٔ چهارم میگوید کشتن زندهبار برابر کشتن انسان نادان مرد بی آزار است و بس و واضحست که مرد نادان
بی آزار هر چند نادان باشد بتصریح مه آباد برگزیدهٔ خداست در میانهٔ حیوانات و روحی و روانی آزاد
پیوسته در او هست که تواند بآن بفر فرشتگان فراز آید و در حیوانات چنین روانی نیست که بتوانند
بآن بفر فرشتگان فراز آیند پس گناه کشنده زندهبار را برابر گناه کشنده مرد نادان بی آزار قرار دادن
بیجاست و مانند برابر کردن گناه کشندهٔ گیاه است بر گناه کشنده حیوان و از جمله تحریفاتی که مردم روزگار
در کتاب مه آباد انداخته اند این است که کشتن شدبار را جایز دانسته بجهة آنکه میگوید اینها در زمان
گذشته مردمانی بوده اند که بزرگی و فرماندهی داشته اند و خونریزیهای بیجا کرده اند پس کشتن آنها
خوب است چرا که سزای بدکاران دادن محبوب خداست و کشتن زندهبار را جایز ندانسته گناه
کشندهٔ آنها را گناه عظیم شمرده بجهة آنکه آنها مردمانی بوده اند در زمانهای گذشته که مردم را
بزور بار میکردند و لکن کسی را نمی کشتند پس آن مردمان در بدن زندهبار آمدند تا مکافات عمل آنها
بآنها برسد پس مکافات آنها این است که آنها را بار کنند چنانکه در سیناد هشتم در آیه دویم میگوید
زندهبار که جانور بی آزار و ناکشنده جاندار است چون اسب و گاو و شتر و استر و خر و مانند
آنها را مکشید و هیجان مکنید که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند
چنانکه اسب را سواری کنند و گاو و شتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را بزور بار کردندی و در سیناد هفتم

زندهبار جانور بی آزار است

در آیهٔ دویم میگوید کشتن شدباران را ستوده و شایسته و درخور است چه آنها بار فته و گذشته خونریز و کشنده
بوده اند و بیچارهها را می کشتند سزا دهندهٔ اینها را بهره باشد پس از این دو آیه معلوم میشود که چون شدباران
مردمانی بوده اند خونریز و کشنده سزای آنها کشتن و خون ریختن آنهاست و زندهباران چون نمی کشتند و بزور
مردم را بار میکردند سزای آنها بار کردن آنهاست نه کشتن آنها و این دو آیه منافات دارد با آیهٔ اول از
سیناد هفتم که میگوید اگر شدبار که جانور جاندار آزار و جانور کشنده است زندهبار را کشد سزای کشته شده
و کیفر کردار خونریخته و پاداش کنش بیجان کشته باشد چه شدباران برای سزا و کیفر دادن اند پس از این آیه
معلوم میشود که زندهباران هم مردمانی بوده اند خونریز که شدباران از برای پاداش عمل ایشان بر ایشان
گماشته شده اند که آنها را بقتل رسانند و بخشند چرا که آنها در زمان گذشته مردمانی بوده اند کشنده
و خونریز و چه بسیار واضحست که اگر مردمان حفظ بکنند زندهباران را و منع بکنند درندگان را در کشتن
تمام اسب و استر و خر و گاو و شتر امثال آنها مانند که سگدان و غیرها را خواهند درید و همه را هلاک خواهند
کرد پس آنگاه معلوم شود که تمام آنها مردمانی بوده اند خونریز و کشنده که درندگان آنها را هلاک کرده اند
بجهة پاداش عمل آنها پس بنابراین مردمان را منع کردن از کشتن آنها معنی ندارد پس اگر مردمان هم
کشند زندهبار را پاداش عمل خود آنها باشد پس گناه مردمانی که زندهبار کشند برابر گناه کسی است که
مرد نادان بی آزاری کشته باشد معنی نخواهد داشت و بنابراینکه گناه کشتن زندهبار برابر باشد با گناه
کشتن مرد نادان بی آزار باید کشت کسی را که یک کرم بی آزاری را بکشد یا مگس بی آزاری بکشد چنانکه
در شرع ایشان هست که بعضی از مرغان را میتوان کشت و گوشت آنرا غیر از موبدان سایر مردم
میتوانند خورد چرا که این مرغان کرمهای زمین را میخورند و می کشند پس کشتن و خوردن آنها را
جایز دانسته اند چرا که پاداش و کیفر عمل آنهاست پس بنابراین باید جایز باشد کشتن انسانی که
کرمی یا مگسی را کشته باشد و با آنکه مه آباد تصریح کرده که یزدان والا مردم را برگزید از سایر حیوانات بروح

ازاو بپیوند که بآن با فرشتگان فرازاید خون ریختن ایشان را برابر دانیم با خون ریختن کرمی که آن روح را اندرو
غیر معقول است باری اگر شدباران از برای پاداش و کیفر اعمال زندباران گماشته شده اند باید مردمان
حفظ کنند زندباران را و نباید منع کنند شدباران را از دریدن و کشتن زندباران چنانکه اگر انسانی انسانی را
کشت در شرع همه صاحبان شرع است که باید او را کشت و نباید مردمان منع کنند که او را نکشند حتی آنکه
مه آباد تصریح کرده در سیناد سیزدهم در آیهٔ پنجم که میگوید گناه کار هر آنچه کرد با او چنان کنید و در شرح
این عبارت خود ایشان میگویند که پاداش گناه باید مانند گناه باشد نه آنکه گناه افزون را پاداش آن از کم بجا
آرند و چنین کم را افزون ناگزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و گر به تیغ به شمشیر
بیجان سازند باری در صورتی که شدباران از برای سزادادن زندباران گماشته شده باشند نباید منع
شد آنها را از دریدن زندباران بلکه باید نشان داد آنها را تا آنها را بدرند و بیجان کنند مانند آنکه
شکار را بتازی نشان میدهند و شک نیست که در چنین صورتی تمام زندباران را درندگان هلاک خواهند
کرد مگر بعضی از وحشیان که شاید جانی بدر برند و جمیع اینها پاداش و کیفر خون ریختنی است که زندباران
در زمان گذشته ریخته اند بلکه در صورتی که هر زندباری را که شدباری کشت پاداش و کیفر خونی است
که زندبار در زمان گذشته ریخته و کشتن شدبار زندبار را بجا واقع شده و باستحقاق بوده پس اگر
انسانی هم زندباری را کشت پاداش و کیفر خونی باشد که در زمان گذشته در وقتی که زندبار در بدن
آدمیان بوده ریخته پس معنی ندارد که پاداش عمل زندبار را اگر شدبار بدهد بجا باشد و باستحقاق
و اگر انسان بدهد بیجا باشد و ناحق آن را کشته باشد و گناه عظیم کرده باشد و اگر بگوئی که انسان نباید
پاداش عمل حیوان را بدهد و لکن حیوان باید پاداش عمل حیوان را بدهد از این جهة اگر شدبار زندبار را
کشت بجاست و اگر انسان کشت گناه عظیم کرده میگوئیم چه شد که انسان اگر تندبار را کشت ثواب
کرده و پاداش و کیفر عمل شدبار را داده چنانکه در سیناد هفتم در آیهٔ دوم میگوید که کشتن شدباران را

ستوده و شایسته و درخور است چه آنها بارها در گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بخاطر آمیگشتند سزا دهند
اینها را بهره باشد پس عرض میکنیم که اگر سزادهنده را بهره و ثواب هست در سزادادن گناه کاران باندازهٔ
گناه معنی ندارد که نسبت ببعضی از گناه کاران سزادادن او جایز باشد و از آن عمل بهره مند شود و نسبت ببعضی
از گناه کاران جایز نباشد سزادادن او و گناه عظیم باشد و اگر کسی بگوید سزادادن گناه کاران در صورتی
جایز است و ثواب دارد که سزادهنده بداند که گناه کار گناه کرده و چه گناه کرده تا باندازهٔ گناه بتواند سزا دهد و در صورتی
عرض میکنیم آیا کسی میتواند بگوید که شدباران میدانند که کدام یک از زندباران در زمان گذشته که در تن
انسانی بودند خون کسی را بناحق ریختند از این جهة گماشته بشوند از برای سزادادن زندباران و انسان
چون آیین آمیزراسید اند نمیتواند سزای زندباران را بدهد پس عرض میکنیم که انسانی که برگزیدهٔ یزدان والا است
برو آن آزاد ناپیوسته که آن با فر فرشتگان فراز تواند آمد و چنین روانی در هیچیک از حیوانات نیست
بتصریح مه آباد پس در صورتیکه انسان نداند و نشناسد که کدام یک از زندباران در زمان گذشته خون
ریزی کرده اند شدباران البته ندانند و نشناسند زندباری را که در زمان گذشته خونریزی کرده پس چنانکه شدباران را
باید استن این امر جایز شده که سزادهنده زندبار خونریز باشند و از برای سزادادن زندبار گماشته شده باشند
انسان هم جایز است که سزای آنها را بدهد چنانکه جایز شده که سزای شدبار را بدهد و آنها را بکشد و بهره مند
شود و ثواب یابد با آنکه نمیدانند که شدباران در زمان گذشته که را کشته اند و بچه کیفیت کشته اند با سنگ کشته اند
تا آنها را با سنگ کشند یا با شمشیر کشته اند تا با شمشیر آنها را بکشند چنانکه این حکم را ذکر کردیم پس در صورتی که کشتن
شدباران از برای انسان جایز شد اگر چه انسان نداند که شدبار چند نفر را کشته و بچه کیفیت کشته و لکن هر
شدباری را که کشت و به کیفیتی که کشت معلوم میشود که این شدبار در وقتی که در بدن انسانی بوده در واقع
کسی را بیگناه کشته و بهمین کیفیتی که کشته شده آن بیگناه را کشته و اگر چه انسان کشنده ندانسته کشته
و لکن خداوندی که همه چیز میداند او را گماشته که او را بکشد و به کیفیتی که آن در زمان گذشته کشته بهمان

کیفیت را از دست کشنده در زمان بعد جاری کرده تا سزا باندازه گناه شده نه زیاد و نه کمتر چنانکه نوع این مطلب را
در سیناد هشتم در آیه دویم گفته که هر کس را که می کشند شکاران و پرستاران و یاوران ایشان بوده اند که گفت
و یاوری و پشت گرمی این گروه آبند بدی و درشتی میکردند و زندبار که جانوری آزارند و جانداران ناکشنده
می آزردند اکنون از خداوندان خود سزا می یابند و در آیه اول از سیناد دهم هم همین مطلب را درباره کشتن
شدباران زندباران را بیان کرده چنانکه گفته اگر شدبار که جانور جان دار آزار و جانور کشنده است زندبار را
کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش کنش بجا گشته باشد چه شدباران برای سزا و کیفر داد اند
در این صورت کشتن زندباران نیز جایز است باری این عقیده ما که بهیچ عقلی راست نیاید از تحریفات
و تغییرات خلق روزگار می نماید که در آیین مه آباد انداخته اند و آیین او را برانداخته اند چنانکه خود او تصریح
کرده و ذکر آن گذشت و از جمله سخنهای سست که خلق روزگار نسبت بمه آباد داده اند این است که زندباران
چون در زمانی که در بدن انسانی بوده اند مردم را بزور بار میکردند پس از این جهة در بدن زندبار بیرون
آمدند تا مردم آنها را بزور بار کنند تا سزای عملشان برسند و کیفر کردار بد خود را ببینند پس عرض میکنیم که
جمیع زندباران را نمیتوان بار کرد و سوار شد تا سزای کردار آنها بآنها برسد و غیر از اینها زندباران بسیارند
که جانوران بی آزار جاندارند مانند گوسفندان و میش و بز گرفته تا خراطین و کرمهای زمین که قابل بار و سواری
نیستند چگونه باید پاداش کردار و کیفر رفتار بد و سزای گناه خود را ببینند فرض کردیم که همان مسخر بودنشان
از برای ایشان و رسیدن آفات سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی کیفر کردار بد و سزای گناه آنها باشد
پس طوری که کسی بتواند جواب از پاداش گناه آنها بگوید نمیتواند بگوید که زندباران گناه کاران نبوده اند یا برای
در این کتاب منسوب بمه آباد است و از این کتاب چنین معلوم میشود که مردمانی که در زمان گذشته گناهها کرده اند
پس بغضب الهی گرفتار شده اند و خداوند ایشان را در زمان بعد در بدن حیوانات یا نباتات یا جمادات بیرون
آورده که بسزای کردار بد و گناه خود برسند تا وقتی که تمام گناههای ایشان سزا یابد آنگاه به بدن انسانی از دا

شوند تا دیگر در بدن انسانی چه کنند از خوب و بد پس عرض میکنم که بنا بر این عقیده ثابت نیست که شدباران و زندباران جمیعا
گناه کارانند نهایت آنکه گناه بعضی خون ریختن و گناه بعضی بزور بار کردن باشد و سزا و کیفر خونریزی ریختن خون و سزای
زور بار کردن زور بار کردن و لکن مهر و محبت داشتن با گناه کاران گستاخ که بغضب الهی گرفتار شده اند و محل ترحم الهی
نیستند که آنها را در بدن حیوانی در آورده و مهر و محبت آنها را از طاعات و سبب وصول مرجات عالیات و قرب خداوند
قرار دادن و کشتن آنها را برابر کشتن مردمان بی آزار قرار دادن و گناه آنرا گناه عظیم شمردن معنی ندارد و آنچه را عقل
مستقیم حاکم است این است که خوب را باید خوب دانست و بد را باید بد دانست و خوب آنست که خداوند آنرا خوب گفته و بد
آنست که خداوند جل شانه آنرا بد گفته و خوب خوب کننده محبوب خداست و بد و بد کننده مبغوض خداست و خلق باید خوبان
محبوب خدا را خوب دانند و مهر و محبت با ایشان داشته باشند و بدان مبغوض خدا را بد دانند و با آنها از جهة بد بودنشان
بد باشند پس مهر و محبت زندبار را تقرب الهی دانستن و آزار آنها را مانع از صعود بدرجات عالیات دانستن غیر معقول است
و آنچه در این کتاب منسوب بمه آباد است این است که در سیناد هشتم در آیه چهارم و پنجم و ششم میگوید که کشتن زندبار برابر کشتن
نادان مرد بی آزار است و انید زندبار کش بخشم یزدان و الا گرفتار آید و برسید از خشم خدایی و الاو در سیناد شانزدهم در آیه
دهم سعید میگوید انوهی خود را پیغمبر و پیام رسان خدا اگیر ندبا آزردن زندبار بی مهر زندبار که جانوری بی آزار است و
کم پرستاری بسیار و رنج بردن بجهر داد است بفرشتگان رسید شوان و بی بی و مهر و محبت که مهر زندبار را یکی از اسباب عظیم رسیدن
بدرجه پیغمبری و مشاهده ملائکه دانسته با اینکه آنها را گناه کار میدانند و میگوید که بجهة پاداش کردار بد خدا ایشان را در بدن حیوانی
در آورده پس اگر مهر و محبت گناه کاران یکی از اسباب بزرگ رسیدن بدرجه پیغمبری است چرا مهر و محبت شدباران و درندگان آزار
از اسباب رسیدن بدرجه پیغمبری نگرفته و آزار و کشتن آنها را جایز دانسته و بهره و ثواب از برای آن مقرر داشته و اگر مهر و محبت
گناه کاران یکی از اسباب بزرگ رسیدن بدرجه پیغمبری نیست چرا مهر زندباران را یکی از اسباب بزرگ دانسته و باز عرض میکنیم
که اگر مهر گناه کار یکی از اسباب بزرگ رسیدن بدرجه پیغمبری است تندباران گناه
کارترند از زندباران پس سبب بودنشان از برای وصول بدرجه پیغمبری بیشتر است از

اززند باران پس مهر آنها باید بیشتر داشت واگر مهر گناه کاران سبب وصول بدرجهٔ پیغمبری نیست زندباران
هم چون گناه کارند مهر آنها سبب وصول بدرجهٔ پیغمبری نیست مابری ازاین قبیل سخنان را در مقابل
سخنان ایشان عرض کردم ومرادم این نیست که ترحم بحیوانات نباید کرد وآنها را اذیت باید کرد بلکه در شرع
انور بدون سبب وجهتی آزار هیچ حیوانی خوب نیست حتی درندگان وسباع را بدون احتیاجی نباید شکار کرد
ونباید آنها را کشت مگر آنکه اذیت کنند وحیوانات باری وسواری را نباید زیاد بار کرد وسوار شد وبرسر آنها
نباید زد واگر سر دست خوردند باید آنها را زد ودشنام داد ونباید آنها را گرسنه وتشنه گذارد وپیغمبران
باید ازاین قبیل مداراها را با حیوانات داشته باشند وهمت خود را امر کنند مدارا او اگر کسی بیچاره و نادان
بحکمتی واحتیاجی آزار کرد حیوانی را دلیل است بر لغو کاری او وکامل نبودن وپیغمبر نبودن او ومابری از
جمله چیزهائی که در این کتاب منسوب بمه آباد است وچنین بنظر میرسد که از تحریفات وتحریبات خلق
روزگار است این است که در چهاردهم سیماد در آیهٔ سیم بعد میگوید فرزدین جهان گردان رفتار ستاره
باشد تا هزار سال تنها ویرا انبازی از او است ودر دیگر هزاره ها با او هر کدام از گران رو ستارگان
هزار سال انباز شوند انجام ماه انبازش باشد هزار سال چه هر ستاره یکهزار سال انباز است پس
نخستین بار وانباز آغاز بن خسروی وشاهی باید چه ستارهٔ که نخستین بار خسروی یافت او را
نخستین شاه می نامیم وآن ستارهٔ که در هزارهٔ دویم با او انباز شد دویم شاه چه پس از
گذشتن بار خسروی نخستین شاه دویم شاه پادشاه گشت چنانکه فرموده که پس اندرش بار
پادشاهی نخستین شاه نخستین انباز که در آغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود دومین شاه را
نیز چنین گمون ودور است نخستین شاه با او انباز ند و یار گردند انجام نخستین شاه که اکنون هنگام
شاهی او گذشته ورفته هزار سال با دومین خسرو انباز باشد پس بار خسروی دومین شاه
هم گذرد وچنین همه را دان چه هر کدامی از ستارگان گران رو وسبکرو پادشاه شوند وهر

سال تنها کامروا باشند ودر هزارهای دیگر انبازمند چون پادشاه شود وبدو همه انبازند وخسروی او هم انجام
گیرد یک چهین چرخ زند وزین پر بار شاهی وخسروی نخستین پادشاه رسد وهمیشه چنین گذران باشد چه آغاز
چهین چرخ از نخستین شاه وانجام بماه شده است ودر آغاز چهین چرخ کار پیوند فرزدین همایان از سر گرفته
شود وپیکرها ودانشها وکارهای چهین چرخ گذشته ما وآسانه همه آن وهمگی همان پیدا کرده آید وپیدا
کرده شود وهر چهین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند چهین چرخ رفته ای برگزیده آباد در نخست
این چهین چرخ تو با جفت وهمخوابه بازماندی ودیگری نپائید اکنون مردمان از شما آیند ودر شرح
این هشره جهری خود ایشان می گویند که باید دانست که در انجام چهین چرخ جز دو تن که مرد وزن باشند
بازنمانند وهمه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از زن ومرد بازمانده شود ودر چهین چرخ تو از
نژاد ایشان پر شوند لاد براین باباد پر شود که آغاز از تو شود وهمه از نژاد تو آیند وتو پدر همه
باشی عرض میشود که عقیدهٔ این جماعت این است که از برای هر یک از ستارگان ثوابت وسیار
نوبتی ودوره ایست در پرورش آنچه در زیر آسمان است از عناصر وموالید پس هر ستارهٔ هزار سال
به تنهائی پادشاهی کند وبا هر یک از ستارگان هزار سال پادشاهی کند وگانه هر یک از ستارگان هزار
سال وزارت آن پادشاه کنند پس پادشاه سالهای بسیار که شمار آنها بشمارهٔ ستارگان باشد
که از برای هر ستارهٔ هزار سال بشماری سلطنت کند پس چون هزار سال بعدهٔ همه ستارگان
هر ستاره هزار سال سلطنت کرد دور یک ستاره وپادشاهی آن منقضی شود وستارهٔ دیگر
پادشاه شود مانند ستارهٔ اول از هزار سال تنهائی پادشاهی کند وبا وزارت هر ستاره
هزار سال تا آنکه ایام سلطنت آن هم منقضی شود پس ستارهٔ دیگر بر همین نسق پادشاهی کند تا جمیع
ستارگان سلطنت کنند ونوبت هر یک منقضی گردد پس سلطنت بر گردد بپادشاه اول که از پادشاه
شود پس بر همین منوال دورها پاید ودیگر گذرد پس چون دورهٔ هر ستاره گذشت ونوبت دوره

ستاره

ستاره دیگر آید جمیع افراد نوع انسان هلاک شوند و نماند در روی زمین مگر یک مرد و یک زن از برای تولید
مردمان آینده در دورهٔ آینده و میگویند که افراد نوع همیشه باید بعض از بعض تولد کنند پس از برای هر مولودی
پدری و مادری باید باشد و از برای هر پدری و مادری باز پدری و مادری بالاتر و انتهائی از برای سلسلهٔ
تولید و توالد نیست و نمیشود که امر تولید منتهی شود بپدری و مادری که آنها پدر و مادر نداشته باشند و از آب
و خاک ساخته شده باشند و در نزد ایشان اصل نوع همان نوع انسان است و بس اما سایر انواع حیوانات
از پرنده و چرنده و رونده و خزنده را از دو قسم خارج نمیدانند یک قسم بی آزار و یک قسم آزارنده
و کشندهٔ جاندار پس قسم اول را زندبار میناميند و میگویند چون اینها در زمانهای گذشته که در بدن
انسانی بودند مردم را بزور بار کردند باین صورتها بیرون آمده اند تا مردم آنها را بار کنند تا پاداش عمل
خود را بپسندند و بسزای خود برسند و اما آن قسمی که آزارنده و کشندهٔ جاندارند آنها را شدبار مینامند
و میگویند اینها در زمانهای گذشته که در بدن انسانی بودند فرمان روا و صاحبان امر و حکم بودند
و مردم را بدون گناه می کشتند و آزار می کردند پس در زمان بعد در بدن درندگان ظاهر شده اند
که پاداش عمل و سزای خود برسند و بگمان این جماعت ارواح بی ابتدا و بی انتها است و هرگز
نبوده که روحی از ارواح نباشد و تازه موجود شود و هرگز نخواهد آمد که روحی از ارواح نیست و
نابود شود چنانکه در کتاب منسوب بساسان اول که یکی از پیغمبران ایشان است در آیهٔ هجدهم از سپیناد
اول صریحاً میگوید که فروزدین روان آزاد و ناپاره و بی آغاز و انجام است و در آیهٔ نوزدهم میگوید
روان از تنی بتنی رونده است همه چیز آزادان خداوند را نگرند و از این فروتران با سمانها مانند
و از این زیر دستان از تنی به تنی آخشیجانی روند و این مطلب در کتاب منسوب بمه آباد در سپیناد
ششم در آیهٔ دویم بعد بتفصیل مذکور است که میگوید روان را بیابجی فرزانگی و زیرکی و دانش تن آخشیجی
پیوست اگر در آخشیجی تن نیکوئی کند و خوب دانش و کنش دارد بهر تاپ است و بهر تاپ یزدان پرستی را

فقرات سپیناد اول از کتاب ساسان اول

گویند که خورد و خواب پیش بهر دادار بگذرد و جانوری آزار نیازرده باشد چون فروزدین تن گذارد در سروستانش
رسانم تا مر او را نزدیک فرشتگان مینو بگرد و اگر بهر تاپ نیست و با این دانشور و از زشتی دور است هم بسروشی
پایه او را برآرم و هر کس در خور دانش و کنش خویش در پایهٔ خرد و روان و آسمان و اختران جای گیرند و
در آن خرم آباد جاوید پایند و آنکس که فروزدین جهان خواهد و نیکوکار باشد او را در خور دانش و کنش
از خسروی و دستوری و پرمان دهی و توانمندی پایه بخشد تا چون کند چنان انجام یابد و در شرح این عبارت
خود ایشان میگویند تا چون کند در این پایهٔ آینده چنان انجام یابد و خشور آباد روان شاد که نزدان آیین
آباد بر او و بر پیروان پاک نهادش باد درخواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پرور دگار پاک خسروان
و جهانداران و توانمندان را بیمار بیهاد و اندوهها از خویش و پیوند و مانند آن پیش بیاید آن چیست
و چراست جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد اینکه در هنگام خرمی آزار و رنج می یابند در کیفر
کردار گذشته در رفته تن است که دادکری شان اکنون میگیرد و در سپیناد هشتم میگوید بنام یزدان هر کس
زشت کار و بدکار است او را اخشت در پیکر مردم رنجه دارد چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر
و بیرون آن و خود را خود کشتن و از شدبار و جانور آزارنده آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوائی
پیش آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیک باید دریافت و در شرح
این عبارت خود ایشان میگویند می پرماید که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی
و ناخوشی پیش میآید همه کیفر کردار گذشته است که این بار می آید و این شرح و عبارت کتاب منسوب
بمه آباد صریح است که آنچه از رنج و راحت بمردم میرسد از وقتی که در شکم مادرند تا وقت مردن همه
آن رنجها و راحتها سزا و جزای افعال خوب و بد است که پیش از این در زمان گذشته کرده اند پس
بنابراین ابتدای خلقت مردم وقتی نیست که در شکم مادر صورت گیرند بلکه در زمانهای پیش بوده اند
و خوبیها و بدیها کرده اند و از دنیا رفته اند و مرده اند و چون نطفه در شکم مادر صورت گرفت رنج

کی از آن مردمی که مرده اند بیدن آن طفلی که بشکم مادر موجود شده تعلق گیرد و تولد کند و آنچه از رنج و راحت که در ایام زندگی باو رسد سزا و جزای افعال سابق او باشد از خوب و بد از هنگام زادن تا وقت مردن و همچنین در زمان سابق هم آنچه از رنج و راحت بمردمانی که در سابق بوده اند رسیده از هنگام زادن تا وقت مردن آنها باز سزا و جزای افعالی بوده که در زمان سابق تری کرده اند از خوب و بد و همچنین در آن زمان سابق تر هم آنچه از رنج و راحت بآن مردمانی که در آن زمان بوده اند رسیده همه آنها سزا و جزای افعالی بوده که در زمان سابق تر کرده اند از خوب و بد و آغازی و ابتدائی از برای ارواح مردم نخواهد بود پس در هر زمانی که مردمانی از شکم مادر تولد کردند و رنجها و راحتها بایشان رسیده همه سزا و جزای افعال خوب و بدی بوده که در زمان پیشتری کرده اند و همچنین مردمانی که در حال موجودند آنچه از خوبی و بدی بکنند در زمانی بعد از این روحهای ایشان بیدنهای دیگر در شکم مادر تعلق خواهد گرفت و بسزا و جزای افعال خوب و بد خود خواهند رسید و چنانکه آغاز و ابتدائی از برای ارواح ایشان نبود انجام و انتهائی هم از برای آنها نخواهد بود و بر این منوال در زمانهای آینده بدون انجامی مردمان از شکم مادران تولد کنند و از وقت زادن تا مردن آنچه از رنج و راحت بآنها رسد همه سزا و جزای افعال خوب و بدی بوده که در زمان سابقی کرده اند و بنا بر این گمان و عقیده بی بنیان رنجهائی هم که بجوانان میرسد سزای افعال بدی است که در زمان گذشته کرده اند چنانکه صریحا در آیه هفتم از سیماد ششم میگوید و انکس که فرودین جهان خواهد و نیکوکار باشد او را در خورد دانش و کنش از خسروی و دستوری و پادشاهی و توانمندی مایه بخشد تا چون کند چنان انجام یابد آنچه در هنگام خرمی آزار و رنج می یابند از گفتار و کردار گذشته و رفته تن است که داد گر ایشان را اکنون بگیرد و بنا بر این عقیده آنچه رنج به پیغمبران ایشان هم رسیده سزای افعال بد ایشان بوده که در زمان سابقی کرده اند پس سیامک را که کشتند سزای آن بوده که سیامک در زمان گذشته کسی را بیگناه کشته و همچنین زردشت را که کشتند سزای آن بوده که او در زمان سابقی کسی را بیگناه کشته چرا

که سزا باید مانند گناه باشد نه بیشتر و نه کمتر و حال آنکه پیغمبران خدا هرگز گناه نمی کنند و رنجها و بلاها بایشان میرسد بدون گناه و بنا بر این که آنچه از رنج و راحت بمردم میرسد از هنگام زادن تا وقت مردن همه سزا و جزای افعال گذشته ایشان است در زمان سابقی دیگر گناهی از برای آزار رسانندگان و کشندگان باقی نخواهد ماند چرا که آنکس که آزار باو رسیده سزای آزاری بوده که در زمان سابقی کسی را آزار کرده و آنکس را که کشته اند سزای آن بوده که او در زمان سابقی کسی را کشته چنانکه در آیه دویم از سیماد هفتم میگوید و هر کس را که می کشند بیگناه پرستاران و یاوران ایشان بوده اند که بهشت و یاوری و دوستی گرمی این گروه آمیند بدی و زشتی میکردند باری عقیده این جماعت این است که آنچه بجانداری میرسد از رنج و راحت همه آن رنجها و راحتها سزا و جزای افعال خوب و بدی است که در زمان سابقی که در بدن انسانی بوده اند آن افعال را کرده اند حتی آنکه آنچه از رنج و راحت بحیوانات میرسد همه آنها سزا و جزای افعالی است که در زمان سابقی که در بدن انسانی بوده کرده اند از خوب و بد چنانکه در آیه دویم از سیماد هشتم میگوید شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و همه ددبار که جانوران آزار ده رنجکارند از پرنده و رونده و خزنده بزرگی و پادشاهی داشتند و هر کس را که می کشتند بیگناه پرستاران و یاوران ایشان بوده اند که بهشت و یاوری و دوستی گرمی این گروه آمیند بدی و زشتی میکردند و زندبار که جانوران بی آزارند و جانداران نا کشنده می آزردند اکنون از خداوندان خود سزا می یابند انجام این بزرگان ددبار بیگر رنجی و بیماری یا زخمی در خورد کار گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده با یاوران خود سزا خواهند یافت و بکیفر خود رسند تا هر گاه بگران کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن و در آیه دویم از سیماد هشتم میگوید زندبار که جانور بی آزار و نا کشنده جاندار است چون اسب و گاو و اشتر و استر و خر و مانند آن کشند و بیجان بخشند که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگر گونه

حرف زای فارسی بکاف فارسی

از هوشیار خردمند چنانکه اسب را سواری کند و گاو و شتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را نبرد و بار گردند
و در سینا دسم میگوید کسانی که از مردمان به ناآگاهی و ناخوش کنش و بدکردارند بتن رستنی پیوسته و کالبد
رُوئیده پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و به باداَفراه ناآگاهی و زشت
کاری رسند و آنانی که ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوندند تا آنکه گناهان هر کدام گرانی شود
و نامند پس از این از او رهند و بتن مردم پیوندند و در آن تا چه کنند آن چنان پاداش یابند و از
این عبارتها معلوم میشود که جمیع حیوانات بلکه نباتات بلکه جمادات انسان بوده اند در زمانهای
گذشته و بجهة گناهانی که از ایشان صادر شده در تن حیوانی و نباتی و جمادی بیرون آمده اند
تا بسزای گناهان خود برسند و هر زمان که گناه ایشان رفع شد بواسطهٔ صدماتی که در تن حیوانی
و نباتی و جمادی بایشان رسیده بر خواهند گشت ببدن انسانی تا در آن چه کنند و از این است
که در آیهٔ هفدهم از سینا دپنجم میگوید که در هر سه پور که کانی و رستنی و جانور باشد روان یابنده آزاد
و رسته بی پیوند است و چنین می نماید که از این قبیل سخنان و عقاید بی بنیان را مردم روزگار بسته
باشند بپا آباد از برای گردن آئین او و چراکه چنین سخنان سست از آدم هوشیار سر نزند چه جای آدمی که بخواهد ادعای
پیغمبری کند و بسی واضحست که انسان هوشیار چون نظر کند بجمادات و جذب و امساک و هضم و دفع و زیاده
و نقصان در آنها نه بیند میفهمد که در آنها هنوز روح نباتی هم نیست چه جای روح حیوانی و چه جای روح
انسانی آزاد ناپیوسته و چون نظر کند به نباتات و قوهٔ جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه در آنها بیند
و در وقتی که مدد بآنها رسد آنها را در زیاده و نمو بیند و چون مدد بآنها نرسد آنها را در نقصان
و خزان بیند بفهمد که در نباتات چیزی هست که در جمادات آن چیز نیست و آن چیز روحی است
در تنهٔ نباتات داخل شده که جذب و امساک و هضم و دفع و زیاده و نقصان از آن است و در تن جمادات
چنین روحی نیست چراکه آثاری که در نباتات ظاهر است از روح غیبی در جمادات ظاهر نیست و

و انسان هوشیار از همان آثاری که در تنه نباتات از روح غیبی مشاهده بکند میفهمد که روح غیبی در تنهٔ نباتات
هست و در تن جمادات نیست بطوری که اگر تنه درختی در وقتی بر جای خود باشد و جذب و امساک و هضم و
دفع و زیاده و نقصان در آن مشاهده نکند میفهمد که روح نباتی غیبی از تنهٔ آن درخت فرار کرده و آن درخت
مرده و خشکیده و چون آدم هوشیار نظر کرد بحیوانات و مشاهده کرد در تن آنها علاوه بر جذب و
امساک و هضم و دفع و زیاده و نقصان چشمی بیننده و گوشی شنونده و شامهٔ بوینده و ذائقهٔ چشنده و لامسهٔ
یابنده گرمی و سردی و نرمی و زبری و امثال اینها میفهمد که در تن حیوانات روحی هست بیننده و شنونده
و چشنده و فهمندهٔ بوها و سردیها و گرمیها و امثال اینها و میفهمد که در تنهٔ نباتات چنین روحی نیست پس
باثار روح حیوانی تمیز میدهد حیوان را از نبات و باثار روح نباتی که در تنهٔ نباتات ظاهر است جدا میکند
نباتات را از جمادات و اگر نابود که آدم هوشیار باثار ارواح غیبیه از تنهای نهادی بفهمد که کدام
تن نهادی روح غیبی دارد و کدام ندارد و کدام چند روح غیبی دارد و کدام ندارد پس در آن هنگام
نباید بداند که کانی کدام یک از تنهای نهادی هستند و رستنی کدام و جانور کدام و اگر از آثار ظاهره
در تنهای نهادی نباید فهمید ارواح غیبیه را پس از کجا دانسته شد که در دنیا سه پور هست کانی و رستنی
و جانور پس اگر در همه روح آزاد یابنده هست پس همه جانورند یا همه رستنی هستند یا همه کانی هستند
و امتیازی در میان آنها نیست و اگر از نبودن آثار روح جاذبه ماسکه هاضمه دافعه در تن
جمادی و کانی کانی را شناختی و بنبودن آثار چنین روحی در تنهٔ رستنی رستنی را شناختی
و آنرا از کانی جدا کردی و به نبودن آثار روح حیوانی از دیدن و شنیدن و چشیدن و بوفهمیدن و گرمی
و سردی و امثال اینها را یافتن حیوان را شناختی و به نبودن این آثار در رستنی و کانی
رستنی و کانی را از حیوان تمیز دادی و جدا کردی بطوریکه اگر اعضای تن حیوان هر یک
در سر جای خود باشند و لکن آن بدنه نه بیند و نشنود و نچشد و نبو فهمد و گرمی و سردی و

واشال اینها را در نیابد خواهی فهمید که این حیوان مرده است و روح حیوة از تن آن فرار کرده است پس بر
همین نسق معلوم میشود که در تن کانی و در تنهٔ رستنی روان پابندهٔ آزاد نیست و روان پابنده مخصوص حیوانست
و بر همین نسق چون انسان زیرک هوشیار نظر کرد در انواع سایر حیوانات و نوع انسان میفهمد که در تن انسان
بغیر از جذب و امساک و هضم و دفع و زیاده و نقصان که با نباتات شریک است و بغیر از چشم و گوش و بینی
و ذائقه و لامسه که با سایر حیوانات شریک است روحی دیگر یافت میشود که آن روح در سایر حیوانات نیست و آن
روح روحی است پابنده و آزاد که مدبر است در امور عظیمه که بتدبیر همان روح تسخیر میکند جمیع انواع حیوانات را
اگرچه آن حیوانات بسیار قوی باشند مانند فیل و انسان ضعیف باشد در قوت بدن و اگرچه سایر حیوانات
بهتر از انسان و بیشتر بتوانند ببینند و بشنوند و طعم و بو و گرمی و سردی و نرمی و درشتی و امثال اینها را
پابند و انسان در این خصال بقوت سایر حیوانات نباشد باز انسان میتواند بواسطهٔ آن روح آزاد
مدبری که در اوست و در سایر حیوانات نیست سایر حیوانات را تسخیر کند که اگر چنین روح مدبری در سایر
حیوانات بود با این قوتها که در بدن داشتند مسخر انسان نمیشدند و بتدبیر اتحاد خود را از دست
انسان خلاص میکردند و حیوانی قوی مانند فیل تمکین یک طفل انسانی را نمیکرد که بر آن سوار شود و بارهای گران
بر آن نهد و آنرا بهر طوری بخواهد ببرد و گاو با این قوت تمکین یک طفل انسانی را نمیکرد که اسباب خویش را
و تخم را بر گردن آن گذارد و از صبح تا شام گرسنه و تشنه آنرا نگاه بدارد و شتر با این قوت تمکین
یک انسان ضعیفی نمیکرد که بارهای گران بر آن حمل کند و مهار آنرا بدست هر که بخواهد بدهد و بهر قدر بخواهد
آنرا گرسنه و تشنه براه ببرد و همچنین است امر در سایر انواع حیوانات نسبت بانسان بطوری که بر
اطفال انسان این امور واضح است چه جای هوشیاران و علما و حکمای ایشان چه جای پیغمبران ایشان و
پس واضحست که در نوع انسان روحی است با تدبیر و حکمت و علم بحقایق اشیاء و اختراعات در صنایع
بسیار و علوم بیشمار که آن روح در سایر حیوانات یافت نمیشود بطوریکه محتاج به بیان نیست مگر در وحشی

که جمعی نسبت دهند بشخصی که او را پیغمبر میدانند که عقیدهٔ او این است که روح انسان گاهی در تن حیوانات
تعلق دارد و گاهی در تن رستنیها گاهی در تن کانی و معدنیها انسان ناچار میشود که در جواب اینها چیزی
بگوید و اظهار گمان فاسدهٔ چنان اشخاص بکند و حال آنکه فرق میان انسان و سایر حیوانات اوضح
واضحات است و فرق همین است که در انسان روحی است علاوه بر روح حیوة و روح نبات و روح جماد
که آن روح در حیوانات و نباتات و جمادات نیست و عجالةً در صدد این نیستیم که اسم آن روح را تعیین کنیم
که آیا آن روح مثالی است یا نفس ملکوتیه است یا عقل جبروتیه است یا قلب و فؤادی است لاهوتیه یا هر یک
از اینها جدا جدا در عالمهای خود هستند و هر یک تعلقی ببدن انسانی دارند و هیچیک از اینها در
تن سایر حیوانات نیستند چه جای تنهٔ رستنیها و تن کانها و معدنیها ولکن بعضی از خلق روزگار
نسبت به آباد داده اند که او گفته که همهٔ حیوانات انسانها بوده اند و بواسطهٔ عمل ناشایست و نافهمی
خود در تن حیوانات بلکه در تنهٔ نباتات بلکه در تن جمادات بیرون آمده اند از برای پاداش و سزای
عمل بد و نافهمی و آخر کار چون بسزای خود رسیدند بار دیگر تن انسانی داخل شوند تا در آن چه کنند
باری و از جملهٔ خیالات خام این جماعت این است که خیال کرده اند که ممکن است که انسان بدون
تولد از پدری و مادری در این دنیا موجود شود و ممکن نیست که تن انسانی از آب و خاک
ساخته شود بی پدر و مادر و از این جهت است که میگویند که چون دورهٔ هر ستاره گذشت
بطوریکه فی الجمله تفصیل آن ذکر شد تمام مردم بمیرند مگر یک مرد و یک زن از برای تولید مردمان
بعد در دورهٔ ستارهٔ دیگر چنانکه در سیناد چهاردهم در آیهٔ نهم گفته ای برگزیده آباد در
تخت این چنین چرخ تو با جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری نپائید اکنون مردمان از تو
آیند و خود ایشان در شرح این عبارت گفته اند که باید دانست که در انجام چنین چرخ جز دو تن
که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرود روند پس آغاز مردم از زن و مرد باز مانده شوند

و در همین جهت نو از نژاد ایشان پر شوند تا دیگر این به آباد بر شود که آغاز از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو بید
همه باشی پس عرض میکنیم که بنابر آنکه این جماعت میگویند که روان از تنی بتنی رونده است پس گاهی در تن انسانی
و گاهی در تن حیوانی و گاهی در تن رستنی و گاهی در تن کانی است چه بسیار واضحست که هیچ لزومی ندارد که تنی
از تن پدری و مادری تولد کند و بی پدر و مادر ممکن نباشد که تنی از آب و خاک بعمل آید و روحی بآن تعلق گیرد و این
امر چنان واضح بوده و هست که خود این جماعت هم گاهی که غافل از عقیدهٔ خود میشوند تصریح کرده اند
که بدون پدری و مادری میشود که تنهائی چند ساخته شود و ارواح بآنها تعلق گیرند چنانکه در آیهٔ هفتم بعد
از سیصد و ششم از کتاب منسوب بساسان اول است که میگوید و گمراه کننده مردی آید نگارنده خود را پیغمبر
بدروغ گیرد و از مردمان شما جان ببرد و خود ایشان در شرح این عبارت میگویند که از این مانی نگارگر را
خواهد که در سنهٔ شهنشاهی پادشاهان پادشاه شاپور تازی کش از نژاد شهنشاه اردشیر بایران آمد
و نامه داشت در او تصویر بگر چنانکه تن مردم و سر پیل و زنبیان و آن را گفتی اینها فرشتگان آسمانند
و زند بازگشتن پر بودی و از زنان دوری جستن را ناچار شمردی شهنشاه شاپور شاگرد دستور دوم ساسان
بود و هنرها از آن فرهنگ آموخته از مانی پرسید که بهره کشتن زندبار و دوری از زنان چیست پاسخ داد
که تا جانوران چنین روانهای کاوس از تنهای ناویژه برهند و بگیتی خود باز شوند و آن جز بکشتن
نشود و از زنان دوری گزیدن از آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فشرده شهر نیایند
شاه شاپور گفت تا پاداش کار جانوران برندارند چسان رهند چه گیتی از جانداران تهی نشود از جانداران بی آمیزش
هم بهم آیند چون پشه از برگ نی و مانند آن و چنین چندی هنگامی اندکی آنها چگونه برخیزند
و برافتند آتش و باد و آب و خاک را شوان برانداخت و چنین روانها رستنیها و کانیها باز بسته اند چون
گشاده کردند و از زن دوری گزیدن کشی تا از دل خواست رود از دوری زن چه سود باشد و این دد تنها
که گفتم چون بتن مردم باز آیند و نیکوکار باشند رسته برآسمانها برآیند هرگاه مردم نماند بکدام رستگاری

بخش خویش جویند چون سخن بدرازی کشید شاپور فرمود که ویرانی به است یا آبادی مانی پاسخ داد که
ویرانه تنها آبادی روانها است شاپور گفت چگونه در کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود و برای
تن من بود و آبادانی روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از همایون انجمنش براند و مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش از هم فرو کشادند باری مقصود از
ذکر این حکایت این بود که معلوم شود که خود این جماعت هم دانسته اند که ممکن است که تنها و بدنهای جاندار
از عناصر ساخته شود بدون پدر و مادری و ارواح بآنها تعلق گیرد چنانکه شاپور تصریح کرد
که آتش و باد و آب و خاک را میتوان برانداخت و بدنهای عنصری از آنها ساخته میشود
چون پشه که از برگ نی و مانند آن ساخته میشود بی پدر و مادر و چه بسیار واضحست که حیوانات
قویه بسیار بی پدر و مادر از عناصر موجود میشوند چنانکه مشاهد است که ماهیهای بسیار قوی و
بزرگ و سایر حیوانات آبی و دریائی در میان آب موجود میشوند بی پدر و مادر و نر و ماده بسیاری
بسا گودالی و دریاچه و حوض و نهری که آب ندارد و حیوان آبی در آن نیست و پس از آب افتادن
بتدریج ماهیهای بزرگ و سایر حیوانات قویه در آن بعمل میآیند بدون نر و ماده سابق و در حقیقت
جمیع حیوانات از عناصر بعمل میآیند و نر و ماده و پدر و مادر اسباب تصفیهٔ عناصرند که چون
غذاها و آبها خوردند و در شکم و ممر بول تصفیه شد و فضول عناصر دفع شد و صاف آنها
باقی ماند و باز تصفیهٔ دیگر شد و غلایظی چند بدل ما یتحلل اعضا شد و سلاله و خلاصه و صافی
از آنها باقی ماند و ریخت بموضع لایقی مانند بیضتین نطفه خواهد شد از برای مولودی پس
چنین تصفیه را با بودن نر و ماده و پدر و مادری در اعضا و اوعیهٔ ایشان می کنند و طریق
اقرب را وا نمی گذارند در موالید جامعه تا امر برسد بمبدأ ایشان پس مبدأ را که پدر و مادر
اول و نر و مادهٔ اول باشند پس آنها را بواسطهٔ گردش افلاک بر دور عناصر و اتفاق

عناصر تعفینه میکند تا بسر حدی که قوه نامیه و روح نباتی با آنها تعلق گیرد و اعضا و جوارح بواسطه روح نباتی
در آنها موجود شود مانند ریشه و ساق و شاخ و برگ گیاهها پس از آن روح حیوة تعلق گیرد بروح نباتی
که در تن آنهاست پس لزوم وجود پدر و مادر و نر و ماده بعینه در جمیع قرون و اعصار لزومی ندارد
چنانکه نمونه آن در موالید غیر جامعه همیشه مشاهد است و این استدلال که چون خداوند عالم جل شانه
همیشه بوده ابتدا و انتهائی از برای او جل شانه نیست و همیشه فاعل و خالق بوده پس همیشه پدر و مادر
و نر و ماده آفریده و ابتدا و انتهائی از برای خلقت پدر و مادر و نر و ماده نیست سخنی است که از روی
تحقیق گفته نشده چرا که اولاً از برای خداوند عالم جل شانه عمری نیست مانند عمر مخلوقات
و معنی همیشه همه اوقات است و تمام اوقات و همیشه ها مانند ساکنان در اوقات مخلوقند و چنانکه
هیچ مخلوقی با خداوند عالم و همراه او نیست همیشه ها و اوقات هم همراه او و با او نیست
و ثانیاً عرض میکنیم که چنانکه مشاهد است و از اوضح واضحات است که موجودات بسیار و مخلوقات
بیشمار در زمانهای بسیار و اوقات بیشمار موجود نشده و در زمان بعد موجود میشوند مانند مخلوقات
و موالیدی که در این زمان موجود شده اند و در زمان سابق موجود نبودند با اینکه خداوند عالم
جل شانه همیشه بوده و همیشه خواهد بود و ابتدا و انتهائی و آغازی و انجامی هرگز از برای او
معقول نیست پس معلوم شد که بی آغاز و انجام بودن خداوند عالم جل شانه منافاتی ندارد
با اینکه مخلوقی از مخلوقات در یک زمانی نباشد و در یک زمانی موجود گردد و ثالثاً عرض میکنیم که
هر چیزی که قابل زیاده و نقصان است عقل حکم میکند که آن چیز محدود است و از برای آن
ابتدائی و انتهائی و اطرافی هست که در وراء حدود و اطراف خود موجود نیست اگرچه چشم جسمانی
اطراف آن چیز را نتواند ببیند مثل آنکه در میان دریا چشم جسمانی اطراف آن را نمی بیند و لکن چون
دریا قابل زیاده و نقصان است که اگر بالفرض یکمن آب بر روی آن بریزی بقدر یکمن زیاده

میشود و اگر یکمن آب از آن برداری بقدر یکمن از آن کم میشود پس عقل حکم میکند بطور یقین که این دریا کناره
دارد و محال است که کناره از برای آن نباشد اگرچه چشم جسمانی نتواند کناره آنرا مشاهده کند و کسی که
این قدر شعور نداشته باشد که بتواند بفهمد که چیزی که قابل زیاده و نقصان است لامحاله محدود است
و کناره از برای آن هست و محال است که کناره نداشته باشد او مانند سایر حیوانات است که اصلاً شعوری
با او نیست فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ و لکن در نزد
کسانی که چشم بصیرت دارند بسی واضح است که هر چیزی که بر او چیزی افزوده بر آن افزوده میشود
و چون کاستی کاسته میشود ابتدا و انتهائی و اطرافی از برای آن هست چنانکه فرموده اند کل معدود
منتقص و این مطلبی که عرض شد جاری است در جمیع معدودات و محدودات از جسمانیات گرفته
تا مجردات و از خود جسم گرفته تا ازمنه و امکنه جسمانیه پس عرض میکنیم از برای صاحبان شعور که
اگرچه چشم جسمانی نتواند تمام سلسلهای پدران و مادران را مشاهده کند تا ببیند که این سلسله تا کجا
و انتهای زنجیر منتهی میشود بدانه اولی که یک طرف آن متصل است بما و انتهای این زنجیر در طرف
دیگر آن دانه نیست که دانه اول با آن متصل شود و لکن عقل بطور یقین حکم میکند که چون این طبقه
از موالیدی که در این زمان موجود شده اند حساب کنی شماره آنها را و بیفزائی آن شماره را بر طبقه
از موالیدی که در زمان سابق بوده اند نه در این زمان یقیناً بعدد شماره این طبقه افزوده
خواهد شد بر طبقات گذشته و چون شماره این طبقه را کم کنی از طبقات گذشته البته بعدد
شماره این طبقه کاسته خواهد شد از طبقات گذشته و این مطلب مطلبی نیست که صاحب
شعوری در آن یقین نکند و تأمل داشته باشد پس چون هر طبقه لاحقی را نسبت دادی بطبقه
سابقی یا باقی را با فزودن طبقه لاحق افزون خواهی یافت و بکاستن کاسته و این افزوده شدن
و کاسته شدن دلیل است بر اینکه آنکه قابل زیاده و نقصان است خود شماره دارد که با فزودن

افزوده میشود و یا کاستن کاستیه و عقل حاکم است بطور یقین که شمارهٔ آن همان شماره است
نه زیاده و نه کم و عقل حاکم است بطور یقین که چیزیکه شمارهٔ آن همان شماره است نه زیاده و نه کم
پس شمارهٔ آن معیّن خواهد بود و نمیشود که هر قدر بشماری تمام نشود پس البتّه تمام خواهد شد و محال است
که شمارهٔ آن بانتها نرسد پس اگر صاحب شعوری خواهی دانست که هر چیزیکه قابل زیاده و نقصان
متناهی است و محال است که بی‌نهایت باشد پس ازین قاعدهٔ عقلانیّه بدان که هر زرعی از تخمه
روئیده و هر تخمه از زرعی بعمل آمده تا امر برسد بتخمه که آنرا خداوند عالم جلّ شأنه از عناصر آفریده
که آن تخمه از زرعی سابق موجود نشده و همچنین هر مرغی از تخمی بیرون آمده و هر تخمی از مرغی
تا امر برسد بتخمی که از مرغی بیرون نیامده و خداوند عالم جلّ شأنه آن تخم را از عناصر آفریده
و همچنین هر مولودی بواسطهٔ والدین تولّد کرده تا برسد امر بوالدین اوّل که از عناصر خداوند
عالم جلّ شأنه آنها را آفریده بدون والدین سابقی و نمونهٔ این صنعت که در هر زمانی ظاهر است
بعمل آمدن ماهیان و سایر حیوانات آبی در میان آبهائیکه دیده شده که در زمان سابقی حیوانی
در آن نبود و بعمل آمدن پشه از درختان و آبها و بعمل آمدن مگس در میان هوا و بکرم شدن
کرمها در جوف زمین و آب و هر رطوبت متعفّنی و گوشت متعفّنی و موجود شدن
دوابی چند از چرک و عرق حیوانات در بدن آنها پس نوع این امر امری است واقع و هیچ
لازم نیست که سلسلهٔ موالید منتهی نشوند بوالدینی که از عناصر ساخته شود نه از والدین
سابق باری در این کتابها که منسوب است به پیغمبران عجم از کتاب منسوب بمه آباد گرفته تا کتاب
منسوب بساسان پنجم که مجموع [illegible] کتاب است از پانزده پیغمبر عجمی که آنها را دساتیر میخوانند
همه بر طبق هم این نقصانهائیکه اشاره شد و سایر نقصانهائیکه اشاره بآنها نشد در آنها
هست که چنین می‌نماید مردم روزگار مرور دهور در آن کتابها زیاد و کم کرده تا ناقص شده

و چنین مینماید که این نقصانها از صاحبان آن کتابها باشد چرا که در همان کتابها مطالبی چند هست که آنها
محکم است و معلوم میشود که از مردمان حکیم بزرگ صادر شده پس مخفی نماند که ما را احتیاج باصاحبان این
کتابها نیست و لکن نقصان این کتابها چه در افعال و اعمال و احکام و مسائل سیاسات ملکیه و چه
در عقاید ملکوتیّه بسی ظاهر و آشکار است که کفایت این خلق را نمیکند بلی کتابی که فی الجمله تفصیلی در آن هست
کتاب منسوب بزردشت است که آنرا خورده اوستا مینامند که آن کتاب تصنیف خود زردشت نیست
چرا که در بسیاری از جاها در آن کتاب میگوید که زردشت از خداوند چنان سؤال کرد و خداوند
در جواب او چنین گفت و معلوم است اینگونه عبارت که غیر از خود او سؤال و جواب او را نقل کرده
و کتاب خود او را چنانکه اهل سیر نوشته اند اسکندر رومی پیش از آنکه با او ایمان آورد سوزانید باری در
این کتاب موجود اگرچه در ضمن فقراتی که از برای استغفار و توبه کردن مذکور است تفصیلی از محرّمات
معلوم میشود و لکن از جهة نقصان احکام و مسائل بطوریکه مذکور شد با کتاب منسوب بمه آباد مساوی است
بلکه چون احکام نکاح و زنا و ارث و دزدی فی الجمله در کتاب مه آباد بوده در این کتاب و سایر کتب دساتیر
نیست اگرچه کیفیّت انواع نمازها از برای کواکب و غیر آنها و خداوند عالم تفصیلی در این کتاب هست
و لکن در اینکه رفع احتیاج این خلق را در افعال و احکام و عقاید نمیکند مساوی است با کتاب منسوب بمه آباد
و بسی واضح است که چون خداوند عالمیان جلّ شأنه میخواست ناموس و شرع انور پیغمبر آخر الزمان صلّی الله
علیه و آله را در میان خلق آشکار کند که در جمیع امور ظاهر و باطنشان کافی باشد کتب انبیای سلف
علیهم السّلام را بتدبیرات الهیّه و تقدیرات ربّانیّه از میان خلق برداشت بهر سببی که خواست تا خلق
محتاج شده و در جمیع امورشان رجوع بشرع انور پیغمبر آخر الزمان کنند اگر طالب حق باشند و اگر
از کتابهای سلف یک امر ناقصی باقی گذاشت در ضمن آنها خبر از آمدن پیغمبر آخر الزمان صلّی الله
علیه و آله داد تا عذری از برای اهل کتاب باقی نماند در ایمان نیاوردن باو صلّی الله علیه و آله

خرده اوستا نام کتابی منسوب بزردشت است

چنانکه در همین کتاب منسوب بزردشت رسالهٔ مفصّلی در اخبار بآمدن او صلّی الله علیه و آله هست که عنوانات آن رساله چترم بیاد است که چترم یعنی آشکار است و بیاد یعنی بیداری و هوشیاری است پس در آیهٔ اوّل میگوید

چترم بیاد اهمه نمانه فقوم باد اهمه نمانه توام فقوم بیاد اهمه نمانه پیدای بادا اندرین این مان و مان که همیشه پیخ داوادانه فه ریشنه بادفه یزدان هادره و مان ماهمانه دوستان اندرش باد

معنی که خود ایشان کرده اند این است آشکار باد در این خانه و مان همیشه آسانی و آبادی بر باد در این خانه مهد و فرشتکان و مان مهمانی دوستان عرض میشود که لغت این کتاب را بطوریکه باید و شاید ندانسته اند ابتدای ترجمه را ازین عبارت کرده اند که همیشه پیدای باد و مقصود این است که پیدا شوند در این خانهٔ دنیا خوبان که همیشه بواسطهٔ ایشان آسانی و آبادی برسد بمهد و فرشتکان مهمانه دوستان یعنی ارزاق ظاهره و باطنهٔ ایشان و در آیهٔ دوم میگوید فه ده وشیو

خشنیتا اینتو اهمیه نمانه خشنیتا و یچرنتو همیه نمانه خشنیتا فریننتو اهمیه نمانه دکمهیم سیم خاپه رام خشنیتا پاره یتو هچه اهماد نماناد یستوچه دانزه رچه هرنتو دتوشواهوریه مزدا امشنام سنتیتام ماحیم کره زانا پاره یتو هچه اهماد نماناد اهماکمچه مزده یسنه نام فه خشنودی آیند امشاسپندان وفره وهران اندراین مان فه خشنود آیند و روند اندرین مان فه خشنودی آفرکنند اندراین مان فه خشنودی فراز برونده اژاین مان اوی دادار اورمزد و امشاسفندان نه فه خشنج گزرشن بروند از این مان ماهماکه مازدیسنی ایم

معنی که خود ایشان کرده اند این است امشاسفندان و فره وهران خشنود گردید در این خانه پاینده و خشنود گردیده در این خانه و جای ارشوانک یعنی دولت که از خویش کاری و فراخی جمع شده باشد بکنند و نپسندند خشنود گردیده ازین خانه بگذرند و ازین خانه ستایش و نیایش کار و کرفه که باکی و فروشی کرده شده

در اخبار بیامدن پیغمبر آخر الزمان صلعم

بدادار اورمزد و امشاسفندان ببرند و آن فره وهران ازین خانه که از آن مامازدیسنان است فریاد و زاری کنان و آزرده شده زوند عرض میشود که ترجمهٔ این عبارت را مثل عبارت سابق مطابق نکرده اند بجهة ندانستن بعضی از لغات یا بجهة اختصار و بهر تقدیر مقصود معلوم است که بعد از آنکه مژده میدهد در چهار موضع که خشنود باشید میگوید و خبر میدهد بآمدن مردمان بزرگ که بخوشنودی میآیند و در بزرگی ایشان همین بس که میگوید امشاسفندان و فره وهران اندرین مان بخوشنودی آیند و روم و ملایکهای بزرگ را امشاسفندان میگویند که گویا آن مردمانی که باید بیایند ملایکهای مقرب بزرگ هستند و عبارت آخری که میگوید و آن فره وهران از این خانه که از آن مامازدیسانست فریاد و زاری کنان و آزرده شده زوند دلیل است برآنکه این آینده کان از مجوس نیستند چراکه میگوید ایشان از این خانه که خانه مامازدیسانست پس چون در آن زمانها سلطنت با کیانیان بود و ایشان بدین مجوس بودند مملکت مملکت ایشان و خانه خانهٔ ایشان که آن مردمان خوب که باید بیایند در مملکت ایشان خواهند آمد و دلیل اینکه از مجوس نیستند اگر میخواست خبر دهد از آمدن یکی از بزرگان مجوس نمیگفت از خانه مامازدیسنان چراکه اگر بزرگ مجوس بیاید مملکت مملکت خود آنها بود و معنی نداشت که بگوید از مملکت ما فریاد و زاری کنان بروند و مقصود از اینکه این مردمان آینده فریاد و زاری کنان و آزرده شده بروند این است که ایشان بر مجوس غالب خواهند شد پس فریاد و زاری و آزردگی از مجوس نخواهند داشت یا آنکه مجوس عداوت زیاد با ایشان نخواهند داشت مثل یار فرقها که آن مردمان نیک را آزار کنند که ایشان از دست فریاد و زاری کنان و آزرده بروند بازی و مقصود از مردمانی که باید بیایند عیسی و تابعان عیسی نخواهند بود چراکه بعد از این خواهد گفت که این مردمان آینده مانند زردشت هستند در پیغمبری و مانند گشتاسب هستند در پشوتنی و حضرت عیسی کتاب مفصّلی نداشت در احکام شرع بلکه بتوریه رجوع میکرد در احکام

شرع گرنمادری وخود او و اصحاب او جهادی کردند و مملکتی را تسخیر نکردند اما پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله بود که بعد از زردشت آمد و کتاب مفصلی آورد مانند کتاب مفصل زردشت و بجهاد بر خواست ومملکتها تسخیر کرد مانند گشتاسب و گشتاسب را بصفت پشوتن توصیف میکند چرا که بسیار شجاع وقوی البدن بود و شجاعتهای حضرت امیر علیه السلام و قوتهای بدنی او بود که شهره آفاق بود مانند گشتاسب که در زمان خود مشهور بود به پشوتنی باری وکسی گمان بکند که عقیده مجوسان این است که دین خود دین مه آباد است وبس پس چگونه میشود که خبر دهند از مردمانی که آنها را باوصاف حسنه نامیده باشند وحال آنکه ایشان دینی غیر از دین مه آباد داشته باشند چرا که مراد بزرگان مجوس از دین مه آباد دینی است که از جانب خدا باشد نه آنکه بیان جمیع جزئیات دین حق باید از کتاب مه آباد باشد واگر چنین بود بایستی تفاصیلی که در کتاب زردشت هست و در کتاب مه آبادیست باطل بدانند وحال آنکه با اینکه تفاصیل کتاب زردشت در کتاب مه آبادیست بسیاری از ایشان تصدیق حقیقیه زردشت وکتاب او را دارند حتی آنکه کشتن زندبار که در کتاب مه آباد و سایر کتب مه آبادیان جایز نیست وگناه آنرا از اغلب گناهان بزرگتر دانسته اند زردشت از برای قربانی بهرام کشتن گوسفند سفید را جایز دانسته بلکه امر کرده که در مهماتی که باید بهرام امداد کند گوسفندی سفید را قربانی کنند وگوشت آنرا مردمانی که اهل این دین باشند وپرهیزکارند بخورند نه غیر ایشان و با این حال بسیاری تصدیق او را دارند و این مطلب را خود ایشان هم تصریح کرده اند چنانچه در سیماد سیم در آیه دویم از کتاب ساسان اول است که گفته آیین مه آباد استوار کن وخود ایشان در شرح این فقره میگویند اینکه یزدان همه جا می فرماید آیین بزرگ آباد را استوار کنید نه آنست که این آیین بر نهاده آباد است پیش ما درست آن هست که آیین یزدان پسند گوییم چه باشد که یزدان رسند یزدان پسند هست و آن آیین یزدان پسند را ارد

المعنی ذو اللفظ کالروح فی الجسد

ببزرگ آباد روان شاد داده و بر همان آیین وخشوران همه آمدند و چم آباد یزدان پسند هست پس یزدان را چون پرسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانیم با آیین پس بتصریح خود ایشان معلوم شد که میشود پیغمبری بیاید و امری را از جانب خداوند عالم جل شانه بیاورد که آن امر بر نهاده مه آباد نباشد پس از این جهت خبر میدهند از آمدن مردمانی نیک از جانب خداوند عالم جل شانه که اموری چند را ظاهر کنند که آن امور برنهاده مه آبادیست و با این حال یزدانیست باری بعد از آیه دویم آیه سیم وچهارم وپنجم را در مژده کسانی که خبر آیندگان نیکان را بایشان داده و شادمانی و دعای در حق ایشان ذکر میکند و در آیه ششم باز عود میکند بمطلب اول ومیگوید که هرچه زودتر شهد بیدا تا بر بیادا نه مردان داد ار استار گیهان ویرا استار اشایه ورزیدار مرد اشیدر زره تشتان و پشوتن و شتاسبان و وهرام هماوند رود اوی پیدایه دین وه اید ورسندا دین وه اوانه اورمزد دین په وندیاد یعنی که آنچه که زودتر شایسته باشد برساد تا از آن مردان مردانی که راستی از استار وگیهان پرستار و اشایه ورزنده اند چون اشیدر زردشت و پشوتن گشتاسب وبهرام هماوند یعنی همت مند باشکار کردن دین وه رود پاینده و رسند وراستی دین وه با آن دین اورمزدی پاینده بماناد غرض میشود که این عبارت صریحست در آنکه با آن مردمانی که مژده داده که بعد از این می آیند مانند زردشت وگشتاسب وبهرام اند پس مانند زردشت شدند در آوردن کتاب مفصل چرا که زردشت کتاب مفصلی داشت اگر چه الحال در میان نیست و آنرا سوزانیدند و مانند گشتاسب وبهرام اند در جنگ کردن و کشور بدست آوردن و شجاع بودن و قوت بدنی داشتن و صاحب سخاوت بودن و بخشش کردن و دین زردشت از یاد کردن و رواج دادن و مشهور کردن و بسی معلوم است که بعد از زردشت کسانی که از مجوسان بودند و پیغمبر ایشان بودند ساسان اول و ساسان پنجم

بودند که هیچیک صاحب کتاب مفصّلی مانند زردشت نبودند و پیغمبری که غیر از ایشان بعد از
زردشت آمد پیغمبران بنی اسرائیل بودند مانند یحیی و عیسی و هیچیک صاحب کتاب مفصّل نبودند
و کتاب مفصّل ایشان توریة بود که با آن عمل میکردند و آن را حضرت موسی پیش از زردشت آورده
بود و هیچیک جهادی نکردند و کشوری بدست نیاوردند پس لسبی و صنعت که زردشت مژده
آمدن پیغمبر آخر الزّمان صلّی الله علیه و آله را داده که بعد از او می آید که مانند زردشت صاحب
کتاب مفصّل است و بنای او بر جنگ و جهاد کردن و کشور بدست آوردن و حضرت امیر المؤمنین
علیه السّلام بود که مانند گشتاسب که دین از زردشت گرفت دین را از رسول خدا صلّی الله
علیه و آله گرفت و دین او را در حیوة و ممات او رواج داد و جهادها در حیوة و ممات او کرد
و شجاعتها از او بروز کرد و قوّتهای بدنی و پشوتنی از او ظاهر شد و همّتها و سخاوتها از او
بروز کرد و فتحها از او ظاهر شد باری و در آیهٔ هفتم میکوید هو دینه هو فرمانه اندر ایران
کیهان روا کناد خد دینه خد فرمانه اندر ایران کیهان به او سهناد یعنی نیک دینی و نیک
فرمانه در کشور ایران رواج کناد و جز دین نیک و جز فرمان نیک و راستی از کشور ایران
نابود کرداناد عرض میشود که اگر چه جمیع ادیانی که از جانب خداوند عالم جلّ شانه در این
عالم ظاهر شده همه نیک است و هر کتاب و فرمانی که از جانب او جلّ شانه آمده همه خوب
و راست است و لکن مخفی نیست که چون خداوند عالم جلّ شانه حجّتی و پیغمبری فرستاد و فرمانی
و کتابی بر او نازل کرد و تغییری و تفصیلی از جانب او جلّ شانه ظاهر شد مردم نمیتوانند
تخلّف از آن حجّت و پیغمبر و فرمان او کنند و نمیتوانند اکتفا کنند بآنچه سابق در دست دارند
و اگر اکتفا کردند بآنچه در سابق داشته اند بهانه آنکه آنچه در سابق بود از جانب خدا
بود دین ایشان این نیکو فرمان سابق ایشان بعد از فرمان لاحق در حقّ لاحقین نیک نخواهد

بود پس بر مردمان صاحب شعور مخفی نخواهد ماند که زردشت این مطلب را در این عبارت پرورده
و بعد از عبارت اوّل گفته که دین نیک و فرمان نیک که بعد از این خواهد آمد همان دین و فرمان
از برای اهل آن زمان نیک است و از این جهة دعا کرده که آن دین نیک و فرمان نیک در ایران کیهان
رواج کناد و جز آن دین و فرمان راستی و نیک از کشور ایران و کیهان نابود گرداناد و چون این دعا را
کرد باز رفت بر سر اصل مطلب و در آیهٔ هشتم گفت که دین برداران شان اثه دین نیکه رسیاد تا
مدنج دادار استار کیهان و پیراستار اشاهیه ورزیدار مرد اشیدد زره تشتان پشوتن و گشتاسپان
و بهرام هماوند دین فرخ پاده شاه زمانه او او رهماوهان وهمنیان بسته کشتیان هفت کشور
زمین هو چشم هو نگرندار کناد یعنی و او شان که دین پذیرندگان اند از دین نیکی باو شان رسیده
تا رسیدن آن مردانی که داد آراینده و جهان پیراینده و آشوئی و پاکی ورزنده چون اشیدر زردشت
و پشوتن گشتاسب و بهرام هماوند یعنی همّت دارنده که با این دین فرخ و پادشاه زمانه که همه دهان
و به دینان و بسته کشتیان هفت کشور زمین را نیک نظر و نیک بیننده میکناد عرض میشود که
این عبارت صریحست که آن نیکان و نیک دینان و کمر بستگان و داد آرایندگان و جهان
پیرایندگان پادشاه زمان و هدایت کنندگان هفت کشور زمین که تمام روی زمین باشند
و راه نمای جمیع روی زمینند که جمیع آنها را نیک نظر و نیک بین میکنند از این جهة دعا میکند
کسانی را که پذیرندگان و ایمان آوران بآن پیشینیان اند که از آن دین نیکی باینان برسد
که جزای پذیرفتن و ثواب آن باشد تا وقتی که آن نیکان بپایند و آن دین نیک را باور دارند
و پذیرندگان آن دین را پذیرند و ایمان آورند و بعد از این توضیح میکند و توصیف
آن آینده کان بجهة تاکید در آیهٔ نهم و میکوید و هان اوردست اوی داشتار و پرورتار ببند
و تران اوردست اوی زدار او سیدار بند تا وهان اوی کامه رسند یعنی نیکان

ار استار یعنی آرایندگان
و پیراستار یعنی پیرایندگان

بُودند که هیچیک صاحب کتاب مفصّلی مانند زردشت بنودند و پیغمبری که غیر از ایشان بعد از
زردشت آمد پیغمبران بنی اسرائیل بودند مانند یحیی و عیسی و هیچیک صاحب کتاب مُفصّل نبودند
و کتاب مُفصّل ایشان توریة بود که بآن عمل میکردند و آن را حضرت موسی پیش از زردشت آورده
بود و هیچیک جهادی نکردند و کشوری بدست نیاوردند پس پس از بعثت که زردشت مژدهٔ
آمدن پیغمبر آخر الزّمان صلّی الله علیه و آله را داده که بعد از او می آید که مانند زردشت صاحب
کتاب مُفصّل است و بنای او بر جنگ و جهاد کردن و کشور بدست آوردن و حضرت امیر المؤمنین
علیه السّلام بود که مانند گشتاسب که دین را از زردشت گرفت دین را از رسول خدا صلّی الله
علیه و آله گرفت و دین او را در حیوة و ممات او رواج داد و جهادها در حیوة و ممات او کرد
و شجاعتها از او بروز کرد و قوّتهای بدنی و پشوتنی از او ظاهر شد و همّتها و سخاوتها از او
بروز کرد و فتحها از او ظاهر شد باری و در آیهٔ هفتم میگوید هُو دینه هو فرمانه اندر ایران
کیهان رواکناد جد دینه جد فرمانه اندر ایران کیهان به او سهناد یعنی نیک دینی و نیک
فرمانی در کشور ایران رواج کناد و جز دین نیک و جز فرمان نیک و راستی از کشور ایران
نابود کرداناد عرض میشود که اگرچه جمیع ادیانی که از جانب خداوند عالم جلّ شانه در این
عالم ظاهر شده همه نیک است و هر کتابی و فرمانی که از جانب او جلّ شانه آمده همه خوب
و راست است ولکن مخفی نیست که چون خداوند عالم جلّ شانه حجّتی و پیغمبری فرستاد و فرمانی
و کتابی بر او نازل کرد و تغییری و تفصیلی از جانب او جلّ شانه ظاهر شد مردم نمیتوانستند
تخلّف از آن حجّت و پیغمبر و فرمان او کنند و نمیتوانند اکتفا کنند بآنچه سابق در دست دارند
و اگر اکتفا کردند بآنچه در سابق داشته اند بهانه آنکه آنچه در سابق بود از جانب خدا
بود دین ایشان این نیکو و فرمان سابق شان بعد از فرمان لاحق در حقّ لاحقین نیک نخواهد

بود پس بر مردمان صاحب شعور مخفی نخواهد ماند که زردشت این مطلب را در این عبارت پرورده
و بعد از عبارت اوّل گفته که دین نیک و فرمان نیک که بعد از این خواهد آمد همان دین و فرمان
از برای اهل آن زمان نیک است و از این جهة دعا کرده که آن دین نیک و فرمان نیک در ایران کیهان
رواج کناد و جز آن دین و فرمان راستی و نیک از کشور ایران و کیهان نابود کناد و چون این دعا را
کرد باز رفت بر سر اصل مطلب و در آیهٔ هشتم گفته که دین برداران شان از دین نیکه رساد تا آنکه
مدن مردان داد ارا استار گیهان و یرا استار اشایه ورزیدار مرد اشید زره تشتان پشوتن و شتاسبان
و بهرام هماوند دین فرخ پاده شاه زمانه او او رهماوهان و همه یان بسته کشتیان هفت کشور
زمین هو چشم هو نگر بدار کناد یعنی و او شان که دین پذیرندگان اند از دین نیکی با و شان رساد
تا رسیدن آن مردانی که داد آراینده و جهان پیراینده و آشو مرد پاکی ورزنده چون اشید زردشت
و پشوتن گشتاسب و بهرام هماوند یعنی همّت دارنده که با این دین فرّخ و پادشاه زمانه که همه دمان
و به دینان و بسته کشتیان هفت کشور زمین را نیک نظر و نیک بیننده میکناد عرض میشود که
این عبارت صریح است که آن نیکان و نیک دینان و کمر بستگان و داد آرایندگان و جهان
پیرایندگان پادشاه زمان و هدایت کنندگان هفت کشور زمین که تمام روی زمین باشد
و راهنمای جمیع روی زمینند که جمیع آنها را نیک نظر و نیک بین میکنند از این جهة دعا کند
کسانی را که پذیرندگان و ایمان آوران بآن پیشینیان اند که از آن دین نیکی با ایشان برسد
که جزای پذیرفتن و ثواب آن باشد تا وقتی که آن نیکان بیایند و آن دین نیک را بیاورند
و پذیرندگان آن دین را بپذیرند و ایمان آورند و بعد از این توضیح میکند و در توصیف
آن آیندگان بجهة تأکید در آیهٔ نهم و میگوید و هان اوردست اوی دستار و پرور تار بند
و تران اوردست اوی نداراد و سندار بند تا و هان اوی کامه رسند یعنی نیکان

بدست دارنده و پرورش کننده باشند و بدکاران بدست زدار و نابود باشند تا نیکان بمراد و کام رسند عرض میشود که ممکن است که مراد از نیکان و بدکاران مطلق مردمان خوب و مردمان بد باشد پس دعا کرده برای خوبان و نفرین کرده بر بدان و احتمال قوی میرود که مقصودش از نیکان همان مردمانی باشد که پیش مژده داده که می آیند و مانند زردشت و گشتاسب و بهرامند و مقصودش از بدکاران دشمنان ایشان باشد بلکه در نزد مردمان صاحب شعور نکته دان واضحست که مقصودش از نیکان همان اشخاص موعودی است که در عبارت سابق مژده داد پس دعا میکند بعد از آن بلا فاصله که آن نیکان دست آور باشند یعنی قدرت داشته باشند که دشمنان خود را بدست آورند و دستار باشند یعنی دارا باشند که بتوانند عطا کنند و پرورتار باشند یعنی بتوانند مردم را پرورش دهند و تربیت کنند و بدکاران و دشمنان ایشان دستشان از کار مانده و مغلوب و مقهور باشند تا نیکان بمراد خود برسند و باز در آیهٔ دهم دعا میکند بآن اشخاص موعود و میگوید هر چه دهمان و همان آفرین پیدا یه ارد یکیراده ده را صد صد را هزار ره هزار تا پوران پور زود رساد دیر فا تا همان باد یعنی آنچه آفرین نیکان و دهمان پیداست یا پذیرد یک تا ده ده تا صد صد تا هزار هزار تا پوران پور زود برساد و پایدار و رسیده باد عرض میشود که مقصود این است که آنچه آفرین خداوند درباره آن نیکان پیداست و مراد از آفرین خدا دربارهٔ ایشان رضامندی اوست از ایشان پس دعا میکند در حق ایشان که یک را ده و ده را صد و صد را هزار و هزار را ده هزار هزاران کرده بایشان زود برساد و پور ده هزار است و دیر و پاینده و جاوید جهان باشند یعنی در فیوض الهی منعم باشند بعد ختم میکند دعا را در آیهٔ یازدهم باینکه میگوید آنه یزدان اوی یزدان رساد آنه وهان اوی وهان رساد هر چی یعنی هر چیز که آن یزدان است بیزدان رساد و هر چیز که آن نیکان است بنیکان رساد

و مقصود این است که آنچه شایسته خداوند عالم جل شانه و ثنای اوست بازگشتش با او باد و آنچه شایسته و جزای آن نیکان موعود است بایشان برساد بعد میگوید ایدون باد ایدون ترج باد فه اور مزد و امشاسفندان کامه باد یعنی اینچنین باد و اینچنین تر باد بیاری خداوند و ملائکه مقربان کام و مراد ایشان برآورده باد و این عبارت آخر آن رساله ایست که تمام آن مژدهٔ آمدن آن مردمان نیکبخت که بعد از زردشت باید بیایند که مانند زردشت صاحب کتاب و فرمان مفصل باشند و مانند گشتاسب پشوتن و قوی البدن و شجاع و کشورگشا و مانند بهرام باهمت و سخاوت باشند و آنچه گفته شد در امر نامهٔ آبادیان و زردشتیان کفایت کرد از برای مردمان باهوش بی غرض و اما بهوشان و باغرضان را خداوند عالم جل شانه بحال خود واگذار نموده و ایشان از القهر و غلبه هدایت نفرموده چنانکه از برای هر پیغمبری منکرین بوده بعضی جنابه خداوند عالم جل شانه فرموده و کذالک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الجن و الانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و لو شاء ربک ما فعلوه فذرهم و ما یفترون باری چون فارغ شدیم از تفحص کردن کتب آبادیان و آسوده شدیم از آنها رجوع کردیم بکتاب منسوب بموسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهما السلام تا ببینیم که حقیقت امر در آنها چگونه است چراکه ناموسی و کتابی در شرع از آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام در میان مردم باقی نمانده و چون باقی نمانده بسی واضح است که تکلیفی از برای مردم این زمان در آنها نیست و بسی واضحست که بعد از یأس از کتب آبادیان ناموسی که از زمان موسی بعد در میان مردم است منحصر است بسه ناموس که ناموس موسوی و ناموس عیسوی و ناموس محمدی صلی الله علیه و آله باشد و ناموسی بغیر از این ناموسهای سه گانه در میان مردم نیست پس شخص عاقل باید همت خود را صرف کند در همین ناموسهای سه گانه تا بیابد که بکدام یک باید متمسک شد

برهان ۴

چون همت خود را صرف کردیم در این ناموسهای سه گانه دانستیم که حضرت موسی علیه السلام ناموسی آورد و آن ناموس را در کتابی که مسمی بتوریه بود بمردم نمود و آن کتاب را

در میان ایشان منتشر فرمود چنانکه جماعت یهود براین گمانند که آن توریه همین توراتیست که در این زمانها
در دست ایشان است پس همت خود را در این کتاب صرف کردیم تا بیابیم که آیا این کتاب معروف بتوریه
همان توریه موسی علیه السلام است یا این صرف محض ادعاست پس در این کتاب نظر کردیم دیدیم که با قطع
نظر از اینکه ظاهر و هویداست که تاریخ مورخی است بیخبر از راه و رسم و صفت و سیرت انبیاء علیهم السلام
منکرات عجیبه در آن است که در نزد عقلای روزگار ظاهر و آشکار است که چنین منکرات و قبایح از جانب
خداوند عالم جل شانه نیست مثل گوساله ساختن هارون از برای سجده کردن بنی اسرائیل و آن گوساله را
خدای خود و خدای موسی دانستن و مثل شراب خوردن حضرت نوح علیه السلام و کشف عورت او و مثل
شراب خوردن لوط علیه السلام و مست شدن و زنا کردن او نعوذ بالله با دو دختر خود و حامله شدن آن
دو دختر بدو پسر و جمع کثیری از آن دو پسر بوجود آمدن و سالهای دراز با بنی اسرائیل جنگیدن و مثل خرافت
اسحق علیه السلام بطوری که پسران خود را نشناسد و عیص را از یعقوب تمیز ندهد و امر پیغمبری را از روی
عزافت و اشتباه بیعقوب علیه السلام واگذارد و مثل نازل شدن ملائکه چندین مرتبه بر بلعم باعور و مثل
غضب کردن خداوند عالم جل شانه بر هارون علیه السلام و امثال این منکرات و قبایح در این کتابی که
اسم آن توریه نهاده اند بسیار است که بعضی از آنها را علمای اسلام در کتابهای خود گفته اند و در کتاب نصرة الدین
قدری از آنها مذکور است و اگر کسی تمام آنها را بخواهد بداند بهمان کتاب که اسم آن توریه است رجوع
کند چراکه تمام آنها را در این مختصرات نمیتوان نوشت و اگر مفصل نویسی موجب ملال خوانندگان نیست
و خود آن کتاب در میان است پس احتیاج بکتاب مفصل غیر آن کتاب نیست پس بنا بر ملاحظه اختصار
اکتفا بهمین فقرات شد چراکه از برای طالب حق یکی از آنها هم کافی است در اینکه بداند که این کتاب کتاب
خدا نیست و افترای محضی است که بموسی علیه السلام بسته شده و اما کسانی که بعادت خود دینی را
اختیار می کنند و بعادت خود ترک دینی را می کنند پس ما را سخنی با ایشان نیست خود دانند با خدای

خود

خود در وقت جواب دادن و چنین جماعتی در زمان نوح علیه السلام هم بودند و آن همه مواعظ و نصایح نوح و دلیل
و برهان و آیات و معجزات او چاره ایشان را نکرد و بهر طوری که خواستند سلوک کردند تا بطوفان غرق شدند
و در زمان ابراهیم و لوط علیهما السلام بودند و دلیل و برهان و معجزات ایشان فایده از برای
آنها نکرد تا آنکه بعذاب هلاک شدند و همچنین در زمان موسی علیه السلام بودند و دلیل و برهان
و معجزات موسوی چاره آنها را نکرد تا آنکه در دریا غرق شدند و همچنین در زمان هر پیغمبری چنین جماعتی
بودند و دلیل و برهان و معجزه هیچ پیغمبری از برای آنها فائده نکرد تا آنکه بعضی بصیحه و بعضی بزلزله و بعضی
بمسخ و بعضی بوبا و بعضی بقتلهای ظاهری و بعضی بقحطیها و سایر بلاها هلاک شدند فما تغنی الایات
والنذر عن قوم لا یؤمنون حکمی است محکم از جانب خداوند عالم جل شانه پس بنابراین تمام مقصود
ما از برای کسانی است که واقعاً طالب راه نجات خود هستند و میخواهند حق را از باطل تمیز دهند
و لکن راه آن را نمیدانند و متحیرند پس این فقرات این کتاب مسمی بتوریه را از برای ایشان نقل میکنم
تا بصیرت شوند در دین خود و ثابت باشند در آیین خود با دلیل و برهان نه از روی عادت و پیروی
و تقلید آباء خود چراکه خداوند عالم جل شانه سرزنش میکند کسانی را که دلیل آنها پیروی پدران است چنانکه
میفرماید انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون و میفرماید انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی
آثارهم مهتدون و رد میکند این جماعت را و میفرماید اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون
باری پس هوش خود را جمع کن و در حکایت گوساله ساختن هارون فکر کن تا بیابی که این افترای
بزرگ را که بسته اند بهارون علیه السلام از جانب خداوند عالم جل شانه نیست و آن حکایت
این است که در سفر خروج در فصل سی و دوم کتاب مسمی بتوریه است که میگوید که چون دیدند مردم
که موسی دیر کرد و پایین نیامد از کوه جمع شدند بسوی هارون و گفتند او را برخیز و بساز از برای
ما معبودی که راه برود در برابر ما چراکه این مرد یعنی موسی که ما را از بلد مصر بیرون آورد

حکایت [illegible]

نمیدانیم

نمیدانیم کار او بکجا انجامید پس هرون در جواب ایشان گفت بکنید گوشوارهای طلا از گوش زنها و بچهای خود
از پسران و دختران و بیاورید آنها را نزد من پس جمع مردم کنند گوشوارهای طلا را از گوشهای زنها و بچها
و آوردند آنها را نزد هرون پس گرفت آنها را از ایشان و امر کرد کسی را که بقالب ریخت آنها را پس از آن
گوساله ریخته شد پس سجده کردند از برای آن و گفتند این است خدای تو ای بنی اسرائیل آن خدائی که ترا
بلند کرد از زمین مصر پس چون دید این را هرون بنا کرد مذبحی در پیش روی آن گوساله و ندا کرد و گفت فردا روز
حج است از برای خدا پس فردا داخل شدند در مذبح پس آوردند صعیدهای خود را و کشتند قربانیها
خود را و نشستند قوم که بخورند قربانیهای خود را و بیاشامند و برخواستند و مشغول شادی و بازی شدند
پس خداوند عالم گفت بموسی برو و از کوه پائین رو پس بتحقیق که فاسد شدند قوم تو که ایشان را
بلند کردم از شهر مصر و زود گمراه شدند از راهی که تو ایشان را امر کرده بودی که در آن راه سلوک
کنند و ساختند از برای آنها گوساله ریخته شده از طلا پس سجده کردند از برای آن و قربانی
کردند از برای آن و گفتند این گوساله خدای تست ای نسل اسرائیل آنخدائی که بلند کرد ترا از شهر
مصر پس خدا گفت بموسی بتحقیق که میدانستم اینکه این قوم گردن کشند و تمکین امر نکنند الآن اگر واگذاری
مرا و شفاعت نکنی شدید میشود غضب من بر ایشان و ایشان را هلاک میکنم و خلق میکنم از برای تو از نو
امتی بسیار عظیم پس موسی تضرع و زاری کرد بسوی خدا و گفت ای پروردگار من شدید مکن غضب
خود را بر قوم خود که بیرون آوردی ایشان را از مصر بقوت عظیمه و دست قوی شدید خود تا آنکه
نگویند مصریان که بیرون برد ایشان را از مصر بشری تا بکشد و هلاک کند ایشان را در میان کوهها
و بر اندازد ایشان را از روی زمین برگرد از شدت غضب خود و عفو کن از این بلیه از برای قوم
خود و یاد کن از ابراهیم و اسحق و اسرائیل بندگان خود آن بندگانی که قسم خوردی از برای
ایشان باسم خودت و گفتی با ایشان که بسیار کنم نسل شما را مثل ستارگان آسمان و جمیع بلد

که گفتی

که گفتی عطا میکنم به نسل شما و تصرف میکنند آنها را همیشه پس درگذشت خدا از هلاکت ایشان آن هلاکتی که گفت
بایشان میرسد پس موسی برگشت و نازل شد از کوه و دو لوح شهادة در دست او بود و لوح مکتوب بود از
دو جانب آنها از داخل و خارج آنها و آن دو لوح از خلقت خدا بود و نوشته نوشته خدا بود که کنده
شده بود بر آن دو لوح پس شنید یوشع صدای قوم را از میان ایشان پس گفت بموسی که صدای
جنگ است در میان لشکر پس گفت این صدا نمیماند بصدای فتح و ظفر و نمیماند بصدای هزیمت و شکست
خوردن بلکه صدای غوغائی است که من می شنوم پس چون نزدیک شد بلشکر دید گوساله را و طبلها را
پس شدید شد غضب موسی و انداخت لوحها را از دست خود و شکست آن دو را در پائین کوه پس گرفت
گوساله را که ساخته بودند پس آنرا با آتش گداخت و براده کرد آنرا مانند خاک و پاشید آنرا بر روی
آب و آشامانید به بنی اسرائیل پس گفت بهرون که چه کرده بودند این قوم بتو که این گناه عظیم را بر ایشان
وارد آوردی هرون جواب گفت که شدید نشود غضب سید من تو می شناسی قوم را که لغو کار
و بازی کنند پس گفتند بمن که بساز از برای ما معبودی که راه برود پیش روی ما چرا که این
مردان و این موسی که ما را بیرون آورد از شهر مصر نمیدانیم چه شد و کار او بکجا انجامید پس گفتم
نظر کنید هر کس زیوری دارد از او بگیرید و بیاورید نزد من پس انداختم آن زیورها را در آتش
پس بیرون آمد این گوساله پس چون دید موسی قوم را مکشوف و بی لباس چرا که هرون گوساله پرستان را
برهنه کرده بود ایستاد موسی بر دروازه معسکر و گفت هر کس حزب خداست باید بسوی من پس جمع
شدند نزد او جمیع اولاد لاوی پس گفت بایشان که باین طور امر کرده خدا خدای اسرائیل
که بگردن اندازد هر یک از شما شمشیر خود را و برویدو برگردید از هر دری تا دری دیگر در منزلگاه
لشکر و باید بکشد هر یک از شما هر کس را که گوساله پرستیده اگرچه برادر و رفیق و خویش او باشد
پس کردند اولاد لاوی آنچه را که امر کرد ایشان را موسی پس کشته شد از قوم در آن روز سه هزار

ری

پس گفت موسی بایشان که کامل کنید امروز دست خود را از برای خدا هر یک از شما بسختی بزند حتی
پسر و برادر خود را و حلول میکند امروز برکت پس چون صبح شد گفت موسی بقوم خود که گناهی کردید
گناه بزرگی و الآن صعود میکنم بسوی مکان خطاب خودم با خدا شاید استغفار کنم گناه شما را پس برگشت
موسی بسوی خدا و گفت ای پروردگار من بتحقیق که خطا کردند این قوم خطای عظیمی و ساختند
از برای خود معبودی از طلا و الآن اگر بیامرزی گناه ایشانرا که مقصود من بعمل آمده و اگر نیامرزی
پس مرا معاف مدار و محو کن از دیوان خود که نوشته بودی تا راحت شوم پس گفت خدا بموسی
هر کس گناه کرده مرا محو میکنیم او را از دیوان خود و الآن برو ببر قوم خود را بآن موضعی که خبر دادم
بتو و این است ملائکهٔ من میرود در پیش روی تو و در روز بازخواست مطالبه میکنیم از گناه ایشان
پس صدمه زد خدا جماعتی از قوم را بجهة پرستیدن گوساله که ساخته بود آنرا هرون تمام شد این
فصل از اول تا باخرش قدری در فقرات این فصل فکر کن تا بیابی که تاریخی است نوشته شده
که بعد از آنکه موسی علیه السلام رفت بکوه قوم جمع شدند نزد هرون و خواهش کردند که
از برای ایشان معبودی بسازد که در پیش روی آنها راه رود و این گفت و گوها دخلی بوحی
و وحی الهی ندارد چراکه صریحا در این فصل میگوید که گفتار و کردار قوم را خداوند جل شانه خبر داد
بموسی در روی کوه و واضحست که موسی در کوه بود و در میان قوم خود نبود و گفتگوئی با او نبود
و گفتگوها در میان قوم و هرون بود پس بعبرت تفکر کن و بدان که تمام فصل از اول تا آخر
تاریخ است و دخلی بوحی الهی ندارد و نهایت بعضی از فقرات آن حکایت خبر دادن
خداست بموسی در کوه که قوم تو بعد از تو چه کردند اما وحی الهی همان بود که در آن دو لوح
نوشته بود که شکسته شد و اقوال خود موسی علیه السلام بود که با قوم گفت اما اینکه
در این فصل ساختن گوساله را نسبت به هرون داده و نسبت امر کردن هرون بقوم که فردا

روز حج است و قربانی کردن او از برای گوساله و امثال این افعال از بیخبری مورخ این کتاب است
براه و رسم و سیرت و صفت پیغمبران خدا و این افترای محض است که به هرون پیغمبر خدا بسته شده
چراکه معقول نیست که پیغمبر خدا کاری بکند که خلاف رضای خدا باشد خصوص کاری مثل ساختن
گوساله و از آنجا نامیدن و بآن سجده کردن و قربانی از برای آن کشتن که جمیع پیغمبران خدا از برای همین
آمدند که خلق را از بت پرستی منع کنند و مقصود اصلی از ارسال رسل و انزال کتب از جانب خداوند
عالم جل شانه همین است که مردم خدا را بپرستند و غیر او را عبادت نکنند و اگر جایز باشد پیغمبر خدا
گوساله بسازد و بت بتراشد از برای مردم و امر کند بعبادت آن پس چرا سایر پیغمبران چنین نکردند
و آیا خداوند عالم جل شانه نمیداند که رسالت خود را در چه کس قرار دهد پس اگر میداند که فلان شخص مردم را
بمخالفت او میدارد که او را رسول و پیغمبر خود قرار نمیدهد و اگر نمیداند که فلان شخص مردم را
بمخالفت او خواهد داشت که نعوذ بالله چنین کسی خدا نیست پس معقول نیست چنانکه معقول نیست
که پیغمبر خدا مردم را بدارد بر مخالفت خدا و خدا کسی را که میداند خلاف او را میکند پیغمبر خود یا خلیفه
و جانشین پیغمبر خود قرار نمیدهد پس فکر کن که آیا موسی بامر خدا هرون را در میان قوم خلیفهٔ خود
قرار داد و خود رفت از میان ایشان یا بامر خدا نبود پس اگر بامر خدا بود که خدا میدانست که
هرون گوساله نخواهد ساخت و مردم را امر بگوساله پرستی نخواهد کرد و اگر میدانست که خلاف
میکند امر نمیکرد بموسی که او را خلیفه کن و اگر بامر خدا نبود و موسی از هوای نفس خود او را در
میان قوم خلیفه کرد و نمیدانست که او خلاف خواهد کرد که این عیب بر میگردد بموسی که تو
چرا کسی را که نمیدانستی که بعد از تو مخالفت تو و مخالفت خدای ترا میکند خلیفه خود قرار دادی
و این عیب بعینه بر میگردد بخدا نعوذ بالله که ای خدا تو چرا موسی را پیغمبر خود قرار دادی
که بدون امر تو از روی نادانی خلیفه خود قرار دهد کسی را که نداند که بعد از او خلاف او و خلاف

امر تو را میکند پس بدلیل عقل و نقل ثابت است که خداوند عالم جلّ شانه دانا و حکیم است و میداند که موسی
علیه السلام بدون امر او کاری نمیکند پس او را پیغمبر کرد و موسی بامر خدا میدانست که هرون خلاف او را
نمیکند از این جهة او را خلیفه و جانشین خود قرار داد در میان قوم و او گوساله نساخت و مردم را امر بگوساله
پرستی نکرد و این افترای محضی است که مورخ آنرا بهارون نسبت داده و یهود و نصاری از او قبول کردند
و تعجب آنکه این کتاب را کتاب خدا دانسته باشند باری مراد ایراد کردن بر یهود و نصاری نیست چرا
که حال ایشان از دو حال بیرون نیست یا اینقدر شعور ندارند که بفهمند این کتاب کتاب خدا نیست
پس ایراد کردن بر چنین جماعتی از عقل و نقل نیست یا آنکه فهمیده اند که این کتاب کتاب خدا نیست و از
روی عادت و عصبیت میگویند که این کتاب کتاب خداست پس باز از عقل و نقل نیست که کسی عمر
عزیز را صرف ایراد کردن برایشان کند و تمام مقصود این است که اگر کسی طالب راه حق و راه نجات است
و از اوضاع عالم بخبر است او متذکر شود فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ
عَن قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ و شاهد این مدعا که نباید هرون گوساله ساخته باشد از همین کتاب مسمّی به توریة

فصل سیزدهم از سفر استثناء در بطلان افترای بر هرون علیه السلام

اینکه در سفر استثناء در فصل سیزدهم میگوید و اگر برخواست در میان شما مدّعی نبوة یا مدّعی عقل
و آورد از برای شما آیة یا برهان پس اگر آن آیة و برهان از کسی است که بگوید بتو که بیا برویم بسوی معبودهای
دیگر که تو نمی شناسی آنها را پس عبادت کنیم آنها را پس قبول مکن از این مدّعی نبوة و مدّعی عقل بجهة
آنکه خدای پرورنده شما امتحان کننده است شما را تا ظاهر شود آیا شما دوستان او و مخلصان
او از روی قلب و نفس هستید یا نه بلکه تابعان طاعت خدای پرورنده خود باشید و واجب است
اینکه در راه او سیر کنید و بس و امر او پس بترسید و بس و وصیتهای او را پس حفظ کنید
و بس و قول او را پس قبول کنید و بس و او را پس عبادت کنید و بس و طاعت او را پس لازم
باشید و بس و آن مدّعی نبوة و عقل پس باید کشته شود بجهة آنکه میگوید امر محالی را بر خدای پرورنده

شما از شهر مصر و رهانندهٔ شما از قید بندگی فرعون و این مدّعی میخواهد ترا میل دهد از راهی که امر کرده است
خدای پرورندهٔ تو باینکه در آن راه سلوک کنی و قبول نکردند اهل شهر از میان شما که در آن شهر کنند که
اغوی کنند ترا برادر تو پسر مادر تو یا پسر تو یا دختر تو یا زن تو حرم تو یا دوست تو که مانند جان تو
باشد نزد تو در پنهانی و حال آنکه بگوید بیا عبادت کنیم معبودهای دیگر را آنهائی که نمی شناسی تو و پدران
تو از معبودهای مردمانی که در حوالی شما هستند از خویشان شما و بیگانگان از شما از این طرف زمین
تا انتهای طرف آن پس مخواه آن معبودها را و قبول مکن از آن مدّعی و مترس بر ضرر او و وارث
مگذار از برای او و مپوشان بر او پس بلکه بکش او را کشتن شدیدی و دست تو اوّل
دستی باشد که وارد آورد بر او آنچه مستحق شده آنرا پس بکشی او را و دست سایر مردم بعد از
دست تو بر او در آن شود و سنگسار بکنی او را با سنگها تا بمیرد بجهة آنکه قصد کرده که برگرداند ترا
از خدای پرورندهٔ تو بیرون آورندهٔ تو از شهر مصر از خانهٔ بندگی فرعون با دست قوی شدید
خود اینکار را بکن تا همه مردم بشنوند و بترسند پس هرگز معاوده به بت پرستی نکنند و نکنند
مثل این امر شنیع بد را در میان شما و اگر شنیدی از اهل دهاتی که خدای پرورندهٔ تو بتو عطا کرده
که ساکن شوی در آنها قول گویندهٔ را که بگوید در آن قریهای قوم کنعانی از آنها گمراه
می کنند اهل آنها را و میگویند بیائید عبادت کنیم معبودهای دیگر را که نمی شناسید شما
آنها را پس تفحص کن صحت آن قول را و سؤال کن از آن خبر و خوب جستجو کن پس اگر
حق است و واقع شده این امر ناشایست در میان قوم تو پس بکش بکشتن شدیدی اهل آن
قریه را با دم شمشیر برنده و تلف کن ایشان را و جمیع آنچه در آن قریه هست حتی بهائم را
با دم شمشیر برنده و جمیع آنچه در آن قریه هست جمع کن در میان میدان و آتش در آن قریه
بسوزان با تمام آن قریه و جمیع آنچه در آن است تمام آنها را تا خراب بماند و آباد نشود هرگز و نرسد دست

تو بچیزی از آنچه در آن است تا اینکه برگردد خدا از شدت غضب خود و عطا کند بتو رحمت خود را پس
رحم کند بر تو و بسیار کند جمعیت ترا چنانکه وعده کرده بپدران تو و قسم یاد کرده در هنگامی که
قبول کنی امر خدای پروردهٔ خود را و حفظ کنی آن امر را و عمل کنی بجمیع وصیتهای او و رسوم او
که امر کرده ترا بآنها در این روز و بکنی کاری را که مستقیم است در نزد او بانتها رسید این فصل
از اول تا باخر و همچنین در اواخر فصل دوازدهم از سفر استثناء میگوید حفظ کن و قبول کن جمیع
این اموری که خدا ترا امر کرده بآنها تا برکت و خیر قرار دهد خدا از برای تو و از برای اولاد تو همیشه
بعد از تو همیشه اگر بکنی خوبی را و آنچه مستقیم است نزد خدای پروردهٔ تو و در هنگامی که خدای پروردهٔ
تو هلاک کرد امتها را در برابر تو آن امتهائی را که عطا کرد بتو زمین ایشان را پس متصرف کردی ایشان را
و ساکن شدی در قریها و خانهای ایشان حذر کن از اینکه میل کنی بمتابعت ایشان بعد از
هلاک ایشان در پیش روی تو و حذر کن از اینکه بطلبی از معبودهای ایشان در حالتی که بگوئی با
خود که چگونه عبادت کردند ایشان و پدران ایشان پس من هم عبادت کنم مانند آنها مکن
که ایشان کردند از برای معبودهای خود حتی اینکه پسران و دختران خود را گاهی باتش سوزانیدند
از برای معبودهای خود پس جمیع آنچه را خدا امر کرده پس حفظ کنید آنرا و عمل کنید بآن و زیاد
نکنید بر آن چیزی را و کم نکنید از آن چیزی را بانتها رسید اواخر فصل دوازدهم پس بعبارت در
این فقرات و تمام فقرات فصل سیزدهم نظر کن و فکر کن که آیا ممکن است که هرون
خلیفهٔ موسی علیهما السلام گوساله بسازد و مذبح از برای آن بنا کند و از برای آن حج قرار دهد
و قربانی کند از برای آن و بر فرض محال که هرون چنین کاری را کرد بحکم صریح فصل سیزدهم
موسی باید او را بکشد و سنگسار کند پس چرا موسی او را مانند سایر گوساله پرستان
نکشت و حال آنکه باید عذاب او شدیدتر باشد از عذاب سایرین چرا که او متبوع و رئیس

استشهاد باواخر فصل دوازدهم از سفر استثناء ۲

خدای پروردهٔ خود چراکه بسیاری از کارهائی که خدا کراهت داشت ایشان کردند از برای

بود و سایرین اتباع او بودند پس چرا حکمهای شدیده فصل سیزدهم را موسی دربارهٔ او جاری نکرد
پس معلوم شد که هرون خلیفهٔ عادل بود از جانب موسی و گوساله نساخت و مذبح از برای آن بنا نکرد
و حج از برای آن قرار نداد و قربانی از برای آن نکرد از این جهت احکام فصل سیزدهم را موسی دربارهٔ
او جاری نکرد پس آنچه در فصل سی و دویم سفر خروج است محض افترای و صحبت که بهرون بسته اند
پس اگر فصل سیزدهم سفر استثناء از جانب خداوند عالم جل شانه است فصل سی و دویم سفر خروج از جانب
او نیست و محض افترای است و اگر آن فصل از جانب خداست فصل سیزدهم سفر استثناء از جانب
او نیست و یهود و نصاری هر یک را که اختیار کنند باید آن دیگری را ترک کنند و آیهٔ مبارکهٔ قرآن
دربارهٔ آنها صادق خواهد بود که فرموده افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض باری پس
معلوم شد که هرون علیه السلام گوساله نساخته و افترای محض این مورخ است که بهرون نسبت داده و گوساله را سامری
ساخت چنانکه در کلام مجید است. و نیز معلوم شد که هرون خلیفهٔ موسی بحکم عقل و نقل باید شخص عادل
باشد مانند موسی که هیچ کم و زیاد نکند در امر الهی چنانکه در آخر فصل دوازدهم از سفر استثناء
باقی و چنانکه در اواخر فصل شانزدهم از سفر استثناء است که میگوید و قرار ده از برای خود حاکمان
عارفان عادلان از جانب خود در جمیع مملکت خود آن مملکتهائی که عطا میکند خدای پروردهٔ تو
باسباط و طائفهای تو تا حکم کنند در میان مردم بحکم عدل و میل نکنند از حکم عدلی و دوستی نکنند
با وجوه و مراد از وجوه یا وجوه قوم است که بزرگ هر طایفه و وجه آن طایفه است یعنی بجهة حرمت
بزرگی بزرگان حکم ناحق نکنند یا مراد از وجوه صورتهای ظاهر مردم است که مراد این است
که آن حاکمان عادل باید رو پای کسی را نکنند که فلان خویش ماست یا دوست ماست و حکم را بنا
بر خاطر و میل ایشان جاری کنند باری و میگوید نگیرند رشوه را در حکم خود بجهة آنکه رشوه
کور میکند چشمهای علماء را از دیدن و فهمیدن حق و رشوه مغشوش میکند اقوال عادله را مثل آنکه

استشهاد باواخر فصل شانزدهم از سفر استثناء ۲

مس مغشوش میخند طلای خالص را وطلب کن حق محض را تا زنده بمانی و تصرف کن بلدی را که خدای یهوه عطا کرده آنرا بتو با شمار سید عبارت توریه پس بعبرت نظر کن در این عبارات که میگوید حاکمان عادلان قرار بده در جمیع ممالک خود پس فکر کن که آیا معقول و مقبول است که موسی مامور باشد از جانب خدا که حاکم عادل درمیان قوم نصب کند و تخلف کند و کسی را حاکم بر قوم خود قرار دهد که ظالمترین ظالمان باشد و گناه کارترین گناه کاران باشد و کدام ظلم و گناه است بدتر از بت تراشی و گوساله ساختن و آنرا خدا نام نهادن و آنرا پرستیدن و از برای آن حج کردن و قربانی کردن و اگر گمان کنی که موسی از فرمان خدا تخلف نمیکرد و لکن چنین میدانست که هرون مرد عادلیست از اینجهة اورا حاکم قرار داد و او در واقع عادل نبود و چنین کارها را کرد میگوئیم قدری در کار موسی فکر کن که آیا بدون امر الهی کاری میکرد خصوص کار بزرگی مانند نصب حاکم درمیان خلق پس اگر موسی بدون امر الهی چنین کاری و ما مور نبود از جانب خدا که چنین کسی پیغمبر خدا نیست و پیغمبر خدا کسی است که بامر خدا بکند آنچه میکند و اگر بامر خدا نصب کرد هرون را که خدا میدانست که او عادل است و چنین امر شنیعی را مرتکب نمیشود و سبب گمراهی کسی نخواهد شد خصوص چنین گمراهی عظیمی که گوساله را خدای خود بدانند و آنرا عبادت کنند و اغلب این مردمان گمراه که گمراه میشوند بجهة قیاسها و خیالهای واهی خودشان است که امر خدای دانا را قیاس بامر خلق جاهل میکنند پس می بینند درمیان خلق جاهل که بعضی مردم ظاهر الصلاح هستند و از روی نفاق مدتی باصلاح راه میروند و بعد از مدتی معلوم میشود که ایشان مفسد بوده اند پس گمان می کنند که میشود کسی تا مدتی از جانب خدا باشد و بعد معلوم شود خیانت او و چون بعضی از امور شرعیه را هم شارع بر همین منوال قرار داده مثل آنکه مادام که فسق امام جماعتی ظاهر نشده شارع قرار داده که نماز جماعت را بجای آورد و عادل باشد و چون فسق او ظاهر شد بعد از آن امام جماعت نتواند بود و نمازهای سابق را نباید اعاده کرد بجهة ظهور فسق از او

پس چون اینگونه چیزها را می بینند کسانی که بصیرتی در دین خود ندارند نسبت عدالت پیغمبران خدا و عدالت خلیفهای ایشان را از این قبیل گمان میکنند پس تجویز می کنند معصیت را از برای پیغمبران و جانشینان ایشان پس قدری در این فکر کن که آیا نه این است که خداوند عالم جل شأنه میداند عواقب امور هر کس را والله یعلم المفسد من المصلح والله اعلم حیث یجعل رسالته پس مصلحی را که میداند عاقبت امر او بفساد او را پیغمبر و خلیفه پیغمبر خود قرار نمیدهد و کسی را پیغمبر و خلیفه پیغمبر قرار میدهد که میداند که عواقب امر او بافساد نیست و تمیز چنین شخصی با خلق نیست چرا که علم بعواقب امور را اشخاص ندارند پس از این جهة خداوند عالم احقاق حق اشخاص پیغمبران و خلیفهای ایشانرا با خود قرار داده چنانکه ابطال عمل غیر ایشانرا با خود قرار داده نه با خلق نادان چنانکه در فصل چهارم سفر خروج است که میگوید پس جواب داد موسی و عرض کرد بخدا که شاید بنی اسرائیل ایمان نیاورند و قبول نکنند از من و بگویند ظاهر نشده از برای تو ملائکه خدا پس گفت خداوند عالم بموسی در حالتی که خواست متنبه کند او را چیست در دست تو گفت عصا است در دست من گفت بینداز آنرا بر زمین پس انداخت آنرا پس اژدهائی شد پس فرار کرد موسی از آن گفت خدا باو دراز کن دست خود را و بگیر دم آنرا پس چون دراز کرد دست خود را و گرفت آنرا برگشت بصورت عصا در دست او گفت خدا این معجزه تو از برای این باشد که قوم تو بدانند و یقین کنند و ایمان آورند بانکه ملائکه خدا ابر تو ظاهر شده خدای پدران ایشان ابراهیم و اسحق و یعقوب و باز گفت خداوند بموسی که داخل کن دست خود را در آستین خود پس داخل کرد پس بیرون آورد آنرا پس ناگاه آن سفید شده بود مانند برف گفت خدا برگردان دست خود را در آستین خود پس برگردانید آنرا در آستین خود پس بیرون آورد آنرا و حال آنکه برگشته بود برنگ آن مانند رنگ سایر بدن او گفت خدا پس اگر ایمان نیاورند بتو و قبول نکنند معجزه اولی را پس ایمان بمعجزه ثانیه بیاورند پس اگر ایمان نیاورند باین دو معجزه و قبول نکنند از تو پس بردار از آب دریای نیل و بریز آنرا بر خشکی پس برسی که آن منقلب میشود باین طور

پیشنهاد بفصل چهارم سفر خروج ۴

که خون میشود بر روی خشکی گفت موسی به پروردگار خود ای پرورنده من نبودم صاحب نطق از دیروز و پیش و پیشتر
از آن وقت که تو تکلم کردی با بنده خود بدرستی که دهن و زبان من سنگین و ثقیل اند چنانکه گفت او خدا کیست که نطق را
خلق کرده از برای انسان و کیست که خلق میکند گنگ و کر و بینا و کور را آیا نیست که خالق ایشان منم خدای ایشان
و الآن برو پس بدرستی که من همراه قول تو هستم و دلالت میکنم ترا بر آنچه باید تکلم کنی با آن گفت ای پرورنده
من بفرست بسوی ایشان هر کس را میفرستی و شدت کرد غضب خدا بر موسی و گفت آیا هرون برادر تو نیست
من میدانم که او متکلم و فصیح است و او حاضر است و هم همراه تو بیرون آید و از تو بشنود پس نظر کند بسوی
تو و مسرور شود در نفس خود پس با او سخن بگو و قرار ده این کلام را در دهن او پس بدرستی که من میباشم
همراه قول تو و قول او و دلالت میکنم شما را بر آنچه باید بکنید پس تکلم کند او از جانب تو با قوم و منزلهٔ
قول تو باشد و تو استاد او باش   باینجا رسید موضع حاجت از فصل چهارم سفر خروج پس قدری
در این کلمات فکر کن و بدان که خداوند عالم جل شأنه همراه بندگان نیک خود هست چنانکه در قرآن فرموده
إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ   و بنص صریح این کتاب مسمی بتوریة خدا همراه قول موسی
و قول هارون است و او القا میکند بایشان هر چه را که میخواهد و جمیع پیغمبران امر ایشان و تمام سخن
ایشان از روی القای خداوند و وحی اوست و از نزد خود چیزی ندارند چنانکه در قرآن فرموده
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ   و دلیل عقل صریح حاکم است بر اینکه
پیغمبران باید نگویند مگر آنچه را که خداوند گفته بگویند و نکنند مگر آنچه را که خدا گفته بکنند و اگر چنین نباشند
قول و فعل ایشان از برای مردم حجت نخواهد بود پس اگر احتمال برود که قول ایشان قول خدا نباشد
و فعل ایشان از جانب خدا نباشد در این صورت بهر چه امر کنند محتمل است که از جانب خدا نیست و از هر چه
نهی کنند محتمل است که از جانب خدا نباشد و هر عملی را که کنند محتمل است که از جانب خدا نباشد
و هر چه را ترک کنند محتمل است که از جانب خدا باشد پس امت نتوانند مطمئن شوند بامر ایشان

و نهی ایشان و فعل و ترک ایشان و چون مطمئن نشدند لازم نیست بحکم عقل متابعت ایشان پس بحکم عقل و نقل پیغمبران
باید عادل باشند مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ پس بتصریح آیات فصل چهارم معلوم شد که خدا
با قول هرون همراه است چنانکه همراه قول موسی است و هرون شخص عادل معصوم بود که موسی او را بجای خود
در میان قوم خود گذارد و خود رفت بکوه و تمام این کارها بامر خدا بود و موسی بدون امر الهی کاری نمیکرد
پس هرون را بامر الهی خلیفه خود قرار داد و خدا امید است که هرون عادل حقیقی و معصوم است و گوساله
نمیسازد و مردم را امیدار بر اینکه آنرا خدای خود بدانند و او را عبادت کنند و حج از برای آن بعمل آورند
و از برای آن قربانی کنند پس معلوم شد بحکم عقل و نقل که آنچه در فصل سی و دوم است افترای محض است
که بهرون بسته شده پس اگر یهود و نصاری اعتقاد کنند بآنچه در فصل سی و دوم سفر خروج است باید انکار کنند
آنچه در فصل چهارم آن سفر است و آنچه در فصل سیزدهم سفر استثنا است و آنچه در فصل شانزدهم آن سفر است
و اگر باینها اعتقاد کنند باید انکار کنند آنچه را در فصل سی و دوم سفر خروج است و اعتقاد بهمهٔ اینها کا
همه را لازم دارد باری منظور این است که اگر کسی بخواهد در دین خود بصیرت داشته باشد و دین او دین
عادات آبا و اجداد نباشد باید که این کتاب مسمی بتوریة توریة موسی علیه السلام نیست و تاریخی
بسیار بی اعتبار که بعضی از کلمات آن مکذب بعض است چنانکه یافتی که فصل سیزدهم و شانزدهم سفر
استثنا مکذب فصل سی و دوم سفر خروج است چنانکه فصل چهارم سفر خروج مکذب فصل سی و دوم
آن است و از جمله قبایحی که در این کتاب است حکایت شراب خوردن حضرت نوح علیه السلام است
نعوذ بالله چنانکه در اواخر فصل نهم از سفر تکوین است که میگوید وقتی که نوح ابتدا کرد بفلاحت زمین
غرس نمود کرم را و خورد از شراب و مست شد و عورت او مکشوف شد در خیمهٔ او و دید عورت او را حام
ابو کنعان و خبر داد به دو برادر خود سام و یافث و آن دو در بازار بودند پس سام و یافث برداشتند
لباسی را و آنرا بر شانهای خود انداختند و پس پس رفتند و پوشانیدند عورت پدر خود را و رو

حکایت افترای بر حضرت نوح علیه السلام در اواخر فصل نهم از سفر تکوین

ایشان از عقب بودند و ندیدند عورت پدر خود را و چون نوح بهوش آمد از مستی خود دانست آنچه را که کرده بود باو
پسر کوچک او و گفت ملعون است ابو کنعان او بندهٔ بندها برای برادران خود خواهد بود پس گفت مبارک است خدا
خدای سام و ابو کنعان بنده او است یعنی بندهٔ سام است وسعت دهد خدا یافث را و ساکن گرداند او را
در خیمه‌های سام و ابو کنعان بندهٔ او باشد و قبیح تر ازین نسبت شرب خمر و زنای با دو دختر خود نعوذ
بالله بحضرت لوط علیه السلام است که در فصل نوزدهم از سفر تکوین است که میگوید و گفتند آن دو ملک
که بصورت دو مرد بودند بلوط هر کس از تو است از داماد و پسران و دختران و هر کس از تو است در
این بلد بیرون ببر ایشان را ازین موضع بجهة آنکه ما هلاک کنندگانیم اهل این موضع را بجهة اینکه عظیم شده
گناه ایشان نزد خدا و بتحقیق که فرستاده ما را خدا از برای هلاک کردن اهل این شهر پس بیرون آمد
لوط و تکلم کرد با دامادهای خود که دختران او را گرفته بودند و گفت بایشان که برخیزید و بیرون
روید ازین شهر بجهة آنکه خدا خراب میکند آنرا پس قول لوط بنظر ایشان مثل بازی و شوخی آمد و اعتنائی
بقول او نکردند پس چون نزدیک طلوع صبح شد اصرار کردند رسولان بلوط و گفتند برخیز و بردار
زن خود را و دختران خود را و بیرون رو تا اینکه هلاک نشوید ببلای نازل بجهة گناه اهل این شهر
پس درنگ کرد لوط پس گرفتند آن دو رسول دست او را و دست زن او را و دستهای دختران
او را بجهة رحمت خدا او را و بیرون بردند او را از شهر و گفتند باو نجات ده خود را و برو و ملتفت
مشو بعقب سر خود و توقف مکن درین بلاد و خود را برسان بکوه تا نجات یابی و هلاک نشوی
پس لوط بایشان گفت ای رسولان خدای من بتحقیق که یافتم حظ وافری از نزد خدای خود و بسیار
شده فضل او که بمن تفضل کرده که مرا نجات داد تا زنده باشم و من نمیتوانم خود را باین کوه برسانم
تا نجات یابم از هلاکت این قریه نزدیک است و ممکن است مرا که خود را بآن رسانم و خود را از بلا
نجات دهم و در آنجا زنده بمانم ملک باو گفت که قبول کردم این امر را باینکه سرنگون نکنم قریه را

تنبیه
قبایح بحضرت لوط علیه السلام در فصل نوزدهم از سفر تکوین

که در آن سؤال کنی بشتاب در خلاص خود بسوی آنجا پس بدرستی که من نمیتوانم کاری بکنم و شهر را سرنگون کنم تا آنکه
تو داخل شوی در آن قریه باین جهة نامیده شد آن قریه بزغر و لوط داخل زغر شد و خدا نازل کرد عذاب خود را
بر سدوم و عموره و بارید بر آنها کبریت و آتش از آسمان پس سرنگون شد سدوم و عموره و جمیع آنچه
در آنها بود حتی گیاههای آنجا پس زن لوط رو بعقب کرد و تخلف کرد که باید ملتفت نشود پس عذاب او را دریافت
و او قطعهٔ نمکی شد تا آنکه میگوید پس بیرون آمد لوط از زغر و در کوه منزل کرد و دو دختر او با او بودند و ترسید
که در زغر بماند پس در مغارهٔ کوه منزل کرد خودش و دخترانش و گفت دختر بزرگ او با دختر کوچک او پدر
ما پیر شده و نیست در قریه مردی که داخل شود بر ما مثل زنهائی که شوهر دارند پس بخورانیم بپدر خود خمر را
و بخوابیم پهلوی او و نسلی از برای پدر باقی گذاریم پس آشامانیدند بلوط خمر را در آن شب و آمد دختر
بزرگ و پهلوی لوط خوابید و لوط نفهمید خوابیدن او را و نه برخاستن او را پس چون صبح شد گفت
دختر بزرگ بدختر کوچک اینک من دیشب پهلوی پدر خوابیدم پس امشب هم خمر باو بخورانیم و تو با پهلوی
او بخواب تا تو هم نسلی از برای او باقی بگذاری پس آشامانیدند بلوط شراب را و برخاست دختر کوچک
و رفت در کنار او خوابید و نفهمید خوابیدن و برخاستن او را پس حامله شدند دو دختر لوط از پدر ایشان
و زائید دختر بزرگ پسر را و اسم او را ماب گذارد و او پدر موابین است که تا امروز هستند و دختر
کوچک هم زائید پسری و اسم او را بن عمی گذارد و او پدر بنی عمان است که تا امروز هستند انتهی
فصل نوزدهم از سفر تکوین پس قدری در این قبایح فکر کن که آیا میشود که پیغمبری مثل نوح و لوط شراب
بیاشامند و مست شوند و نوح کشف عورت کند و لوط با دو دختر خود زنا کند و دو ولد زنا بعقب اندازد
که پدر دو قبیلهٔ عظیمه شوند و در سالهای دراز با بنی اسرائیل در جنگ و جدال باشند چنانکه کیفیت
جنگهای ایشان با بنی اسرائیل در چندین موضع از همین کتاب تاریخ بی اعتبار مستی بتوریة هست و بسا
آنکه کسی گمان کند که شراب در اسلام حرام شده و باید خورد اما در شرع سایر پیغمبران شاید حلال بوده

وپیغمبران ومؤمنان بایشان میخورده اند چنانکه در توریة وانجیل هست پس عرض میکنیم که قدری فکر کن که آیا شراب
مست وبیهوش میکند یا نمیکند وشک نیست که بیهوشی ومستی لازم آنست چنانکه در توریه وانجیل هم تصریح کرده که شاربان
خمر مست وبیهوش میشدند چنانکه گفته اند که نوح از مستی وبیهوشی کشف عورت کرد ولوط از مستی وبیهوشی
زنا کرد پس اگر چنین است آیا در حال بیهوشی ومستی انسان ایمن است از اینکه دروغ نگوید وامر بمنکر نکند ونهی از
معروف نکند یا ایمن نیست واگر کسی گوید شاید که پیغمبران در وقت مستی وبیهوشی خودشان ایمن بودند از اینکه
دروغ نگویند وامر بمنکر ونهی از معروف نکنند میگوئیم کشف کردن نوح نعوذ بالله عورت خود را وزنا کردن
لوط نعوذ بالله شاهدی است مشاهد ومحسوس که پیغمبران هم اگر نعوذ بالله شراب میخوردند مست وبیهوش
میشدند وایمن نبودند در آن حال از کشف عورت کردن وزنا کردن نعوذ بالله چنانکه در این تاریخ بی اعتبار
نسبت داده چه جای دروغ گفتن وامر بمنکر کردن ونهی از معروف کردن واگر کسی گمان کند که شاید
پیغمبران در حال مستی وبیهوشی امر ونهی بمنکر نکردند میگوئیم در حال مستی که انسان کشف عورت میکند
ومتذکر قبح آن نیست وزنای با دختر خود میکند ومتذکر قبح آن نیست البته امر بمنکر هم میتواند کرد ومتذکر
قبح آن نباشد ونهی از معروف هم میتواند کرد که متذکر قبح آن نباشد پس فکر کن آیا پیغمبران از برای چه
امری آمدند در میان مردم ومعجزات را از برای چه امر آوردند تا اثبات حقیت خود را کردند آیا کاری غیر
از این داشتند که امر بمعروف ونهی از منکر کنند وقواعد وناموسی در میان خلق قرار دهند که باین
قواعد سایر امت هم راه روند وامر بمعروف ونهی از منکر کنند پس اگر بعثت پیغمبران از برای همین است
که ناموس وقواعد ورسومی از جانب خداوند عالم جل شانه قرار دهند در میان خلق ومردم را بدارند
بر آنکه تخلف از ناموس وقواعد ورسوم ایشان نکنند معقول نیست که حلال کنند بر خود وبر امت
خود چیزی را مثل شراب که بشرب آن مست وبیهوش شوند بطوریکه نفهمند در چه حالند وکشف عورت
کنند وبا دختر خود نعوذ بالله زنا کنند ونفهمند که چه کرده اند وبسی واضح است که در حالتی که انسان بیهوش

شود بطوریکه نداند کشف عورت خود را از ستر آن وتمیز ندهد دختر خود را از غیر آن بلکه نداند که چه میکند چنانکه در صریح
این تاریخ بی اعتبار است که لوط نفهمید خوابیدن دختران خود را در کنار خود وبرخاستن آنها را پس در
چنین حالتی هذیان را از حکمت نمیتوان تمیز داد وراست را از دروغ نمیتوان جدا کرد وایمان وبی ایمانی در چنین حال
مساوی است وانسان در چنین حالی ایمن از قتل نفس وضرب وشتم ودزدی وجمیع قبایح وناسزا وکفر وفسق وفجور
نیست ومحال است که پیغمبران چنین چیزی را بر خود وامتان خود حلال کنند وسایر قبایح را حرام کنند
وحال آنکه در حلال کردن آن ایمن از سایر قبایح نیستند پس نعوذ بالله باید در ناموس خود قرار دهند که شراب
حلال است وما میدانیم که آن مست وبیهوش میکند انسان را که این در آن حال نمیفهمد چه میگوید وچه میکند پس
کشف عورت در حال مستی عیب ندارد وقبح نیست وزنا در حال مستی عیب ندارد وقبح نیست وقتل
نفس وظلم وشتم وضرب وشتم وکفر وفسق وفحش وناسزا وجمیع قبایح در حال مستی عیب ندارد وقبح نیست
در نزد خدا وخلق وخدا عذاب نمیکند فاعل فواحش وعامل جمیع گناهان را اگر در حال مستی بعمل آورده باشد
چرا که اصل خوردن شراب که حلال است وقبح نیست وسایر قبایح هم که در حال مستی قبح نیست پس زنای
بد زنای هوشیار است نه زنای بیهوش وکشف عورت قبیح کشف عورت هوشیار است نه کشف عورت
بیهوش وقتل نفس قبیح قتل هوشیار است نه قتل بیهوش پس اگر در حال مستی کسی کشف عورت کرد یا
زنا کرد یا قتل نفس کرد نباید او را حد زد وقصاص کرد چرا که اصل شرب شراب که موافق ناموس
حلال است وسایر افعال قبیحه که در حال بیهوشی سر زده که از روی عمد نبوده نهایت بعد از بهوش
آمدن آن اعمال را میکند وهمچنین است حال تمام اقوال ناشایست واعمال قبیحه که واجب التفصیل بودن نیست
از شدت وضوح واگر چنین است که شراب حلال است وبیهوشی از لوازم شرب آن است وباختیار شارب
نیست وکارهای او در حال بیهوشی از روی عمد واختیار نیست واقوال ناشایست واعمال قبیحه
او در آن حال ناشایست وقبیح نیست وموجب ملامتی وحدی وقصاصی نیست وتمام ملامت وحدود

وقصاصها از برای حال اختیار و حال هوشیاری است بامعنی که اگر از روی هوشیاری بعمل آید موجب
سزاست پس چرا در هیچ ناموسی بتصریح باین مطلب نشده و حال آنکه پیغمبران از برای قرار دادن ناموس
آمده اند حتی آنکه در همین کتاب مسمّی بتوریة چنین حکمی نیست که اگر کسی شرب کرد و مست و بیهوش شد و
قتل نفس کرد یا زنا کرد یا سایر معاصی را مرتکب شد باید معاف باشد چرا که اصل شرب شراب که علت
وباعث قبایح که از روی عمد واختیار بوده پس قدری هوش خود را جمع کن و مانند بیهوشان غافل مباش
ومتذکر باش وبدان که معقول نیست که پیغمبران از جانب خدا حلال کنند بر خود و امت خود شرب
مسکر موجب صدور کفر و زندقه و فسق و فجور و جمیع معاصی را و هوش خود را جمع کن و مانند بیهوشان
غافل مباش و متذکر باش که اگر کفر و فسق و فجور و جمیع معاصی بد است و نباید کرد و پیغمبران
آمده اند از برای همین که خلق را از آنها باز دارند معنی ندارد و معقول نیست که از خود آنها نهی کنند
و حدود و قصاصها قرار دهند و موجب آنها را که مسکرات است حلال کنند و حال آنکه از موجب عصیان
پیش از خود عصیان احتراز لازم است و هیچ فائده نیست در حرام کردن چیزی مثل کشف عورت و زنا و حلال
کردن موجب آن مثل شراب چرا که آنچه حرام است بعمل خواهد آمد باستعمال موجب آن و شک نیست
که سکر لازم خوردن شراب است چنانچه حرارت لازم آتش است و لازم بیهوشی است که امور چند از
انسان سر زند از روی نادانی بدون حکمت و قصد تقرب و معقول نیست که ملزوم حلال باشد و مانع
از تقرب نباشد و لازم آن حرام باشد و مانع از تقرب پس قدری فکر کن در ملزومات و لوازم آنها
تا بابصیرت شوی که معقول نیست حلال بودن ملزوم و حرام بودن لازم آن پس خوردن زهر
سبب هلاکت است و لازمهٔ زهر خوردن مردن است پس فکر کن که آیا معقول است که زهر خوردن
حلال باشد و مردن حرام باشد و زهر خوراندن حلال باشد و قتل نفس حرام باشد و خود را از
بلندی انداختن حلال باشد و هلاک شدن حرام باشد و غرق کردن حلال باشد و غرق شدن حرام

باشد و شراب خوردن حلال باشد و فحش دادن حرام باشد یا شراب خوردن حلال باشد و مست شدن حرام باشد یا
و بیهوش شدن حلال باشد و کشف عورت و زنا و لواط و ضرب و شتم و قتل و امثال اینها حرام باشد و حال آنکه
اینها از روی مستی و بیهوشی اتفاق می افتد و خوردن شراب از روی شعور است و تکلیف شارع بصاحب شعور است
و اگر چنین گمان کنی که لازمهٔ مستی این اعمال نیست ولکن گاهی بسبب اتفاق این اعمال از انسان سر میزند میگویم که
مطلب ما همین است که شارب الخمر بیهوش بسبب اتفاق چنین اعمال را بعمل خواهد آورد چنانکه کشف عورت نوح را
نعوذ بالله و زنای لوط را نعوذ بالله در این تاریخ به اعتبار نقل کرده پس اگر کشف عورت و زنا و امثال اینها در
حال مستی و بیهوشی عیب ندارد و قبح نیست و گناه نیست و عذاب و مکافات نباید از برای صاحبان این اعمال
باشد باید این حکم در ناموس خدائی باشد که زنای از روی مستی حد ندارد مثلا و حد از برای زانی با هوش است
و حال آنکه در این کتاب حد زنا را بطور مطلق گفته و از برای زنای با هوش و زنای بیهوش هر دو حد قرار داده
باری از برای انسان باهوش بی اعتباری این کتاب بسی واضح است اما یهود و نصاری بهمان عادت پیروی
آباء و اجداد اکتفا کرده اند و بر نخورده اند که کتابی که مشتمل بر چنین معاصی و معایب نسبت به پیغمبران خداست کتاب
خدا نیست بلکه کتاب مورخ بی اطلاعی است بر راه و رسم و صفت و سیرت پیغمبران خدا و چون در این زمان
قبح زنا را از برای یکی از ملاهای یهود گفتم و نتوانست انکار کند و حکایت لوط را از توریة با وگفتم و نتوانست
انکار کند ناچار شد و گفت لوط بد آدمی بوده که زنا کرده و ما او را پیغمبر نمیدانیم و حال آنکه لوط علیه السلام
و پیغمبری او در همین کتاب مسمّی بتوریة هست چنانچه در فصل هیجدهم از سفر تکوین میگوید پس گفت خدا
با براهیم که آه و نالهٔ مظلومین در سدوم و عمورا بسیار شد و گناه اهل آن دو قریه
بسیار عظیم شد و بسی واضح است که در آن دو قریه لوط و اهل بیت او ساکن بودند و سایر مردم و مراد از آه و
نالهٔ مظلومین که در آن دو قریه بلند شد آه و نالهٔ لوط و اهل بیت او بود چرا که سایرین ظالمان بودند
که آه و نالهٔ مظلومین از ظلم و ستم آنها بود و خداوند عالم از شدت ظلم ظالمان بر مظلومان شهرها

فصل هیجدهم سفر تکوین

سرنگون کرد حکایت این است که در همین فصل هجدهم است که ملائکه گفتند با براهیم که ما میرویم که سدوم
و عموره را سرنگون کنیم و ابراهیم ایستاد روبروی خدا و عرض کرد خدایا آیا هلاک میکنی صالح را با طالح
اگر پنجاه نفر صالح در قریه باشند آیا هلاک میکنی اهل آنرا و درمیگذری از اهل آن بجهة پنجاه نفر صالح
در میان ایشان و حال آنکه تو پاک و عادل هستی که هلاک بکنی صالح را با طالح پس مساوی شود صالح با طالح
و حاکم جمیع عالم چنین حکمی میکند پس گفت خدا با و اگر یافت بشود در سدوم پنجاه نفر صالح من در
میگذرم از همه ایشان بجهة پنجاه نفر پس ابراهیم جواب داد و گفت چنین است که تو میگوئی من اصرار میکنیم
و دراز نفسی میکنم روبروی خدای خود و من خاک و خاکسترم در حضور او شاید پنج نفر از پنجاه نفر کمتر باشند
و چهل و پنج نفر باشند آیا تمام اهل بلد را بجهة کمی پنج نفر صالح هلاک میکنی گفت ندا هلاک نمیکنم ایشانرا اگر یافت
شود در میان ایشان چهل و پنج نفر صالح و معاوده کرد ابراهیم در کلام خود و گفت شاید یافت شود در میان
ایشان چهل نفر جواب آمد که هلاک نکنم ایشانرا بسبب چهل نفر گفت ابراهیم که غضب مکن در حضور خدا
اینکه تکلم کنم شاید سی نفر صالح یافت شوند جواب آمد که هلاک نکنم بسبب سی نفر گفت ابراهیم که زیاد
سخن گفتم در حضور خدا شاید بیست نفر صالح یافت شوند جواب آمد که هلاک نکنم بسبب بیست نفر
گفت ابراهیم شدید مکن در حضور پروردگار خود تا اینکه تکلم کنم این یک مرة دیگر شاید اینکه ده یافت
شوند ده نفر جواب آمد که هلاک نکنم ایشانرا بسبب ده نفر پس رفتند ملائکه خدا از برای هلاک کردن
و برگشت ابراهیم بمنزل خود و در اول فصل نوزدهم از سفر تکوین میگوید پس داخل شدند رسولان
بقریه سدوم در وقت عشا و لوط نشسته بود در در آن پس چون دید رسولان خدا را برخواست
و استقبال نمود ایشانرا و سجده کرد و بر خاک افتاد تا آنکه میگوید گفتند رسولان خدا بلوط که هر کس
از اهل منست در این شهر از داماد و پسران و دختران و جمیع کسانی که از تو اند در این شهر بیرون
ایشانرا از این شهر بجهة آنکه ما هلاک میکنیم اهل این شهر را بسبب آنکه عظیم شده گناه ایشان در حضور

خدا باری تمام حکایت را قبل از این نقل کردم و مقصودم از ذکر این فقرات این است که صالح بودن حضرت
لوط و طالح بودن قوم او در صریح حکایات این کتاب هست و قوم او را خدا هلاک کرد بجهة آنکه مخالفت
او را کردند و او را نجات داد بجهة آنکه او صالح بود و گناهی نداشت پس بنابراین حکایت شرب خمر
و زنای او نعوذ بالله کذب است که آیات خوب لوط مکذب آنها است و کتابی که بعض عبارات آن مکذب
بعضی دیگر باشد بطور صریح که نتوان آنها را با هم جمع کرد کتابی است بی اعتبار که شخص عاقل میفهمد که کتاب خدا
و وحی الهی نیست و از جمله دروغهای واضح و کذبهای ظاهر این است که میگوید رسولان بلوط گفتند
بردار پسران و دختران خود را و از این شهر بیرون روید تا هلاک نشوید و حال آنکه لوط پسر نداشت در
آن وقت بطوریکه از این تاریخ بی اعتبار معلوم میشود چرا که میگوید دختران او در مغاره کوه با هم
گفتند که از برای پدر ما نسلی نیست و باید خمر باو داد و کنار او خوابید تا نسل از او برپا شود پس اگر پسر داشت
رسولان چرا گفتند پسران خود را بردار و بیرون برو و اگر داشت دختران چرا اقدام کردند و شراب باو
دادند و کنار او خوابیدند و دو پسر حرامزاده از برای او عقب انداختند و اگر رسولان نمیدانستند
که پسر ندارد که عجب رسولانی بودند از جانب خدا که نمیدانستند که پسر ندارد پس معلوم میشود که این
مورخ بسیار کم حافظه هم بوده که در یک فصل از کتاب بطوری تکلم کرده که اول آن مکذب آخر
آن و آخر آن مکذب اول آن است باری و از جمله حکایات غریبه آن حکایت اسحق و عیص و یعقوب است
چنانکه در فصل بیست و هفتم از سفر تکوین میگوید و چون پیر شد اسحق چشمهای او ضعیف شد از
دیدن پس خواند عیص پسر بزرگ خود را و گفت ای پسر گفت لبیک گفت من اینکه پیر شده ام و
نمیدانم روز مرگ خود را الآن بردار سلاح و کمان خود را و برو بصحرا و صید کن از برای من صید
و اصلاح کن آنرا و طعام گوناگون از آن طبخ کن از برای من بآن طوری که میل دارم و حاضر
کن آنها را از برای من تا بخورم از آنها تا مبارک کنم ترا پیش از مردنم و شنید دبقا زن اسحق ما

عیص و یعقوب سخن اسحق را با عیص پس چون عیص رفت بصحرا تا اینکه شکار ربقا بیعقوب کفت باین طور که تحقیق
شنیدم که پدرت با برادرت عیص سخن کفت باینکه بیاور از برای من شکاری و طعام کوناکون ازان از برای
من طبخ کن بخورم از آنها و مبارک کردانم ترا در مقابل خدا پیش از مرک خود و الآن ای پسر متوجه من شو
و بفهم آنچه را که امر میکنم بتو برو بکله غنم و بکیر ازان دو بزغاله خوب تا اصلاح کنم آنهارا و طعام کوناکون از برای
پدرت طبخ کنم بطوریکه دلخواه اوست و تو آنرا ببر از برای او و بخورد آنهارا تا اینکه ترا مبارک کند پیش از مرک
یعقوب جواب داد بمادر خود باینکه عیص برادرم مردیست شعرانی و پرمو و من مردی هستم مجرد و بی مو شاید
پدرم تجسس کند و دست مالد ببدن من و بفهمد که من یعقوبم و عیص نیستم پس بشوم در نزد او مانند بازی کری با او
سخریه کننده و لعنتی از برای خود تحصیل کنم و حاصل نشود از برای من برکتی جواب کفت مادر او که بر من است
دفع کردن لعنت او از تو ای پسر لکن توجه کن و برو و بیاور آنچه را که کفتم پس یعقوب رفت و کرفت
دو بزغاله و آورد از برای مادر خود و او طبخ کرد از آنها طعامهای کوناکون بطوریکه دلخواه اسحق بود
پس ربقا برداشت لباس فاخر عیص پسر بزرک خود را که در خانه می پوشید و پوشانید آنرا بیعقوب پسر
کوچک خود و کرفت چند قطعه پوست بز و پوشانید آن را بدو دست یعقوب و کردن او و باو داد الوان
طعام را با نانی که طبخ کرده بود پس یعقوب برد آنها و طعامهارا از برای پدر خود و کفت ای پدر
کفت لبیک کیستی تو کفت منم عیص پسر بزرک تو بتحقیق که بجا آوردم آنچه را که امر کردی مرا برخیز و بنشین
و بخور شکار مرا تا تبریک کنی مرا اسحق کفت چه طور اتفاق افتاد که باین زودی شکار کردی و مهیا کردی
آنرا از برای من یعقوب کفت بدرستی که پروردکار تو چنین خواست که شکار روبروی من زود بدست آمد
اسحق کفت بیا نزد من تا تجسس کنم که آیا عیص هستی یا نه پس یعقوب رفت نزدیک اسحق و اسحق دست مالید
ببدن او و کفت صدا صدای یعقوب است و دستها دستهای عیص است و نفهمید که یعقوب است چرا
که دستهای او پر از مو بود پس مبارک کرد او را پس باو کفت توئی پسر من عیص یعقوب کفت من عیصم

کفت بیاور تا بخورم از شکار تو تا مبارک کردانم ترا پس یعقوب آورد طعامهای خود را نزد اسحق پس
خورد از آنها و آورد از برای او خمر و آشامید از آن پس کفت بیا و ببوس مرا ای پسر پس رفت و بوسید
پدر خود را و بوئید رایحه لباس او را پس اسحق مبارک کرد یعقوب را و کفت ببین که رایحه پسرم مانند
رایحه باغی است که در آن کلهای خوشبو باشد عطا کند خدا بتو ای پسر از باران آسمان و برکت زمین
و بسیاری حبوب و آب انکور و خدمتکار تو باشند همه امتها و خاضع و ذلیل باشند از برای تو
جمیع اعراب و طوایف و تو باش آقا و بزرک برادران خود و ذلیل باشند از برای تو جمیع اولاد
مادر تو لعن کننده تو ملعون است و مبارک کننده تو مبارک است پس چون فارغ شد اسحق از تبرک
یعقوب چنین اتفاق افتاد که یعقوب بیرون رفت از نزد اسحق و عیص برادرش از شکار آمد و طعامهای
مختلف از آن طبخ کرد و برد آنهارا نزد پدر خود و کفت برخیزد پدر من و بخورد از شکار من تا آنکه مبارک
کرداند مرا اسحق کفت تو کیستی عیص کفت منم عیص پسر بزرک تو پس مضطرب شد اسحق و قلق
و اضطراب عظیمی باو روی داد و کفت پس که بود که شکار کرد و آورد از برای من و خوردم از آن
پیش از آنکه تو بیائی پس مبارک ساختم او را اما مبارک باشد و چون شنید عیص سخن پدر خود را فریاد
و ناله کرد ناله عظیمی و مرتبه دیکر ناله کرد و کفت بپدر خود که مرا هم مبارک کن اسحق کفت برادرت
بمکر آمد و کرفت برکت ترا پس عیص کفت الآن بیامد او را پدرش یعقوب بتحقیق که تا حال دو
مرتبه مرا عقب کرد اول کرفت از من بزرکی مرا و الآن کرفت برکت مرا پس کفت آیا هیچ برکتی
از برای من باقی کذاشته پس جواب کفت اسحق و کفت بعیص که اینک یعقوب را مولی و سید تو قرار
دادم و جمیع برادران او را بندکان او قرار دادم و حبوب و آب انکور را مخصوص او کردم دیکر
چه کنم از برای تو الآن پس عیص کفت بپدر خود آیا یک برکت هم نیست و باقی نکذاردی از برای
خود مرا هم مبارک کن ای پدر و بلند کرد صدای خود را بکریه و زاری پس جواب کفت باو

پدرش و گفت باو اینک مسکن تو روی زمین است و آسمان سایه بان تست از بالا و بر گردن تست شمشیر تو زنده باش و برادر خود را خدمت کن و همین نسق باش تا وقتی که مستولی شوی بر آن بشکن عهد او را از گردن خود و عیص کینهٔ یعقوب را بدل گرفت بسبب برکتی که پدر او با و داد و گفت عیص با خود نزدیک شد ایام حزن و اندوه پدرم میکشم یعقوب برادر خود را پس ربقا خبر شد از کلام عیص پسر بزرگ خود پس فرستاد نزد یعقوب پسر کوچک خود و استدعا کرد و گفت باو اینک عیص برادرت وعدهٔ کشتن ترا بخود میدهد الآن ای پسر قبول کن از من و برخیز و برو بسوی لابان برادر من و بمان در نزد او چند روزی تا آنکه زایل شود حمیت و کینهٔ برادرت و هر وقت رفع شد کینه و غضب او از کاری که تو کردی و فراموش کرد آنرا میفرستم نزد تو و ترا از آنجا میآورم این کار را بکن تا نکریم بر هر دو در یک روز یعنی تا یکدیگر را نکشند پس ربقا با سحق گفت منضجر شدم در حیوة خود در باب دختران حیث پس چه میشد که یعقوب میگرفت یکی از دختران حیث را یا از سایر دختران اهل این بلد را در حیوة من با تمام رسید فصل بیست و هفتم سفر تکوین از اوّل تا آخر پس بعبرت در این فصل فکر کن تا ظاهر شود از برای تو مثل روز روشن که اینکلمات وحی الهی نیست و افترائیست بسته شده و دعوای اینکه این کلمات حق است و از جانب خداست محض ادّعاست پس فکر کن که آیا معقول یا منقول است که پیغمبر خدا که امر و نهی الهی از زبان او باید جاری شود و بخلق برسد خرف شود و خرافت او باین سرحد برسد که تمیز نتواند بدهد در میان پسران خود و حال آنکه شب و روز با ایشان معاشر است فرض کردیم که چشم اسحق ضعیف شده بود هوش او کجا رفته بود و اگر هوش هم نداشت و خرافت او را در یافته بود باین سرحد که عیص و یعقوب در نزد او مشتبه شدند آیا معقول یا منقول است که چنین شخص خرف و بیتمیز خلیفه از برای خود کند و روح نبوّت را در یعقوب گذارد و حاکم الهی از برای خلق تعیین کند و حاکم الهی باید عادل باشد بنص صریح همین کتاب مسمّی بتوراة چنانچه عبارات آنرا سابقاً عرض کردم و

که دیده و گوش او که کر نشده بود فرض می کنیم که گوش او هم ضعیف شده بود ع

با عمر آن ع

واضحست که معین کنندهٔ حاکم هم باید عادل باشد و حالت خرافت حالتی است که عدالت را معدوم کند چه جای آنکه بتوان حفظ عدالت کرد پس قدری فکر کن که آیا اسحق در حال پیری پیغمبر خدا بود یا نه و اگر پیغمبر خدا نبود در آن حال پس چرا تبرکه میکرد و تعیین پیغمبری دیگر از جانب خدا میکرد و اگر در حال پیری هم پیغمبر خدا بود و از جانب خدا میکرد آنچه میکرد پس خرف نبود و امری بر او مشتبه نمیشد و آنچه میکرد بوحی الهی بود و بر خدا امری مشتبه نبود پس عبرت بگیر از بیخبری این مورخ که هیچ اطلاعی نداشته بصفات پیغمبران خدا و معنی نبوّت را نمیدانسته مطلقاً از اینجهة نسبت خرافت را باسحق پیغمبر خدا داده باین سرحد که چون صدای یعقوب را شنید گفت صوت صوت یعقوب است و چون یعقوب گفت من عیصم پسر بزرگ تو امر بر او مشتبه شد و گفت پا نزد من تا دست مالم بدن تو که مبادا عیص نباشی و چون دست مالید گفت دستها دستهای عیص است و باین حد خرافت را نسبت باسحق داده که بدست مالیدن تمیز نداد که پوست بز را بدستهای خود کشیده و حال آنکه پوست بزی بز که عاریه بدست کشیده باشند با پوست دست انسان و موی آن مشتبه نمیشود و بدست مالیدن معلوم میشود اگر چه در شب تاریک باشد چرا که کف دست انسان که مو ندارد و اگر پوست بز را از سر انگشتان کشیده بود تا شانه و کتف خود که بدست مالیدن معلوم میشد که پوست بز است که اطراف انگشتها و کف دست را تا بالا فرا گرفته چرا که پوست بز را از موهای بلند مشتبه نمیشود به پوست کف دست و انگشتان مگر آنکه ربقا موهای کف دست و انگشتها را تراشیده باشد و با تراشیدن هم باز پوست عاریه با پوست دست انسان مشتبه نمیشود و اگر پوست بز را از بند دست تا بالا کشند عاریه بودن آن باز مشتبه نمیشود خصوص در وقتی که اسحق تعمّد کند در تفحص و تجسس کردن چرا که اگر چیزی بحسب اتفاق فهمیده نشد احتمال اشتباهی در فهم میرود امّا اگر انسان تعمّد کند در دست مالیدن از برای رفع اشتباه و صوت البتّه پوست و موی بز را از پوست و موی انسان تمیز میدهد

مگر آنکه انسان بحدی خرف شود که تمیز دادن از او رفع شود و در صورتی که انسان آنقدر خرف شود که نتواند تمیز دهد صوت فرزندی را که شب و روز با او معاشر است و همچنین در صورتی که انسان باین حد خرف شود که بعد از مشتبه شدن صوت فرزندان بر او دست بمالد که رفع اشتباه از خود کند خرافت بحدّی باشد که پوست و موی بز را که عاریه بدست کشیده اند با پوست و موی انسان تمیز ندهد چنین شخص خرف بزرگی پسر بزرگ را و کوچکی پسر کوچک را هم نتواند تمیز دهد و بزرگی و کوچکی را نمیفهمد و امتحان کردن نمیفهمد و تمیز دادن نمیفهمد مانند مجانین و مستضعفین و سفها و مانند اطفال بی تمیز و پیرهای خرف شده بی تمیز پس کسیکه چیزی بر او مشتبه شود و بفهمد که چیزی بر او مشتبه شده و در صدد رفع اشتباه خود برآید و اگر از راه چشم نتواند تمیز دهد از راه گوش تفحص کند و اگر از راه گوش نتواند از راه لمس و دست مالیدن تجسس کند معلوم است که چنین شخصی خرف نشده بحدّی که بی تمیز باشد که تمیز را از بی تمیزی تمیز ندهد و چنین شخصی پوست و موی بز را که عاریه بدست کشیده اند از پوست و موی انسان تمیز خواهد داد و صوت پسری بصوت پسری دیگر بر او مشتبه نمیشود اگر اندک شعوری دارد و خرافت او بحد بی تمیزی نرسیده چه جای آنکه عقل او کامل باشد و چه جای آنکه او پیغمبر خدا باشد که کاری نکند مگر بوحی و امر خدا پس قدری در حال این مورّخ فکر کن تا پایه بی اعتباری تاریخ او را و بر فرضی که اسحق خرف شد نعوذ بالله باین حد که صوت یعقوب و عیص بر او مشتبه شد و امتحان کرد که رفع اشتباه از خود کند و دست مالید و تمیز نداد پوست و موی بز را که عاریه بود از پوست و موی انسان چنین شخصی نتواند پیغمبر باشد و افتخاری به تبرّک یافتن و استجابتی از برای دعای او نیست از جانب خداوند عالم چرا که خداوند عالم جلّ شانه بهوا و هوس سفها و مجانین و ارباب خرافت امر ملک محکم خود را جاری نمیکند و بر فرض اغماض از جمیع خرافات این مورّخ بعد از آنکه

با صوت فرزندی دیگر که شب و روز با او معاشر است ع

اسحق یافت که یعقوب و ربقا بمکر و حیله او را باشتباه انداختند تا آنکه یعقوب را ستید و آقای جمیع فرزندان خود قرار داد بعد از یافتن مکر و حیله ایشان چرا این امر بی شعوری و خرافت را در میان فرزندان برقرار داشت و حق را بغیر مستحق واگذاشت و مستحق را که عیص بود محروم گذاشت پس قدری در این خرافات فکر کن و بی معنی بودن آنها را آشکار ببین و بعد از اغماض از جمیع آنچه گذشت که امری باشتباه و مکر و حیله یعقوب تعلق گرفت و برقرار شد و یعقوب بعد از دزدی و مکر با مستحق امر شر نمیشد بعد از همه این مفاسد دیگر اذن دادن اسحق بعیص در قتل یعقوب یعنی چه که هر وقت مستولی شدی این عهد را از گردن خود بشکن و نیز عبودیت و انقیاد از برای یعقوب را از گردن خود بردار در وقت استیلا که از این سخن عیص اذن قتل یعقوب را فهمید و گفت نزدیک شد ایام حزن پدرم و از این سخن ربقا فهمید که عیص یعقوب را خواهد کشت از اینجهة او را فرستاد نزد برادرش لابان تا محفوظ ماند آیا میشود بحکم ناموس از نوامیس انبیا که حاکم خدائی ظالم باشد و عادل باشد و امر بقتل حاکمی که خود او را نصب کرده بحکومت پس قدری در این خرافات فکر کن و بی اعتباری و افترای محض را نسبت بانبیاء باب علانیه و بعد از اغماض از کارهای اسحق که این مورّخ نسبت داده و اسحق را معذور داشته بخرافت نعوذ بالله اعتذار از جانب یعقوب چیست که خرافتی نداشت و میدانست که مکر و حیله بد است و گفت بمادر خود که میترسم پدرم بفهمد مکر و حیله مرا و ملعون شوم و مبارک نشوم اینهمه دروغ صریح را که نسبت داده بیعقوب که چندین مرتبه گفت باسحق من پسر بزرگ تو عیصم تا آنکه امر را بر او مشتبه کرد تا مبارک شد و حاکم و فرمان فرمای جمیع فرزندان اسحق شد آیا معقول و منقول است که حاکم از جانب خداوند عالم جلّ شانه دروغگو و مکار و حیله باز باشد و حال آنکه عبارات همین تاریخ را سابقاً ذکر کردیم که تصدیق دروغگو باید کرد و حاکم باید عادل باشد و حکم الهی را جاری کند باری و از جمله دروغهای واضح

این تاریخ حکایت پوشانیدن رفقا است جامهای عیص را بیعقوب از راه مکر که امر را بر اسحق مشتبه کند پس قدری در
این مطلب فکر کن که اگر اسحق رنگ لباس را تمیز میداد و ضعف چشم او باین حد نبود که رنگ لباس را نه بیند
رنگ صورت یعقوب را می توانست دید پس فایدهٔ در لباس عیص پوشیدن نبود و می شناخت یعقوب را برنگ
و هیئت او و پوست و موی بز با پوست و موی بشرهٔ انسان بر او مشتبه نمیشد و اگر چشم او آن قدر ضعیف
بود که هیئت و صورت یعقوب را از هیئت و صورت عیص تمیز نمیداد که هیئت و رنگ جامهٔ عیص را هم از
هیئت و رنگ جامهٔ یعقوب تمیز نمیداد پس یکی ازین دو حالت لامحاله دروغ خواهد بود و علی ای
حال تبریک او بی معنی است چرا که اگر یعقوب را شناخت و میخواست او را تبریک کند چرا تبریک کرد و اگر
نشناخت و بربک بود چرا که صوت صوت یعقوب بود و دستها دستهای عیص چرا شخص غیر معین مشکوک را
تبریک کرد و حال آنکه اسحق حاکم عادلی بود از جانب خداوند عالم جل شانه و حاکم عادل حق کسی را
بدیگری نمیدهد عمداً و حق شخص معین را بشخص مشتبه نمیدهد و اگر اسحق حاکم عادل از جانب خداوند عالم جل
شانه نبود که نمیتوانست تبریک کند احدی را و دعای او درباره کسی مستجاب نبود باری گویا مورخ این
کتاب امر تبریک و امر حکومت و پیغمبری و وصایت انبیا را مانند امور دنیویه گمان کرده مثل آنکه سلطان
ظاهری غیر عادل حاکمی نصب کند از برای حکومت شهری یا قبیلهٔ و آن حاکم هم مثل سلطان عادل
نباشد و قابل حکومت و فرمانروا و دادخواه نباشد و غافل ازین معنی بوده که حکومت از جانب
خداوند عالم جل شانه مانند حکومت ظاهر دنیا نیست بلکه حکومتی است از روی حکمت و حکمت بدون
علم نشاید و جاهل نتواند حکمت بکار برد و علم به تنهائی هم کفایت نکند بلکه عدل هم باید ضمیمهٔ حکومت
الهیه باشد چرا که چه بسیار عالمی که ظالم است و مستحق سیاست چه جای حکومت الهیه و نبی و ولی
که اگر شخصی دانا و حکیم و عادل است میتواند حکومت الهیه را بجا آورد و اگر شخصی دانا و حکیم
و عادل نیست نمیتواند که حکومت الهیه را بجا آورد و شخص جاهل سفیه ظالم بمحض نصب شدن بحکومت

عالم و حکیم و عادل نخواهد شد و پیغمبران خدا که بوحی و امر الهی حرکت میکنند شخص عالم حکیم عادل را حکومت
میدهند و شخص جاهل سفیه ظالم را حاکم نمی کنند چنانکه سابقاً گذشت که بموسی وحی شد که حاکمان
عارفان عادلان در جمیع مملکت نصب کن پس بنابراین اگر عیص شخص عالم حکیم عادلی بود و یعقوب
نعوذ بالله شخص جاهل سفیه ظالم مکار دروغگوئی بود اسحق باید او را حاکم کند بر جمیع اولاد خود بخصوص
وقتی که فهمید مکر او را و شنید کذب او را و عیص بی تقصیر را چرا باید محروم کند و حال آنکه او بزرگتر بود
و محض اینکه یعقوب بمکر غذائی باو داد نباید او را حاکم قرار دهد و چه بسیار زشت است که پیغمبران
بحق رشوه میخورند و یک غذا خوردنی حکم ناحق میکنند و حاکم ناحق قرار میدهند
شکم پرست نیستند که بخوردن یک غذائی نتوانند خود را حفظ کنند و امر نبوت را بغذا خورد
بکسی واگذارند بدون استحقاق مردمانی که فی الجمله شعوری داشته باشند امر حکومت را بغذا
خوردنی بغیر اهل حکومت وامیگذارند چه جای عقلا و علما و حکما چه جای پیغمبران پس بغیرت
در حال این مورخ فکر کن که گویا عقل و شعور پیغمبری مانند اسحق را بقدر عقل و شعور ادنای خلق
نمیدانسته و از این افتراهای خود خجالت نکشیده و نسبت باسحق و یعقوب گفته آنچه را که گفته و حال
آنکه اسحق و یعقوب از جملهٔ پیغمبران بزرگ عالم حکیم صادق امین بوده اند چنانکه درهمین کتاب مسمّی
بتوریه شرح بزرگی ایشان هست چنانکه در فصل بیست و ششم از سفر تکوین در آیهٔ دویم می گوید ظاهر
شد از برای اسحق ملائکه خدا پس گفت منزل مکن در مصر بلکه منزل کن در بلدی که من میگویم
و بجا آنه در آنجا ساکن باش پس بدرستی که من با تو هستم و مبارک میکنم بر تو بجهة آنکه من زود باشد
که این بلاد را از برای تو و نسل تو قرار دهم و وفا کنم بآن عهد و قسمی که یاد کرده ام بابراهیم پدر
پدر تو و بسیار کنم نسل ترا به بسیاری ستارگان آسمان و عطا کنم بایشان جمیع این بلاد را
و تبرک جویند بایشان جمیع طوایفی که در روی زمینند و اینها جزای ابراهیم است که قبول

فصل بیست و ششم از سفر تکوین ۲

کرد قول مرا حفظ کرد آنچه را که بحفظ آن مامور بود از رسوم و وصیتها و شرایع من و در فصل سی و یکم از سفر
تکوین در آیه سیم میگوید و گفت خدا بیعقوب که برگرد بسوی بلد پدران خود و محل ولادت خود من با تو هستم
تا آنکه میگوید که یعقوب گفت به پسران خالوی خود که خدای پدرم همیشه با من است و شما میدانید که من
بندگی او را کردم بتمام قوت خود تا آخر دلیل بخی اسحق و یعقوب در همین کتاب بسیار است و معلوم است که کسی
که خدا با اوست خرف نمیشود و مکر و خدعه نمیکند و دروغ نمیگوید پس نسبت خرافت بحق دادن افترای محض است
مثل حکم بغیر ما انزل الله که نسبت با و داده و همچنین مکر و دروغ افترای محض است بنسبت بیعقوب علیه السلام
و از جمله حکایات غریبه و مقالات عجیبه که در این کتاب مسمی بتوریه است حکایت بلعیم با عور است چنانکه در فصل
بیست و دویم از سفر عدد است که میگوید پس بنی اسرائیل رحلت کردند و فرود آمدند در صحرای مواب
که در اردن بود و چون دید بالاق بن صفور رفتار بنی اسرائیل را با بعضی از طوایف ترسید بالاق
و جمع مواب ایمن اند فا ربنی اسرائیل پس گفت بالاق ببزرگان قوم که الآن زود باشد که بنی اسرائیل بلیسند
آنچه در حوالی است مانند خوردن گاوها سبزی صحرا را و بالاق بن صفور پادشاه مواب بود در آن وقت
پس فرستاد رسولان چند بسوی بلعام بن بعور تا طلب کنند او را و با و بگویند که این قومی که از مصر
بیرون آمدند گرفتند تمام روی زمین را و اینک آمده اند و در مقابل ما نشسته اند پس الآن بیا
بسوی من پس نفرین و لعنت کن او را از برای خاطر من بجهت آنکه او قویتر و عظیمتر است از من شاید
که بواسطه لعن تو بتوانم با او جنگ کنم و او را از شهر خود دور کنم بجهت آنکه من میدانم که تو هر کرا مبارک
کنی بدعای خود مبارک است و هر کرا لعن کنی ملعون است پس رفتند شیوخ و بزرگان مواب تا آنکه
رسیدند ببلعام پس خبر دادند او را بکلام بالاق بلعام گفت با ایشان بمانید امشب در اینجا تا من
جواب شما را بدهم بطوریکه خدا میگوید بمن پس ماندند بزرگان مواب نزد بلعام پس آمد خدا نزد
بلعام و ابتدا کرد بسخن و گفت کیستند این قومی که نزد تو اند بلعام گفت بالاق بن صفور پادشاه

حکایت بلعم باعور در فصل بیست و دویم از سفر عدد و بطلان آن ۴

مواب فرستاده ایشان را نزد من که بگویند بمن از جانب او که این قومی که بیرون آمدند از مصر فرو گرفتند
روی زمین را پس الآن بیا و لعن کن ایشان را شاید من بتوانم با ایشان محاربه کنم و ایشان را از شهر خود برانم
خدا ببلعام گفت مرو بهمراه ایشان و لعن مکن بنی اسرائیل را بجهت آنکه ایشان مبارکند پس بلعام صبح برخواست
و گفت برؤسای بالاق بروید بشهر خود بجهت آنکه خدا نهی کرد مرا از آمدن بهمراه شما پس برخواستند رؤسای
مواب و آمدند نزد بالاق و گفتند که بلعام امتناع کرد از آمدن بسوی تو و بالاق بار دیگر فرستاد رؤسای
جلیل تر و عظیم تر از رؤسای اول و آمدند نزد بلعام و گفتند چنین گفته بالاق بن صفور از برای چه امتناع
کردی از آمدن بنزد من بدرستی که من اکرام میکنم ترا اکرامی بسیار و آنچه بخواهی از من میکنم آنرا پس بیا
من و لعن کن این قوم را برای خاطر من پس جواب داد بلعام برؤسای بالاق و بایکه اگر بالاق بدهد بمن طلا و نقره
پری خانه خود من نمیتوانم مخالفت کنم امر خدای پروردگار خود را پس بکنم کار کوچکی یا کار بزرگی را
بدون امر او و الآن بمانید شما هم در اینجا امشب تا ببینم خدا جواب چه خواهد داد بمن پس آمد خدا
در شب نزد بلعام و گفت اگر این قوم آمدند نزد تو و خواستند ترا برخیز برو با ایشان و لکن کاری
مکن مگر آنچه را بگویم بتو پس برخواست در صبح و زین کرد ماده خر خود را و رفت بهمراه رؤسای بالاق
پس شدید شد غضب خدا بجهت رفتن بلعام پس ایستاد ملکی از جانب خدا در وسط راه بلعام تا او را
از راه بیرون برد و بلعام سوار خر خود بود و دو غلام همراه او بودند و چون خر بلعام دید
ملک را در وسط راه که شمشیر برهنه در دست اوست از راه گشت و رفت در میان زرع
پس زد آنرا بلعام تا برگرداند آنرا در راه پس ایستاد ملک در کوچهای انگورزار و از جانب
چپ و راست دیوار بود پس چون خر بلعام دید ملک را رفت بکنار دیوار و فشرد پای
بلعام را بدیوار پس بیشتر زد خر خود را پس ایستاد ملک در مقابل خر در موضعی تنگ که خر نتوانست
بسمتی میل کند پس چون خر دید او را ایستاد در زیر پای بلعام پس شدید شد غضب بلعام بر آن

وزد آنرا با عصای خود پس خدا گشود زبان خر را و گفت بلعام چرا اینقدر مرا میزنی این دفعه سیم است
که میزنی بلعام گفت بجهة آنکه درست راه نمیروی که اگر در دستم شمشیری بود ترا می کشتم خر بلعام گفت آیا من
ماده خر تو نیستم که سوار میشدی بر من از روز اول تا امروز هرگز دیدی که من این طور بکنم و این جور
راه روم بلعام گفت هرگز انکار نمیکردی پس خدا پرده را از چشم بلعام برداشت پس دید ملک را در
وسط راه ایستاده با شمشیر برهنه پس بسجده افتاد در مقابل ملک ملک باو گفت چرا زدی خر خود را
سه دفعه و حال آنکه من ظاهر شدم تا ترا از راه بیندازم تا آنکه خر تو دید مرا و از راه بیرون رفت
سه دفعه و اگر تو از راه بیرون نروی هر آینه ترا خواهم کشت الآن و خر ترا باقی خواهم گذاشت
بلعام گفت بملک که من خطا کردم و نمیدانستم که در وسط راه در مقابل من ایستاده و الآن اگر کراهت
داری از رفتن من برمیگردم ملک گفت به بلعام همراه این قوم برو و هرچه من بتو میگویم همانرا
بگو و چیزی دیگر بگو پس بلعام همراه آن جماعت رفت پس چون شنید بالاق بآمدن بلعام بیرون
آمد باستقبال او تا قریه مواب پس گفت بالاق ببلعام که آیا نفرستادم پیش از این دفعه دیگر در نزد
تو که بیائی نزد من و نیامدی آیا چنین گمان کردی که من قادر نیستم اکرام کنم ترا بلعام در جواب
او گفت الآن که آمده ام آیا تو گمان میکنی که من میتوانم چیزی بگویم و بکنم مگر چیزی را که خدا تلقین
من کند و رفتند هر دو تا آنکه رسیدند بقریه حوصوث و ذبح کرد گاوها و گوسفندها
و فرستاد آنها را از برای بلعام و رؤسائی که همراه بلعام بودند پس چون صبح شد بالاق آمد و برداشت
بلعام را و برد او را به بعضی از معبدهای معبود خود پس نظر کرد بسوی بعضی از قوم خود پس گفت
بنا کن از برای من در اینجا هفت مذبح و مهیا کن از برای من در اینجا هفت خنزیر با هفت
گاو و هفت قوچ پس کرد آنچه را که بالاق گفت پس بالاق و بلعام قربانی کردند در هر مذبحی
پس بلعام ببالاق گفت بایست در نزد قربانیهای خود تا من بروم شاید بیاید خدا نزد من

و هرچه گوید بتو خبر دهم و رفت بلعام با سکون و وقار پس چون خدا آمد بنزد او بلعام بخدا گفت ای پرورنده
من بتحقیق که هفت مذبح از برای تو ترتیب دادم و قربانی کردم در هر مذبحی گاوی و قوچی را پس خدا گفت
بلعام کلامی را و گفت برگرد بنزد بالاق و بگو آنچه را که گفتم پس بلعام برگشت بنزد بالاق پس یافت بالاق را
در نزد قربانیهای خود با جمیع رؤسای مواب پس گفت که بالاق مرا آورده از کوههای مشرق و
گفته بیا و لعنت و نفرین کن از برای من یعقوب را و نفرین کن از برای من بنی اسرائیل را من لعن میکنم
کسی را که خدا لعن نکرده و مذمت میکنم کسی را که خدا مذمت نکرده و من می بینم بنی اسرائیل را از رؤس
جبال و بلندیها که آنها طایفه هستند که باین زودیها ساکن کنند روی زمین را تنها و حساب نشوند
با سایر اهل ملتها ای آن کسی که میشماری عدد نسل یعقوب را و احصی کنی ذریه اسرائیل را سؤال میکنم
از تو که بمیرم بمردن مستقیمین و آخرت من مثل آخرت ایشان باشد بالاق باو گفت این چه کاری بود
کردی تو با من ترا خواستم که نفرین کنی دشمنان مرا پس آمدی و مبارک کردی ایشان را پس بلعام جواب
گفت که بدان که آنچه را که خدا تلقین من میکند همانرا میگویم و همانرا حفظ میکنم بالاق باو گفت بیا همراه
من بموضعی دیگر تا نظر کنی از آن موضع لکن نظر کن ببعض آن نه بکل آن شاید بتوانی لعن و نفرین
کنی بنی اسرائیل را در آن موضع پس برد او را بموضع بلندی بر سر قلعه پس بنا گذارد در آن موضع
هفت مذبح و قربانی کرد در هر مذبحی گاوی و گوسفندی را بلعام گفت ببالاق که تو بایست در نزد
قربانیهای خود و من تلقی میکنم از خدا در موضعی دیگر پس خدا آمد بنزد بلعام و تلقین کرد باو کلامی را
و گفت برگرد بسوی بالاق و بگو باو آنچه را که گفتم پس بلعام آمد بنزد بالاق و او ایستاده بود نزد
قربانیهای خود و رؤسای مواب با او بودند بالاق گفت به بلعام که چه گفت خدا بتو بلعام گفت
برخیز و بشنو و گوش ده کلام مرا ای پسر صفور نیست خدای قادر مثل مردم که دروغ
گوید و نیست مانند بنی آدم که از کرده خود نادم شود آیا گمان میکنی که او بگوید که کاری را

میکنم و بخند آن کار را و تکلم کند با مری و آن امر را بعمل نیاورد آگاه باش که برکات چند را قبول کرده ام
پس مبارک میکنم در بنی اسرائیل و بر نمیگردانم آن برکات را از ایشان از آنکه دیده نشده در ایشان
غل و غشی و دغلی پس خدا با ایشان است و مصاحبت ملک از برای ایشان خدای قادر که ایشان را از
مصر بیرون آورد مانند قوت کرگدن است که البته بایشان رسد و هیچ طیره و فال بدی اثر نکند در آل یعقوب و هیچ
عزیمه و فسونی اثر نکند در آل اسرائیل در این زمان است که گفته شود در حق ایشان آنچه را که خدای قادر
کرده و این جماعت شجعی هستند مانند شیر ماده که بایستد و مثل شیر نر که بلند شود و بر نگردد تا اینکه شکار
خود را بخورد و خون مقتولین را بیاشامد بالاق گفت حال که ایشانرا نفرین نمیکنی پس ایشانرا دعا
مکن و مبارک مکن ایشانرا بلعام گفت آیا نگفتم بشما که آنچه را که خدا بگوید میکنم بالاق گفت بیا تا ترا ببرم بموضع
دیگر شاید سهل شود نفرین بر ایشان از جانب خدا پس نفرین کنی ایشانرا در آن موضع پس او را برد بموضع بلند
ددسماوه بلعام گفت بنا کن از برای من هفت مذبح و مهیا کن هفت نر گاو و هفت گوسفند
و بالاق کرد آنچه را بلعام گفت و قربانی کردند گاو و گوسفند را بر مذبح پس چون دید بلعام که صلاح تبرک
بنی اسرائیل است در نزد خدا نرفت از پی فالهای خود مانند آن دو مرتبه اول و توجه کرد بسوی مکان بنی
اسرائیل پس نظر کرد و دید ایشانرا که نازل شده اند با نظام اسباط خودشان حلول کرد در او نبوت
خدائی و با خود گفت بگوی بلعام بن باعور و بگوای مرد حدید البصر و بگوای شنوای کلام خدای قادر و نظر
کننده محل نظر خدای کافی و حال آنکه او خواب است و چشم او باز و بیدار است بگوای بلعام به بنی اسرائیل
که چه قدر زیباست خیمهای تو ای نسل یعقوب و چه قدر نیکو است منزلهای شما ای آل اسرائیل پس
منزلها مانند وادیهائی است کشیده شده و مانند باغهائی است بر لب نهرها و مانند اشجاری است
بر لب آب ریزان است آب از حوالی آن درختها ریشه آنها فرو رفته در آبی که عمق آن بسیار است
و مرتفع است آن درختها در ملک او و بلند است آنها در مملکت او خدای قادری که بیرون آورد ایشان را

از مصر مانند قوت کرگدن که البته بایشان برسد پس ایشان میخورند دشمنان خود را و درهم می شکنند استخوانهای آنها
اگر با تو نشسته شد پس مانند شیران نر و ماده اند از این جهت مبارک کننده بنی اسرائیل مبارک است
و لعن کننده ایشان ملعون است پس شدید شد غضب بالاق بر بلعام و دستهای خود را برهم زد
و گفت ترا خواستم که نفرین کنی بر بنی اسرائیل اینک مبارک ساختی ایشانرا تا دفعه سیم برگرد الان
بموضع خود من عزم داشتم که اکرام کنم ترا و مانع شد خدا از اکرام تو بلعام گفت ببالاق آیا من نگفتم
برسولان تو که اگر بالاق عطا کند بمن بقدر پری خانه خود از طلا و نقره من نتوانم تجاوز کنم از
امر خدا و بکنم عمل خوبی را یا عمل بدی را از رای خودم و این است و جز این نیست که میگویم آنچه را که
میگوید خدا و بس باینجا رسید عبارات توراتیه از اول فصل بیست دوم تا آخر فصل بیست و چهارم
سفر عدد پس از اول فصل مذکور تا باخر فصل بیست و چهارم تماما کیفیت گفتگوی بالاق و بلعام و بلعام
با بالاق است که مطلقا دخلی بموسی و وحی موسی ندارد و صرف حکایت و تاریخ بودن مثل صریح بودن اغلب
فصول این کتاب در تاریخ بودن و دخلی بوحی الهی نداشتن پس فکر کن که اگر بلعم باعور قابل این بود که خداوند
عالم جل شانه بر او ظاهر شود و با او سخن گوید باید او را امر کند بمتابعت موسی علیه السلام و در اینکه او
تابع موسی علیه السلام نبود شکی نیست چرا که اگر او از تابعین موسی بود مانند هرون و یوشع و سایر تابعین
او بالاق مایوس بود از استعانت از او و اگر کسی گمان کند او خود پیغمبری بود مستقل از جانب خدا
و مامور بمتابعت موسی نبود عرض میکنم که بنابراین فرض بعینه هم باید او ناصر و معین و مصدق موسی
باشد چرا که موسی پیغمبر بر حق بود از جانب خداوند عالم جل شانه پس اگر بلعم باعور مصدق و
معین موسی بود بالاق و سایر موابیین طمع نمیکردند که او نصرت کند ایشانرا و لعنت و نفرین کند
بنی اسرائیل را و کسی که بمحض خوابیدن مشاهده کند خدا را و تکلم کند با او و او تکلم کند با او نباید
طوری سلوک کند با بنی اسرائیل که دشمنان ایشان طمع کنند که او دوستی کند با ایشان و دشمنی

کنه با اهل حق و اگر کسی گمان کند که شاید بلعم باعور مصدق و معین موسی و بنی اسرائیل بود و لکن بموا
و بالاق بنید است و بگمان خود شان خواست که بلعم نفرین و لعن کند بنی اسرائیل را و تبریک کند
موابین را و لکن او نکرد چنین کاری را و مقصود ایشان را بعمل نیاورد و پس عرض میکنم که در وقتی که از
بلعم خواستند که نفرین کند خالی ازین نیست که یا میدانست که موسی پیغمبر خداست و بر حق است و دشمنان
او بر باطلند یا نمیدانست پس اگر میدانست که باید مصدق و معین او باشد اگر آدم خوبی بود و ایمان
بخدا داشت نباید وعده کند برسولان بالاق که شما امشب بمانید تا من در شب خدا را ملاقات کنم
و از او بپرسم که چه باید بکنم و اگر مردی بود ساحر و فالگیر و بی ایمان که معنی ندارد که خدا را ملاقات
کند و با او گفتگو نماید و اگر نمیدانست که موسی پیغمبری است بر حق از جانب خدا اما آنکه در شب خدا را
ملاقات کرد و با او گفتگو کرد و فهمید پیغمبری موسی را پس چرا بعد از فهمیدن همراه رسولان بالاق
رفت از برای لعن بنی اسرائیل و اگر مردی بود ساحر و فالگیر که باک نداشت که سحر کند در حق
موسی و بنی اسرائیل بعد از فهمیدن حقیقت ایشان که چنین شخص ساحر فالگیر نتواند خدا را
ملاقات کند پس از بیخبری این مورخ باید عبرت گرفت که گویا مطلقا معنی پیغمبری و نبوت و وحی را
ندانسته خواسته افترائی را بخدا ببندد البته باشد که او با بلعم باعور آمد و رفت داشت و بلعم امر
او حرکت میکرد و علاوه بر آنچه عرض شد کذب و افترای این مورخ از راهی دیگر بسی واضح
و آن این است که خدا آمد نزد بلعم در دفعه دویم که رسولان بالاق آمدند و گفت همراه ایشان
برو و لکن باذن من کاری بکن و بلعم سوار خر خود شد و رفت پس رفتن بلعم اگر باذن
خدا بود نباید مانع رفتن او شود چرا که خود او باو اذن داده بود که همراه رسولان
بالاق برو پس چرا ملک را فرستاد که مانع رفتن او شود و علاوه بر این اگر ملک را فرستاد
که مانع رفتن او شود چرا مانع او نشد و او را اذن داد که برو نزد بالاق آیا معقول است

یا منقولست که خداوند عالم جل شانه با خلق خود بازی کند و باو بگوید برو بجائی و چون خواست برود ملک را
بفرستد که نگذارد برود و چون ملک مانع شود بار دیگر اذن دهد که برو و بسی واضح است که این کار کار بازیگران است
و کار خدای حکیم نیست و افترائی است که این مورخ باو بسته و علاوه بر همه اینها اگر بلعم مردی بود که در نزد خداوند
عالم جل شانه چنان مقرب بود که او را میدید و با او سخن میگفت و کلام او را میشنید چنین شخص مقربی
چرا تمکین کرد امر بالاق را که چند مرتبه مذبحها بنا کند و قربانیها کند از برای لعن کردن موسی و سایر بنی
اسرائیل پس اگر شخص مقربی بود که مطلقا تمکین از کفار مانند بالاق و سایر موابین میکرد و اگر شخص
ساحر فالگیری بود و باک نداشت که سحر کند در کار موسی و بنی اسرائیل که البته چنین شخصی نتواند خدا را
ملاقات کند و از او سخن بشنود و آنچه از همین کتاب باعتبار معلوم میشود این است که بلعم باعور خیالات
بد داشت درباره موسی و بنی اسرائیل و لکن خدا نگذاشت که آن خیالات صورت گیرد چنانکه در فصل
بیست و سیم از سفر خروج است که میگوید و چون موابی اجیر کرد بلعام بن باعور را در لعن تو و خدا نخواست
که قبول کند لعن بلعام را بلکه بدل کرد لعن او را ببرکت از برای تو بجهة آنکه ترا دوست میداشت
پس ازین آیه معلوم میشود که بلعم لعن کرد موسی و بنی اسرائیل و خدا بدل کرد لعن او را ببرکت
از برای ایشان و معلوم است که لعن کننده اهل حق خود ملعون است چنانچه در همین حکایت بلعم
گذشت که از زبان او خطاب کرد به بنی اسرائیل که لعن کننده تو ملعون است و مبارک کننده
تو مبارک است و بسی واضح است که ملعون از نور خدا محروم است چنانکه در اواسط فصل بیست و سیم
از سفر خروج است که میگوید بجهة آنکه نور پروردگار تو ساکن و سالک است در وسط عسکر تو تا آنکه
ترا نجات دهد و دشمنان ترا بتو تسلیم کند پس عسکر تو مقدس باشد و باید دیده نشود در تو
امر قبیحی پس منصرف شود از تو پس معلوم است هر قبیح سبب انصراف نور خداست و کدام
امر قبیح از لعن کردن اهل حق قبیحتر است پس لعن کننده ایشان ملعون است و از نور خدا محروم

فصل بیست و سیم از سفر خروج ۲

ومعقول ونمقول نیست که ملعون نور خدا را مشاهده کند چه جای آنکه خدا را ملاقات کند باری مقصود رد کردن
بر یهود ونصاری وهدایت کردن ایشان نیست وتمام مقصود آن است که عقلای اهل اسلام بر بصیرت
شوند در دین اسلام وبدانند که کتاب ناموس معتبری از جانب خداوند عالم جلّ شانه در میان خلق نیست
مگر کتاب ایشان وایشان از برکت صاحب دین اسلام شعورشان قوّت گرفته که بفهمند که امثال بلعم باعور
قابل تلقّی وحی از خداوند عالم جلّ شانه نیستند چه جای مشاهدهٔ انوار جمال الٰهی وبغیر از پیغمبران معروف
کسی دیگر چنانکه بایست قابل تلقّی وحی ومشاهدهٔ انوار الٰهی نیست پس اگر بلعم باعور یکی از پیغمبران بود که مشاهده
میکرد انوار الٰهی را وتلقّی وحی مینمود واو با خدا واو خدا با او مکالمه داشت باید حال او مانند سایر پیغمبران
باشد وپس واضحست که هیچیک از پیغمبران معروف مانند نوح وسام وابراهیم ولوط وموسی وهرون
ویوشع وعیسی وشمعون وامثال ایشان هرگز هیچیک در حق هیچیک نفرین ولعن نمیکردند وهر یک تصدیق
هر یک را داشتند وهر یک اظهار دوستی هر یک را در میان مردم چنان آشکار میکردند که احدی اظهار
دشمنی احدی از ایشان را نزد احدی از ایشان نمیکرد چه جای آنکه استغاثت جوید از احدی از ایشان
در عداوت ودشمنی احدی از ایشان پس معلوم شد که بلعم باعور از این قبیل اشخاص نبود وطوری رفتار
کرده بود که دشمنان موسی وبنی اسرائیل او را مثل خودشان دشمن دیدند که از او استغاثت می جستند
در دشمنی کردن با موسی وتابعان او پس چنین کسی نتواند مشاهدهٔ انوار الٰهیه کند ونتواند مشاهده
ارواح غیبیه وملائکه روحانیه نماید ونتواند تلقّی کند وحی الٰهی را ونتواند سخن گوید با خداوند عالم
جلّ شانه وبشنود از او بلی ممکن است که شیاطین وجن با او تعلّق گیرند تا بواسطهٔ آنها تواند فالی بگیرد
وسحری بکند واخباری از غیب گوید که گاهی راست وگاهی دروغ شود مانند اخبار فال گیران پس
معلوم میشود در نزد صاحبان هوش که آنچه در فصل بیست ودویم سفر عدد است تا فصل بیست وچهارم
از جانب خداوند عالم جلّ شانه نیست چرا که بلعم باعور مرد کافری بود واز خدای خبر نداشت چرا که اگر

فصل سی ویکم سفر عدد

کافر بود بنی اسرائیل بجنگ مدین رفتند واو را هم کشتند ودر فصل سی ویکم سفر عدد در آیهٔ هشتم میگوید که موسی
بنی اسرائیل را فرستاد بجنگ وکشتند پنج نفر از پادشاهان مدیان را با سایر کشتها وآن پنج نفر اوی
وراقم وصور وحور ورابع بودند وایضاً بلعام بن باعور را با شمشیر کشتند تا اینکه میگوید
گفت موسی به بنی اسرائیل که آیا باقی گذاردید زنهای ایشان را آیا نبود که زنهای ایشان هم باعث وطاغی
بودند بنی اسرائیل را بقول بلعام باری پس بسی واضحست که آنچه در این فصلها است درباره بلعم باعور از دیدن
او خدا را ودیدن او ملائکه را وسخنهای او با خدا وسخنهای خدا با او تماماً دروغست واز جانب خداوند عالم
جلّ شانه نیست مانند گوساله ساختن هرون وگوساله پرستی او ومذبح ساختن وقربانی او از برای
گوساله ومانند حکایات اسحٰق ویعقوب وعیص چنانکه گذشت پس چنین کتابی که مشتمل بر اینگونه قبایح است
یقیناً توریهٔ نازل از جانب خداوند عالم بر موسی علیه السلام نیست اگر چه بعضی از حکایات نازله در آن
باشد وتمام آن تاریخی است از مورّخی بیخبر از معنی وحی وصفت وسیرت پیغمبران برحق واگر
بخواهم تمام تقصیرجاتی که در آن است در تاریخ بودن ذکر کنم باید کتابی بنویسم بزرگی آن کتاب یا توریه
با آن وبا وجودیکه خود آن کتاب در میان است زحمتی بیجاست که کسی کتابی با آن حجم بنویسد واز جمله تقصیرجاتی
که در آن است در تاریخ بودن وکلام خدا نبودن وکلام موسی علیه السلام نبودن حکایت مردن موسی علیه
السلام است چنانکه در سفر استثنا در فصل سی وچهارم که فصل آخر توریه است میگوید پس صعود کرد
موسی در بیابان مواب تا رسید بکوه ورفت تا بالای قلعه که در ادیجا بود پس خدا نمود بموسی جمیع
بلد را از جوش تا بیناس وجمیع بلد نفتالی وافرایم ومنشا وجمیع بلد یهودا
تا دریای مغرب وداروم ودرج بیابان ادیجا از قریهٔ نخل تا ذغر وگفت بموسی
این است آن بلدی که قسم یاد کردم از برای ابراهیم واسحٰق ویعقوب در حالی که گفتم با ایشان
که بنسل شما عطا میکنم این بلد را نمودم آن بلد را بتو که با چشم خود ببینی آنرا وتا آنجا نیستی عبور

حکایت مردن موسی علیه السلام در فصل سی وچهارم از سفر استثنا که آخر کتاب توریه است وبیان اینکه تصریح است همین توریه این کتاب کلام خدا وکتاب موسی نیست وتاریخی است بی اعتبار
ملکن

لکن پس مُرد مُوسی رسُول خدا در آنجا در بلد مواب بامر خدا و دفن او در وادی در بلد مواب ترد بیت فعور و قبشد واحدی ندانست قبر او را از آنروز تا اینزمان و مُوسی صد و بیست سال عمر داشت وقتی که مُرد چشم او به عیب بود و رطوبات بدن او زایل نشده بود پس گریستند بنی اسرائیل بر مُردن مُوسی در بیابان مواب سی روز تا اینکه گذشت ایام حزن او و یوشع بن نون مملوّ بود از روح و حکمت بجهة آنکه مُوسی دو دست خود را بر او گذارد و قبول کردند از او بنی اسرائیل و عمل کردند چنانکه امر کرده بود خدا بمُوسی و بر نخواست بعد از آن پیغمبری از برای آل اسرائیل مثل مُوسی بجهة آنکه خدا با او نجوی کرد بدون واسطه بجهة بسیاری معجزات و براهینی که با او قرار داد خدا پس اظهار کرد آنها را در بلد مصر بفرعون و جمیع سرکردهای او و سایر اهل بلد و بجهة بسیاری قدرتهای قویّه شدیده و مخاوف عظیمه که ظاهر کرد موسی در حضور جمیع آل اسرائیل تمام شد فصل آخر توریة از اوّل تا آخر و بسی واضحست که تمام آن حکایات و بسی واضحست که مُردن موسی و دفن شدن او و تعزیه داری بنی اسرائیل و مفقود بودن قبر موسی از آن روز که فوت شد تا روزیکه این مُورّخ نوشته که احدی ندانست قبر او کجاست تا اینروز یعنی روزی که این گذارشات را من مینویسم که واضحست که دخلی بموسی و وحی نازل بر او ندارد و چنان معلوم میشود از حال اهل توریة که هنوز فرق در میان وحی الهی و حکایت نگاری را نگذاشته اند از آنجمله حکایت نگاریها را وحی الهی انگاشته اند و اسم آنها را توریة موسی و وحی نازل بر او گذاشته اند چنانکه گذارشات بلعم با عور و بالاق را جزء توریة خود حال کرده اند چنانکه از فصل بیست و دویم تا بیست و چهارم سفر عدد را جزء توریة میدانند چنانکه باقی و فهرست منازلی که بنی اسرائیل منزل کردند بعد از بیرون آمدن از مصر را جزء توریة میدانند و حال آنکه فهرست کردن منازل را هر عاقل میداند که هر صاحب خطّی میتواند بنویسد و محتاج بوحی الهی نیست که مخصوص موسی باشد و بر فرضی که موسی هم آن فهرست را نوشته باشد بامر الهی

فصل سی و سیّم سفر عدد

دخلی بوحی و اخبار من عند الله ندارد چنانکه در فصل سی و سیّم سفر عدد است که میگوید و اینهاست مراحل بنی اسرائیل در وقتی که بیرون آمدند از بلد مصر با لشکرهای خود بدست مُوسی و هرون پس نوشت موسی خروج آنها را بسوی منزلها بامر خدا و اینهاست منزلهاشان رحلت کردند از عین شمس در ماه اول در روز پانزدهم آن ماه و آنروز بعد از فصح بود پس بیرون رفتند بنو اسرائیل با قوت و شوکت در حضور مصریین و ایشان دفن میکردند اموات خود را که خدا آنها را هلاک کرده بود در میان ایشان و حکمها کرده بود درباره بتهای ایشان و رحلت کردند از عین شمس و وارد شدند در سکوث و رحلت کردند از آنجا و وارد شدند در طرف بیابان و رحلت کردند از آنجا و نازل شدند در فوهه حیروث که مقابل بعل صفون بود و منزل کردند روبروی معدول و رحلت کردند از آنجا و عبور کردند از وسط دریا رسیدند بخشکی پس رفتند سه روز در بیابان ایثام و منزل کردند در مریه و رحلت کردند از آنجا و آمدند بسوی ایلیم و بود در آنجا دوازده چشمهٔ آب و هفتاد نخله خرما پس در آنجا منزل کردند و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در دریای قلزم و رحلت کردند از آنجا و نازل شدند به بیابان سین و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در دفقا و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در ویش و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در رفیدیم و نبود در آنجا آبی که قوم بیاشامند و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در بیابان سینا و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در مقابر مشهیبن و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در حصیروث و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در رثما و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در رمون فارص و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در لبنا و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در رسا و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در قهیلاثا و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در کوه سافر و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در حرادا و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در مقهیلوث و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در تاحث و رحلت کردند از آنجا و منزل کردند در تارح و رحلت کردند از آنجا

حسونا

ومنزل کردند در مشقا ورحلت کردند از آنجا ومنزل کردند در حشمونا ورحلت کردند از آنجا ومنزل کردند
در موسیروث ورحلت کردند از آنجا ووارد شدند در بنی یاعقان ورحلت کردند از آنجا
ومنزل کردند در حور الجدجاد ورحلت کردند از آنجا ومنزل کردند در یطباث ورحلت کردند
از آنجا ومنزل کردند در عبرونا ورحلت کردند از آنجا ومنزل کردند در عصیون جابر و
رحلت کردند از آنجا ومنزل کردند در بیابان صین که اسم آن دقیم بود ورحلت کردند از آنجا
ومنزل کردند در کوه هور در طرف بلد ادوم پس صعود کرد هرون بکوه هور پس در
آنجا مرد بامر خدا در سنهٔ چهلم از وقت بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر در روز اول از ماه
پنجم ویکصد وبیست وسه سال عمر او بود تا آن وقت پس شنید خبر آمدن بنی اسرائیل را
کنعانی پادشاه عراد واو ساکن بود در دادوم در بلد کنعان ورحلت کردند از آنجا
ومنزل کردند در صلمونا ورحلت کردند از آنجا ومنزل کردند در فونون ورحلت
کردند از آنجا ومنزل کردند در ابوث ورحلت کردند از آنجا ومنزل کردند در عیی
العبار در حد مواب ورحلت کردند از آنجا ومنزل کردند در دیبون جاد
ورحلت کردند از آنجا ومنزل کردند در علمون دبلاثایما ورحلت کردند از آنجا و
منزل کردند در جبال عباریم مقابل نبو ورحلت کردند از آنجا ومنزل کردند در
بیابان مواب بر اردن اریحا پس وارد شدند بر اردن از بیت یشموث
تا مرج شطیم وآنجا بیابان مواب بود وتکلم کرد خدا با موسی در بیابان مواب
که امر کن بنی اسرائیل را وبگو بایشان که میگذرید از اردن تا بلد کنعان پس
منقرض کنید جمیع اهل بلد را از پیش روی خود وبشکنید وخراب کنید جمیع مرمرهای
آنها را وبتهای ریخته شده از فلزات را وبتخانهای ایشان را وچون هلاک

کردید ایشان را پس مسکن کنید در بلد ایشان که من عطا کرده ام آن بلد را بشما وقسمت کنید آن بلد را
بر قبایل خود بقرعها وبسیار بدهید بصاحب قرعهٔ بسیار وکم بدهید بصاحب قرعهٔ کم وهر مکانی باسم هر کس
بیرون آمد در آنجا مسکن کند وبر اسباط آباء خود قسمت کنید واگر منقرض نکنید اهل بلد را پس آنان را که باقی
گذارده میشوند مانند سوزنها در چشمهای شما ومانند میخها در پهلوهای شما تنگ بگیرند بر شما بلدی را
که مسکن دارید پس میکنیم با شما انکاری را که اراده دارم با اهل بلد بکنم تمام شد این فصل از اول تا آخر
پس عبرت باید گرفت که این جماعت هنوز فرق میان وحی الهی وحکایت نگار را نکرده اند وباوجود
اینکه مورخ این کتاب در اوایل فصل تصریح کرده باینکه موسی نوشت خروج آنها را بسوی مراحل
تمیز نداده اند که این نویسنده کسی دیگر است غیر از موسی که میگوید نوشت موسی ونفهمیده اند که هر کس کتابی تصنیف
کند واقوال وافعال دیگران را در آن نقل کند اصل کتاب تألیف مؤلف کتاب است پس اگر مؤلف شخصی ثبت
این اقوال وافعال دیگران را درست نقل نکند واگر امین نیست درست نقل نکند ودر هر صورت کتاب
تألیف مؤلف است ودخلی بآن اشخاص که اقوال وافعال ایشان را نقل کرده ندارد واینجماعت نفهمیده اند
که این کتابشان تألیف مورخی است که حکایت میکند اقوال وافعال بنی اسرائیل وغیر ایشان را باوجودی
که در همه اسفار ودر همه فصول هر سفری تصریح کرده که فلان چه گفت وفلان چه کرد ونمیدانم که چرا این
کتاب را کتاب موسی میگویند چرا کتاب آدم نباشد چراکه حکایت آدم وحوا را مثل حکایت موسی
نقل میکند وچرا کتاب نوح نباشد وحال آنکه حکایت نوح را مثل حکایت موسی نقل میکند وچرا کتاب
ابراهیم نباشد وچرا کتاب لوط نباشد وحال آنکه حکایت ابراهیم ولوط را مثل حکایت موسی
نقل میکند پس چه شد که این کتاب کتاب موسی شد وکتاب سایر کسانی که حکایت قول وفعل ایشان
در آن شده مانند حکایت قول وفعل موسی وهرون نیست پس همانا که این کتاب نه از آدم است
ونه از نوح ونه از ابراهیم ونه از لوط ونه از موسی ونه از هرون علیهم السلام ونه از سایر اشخاصی که

قول و فعل و اسم و رسم آنها در این کتاب هست بلکه این کتاب تالیف مورخی است مجهول الحال که از آدم و نوح
و ابراهیم و لوط و موسی و هرون و یوشع بن نون علیهم السلام و سایر اشخاص نقل کرده و هیچ اختصاصی
بموسی علیه السلام ندارد و اگر چه ذکر او در این کتاب بیشتر از ذکر سایرین شده باشد چنانکه در قرآن مجید هم
ذکر موسی بیش از ذکر سایر انبیاء علیهم السلام شده پس قدری فکر کن در آنچه عرض شد و اگر بخواهید بدانید
رجوع کنید باین کتاب مسمی بتوریة تا واضح شود از برای شما که این کتاب توریة موسی علیه السلام نیست
و تالیف مورخی است که حکایات چند را ذکر کرده بعضی راست و بعضی دروغ مانند زنائی که نسبت بلوط
داده و مانند ساختن گوساله را که نسبت بهرون داده و اگر قدری فکر کنید خواهید یافت که بنی اسرائیل
کردند آنچه کردند بعد از رفتن موسی بکوه و دخلی بموسی و وحی موسوی نداشت آنچه کردند بطوری که بعضی
از کردار ایشان را بطور صحیح ذکر کرده و گفته که کردار ایشان را خداوند عالم در کوه خبر داد بموسی پس اصل نگارش
وقایع بعد از رفتن موسی دخلی بموسی ندارد باری پس قدری عبرت بگیرید که وقایع مراحل و منازل
هم دخلی بوحی الهی ندارد اگر چه موسی هم نوشته باشد بامر الهی که در شهر اول بیرون رفتیم از مصر و رسیدیم
بموضعی که آنرا عین الشمس بنامند پس عبرت باید گرفت که این جماعت وقایع نگاری را با وحی الهی مشتبه
تمیز دهند بلی در اواخر فصل حکایت و وحی الهی هست اگر مورخ درست نقل کرده باشد و چون این کتاب
مشتمل است بتواریخ بسیدی که اشاره بعضی از آنها شد نمیتوان مطمئن شد بآنچه نقل کرده
اگر چه بعضی را هم بطور واقع نقل کرده باشد و از بیانات سابقه دانستی که باتفاق عقل و نقل باید
امر الهی امری باشد یقینی و واضح و بین و آشکار تا خلق مطمئن شوند و بدانند که امر امر خداست
تا بگیرند و امتثال کنند و آن امر مخصوص است بپیغمبران او علیهم السلام و بطوریکه عرض شد باتفاق
از شرع آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام اثری در میان باقی نیست بطور یقین مگر بعضی از امور
کلیه که بواسطهٔ پیغمبر لاحق رسیده باشد و اسمی و رسمی از صحف ایشان در میان مردم این زمان باقی نیست و حال

انکه امر الهی باتفاق عقل و نقل باید در میان مکلفین باقی باشد و اسمی که از کتب پیغمبران باقی است در میان مردم
در این زمان اسم توراتیه و انجیل است از موسی و عیسی علیهما السلام و قرآن محمدی صلی الله علیه و آله پس چون رجوع
کردیم باین توراتیه که در میان است مطمئن نشدیم که این کتاب همان توراتی است که بر موسی نازل شده و
یقین نکردیم و حال انکه امر الهی باتفاق عقل و نقل باید امر یقینی باشد بطوریکه بیان آن گذشت و باقرار خود یهود
در زمان بخت النصر هر چه توراتیه آسمانی اهل اسرائیل کرده سوختند و اگر قلیلی هم باقی ماند اهل حقی که در آن زمان
بودند آنها را پنهان کردند و علاوه بر انکه یقین نکردیم که این کتاب کتاب موسی است بعد از رجوع بان یقین
کردیم که کتاب موسی نیست و کتاب مورخی است که اگر واقعا چیزی از موسی هم در آن باشد معلوم نیست
والعلم عند الله تعالی و یقین دانستیم باتفاق عقل و نقل که امر غیر معلوم را خداوند عالم جل شانه تکلیف
بندگان خود قرار نمیدهد پس مایوس شدیم از اینکه امر الهی در این توراتیه معروف باشد پس بعد
از آن همت خود را صرف کردیم در رجوع کردن بانجیل که شاید تکلیف ما را خداوند عالم جل شانه
در انجیل قرار داده و آنرا در میان مردم این زمان معروف کرده و بایشان رسانیده امر خود را

برهان ۵

چون رجوع کردیم بانجیل دیدیم که اناجیل متعددات و آنچه معروفست چهار انجیل است
که انجیل متی و انجیل مرقس و انجیل لوقا و انجیل یوحنا باشد و از تعدد اناجیل دانستیم که آن انجیل نازل بر عیسی علیه
السلام اگر باقی مانده بود در روی زمین همان یک انجیل بود نه چهار پس معلوم است که انجیلی
مضبوط در زمان تالیف این چهار انجیل در روی زمین باقی نبوده و بطور تفرق بعضی از آن حکایات
در نزد بعضی از مردم بوده پس از این جهة هر یک از این چهار نفر تالیف کردند هر قدری که
در نزد ایشان حاضر بود و از اینجهة تالیفها مختلف شد و ترتیب هر یک غیر ترتیب هر یک شد
و عدد فصول هر یک غیر از عدد فصول هر یک شد و تمام مطالب هر یک غیر از تمام مطالب
هر یک شد اگر چه بعضی از حکایات مطابق بعض باشد و این مطلبی که عرض شد بسی واضحست

بیان کتاب انجیل نصاری و شرح احوال اناجیل و قطع نسبت آن کتاب از خداوند و بواسطه اناجیلی که در اوست و بحکایاتی آن که تاریخی است بی اعتبار

کلام صریح لوقا

که از غایت وضوح احتیاجی به دلیل و برهانی نیست سوای نفسِ تعدّد اناجیل و تعدّد مؤلّفین آنها ولکن بجهتِ زیادتر ایضاح کلام صریح لوقا را نقل میکنیم که در اوّل انجیل خود گفته از آنجا که جمعی شروع نموده که آن وقایعی را که میانهٔ ما یقین پیوسته است تبیین نمایند بنهجی که آنان که ز آغاز بچشم خود میدیدند و خادمان کلام بوده‌اند بما رسانیده‌اند من نیز مصلحت چنان دیدم که آن وقایع را تماماً من البدایة کمال تتبّعیت نموده بر حسب اتصال برای تو ای ثیوفلس گرامی تا حقیقتِ سخنانی که تو آنها را تعلیم یافته دریابی تمام شد این چند آیه از اوّل کتاب لوقا بطوریکه دیدی فارسی شده بود و چون در ترجمه اندکی مسامحه شده بود پس ترجمهٔ آنرا خودم عرض کنم بدنیست و آن این است که لوقا میگوید بجهتِ آنکه جمع بسیاری شروع کردند در نوشتن وقایع و قصّه‌های اموریکه ما بآنها عارفیم چنانکه رسانیده‌اند آن قصّه‌ها را بما کسانیکه پیش از ما بودند و معاینه دیده بودند آن وقایع را و خادمان کلمه بودند من هم چنین مصلحت دیدم که بنویسم آنها را برای تو ای عزیز ای ثاوفیلا بجهتِ آنکه من تابعم هر چیز را بتحقیق تا پایه حقایقِ کلامی را که موعظه شده‌ای آن تمام شد ترجمه عبارات لوقا پس نظر کن بتصریح کردن او و بدانکه در زمانی که این جمع کثیر هر یک قصّه‌ها و وقایع زمان گذشته را مینوشتند انجیلی در میان ایشان نبوده بجهت آنکه هر یک از این مؤلّفین وقایعی چند از زمان گذشته در نزد او بوده پس هر یک هر قدر از وقایع در نزد او بوده آنرا نوشته در کتابی و آن کتاب کتاب او شده که دخلی با انجیل حضرت عیسی علیه السّلام ندارد چرا که انجیل عیسی کتابی بود آسمانی که باو وحی شده بود از جانب خداوند عالم جلّ شانه بخلاف کتابهای لوقا و مرقس و متّی و یوحنّا چرا که کتابهای ایشان کتابهای زمینی بود نه کتابهای آسمانی و تمام آنها حکایت است از قصّه‌ها و وقایعی که در روی زمین اتفاق افتاده بود در زمان گذشته نه آنکه از آسمان چیزی بر ایشان نازل شده بود نهایت بعضی از وقایعی که عیسی یا غیر او بامر الهی واقع ساختند در روی زمین و مردم آن وقایع را دیدند

هر یک که خواستند آن وقایع زمینی را نوشتند و هر یک خواستند نقل کردند از برای دیگران و دیگران نوشتند پس آنچه که دیدند وقایعی بود که در روی زمین اتفاق افتاده بود و آنچه را که نوشتند وقایع زمینی بود یا اصلی داشت و راست بود یا اصل نداشت و دروغ بود هر چه بود حکایات زمینی بود نه آسمانی و انجیل عیسوی کتاب آسمانی بود نه زمینی پس کتاب متّی و کتاب مرقس و کتاب لوقا و کتاب یوحنّا کتابهای خود ایشان است و مؤلفات ایشان جمیعاً از زمین است و انجیل نیست چرا که آن آسمانی است پس این کتابها را اناجیل نامیدن اسمی بی مسمّی است چرا که کتابهای زمینی است و آسمانی نیست و دخلی بانجیل عیسوی آسمانی ندارد و شاهد صدق این مطلب صریح قول خود لوقاست که در آیهٔ پنجم از فصل اول کتاب خود بعد میگوید در اوان هیرودیس سلطان یهودیه زکریا نام کاهنی بود که از آل ابیّا بود و زنی داشت از دختران هرون که او را نام الیصابات بود و ایشان هر دو در نزد خدا ثواب کار میبودند و در تمامی فرایض و سنن خداوندیه دغدغه رفتار مینمودند و ایشانرا فرزندی نبود زیرا که الیصابات یائسه بود و هر دو در عمر سبقت جسته بودند چنین بوقوع پیوست که در اوانی که نوبت رسته خود در نزد خداوند کاربادای لوازم کهانت میپرداخت بر حسب آئین کهانت نوبت آن شد که در هیکل خداوند درآمده بخور نماید و تمامی خلق در هنگام سوزانیدن بخور بیرون نماز میکردند که یکی از فرشتگان خدا بر او هویدا گشته چنانکه بر طرف راست مجمر ایستاده بود زکریا از ملاحظه او مضطرب گردیده خوف بر وی استیلا یافت آن ملک وی را گفت مترس ای زکریا زیرا که دعای تو مستجاب شده زوجه ات الیصابات پسری برای تو خواهد آورد تو او را یحیی خواهی نامید و ترا خواهد بود خوشوقتی و خرّمی و از تولد آن بسیاری شادمان خواهند گردید زیرا که آن در نزد خداوند کار بزرگ میشود و شراب و مسکر نخواهد آشامید و هم در شکم مادر خود بروح القدس مملو خواهد گردید و او بسیاری از بنی اسرائیل را بسوی خداوند خدای آنها بر خواهد گردانید و او در پیش روی وی بروح و قوّت الیاس خواهد رفت تا که مایل گرداند قلوب پدران را بجانب فرزندان و نافرمانان را بفهم عاقلان تا که قومی کامل را برای خداوند مهیّا نماید

زکریا ملک را گفت که چه سان من این را بدانم و حال آنکه من پیر هستم و زن من کهن سال است ملک وی را جواب
داده گفت که منم جبرائیل که در نزد خدا حاضر میباشم و برای همین فرستاده شده‌ام که با تو سخن گفته این
مژده بتو سپارم و اینک تو خاموش خواهی بود بلکه یارای تکلم نخواهی داشت تا روزی که اینها واقع شود
زیرا که تو سخنهای مرا باور نکردی و حال آنکه آنها در وقت خود بوقوع خواهد پیوست و مردم منتظر زکریا بودند و از
بسیاری توقفش در هیکل متحیر میبودند و او بیرون آمده یارای تکلم با آنها نداشت پس دریافتند که در
درون هیکل او امر غریبی را مشاهده نموده است که با آنها اشاره میکند و گنگ مانده است و چون ایام خدمتش
منقضی گشته بخانهٔ خویش رفت و بعد از آن زوجه‌اش الیصابات آبستن شده خود را پنجماه پنهان داشته گفت
در این اوان که خداوند کار خود منظور میداشت باین نهج با من نموده تا تنگی که مرا در میان انسان بپا شد
بردارد و در ماه ششم فرشته جبرائیل از جانب خدا بسوی شهری از جلیل که ناصره نام داشت بنزد دختر
دوشیزه مریم نام که منسوب بود بیوسف نام مردی از دودمان داود فرستاده شد و ملک بنزد وی آمده گفت
که السلام ای شرف یافته خداوند با تست و تو در میان زنان مبارکی و او چون این را دید از سخن او مضطرب
شده و در شبهه افتاد که این چه نوع سلام است و ملک وی را گفت که مترس ای مریم زیرا که تو یافته نعمت خدا را
و اینک تو آبستن خواهی شد و خواهی زائید پسری و او را عیسی خواهی نامید و او شخص بزرگ خواهد بود و
فرزند خدای تعالی خوانده خواهد شد و خداوند خدا تخت پدرش داود را بوی خواهد داد و بر دودمان
یعقوب تا ابد سلطنت راند و سلطنتش را نهایت نخواهد بود مریم ملک را گفت که چگونه تواند شد و حال
آنکه من مردی را نیافته‌ام و ملک وی را جواب داده گفت که روح القدس بر تو نزول خواهد نمود و قوت
خدای تعالی بر تو سایه افکند از آنجاست که آن مولود مقدس فرزند خدا خوانده خواهد شد و
اینست الیصابات خویش تو نیز در پیری به پسری بارور است و اینماه آن کس را که یائسه میدانند ماه ششم است
زیرا که نزد خدا هیچ امری محال نیست   تمام شد چند آیه از فصل اول کتاب لوقا و همچنین مرقس

در فصل اول کتاب خود میگوید آغاز بشارت عیسی مسیح فرزند خدا چنانچه در رسائل رسل نوشته شده است
که اینک من رسول خود را پیش روی تو میفرستم که راه ترا در پیش تو آراسته گرداند صدای فریاد کننده
در بیابان که طریق خداوند را مهیا سازید و راههایش را مستقیم نمائید چون یحیی در بیابان غسل تعمید میداد
و بغسل توبه بجهة گناهان امر مینمود و تمامی تخته مرز و بوم یهودیه و اورشلیم نزد وی بیرون رفته معترف
بخطایای خویش گشته همه بوساطتش غسل تعمید در رود اردن می یافتند و یحیی را لباس از پشم شتر و کمربند
گرد کمرش از چرم و خوراک از ملخ و عسل بری بود و اعلام مینمود و میگفت که میاید شخصی بعد از من که از من توانا
تر است و من لایق آن نیستم که خم شده دوال نعلینش را گشایم و بدرستی که تعمید من شما را باب است
لکن او شما را بروح القدس تعمید خواهد داد و در این ایام واقع شد که عیسی از ناصرهٔ جلیل آمده بوساطت
یحیی در رود اردن غسل تعمید یافت و فی الفور از آب بر آمده دید که افلاک شکافته و روح چون کبوتر
بر وی نزول نمود و هاتفی از عالم علو میگفت که توئی فرزند محبوب من که از او خوشنودم و در لحظه
روح به بیابانش اخراج نمود و در آن بیابان مدت چهل روز از شیطان امتحان می یافت و در میان
وحوش بسر برده   تمام شد چند آیه از فصل اول کتاب مرقس و همچنین یوحنا در فصل اول کتاب خود
گفته بود در ابتداء کلمه بود و آن کلمه نزد خدا بود و آن کلمه خدا بود و همان در ابتدا نزد خدا بود
و هر چیز بوساطت او موجود شد و بغیر از او هیچ چیز از چیزهائی که موجود شده است وجود نیافت
در او حیات بود و آن حیات روشنائی انسان بود و آن روشنائی در تاریکی میدرخشید و تاریکی
در نیافتش شخصی بود که از جانب خدا فرستاده شده که اسمش یحیی بود و او برای شهادت آمد
تا آنکه شهادت بر آن نور دهد تا آنکه همه بوساطت او ایمان آورند و او خود روشنائی نبود بلکه
آمده بود که بر آن روشنائی شهادت بدهد و روشنائی حقیقی آن است که هر کس را که بجهان در میاید
منور میگرداند و این در جهان بود و جهان بوساطت او پدید گشت و جهانش نشناخت و …

خاصان خویش آمد و ایشان نپذیرفتندش و چندانکه پذیرفتندش ایشانرا قدرت داد که فرزندان خدا
شوند و ایشان بودند که باسمش ایمان آوردند و تولد ایشان از اخلاط و از خواهش جسمانی و خواهش
نفسانی نبود بلکه مجرد از خدا بود و آن کلمه مجسم شده در میان ما قرار گرفت و تجلی او را ما دیدیم و آن
تجلی بود که شایسته یگانه پدر بود و پر از مهربانی و راستی بود و یحیی در حق او گواهی داد و آواز بلند
گفت که این همان کس است که ذکرش را کردم که پس از من میآید و پیش از من است زیرا که پیش از من
بود و از تمامیت او نعمتهای پی در پی بجمیع ما رسید زیرا که هر چند بوساطت موسی آیین قرار داده
شده ولکن نعمت و راستی بوساطت عیسی مسیح رسید و خدا را هیچکس گاهی ندید امّا فرزند یگانه
که در آغوش پدر بود او را نمودار کرد و گواهی یحیی اینست که یهود کاهنان و لویان را از اورشلیم
فرستادند تا از او پرسند که تو کیستی اقرار کرد و انکار نکرد بلکه فاش کرد که من مسیح نیستم پس پرسیدند
از او که چگونه است آیا تو الیاس هستی گفت نیستم گفتند آیا تو آن پیغمبر هستی پاسخ گفت نه پس گفتند
باو که تو کیستی که بآنان که ما را فرستاده اند جواب دهیم و تو در حق خود چه میگوئی گفت من آواز
آنکسی هستم که در بیابان فریاد میکند که راه خداوند را درست کنید چنانکه اشعیه پیغمبر گفته است
و آن کسانیکه فرستاده شده بودند از فریسیان بودند پرسیدند از او و گفتند که هرگاه تو
مسیح نیستی و الیاس نیستی و آن پیغمبر نیستی پس چرا غسل میدهی یحیی در جواب ایشان گفت
من با آب غسل میدهم امّا آن شخصی که در میان شما ایستاده است که شما او را نمی شناسید همانست
که پس از من می آید و پیش از من است و من شایسته آن نیستم که دوال نعلینش را باز کنم
این گذارش در بیت عبره در آن طرف رود اردن در جائی که یحیی غسل میداد
واقع شد   تمام شد چند آیه از فصل اول کتاب یوحنا و باقی فصل بلکه باقی کتاب
بر همین نسق است و همچنین متی در فصل اول کتاب خود میگوید نسب نامه عیسی مسیح پسر داود

ذکر فصل اول کتاب متی برای استشهاد

پسر ابراهیم ابراهیم پدر اسحق و اسحق پدر یعقوب و یعقوب پدر یهودا و برادران او تا آنکه در چند آیه بعد میگوید
و متولد شدن عیسی مسیح باین طریق بوده است که چون مادر او مریم بیوسف منسوب شده بود قبل از آنکه با هم
آمده بودند یافته شد که از وساطت روح القدس حامله بود و از آنجا که شوهر او یوسف مردی عادل بود و نخواست
که او را عبرت نماید بخاطرش رسید که وی را پنهانی رها کند و هم بر این اندیشه میبود که فرشته از جانب
خداوند خود را در خواب بر او نمود و گفت ای یوسف پسر داود از گرفتن زن خود مریم مترس زیرا که آنچه
در او موجود شده است از روح القدس است و او پسری خواهد زائید و تو اسمش را عیسی خواهی نهاد
از آنجا که او قوم خود را از گناهان نجات خواهد داد و اینهمه برای آن واقع شد که کامل شود آنچه
از خداوند بواسطه پیغمبر گفته شده بود که میگفت اینک دختری باکره آبستن خواهد شد و پسری را خواهد
زائید و نام او را عمنوائیل خواهند خواند که ترجمه اش این است که خدا با ما است پس یوسف از خواب
بیدار شده آنچنانکه فرشته خدا با وی گفته بود رفتار نمود و زن خود را نزد خویش خواند و با وی نزدیکی
نکرد تا آنکه پسر نخستین خود را زائیده بود پس او را عیسی نام نهاد و عیسی چون در بیت لحم یهودیه در زمان
هیرودیس شاه زائیده شد ناگاه مجوسی چند از ناحیه مشرق باورشلیم آمده گفتند کجا است آن
مولود که پادشاه یهود است که ما ستاره او را در طرف مشرق دیده ایم و از بهر آنکه او را پرستیم آمده ایم
چون هیرودیس شاه این سخن را شنید خود و همگی اورشلیم با وی ترسان شدند پس همه کاهنان
بزرگ و نویسندگان قوم را با هم خواند و از آنها استفسار کرد که مسیح در کجا زائیده خواهد شد گفتندش
در بیت لحم یهودیه از آنجا که از پیغمبر چنین نوشته شده است که توای بیت لحم سرزمین یهودا در میان
بزرگان یهودا کوچک نیستی زیرا که از میان تو پیشوائی خواهد آمد که مر قوم بنی اسرائیل را رعایت خواهد
نمود آنگاه هیرودیس مجوسان را به پنهانی نزد خویش خوانده زمان ظهور ستاره را
از ایشان استفسار نمود پس ایشان را به بیت لحم فرستاده گفت بروید و از احوال آن طفل اطلاع تام

سهم رسانید و چون او را دریافتید مرا مطلع سازید تا من آمده او را پرستش کنم ایشان گفته پادشاه را شنیده
رو براه نهادند ناگاه ستاره که در ناحیه مشرق دیده بودند در پیش روی ایشان میرفت تا آنکه آمده بر جائی
که طفل بود ایستاد پس چون ستاره را دیده بودند در نهایت خورسند شدند و داخل در خانه شده
طفل را با مادر وی مریم یافتند پس بر زمین افتاده او را سجده کردند و مخازن خود را گشوده از طلا
و کندر و مر باو پیشکش کردند و از آنجا که در خواب ملهم شده بودند که بنزد هیرودیس بازگشت نکنند پس
از راه دیگر بوطن خود برگشتند و چون بازگشت کردند فرشته خداوند خود را در خواب بیوسف نمود
و گفت برخیز و طفل و مادرش را بردار و بمصر فرار کن و در آنجا باش تا ترا خبر دهم زیرا که هیرودیس
طفل را جستجو خواهد کرد تا او را بکشد پس برخواسته طفل و مادرش را در شب برداشت و بمصر برد
و تا وفات هیرودیس در آنجا بود تا کامل شود آنچه از خداوند بواسطه پیغمبر گفته شده بود که میگفت
فرزند خود را از مصر طلب کرده ام و چون هیرودیس ملاحظه کرد که مجوسیان او را استهزا کرده بودند
بشدت غضبناک شد پس فرستاده همه اطفال بیت لحم و همه توابع آنرا از دو ساله و کمتر از آن موافق
زمانی که از مجوسیان آگاهی یافته بود بقتل رسانید آنگاه کامل شد آنچه از ارمیای پیغمبر گفته شده بود که
میگفت در رامه آوازی شنیده شد از زاری و گریه و فغان بسیار که راحیل بر فرزندان خود
میگریست و از تسلی کناره میجست چرا که پیدا نبودند پس چون هیرودیس وفات یافت
فرشته خداوند خود را در خواب بیوسف نمود در مصر و گفت برخیز و طفل و مادرش را
بردار و بمرز و بوم اسرائیل روانه شو زیرا که آنانیکه دشمن جان طفل بودند وفات یافتند
پس برخواست و طفل و مادرش را برداشت و بمرز و بوم اسرائیل آمد و چون شنید که ارکلاوس
در یهودیه سلطنت یافته بر جای پدر خود هیرودیس نشسته از رفتن بآن سمت ترسان
شد و در خواب ملهم شده بنواحی جلیل انعطاف نمود و در بلدی که نام آن ناصره است

آمده ساکن شد تا آنچه بواسطه پیغمبران گفته شده بود کامل شود که بناصری موسوم خواهد شد تمام شد عبارت
کتاب متی تا آخر فصل دویم آن پس قدری فکر کن در اوایل عبارات این چهار بتصریح خود صاحبان کتب
در باب که این کتب تألیف اینچهار است که آنچه را از کتب سابق دیده بودند یا از کسی شنیده بودند هر یک
در کتاب خود جمع کرده آنچه را که از پیشینیان دیده یا شنیده و تمام آنها اخباری است زمینی که کسی نقل کرده
و کسی آن نقلها را جمع کرده که دخلی باخبار آسمان و وحی الهی ندارد و انجیل عیسی کتابی بود آسمانی و وحی
بود الهی و دخلی باخبار زمینی نداشت عبرت باید گرفت که مادر عیسی زن یوسف بود و قبل از آنکه باهم جمع
شوند معلوم شد که مریم حامله است چه دخلی باخبار آسمانی دارد و شوهر مریم چون مرد عادلی بود و نخواست
که مریم را عبرت کند و خواست او را پنهانی رها کند چه دخلی باخبار آسمانی دارد و خواب دیدن
یوسف پیش از تولد عیسی چه دخلی بوحی عیسوی دارد و تولد عیسی در بیت لحم چه دخلی بوحی الهی دارد
و هیرودیس پادشاه آن زمان بود چه دخلی بکتاب آسمانی دارد و مجوسان چه کردند و چه گفتند و ستاره
از مشرق ظاهر شد و مجوسان سجده کردند و یوسف طفل و مادر او را برداشت و بمصر رفت و
هیرودیس مرد و بعد از مردن او رفت بناصره تمام اینها در روی زمین واقع شد و هر کس
اطلاعی از آنها داشت میتوانست آن وقایع را بنگارد و وقایع زمینی و خبر دادن از آنها از روی
نوشته سابقین و اخبار مخبرین چه دخلی باخبار آسمانی و وحی الهی دارد و چون از اول این کتابهای
چهارگانه تا آخر آنها مرور کنی همه را بر نسق واحد خواهی یافت که اخباریست زمینی که دخلی باخبار آسمانی
ندارد و مثل آنکه عیسی نشست و با یهودان مباحثه کرد و او چه گفت و یهودان چه گفتند و با شاگردان
خود چه گفت و شاگردان چه گفتند و کجا رفتند و چه کردند و عیسی در فلان جا فلان معجزه را اظهار
کرد و مرده را زنده کرد و کور را بینا کرد و ناخوشهای بسیار را شفا بخشید بطوری که از
اول این کتابهای چهارگانه است تا آخر آنها تمام آنها وقایعی است که در روی زمین اتفاق افتاد

وهر وقایع نگاری میتوانست آنهارا بنویسد وقصّهارا جمع کند پس تمام آنها وقایعی است زیلی نهایت بعضی
از آن اتفاق افتاده ووقایع نگاری آن راست است وبعضی معلوم نیست وبعضی کذب است علی ایّ حال دخلی
باخبار آسمانی ندارد وپس متذکّر باشید که انجیل عیسوی کتابی بود آسمانی که مخصوص عیسی بود بطوریکه اگر عیسی
تنطّق نمیکرد آن کسی دیگر خبری از آن نداشت واین وقایعی که اتفاق افتاده جمیع آن کسانی
که حاضر بودند مشاهده کردند آنهارا وجمع نوشتند کان میتوانستند نویسند آنهارا وهیچ اختصاصی
بعیسی ندارد وحال آنکه انجیل عیسوی اختصاص بعیسی داشت ودیگران خبری از آن نداشتند مگر باملای خود عیسی
که آنچه در این کتابهای چهارگانه است باملای عیسی نیست غایت بعضی از وقایع را که او اظهار کرده بود
آن را نوشته اند وبعضی از آنها که پیش از تولّد او بوده وکسی دیگر آن وقایع را برپا کرده آنها را هم نویسندگان
نوشته اند مثل آنکه توریة موسی آن کتابی بود که مخصوص او بود ودخلی بدیگران نداشت امّا وقایعی که در این
کتاب مسمّی بتوریة است یا راست یا دروغ اختصاصی بموسی ندارد ووقایعی است که شخص مجهول الحالی نوشته است
نهایت آنکه بعضی از وقایع موسی را هم نوشته است چنانکه قبل از این بیان آن گذشت وبسی معلوم وظاهر است
که کتابی که حالات کسی را در آن نوشته باشند اصل کتاب از نویسنده است نه از آن کسی که حالات او را
نوشته اند پس این کتابهای چهارگانه از متّی ومرقس ولوقا ویوحنّا است ودخلی بعیسی ندارد وانجیل
عیسوی نیست اگرچه بعضی از حالات عیسی در آنها باشد چنانکه بعضی از حالات مریم ووقایع او هم
در آنها هست وکتابها از مریم نیست وبعضی از حالات یوسف هم در آنها هست وکتابها از یوسف
نیست وحالات یهودان وبعضی از سلاطین هم در آنها هست وآنها از یهودان وسلاطین نیست
بلکه تألیفات متّی ومرقس ولوقا ویوحنّا است بطوری که صریح عبارت لوقا است در اوّل کتابش
که چون جمع کثیری وقایع زمان گذشته را می نوشتند من هم مصلحت دیدم که آن وقایع را بنویسم واز
جمیع آنچه عرض شد اغماض کرده اگر انجیل کتابی بود مستقل که کفایت مردم را می کرد بعد از آن بس

از توریة ممکن بود که بآن رجوع کنند وبآن مستغنی شوند امّا بعد از تصریح صاحبان همین کتابهای چهارگانه
این کتابها کفایت میکند وباید مردم در امور شریعت رجوع بتوریة کنند وتوراتی در میان مردم
نیست واین کتابی را که توریة مینامند چنانکه یافتی توریة موسی نیست پس سایر اناجیل وسایر کتب
مقدّسه باصطلاح اهل کتاب بی فایده خواهد بود چراکه تمام کتب مقدّسه تأکید واصرار است ومواعظ
ونصایح است که مردم اطاعت کنند خدارا وشریعت را برپا دارند نه آنکه ترک شریعت کنند
وکتاب شریعتشان توریة است وتوراتی درمیان نیست که از روی آن رفتار کنند پس تمام
کتب مقدّسه بانبودن توریة بی فایده خواهد بود در امر شریعت وآنچه را که عرض کردم صریح
قول متّی است که در آیهٔ سیزدهم از فصل پنجم تا بعد حکایت میکند ومیگوید که عیسی بشاگردان
خود میگفت که شمائید نمک زمین وهرگاه نمک فاسد شود بکدام چیز تمکین خواهد کرد دیگر
مصرفی ندارد جز آنکه بیرون افکنده شود وپایمال مردم گردد شمائید روشنی عالم شهری که بربالای
کوه بنا شده باشد پنهان نمیتواند شد وهرگز چراغ افروخته را در زیر پیمانه نگذارند بلکه بالای
چراغدان نهند آنگاه بهمه آن کسانی که در آن خانه اند روشنائی بخشد باید که روشنی شما بر مردم
چنان روشنائی بخشد تا آنکه اعمال حسنهٔ شمارا ببینند واسم پدر شمارا که در آسمان است تمجید کنند
تصوّر مکنید که من از برای ابطال توریة ورسایل انبیا آمده ام از جهة ابطال نه بلکه بجهة تکمیل آمده ام
که راست بشما میگویم تا آنکه آسمان وزمین زایل نشود یک همزه یا یک نقطه از شریعت بهیچ وجه
زایل نخواهد شد تا آنکه همه کامل نشود پس هرکسی که یک حکم از این احکام صغار را سست نماید
ومردم را بهمان معنی تعلیم کند در ملکوت آسمان صغیر شمرده خواهد شد امّا هرکسی که بعمل آورد
وتعلیم نماید در مملکت آسمان کبیر خوانده خواهد شد زیراکه بشما میگویم تاآنکه شمارا تقوای کاتبان وفریسیان
نیفزاید بهیچ نحو داخل ملکوت آسمان نخواهید شد شنیده اید که بمتقدّمین گفته شده است که قتل

آیهٔ ۱۳ الی ۲۱ فصل پنجم کتاب متی [illegible]

حکم و هر کس که قتل کند مستوجب قصاص خواهد شد لکن من بشما میگویم که هر کس بر برادر خود بی سبب غضب کند
مستلزم قصاص خواهد شد و کسی که برادر خود را بگوید ای نادان مستحق حکومت و عقوبت است و کسی که بگوید برادر
خود ای احمق پس بتحقیق که مستوجب آتش جهنم شده اگر تو مقدم داشتی قربانی خود را برابر مذبح و یاد
آوردی که برادر تو از رفتار تو محزون است پس واگذار قربانی خود را و برو نزد برادر خود و با او صلح
کن پس برگرد و قربانی خود را مقدم دار با مدعی خود مدارا کن مادام که در بین راه باهم هستید که مبادا خصم
تو عرض ترا بحاکم کند و حاکم ترا بگیرد و بدست زندانبان دهد و ترا بحبس اندازد میگویم بتو که از
آنجا بیرون مرو تا آنکه فلسی که باید بدهی بدهی شنیده اید که گفته اند زنا مکن و من میگویم که هر کس نظر کند
بزنی از روی شهوت با او زنا کرده است در قلب خود اگر چشم راست تو با تو خیانت کند بکن آنرا و بدور انداز چرا
که یک عضو نداشته باشی و باقی جسدت در آتش جهنم افکنده نشود بهتر است از آنکه آن عضو داشته باشی
و تمام جسدت در جهنم افکنده شود و اگر دست راست تو ترا بلغزاند قطعش کن و بدور انداز زیرا که از برای تو
سودمندتر است که جزوی از اجزای بدن تو تباه شود و تمام بدنت در جهنم انداخته نشود گفته شده است
که هر کس زن خود را مفارقت کند خط طلاق را باو بدهد لکن من بشما میگویم که هر کس زن خود را بغیر علت
زنا از خود جدا کند او را بزنا کردن داشته و هر کس آن مطلقه بنکاح خود در آورد مرتکب زنا شده باز
شنیده آید که باهل زمان سابق گفته شده است که بکذب قسم مخور بلکه سوگندهای خود را بخدا وفا کن لکن
من بشما میگویم که مطلقا قسم نباید خورد نه باسمان چرا که کرسی خداست و نه بزمین چرا که مطرح قدم
اوست و نه باورشلیم بنابر آنکه مدینه ملک عظیم است و نه بسر خود سوگند یاد کن زیرا که نمیتوانی یکموی
سفید کنی یا سیاه بلکه قول شما در آری آری باشد و در نه نه و هر چه ازین دو زیاده باشد از شریر است
شنیده اید که گفته شده است که چشمی عوض چشمی و دندانی عوض دندانی لکن من بشما میگویم که با
شریر مقاومت مکنید بلکه هر کس بیک طرف صورت تو طپانچه زند طرف دیگر آنرا بسوی او بگردان

و کسی که ادعا کند که پارچه تو مال اوست ردای خود را هم باو واگذار و کسی که یک میل راه ترا بجبر ببرد تو دو
میل راه همراه او برو و هر کس از تو سؤال کند باو عطا کن هر کس از تو قرض خواهد او را رد مکن شنیده اید
که گفته شده است که دوست دار دوست خود را و دشمن دار دشمن خود را لکن من بشما میگویم که اعدای
خود را دوست بدارید و دعای خیر کنید بجای آنکه لعن می کنند شما را و احسان کنید بر کسی که بد میکند با شما
و عطا کنید بکسی که منع میکند از شما و نزدیکی کنید با کسی که شما را از خود دور میکند تا فرزند پدر خود که در آسمانست
باشید زیرا که او آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع میکند و باران خود را بر ظالمان و عادلان می باراند
که اگر آنها را که شما را دوست میدارند دوست دارید چه اجری خواهید یافت آیا عشاران چنین نمی کنند
و اگر بر برادران خود فقط سلام میکنید از دیگران چه افزون دارید آیا عشاران چنین نمیکنند پس کامل
باشید چنانکه پدر شما که در آسمانست کامل است   تمام شد فصل پنجم از کتاب متی و مقصود از ایراد این
فقرات این بود که بتصریح خود عیسی نیامده بود که شریعت موسی و توریة او را از میان مردم
بردارد بلکه بتصریح خود او که همزه و یک نقطه از شریعت موسی را برنداشت پس شریعت او همان
شریعت موسی بود و او آمده بود که تکمیل کند شریعت موسی را بطوری که خود بیان کرد و گفت هر کسی که
یک حکم از احکام صغار را سست کند و مردم را بهمان معنی تعلیم کند در ملکوت آسمان صغیر شمرده
شود و مراد او این است که شریعت را تأویل هم نباید کرد مثل آنکه در شریعت باشد که ختنه باید کرد نباید
گفت مراد از ختنه کردن مجرد شدن از علایق جسمانیه است و مجرد شدن از غیر خداست نه این ختنه
ظاهری که بریدن قلفه باشد و بریدن قلفه بی فایده است بلکه باید قلفه را برید اگر چه معنی تجرد از علایق
جسمانی هم یکی از تأویلهای ختنه باشد و از این است که عیسی تصریح کرد و گفت هر کس سست شمارد یک
امر صغیری را از شریعت و مردم را بهمان معنی تعلیم کند در ملکوت آسمان صغیر شمرده شود پس بتصریح
خود عیسی ظاهر شریعت باید برقرار باشد و نباید ظاهر شریعت را ترک کرد بهانه اینکه مراد

خداوند باطن آنست و باطن نشسته مثلا تجرّد از علایق جسمانیست پس اگر در شریعت باشد که قتل نفس بکن پس باید قتل نفس ظاهری هم بجا باید کرد اگر چه تأویل باطن آن ایهم باشد که کسی را هم گمراه نباید کرد چرا که گمراهی هلاکت است و هلاکت قتل باطنی است و قتل باطنی از قتل ظاهری بدتر است پس قتل ظاهری در ظاهر شریعت باید برقرار باشد و باطن آن هم در باطن است باری پس بتصریح خود عیسی علیه آمده که شریعت موسی را بر دارد و یک همزه یا یک نقطه توریة را کم یا زیاد کند بلکه بجهة تکمیل آمده پس بسی واضحست که تکمیلات عیسوی از برای شریعت موسوی است چرا که عیسی بتصریح خود یک همزه یا یک نقطه شریعت موسویه را کم و زیاد نکرد پس تکمیلات او در عصری که توریة و شریعت موسی در میان مردم بود مثل زمان عیسی بجا بود و تکمیلات عیسوی متفرع بر شریعت موسوی میشد اما در صورتی که توریة موسی و شریعت موسوی در میان مردم باقی نباشد پس تکمیلات عیسوی بر آن متفرع نخواهد شد چرا که فرع تابع اصلست و چون اصل از میان برود فرع هم برقرار نماند مانند زمانی که این کتاب مسمّی بتوریة تألیف شده که معلوم است در آن زمان توریة آسمانی و کتاب موسوی در میان نبوده که این کتاب را تألیف کرده اند و بطورهائی که مکرّر بیان شد معلوم شد که این کتاب تألیف غیر موسی است که حالات موسی و غیر موسی را از خوبان و بدان در آن ذکر کرده بعضی راست و بعضی دروغ پس چه بسیار صفات بد را که نسبت بخوبان داده و بسی واضحست کذب آنها مانند گوساله ساختن هارون و سجده کردن او از برای گوساله و مریم را امر بسجده کردن از برای آن و مذبح ساختن و قربانی کردن از برای آن و چه بسیار صفات نیکو را که نسبت ببدان داده که بسی واضحست کذب آنها مانند نزول ملائکه بر بلعم باعورا و تکلّم او با ملائکه و تکلّم ملائکه با او و تکلّم او با خدا و تکلّم خدا با او و دیدن او خدا را در خواب و امثال اینها بطورهائی که در المجلّه تفصیلی را از عبارات آن کتاب ذکر کردم و در صورتی که مؤلف آن کتاب باک نداشته که نسبت چنین افعال و اقوال شنیعهٔ قبیحه را بهرون پیغمبر خدا و خلیفهٔ

موسی بدهد و چنان صفات حمیده را نسبت ببلعم باعورا بدهد حتی آنکه نسبت نبوت و پیغمبری را باو داده بطوری که عبارات او را بعینها ذکر کردم پس بسی واضحست که اعتباری و اعتنائی و اطمینانی بنقل اقوال چنین شخص بی باکی نیست که اگر بحسب اتفاق وقایعی که واقعیت داشته نوشته باشد و نقل کرده باشد اطمینان از برای شخص عاقل حاصل نشود باری پس با نبودن توریة موسی در میان خلق تکمیلات عیسی بکار نیاید و همچنین تکمیلات سایر پیغمبرانی که کتاب شریعهٔ ایشان توریة موسوی بوده پس جمیع این اناجیل و سایر کتب مقدّسهٔ عهد عتیق و عهد جدید با نبودن توریة موسی بی‌فایده است بر فرضی که در خود آن کتابها کذبی یافت نشود و در صورتی که در آنها هم قبایحی چند یافت شود بسی واضحست که بی‌فایده تر خواهد بود مثل افعال قبیحه که بداود و سلیمان علیهما السلام نسبت داده اند مثل عاشق شدن داود العیاذ بالله بزن اوریا و فرستادن داود و بقهر و ظلم آن زن را کشیدن و بردن و با او العیاذ بالله زنا کردن و حامله شدن او از زنا و مثل نسبت بت پرستی العیاذ بالله بسلیمان پیغمبر خدا دادن و خشم کردن او از خدا بطورهائی که در کتاب نصرة الدین عبارات آن کتب را نقل فرموده اند پس مهدیست همین قدر از بیان کفایت کند از برای طالبان حق و یقین کننده که این کتاب مسمّی بتوریة توریة موسی نیست و این کتب مسمّی باناجیل انجیل عیسی نیست و سایر کتب مقدّسهٔ عهد عتیق و جدید بی‌فایده است در امر شریعت در صورت نبودن توریة و انجیلی در روی زمین و اگر مغرور شوی که اسم توریة و انجیل در قرآن هست و بنابر آنچه تو گفتی توریة و انجیلی در روی زمین نیست پس قول تو مخالف است با صریح قرآن پس متذکّر باش که هیچ چه مخالفتی با آنچه در قرآن است نیست پس مناسب است که بعضی از آیات قرآن مجید را در عنوانی جداگانه ذکر کنم تا رفع نمایم شبهاتی را که در خاطر کسی خطور کند در این باب

برهان از جمله آیاتی که ذکر توریة و انجیل در آن است این است که میفرماید نزّل علیک الکتاب

بالحق مصدقاً لما بین یدیه وانزل التوریة والانجیل من قبل هدی للناس پس متذکر باش که این آیه
مبارکه دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم جل شانه نازل کرده توریة وانجیل را پیش از نزول قرآن
مجید و در این مطلب شکی نیست اما دلالتی ندارد بر اینکه توریة وانجیل در روی زمین باقی است تا این زمان
واینکه این کتاب مسمی بتوریة همان کتاب توریة آسمانی است واین اناجیل متعدده همان انجیل آسمانی است
واز جمله آیات این آیه است که درباره عیسی میفرماید ویعلمه الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل ورسولاً
الی بنی اسرائیل این آیه شریفه هم مثل آیه سابقه دلالت میکند که خداوند عالم جل شانه تعلیم عیسی کرد
کتاب وحکمت وتوریة وانجیل را و دلالتی بر اینکه این کتابهائی که در میان خلق است توریة وانجیل است
ندارد پس از این قبیل آیات هر قدر باشد تماماً دلالت بر بودن توریة وانجیل میکند و دلالتی بر بقای
آنها تا این زمانها ندارد واز جمله آیات این آیه شریفه است که میفرماید کل الطعام کان حلاً لبنی
اسرائیل الا ما حرم اسرائیل علی نفسه من قبل ان تنزل التوریة قل فأتوا بالتوریة فاتلوها ان کنتم
صادقین واز جمله آیات این آیه شریفه است که میفرماید وکیف یحکمونک وعندهم التوریة
فیها حکم الله ثم یتولون من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین پس این دو آیه دلالتی دارد
که توریة تا زمان ظهور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله باقی بوده چرا که در آیه اول میفرماید
بگو ای پیغمبر پس بیاورید توریة را پس بخوانید بر مطلب خود چیزی از آن را اگر صادقید در
مطلب خود و در آیه دویم می فرماید که چگونه ترا حکم قرار میدهند یهود در میان خود و
حال آنکه در نزد ایشان توریة هست و در آن حکم خدا هست پس معلوم است که طالب حکم خدا
نیستند و میخواهند طفره از حکم خدا بزنند که ترا حکم قرار میدهند پس اعراض می کنند
از حکم تو و نیستند مؤمنان بتو پس عرض میکنیم که اگر آیاتی دیگر صریح بود که یهود تغییر وتبدیل
وتحریف در آن معلوم میشود که مراد از توریة باقیه تا عصر پیغمبر صلی الله علیه وآله همین کتاب

مسمی بتوریة است با تغییر وتبدیل وتحریف در آن نهایت بعضی از احکام موسوی الهی هم در آن
هست که پیغمبر صلی الله علیه وآله میتوانست آنها را بر یهود و نصاری حجت کند وشک نیست که
آیاتی چند یافت میشود در این کتاب مسمی بتوریة که حجت میشود بر یهود ونصاری که شاید آن آیات
از توریة موسی بدون تغییر در این کتاب مسمی بتوریة نقل شده باشد از باب حکایت وقصه
پس مناسب است که بعضی از آیات که صریح در تغییر وتبدیل وتحریف توریة است عرض کنم
پس از جمله آیات صریحه این آیه است که میفرماید فبما نقضهم میثاقهم لعناهم وجعلنا قلوبهم قاسیة
یحرفون الکلم عن مواضعه ونسوا حظاً مما ذکروا به ولا تزال تطلع علی خائنة منهم وحاصل
معنی این آیه شریفه این است که میفرماید پس بسبب شکستن اهل کتاب عهدی را که خدا از ایشان گرفته
بود ومخالفت کردن ایشان آن عهد را لعنت کردیم ایشان را و دور کردیم آنها را از رحمت خود
و گردانیدیم دلهای ایشان را با قساوت وسخت کردیم دلهای ایشان را که تحریف میکنند
جمیع کلمات خدائی را از مکانهای آن و وضع میکنند آن کلمات را در غیر مواضع آن و فراموش
کردند و ترک کردند نصیبی را که داشتند از آنچه در آن کلمات بود ولا تزال تو همیشه مطلع میشوی
بر جماعت خیانت کننده از ایشان تمام شد حاصل ترجمه آیه شریفه وآنچه این آیه دلالت میکند این است که چون
اهل کتاب شکستند عهد خود را که خداوند عالم جل شانه از ایشان گرفته بود دور کرد ایشان را از رحمت
هدایت ونجات وسخت کرد دلهای ایشان را تا آنکه جمیع کلمات الهیه را تغییر دادند از مواضع آن و ترک
کردند پیروی کردن آنها را در مواضع آنها وهمیشه اهل حق مطلع میشوند بر خیانت قومی
خیانتکار از ایشان که تحریف کنند کلمات الهیه را از مواضع آنها وچون جمیع کلمات
توراتیه از مواضع خود تغییر پذیرفت توریة اصل از میان خواهد رفت و توراتی دیگر خواهد
شد مثل این کتاب مسمی بتوریة آیا نمی بینی که اگر حروف کلمه ابجد را از مواضع خود تغییر دهی

دیگر ابجد ابجد نخواهد بود وجدبا ودجبا وجبدا ودبجا وغیر اینها خواهد شد وجمیع اینها غیر از ابجد
اگرچه حروف کم وزیاد نشده باشد پس بر فرضی که حروف هم کم وزیاد شود بسی واضحست
که ابجد ابجد نشود و بطورهائی که گذشت در تفسیر احوال بلعم باعورا بسی واضح بود که مطلقا نسبت
بوحیهای الهی مخصوص موسی نداشت و حال آنکه توریهٔ اصل وحیهای الهی مخصوص موسی بود
پس تمام فصولی که در احوال بلعم نوشته شده زیادتی است که افزوده شده بر توریهٔ اصل و آیه
که دلالت کند بر زیادتی آنها قول خداوند عالم است جل شانه که میفرماید فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم
مما یکسبون و میفرماید وان منهم لفریقا یلوون السنتهم بالکتاب لتحسبوه من الکتاب وما هو
من الکتاب ویقولون هو من عند الله وما هو من عند الله ویقولون علی الله الکذب وهم
یعلمون و حاصل معنی این است که میفرماید بدرستی که بعضی از اهل کتاب جماعتی هستند که
زبانهای خود را حرکت میدهند بکتاب تا شما گمان کنید که آنچه که میخوانند از کتاب توریة است
و حال آنکه از توریة نیست و میگویند که آنچه را که میخوانیم از جانب خداست و حال آنکه از جانب
خدا نیست و میگویند دروغ را بر خدا و افترا می بندند بر خدا و حال آنکه میدانند که افترا بخدا
می بندند نه از روی جهل و غفلت و از جملهٔ آنها این است که میفرماید ومن الذین هادوا یحرفون الکلم
عن مواضعه و از جملهٔ آنها این است که میفرماید یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم
کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب ویعفو عن کثیر و از جملهٔ آنها این است که میفرماید و من
الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین لم یأتوک یحرفون الکلم من بعد مواضعه
یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا و حاصل معنی این آیات این است
که میفرماید بعضی از کسانی که یهودند جماعتی هستند که تحریف میکنند کلمات الهی را از مواضع آن

پس تغییر میکنند معنی آنها و مخفی میشود مطلب از آنها و معنی دیگر و مطلبی دیگر از آنها فهمیده میشود که مراد خداوند
عالم جل شانه نیست و دروغ و افتری است بر او و بعضی از یهود بسیار گوش میدهند بآن دروغها
و افتراها و تسلیم و تقلید میکنند جمعی دیگر را که دروغ و افترا بر خدا بسته اند و نیامده اند نزد تو تحریف
میکنند کلمات را بعد از آنکه در مواضع خود بود میگویند بمقلدین تابعین که اگر از محمد بشنوید همین را
که ما گفتیم پس قبول کنید آنرا و الا حذر کنید و حال آنکه آمد رسول ما که بیان کند بسیاری از آن
چیزها که پنهان کرده بودید و بسیاری را بر جفای خود باقی گذارد ما بری بمضمون آیهٔ شریفه و لا تزال
تطلع علی خائنة منهم یعنی همیشه مطلع میشوی بر جمعی خیانتکار از اهل کتاب معلوم شد و مطلع
شدی از بیاناتی که گذشت که این کتاب مسمی بتوریة توریة اصل نیست چنانکه این اناجیل معهوده انجیل
واحد اصل نیست و همچنین از بیانات و براهین گذشته متذکر شدی که دین و آئین الهی در اول
امر نیست در نزد احدی از آحاد مردم مگر نزد پیغمبران او علیهم السلام و متذکر شدی که دین و آئین
الهی باید در میان مردم ظاهر و واضح باشد بهمان طورها که گذشت و متذکر شدی که آئین آدم و نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی در میان مردم باقی نمانده پس متذکر باش که آنچه منسوب بخداست و باقیست
در میان مردم خداوند عالم جل شانه آنرا در محضر خود و محضر مردم برقرار داشته بطوریکه لا یأتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید قرآن مجید و فرقان وحید است و بس و
کتاب شرعی که منسوب است بخداوند عالم جل شانه و نسبت آنرا از خود قطع نکرده قرآن است
و بس چرا که دانستی که کتاب شرعی که نوامیس الهیه در آن باشد از احدی از پیغمبران در میان خلق
نیست مگر توریة و توریه را هم دانستی که نسبت آن منقطع شد از خداوند عالم جل شانه و از
موسی بجهت آن قبایح و فضایحی که در آن بود و باقی کتب پیغمبران هم که کتب شرع و ناموس
نبود و بطور استقلال پس کتاب شرع و ناموس مستقل منحصر شد بقرآن پس اگر قرآن معجزه

خود قرار نداده بودند کفایت میکرد در حجت خدا بودن در میان خلق چرا که ضرورت لزوم وجود شرع و ناموس در میان خلق و نبودن آن در کتاب دیگر و بودن آن در قرآن دلیل اتصال آن است بخداوند عالم جل شانه و اگر علاوه بر این معجز هم باشد که نوری بر نوری می افزاید و بر کتب جمیع پیغمبران سر آمد دارد پس ثابت که عنوان خدا کار نداز برای زیاده تذکر متذکرین ایراد شود و لا حول و لا قوة الا بالله برهان متذکر باش که این قرآن ظاهر شد از زبان شخصی که در نزد احدی از آحاد درس نخوانده بود و در نزد احدی از آحاد ناس مشق کرده بود و خط ننوشته بود و این مطلب چنان ظاهر و واضح بود که بر احدی از آحاد ناس از خویش و بیگانه از کسانی که او را می شناختند مخفی نبود بطوریکه علانیه و آشکار در همان کتاب بخطاب مستطاب مخاطب گشت که وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ یعنی نبودی تو ای محمد صلی الله علیه و آله که درس بخوانی پیش از قرآن از کتابی و نه بنویسی آنرا بدست خود که در آن هنگام بشک افتند اهل باطل یعنی اگر از روی کتابی درس خوانده بودی پیش از نزول قرآن یا نوشته بودی کتابی را بدست خود بشک می افتادند اهل باطل که شاید از آنچه خبر داده از احوال اشخاص پیش از خود و کیفیت گذارشات اعصار گذشته در کتابی از کتابها دیده که بسیار مردم آنرا ندیده اند و اگر نویسنده خط بودی مبطلان بشک می افتادند که شاید حکایات اعصار سابقه را بتدریج شنیده و بتدریج نوشته و جمع کرده و حال اظهار آنها میکنی پس در صورتیکه درس نخوانده باشی نزد احدی از آحاد ناس و خط ننوشته باشی قبل از نزول قرآن و خبر دهی در این قرآن از گذارشات و حکایات اعصار سابقه از زمان آدم بلکه قبل از آن تا زمان خود بسی ظاهر و هویداست که این خبر خبری است که از عالم غیب داده که خداوند عالم جل شانه ترا خبر کرده بدون واسطه خبر دهنده ظاهری از جنس بشر و بدون خواندن از روی کتابی و بدون نوشتن پس راه شک و شبهه از برای مبطلین باقی نیست و حجت تو تمام است بر ایشان پس اگر انکار کنند این ادعای ترا دانسته و فهمیده انکار ترا کرده اند وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ بار دیگر و در

نخواندن او صلی الله علیه و آله و خط ننوشتن او در نزد احدی از آحاد ناس چنان واضح بود در زمان او که احدی از آحاد از خویش و بیگانه و دوست و دشمن انکار آنرا نداشت و داخل بدیهیات بود در نزد جمیع آنها که محل انکار نبود از اینجهة احدی از آحاد نتوانست تکذیب کند او را و بگوید تو قبل از نزول قرآن یکوقتی از اوقات درس میخواندی و خط مینوشتی و بطوری این امر داخل بدیهیات بود در نزد جمیع آن کسانی که او را می شناختند که احدی از ایشان نتوانست که در مقابل بحیله و تزویر هم بگوید که من چه میدانم که تو پیش از نزول قرآن درس نخوانده و خط ننوشته شاید یکوقتی درسی خوانده باشی و خطی نوشته باشی و من نفهمیده باشم و معلوم است که دشمنان او بآن شدت عداوتی که با او داشتند از هر راهی که میتوانستند و بهر حیله که داشتند میخواستند امر او را سست کنند و از این جهت گفتند ساحری و مجنونی و نتوانستند بگویند که تو یکوقتی درس خوانده و خط نوشته و نتوانستند بگویند شاید بدون اطلاع ما درسی خوانده باشی یا خطی نوشته باشی چرا که آن قدر واضح بود که او درس نخوانده و خط ننوشته که احدی از دشمنان او نتوانستند بگویند شاید بدون اطلاع ما درسی خوانده باشی یا خطی نوشته باشی چرا که از رسوائی خود در نزد سایرین مفتضح میشدند که چنین امر واضحی را انکار کنند و اگر از رسوائی خود نمی ترسیدند میگفتند که یکوقتی درس خواندی و خطی نوشتی یا شاید خوانده باشی و نوشته باشی و هیچ باک نداشتند که بهر حیله بتوانند تکذیب کنند او را چنانکه باکشان نبود و نسبت جنون و سحر دادند او را نعوذ بالله و اگر کسی بگوید که نسبت کذب هم باو دادند مثل نسبت سحر و گفتند ساحر کذاب پس چگونه گفتی احدی از آحاد ناس از خویش و بیگانه و دوست و دشمن نتوانست تکذیب کند او را در درس نخواندن و خط ننوشتن میگوئیم که اعادی تکذیب این مطلب را بطوریکه عرض کردم نتوانستند بکنند و لکن تکذیبی که کردند و تهمت او را کردند نه تکذیب آنچه درس نخوانده و خط ننوشته پس متذکر باش و هوش خود را جمع کن و مسارعت مکن بتکذیب آنچه مینویسیم اگر طالب حقی باری از برای مبطلین آن زمان جمع را بهانها

تکذیب مطلب که درس نخوانده و خط ننوشته بود چرا که دشمن بسیار شدید العداوة او از دودمان خود
او بود که از حال طفولیت در دامان آنها پرورش یافته بود و پرستاری بسیار از او میکردند تا او را بزرگ
کردند و شب و روز با او محشور بودند و قبل از ادعای نبوت مهربانیها نسبت باو بعمل میآوردند مثل عموی او
ابولهب و زن او حمالة الحطب که بعد از ادعای نبوت انکار او را کردند و بشدت عداوت آنها
بانجا کشید که سوره تبت یدا ابی لهب باسم و رسم آنها نازل شد و حال آنکه درباره هیچ دشمنی باسم
و رسم آیه نازل نشد پس ابولهب و زن او و سایر دشمنان او که خویشان او بودند با شدت انکار
و عداوتی که داشتند نتوانستند که تکذیب کنند درس نخواندن و خط ننوشتن او را از کثرت وضوح
و بداهت این مطلب در میان طایفه از خویش و بیگانه و دوست و دشمن پس معلوم شد که درس نخواندن
و خط ننوشتن او صلی الله علیه و آله داخل بدیهیات واضحه بود در نزد اهل حق و اهل باطل آن زمان که
مبطلان آن زمان از ارتیاب و شکی نبود بطوری که خداوند عالم جل شانه فرمود وما کنت تتلو
من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون باری اهل باطل آن زمان را در این ارتیابی
نبود و اگر اهل باطل این زمان ارتیابی باشد در این باب که او درس نخوانده و خط ننوشته بود قبل
از نزول قرآن بر او و بگویند شاید درس خوانده بود و خط نوشته بود قبل از ادعای نبوت
ولکن در کتاب خود گفت که من درس نخوانده بودم و خط ننوشته بودم و شاید که دوستان
او بجهة دوستی با او تکذیب او را نکردند و دشمنان او شاید تکذیب او را کرده باشند و دوستان
او آن تکذیبها را ننوشته اند و حکایت نکرده اند و بجهة دوستی ایشان با او این امر را پنهان
کرده اند پس بطبقات بعد نرسیده یا شاید که در عرض مدت چهل سال قبل از ادعای نبوت
در تدبیر این ادعا بوده و یکی از تدبیرهای او این بوده که چنین اظهار کند در نزد عامه
خلق از خویش و بیگانه و دوست و دشمن در مدت چهل سال که در نزد احدی بحسب ظاهر درس

نخوانده و خط ننویسد ولکن در پنهان بطوری در نزد کسی درس بخواند و خط بنویسد که احدی بر حال او مطلع نشود
از خویش و بیگانه و دوست و دشمن پس در تمام چهل سالگی آنچه را که در پنهان درس خوانده بود چنین اظهار
کرد از برای مردم که من بدون درس خواندن و خط نوشتن خبر میدهم از گذارشات و کیفیات احوال
اهل اعصار سابقه از آدم ببعد بطوریکه مطابق باشد با گذارشاتی که در کتابهای سلف نوشته شده یا
شاید که بطور متعارف در میان مردم درس نخواند و خط ننوشت ولکن چون خیال ادعای نبوت را داشت در
عرض مدت چهل سال در این تدبیر بود و یکی از تدبیرهای او این بود که درس نخواند از روی کتابی در نزد
احدی و خط ننویسد و حکایات و قصههای زمان گذشته را از آدم ببعد در این عرض مدت جستجو کرد
و خبردار شد و از بر نمود و حفظ آنها را کرده بود بطوریکه غفلت از آنها نداشت پس بعد از چهل
سالگی ادعای نبوت کرد و یکی از دلیلهای بر صدق خود همین را اقرار داد که من بدون درس خواندن
و خط نوشتن خبر میدهم از احوال آدم ببعد و خداوند عالم جل شانه مرا خبر میدهد و من خبر میدهم
پس اگر اهل باطل در این زمان خیالات باطلی کنند که اهل باطل در زمان سابق نتوانستند کرد و مثل
ابولهب دشمنی نتوانست بگوید که تو یکوقتی درس خواندی و خط نوشتی اهل حق و طالبان حق
فکر کنند که آیا خداوند عالم جل شانه عالم السر و الخفیات نیست و ندیده اند مکر مکاران را و آیا او جل شانه
قادر علی الاطلاق نیست که بتواند حیله اهل حیله را فاش کند و آیا محبت او بر خلق ناقص است و نعمتها
و آیا راه بسوی او کوره راهی است که خلق نتوانند آنراه را پیدا کنند و در آن راه سلوک کنند و آیا
از خلق نخواسته که در راه او سالک شوند و سیر کنند و آیا واضح قرار نداده راه خود را
بطوریکه عذری از برای احدی از مکلفین نگذارد و آیا او غالب نیست در اتمام حجت خود
بر خلق و آیا حق مغلوب او نمیشود و آیا خلق غالبند بر او و او مغلوب خلق است در ناتمامی
حجتش و در واضح نبودن راهش و معلوم نبودن دینش و مخفی بودن امرش و آیا او عادل نیست

در معامله کردن با خلق خود و آیا رئوف و رحیم نیست بخلق خود پس اگر اهل باطل بگویند که او دانا نیست و نمیداند
مکر و حیلهٔ مکاران را که چنین کسی خدای اهل حق نیست و شخص جاهلی است مانند سایر جهال و اگر بگویند که قادر
علی الاطلاق نیست و عاجز است و نمیتواند فاش کند مکر و حیلهٔ مکاران را که چنین کسی شخص عاجزی است
مانند سایر عاجزان و خدای اهل حق نیست و اگر بگویند که عالم و قادر هست و لکن راه او واضح نیست
اگرچه میتوانسته واضح کند اما واضح نکرده مثل آنکه بسیاری از چیزها را مخفی داشته از بسیاری از
خلق میگوئیم که آنچه را که مخفی داشته از هر خلقی از روی عمد مخفی داشته و نخواسته که او را بدانند
پس از او نخواسته که بدانند پس فکر کن که آیا نخواسته که مکلفین دینی داشته باشند پس اگر نخواسته
که مکلفین دینی داشته باشند باید مطلقا ارسال رسل نکند و مطلقا شرعی قرار ندهد و کتابی از برای
آنها نفرستد پس چون ارسال رسل کرده و از برای ایشان کتابها فرستاده و ایشان را بدعوت
کردن سایر خلق فرستاده دینی از ایشان خواسته و خدائی که دینی از مکلفین نخواسته خدای
اهل حق نیست و همچنین کسی که امرش ظاهر نیست و دینش واضح نیست از برای مکلفین و حجتش ناتمام
و ناقص است و خلق را حجتی بر او است و مغلوب خلق است در اقامهٔ حجت یا عادل نیست و ظالم است
یا رئوف است و رحیم نیست بخلق خود خدای اهل حق نیست و خدای اهل حق خدائیست دانا و توانا
و حکیم که دینی از خلق خود خواسته و آن دین را واضح قرار داده و راه بسوی خود را در نوری
قرار داده که از روز روشن تر است و عادل است و ظالم نیست و رئوف و رحیم است بخلق
خود و از رافت و رحمت اوست که ارسال رسل فرموده و کتابها از برای ایشان در کیفیت
سلوک در طریق بسوی خود فرستاده پس متذکر باش و غافل مباش که اگر کسی بطور حیله بخواهد
خود را با او ببندد او را رسوا میکند و اصلاح عمل مفسدین را نمیکند و او میشناسد مصلح و
مفسد را و اصلاح میکند اصلاح مصلحین را و فاش میکند افساد مفسدین را بطوریکه بر احدی

از احاد مکلفین اصلاح مصلحین و افساد مفسدین مخفی نخواهد ماند پس اگر کسی از روی فهم و شعور در دستهٔ
مصلحین داخل شد امرش باصلاح خواهد انجامید و هر کس از روی فهم و شعور داخل دستهٔ مفسدین
شد امرش بفساد و افساد خواهد کشید و اگر نه این بود که خداوند عالم جل شانه احقاق حق و ابطال
باطل میکرد و حق را در میان خلق اثبات و تقریر میکرد بدلیل و برهان و باطل را در میان ایشان
نفی و ابطال میکرد به بی دلیلی و بی برهانی و بدلیل و برهان اهل حق بر بطلان ایشان حجت او بر مکلفین
تمام نبود و احتمال میرفت که هر کس هر صلاحی اظهار کند از راه مکر باشد و هر کس هر افسادی کند
در واقع و باطن امر اصلاح باشد پس از این جهت خداوند دانای قادر حکیم رئوف رحیم قرار داد
که حق ظاهر در میان خلق واضح باشد حقیقت آن و باطل در میان ایشان واضح باشد بطلان
آن بطوری که عذری از برای احدی از مکلفین باقی نماند در قبول کردن حق و انکار باطل
و همچنین عذری از برای احدی از مکلفین باقی نماند در قبول کردن باطل و انکار حق پس
مؤمن از روی فهم و شعور ایمان آورد بحق و احتمال ندهد که شاید در حقیقت و واقع باطل است و
لکن من حق دانسته ام و کافر از روی عمد کافر شود و براه باطل رود و چنین امری در میان
خلق صورت نگیرد مگر باطمینان بخدای دانای توانای حکیم عادل رئوف رحیم که اگر کسی در حضور
او برخیزد و بگوید بسایر مردم که من حاکمی هستم از جانب خدا در میان شما و او مرا حاکم قرار
داده بر شما و شما باید مطیع امر و حکم من باشید در جمیع امورتان و من باید مطاع شما باشم در جمیع
امور و فرض کن که چنین شخصی صاحب خارق عادت هم باشد و بتواند امری را در میان
خلق اظهار کند که جمیع خلق عاجز باشند که چنین امری را اظهار کنند پس حال چنین شخصی
از دو حال بیرون نیست یکی آنکه راستگو باشد و در ادعای خود صادق باشد و بر حق باشد
از جانب خداوند دانای توانای حکیم عادل رئوف رحیم و خارق عادتی که اظهار کرده معجزه

باشد از جانب خداوند عالم جلّ شانه ویکی آنکه دروغگو باشد و در ادّعای خود کاذب باشد و بر باطل باشد و خواسته ریاستی کرده باشد در میان مردم و خارق عادتی را که اظهار کرده سحری باشد از جانب شیطان و سایر اعوان او از شیاطین و خلق این دو احتمال را درباره او میدهند و هیچیک علام الغیوب نیستند که بتوانند بفهمند که این شخص راستگو است یا دروغگو پس اگر اطمینان بخدای دانای توانا حکیم عادل رئوف رحیم دارند میتوانند بفهمند که این شخص راستگو است یا دروغگو چرا که میدانند که اگر راستگو است خداوند جلّ شانه او را مهلت میدهد و تقریر او را میکند که آنچه را که گفته محکم بکند پس خلق باطمینان خدای خود میفهمند که آن شخص مدّعی راستگو است و از جانب خداوند عالم حاکم است بر خلق و اطاعت او لازم است و همچنین اگر دروغگو است میتوانند بفهمند که دروغگو است اگر اطمینان بخدای خود دارند چرا که میدانند که خدای آنها مهلت نمیدهد شخص دروغگو را که بهوای ریاست و تسویل شیطان خلق را گمراه کند و میدانند که خدای ایشان یا او را هلاک میکند که آنچه را که گفته است محکم نکند پس کذب او فاش شود یا اگر او را هلاک نکند بجهة امتحان خلق دروغ او را از راهی دیگر فاش میکند مثل آنکه اگر خبر دهد که فردا چه خواهد شد حتماً نشود تا کذب او معلوم شود بشرط آنکه آنچه را که خبر داده که خواهد شد وقوع آن از عادیات نباشد مثل آنکه بگوید فردا آفتاب طالع خواهد شد و بشرط آنکه حتماً بگوید فلان امر واقع خواهد شد چرا که اگر بطور احتمال بگوید محلّ اعتماد نباشد و اگر کسی اطمینان بخداوند عالم جلّ شانه نداشته باشد همیشه در صدق صادقین و کذب کاذبین متردد خواهد بود پس اگر هزار خارق عادت از کسی ببیند احتمال دهد که سحری است مستمر و اگر یک سحر از ساحری ببیند احتمال دهد که از جانب خداست و از این جهة است که کفار جمیع معجزات پیغمبران را سحری مستمر پنداشتند و گوساله و سایر اصنام را خدا اسم گذاشتند و اینها نیست مگر از همین راه که اطمینان بخداوند عالم نداشتند و راه غرور عدم اطمینان بخدا این است که غیر مطمئنین نظر می‌کنند در احوال

این خلق پس می‌بینند که چه بسیار تقلّبات و خلطها در میان مردم است که مردم شب و روز در آن کارها هستند و چه بسیار حقوق که بحیلها و شرع بازیها پایمال شده و از صاحبان آن حقوق گرفته شده و بغیر مستحق داده شده و چه بسیار که بظلم و ستم انکار حقوق از صاحبان آن گرفته شده و در نزد غاصبین است که چون منتقل بطبقه دیگر شود مالک شوند و معلوم نشود که اصل آن حقوق حقّ مظلومین است و چه بسیار که بدزدی پنهان و آشکار که در عالم واقع شده که صاحبان مال معلوم نشدند و دزدان مالک آن شدند و مجهول المالک مانده که احدی مطّلع نشد و چه بسیار آدمهای امین که بعد از مدّتها معلوم شد خیانت آنها و چه بسیار امانت ایشان در خلق باقی ماند و خیانت ایشان معلوم نشد مگر نزد بعضی از آحاد ناس و چه بسیار که بشهادات دروغ اموال مالکین بغیر مالکین انتقال یافت و معلوم نشد دروغ شهادت شاهدان و چه بسیار حقوق که باحکام بغیر ما انزل الله و بواسطه دوستیها و آشناییها و عصبیتها و رشوه‌ها که پایمال شد و معلوم نشد مگر در نزد صاحبان حقوق پس چون حال اغلب اهل روزگار بر این منوال است و خداوند عالم جلّ شانه آنها را مهلت داده تا در عالمی دیگر غیر از این دنیا انتقام کشد و در مدّت مهلت رسوای خاص و عام نشدند پس غیر مطمئنین در این مهلتهای الهی بی اطمینان بلکه بی ایمان شدند بخداوند عالم جلّ شانه و قیاس کردند حال جمیع افراد خلق را بحال اغلب خلق پس اگر شنیدند از کسی که گفت احقاق حق و ابطال باطل با خدا است اعتنائی باین سخن نکنند بلکه سخریه و استهزا کنند و گویند که اگر خداوند عالم جلّ شانه احقاق حق میکند بطوری که همه مردم بدانند حق با کی است و ابطال باطل میکند بطوری که همه مردم بشناسند آنرا پس باید احدی نتواند دروغ بگوید مگر آنکه فی الفور رسوا شود و دروغ او فاش شود در نزد جمیع حاضرین چرا که خداوند عالم جلّ شانه میداند که او دروغ میگوید و میتواند دروغ او را فاش کند و در نزد جمیع حاضرین او را رسوا کند و ابطال باطل هم که با اوست پس فی الفور دروغ دروغگو را فاش کند در نزد حاضرین و حال آنکه چنین نیست و با آنکه خداوند عالم جلّ شانه میداند که او دروغ میگوید و میتواند که دروغ او را

فی الفور در نزد حاضرین اثبات کند چراکه او میداند که او صادق است و میتواند اثبات کند صدق
او را و حال آنکه چنین نیست که صدق هر صادقی فی الفور معلوم شود در نزد حاضرین بلکه در اغلب احوال
صدق صادقین محتمل الکذب است و کذب کاذبین محتمل الصدق است در نزد حاضرین و همچنین میگویند که
اگر احقاق حق و ابطال باطل با اوست باید هر مدعی بر حقی در همان مجلس ادعا حق او معلوم شود بر حاضرین
چراکه خدا میداند که حق با اوست و میتواند معلوم کند آنرا در نزد حاضرین و بر اوست که احقاق هر حقی را
بکند پس باید بدون مهلت حق مدعی بر حق را در نزد حاضرین معلوم کند و حال آنکه در اغلب احوال معلوم
نمی کند آنرا در نزد حاضرین اگرچه میداند و میتواند که معلوم کند پس احقاق حق با خداست معنی ندارد
و همچنین میگویند اگر ابطال باطل با خداست باید بطلان هر مدعی باطل را فی الفور در نزد حاضرین
واضح کند چراکه او میداند که او باطل ادعا میکند و میتواند بطلان آنرا واضح کند از برای حاضرین
و بر اوست که ابطال باطل کند و حال آنکه چنین نیست و با آنکه میداند بطلان باطل را و میتواند که آنرا
واضح کند در نزد حاضرین واضح نمیکند پس معلوم میشود ابطال باطل با او نیست و چه بسیار مدعی باطلی که خدا را
شاهد میگیرد بر ادعای بیجای خود و میگوید خدا شاهد است که حق با من است و خدا او را رسوا نمیکند و چه
بسیار مدعی بیجائی که قسمهای مغلظه بخدا سوگند یاد میکند و خدا او را رسوا نمیکند و او را هلاک نمیکند
پس چگونه میشود که احقاق حق و ابطال باطل با او باشد پس متذکر باش و غافل مباش مانند اغلب این خلق
غافل که هیچ اعتنائی نمی کنند بقول پیغمبری که میگوید کفی بالله شهیداً بینی و بینکم حاصل معنی آنکه
خدا کافی است در شهادت میان من و شما که من بر حقم و شهادت کسی دیگر ضرور نیست مانند
آنکه اعتنا نمی کنند بقول شخص مدعی که بگوید من از فلان چه قدر طلب دارم پس چون شاهد از او
طلب کنند بگوید خدا کافی است در شهادت و او میداند که من طلب دارم و شهادت کسی دیگر
ضرور نیست و چنانکه جمیع مردم استهزا او و سخریه میکنند کسی را که بمحض ادعا بخواهد تمام مردم تصدیق

او کنند بهمین که بگوید خدا میداند که من طلبکارم و او کافی است در اطلاع پس چرا جمیع مردم تصدیق مرا نکنند
بهمین طور جمیع غافلین سخریه و استهزا میکنند پیغمبر را که بگوید کفی بالله شهیداً بینی و بینکم مانند آنکه شخص مدعی را
سخریه و استهزا میکنند بلکه چنانکه شخص مدعی را تنقیه میکنند و هر قدر در ادعای خود بیشتر اصرار کند و تکرار
کند که خدا میداند که من طلبکارم بیشتر تنقیه او را می کنند و اگر با اصرار و ابرام و تکرار بگوید که شما باید در
هم اعتقاد کنید که من طلبکارم که اگر بظاهر بگوئید تو راست میگوئی و در دل اعتقاد نکنید که من راست میگویم
خدا شما را عذاب خواهد کرد چراکه او میداند که من طلبکارم و در حضور او ایستاده ام و میگویم که من طلبکارم
و او می شنود که من این ادعا را در حضور شما میکنم و میداند که من راست میگویم و اگر دروغ بگویم او مرا
لال کند که نتوانم دروغ بگویم پس چون مرا لال نکرد شما هم بدانید که من راست میگویم و اعتقاد کنید صدق
مرا و اگر نه او شما را عذاب خواهد کرد باری هر قدر شخص مدعی از اینگونه سخنها را بگوید مردم بیشتر
او را سخریه و استهزا و تنقیه میکنند بهمین طور غافلان در سخنان پیغمبری که ادعای پیغمبری کند و خارق
عادات اظهار کند و جمعی بگویند که اینها سحری است مستمر و آن پیغمبر در جواب ایشان بگوید که خدا میداند که من در
ادعای خود صادقم و اوست شاهد بر صدق ادعای من و او است کافی در شهادت بر پیغمبری
من و شاهدی دیگر ضرور نیست و شما شهادت او را در باره من این بفهمید و مطمئن شوید که من
در ادعای خود صادقم بشهادت او و در باره من و شهادت او در باره من که شما مشاهده می کنید
این است که می بینید که من و شما در محضر او حاضریم و میدانید که او ما را می بیند و صدای
ما را می شنود و مراد ما را میداند و بر هر امری قادر است و میتواند منع کند مرا که ادعای پیغمبری
نکنم و میتواند نگذارد که من خارق عادات اظهار کنم بر صدق ادعای خود پس چون مشاهده می کنید
که من ادعای پیغمبری میکنم در حضور او و اظهار خارق عادات میکنم در حضور او و شما مشاهده می کنید
پس بدانید که او خواسته که من ادعای پیغمبری کنم چراکه اگر او نمیخواست من نمی توانستم ادعا

وبدانید که او خواسته که من اظهار خارق عادات کنم چراکه اگر او نمیخواست من نمیتوانستم اظهار آنها را کنم
پس بدانید که من از جانب او آمده ام در نزد شما و او مرا فرستاده پس شما باید مطمئن شوید بشهادت او در باره
من چراکه مرا تقریر کرد در حضور شما و هیچ تکذیب مرا نکرد در حضور شما و تکذیب او این بود که نگذارد من
در حضور او ادعا کنم یا آنکه نگذارد در حضور او اظهار خارق عادات کنم یا کاری را که میگویم حتماً خواهم کرد
نگذارد آن کار را بانجام رسانم پس چون تکذیب مرا نکرد در حضور شما چنانکه مشاهده کردید تصدیق کرده مرا
چنانکه مشاهده می کنید و شهادت داده از برای من در حضور شما پس مطمئن شوید بشهادت او و شهادت او
کفایت میکند شما را باری چه بسیار غافلان که این قبیل سخنان پیغمبران را قیاس می کنند بسخنان شخصی
که در ادعای طلب خود آن سخنان را گوید و سخریه و استهزاء و تسفیه میکند پیغمبر از امانند سخریه و استهزاء
و تسفیهی که بآن شخص مدعی طلب میکند در قول او و اللّه یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون الا انهم
هم السفهاء و لکن لا یعلمون پس غافل مباش و متذکر باش و هوش خود را جمع کن و بدان
که فرق بسیار است در این میان و جای قیاس نیست چراکه خداوند عالم جل شانه چنین قرار داده که این
خلق بر دو قسم باشند که قسم سیمی ندارند و آن دو قسم این است که بعضی باید پیغمبر باشند و بعضی امت
آن پیغمبر و جمیع امت باید تابع پیغمبر خود باشند در جمیع امورشان وما کان لهم الخیرة من امرهم
و در میان امت نباید که یکی از ایشان ادعا کند بر دیگری و دلیل و برهان خود را این قرار
دهد که خدا شاهد است که من طلبکارم و خداوند عالم جل شانه قرار نداده در میان امت که اگر
طلبکار است که باشد خداوند عالم جل شانه صدق او را ظاهر کند از برای حاضرین و اگر بیجا ادعا
کند کذب او را واضح کند از برای حاضرین و او را رسوا کند در نزد مردم و از این است که بسیار
کناهکاران در حضور خداوند گناه میکنند و خداوند عالم جل شانه گناه آنها را فاش میکند در
میان سایرین و ایشان را رسوا میکند در دنیا از برای آنکه شاید بعد از آن توبه کنند یا آنکه در

در آخرت ایشان را بعذاب گرفتار کند و ایشان را در آنجا رسوا کند پس اگر یکی از امت بخواهد در کار خود متمسک
شود بهمین که خدا شاهد است بدون تمسک بشرع پیغمبر بجای سخریه و استهزاء و تسفیه است چراکه بر هر شخصی
که ادعا کند آن شخص هم در مقابل میتواند این سخن را گوید که خدا شاهد است و در هیچ شرعی خداوند
عالم جل شانه چنین قرار نداده که گناهکاران را رسوا کند و علامت گناه ایشان را رسوائی ایشان قرار
دهد بلکه در میان ایشان چنین قرار داده که اگر بحسب اتفاق کسی مطلع شد بگناه کسی دیگر او را رسوا
نکند و گناه او را در نزد دیگران فاش نکند پس قیاس نباید کرد حال مطاع را بحال مطیع و
حال متبوع را بتابع و پیغمبر را بامت و از آنچه است که از این قبیل دلیل که خدا شاهد است
که من طلبکارم از فلان و فلان هم بگوید خدا شاهد است که تو طلبکار نیستی از من هیچکدام دلیل صدق
و کذب طرفین نیست و هیچیک را خدا در دنیا فی الفور رسوا نمیکند و همچنین از این قبیل دلیل در
میان امت دلیل نیست که بگویند خدا میخواست که ما فلان کار را کردیم که اگر او نمیخواست
ما نمیکردیم پس چون خدا خواست ما کردیم پس ما معذوریم و گناهکار نیستیم و از اینجهة خداوند
عالم جل شانه حکایت می کند در قرآن مجید قول جمعی را که از این قبیل دلیل بر کردار خود آورده اند و
مذمت میکند چنانکه میفرماید سیقول الذین اشرکوا لو شاء اللّه ما اشرکنا و لا آباؤنا و لا حرمنا من شیء کذلک
کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا بأسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن و ان
انتم الا تخرصون باری مقصود این است که پیغمبر را باید بتقریر خداوند عالم شناخت و نباید خارق
عادات او را سحری مستمر انگاشت و حیله و شعبده پنداشت چراکه اگر در واقع سحر و شعبده بود بر خداوند
عالم بود ابطال آنها مانند آنکه سحر سحرهٔ آل فرعون را ابطال کرد بعصای موسی پس اگر عصای
موسی هم سحر بود چنانکه فرعون گفت که انه لکبیرکم الذی علمکم السحر عصای دیگر را خدا از برای
ابطال عصای موسی اژدها میکرد پس چون عصای موسی در میان خلق برقرار شد و آنرا خداوند

ابطال نکرده دانستیم که از جانب اوست مانند سایر معجزات موسی و سایر معجزات پیغمبران که دلیل آنکه
آنها از جانب خدا بود همین بود که خداوند عالم جل شانه آنها را در میان خلق برقرار گذارد باین معنی که کسی را
مقابل وانداشت که انکار کند آنها را و اظهار کند خارق عادتی را بزرگتر از آنها پس معلوم شد که
آنها از جانب اوست و اگر کسی مطمئن نشود بسجده او تقریر او اگر به نهایت هم خارق عادات را مشاهده
کند و هر لاحقی را بزرگتر از سابق ببیند میگوید هر لاحقی سحری است بزرگتر از سابق و از این است
که کفار زمان هر پیغمبری گفتند که خارق عادات او سحری است مستمر و سبب اینگونه سخنهای بیمعنی این است
که خدا را غافل یا بازیگر و لغوکار یا ظالم گمان کرده اند و مطمئن باو نشده و اسباب قیاس کردن کار
اهل معصیت در میان امم و مهلتهای خداوندی هم در کار است پس بقیاس خود گمراه میشوند پس
اگر تو طالب حقی متذکر باش و غافل مباش و تعقل کن و در باب معنی دلیل تقریر خداوند
عالم جل شانه را که آن دلیل بزرگترین دلیلها است که با آن دلیل معجزات پیغمبران را از
روی ایمان اذعان خواهی کرد و چون قدری از بیان آن در جزء اول این رساله گذشت
در این موضع زیاده بر این اصرار و تکرار نکنیم پس الآن ان شاء الله فهمیدی معنی آنرا و طالب
حقی با آن دلیل الهی متمسک شو و مباش در دایره کسانی که درباره ایشان است فبای حدیث
بعد الله و آیاته یؤمنون و بدانکه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله درس نخوانده بود
و خط ننوشته بود در نزد احدی از افراد ناس و اگر وسوسه برود که شاید در خفا درس خوانده
و خط نوشته بطوریکه هیچکس نفهمیده یا فهمیده و خبر بما نرسیده یا واقعا درس خوانده و خط
نوشته و لکن اخبار زمان سابق بر زمان خود را از آدم ببعد بتدریج در مدت چهل سال تفحص
کرده و در وقت ادعای نبوت بمردم خبر داده و آنرا یکی از خارق عادات خود قرار داده
پس متذکر باش و غافل مباش که خداوند عالم جل شانه غافل نبوده و نیست و او در محضر او

چنین

چنین ادعائی را کرده و علاوه برآنکه خداوند جل شانه در میان خلق واضح نکرد خلاف این ادعا را تأکید هم در بیان
آن کرد و سایر معجزات را بر دست او جاری کرد پس بتقریر و تثبیت الهی که بزرگترین دلیلهای اوست و جمیع دلیلها
زیر پای اوست حتی خارق عادات مطمئن شدیم و یقین کردیم بدون شائبه وسوسه که او صلی الله علیه و آله
درس نخوانده بود و خط ننوشته بود که اخبار زمان سابق را از کتابهای دیگران اخذ کرده باشد و از احدی
از افراد ناس فرا نگرفته بود پس چنین شخصی صلی الله علیه و آله خبر داد از احوال آدم و حوا و هابیل و قابیل و نوح
و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط او و یوسف و برادران او و موسی و شعیب و تفصیل احوال
بنی اسرائیل و یوشع و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و مریم و عیسی و حواریین و احوال سایر پیغمبران و امتهای
ایشان از عاد و ثمود و غیر ایشان بطوری که نوع آن کیفیات و گذارشات در کتب عهد عتیق و عهد جدید
هست و نه این است که از آنچه خبر داده محض ادعا باشد که کسی بتواند بگوید که خبری است داده و صدق
و کذب آن معلوم نیست بلکه نوع آن حکایات در کتب عهد عتیق و جدید هست بقدریکه صدق اخبار او
معلوم شده اگرچه بعضی از تفاصیل حکایات در قرآن بیشتر است و بعضی از تفاصیل در آن کتب بیشتر است
و بعد از معلوم شدن بی اعتباری آن کتب و زیاده و نقصان و تحریف و تبدیل آنها معلوم میشود که آنچه در
قرآن است حق و واقع است چرا که خداوند عالم جل شانه کذب آنها را واضح نکرد در میان خلق و تقریر و تثبیت آنها را
کرده نه آنچه در آن کتب است چرا که کذب بسیاری از آنها را واضح کرد در میان خلق بطوریکه بعضی از
آنها را عرض کردم و بطوریکه بسیاری از آنها در کتاب مستطاب نصرة الدین و غیر آن مذکور است
چرا که احقاق حق و ابطال باطل با اوست بطورهائی که متذکر شدی باری پس چون بدلیل عقل و نقل حجج الهی
در روی زمین باشد بتقریر خداوند عالم جل شانه و آن حق در هیچیک از کتب عهد عتیق و کتب عهد
جدید نبود بطورهائی که دانستی پس آن حق منحصر شد بقرآن مجید و فرقان حمید و علاوه برآنکه حق
منحصر شد در آن بتقریر الهی خارق عادة هم هست از جانب خداوند عالم جل شانه چرا که

که دلیل

که درس نخوانده و خط ننوشته از اظهار کرده در روی زمین و بسی واضحست که از عادیات این خلق نیست
اگر کسی درس نخوانده و خط ننوشته و از کسی حکایتی نشنیده حکایت کند حکایات و قصص انبیای سلف را
و این امر مزیتی است از برای قرآن بر سایر صحف انبیای سلف علیهم السلام چرا که هیچیک از صحف
انبیای سلف معجزه نبود و معجزه هر یک از انبیای سلف غیر کتاب آنها بود و لکن قرآن معجزه پیغمبر آخر الزمان
هم شد صلی الله علیه و آله علاوه بر آنکه حق بود چرا که از زبان شخص ناخوانده و خط ننوشته جاری شد و این
شخص خبر داد از خبرهای گذشته و خبرهای آینده بطوری که هیچ عذری از برای خلق باقی نگذارد
در تکذیب آن که اگر یک غافلی بتواند بگوید که من از کجا بدانم که او درس نخوانده بود و خط ننوشته بود
و شاید آنچه خبر داده از حکایات گذشته با کتاب و تعلم از بشری بوده دیگر نمیتواند بگوید که خبرهای
آینده را از بشری شنیده و خبر داده و از جمله خبرهای آینده که در قرآنست این است که صاحب این
قرآن خاتم پیغمبرانست و پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله که ختم کرد پیغمبری را بخود و خبر داد
که دیگر پیغمبری بعد از او بیرون نیاید تا روز قیامت و از وقتی که این خبر را داد بر طبق این خبر
صدق اش پیغمبری بر نخواست در میان خلق نه در عصر خود او و نه بعد از آن که الآن هزار و کسری
سال میگذرد که صدق این خبر را دوست و دشمن و مؤمن و کافر مشاهده می کنند بطوری که احدی
انکار آن را نمی تواند بکند و حال آنکه در ازمنه سابقه بر زمان او صلی الله علیه و آله در هر هزار سالی
چندین هزار پیغمبر برنخواسته شد که تا زمان او یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر برخواست و پیغمبری
منقطع شد و ختم شد بوجود مبارک آنجناب صلی الله علیه و آله و علاوه بر آنکه آن کتاب حق است
و معجزه و خارق عادت است خارق عادتی است که از زمان نزول آن تا روز قیامت باقی است نسبت با
و هیچ خارق عادتی از هیچ پیغمبری از زمان ظهور او تا روز قیامت باقی نماند مگر آنکه
خبری از آن باهل زمان بعد رسیده و این معجزه از زمان نزول باقی است که اهل هر زمانی

بچشم

بچشم خود آن را می بیند و اگر غافلی بتواند بگوید که خبرهای زمان سابق را شاید شنیده بود و گفت نمیتواند
بگوید که خبرهای زمان بعد را از کسی شنیده و گفته و از جمله آنها است خبر نیامدن پیغمبری بعد از صاحب این
صلی الله علیه و آله و اگر کسی اعتماد داشته باشد بصاحب ملک و بداند که او احقاق میکند حق را و ابطال
میکند باطل را میداند که خبرهای زمان گذشته را هم از عالم غیب داده مثل خبرهای زمان بعد را که
از جانب عالم الغیب و الشهاده جل شانه داده چرا که اگر از بشری شنیده بود و نسبت آن را بخدا داده بود　　وگفته بود صح
خدا او را رسوا کرده و دروغ او را العیاذ بالله فاش کرده بود در میان مکلفین چرا که ظالم ترین مردم
کسی است که افتری به بندد بخداوند عالم جل شانه و در میان افتراها تفاوتهای بسیار است پس
یک افتری این است که کسی بگوید فلان چیز را خدا حلال کرده و در واقع خدا حرام کرده باشد
یا بگوید فلان چیز را خدا حرام کرده و در واقع حلال کرده باشد و مثال اینها و یک افتری این است
که کسی بگوید من از جانب خدا حاکم بر شما و شما حاکمی دیگر غیر از من ندارید از جانب او و جمیع حلالها
آنها است که من میگویم حلال است و جمیع حرامها آنها است که من میگویم حرام است و جمیع واجبات
آنها است که من میگویم واجب است و جمیع حرامها آنها است که من میگویم حرام است و جمیع مستحبات
آنهائی است که من میگویم مستحب است و جمیع مکروهات آنهائی است که من میگویم مکروه است و جمیع مباحات
آنها است که من میگویم مباح است و جمیع طاعات آنها است که من میگویم طاعت است و جمیع
گناهان آنها است که من میگویم گناه است و جمیع ایمان آن است که من میگویم ایمان است و جمیع
کفرها آنها است که من میگویم کفر است و جمیع خوبیها آنها است که من میگویم خوب است و جمیع بدیها
آنها است که من میگویم بدی است و جمیع حسنها آنها است که من میگویم حسن است و جمیع قبحها
آنها است که من میگویم قبیح است و همچنین در جمیع امور مردم حدی و اسمی و رسمی قرار
میدهد و از برای هر یک حکمی قرار میدهد بطوری که میگوید ما کان لهم الخیرة من امرهم و جمیع

اینهارا

اینها را میگوید از جانب خداوند عالم جل شانه میگویم و میکنم پس چنین شخصی اگر از جانب خداوند عالم
جل شانه نباید و مفتری و دروغگو باشد از همه کفار و فجار و فساق کافرتر و فاجرتر و فاسق تر
خواهد بود پس کسیکه ظالمتر و چنانکه در قرآن است که میفرماید وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللهِ کَذِبًا پس اگر
خداوند عالم جل شانه انتقام میکشد از کافری و فاجری و فاسقی و ظالمی انتقام از کافرتر و فاجرتر
و فاسق تر و ظالمتر بیشتر خواهد کشید و چون چنین کسی گمراه کننده جمعی بسیار است او را مهلت نخواهد
داد که جمعی را گمراه کند و اگر او را رسوا نکند و دروغ او را فاش نکند در نزد آن جماعت و اظهار بطلان
او را نکند از برای ایشان بطوریکه بفهمند بطلان او را امر خود را با ایشان نرسانیده و دین خود را
با ایشان نفهمانیده و راه بسوی خود را از برای ایشان واضح نکرده و حجت خود را بر ایشان تمام
نکرده و واگذارده ایشان را بخود ایشان و مسلط کرده بر ایشان شخص مکار حیله باز را که ایشان را
گمراه کرده بطوریکه ایشان نفهمیده اند و چنین کسی پرورنده عالمیان نخواهد بود بلکه خداوند عالم
جل شانه هدایت میکند خلق را بسوی خود بطوریکه هیچ گمراهی در آن نباشد پس اگر کسی بمکر و حیله
بخواهد خود را باو نسبت دهد و بگوید که من از جانب او آمده ام که حاکم باشم بر شما و در واقع
نباشد از جانب خدا خدا او را البته رسوا خواهد کرد و الا حجت او ناقص خواهد بود و از این است
که در قرآن فرموده فَلَا اُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ
شَاعِرٍ قَلِیلًا مَا تُؤْمِنُونَ وَلَا بِقَوْلِ کَاهِنٍ قَلِیلًا مَا تَذَکَّرُونَ تَنْزِیلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَلَوْ تَقَوَّلَ
عَلَیْنَا بَعْضَ الْاَقَاوِیلِ لَاَخَذْنَا مِنْهُ بِالْیَمِینِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِینَ فَمَا مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِینَ
وَاِنَّهُ لَتَذْکِرَةٌ لِلْمُتَّقِینَ پس قدری در معنی این آیات فکر کن تا از جمله مؤمنین متذکرین که همیشه
کمند محسوب شوی پس متذکر شو که معنی این آیات دلیل عقلی است که خداوند عالم جل شانه قسم
کرده بمکلفین و قسم یاد کرده بآنچه می بینید و آنچه نمی بینید که این قرآن از زبان رسولی است

کریم و قول شاعری و کاهنی نیست و کمی از مردم ایمان می آورند و کمی متذکر میشوند که اگر شاعری یا کاهنی
شعر و کهانت خود را نسبت دهد که از جانب خداست و خدا میداند که او دروغ میگوید و افترا
بخدا می بندد و قادر است که او را هلاک کند و رسوا کند البته او را هلاک خواهد کرد و او را رسوا خواهد
کرد چرا که هیچکس مانع قدرت او نمی تواند شد پس چون تقریر کرد رسول خود را و او را هلاک نکرد
و نگرفت او را با دعای او دانستیم که قول او قول خداست وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ
یُوحَی و دانستیم که قول او تنزیلی است از رب العالمین و تذکره است از جانب او از برای
متقین ابدی و علاوه برآنچه این قرآن حقی است که هیچ باطلی در آن نیست و معجزه است که
تمام خلق را عاجز کرده که بتوانند بدون درس خواندن و خط نوشتن خبر دهند از احوال
پیغمبران گذشته و نامداران زمان سابق و عاجزند که خبر دهند از احوال بعد از خود تا
روز قیامت و علاوه برآنچه چنین معجزه است که مخصوص زمان معینی نیست مثل سایر معجزات
صاحبان معجز بلکه معجزه ایست که از زمان نزول تا روز قیامت باقی است که مؤمن و کافر
مشاهده میکنند آنرا در هر زمانه تا روز قیامت و علاوه برین مخصوص حکما و علما نیست بلکه
عوام الناس هم میدانند که کسی در نزد احدی از احاد ناس درس نخوانده و خط نوشته
و کتاب از زبان او جاری شده که اخبار احوال گذشتها از آدم تا خاتم در آن است و اخبار
زمان بعد از او تا روز قیامت در آن است معجزه ایست که احدی نمی تواند چنین کاری را
بکند پس حجتی است الهی بر علما و حکما و عوام الناس که عذری از برای احدی از مکلفین
باقی نگذارده و علاوه براینکه حجت واضح ظاهری است بر جمیع مکلفین احتمال سحری و
در آن نیست بر خلاف سایر معجزات صاحبان معجز که بعضی از مردم توانستند بگویند
سحری است مستمر و لکن خبر دادن بگذشتها و آینده ها بطوریکه صدق آن خبر را علما و حکما

وعوام الناس مشاهده کنند و مطابق با واقع یابند دخلی بسحر و شعبده ندارد و کسی نمیتواند بگوید که این سحریست مستمر مگر آنکه سفیه باشد و اعتنائی باو نباشد و علاوه رائحه سر آمد دارد بر تمام معجزات که از صاحبان معجز شنیده شده کتاب علم و حکمتی است که علماء و حکمای روزگار در جمیع ادوار اکتساب علم و حکمت از آن می کنند و بحقایق اشیاء مطلع میشوند مطابق وضع الهی پس مضمون اُدْعُ اِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَن اهل حکمت با انصاف پرورنده خود هر اثری را مطابق با صفت مؤثر آن مشاهده میکنند و ظهور انوار را مترتب می بینند و ظاهر را در ظهور آن ظاهرتر از آن بجمیع مشاعر بدون مشاعر می یابند وَسَنُریهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَفی اَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ را با تمسک آن از جمیع جهات با تعجب و توبیخ منضم میکنند بکریمه اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ و بعد از تنبیه تتمه می نماید مشرفان را با اَلا اِنَّهُمْ فی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ و تعلیم می کنند ایشان را به پایان تتمه اَلا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیطٌ واهل موعظه با انصاف عقل راه نجات رجسته و اعراض از تمام موهومات کرده متعظ بمواعظ آن گشته نداء اُدْخُلوها بِسَلامٍ آمِنینَ را بمسامع جان خود شنیده اند و اهل مجادله با انصاف با خصم و خصم با ایشان بدلیل و برهان زبان بیان گشوده از تمسک بآیاتی چند حقایق حق و ابطال باطل را فرموده اند و هریک از اهل این طبقات بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در راه خداوند عالم جل شانه سالک گشته با امتثال کریمه سیروا فیها لَیالِیَ وَاَیّاماً آمِنینَ مصداق آن شده و بوعد صدق ما کانَ اللّهُ لِیُضیعَ ایمانَکُمْ مطمئن گشته طی مراحل امتحانات نموده و از خلاص بیرون آمده داخل در دایره مخلصین شده شیطان را از خود مایوس کرده از وسواس او فارغ نشسته که هرگز بگمراهی و ضلال و ضلال داخل نشوند و در صراط مستقیم متقین راه یاب و راه نماینده و اغوای شیطان مخصوص ضالین و مضلین در حکم لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ است

شرط انصاف پرورنده دلیل حکمت است
شرط انصاف عقل دلیل موعظه حسنه
شرط انصاف خصم دلیل مجادله بالتی هی احسن

باستثنای اِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ و این اثر در سایر معجزات نیست چرا که سایر معجزات نفس انسان را ترقی میدهد و شاهد را عالم و بصیر در دین میکند و از این است که بسیاری بسیار از شاهدین سایر معجزات گمراه شدند و گمراه کردند تمام گوساله پرستان معجزات موسی را دیده بودند و گوساله پرستان اسلام معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیده بودند و معذالک گمراه شدند و گمراه شدند جمع کثیری اما کسانی که آیات بینات در سینه ایشان بود ایمان ایشان مستودع بود و مکتوب شده بود در قلوب ایشان ایمان بواسطه قرآن بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فی صُدُورِ الَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ باری مقصود بیان تمام فوائد قرآن نیست و تمام مقصود این است که متذکر شود هر کس که اهل تذکر است که مراد خداوند عالم جل شانه از ارسال رسل و انزال کتب و اصرار انبیاء علیهم السلام و ابرام ایشان این است که هدایت کنند خلق را که گمراه نباشند و گمراه نشوند و گمراه نکنند و هر عاقلی میداند که سایر معجزات این اثر را ندارد چرا که در هر طبقه از طبقات خلق جمع بسیاری از کسانی که مشاهده سایر معجزات کردند گمراه شدند و گمراه کردند اما در قرآن علاوه بر معجز بودن اثری است که مراد خداوند جل شانه بواسطه آن ظاهر میشود و از این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را یکی از خلیفهای خود قرار داده و باتفاق خاصه و عامه روایت شده که فرمودند من دو چیز نفیس را در میان شما امت خود میگذارم و ترکه خود قرار میدهم و خلیفه خود میکنم که مادام که بآن دو تمسک جستید هرگز گمراه نشوید و آن دو چیز نفیس کتاب خداست و عترت من پس کتاب خدا خلیفه صامت است در میان امت او و هر یکی از عترت او کتاب ناطقند در میان امت او که مراد الهی که هدایت مهتدین است از آن دو حاصل شود و بسی واضح شد به پایهای گذشته که هیچ کتابی از جانب خدا بر زبان هیچ پیغمبری در میان خلق باقی نیست که کتاب شرع و ناموس الهی باشد بجز قرآن مجید که در آن اخبار بغیبهای بسیاری هست از غیبهای سابق بر نزول آن و غیبهای بعد از نزول آن که بسی واضح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بحسب ظاهر در مدین نبود که حکایت شعیب و امت او را مشاهده کند و از برای مردم بیان

کند و درس هم که نخوانده بود که حکایت شعیب و امّت او را از روی کتاب بخواند و از برای مردم حکایت
کند پس پیغمبری و صحّت که حکایات و از انبای غیب است که خداوند عالم جلّ شانه باو وحی داده چنانکه
فرموده وتلک من انباء الغیب نوحیها الیک یعنی این خبرها را که بمردم میدهی از اخبار غیبست
که وحی میکنیم آنها را بسوی تو و پیغمبر باید وما کنت ثاویا فی اهل مدین تتلوا علیهم آیاتنا حاصل معنی
آنکه نشسته بودی تو در میان اهل مدین که مشاهده کنی آیات را که خدا بر دست شعیب ظاهر کرد در میان
امّت او که بخوانی بر امّت خود آن آیات را و درس هم که نخوانده بودی از روی کتابی که از
آنجا بخوانی آیات ما را بر امّت خود پس باید بدانند امّت تو که آنچه را که بر ایشان میخوانی از
خبرهای غیب است که ما وحی می کنیم آنها را بسوی تو و همچنین پیغمبر باید وما کنت بجانب الطور اذ
نادینا یعنی نبودی تو بجانب کوه طور وقتی که ندا کردیم موسی و همچنین پیغمبر باید وما کنت بجانب
الغربی اذ نادینا یعنی نبودی تو بجانب غربی کوه طور در وقتی ندا کردیم بموسی و درس هم که نخوانده
بودی از روی کتابی که از آن خبر دهی و همچنین پیغمبر باید در حکایت زکریا و مریم و تولد
عیسی ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم وما کنت
لدیهم اذ یختصمون حاصل معنی آنکه این خبر از جمله خبرهای غیب است که وحی می کنیم بسوی
تو و نبودی تو در نزد بنی اسرائیل در وقتی که می انداختند قرعها و قلمهای خود را که آیا کدام
متکفّل شوند خدمات مریم را تا آنکه قلم زکریا بر روی آب ایستاد و باقی قلمها در آب فرو رفت
پس معلوم شد که باید زکریا متکفّل مریم باشد و نبودی تو در نزد ایشان در وقتی که نزاع دا
با یکدیگر بر سر خدمات مریم و درس هم که نخوانده بودی از روی کتابی که از آنجا حکایت
کنی پس باید بدانند که آنچه خبر میدهی بمردم از اخبار غیب بوحی الهی است باری از این
قبیل آیات در قرآن بسیار است که استدلالی است عقلی که خداوند عالم جلّ شانه حجّت کرده

بر مردم چرا که جمیع عقول حاکمند بر اینکه کسی که خبر داد از واقعه یا باید آن شخص در نزد وقوع آنواقعه
حاضر باشد و مشاهده کند آنواقعه را یا باید حکایت آنواقعه را در کتابی خوانده باشد یا باید از کسی
شنیده باشد تا بتواند آن حکایت را از برای کسی حکایت کند پس اگر خود او حاضر نبوده در نزد وقوع
آن حادثه و در کتابی هم ندیده و از کسی هم نشنیده حکایت آنواقعه را جمیع عقول حاکمند
بر اینکه آن شخص نتواند خبر دهد از آن واقعه پس اگر خبر داد یقیناً یک یا خبرگوی یک مطّلعی باو خبر
داده که او توانسته خبر بدهد و جمیع عقول بر این مطلب حاکمند و در این مطلب شک نمیکند احدی
از عقلای عالم بلا ارتیابی که باقی میماند این است که آیا آن خبر و مطّلعی که او را خبر داده که بوده
آیا بشری بوده یا جنّی بوده یا ملکی بوده از جانب خدا امّا بشری و جنّی که در ظاهر نبودند که خبر
دهند به پیغمبر صلّی الله علیه و آله که او خبر دهد بمردم امّا اگر بشری و جنّی در باطن و خفای
از مردم باو خبر داده باشند بطوریکه مردم نفهمیده اند پس در چنین حالی مردم عاجزند
که مطّلع شوند بر امر واقع و خدا است مطّلع بر آن پس اگر خدا مخبری باطل نداریم و بدانیم که او هادی
خلق است بسوی خود و حقّ واقع التقریر میکند و اصلاح عمل مفسدین را میکند و اهل باطل را رسوا
میکند و دروغ دروغگو را در جائی که باید فاش کند در میان مردم فاش میکند پس اگر چنین
خدائی جلّ شانه در مقام تحدّی تقریر کرد مدّعی نبوّت را و چیزی را بر خلاف ادّعای او
در میان خلق ظاهر نکرد بطوریکه خلق بفهمند خلاف ادّعای او را و کذب او را از آن
خلاف معلوم کنند معلوم میشود که خدای مطّلع بر هر چیزی و هادی خلق بسوی خود
مطّلع است که بحقّ ادّعا کرده و از جانب او ادّعا کرده و اگر کسی عاقل باشد و خدا خواه
که بداند میداند که دلیلی که موجب یقین باشد در هر عالمی و در هر مقامی منحصر است بدلیل
تقریر الهی و با قطع نظر از این دلیل در باقی دلیلها جمیعاً احتمال خلاف میرود اگر چه آن دلیلها

از روی مکاشفه و عیان باشد چرا که در جمیع مکاشفات هم بدون دلیل تقریر الهی احتمال میرود که خیالاتی چند
مصوّر شود از برای انسان مانند اضغاث احلام و خوابهای پریشان که واقعیت نداشته باشد و لکن در
دلیل تقریر الهی هیچوجه احتمال نمیرود که خلاف واقع باشد مانند آنکه اگر روز موجود شد و تو بدانی
که خالقی بغیر از خداوند عالم جلّ شأنه نیست یقین میکنی که خداست خالق این روز و خالق وجدان تو
و میدانی که البتّه او خواسته که روز را خلق کرده و البتّه خواسته که تو بدانی و واجد شوی که
روز است اگرچه تو ندیده باشی او را و اگر بگوید من خالق این روزم و خواسته‌ام که خلق کرده‌ام و خالق
وجدان تو هم هستم و خواسته‌ام که بدانی که روز را من خلق کرده‌ام و با قطع نظر از این دلیل در
هیچ عالمی هیچ کس خدا را نمیتواند دید و سخن او را نمیتواند شنید و هر کس هر سخنی از خدا شنیده که
هاتفی یا ملکی ندا کرده با دلیل تقریر معلوم شده که کلام کلام الهی بوده و هر کس هر نوری از انوار
الهی و آیتی از آیات او را مشاهده کرده با دلیل تقریر معلوم کرده که آن نور نور خداست و آن آیه
آیت آن تجلیات و الّا هیچکس در هیچ مرتبه او را نخواهد دید چرا که ذات او دیدنی نیست و بغیر
از خود او چیزی نیست که صدای او باشد یا نور رخسارهٔ او باشد و کسی که اهل این لغت باشد
میداند که چه گفتم و بیگانه خبردار نشد و نخواهد شد که چه در گفتم باری چون این مطلب در
جزء اوّل و بعضی از مواضع همین جزء مکرّر ذکر یافته در اینجا بیشتر ذکر نمیکنم مگر بقدری که ترا
متذکّر کنم تا متذکّر شوی که اگر خداوند عالم جلّ شأنه بنا بود که امر خود را ظاهر کند از برای
خلق بطوری که عذری از برای ایشان باقی نماند که بتوانند بگویند خدایا امر تو بر ما ظاهر
نبود و مخفی بود و معاف بودیم از امری که مخفی بود بر ما و ترا حجّتی نیست بر ما احدی از
پیغمبران نمی‌توانست پیغمبری خود را ثابت کند از برای امّت خود و ممتنع بود تصدیق
پیغمبران از روی یقین بدون شائبهٔ شکّی و ظنّی و تخمین اگرچه اظهار خارق عادات میکردند

نهایت خلق عاجز میشدند که مثل آنها را اظهار کنند و چه بسیار صنایع است که صنعت آن مخصوص
بعضی از خلق است و بعضی دیگر عاجزند که آن صنعت را بعمل آورند و لکن چون خداوند عالم جلّ شأنه
چنین قرار داده در حکمت خود که هرچه را که خلق محتاج باشند و عاجز باشند که خود متکفّل شوند او
متکفّل شود مانند آنکه محتاجند بآسمان و زمین و خود عاجزند که خلق کنند از برای خود آسمانی و زمینی را
پس او متکفّل است و خلق کرده آسمان و زمین را و محتاجند بآفتاب و ماه و ستارگان و خود عاجزند
که از برای خود بسازند آفتاب و ماه و ستاره را پس او متکفّل است و خلق کرده از برای ایشان آنها را
پس همچنین محتاجند به پیغمبران و نتوانند که از برای خود بتراشند معلّمانی چند را پس خداوند عالم جلّ شأنه
معلّمانی چند آفریده و خود متکفّل شده و همچنین خلق محتاج بودند که آن معلّمانرا که خداوند از برای تعلیم
ایشان قرار داده بشناسند و در میان خلق آن معلّمان الهی بودند و دروغگویان و مدّعیان تعلیم
هم بودند و خلق عاجز بودند که از ما فی الضمیر محقّان و مدّعیان مطّلع شوند و احتمال کذب در قول
محقّین و احتمال صدق در قول مدّعیین میدادند پس خداوند عالم جلّ شأنه خود متکفّل این امر شد پس
محقّین را تقریر و تسدید و تأیید کرد در میان خلق بطوری که رفتار کردند بر طبق ادّعای خود و جاری کردند
امر خود را بطوری که خلق مشاهده کردند که رفتار ایشان بر طبق گفتار ایشان بود پس اگر خبری دادند
که بعد از این چه امر واقع میشود آن امر واقع شد و اگر گفتند فلان خارق عادت را می‌کنیم توانستند
اظهار کنند آن را پس خلق دانستند که ایشان از جانب خدایند و بحول و قوّهٔ او می‌کنند آنچه
می‌کنند و دانستند که اگر در واقع ایشان از جانب او نبودند او حول و قوّهٔ خود را همراه ایشان
نمیکرد تا آنکه بتوانند جاری شوند بر طبق ادّعای خود و مدّعیین مبطلین را در میان خلق رسوا
کرد باین طور که حول و قوّهٔ خود را همراه آنها نکرد و نتوانستند که بر طبق ادّعای خود جاری
شوند پس اگر خبری دادند که بعد از این چه خواهد شد آن امر واقع نشد و اگر گفتند که خارق

عادت را اظهار حکیم نتوانستند اظهار کنند و تخلّف کرد قول آنها در نزد خلق پس خلق دانستند کذب آنها را و معلوم شد بطلان آنها و این است معنی آنکه گفته میشود که احقاق حق و ابطال باطل با خداست چنانکه احقاق کرد حق موسی را بانداختن عصا و اژدها شدن و ابطال کرد باطل را ببلعیدن عصای موسی حبال و عصی سحره را پس اگر حبال و عصی سحره در نظر مردم بصورت مارها شده بود و عصای موسی آنها را نبلعیده بود معلوم نمیشد از برای مردم که آنها را بسحر نموده اند بمردم و باطل است و از جانب شیطان است و اگر عصای موسی از جانب خدا نبود مانند حبال و عصاهای سحره بلعیده میشد تا معلوم شود که باطل است مانند عصاهای سحره پس عصائی دیگر در مقابل عصای موسی اژدها نشد و نبلعید عصای موسی را معلوم شد که عصای موسی بامر خدا بصورت اژدها شده و از جانب او است و حق است و سحر نیست چنانکه فرعون خواست مشتبه کند امر را بر مردم و گفت انّه لکبیرکم الذی علّمکم السحر پس کسی که عاقل باشد میداند که اگر العیاذ بالله عصای موسی هم از علم سحر بحرکت آمده بود باید خداوند عالم جلّ شانه ابطال کند آنرا مانند آنکه ابطال کرد عمل سحره را و کسی که غافلست از معنی تشدید و تقریر الهی مانند فرعون خواهد گفت که شاید سحر موسی بالاتر بود از سحر سحره و شاید موسی بزرگ سحره بوده و در علم سحر استاد بود از این جهة سحر او غالب شد بر سحر سحره و این شبهه در جمیع خارق عادات محتمل است با قطع نظر از تشدید و تقریر الهی و غفلت است از اینکه جمیع عیوب در حضور علام الغیوب معلوم است و با او است که آنچه حق است و از جانب او تقریر کند و آنچه از جانب او نیست و از علوم غریبه اظهار شده ابطال کند و کسی که بیاد خداست و غافل نیست از اینکه خدا غافل نیست و میداند که او داناست بر هر امر نهان و آشکار و میداند که او مغری باطل نیست و احقاق حق با او است و ابطال باطل با او است میداند که چون موسی غالب شد بر سحره و کسی او را مغلوب نکرد از جانب خدا بود که او را غالب کرد

و بگذارد مغلوب شود و اگر در واقع بزرگ سحره بوده و در علم سحر استادتر بود از سحره خداوند عالم قوی‌تر بود و خدا سحر و حیله او را میدانست و قادر بود که سحر او را باطل کند و بگذارد که بحیله اظهار خارق عادات کند پس چون او را مغلوب احدی نکرد و او را غالب بر جمیع کرد یقین کردیم که او از جانب خدا بوده و احتمال نداده‌ایم که او بزرگ سحره است و در علم سحر استاد است پس متذکّر باش و غافل مباش که جمیع کفّار در جمیع قرون و اعصار احتمال سحر در خارق عادات و معجزات صاحبان معجز دادند و گفتند اینها سحری است مستمر چونکه جهّال و غافل بودند از تقریر الهی و در جمیع قرون و اعصار مؤمنان اذعان کردند که خارق عادات صاحبان معجز از جانب خداست و سحر نیست و احتمال سحر در اینجا نیست چرا که متذکّر بودند و مطمئن بودند بتقریر و تشدید الهی و میدانستند که خدا باطل را ابطال میکند پس چون ابطال نکرد خارق عادات صاحبان معجز را دانستند که آنها از جانب حق بوده و حق با ایشان بوده پس از آنچه عرض شد معلوم شد فرق میان سحر و معجزه که معجزه اظهار خارق عادت از جانب خداوند عالم جلّ شانه است و امریست مقرّر از جانب او که نمیتوان آنرا باطل کرد و سحر اظهار خارق عادت است باستعانت شیاطین و علوم غریبه که میتوان آنرا باطل کرد بسحری مثل آن یا بآیات و ادعیه و معجزه از جانب خداوند عالم جلّ شانه پس اگر در مقام تحدّی سحری بشود خداوند عالم جلّ شانه آنرا باطل خواهد کرد البتّه چرا که اگر باطل نکند امر بر مردم مشتبه شود و خلق نمیتوانند بفهمند که سحر بوده چرا که ظاهر اثر آن با ظاهر اثر معجز یکسان است پس در حکمت الهیه حتم شده که خداوند عالم جلّ شانه آنرا باطل کند تا مردم بفهمند که سحر بوده و تابع ساحر نشوند چنانکه سحر سحرهٔ آل فرعون را باطل کرد و اگر در مقام تحدّی نباشد حتم نیست که خداوند آنرا باطل کند پس بسا آنکه آنرا باطل کند و بسا بجهة آزمایش آنرا باطل نکند تا اثر کند و بسا آنکه ساحری دیگر سحر ساحر را باطل کند و بسا آنکه اهل حق بآیات و ادعیه آنرا باطل کنند بخلاف معجزه که امریست از جانب خدا و مقرّر است از جانب او و احدی نمیتواند

آنرا باطل کند و از این بیان پایان که آنچه بعضی گفته اند در تعریف معجز و سحر که معجز حقیقت دارد و سحر حقیقت
ندارد ولکن بنظر مردم چنان مینماید کلامی است ناقص چرا که سحر اگر امر متحققی نبود اثری نداشت و تحبیب و تبغیض
و تفریق و جمع اثر آن نبود و در شرع حرام نمیشد عمل آن پس فرق میان سحر و معجز همین است که سحر را میتوان
باطل کرد و معجز را نمیتوان باطل کرد و اگر در مقام تحدّی کسی ادّعای نبوت کرد و بسحری اظهار
خارق عادات کرد حتم است در حکمت الهیه ابطال آن و از این است که در قرآن حکایت کرده از
زبان موسی که چون دید ریسمانها و عصاهای ساحران را که مانند مارها حرکت میکردند گفت ما جئتم
به السحر ان الله سیبطله پس عصای خود را انداخت و اژدها شد و تمام آن مارها را بلعید که جمیع حاضرین
دیدند که سحر آنها باطل شد و چون عصای موسی بمعجزه اژدها میشد و از جانب خداوند عالم
مقرر بود کسی نتوانست آنرا باطل کند پس اگر ریسمانها و عصاهای ساحران مانند مار حرکت
میکرد و عصای موسی هم حرکت میکرد ولکن فرو نمیبرد و نمی بلعید مارها را مردم نمیتوانستند بفهمند که عصای
موسی بامر الهی اژدها شده و ریسمانها و عصاهای سحره بسحر بصورت مارها بیرون آمده
پس احتمال میدادند که شاید عصای موسی هم بسحر بصورت اژدها شده بلکه احتمال میدادند که شاید
ریسمانها و عصاهای قوم بامر الهی بصورت مارها در آمده چنانچه احتمال میدادند که هر دو بسحر
بصورت مارها در آمده اما بعد از آنکه عصای موسی بحال خود باقی بود که هر وقت آنرا می انداخت
و میخواست اژدها میشد و ریسمانها و عصاهای سحره بلعیده شد و باطل شد صورت آنها معلوم
شد که عصای موسی از جانب خدا بصورت اژدها میشد و معجز بود و عمل سحره از سحر بود
چرا که در حکمت الهیه حتم بود که خداوند عالم جل شانه احقاق و اثبات کند امری را که از جانب
اوست مانند اژدها شدن عصای موسی و ابطال کند امری را که از جانب او نیست
مثل اعمال سحره پس اینست سنت خداوندی در ملک ولن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد

لسنة

لسنة الله تحویلا که اگر خداوند عالم جل شانه احقاق و اثبات حق و امری که از جانب او بود نمیکرد و ابطال باطلی
که از جانب او نبود نمیکرد و امری که از جانب او بود معلوم خلق نبود و امری که از جانب او نبود معلوم نبود که
از جانب او نیست پس همیشه خلق متردد بودند در جمیع اموری که بود که آیا از جانب اوست یا از جانب
او نیست و حیله شیطانی است پس هرگز راه نبوی و معلوم احدی از احاد خلق نبود چنانکه راه
بسوی شیطان معلوم ایشان نبود پس متذکر باش و غافل مباش که اگر چنین چیزی روا بود در حکمت الهیه
که خداوند عالم جل شانه احقاق و اثبات حق نکند و ابطال باطل ننماید و خلق متحیر باشند در امری که آیا
از جانب اوست یا از جانب شیطان احتیاجی بارسال رسل و اظهار خارق عادات از دست ایشان
نبود و ارسال رسل و اظهار خارق عادات از دست ایشان لغو و بیفایده و عبث بود چرا که خلق در خارق
عادت رسل متحیر بودند که آیا از جانب خداست یا از جانب شیطان چنانکه در سحر ساحران و حیله
حیله بازان متحیر بودند که آیا از جانب خداست یا از جانب شیطان پس از این جهة واجب شد در
حکمت حکیم جل شانه محکم کردن امر خود باثبات و احقاق مانند اژدها شدن عصای موسی و باطل کردن
امری که از جانب او نیست مانند اعمال سحره تا امر خود را برساند و واضح کند از برای خلق و حجت
خود را بالغ و کامل کند از برای ایشان و اعمال مفسدین را باطل کند و ایشان را در نزد خلق رسوا کند تا
محل تحیر و تردید خلق نشوند و عذری از برای احدی از احاد خلق باقی نماند که بتوانند در حضور خداوند عالم
جل شانه بگویند که خداوندا امر تو بر ما واضح نبود و امر تو را بعضی از خلق مشتبه کردند بر ما پس متحیر
و متردد ماندیم و ندانستیم امر ترا تا اطاعت کنیم امر شیطان را تا مخالفت کنیم پس متذکر باش و غافل
مباش که تمام معجزات صاحبان معجز را خداوند عالم جل شانه تقریر و تثبیت میکند مانند اژدها شدن عصای
موسی و تمام اعمالی که در مقابل آن بجا است و تمام حیلهای صاحبان حیله را باطل میکند مانند اعمال سحره آل
فرعون بطوریکه عذری از برای احدی باقی نماند پس چون متذکر شدی که احقاق و اثبات حق

وندانستیم که

باطل است

باخداست جل شانه چنانکه ابطال باطل با اوست جل شانه و او میداند ظاهر و باطن هرکسی را و او میتواند باطن حق را اثبات کند بتقریر خود و او میتواند باطن باطل را آشکار کند از برای خلق تا مغرور نشوند و فریب نخورند و متحیر و متردد نباشند پس متذکر باش و غافل مباش و هوش خود را جمع کن در امر قرآن مجید و فرقان حمید که صاحب آن بدون آنچه درسی بخواند از کتابی تا بتواند خبر دهد از حالات اشخاص گذشته از آدم و حوا تا زمان خود و بدون آنکه از کسی آن حکایات را شنیده باشد تا خبر دهد پس خبر داده از حالات آدم و حوا و هابیل و قابیل و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و لوط و شعیب و موسی و هرون و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و مریم و عیسی و حواریین و سایر پیغمبران و فراعنه زمان ایشان و همچنین خبر داده در آن از حوادث بعد از خود که از جمله آنها خبر نیامدن پیغمبری بعد از او و تصریح فرموده در کتاب خود از زبان خداوند عالم جل شانه که ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَلا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ اِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ و تصریح فرموده در کتاب خود از زبان خداوند عالم جل شانه که وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّهُمْ یَقُولُونَ اِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ اِلَیْهِ اَعْجَمِیٌّ وَهذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ پس متذکر باش و غافل مباش که اگر در واقع پیغمبر صلی الله علیه و آله درسی خوانده بود یا خطی نوشته بود یا کسی تعلیم او کرده بود قرآن را چنانکه بعضی از کفار گفتند که سلمان تعلیم او کرده قرآن را و بعضی گفتند که شخصی بنظر از با و ایمان آورده بود تعلیم کرده باری بهر احتمالی که کسی بتواند احتمال دهد میگوئیم که این احتمالات در نزد خلق محتمل است و امر واقع از ایشان مخفی است ولکن امری از خداوند عالم جل شانه مخفی نیست و او متکفل است که حق را اثبات کند و او متکفل است که ابطال باطل کند چنانکه احقاق کرده جمیع خارق عادات پیغمبر از حظی و ابطال کرده جمیع منکران پیغمبران را پس اگر در واقع پیغمبر صلی الله علیه و آله درسی خوانده بود و نوشته بود یا کسی او را تعلیم کرده بود بر خدا بود ابطال او و اظهار امر مخفی او در نزد خلق در جمیع قرون و اعصار خواه عصر حضور خود او یا اعصار بعد از او پس چون مقرر داشت نخواندن

و خط نوشتن او را و خلاف آن را در نزد خلق ظاهر و واضح نکرد و مقرر داشت تعلم نکردن او را از بشری و خلاف آن را واضح و ظاهر نکرد از برای مردم دانستیم که او واقعا درس نخوانده بود و خط نوشته بود و تعلم از بشری نکرده بود که اگر خلاف این بود در واقع خدا او را مهلت نمیداد چنانکه فرموده لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْاَقاوِیلِ لَاَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ و این معنی بسی واضح است در نزد ارباب عقول که احقاق حق و ابطال باطل با خداست جل شانه و چه بسیار مطلب سستی است بنظر کسانی که اطمینان بخداوند عالم جل شانه ندارند فَبِاَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَ اللهِ وَآیاتِهِ یُؤْمِنُونَ و بقدر که متذکر شوند آن کسانی که خدا خواسته متذکر شوند اصرار و تکرار کردم که اگر کسی اطمینان بخدای خود نداشته باشد اگر احدی از پیغمبران اظهار کند جمیع معجزات جمیع پیغمبران را باز خواهد گفت سحری است مستمر چنانکه گفتند آنهائی که گفتند و راه اضطراب خاطر این جماعت را و سبب تحیر و تردد متحیرین و مترددین و مضطربین در دین و مذهب را عرض کردم بجهة متذکر ساختن غافلین پس هرکس بخواهد رجوع کند بآن تا با بصیرت شود و مطالب این رساله مانند دانهای زنجیر هریک بسته بدیگری است و هریک از دانهای زنجیر تمام زنجیر نیست پس هرکس بخواهد فصلی را بخواند و فصل دیگر را نخواند البته تمام مطلب بدست او نخواهد آمد و السلام علی من عرف الکلام و وصل الی المرام پس چون سخن باینجا رسید متذکر شدم که مطلبی در فصلی دیگر عنوان کنم از برای تذکر طالبان حق و زیادتی بصیرت ایشان در دینشان بحول الله و قوته

برهان ۱ و آن مطلب این است که کسانی که از جانب خداوند عالم جل شانه در میان خلق ظاهر میشوند و خلق را دعوت میکنند بسوی خداوند عالم جل شانه باید هریک از ایشان مصدق دیگران باشند و هیچیک تکذیب دیگری نکنند چرا که معقول نیست چنانکه منقول نیست که خداوند عالم جل شانه بفرستد بسوی خلق حجتی را که دعوت کند خلق را بامری و بفرستد حجتی

که تکذیب کند حجتی دیگر را

دیگر را پس یکی دعوت کند خلق را که باید اطاعت کنید امر مرا و دیگری دعوت کند خلق را که اطاعت او را کنید و مخالفت کنید مرا و را و اطاعت کنید مرا و بس و صحیح است که خلق نتوانند که هم اطاعت کنند شخصی را و هم مخالفت کنند او را و تکلیف بالایطاق از خداوند حکیم جلّ شانه سر نزند یا هیچ فرقی نیست در این مطلب که این دو حجت در یک زمان و مکان باشند یا در دو عصر و مکان باشند و هیچ فرق نمیکند که این دو حجت هر دو پیغمبر باشند یا هر دو خلیفهٔ پیغمبر باشند یا یکی پیغمبر باشد و یکی خلیفه پیغمبر باشد یا یکی متبوع باشد و یکی تابع باشد یا هر دو تابع باشند مانند دو عالم که تابع یک امام باشند که بهر حال در جمیع این صور باید امر الهی طوری باشد که خلق توانند بمقتضای آن عمل کنند بطوریکه عمل کردن بمقتضای امر یکی از این حجتها منافات با عمل کردن بامر باقی نداشته باشد و حتما باید هر یک از این حجتها مصدِّق باقی باشند و هیچیک مکذِّب دیگری نباشد پس اگر در مثل در یکشهر و در یکعصر حجتهای متعدده در میان خلق باشند باید عمل کردن بامر یکی از ایشان منافات داشته باشد با امر دیگران پس اگر یکی امر کرد خلق را بجهاد باید باقی تصدیق کنند که بر خلق لازم است اطاعت او به اینکه یکی امر کند که لازم است بر خلق جهاد کردن و باقی بگویند لازم نیست جهاد کردن و همچنین در باقی امور دینیه و اگر در مثل آن حجتها در بلاد متعدده یا اعصار متعدده واقع شوند باز تصدیق هر یک دیگری را در امر او از لوازم حجیت اوست از جانب خداوند عالم جلّ شانه پس اگر یکی از ایشان در بلدی امر بجهاد کرد باقی باید تصدیق کنند که بحق امر بجهاد کرده اگر چه خود ایشان در سایر بلاد امر بجهاد نکنند چنانکه باید امر کنندهٔ بجهاد تصدیق کند آن کسانی را که در بلاد خود امر بجهاد را لازم ندانسته اند و همچنین اگر حجتهای متعدد در اعصار متعدده واقع شوند و حجتی در عصری از اعصار امر بجهاد کرده باید باقی حجتها در سایر اعصار بگویند که او خبط کرده که امر بجهاد کرده اگر چه خود ایشان امر بجهاد

بکنند و از لوازم حجیت ایشان از جانب خداست که تصدیق کنند که او بحق حکم کرده و مصلحت در عصر او این بوده که امر بجهاد کند و همچنین در سایر امور دینیه و نمیرسد احدی از قاعدین را که تکذیب کند مجاهدین را چنانکه نمیرسد احدی از مجاهدین را که تکذیب کنند قاعدین را چرا که معقول و منقول نیست که احدی از حجتهای الهی مکذِّب حجتی دیگر باشد و مصدِّق او نباشد در گفتار و کردار وای انچه خداوند عالم جلّ شانه در آیاتی چند تصدیق کردن حجتی از حجتهای خود را بارها از دلیل حجتها حقیت او قرار داده چنانکه فرموده وَآمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ و فرموده وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ و فرموده فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ و فرموده نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ و فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ و فرموده وَقَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ و فرموده وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ و فرموده وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ و فرموده قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ و فرموده وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ و فرموده وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ و فرموده مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ و فرموده وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ و فرموده وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ و فرموده وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ و فرموده ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ و فرموده وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَانًا عَرَبِيًّا پس از این آیات معلوم میشود که تصدیق اهل حق لازم است و تکذیب ایشان دلیل بطلان مکذب است پس از این جهة اهل حق باید مصدِّق یکدیگر باشند بدلیل عقل و نقل چنانکه گذشت پس اگر در عصری

از جانب خداوند عالم جلّ شأنه حجّتی برخواست و با دلایل و معجزات اثبات کرد حقّیت خود را
تصدیق او لازم است بر جمیع خلق پس اگر فرض کنی که شخصی دیگر برخواست وادّعای حجّیت کرد
از جانب خداوند عالم جلّ شأنه و اظهار کرد خارق عاداتی چند را در میان خلق بطوریکه
جمیع خلق عاجز شدند از اتیان بمثل آنچه او اظهار کرده و تصدیق نکرد حجّیت اوّل را
و تکذیب او نمود باید خلق متحیّر شوند که آیا کدام یک ازین دو شخص برحقند و کدام بر باطلند
اگرچه شخص دویم بقدر شخص اوّل اظهار خارق عادت کند بلکه بر فرضیکه بیش از شخص اول
هم اظهار خارق عادت کند کسی که با بصیرت باشد در دین خود باید بداند که شخص اول
برحق است و خارق عادات او از جانب خداست و شخص دویم بر باطل است و خارق عادات
از جانب شیطان است نه از جانب خداوند عالم جلّ شأنه و تکذیب او مر شخص اوّل را دلیل
بطلان اوست که خداوند عالم جلّ شأنه از زبان حجّت خود او بخلق رسانیده که او باطل است
و در حکمت خداوندی لازم است که بطلان او را بر خلق واضح کند و خداوند جلّ شأنه
بتکذیب حجّت خود او از زبان حجّت خود او بر خلق واضح کرده بطلان او را و زیاده بر این لازم
نیست در حکمت حکیم در اتمام حجّت و احقاق حقّ شخص اوّل بخارق عادات و تقریر او و
ابطال باطل شخص دویم بنفس تکذیب حجّت خود او از جانب خداوند جلّ شأنه نخواهد بود و لازم
نیست در حکمت او جلّ شأنه که نگذارد شخص دویم اظهار خارق عادات کند و نگذارد
باقی خود را با او نسبت دهد و لازم نیست که فی الفور او را هلاک کند و ذکر او را از
صفحهٔ روزگار براندازد تا کسی تابع او نشود بلکه از تمام حکمت اوست که مهلت دهد رؤسای
اهل باطل را و زنده گذارد بلکه دولت و ثروت دهد بلکه ایشان را غلبهٔ ظاهر دهد که ابتلا
بر خلق را از ایشان سلب نکند تا جمعی از کسانی که میخواهند از روی عمد براه شیطان

بروند راهی داشته باشند و این شخص دویم راه شیطان و دام اوست که باید مردم در میان باشند تا اولیای
خود را بآن دام بچنگ آورد وَ اِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ پس اگر حکمت
حکیم جلّ شأنه اقتضای هلاکت اهل باطل میکرد بحسب ظاهر باید هرگز باطلی در روی زمین
بهم نرسد و حال آنکه در دولت باطل از زمان آدم تا خاتم صلّی الله علیه و آله تا ظهور امام زمان
عجّل الله فرجه همیشه رؤسای اهل باطل دولت و ثروت و حشمت و شوکت در عالم بوده اند
و هستند وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ
و از حکمت اوست مهلت دادن اهل باطل از برای پر کردن جهنّم و ازاین جهة قرار داده از برای
اهل حق دشمنانی از اهل باطل با مهلت و وضوح بطلان آنها چنانکه فرموده وَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا
شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا و مزخرف آن چیزیست
که اندوده باشند بطلا و نقره از برای فریب دادن مردم و قول مزخرف آنست که اهل باطل
باطل خود را مخلوط کنند ببعضی از اقوال اهل حق که مانند طلا و نقره است از برای فریب دادن
کسانی که میل باطل دارند و بهانه میخواهند ولکن کسانی که میل بباطل ندارند مغرور بآن
قول مزخرف نشوند و با دلیل و برهان الهی و اطمینان و توکّل بر او راه روند چنانکه فرموده
لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ
وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ و ایمان و توکّل بر خداوند عالم جلّ شأنه این است که معتقد باشد که او
احقاق میکند حق را و ابطال میکند باطل را پس چون احقاق حقّ اهل حق را کرد معلوم است
که مکذّب آن بر باطل است اگرچه زخرف قول را بتواند بگوید و آیات و احادیث متشابه را
بتواند بخواند از برای بهانه تا بجان خود چنانکه خداوند عالم جلّ شأنه خبر داده از حال
اهل حق و اهل باطل و فرموده هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ

واخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب پس با محکمات آیات همراهند مؤمنان در همه ازمان و متشابهات دامهای شیطانست که القا میکند در آنها هر شیطانی را که در هر دایره از دوایر و در هر عصری از اعصار تا در لباس اهل آن دایره داخل نشود شواند در آن دایره اولیای خود را برباید و از این است که خداوند عالم جل شانه خبر داده و فرموده وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم وان الظالمین لفی شقاق بعید ولیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم وان الله لهاد الذین امنوا الی صراط مستقیم ولا یزال الذین کفروا فی مریة منه حتی تاتیهم الساعة بغتة او یاتیهم عذاب یوم عقیم حاصل معنی این آیات از برای طالبان بی غرض و سالکان بی مرض بصیرتی است در دین و راه راستی است در مذهب و آئین که میفرماید نفرستادیم پیش از تو نه رسولی و نه نبیی و در قرائت اهل بیت علیهم السلام است و نه محدثی را مگر آنکه چون دعوت کرد مردم را و خواند آیات الهی را انداخت شیطان در دعوت او وساوس و مرادات خود را پس نسخ میکند خداوند عالم جل شانه آنچه را که شیطان القا کرده است در دعوت مرسلین پس محکم میکند خدا آیات خود را و خداست دانا و حکیم و کار او محکم است و مهلت داد شیطان را که القا کند در دعوت مرسلین مرادات خود را تا قرار دهد آنچه را که شیطان القا کرده از ما فتنه از برای کسانی که در دلهای ایشان مرض است و قساوت دارد دلهای ایشان از قبول کردن چیزی را که مرسلان آورده اند از جانب خداوند عالم جل شانه و بدرستی که ظالمان در شقاقی

بعید ند از حق و اهل حق و ممتازند از اهل حق در متابعت کردن آنچه را که شیطان القا کرده بود و محکم کرد خدا آیات خود را تا بدانند کسانی که با ایشان دانائی عطا فرموده که آن محکم حقی است از جانب پروردگار تو پس ایمان آورند بآن محکم پس اذعان کند دلهای ایشان بآن محکم و بدرستیکه خداست هدایت کننده کسانی که ایمان آورده اند بسوی راه راست و همیشه کسانی که کافر شده اند در شک اند از آن محکمی که از جانب خداست بجهة القای شیطان تا آنکه بیاید نزد ایشان ساعت بازخواست بغتة یا دریابد ایشان را عذاب روزی که عقیم است و شب و روزی دیگر در عقب آن نیست که از عذاب آن روز فارغ شوند و در شب و روزی دیگر داخل شوند که در آن عذاب نباشد و نبی و اوصیای که در آیات محکمات مرادات الهی واضح است از برای مؤمنان چنانکه آیات متشابهات دامهای شیطان است از برای القای وساوس خود در آنها از برای فریب دادن اولیای خود و لیس له سلطان علی الذین امنوا و علی ربهم یتوکلون انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون پس باید متذکر باشند طالبان بی غرض که دل ایشان مرض نیست که شیوهٔ مؤمنان همیشه متابعت کردن محکمات آیات بوده و هست و میدانند که مراد الهی در آیات متشابهات منافاتی با آنچه در آیات محکمات هست ندارد اگر چه مراد را از آیه مخصوصی ندانند و عادت منافقان که غرض دارند و در دل ایشان مرض و میل بباطل هست متابعت کردن متشابهات آیات هست و تاویل کردن محکمات بطوریکه دلخواه ایشان هست چنانکه خداوند عالم جل شانه از حال این دو فرقه خبر داده و میفرماید هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب

لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب حاصل معنی آنکه اوست کسی که فرو فرستاده بر تو کتاب را
بعضی از آن کتاب آیات محکمات است که آنها اصل کتاب و مراد خداست از خطاب و بعضی دیگر
متشابهات چند است اما کسانی که در دلهای ایشان میل بباطل هست پس تابع میشوند آیات متشابه را
بجهة فتنه و فساد و بهانه آنکه بمعنی کتاب عمل کرده اند و حال آنکه معنی کتاب را نمیداند مگر خدا
و راسخان در علم میگویند ایمان آوردیم بکتاب کل آن از جانب پروردگار ماست و اختلاف در آن
نیست و بعض آن با بعضی از آن منافات ندارد و متذکر نمیشوند باین مطلب مگر صاحبان
عقل و دانش که میگویند ای پروردگار ما مایل مکن دلهای ما را بباطل مانند اهل باطل بعد از آن
که هدایت کردی ما را که میل بباطل نکردیم و تابع متشابهات نشدیم و گرفتیم محکمات را
و دانستیم که مراد از متشابهات با مراد از محکمات منافات ندارد و ببخش بما از جانب خود
رحمتی را بدرستی که توئی بسیار بخشاینده و بس و باید متذکر شوند طالبان حق که مراد
خداوند عالم جل شانه از کسانی که در دلهای ایشان زیغ و میل بباطل و غرض و مرض هست در هر
دایره و در هر طبقه منافقان آن طبقه هستند نه کفار خارج از دایره چرا که بسی واضح است
که خارجان از دایره اصل کتاب را قبول ندارند و در کفر خود محتاج متمسک شدن بآیات
متشابهات کتاب نیستند پس بسی واضحست که منافقان در هر طبقه و دایره محتاجند
که متمسک شوند بکتاب در نفاق خود ثوب الریاء یشف عما تحته
وان التحفت به فانک عاری نازک و خاکی بود جامهٔ ریا آنچه در زیر است
سازد برملا سنة الله التی قد خلت من قبل فلن تجد لسنة الله تبدیلا احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الذین صدقوا
ولیعلمن الکاذبین قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر باری چون در فصول

سابقه بیان تصدیق و تقریر خداوند عالم جل شانه بود و بیان شد که حقایق حق و اثبات
آن با خداست جل شانه چنانکه ابطال باطل و بیان بطلان آن با اوست جل شانه مناسب شد که
این فصل را هم بآنها ملحق سازم از برای زیادتی بصیرت طالبان حق در امر حق و امر باطل و جدا کردن
هر یک را از دیگری از روی یقین بدون شائبه وهم و ظن و تخمین که مبادا گمان کنند که ممکن است
یکوقتی امر حق و امر باطل مشتبه باشند و حجت خداوند عالم جل شانه ناتمام و ناقص باشد بطوری که طالبان حق
احتمال بدهند که شاید حق در نزد منافقی باشد و از روی نفاق چنان رفتار کرده که طالبان حق
چنان یافته اند که او بر حق است یا احتمال بدهند که شاید اهل حق بر باطل باشند و بطلان ایشان معلوم
نشده پس بعضی از راههای تصدیق و تکذیب الهی را عرض کردم از برای تقویت قوه ممیزه
طالبان حق و زیادتی بصیرت ایشان و مقصود اصلی همان بود که از روی بصیرت طالبان
حق بدانند که کتاب مصدق من عند الله جل شانه قرآن مجید و فرقان حمید است که لا یاتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و تکذیب الهی در سایر کتب هست اگر چه بعضی مدعی
باشند که آنها از جانب خداست و چون سطری از تکذیبهای الهی را از آن کتابها ذکر کردم
مناسب شد که قدری در امر محکمات و متشابهات قرآن اشاره کنم که مبادا طالب حقی متحیر شود
در اینکه اگر تنافی بعضی از فقرات سایر کتب با بعض دلیل تکذیب خداست مر آنها را پس تنافی فقرات
قرآن هم مانند تنافی سایر کتب است پس از اینجهة اشاره میرود که بدانند محکمات قرآن با متشابهات
آن منافاة ندارد نهایت محکمات آن معلوم است و مراد از آنها واضح و مراد خداوندی از آیات
متشابهات معلوم بعضی از مردم نیست و علم آن مخصوص راسخین است و خداوند عالم جل شانه تعمد
در تعمیه آنها کرده تا حاملان قرآن از مدعیان حمل آن امتیاز یابند چنانکه در قرآن و اخبار حاملان
آن اشاره باین مطلب شده و فرموده اند که خداوند عالم جل شانه قرآن را معما قرار داد تا مردم ناچار

شوند در تفسیر آن برجوع کردن بحاملان آن که ایشان همیشه با قرآن و قرآن با ایشان است و هرگز از
هم جدا نشوند تا هر دو وارد شوند بر صاحب آن صلّی الله علیه وآله در نزد کوثر و در قرآن باین مطلب اشاره شده
که میفرماید وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ و میفرماید وَاِذَا جَاءَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَوِ الْخَوْفِ
اَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ اِلَی الرَّسُولِ وَاِلٰی اُولِی الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ و بسی واضحست که
چنین تدبیری در حکمت خداوندی لازم است چرا که اگر جمیع قرآن محکمات بود مؤمنان و منافقان جمیعاً
میتوانستند که قرآنرا بخوانند و معنی کنند و حال مؤمنان و حال منافقان بر طالبان حق ظاهر نبودش از اینجهة
حاملان قرآنرا خداوند عالم جلّ شانه جماعتی مخصوص قرار داد که بمرادات الٰهیه پی برند و بمقتضای آنها
عمل کنند و غیر حاملان محروم مانند و رُبَّ تالٍ لِلْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ یَلْعَنُهُ باشند و امر فریقین بر طالبان
حق مخفی نماند و چنین مطلبی را نباید حمل کرد بتنافی مابین آیات قرآن بخلاف تنافیات و اختلافاتی که در
کتاب مسمّی بتوریة و کتاب مسمّی بانجیل بود بطوریکه گذشت که بر عاقلی مخفی نماند که آن دو کتاب تألیف مخلوق است
نه نازل از جانب خالق جلّ شانه پس از اینجهة آن اختلافات بسیار در آنها یافت شد که از قبیل آیات محکمات
و متشابهات نبود پس اگر خواهی رجوع کن بآنچه گذشت از عبارات آن دو کتاب تا امر بر تو واضح شود
و بدانکه آنها تاریخی است تألیف بعضی از مردم که بعضی از نقلهای ایشان بی‌اعتبار است و بعضی واضح البطلان و بعضی
واقعیت دارد که در واقع حجّت است بر اهل آنها اگر چه اهل اسلام محتاج بآنها نیستند و لکن ذکر آنها از برای زیادتی
بصیرت اهل اسلام بی‌فایده نیست پس عرض میکنم که در فصل سی و سیم توریة است که موسی مناجات کرد با خداوند و گفت ای
خدائی که تجلّی کرد از طور سینا و اشراق کرد نور او از کوه ساعیر و درخشید بنور خود از کوه فاران و آمد در مکان بلند قدس
با آمدن جمع بسیار از اهل قدس و آورد شریعت نور را از دست راست خود از برای ایشان و بسی واضحست که مراد از آن تجلّی که در
کوه طور واقع شد وحیهای الٰهی بود که در الواح بر موسی نازل شده و مراد از
نوری که از کوه ساعیر اشراق کرد وحیهای الٰهی بود که بر عیسی نازل شد

و مراد از نوری که درخشید در کوه فاران وحیهای الٰهی بود که بر رسول خدا صلّی الله علیه وآله نازل شد
و کوه فاران کوهی است معروف در نزدیکی مکّه معظّمه که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله قبل از بعثت
سیر رفتند بآنجا و مشغول عبادت بودند تا وقتی که جبرئیل نازل شد و سوره اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ را
آورد و ابتدای درخشیدن نور وحی الٰهی در آن کوه واقع شد و بسی واضحست که موسی و عیسی علی نبیّنا وآله
و علیهما السلام هیچیک در کوه فاران هرگز مناجات و عبادت نمیکردند و مکانهای مناجات و
عبادات و مجالس گفتگوی موسی و عیسی در همین کتاب مسمّی بتوریة و در همین اناجیل متعدده نیست و در هیچ کتابی
این توراتیه و اناجیل نیست که موسی و عیسی یکوقتی بکوه فاران رفته باشند و وحی در کوه فاران
بایشان شده باشد و یهود و نصاری نمیتوانند ادّعا کنند که موسی و عیسی بکوه فاران رفتند و در آنکوه
وحی بایشان رسید چرا که از اول تا آخر توریة معروفه و از اول تا آخر این اناجیل متعدده نیست که موسی
و عیسی بکوه فاران رفتند و در آنکوه وحی بایشان رسید و بسی واضحست که موسی در وقت تولّد در مصر بود
و در نزد فرعون مدّتهای مدید بود تا آنکه مبعوث برسالت شد و چون در مصر بنای دعوت گذاشت
و فرعون و فرعونیان انکار او کردند و در صدد قتل او بر آمدند از آنجا فرار کرد و رفت بمدین نزد شعیب و مدّتها
در مدین بود تا آنکه معاودت نمود بمصر و بنای دعوت گذارد و بنی اسرائیل تمکین از او کردند و فرعون و
فرعونیانرا بعذابهای سخت گرفتار کرد تا آنکه بنی اسرائیلرا برداشت و از مصر بیرون آمد و جمیع منازلی که
موسی و بنی اسرائیل منزل کردند در همین کتاب مسمّی بتوریة هست و تمام آن منازلرا در همین رساله از
همان کتاب نقل کردم پس رجوع کن بآن تا پی ببری که موسی سیر فرمود از منزلی بمنزل دیگر از برای
آنکه بنی اسرائیلرا وارد کند به اردن و در بین این منازل هارون فوت شد و پس از
چندی موسی نیز در بین منازل فوت شد و به اردن نرسید و یوشع بنی اسرائیلرا باردن
رسانید و هیچیک از آن منازلی که موسی و بنی اسرائیل وارد میشدند و ارتحال میکردند کوه

فاران بود پس رجوع کن بآنچه سابقاً در این رساله نقل کردم و انتهای آن منازل را از کتاب توریه ذکر کردم تا بدانی
که موسی علیه السلام هرگز بکوه فاران نرفت و در کوه فاران وحی باو نرسید و محل مناجات و عبادات
و نزول وحیها را و کوه طور و سینا و حوریب و سایر امکنه بود که در همین توریه ذکر شده و هیچیک از آن
مکانها کوه فاران نبود و یهود نمیتوانند بگویند و ادعا کنند که یکی از وحیهای الهی بموسی در کوه فاران
اتفاق افتاد چرا که چنین چیزی در هیچ جای توریتشان نیست بلی چیزی که بعضی از باغرضان ایشان میگویند
این است که کوه فارانی دیگر غیر از این کوه فارانی که در مکه معظمه واقعست در دنیا هست و بر فرضی هم که
یک کوهی در دنیا اسم آن فاران باشد غیر کوه فاران معروف در مکه معظمه هرگز موسی و عیسی در کوه فارانی نبودند
و در کوه فارانی وحی الهی بایشان نرسید چنانکه مکان موسی و عیسی و منازل ایشان و محال عبورشان در
همین توریه و اناجیل هست چنانکه عیسی علیه السلام در قریه ناصریه بود که وجه تسمیه نصاری را بعضی
از آن دانسته اند و گاهی در بیت لحم و غیر آن که سیر و عبور عیسی علیه السلام در حوالی شام و بیت المقدس
بود و هیچیک از محال عبور و سکون او کوه فارانی نبود چنانکه در اناجیل متعدده مذکور است پس بدیهی و واضحست
که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در مکه معظمه بودند و کوه فاران آن قدر نزدیک بمکه معظمه است
که هر کس نظر کند آن کوه را می بیند و عمارتی که در بالای آن کوه ساخته شده پیداست بطوری که رخنهای
دیوار آن عمارت و درهای آن تمیز داده میشود و مسلّمی اهل اسلام است که محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله
قبل از بعثت تشریف میبردند بآن کوه و بمناجات و عبادات مشغول بودند تا وقتی که جبرئیل در همان
کوه بایشان نازل شد و قصه بسیاری از انبیاء علیهم السلام در همین توریه معروفه و در همین اناجیل
متعدده و کتب مقدسه عهد عتیق و جدید هست از آدم علیه السلام گرفته تا ملاخیای نبی در کتب عهد
عتیق و از آدم گرفته تا عیسی و حواریین بلکه تا سایر علمای ایشان تا رؤیای یوحنای رسول در کتب عهد
جدید و هیچیک از ایشان هرگز در کوه فارانی نبوده اند که چیزی از جانب خداوند عالمیان جل شانه

بایشان برسد مگر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که در مکه معظمه تشریف داشتند و بکوه فاران تشریف
میبردند و بمناجات و عبادات و مجاهدات مشغول بودند پس بدیهی و واضحست که نوری که در کوه فاران درخشید
نور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود که موسی علیه السلام در فصل سی و سیم سفر استثنا از او خبر
داد و مراد از نوری که از دست قدرت او ظاهر شد از برای جماعت بسیاری از اهل قدس شرع
انور اوست که در کتاب مستطاب آنجناب است که قرآن مجید و فرقان حمید باشد که لا یأتیه الباطل
من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و بعد از آنکه بی اعتباری توریه معروفه و اناجیل متعدده
معلوم شد بطوری که دانستی اعتبار قرآن مجید معلوم میشود چرا که بر فرضی که قرآن هم نعوذ بالله
مانند توریه معروفه و اناجیل متعدده بی اعتبار باشد نعوذ بالله باید دین حقی از جانب خداوند حکیم
جل شانه در روی زمین نباشد و باتفاق جمیع عقلا عقلاً و نقلاً باید دین حقی در روی زمین باشد و آن
دین حق نیست مگر احکام و اوامر الهیه که متعلق است به بندگان او در عقاید و اعمال ایشان و آن
احکام نیست مگر ناموس و شرع الهی در ظاهر و باطن عباد که مرضی و مراد او باشد در حق ایشان
و بدیهی و واضحست که مراد او جل شانه وحی نشده مگر به پیغمبران او و چون پیغمبران بزبان خود بیان کردند
از برای عباد آن مرادات الهیه را عباد بواسطه بیان پیغمبران و ترجمان ایشان مطلع شدند بآن
مرادات و بدیهی و واضحست که بیان پیغمبران و سخن ایشان در مجلسی مخصوص اهل مجلس است استماع آن و تا آن
سخن نقل نشود از برای دیگران بیخبر خواهند بود و چون بنای نقل شد سخن از حالت صدور از سخنگو
خواهد افتاد و زیاد و کم خواهد شد و تغییر و تبدیل در آن راه راست چرا که بنای عالم را خداوند
حکیم جل شانه بر این قرار نداده که ناقلان معصوم و محفوظ از سهو و نسیان و خطا و عصیان
باشند پس از این سبب لازم شد در حکمت خداوندی که احکام او را در الواح و کتب مرقوم شود
تا بر یک حال که حال صدور است باقی بماند و بدیهی و واضحست که کتاب مکتوب در تأسیس احکام الهیه

از پیغمبری از پیغمبران از آدم گرفته تا خاتم صلی الله علیه وآله باقی نمانده در میان عباد مگر آنچه از کوه
فاران ظاهر شد چنانکه بیان آن گذشت و بر فرضی که یک کوه فارانی هم غیر از کوه فارانی که در مکه
معظمه واقعست در دنیا باشد که وحی و نور الهی در آن از برای پیغمبری ظاهر نشده باشد دخلی ندارد
باین کوه فارانی که موسی علیه السلام بآن خبر داده پس خبر او مخصوص همین کوه فارانی است که در مکه معظمه
واقعست و اگر کسی گمان کند که شاید هنوز نور الهی از کوه فاران ظاهر نشده باشد و بعد از این ظاهر شود
پس عرض میکنیم که اگر کتاب معتبری از پیغمبر موسوی در دنیا بود و باعتبار باقی مانده بود که مردم بتوانند
مرادات الهیه را از آن بفهمند و استنباط کنند این احتمال میرفت که شاید بعد از این از کوه فارانی
نور الهی ظاهر شود از برای کسی ولکن درصورتیکه امر واقع این باشد که کتابی از پیغمبر موسوی در دنیا
باقی نباشد و توریة معروفه و اناجیل متعدده بطوریکه گذشت باقی بی اعتباری آنها را چنین احتمالی
نمیرود که شاید بعد از این احکام الهی از برای مردم ظاهر شود و بنابراین احتمال باید دین حقی و ناموس
وشرعی از جانب خداوند عالم جل شانه بعد از موسی و عیسی در دنیا نباشد و حال آنکه باتفاق عقول و
اتفاق اخبار انبیاء علیهم السلام باید همیشه دین حقی و ناموس وشرعی از جانب خداوند عالم جل شانه
در روی زمین باشد و معروف و مشهور باشد بطوریکه عذری در پی دینی از برای احدی از
عباد باقی نماند پس متذکر باش و غافل مباش مانند اکثر غافلین و بدانکه مادام که خلق در دنیا هستند
ناموس وشرعی از جانب خداوند عالم جل شانه ضرور دارند و اگر ضرور نداشتند خداوند
عالم جل شانه میدانست که ضرور ندارند از روز اول ارسال رسل و انزال کتب نمیکرد و آدم
و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وآله وعلیهم اجمعین و سایر انبیاء و مرسلین مردم را
دعوت بناموس الهی و شرع او نمیکردند و امر بوجود سلاطین و حکام و رعایا در دنیا منتظم بود ولکن چون
بغیر نظم سلاطین مردم محتاج بودند بناموس و شرع الهی از اینجهت انبیا و مرسلین خود را فرستاد

در میان

در میان عباد که تعلیم کنند آنرا بجد و جهدی که این سلاطین معروف آنقدر جد و جهد در نظم مملکت
خود ندارند و از جد و جهد انبیاء علیهم السلام است که این سلاطین معروف بطور نقصان بعضی از امور مملکت
خود را از روی رفتار ایشان یاد گرفته اند و در نظم مملکت خود بکار میبرند و کجا و کی حکم کردند که با عاصیان
و طاغیان آمیخته شوند و با ایشان معاشرت نباید کرد و کجا و کی حکم کردند که هرکس در دل خود اذعان
و فرمان ما را نداشته باشد ایمن از صدمات ما نیست اگرچه بظاهر مطیع و منقاد امر ما باشد و کجا و کی
حکم کردند که هرکس در دل خود دوستی با یاغیان ما داشته باشد اگرچه هرگز اظهار دوستی خود را
ننموده نسبت بایشان کند او هم مانند یاغیان است و ایمن از صدمات ما نخواهد بود و هر صدمه که
بیاغیان خود میزنیم باو خواهیم زد بلکه صدمه که باو میزنیم از صدمه یاغیان شدیدتر خواهد بود و
گفتند و من یتولهم منکم فانه منهم و گفتند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کجا و کی حکم کردند
که یاغیان سالهای گذشته را بعد از هزار سال لعنت کنید و در دل از ایشان تبری کنید و از جمله
عبادات مطیعان است که از خدای خود طلب کنند که یاغیان را عذاب کند و ترحم برایشان نکند و حال آنکه
ترحم برایشان ضرری از برای مطیعان ندارد باری اگر کسی در جد و جهد انبیاء علیهم السلام فکر کند که در وقت
تسلط بشدو زدند و کشتند و خراب کردند و اسیر کردند و غارت کردند و آتش زدند و یاغیان
خود را بقحط و غلا و بلا و وبا و طاعون و صیحها و زلزلها و مسخها گرفتار کردند خواهد دانست عنایت
خداوند عالم جل شانه را بدین حق و شرع و ناموس خود در میان عباد در روی زمین و بسا غافلی که وجود
انبیاء و ناموس و شرع ایشان را گمان بکند مانند وجود طبیبان حاذق و معالجات ایشان در یک زمانی بحسب
اتفاق روزگار که در زمانی دیگر بحسب اتفاق دیگر طبیبانش بحذاقت طبیبان گذشته اتفاق نیفتاده اند
و معالجات ایشان مانند معالجات طبیبان گذشته مفید اتفاق نیفتاده پس بسا غافلی که گمان کند بحسب اتفاق
نوحی در عالم بود و دعوت نمود مردم را بدین خود و بحسب اتفاق روزگار بعد از مدتها ابراهیمی دعوت

نمود مردم را بدین خود و همچنین بعد از مدتها موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین
دعوت کردند مردم را بدین خود و هر یک که از دنیا رحلت کردند بعد از ایشان مردم در دین حق حیران و
سرگردان ماندند مانند آنکه اگر اتفاقا طبیب حاذقی از دنیا رفت مردم در حسرت و حیرت شدند که کاش در این زمان
ما هم طبیبی مانند طبیب سابق بود که رفع مرضهای ما را میکرد و آه سرد از دل پر درد برکشیدند که کاش در این زمان
یک راه نمائی مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین در میان ما بود که ما را از مرضهای
جهل و ضلالت و حیرت نجات میداد و شبهات و شکوک ما را رفع میکرد و چنین غافل غافل است که اگر در زمان
یکی از آن بزرگواران هم واقع شده بود بر جهل و ضلالت خود بود و شکوک و شبهات در دل او بود مانند کسانی که
در زمان هر یک از آن بزرگواران بودند و بر جهل و ضلالت بودند و در دل شکوک و شبهات داشتند
پس اگر کسی غافل باشد و متذکر باشد میداند که حجت خداوندی همیشه بر مردم تمام بوده و تمام خواهد بود
و هرگز نقصانی در آن راه بر بوده و نخواهد بود و چون با اخبار توریة معروفه و انجیل معتقد گردد
یافت میداند که باید یک کتاب آسمانی معتبری در روی زمین باشد و میداند که آن کتاب همان کتابی است
که موسی علیه السلام خبر داده که از کوه فاران ظاهر شده و میداند که ابتدای نزول قرآن در کوه فاران
که در مکه معظمه واقع است ظاهر شد و نور الهی از آنجا درخشید و میداند که بر فرضی که یک کوه فاران دیگر
هم در دنیا باشد هیچ پیغمبری از آن کوه غیر معروف برنخواسته و نوری از آن کوه غیر معروف
بر خلق ظاهر نشده و میداند که نور الهی و احکام او باید از زبان پیغمبران بخلق برسد نه آنکه فرض کنیم
که شاید کوه فارانی در دنیا باشد غیر کوه فارانی که در مکه معظمه است و شاید نور الهی در آن کوه
از برای یک شخص غیر معروف ظاهر شده باشد و موسی از آن خبر داده باشد چرا که بعد از آنکه
آن کوه غیر معروف و آن شخص غیر معروف باشد در نزد خلق فائده در اخبار موسی نیست
و بسی واضح است که اخبار موسی از برای فائده است و آن فائده آن است که مردم تفحص کنند از

کوه فاران و بدانند که آنچه در آن کوه ظاهر شد نور الهی بود و دلیل دیگر اینمطلب که کوه فاران همین کوه فاران است
که در مکه معظمه واقع است نه کوهی دیگر در آیه نهم از فصل بیست و یکم سفر تکوین بعد میگوید و سارا پسر هاجر
مصریه را که بجهة ابراهیم زائیده بود دید که استهزا میکند و با ابراهیم گفت که این کنیز و پسر او را اخراج
کن زیرا که پسر این کنیز با پسر من وارث نخواهد شد و این سخن در نظر ابراهیم بسیار ناخوش آمد بسبب پسرش
و خدا با ابراهیم گفت بجهة این جوان و کنیزت در نظرت ناخوش نباید هر چه را که سارا بتو گفت قبول
کن زیرا که ذریه تو از اسحق خوانده میشود و از پسر کنیز نیز امتی برپا خواهم کرد زیرا که از نسل تست
و ابراهیم چون صبح شد قدری نان و مطهرهٔ آبی بدوش هاجر داد و هم پسرش را با و داده او را روانه
نمود پس رفته به بیابان و سرگردان شد و آبی که در مطهره بود تمام شد و پسر را در زیر درختی از درختها
گذاشت و خود دور شد از او بقدر مسافت یک تیر پرتاب و نشست و گفت مرگ پسر را نه بینم
و در برابرش نشست آواز خود را بگریه بلند کرد و خدا آواز پسر را شنید و ملک خدا از آسمان بهاجر
آواز داده با و گفت که ای هاجر ترا چه واقع شده مترس زیرا که خدا آواز پسر را شنیده برخیز و پسر را
بردار و بدستت او را بگیر زیرا که او را امت عظیمی خواهم کرد و خدا پرده از چشم هاجر برداشت و چاه
آبی دید و روانه شد و مطهره را از آب پر کرد و به پسر نوشانید و خدا با پسر بود که نشو و نما نمود و در
بیابان ساکن شده تیرانداز شد و در بیابان فاران ساکن شد تا آخر فصل و بسی واضح است که اسمعیل
در مکه معظمه ساکن بود و کوه فاران نزدیک است بآن و چاه زمزم همان چاهی است که هاجر
نمودند و حجر اسمعیل از زمان او بعد معروف است و مقام ابراهیم که الآن در مسجد الحرام موجود است
که از زمان ابراهیم الی الآن باقی مانده و آن سنگی است که از اعجاز و آیات ابراهیم جای پای
مبارک او در آن باقی مانده و همیشه معروف بوده محل انکار نیست از برای کسی عمداً انکار
کند و طالب امر واقع باشد و آنچه در آیه سیم از فصل سیم کتاب حبقوق است تاکید همین آیه

توریة است چنانکه میگوید خدا از تیمان وقدّوس از کوه فاران خواهد آمد که فضل وجلال او آسمانها را
فرا خواهد گرفت ومحامد صفات او زمین را مملو خواهد کرد و بعد صفاتی چند از برای او بیان میکند که همهٔ
آنها درباره پیغمبر آخر الزّمان است صلّی الله علیه وآله باری و در فصل هجدهم از سفر استثنا بعد از
چند آیه که نهی میکند بنی اسرائیل را از قبول کردن اقوال منجّمین وفالگیران وساحران ودعانویسان
میگوید بجهة آنکه خداوند پروردنده تو دوست نمیدارد هر کسی را که این عملها را بکند یعنی عمل سحر ونجوم
وفال وتطیّر وامثال اینها وبجهة وجبریهٔ این عملها خدا منقرض کرد صاحبان این اعمال را از پیش روی
تو بلکه خالص باش از برای خدای پروردنده خود بدرستی که آن جماعتی که تو وارث ایشان شده
وممالکت ایشان بتو رسید از متفالین ومنجّمین ایشان قبول میکردند آن کارها را وترا خدا مرخص نکرده
که قبول کنی آن کارها را لکن هر پیغمبری در میان شما نبی اسرائیل برخواست از برادران شما مثل
من یعنی مثل موسی که نصب میکند خدای پروردندهٔ تو او را بعد از من پس قبول کنید از او مثل جمیع
آنچه قبول کردید از من از چیزهائی که مسئلت کردم از خدای پروردندهٔ تو ای بنی اسرائیل در کوه
حوریب در روز اجتماع شما و گفتی تو ای بنی اسرائیل که بعد از این تمنّا نکنم که بشنوم صوت خدای
پروردندهٔ خود را و نه ببینم چنین آتش عظیمی هولناک را که مبادا هلاک شوم و بمیرم از ترس آن
آتش پس گفت خدا بمن که خوب گفتند در آنچه گفتند و هر پیغمبری که نصب کنم او را از برای
ایشان بعد از این از میان بعضی از برادران تو ای بنی اسرائیل مثل تو یعنی مثل تو ای موسی
که تلقین کنم کلام خود را باو و بی خطاب کند آن کلام با ایشان بجمیع آنچه من امر کنم او را اگر
برساند بمردم هر انسانی که قبول نکند کلام مرا آن کلامی که او میرساند آنرا بمردم از جانب
من پس بدرستی که من مواخذه خواهم کرد از او و هر که بدروغ ادعا کند و بگوید قولی را
از جانب من که من امر نکرده باشم او را که بگوید و کسی که دعوت کند مردم را به پرستیدن معبودا

مصنوعه پس باید کشته شود آن متنبّی که بدروغ نبوّت را بخود بسته پس اگر با خود بگوئی که چگونه شناخته میشود
قولی که خدا نگفته پس بدرستی که آنچه را که میگوید آنرا متنبّی از جانب خدا و حال آنکه جایز نیست صدور آن
از خدا و واجب نیست پس آن قول قولی است که خدا نگفته آنرا و جز این نیست که گفته متنبّی از خود از جهة
از آن باشکار رسید فصل هجدهم وجه بسیار واضحست که موسی خبر داده به بنی اسرائیل که بعد از او پیغمبری
مثل موسی صاحب شریعت خداوند عالم جلّ شأنه مبعوث خواهد کرد از میان برادران بنی اسرائیل که اولاد
یعقوب باشند و یعقوب پسر اسحق بن ابراهیم بود و برادر اسحق اسمعیل بود و اولاد اسمعیل برادران بنی
اسرائیل اند و آن پیغمبر موعود از بنی اسرائیل نیست بلکه از بنی اسمعیل است که از برادران بنی اسرائیل است
بنصّ همین توریة چنانکه در فصل سی و چهارم سفر استثنا میگوید که برنخواست بعد از موسی پیغمبری از برای
آل اسرائیل مانند موسی پس بسی واضحست که آن پیغمبری که مثل موسی باید بعد از او باید از بنی اسرائیل نیست
چرا که تصریح کرده در توریة که بعد از موسی پیغمبری مثل موسی در بنی اسرائیل برنخواست که صاحب
شریعت باشد و مراد از این پیغمبر موعود که مثل موسی صاحب شریعت است حضرت عیسی نیست بجهة
آنکه او از بنی اسرائیلست و در میان بنی اسرائیل پیغمبری مثل موسی صاحب شریعت نیست و بجهة آنکه
عیسی از برای تکمیل شریعت موسی آمده بود چنانکه در چند موضع از این اناجیل تصریح میکند که
نیامده ام که کم وزیاد کنم بلکه از برای تکمیل شریعت آمده ام پس بسی واضحست که آن پیغمبر موعود
که باید بعد از موسی باید و مثل موسی صاحب شریعت باشد که تلقین کند خداوند عالم جلّ شأنه کلام
خود را باو و او آن کلام را بخلق برساند غیر از جمیع انبیای بنی اسرائیل است چرا که جمیع آنها شریعت
موسی عمل میکردند و هیچیک صاحب شریعت نبودند و جمیع ایشان از برای تکمیل شریعت موسی
آمده بودند و هیچیک مثل موسی صاحب شریعت نبودند پس آن پیغمبری که خداوند عالم جلّ
شأنه تلقین کرد کلام خود را باو و او رسانید آن کلام را بخلق و صاحب شریعت بود مثل موسی

همان بود که در کوه فاران ظاهر شد و نور خداوندی از او درخشید و آمد از برای هدایت جمع بسیار
از اهل قدس و از بنی اسرائیل نبود بلکه از بنی اسمعیل بود که از برادران بنی اسرائیل بودند چنانکه
در همین توریة تصریح کرده و از جمله آیات داله بر این مطلب از توریة آیه‌ایست که در فصل هفدهم از سفر
تکوین است که بعد از آنکه خداوند عالم جل شانه بشارت داد با براهیم بتولد اسحق و ابراهیم مسرور شد
و بجهة شکر بخاک افتاد پس مسئلت کرد از خداوند عالم که کاش اسمعیل زنده بشد در پیش روی تو و مراد
از زنده شدن او زندگی ظاهری نبود چرا که او زنده بود و مراد این بود که او بروح الهی زنده شود
در پیش روی خدا پس خداوند عالم جل شانه در آیهٔ بعد با براهیم گفت که بتحقیق که شنیدم قول ترا درباره
اسمعیل و قبول کردم مسئلت و دعای ترا در حق او و اینک من مبارک هستم در او و برکت میدهم
اورا و بثمر میآورم اورا و بسیار میکنم اورا بمؤد مؤد و مؤد مؤد را بعضی بمحمد معنی کرده‌اند
و بعضی بغایة الغایات معنی کرده‌اند و در صورتی که بغایة الغایات هم معنی شود محمد صلی الله علیه و آله اول
ما خلق الله است و اول ما خلق الله غایة الغایات است چنانکه در قدسی فرموده خلقتک لاجلی و خلقت
الخلق لاجلک یعنی خلق کردم ترا از برای خود و خلق کردم خلق را از برای تو پس آنحضرت صلی الله
علیه و آله غایة الغایات است که بواسطهٔ او تولد میکند دوازده شریف و دوازده سید و بزرگ
و میگرداند او و خلق میکند از نسل او امت عظیمی را یعنی و صحت که آن دوازده سید و شریف
و بزرگ باید رئیس باشند بر جمعی تا سیادت و شرافت متحقق شود و باید اولاد بسیاری غیر از آن
دوازده از او بعمل آیند تا متحقق شود معنی این عبارت که فرمود بسیار میکنم اورا به مؤد مؤد
و امت عظیمی از او برپا کنم و چنین سیادت و شرافتی و چنین بسیاری و عظمتی در دوازده امام از
آل محمد صلی الله علیه و آله که از نسل اسمعیل علیه السلام اند متحقق است و وعدهٔ خداوند عالم جل شانه
در حق آنکه از کوه فاران ظاهر شد و دوازده وصی او صادق است اما آنچه را یهود گمان کرده‌اند

فصل هفدهم از سفر تکوین

که مراد از دوازده شریف دوازده پسر است که در همان زمان از اسمعیل علیه السلام بعمل آمد گمان است
که بحسب خیال خود کرده‌اند و بر فرضی که دوازده پسر از برای اسمعیل بود معنی سیادت و شرافت و ریاست
در ایشان متحقق نبود چرا که ریاست و شرافت در آن زمان از برای اسحق و اولاد اسحق بود و اولاد اسمعیل
تابعان بودند در آن زمان و مرئوس بودند نه رئیس و از این است که میگوید عهد خود را ثابت میکنم
با اسحق که تولد میکند او را ساره و مراد از عهد عهد ریاست و سیادت بود و در آن زمان که از برای
اسحق و اولاد اسحق بود که ملوک طوایف بودند و آن طوایف تابع بودند نه متبوع و مرئوس بودند
نه رئیس پس این معنی در ائمه اثنی عشر از اولاد اسمعیل علیهم السلام متحقق شد که هر یک در زمان خود
امام بر کل خلق و مطاع کل بودند و امت عظیمی و جمع کثیری از ایشان برپا شد و نسبی و صحت در نزد
کسانی که فی الجمله از مقتضیات الهی و حالات انبیاء علیهم السلام مطلعند که خداوند عالم جل شانه منت
نمیگذارد با براهیم بعطا کردن اولادی جسمانی و انبیاء تمنا و دعا نمی‌کنند و طلب نمی‌کنند اولاد جسمانی را
بدون ملاحظهٔ روح ایمان و روح الهی و از همین بود که ابراهیم علیه السلام تمنا کرد از خدای خود که
اسمعیل را زنده کند بروح خود و خدا دعای او را مستجاب کرد و گفت اینک من مبارک هستم در او
و بسیار میکنم اورا به مؤد مؤد یعنی بسیاری از اولاد او را صاحب روح خود میکنم و آن روح
روح نبوت و روح ولایت و روح القدس است که عالم است بهر چیزی و قادر است بر هر چیزی
که با هر کس قرین شد او را حفظ میکند از هر جهلی و غفلتی و سهوی و نسیانی و لغزشی و عجزی
باری گویا از برای صاحبان شعور مخفی نباشد که اولادی را که خداوند عالم عطا میکند
با انبیاء علیهم السلام و منت میگذارد بر ایشان و ایشان تمنا میکنند از او که اولادی با ایشان انعام
کند اولادی است که صاحبان روح القدس و روح الهی باشند و اولادی که صاحبان
روح القدس نشد محل تمنای انبیاء علیهم السلام نیست بلکه بسا آنکه اگر عاصی شدند ایشان را

صفات

عاق

عاق کنند و نفرین کنند و عزت و عمر و بقای ایشان را نخواهند چه جای آنکه ایشان را تبریک کنند مثل آنکه
آدم قابیل را عاق کرد و نوح حام و یافث را و اولاد و اعقاب ایشان را نفرین کرد که همیشه در دنیا ذلیل
و خدمتگذاران سام و اولاد سام باشند چنانکه در همین توریة این حکایات بتفصیل هست باری
نبی و صنعت که مثل انبیاء علیهم السلام از برای اولاد و اولادی است که صاحبان روح القدس باشند
چنانکه زکریا دعا کرد و گفت و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک
ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا پس چون که اقربای خود را یافت که قابل
روح نبوت نیستند تمنا کرد از خداوند عالم جل شانه که ولدی با او عطا کند که وارث روح نبوت
او و نبوت آل یعقوب باشد و نبی و صنعت که تا کسی صاحب روح نبوت و روح القدس نباشد
لایق شرافت و سیادت و ریاست از جانب خداوند عالم نباشد اگرچه شرافت و ریاست
دنیا را مانند سلاطین داشته باشد باری پس هریک از اولاد اسمعیل که تابع و مرئوس بودند آنها را بجهت
وامت انبیای بنی اسحق و بنی اسرائیل بودند و آنها از جانب خداوند عالم شریف و رئیس نبودند اگرچه
شرافت و بزرگی دنیوی از برای ایشان بود که آنها محل اعتنای خداوند عالم جل شانه و محل اعتنای ابراهیم
علیه السلام نبود پس شرافت و سیادت و ریاست دوازده نفر از اولاد اسمعیل که از جانب خدا بود
در اولاد اسمعیل متحقق نشد مگر در ائمه طاهرین علیهم السلام که ابتدای ظهور نور ایشان در این عالم
به مؤدموؤد از کوه فاران شد پس معلوم گردید که آنکه محل اعتنای خدا و پیغمبران است اولاد
روحانی است نه فرزندان جسمانی چنانکه در قرآن حکایت میکند از ابراهیم که گفت فمن تبعنی
فانه منی و همین مطلب در توریة هم هست درباره ابراهیم و اولاد او پس این معنی حضرت امیر
علیه السلام هم چون دست پرورده حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و بواسطه او پرورش
یافته چنانکه خود او فرموده انا من محمد کالضوء من الضوء پس او هم بود مؤدموؤد نورا معنی

۴۰۲ اسلام ... انجیل ... فصل چهاردهم ... یوحنا

شده اما سایر ائمه علیهم السلام که حال ایشان معلوم است باری و دلیل بر آنکه آن نور نور موسوی و عیسوی نیست
آنکه عیسی خود بنفس نفیس خود خبر داده که بعد از او خواهد آمد چنانکه در فصل چهاردهم از انجیل یوحنا در آیه
پانزدهم ببعد میگوید اگر شما مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید و من از پدر خواهم خواست و او تسلی
دهنده دیگر بشما خواهد داد تا بماند با شما همیشه تا ابد روح حق است آن تسلیه دهنده که اهل عالم طاقت قبول
کردن او را ندارند بجهة آنکه او را نمی بینند و او را نمی شناسند و شما می شناسید او را بجهة آنکه او با شما است
و او ثابت است در شما تا آنکه در آیه بیست و چهارم ببعد میگوید که حفظ نمیکند قول مرا مرا دوست نمیدارد
و حال آنکه چیزیکه از من می شنوید از من نیست بلکه آن قول آن پدری است که مرا فرستاده گفتم بشما این قدر را چونکه
در میان شما بودم و چون آمد روح القدسی که تسلی دهنده است و آن کسی است که میفرستد او را بعد از
این پدر باسم من پس او تعلیم میکند بشما همه چیزها را و متذکر میکند شما را بآنچه من گفتم بشما تا آنکه در آیه بیست و نهم
میگوید و اینک الآن قبل از وقوع بشما خبر دادم تا که چون وقوع یابد ایمان آورید و باور کنید و الآن
سخن بسیار با شما نگویم بجهة آنکه رئیس عالم خواهد آمد و نیست از برای او چیزیکه در من است لکن تا بدانید اهل
عالم که من دوست میدارم پدر را و هرطور که وصیت میکند بمن پدر بهمان طور میکنم برخیزید از اینجا برویم
تا اینجا رسید فصل چهاردهم از انجیل یوحنا و ظاهرا مراد از لفظ نیست از برای او چیزیکه در من است
اینست که من مانعی دارم که نمیتوانم جمیع چیزها را بشما بگویم و آن رئیس عالم که خواهد آمد مانعی ندارد
و جمیع چیزها را بشما خواهد گفت ولکن من بقدری که مأمور بودم و مانعی نداشتم بشما گفتم و در آخر
فصل پانزدهم انجیل یوحنا میگوید که آنچه بر سر من آمد از برای آن بود که راست شود آنچه خبر دادند سابقا
در مکتوبات و ناموسهای خود که مردم بی سبب مرا دشمن خواهند داشت چون بیاید بعد از این تسلی دهنده
که من او را می فرستم یا آنکه فرستاده است او را خداوند بسوی شما و او روح حقی که می آید از جانب پدر
پس شهادت خواهد داد درباره من و شما نیز شهادت خواهید داد که بی سبب با من دشمنی کردند چرا که

شما با من بوده اید از ابتدای امر و در فصل شانزدهم در آیه هفتم تا بعد میگوید لکن من میگویم شما حق را که آن
بهتر است از برای شما که من بروم بدرستی که من اگر نروم نمی آید نزد شما تسلی دهنده پس چون رفتم میفرستم
او را بسوی شما پس چون آمد او سرزنش کند اهل عالم را بگناه کردن و بریکی و بحکم امّا توبیخ میکند بر گناه
بجهت آنکه ایمان بمن نیاوردند و امّا بر نیکی بجهت آنکه من میروم بسوی پدر و نخواهید دید مرا و امّا بر حکم
پس بجهت آنکه بر رئیس این عالم حکم جاری میکنند و بدرستی که از برای من است سخنهای بسیار که میخواهم
بگویم آنها را بشما لکن شما طاقت شنیدن و متحمل شدن آنها را ندارید الآن پس چون آمد روح حق
همانا او راه نماید بسوی تمام حق پس او ارشاد و هدایت میکند شما را بسوی جمیع حق بجهت آنکه او تکلم
نخواهد کرد از نزد خود بلکه تکلم خواهد کرد با آنچه می شنود از خدای خود و خبر میدهد شما را از آینده ها و آن رئیس تمجید
میکند مرا بجهة آنکه او میگیرد از آنچه از من است و خبر میدهد بشما بعد میگوید جمیع آنچه از پدر است از من است
از اینجهة گفتم بشما آنچه از آنچه از من است میگیرد و خبر میدهد بشما تمام شد مواضع حاجت از انجیل یوحنا و بسی
واضحست از برای کسی که طالب حق باشد و نخواهد از روی عمد در وادی ضلالت بماند که بتصریح حضرت
عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام رئیس عالم و روح حق بعد از حضرت عیسی باید ظاهر شود و در زمان حضرت
عیسی عالم طاقت نور آن رئیس را نداشت چنانکه تصریح کرد و از اینکه فرموده بعد از من رئیس عالم خواهد
آمد معلوم میشود که خود حضرت عیسی و سایر انبیای سابق علیهم السلام هیچیک رئیس عالم نبودند و عالم از ابتدا
تا زمان حضرت عیسی طاقت نور و ظهور احکام آن رئیس را نداشت اگر چه هر یک پیغمبر الهی بودند
و لکن رسالت ایشان یا مخصوص مکانی و قومی بود مانند حضرت لوط یا مخصوص عصری بود
مانند حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و از همین جهة کتاب معتبر از ایشان
در امور شرعیه و نوامیس باقی نماند تا این زمان و تمام آن صحف و کتب برچیده شد از صفحه روزگار
چنانکه بیان آن گذشت و رئیس عالم کسی است که چون بیاید چنانکه عیسی خبر داده شرع و ناموس او

و روح القدس
صح

مخصوص مکانی دون مکانی و مخصوص قومی دون قومی و مخصوص زمانی دون زمانی نباشد و ناموس و شرع
او فرا گرفته باشد اهل جمیع عالم را از جن و انس و سیاه و سفید و مرد و زن در جمیع زمانها و در جمیع
مکانها و چنین شخصی رئیس عالم تواند بود مانند آنکه شاهنشاه عالم و سلطان اعظم کسی است که جمیع سلاطین
و پادشاهان عالم کوچک او باشند و حکم او بر همه جاری باشد بخلاف حکم باقی پادشاهان که مخصوص باقلیمی
خواهد بود که در تحت تصرف ایشان باشد امّا حکم سلطان اعظم و شاهنشاه عالم پناه در همه اقالیم جاری است
و این مثلی بود از برای رئیس عالم که عیسی خبر داده که بعد از او خواهد آمد خبر او صدق بود و او آمد و در
صریح کتاب او نازل شد که تبارک الّذی نزّل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و در کتاب او نازل
شد هو الّذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحقّ لیظهره علی الدّین کلّه و لو کره المشرکون و رئیس عالم کسی است
که بعد از آمدن او رئیسی دیگر نباشد که اگر فرض شود که رئیسی بعد از او برپا شود ریاست شخص اول مخصوص
عصری خواهد بود پس رئیس عالم نخواهد بود پس از این جهة بعد از رئیس عالم رئیسی دیگر نخواهد بود مگر آنکه کسی دعوت
بسوی او کند پس از اینجهة بعد از آمدن رئیس عالم پیغمبری دیگر نخواهد آمد پس آن رئیس پیغمبر آخر الزمان خواهد
بود مگر آنکه کسی بیاید و دعوت کند مردم را بدین او و اگر بعد از آمدن رئیس بنا بود که رئیسی دیگر بیاید
عیسی علیه السلام باینطور خبر نمیداد که بگوید چون رئیس عالم بیاید چنان کند بلکه باینطور خبر میداد
که چون رؤسای عالم بیایند هر یک چنین و چنان کنند و لکن چون عیسی بوحی الهی میدانست که
رئیس عالم یک شخص است و او است خاتم پیغمبران و دیگر پیغمبری بعد از او مبعوث نخواهد شد خبر داد
از آن یک شخص وحید صلّی الله علیه و آله و چون آمد خبر داد با آینده ها چنانکه عیسی خبر داد و از جمله خبرها
آینده همین بود که خبر داد که بعد از من پیغمبری نخواهد آمد و این خبر خبری است که بوحی الهی خبر داده
شده بغیوب جمیع بقعهای زمین از زمان خود تا روز قیامت که صدق این خبر را جمیع صاحبان
شعور از روزیکه خبر داده تا بحال که هزار سال و کسری میگذرد میفهمند از مؤمن و کافر و فاسق

و عادل و موافق و منافق بطوریکه احدی انکار این مطلب را نمیتواند کرد و هر خارق عادت را اگر کسی میتواند
بگوید که سحر و شعبده است بخلاف امثال اینگونه خارق عادات که احدی انکار آنرا نمیتواند کرد و حجّت الهی را
بر جمیع مکلّفین تمام کرده و خبری نیست که بگوش بشنوند و بتوانند بگویند که ما از حقیقت آن خبر نداریم
بلکه خبری است که از زمان اخبار بعید تمام صاحبان شعور صدق آنرا مشاهده کردند و بعد از این مشاهده
خواهند کرد باری پس آن رئیس عالم بطوریکه عیسی خبر داد آمد و جمیع حق را از برای طالبان حق بیان کرد
در کتاب و سنّت خود و آن نور را ودیعه گذارد در سینهٔ اوصیای خود و ایشان بیان کردند از برای
طالبان حق و شرح کردند مجملات را و حلّ کردند مشکلات را و ودیعه گذاردند آنها را در سینهٔ عالمان عادلان حافظان
دین خود از تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین پس متذکّر باش و غافل مباش که امر آن
رئیس صلّی الله علیه و آله از کتاب و سنّت خود او و از کتاب موسی و عیسی و سایر انبیاء علیهم السلام واضح و لایح است
و اگر کسی بخواهد مطّلع شود باخبار سایر انبیای سابق از حال پیغمبر خاتم صلّی الله علیه و آله رجوع کند
بکتاب نصرة الدّین و بهره مند شود و در این رساله بهمین قدر اکتفا شد و کفایت کرد از برای کسی که بخواهد دین
خود را از روی تحقیق بدون تقلید اخذ کند پس چون متذکّر شد امر الهی و ناموس خدای جلّ شأنه باید در
میان خلق واضح باشد بطوریکه عذری از برای گمراهی در ضلالت خود باقی نماند و نتوانند بگویند که چون
امر الهی واضح نبود من در گمراهی و ضلالت خود باقی ماندم و اگر در دل خود میدانستم که امر الهی در کجاست
آنرا اختیار میکردم پس چون متذکّر این مطلب شد خواهد یافت که ناموس و شرع معتبری از آدم و نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السّلام در روی زمین در میان خلق باقی نمانده پس خواهد یافت که تکلیف
او نیست بآن شرایع منسوخه عمل کند و خواهد یافت که خداوند عالم جلّ شأنه هرگز تکلیف ما لا یطاق نکرده
و نخواهد کرد پس خواهید یافت که آن امر الهی بالغ و واضح لایح که در محضر جمیع مکلّفین حاضر است قرآن
مجید و فرقان حمید است که در محضر خدا و خلق حاضر است و هیچ راه بطلانی در آن نیست که اگر نعوذ بالله

راه بطلانی در آن بود بر خداوند عالم بود که راه بطلان آنرا واضح کند چنانکه راه بطلان هر باطلی را واضح
کرده و علاوه بر راستی و صدق آن از جانب خداوند عالم جلّ شأنه که بتقریر و تصدیق او معجزه ایست از
وقت ظهور آن تا روز قیامت که در میان خلق باقی است و صاحب آن بآن تحدّی کرده که اگر جنّ و انس
جمع شوند و پشت بر پشت یکدیگر گذارند نتوانند مثل آنرا بیاورند صادر شده از مثل کسی که خط نانوشته و درس
نخوانده و حال آنکه از حال گذشتگان قبل از نیک و بد خبر داده چنانکه نوع آن در سایر کتب منسوبه بانبیاء
و سایر تواریخ یافت میشود و خبر داده از آینده های بعد که مدخلیت بهلاکت و هدایت خلق دارد تا روز قیامت
و علاوه بر آنکه خود آن کتاب صادر است از شخص درس نخوانده و خط نانوشته و معجزهٔ باقیه ایست در میان
خلق و از جمیع معجزات تمام انبیاء علیهم السّلام محکم تر است بطوریکه در بیانات سابقه بیان آن گذشت در
توریة معروفه و انجیل معروف و سایر کتب انبیا مثل زبور داود و مکاشفات اشعیا و حبقوق و صفنیا
و وحی کودک هم اخبار از ظاهر شدن چنین کتابی هست چنانکه در کتاب نصرة الدین بیان شده جزی الله
صاحبه عن الاسلام و المسلمین خیر جزاء المؤمنین المحسنین پس متذکّر باش و غافل مباش که اگر خداوند عالم
جلّ شأنه بخواهد که یک امری واضح در میان خلق قرار دهد از جانب خود بطوریکه شائبهٔ شک و شبههٔ
بطلانی در آن نباشد باید چکند بغیر از این کاری که کرده که قرآنی را از شخص خط نانوشته و درس نخوانده
مشتمل بر اخبار حال گذشتگان و آیندگان ابراز داده که محکم تر است در معجزه بودن از مشاهده کردن
عصای موسی و مرده زنده کردن عیسی و معجزهٔ جمیع انبیاء و شقّ القمر خود او صلّی الله علیه و آله و علیهم اجمعین
چرا که از هر یک از آنها خبری در میان خلق است نه خود آنها بخلاف قرآن که خود آن در میان
خلق است و در هر یک از سایر معجزات توانستند بگویند سحری است مستمر و در این قرآن نمی توانند
بگویند که صاحب آن بعلم سحر خبر داده از حال گذشتگان و آیندگان و بیان کرده در آن مطالب
حقّه را با دلیل و برهان و ابطال کرده مطالب باطلهٔ اهل باطل را در نهایت ایضاح بطلان بطوری

صاحبان عقول وشعور انکار آنرا در دل نتوانند کرد اگرچه بتوانند انکار کنند بتحریک زبان و خداوند عالم السّر و الخفیّات میداند که بهمین تحدّی پیغمبر آخر الزّمان صلّی الله علیه وآله اتمام حجّت خود را کرده بر خلق آخر الزّمان و عذری از برای ایشان باقی نگذارده در انکار آن اگرچه انکار کنند با زبان خود و جحدوا بها واستیقنتها انفسهم چنانکه امر الهی همیشه در جمیع قرون و اعصار ظاهر و واضح بوده و حجّت او بر خلق تمام بوده و راه معذرت در گمراهی و ضلالت از برای ایشان باقی نبوده و عادت گمراهان در جمیع ازمان این بوده که با زبان خود اظهار تحیّر یا انکار از حق را داشته و دارند و حال آنکه در دل خود حق را حق میدانند مثل آنکه باطل را باطل میدانند و حق را باطل مینامند و باطل را حق میشمارند فذرهم فی غمرتهم حتّی حین و بر شخص با شعور بی غرض مخفی نیست که امر الهی باید در میان خلق ظاهر و واضح باشد و بعد از آنکه بی‌اعتباری تورات معروفه و اناجیل متعدّده معلوم شد اعتبار قرآن مجید معلوم خواهد بود چرا که کتاب شرع و ناموسی دیگر در میان خلق از جانب خداوند عالم جلّ شأنه نیست و هر دلیل و برهانی که دلالت کند که ناموس و شرعی از جانب خداوند عالم جلّ شأنه باید در میان خلق ظاهر و واضح باشد دلالت کند که آن ناموس و شرع در قرآن است چرا که سایر کتب بطوری که بیان آن گذشت بی‌اعتبار بود و اگر کسی لازم نداند وجود شرع و ناموس معتبری را از جانب خداوند عالم جلّ شأنه در میان خلق نتواند نبوّت موسی و عیسی و سایر انبیا را اثبات کند و به آن متمسّک شود پس اگر لازم است وجود شرع و ناموسی در میان خلق از جانب خداوند عالم جلّ شأنه و کتابی دیگر بغیر از قرآن مجید معتبر در میان خلق نیست انحصار حق در آن بسی واضح خواهد بود با بی‌اعتباری سایر کتب چنانکه بیان آن گذشت پس اگر کسی طالب حق واضح ظاهر در میان خلق از جانب خداوند عالم جلّ شأنه است که قرآن مجید موجود است و اگر کسی طالب حق نیست که از این قبیل مردمان در زمان هر پیغمبری بوده اند و با آنکه معجزات پیغمبران را مشاهده کرده اند آن معجزات را سحری مستمر نامیده اند

و اظهار تحیّر در امر هر پیغمبری یا انکار او را کرده اند با اینکه حجّت خداوند عالم جلّ شأنه در جمیع قرون و اعصار در هر شهر و دیار بالغ و واضح بوده و محلّ تحیّر و انکار نبوده پس هر گاه شخص عاقل با شعور متردّد شود در میان قول خدا که میگوید حجّت من بالغ و واضح و ظاهر است در میان خلق و محلّ تحیّر و انکاری نیست و در میان قول خلقی که میگویند ما در امر الهی متحیّریم و نمیدانیم در کجا است یا انکار میکنند امر او را در جائی که ثابت است اگر شخص عاقل و با شعور باشد تصدیق میکند قول خدا را در ظهور و ثبوت امر او در میان خلق و تکذیب میکند متحیّرین در دین او را و انکار میکند منکرین حق را و میخواند ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انّک انت الوهّاب و ما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله و لا حول و لا قوّة الّا بالله

برهان ۹

پس چون معلوم شد که کتاب مشتمل بر احکام الهیه و محتوی بر ناموس شرع او در میان خلق در روی زمین با اعتبار باقی نیست مگر قرآن مجید و فرقان حمید بطوری که بیان آن گذشت باید دانست که بیان مرادات الهیه از الفاظ قرآنیه با خود خدا است جلّ شأنه چنین نیست که هر کس رجوع کند بلغت عرب یا بکتاب لغت عرب بتواند مرادات الهیه را از الفاظ آن بفهمد و همین مطلب را خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب خود بیان کرده و فرموده انّ علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتّبع قرآنه ثمّ انّ علینا بیانه پس باید متذکّر شوند صاحبان هوش که مرادات الهیه از الفاظ قرآنیه غیر مرادات اهل لغت عرب است در الفاظ عربیّه و بعد از آنکه خود صاحب کتاب تصریح کند که بیان کردن مرادم از الفاظی که در کتاب ثبت کرده ام با خود من است نباید کتاب او را معنی کرد بطور معنیهای متعارفه در میان اهل لغت و از این جهة اگر کسی چنین کتابی را بطور متعارف معنی کند البتّه مراد صاحب کتاب را نفهمیده و خود از برای خود خیالی کرده و لفظی را معنی کرده و آن معنی مقصود صاحب کتاب نبوده و از این جهة کسانی که از پیش خود و بخیال خود بخواهند معنی کنند قرآن را البتّه آن معنی مراد خداوند جلّ شأنه نخواهد بود و با آنکه چون از پیش خود

معنی کرده اختلافات بسیار در قرآن یابد و تناقضات بسیار بخاطر او خطور کند و بسا آنکه آیه مبارکه
لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا را یکی از آیات متناقضه گمان کند و این گمان از
برای او حاصل شده بجهة آنکه مراد صاحب کتاب را از خود او طلب نکرده و خود از پیش خود خواسته معنی
کند کلام او را پس باید متذکر بود که بعد از آنکه تصریح کند صاحب کتاب که بیان مرادم از کلامم با خود
من است نمیتوان معنی کرد کلام او را بهوای خود بطوریکه تناقضی لازم آید چرا که صاحب کلام تصریح کرده
که مراد من نیست آنچه تو فهمیده و همچنین رسول او صلی الله علیه و آله بطور تواتر رسانیده بامت خود
که حرام است بر شما که تفسیر کنید قرآن را برای خود و فرموده من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده
من النار و اوصیای او علیهم السلام فرموده اند ان تفسیر القرآن لا یجوز الا بالاثر الصحیح والنص الصریح و فرموده اند
ما ضرب رجل القرآن بعضه ببعض الا کفر پس در صورتیکه صاحب کلام تصریح کرد که بیان مراد خودم
با خود من است و حاملان آن کلام تصریح کنند که مراد او را باید از خود او گرفت و هر معنی که از کلام
او فهمیده شد که از خود او گرفته نشده مراد او نیست و حرام است بر امت که از هوای خود او را
خود معنی کنند کلام او را و مفسر برأی را مخلد در آتش و کافر شمرده اند پس در چنین صورتی نمیتوان
کلام او را فهمید پس چون کلام فهمیده نشد تناقضی نتوان وارد آورد پس هر تناقضی را که ناقضین
متناقضین گمان کرده اند بخیال خود مراد صاحب کلام نیست و بسا آنکه از باب تناقض گمان کنند
از این قبیل آیات را با آیاتی که در مقام تحدی نازل شده مثل آنکه فرموده فأتوا بسورة من مثله
و بسا آنکه گمان کنند که در صورتیکه مراد صاحب کلام در نزد مخاطب معلوم نباشد پس تحدی
معنی نخواهد داشت چرا که چون معنی کلام در نزد مخاطب معلوم نباشد کلام در نزد او بی معنی
خواهد بود اگر چه در نزد متکلم معنی داشته باشد مثل کلمات مرموزه که در نزد صاحبان رمز معنی
دارد و لکن معنی آنها را دیگران نمیدانند پس در چنین صورتی تحدی بکلامی که معنی آن را شنوندگان

نفهمند معنی نخواهد داشت چرا که هر کسی میتواند که بطور رمز سخن گوید که شنوندگان معنی آن را نفهمند پس
چنانکه تحدی بکلام مرموز احدی معنی ندارد و حجت نیست پس کلام الهی هم حجت نخواهد بود بر مردم
در صورتیکه معنی آن را ندانند پس عرض میکنم که در اینکه قرآن عربی است و بزبان عرب نازل شده
شکی نیست و این مطلب داخل در بدیهیات اهل لسان است و صریح قرآن است که قرآن بزبان عربی مبین است
یعنی عربی ظاهر و آشکار روشن و واضح است که مراد خداوند عالم جل شانه از آیه مبارکه ان علینا جمعه
و قرآنه ثم ان علینا بیانه این نیست که قرآن عربی نیست و کلمات آن از اسماء و افعال و حروف
آن عربی نیست و عربها نمیتوانند بفهمند که آن عربی است و بیان عربی بودن آن بر خداست که اگر
خدا بیان نکرده بود که آن عربی است مردم نمیدانستند که آن عربی است و قال یعنی گفت و یقول یعنی
میگوید و قال فعل ماضی است و یقول فعل مستقبل و آینده است و خبرهای گذشته را نمیتوانند بفهمند
که از گذشتها است و خبرهای آینده را نمیتوانند بفهمند که از آیندها است بلکه مراد خداوند عالم
جل شانه این است که بیان مجملات آن با خداست و رفع مبهمات و کشف معضلات و حل مشکلات
و بیان متشابهات و رفع متناقضات ظاهره آن با او است و کسی نمیتواند بفهمد مراد الهی را
از آنها مگر بوحی و بیان او چنانکه صریحا فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات
محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه
ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و بسی واضح است که معنی الفاظ
آن بحسب لغت عرب و فصاحت و بلاغت آن مخصوص خدا و راسخین در علم نیست و هر کس دانا باشد
بزبان عرب نوع معانی لغویه و فصاحت و بلاغت آن را میتواند بفهمد و از خبرهای گذشته و آینده
که در آن هست میتواند مطلع شود و میتواند بفهمد که صدور چنین کلامی از شخصی که درس نخوانده و خط ننوشته
خارق عادت و از جمله اعظم معجزات است و با آنکه تحدی کرده صاحب آن با علماء و حکماء و فصحاء و بلغاء

وادبا احدی از خلق نتوانست که مثل آنرا بیاورد و بطوریکه صاحب آن صلّی الله علیه وآله خبر از آینده داده
در آن و گفته قُل لَئِنِ اجتَمَعَتِ الجِنُّ وَالاِنسُ عَلی اَن یَأتُوا بِمِثلِ هذا القُرآنِ لا یَأتُونَ بِمِثلِهِ وَلَو کانَ بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهیراً
پس در این خبر که اعظم است از هر معجز منقوله از هر اثر و ظاهر است از زمان صدور تا روز قیامت از برای
جمیع بشر از عامی و عالمشان و از ناقص و کاملشان و از سفیه و حکیمشان در هر مکان و در هر زمان معلوم
اهل عالم است از خاص و عامشان و جاهل و عالمشان که صاحب آن با خبر بوده و مطّلع بوده بغیوب هر بقعه
از بقعهای زمین که یافت نمیشود در هیچیک از آنها کسی که بتواند بیاورد مثل آن قرآن را و مطّلع بوده
بغیوب جمیع زمانهای آینده و میدانسته بتعلیم الهی که احدی بعد از او از کتم عدم بعرصهٔ وجود نخواهد
آمد که بتواند مثل کتاب او بیاورد و مطابق این خبر یافتند جمیع اهل عالم وضع این عالم را و عجز جمیع
خلق از آوردن مثل آن معلوم شد و حجّت الهی بر مردان و زنان و انس و جن و جمیع اهل عالم
تمام شد و عذری از برای احدی از مکلّفین باقی نماند و احدی نتوانست بگوید که کتابی مانند قرآن در
عالم یافت شده که شخصی دیگر غیر صاحب آن صلّی الله علیه وآله که درس نخوانده و خط ننوشته کتابی
آورده مانند قرآن که مشتمل است بر اخبار گذشتها و آیندها از نوع حالات آدم تا خاتم صلّی الله علیه وآله
تا روز قیامت و همه اهل روزگار صدق این خبر را و مطابقهٔ آنرا با واقع یافتند و دانستند و فهمیدند
که علما و حکما و ادبا و فصحا و بلغای اهل عالم از جن و انس نتوانستند بیاورند کتابی مانند قرآن و در صورتی
که عجز جمیع علما و حکما معلوم شد عجز اشخاص درس نخوانده و خط ننوشته بسی واضحست پس تحدّی صاحب آن
فرا گرفت جمیع خلق روزگار را و همه صدق این مدّعا را بطوری دانستند که نتوانستند تکذیب کنند
اگرچه از روی لجاج و کذب باشد و چون فی الجمله تفصیلی در این باب گذشته پیش از این در این
مقام بیان نکنیم پس دانسته گردید که آن مطلب و معنی که مخصوص خدای تعالی و راسخین در علم علیهم السلام است
چنانکه خداوند عالم جلّ شأنه فرموده وَما یَعلَمُ تَأویلَهُ اِلَّا اللهُ وَالرّاسِخُونَ فِی العِلمِ غیر از مطالب و معانی است

که در مقام تحدّی بیان شده و اتمام حجّت کرده بر جمیع مکلّفین و جمیعاً دانسته و فهمیده اند آنرا لِیَهلِکَ مَن هَلَکَ عَن
بَیِّنَةٍ وَیَحیی مَن حَیَّ عَن بَیِّنَةٍ پس هر کس انکار کرد از روی عمد و دانسته و فهمیده انکار کرده و هلاک شده و هر کس
قبول کرد دانسته و فهمیده با دلیل و برهان قبول کرده و نجات یافته امّا مطالب و معانی مخصوصه بخداوند
عالم جلّ شأنه و راسخین در علم علیهم السلام مطالبی است که تا ایشان تعلیم و بیان نکنند احدی از آحاد خلق
نتوانند بفهمند و آنها در مقام تحدّی نازل نشده مگر بعد از شرح و بیان راسخین علیهم السلام و آن مطالب
و معانی بیان مرادات الهیّه است از حلال و حرام و فرایض و احکام و سنن و آداب و شرح مبهمات
و گشودن معضلات و بسط مجملات و ردّ متشابهات بمحکمات و رفع اختلاف و وضع ائتلاف و دفع تناقضات
و حلّ مشکلات و کشف رموز و معمیّات و امثال آنها چنانکه تصریح فرموده فَلا وَرَبِّکَ لا یُؤمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ
فیما شَجَرَ بَینَهُم ثُمَّ لا یَجِدُوا فی اَنفُسِهِم حَرَجاً مِمّا قَضَیتَ وَیُسَلِّمُوا تَسلیماً و فرموده وَلَو رَدُّوهُ اِلَی الرَّسُولِ وَاِلی
اُولِی الاَمرِ مِنهُم لَعَلِمَهُ الَّذینَ یَستَنبِطُونَهُ مِنهُم و فرموده وَما کانَ لِمُؤمِنٍ وَلا مُؤمِنَةٍ اِذا قَضَی اللهُ وَرَسُولُهُ
اَمراً اَن یَکُونَ لَهُمُ الخِیَرَةُ مِن اَمرِهِم باری پس باید متذکّر بود که مطالبی از قرآن که علم آن مخصوص خداوند
عالم جلّ شأنه و راسخین در علم علیهم السلام است معلوم غیر ایشان نخواهد بود مگر بعد از بیان ایشان و هر
کس بخواهد معنی کند آنها را از پیش خود تفسیر کرده قرآن را برای خود و رای او مراد الهی نبوده و بآن
جهة کافر شده و مخلّد در آتش گردیده چراکه چیزی که مراد خداوند عالم جلّ شأنه نیست مصلحت عباد نیست
و فتنه و فساد است در دین خدا چنانکه خبر داده و فرموده فَاَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِم زَیغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ
مِنهُ ابتِغاءَ الفِتنَةِ وَابتِغاءَ تَأویلِهِ وَما یَعلَمُ تَأویلَهُ اِلَّا اللهُ وَالرّاسِخُونَ فِی العِلمِ باری پس بسا غافلی که
در پیش خود خیال کند که میتوان اختلاف در قرآن پیدا کرد و حال آنکه گفته اگر از نزد غیر خدا نازل
شده بود قرآن هرآینه می‌یافتند در آن اختلاف بسیار و غافل است از این معنی که اختلاف را
در قرآن نیافته و اختلاف را در خیال خود یافته چراکه برای خود معنی کرده آیهٔ از قرآن را که آن

معنی مراد الهی نبوده و باز برای خود معنی کرده آیهٔ دیگر را که آن معنی مراد الهی نبوده پس در میان این دو معنی که هیچیک مراد الهی نبوده اختلاف یافته و بسا آنکه با نچه در خیال خود هم یافته گمان کند که در قران اختلاف یافته و تکذیب کند این آیهٔ شریفه را که فرموده لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً و غافلست از این معنی که تفسیر قرآن را خداوند عالم جلّ شأنه برای مردم قرار نداده و صریحاً فرموده که تفسیر آنرا نمیدانند مگر خدا و راسخان در علم که از خدا اخذ کرده اند تفسیر آنرا پس بنا بر آنکه صریحاً خداوند عالم جل شانه فرموده که تاویل آیاتی چند که متشابه است مخصوص خدا و راسخان در علم است چگونه ممکن است از برای احدی از احاد خلق بدون بیان مراد الهی از زبان حاملان قرآن که بفهمد مراد الهی را آنگاه اختلاف در آن یابد پس هر کس غافل است و از پیش خود تفسیر میکند قرآن را برأی خود شاید گمان کند که اختلاف را در قرآن یافته مثل آنکه غافلی نظر کند باین آیه که فرموده است وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللّهِ یعنی نفرستادیم رسولی را مگر از برای اینکه مطاع خلق باشد باذن خدا و خلق مطیع او باشند و نظر کند باین آیهٔ شریفه که فرموده وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ یعنی اطاعت مکن کسی را که ما غافل کردیم قلب او را از یاد خود و تابع شد هوای خود را و باین آیهٔ شریفه که فرموده وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً یعنی اطاعت مکن گناهکار و کفور را پس نظر کند باین آیهٔ شریفه که فرموده وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ یعنی اگر چه تو پیش از این از جملهٔ غافلان بودی و نظر کند بقصّهٔ داود که فرموده وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعاً وَأَنَابَ فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللّهِ یعنی گمان کرد داود که ما او را آزمودیم پس استغفار کرد پروردهٔ خود را و رکوع کرد و توبه کرد پس آمرزیدیم او را از آن گناه و بدرستی که از برای او بود در نزد ما تقرب و نیکی بازگشت و گفتیم باو که ای داود بدرستی که ما قرار دادیم ترا خلیفه و جانشین خود در روی زمین پس حکم کن در میان مردم بحق و تابع مشو هوای خود را پس

گمراه کند ترا آن هوا از راه خدا پس بسا آنکه غافلی که تفسیر کند این آیات را از روی لغت عرب خلاف در میان آنها یابد و گمان کند که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش از نزول سورهٔ یوسف از جملهٔ غافلان بود پس باید در حال غفلتش مطاع خلق نباشد چرا که بزبان خود او جاری شده که لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا پس اگر پیشتر غافل نبود پس چرا گفته غافل بودی و اگر غافل بود پس نباید اطاعت او کرد و همچنین بسا غافلی که گمان کند اختلاف را در قصّهٔ داود و در آیات سایر قصص انبیا علیهم السلام حتّی در حکایت خود پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که در آیه فرموده مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ و در آیهٔ اثبات گناه از برای او کرده و گفته إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ خبر داده از گناهان گذشته و گناهان آینده و در آیهٔ نهی کرده از اطاعت گناهکار و فرموده وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً و امثال این قبیل آیات که بنظر غافلین غیر راسخین خلاف نماست در بارهٔ هر پیغمبری یافت میشود از آدم گرفته که در بارهٔ اوست وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى تا خاتم صلی الله علیه که در بارهٔ اوست وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و همچنین بسا غافلی نظر کند در قرآن و ببیند که در آیه میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَنَذِيراً و در آیهٔ دیگر میفرماید لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ پس گمان کند اختلاف را و بسا آنکه نظر کند باین آیهٔ شریفه وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ و گمان کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله عرب بود و بر عرب مبعوث بود نه بر جمیع مردم و همچنین بسا غافلی که نظر کند در قرآن و ببیند که در آیه خبر داده که حجّت خداوندی در همه زمانها بوده مثل آنکه فرموده وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ و در آیهٔ دیگر فرموده که حجّت در همه زمانها نبوده مثل آنکه فرموده لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ پس گمان کند اختلاف را و همچنین بسا آنکه غافلی اختلاف یابد در میان آیاتی که دلالت دارد که خداوند عالم جل شانه ظلم نمیکند مثل آیهٔ شریفه إِنَّ اللّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و آیاتی که دلالت میکند که او ظلم میکند مثل آیهٔ شریفه يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

وتؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء ومن یرد الله ان یهدیه یشرح
صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء وهمچنین بسا آنکه غافلی نظر
کند در قرآن و ببیند که فرموده ان الله لا یهدی من هو کاذب کفار وان الله لا یهدی القوم الظالمین که
ظواهر امثال این آیات دلالت میکند که خداوند عالم جل شانه هدایت نمیکند دروغگو و کفار و ستمکار را
و حال آنکه بسیاری از کاذبین و کافرین و ظالمین را خداوند عالم جل شانه هدایت فرموده بلاشک و بسیار را
هدایت فرموده پیش از هدایت گمراه بوده و هر گمراهی یا کافر است یا کاذب است یا ظالم است پس چون
نظر کند در آیات هدایت و امثال این قبیل از آیات اختلاف یابد و بسا آنکه ایراد کند که کسی را که خداوند
عالم جل شانه هدایت نکرد البته او هم نتواند هدایت یابد پس مقصر نخواهد بود و تکلیف ما لا یطاق
در حق او ثابت است یا باید مکلف نباشد و حال آنکه خداوند عالم جل شانه فرموده لا یکلف الله
نفسا الا ما آتیها و هدایت را خداوند عالم بگمراهان نداده و بسیاری آیات متشابهات و آیات مجملات
مشکلات در قرآن بسیار است چنانکه بسیاری از آنها در احتجاجات پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت
امیر و سایر ائمه علیهم السلام با کفار مذکور است و کتابها در جمع اخبار آنها نوشته شده و سر امر این است
که خداوند عالم جل شانه تعمد کرده در بعضی از آیات و طوری لفظ آنها را قرار داده که معنی آنها مخصوص
راسخین در علم باشد و سایر مردم از آن بی بهره باشند تا لابد و ناچار شوند که رجوع کنند بحاملین قرآن
نه هر ناهقی که چهار کلمه عربی شنیده اند چرا که ناهق حافظ دین الهی نیست و حافظان دین او جمعی مخصوصند
که خلقت ایشان از برای حفظ دین الهی شده چنانکه فرموده ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم
لعلمه الذین یستنبطونه منهم پس از آنجمله بسا آنکه ظاهر لفظ قرآن خطاب بقومی باشد و مراد الهی
قومی دیگر باشند پس چون غافلی نظر کند و قوم اول را مصداق آن الفاظ نه بیند تکذیب کند و
بسا آنکه ظاهر لفظ آن خطاب بشخص معینی باشد و مراد الهی شخصی دیگر باشد پس چون غافلی نظر کند

و شخص اول را مصداق آن نه بیند تکذیب کند و بسا آنکه ظاهر لفظی مفرد باشد و مراد الهی جمع کثیری باشد
و بسا آنکه ظاهر لفظی جمع باشد و مراد الهی شخص معینی باشد و بسا آنکه ظاهر لفظی خطاب باشخاصی
باشد و حالاتی را که بعد بیان میکند و ضمایری که ظاهر آنها راجع بآن اشخاص است دخلی باین اشخاص نداشته
باشد و حالات اشخاصی دیگر باشد و ضمایر بایشان راجع شود و در قصه حضرت آدم علی نبینا و آله و
علیه السلام از این قبیل چیزها هست و غافل از آنها غافل است و بسا آنکه لفظ ظاهر خطاب باشد عام
و مراد الهی اشخاص باشند و بسا آنکه ظاهر لفظ خطاب بحاضرین باشد و مراد الهی غائبین باشند
و بسا آنکه ظاهر لفظ خطاب بموجودین باشد و مراد الهی کسانی است که بعد خواهند آمد مثل بسیاری از آیات
که مخصوص حضرت بقیة الله فی الارض عجل الله فرجه و حالات موافقین و منافقین و مخالفین عصر
اوست علیه السلام و بسا آنکه ظاهر لفظی در این دنیا باشد و مراد الهی عالم رجعت یا قیامت باشد و بسا آنکه
ظاهر لفظی در عالم مواد باشد و مراد الهی عالم مجردات باشد و اغلب آیات احوال قیامت از این قبیل است
و بسا آنکه ظاهر لفظی در عالم خلق باشد و مراد الهی عالم امر است و بسا آنکه ظاهر لفظی در عالم خلق باشد
و مراد الهی عالم صفات و اسماء الهیه باشد و بسا آنکه مصداق ظاهر لفظی در این دنیا باشد و تأویل آن در عالمی دیگر و ظاهر آن و باطن آن در عالمی
دیگر و باطن باطن آن در عالمی دیگر و ظاهر ظاهر آن در عالمی دیگر و بسا آنکه لفظی تنزیل آن با تأویل همراه بوده
و بسا لفظی که تأویل آن در زمانهای گذشته بوده و بسا لفظی که تأویل آن در زمان آینده است و بسا
آنکه ظاهر لفظی خطاب باسمان و زمین است و مراد الهی انسان باشد و بسا آنکه ظاهر لفظی خطاب
بجمادات و نباتات و حیوانات باشد و مراد الهی کفار و منافقین باشند و بسا آنکه ظاهر لفظی خطاب
به پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و مراد الهی کسی دیگر است و بسا آنکه ظاهر لفظی خطاب بشخص مؤمنی
باشد و مراد الهی شخص کافر است و بسا آنکه حکمی از احکام آن مخصوص بزمانی بوده و بعد منسوخ شده
و بسا آنکه زمان حکمی از احکام آن هنوز نیامده و بسا آنکه مطلب واحدی بر یک نسق جاری شده

ور چندین آیه و مراد الهی از هر آیه چیزی است که دخلی بباقی آیات ندارد و بسا آنکه در یک آیه اول آن چیزی
مراد الهی است که دخلی بمرادی که از آخر آیه است ندارد و بسا آنکه مطالبی چند متصل بنظر می آید
و مراد الهی منفصل است و بسا آنکه مطالبی چند منفصل می آید و مراد الهی متصل است و بسا آنکه مطلبی
واحد در ضمن چند آیه بیان شده و هیچیک از آیات تمام مطلب در آن نیست و بسا آنکه آیات متصل باشند
و بسا آنکه متصل باشند پس قدری از مطلب در اول سوره است و قدری در آخر آن سوره مثل مطلب
سوره تحریم و بسا آنکه قدری از مطلب در سوره است و تتمه مطلب در سوره دیگر مثل سوره الم
تر کیف فعل ربک و لایلاف و بسا آیاتی در احوال انبیا علیهم السلام و احکام ایشان است و بسا آیاتی در
احوال اوصیا علیهم السلام و احکام ایشان است و بسا آیاتی در احوال سابقین و احکام ایشان است و بسا
آیاتی در احوال تابعین و احکام ایشان است و بسا آیاتی در احوال ملائکه و احکام ایشان است و بسا آیاتی
در احوال جن و احکام ایشان است و بسا آیاتی در احوال انسان و احکام ایشان است و بسا آیاتی در احوال
شیاطین و احکام ایشان است و بسا آیاتی در احوال حیوانات و نباتات و جمادات و موالید
و بسائط و جواهر و اعراض و احکام آنهاست که هیچیک از این اقسام دخلی بدیگری ندارد مگر بطون
تاویل و باطن و باطن باطن و تاویل الی منتهی المرادات الالهیه باری تمام مقصود آنکه طالبان [illegible]
حق باید متذکر باشند و بدانند که تفسیر قرآن را و بیان مراد را خداوند عالم جل شانه مخصوص
بخود و براسخان در علم خود قرار داده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام که
حاملان قرآنند حرام کرده اند بر امت که قرآن را برای خود تفسیر کنند و در صورتی که امت نتوانند
تفسیر کنند قرآن را از پیش خود و نتوانند بمرادات الهیه برسند و آنچه از پیش خود تفسیر کنند
و بفهمند مراد الهی نباشد با آنکه مانوس نشده بقرآن و ذهن ایشان مرتاض نشده بفهمیدن اسرار
و حکمتهای آن بسی واضحست در نزد عاقل که کسانی که امت نیستند و مانوس بسبک قرآن نیستند نتوانند

مرادات الهیه را از الفاظ قرآن بفهمند و چون مراد را اندیشه نتوانند اعتراض کنند که فلان مطلب با فلان
مطلب تناقض دارد خصوص در صورتی که صاحب کتاب تصریح کرده باشد که من محکمات چند و متشابهاتی
چند در کتاب خود گفته ام و مرادم را از متشابهات خود من میدانم و کسانی که خود من تعلیم ایشان کنم و دیگران
بآن مراد نخواهند رسید و معنی آنرا نخواهند فهمید مانند آنکه کسی در کتاب خود تعمد کند و رمزی بنویسد
و بطوری رمز کند که احدی نتواند آن رمز را بفهمد مگر آنکه از خود او بپرسد که آن رمزی که در کتاب خود
قرار داده چیست پس اگر خودش آن رمز را تعلیم کرد دیگران خواهند دانست و اگر تعلیم نکرد جاهل
خواهند بود و از پیش خود هر یکی حدسی خواهند زد و تیری بتاریکی خواهند انداخت چنانکه شاعر
گفته   هر کسی از ظن خود شد یار من   وز درون من نجست اسرار من   باری از این قبیل آیات
بسیار است در قرآن که مراد الهی بطور رمز در آنها گذارده شده و خداوند جل شانه تصریح کرده
که مرموز است و احدی نمیداند معنی آنها را مگر خدا و راسخانی که از خود او گرفته باشند چنانکه
فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون
فی العلم و فرموده ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه ترجمه فارسی این
آیه این است که خداوند عالم جل شانه فرموده بدرستی که بر ماست جمع کردن قرآن و بر ماست خواندن
آن پس هر گاه خواندیم آنرا پس تو تابع شو و بخوان آنرا بطوری که ما خواندیم پس بدرستی که بر ماست
بیان کردن مراد خود پس باید متذکر بود و غافل نبود که از این قبیل آیات جواب جمع معترضین را
از هر راهی داده و احدی نمیتواند اعتراض کند بقرآن بواسطه استمساک بکلمات مرموزه
آن و هر کس هر اعتراضی کند آن اعتراض را بر خیال خود کرده و اختلاف را در گمان خود یافته
و از سنخ خود بوده و تاریکی هم یافته و در مرموز قرآن چیزی نیافته و آیه مبارکه لو کان من عند

غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً برقرار خود محکم مانده واحدی را نمیرسد که بصاحب رمز بگوید که رمز
تو این است که من حدس زده ام نه آن است که تو خود رمز کرده و بسی واضحست در نزد عقلای عالم سستی این
سخن و نادرستی گوینده آن پس این بود کلیه جواب هر معترضی در قرآن و چون بعضی از آیاتی که در ظاهر
اعتراضی در آنها رفته بود ایراد شد مناسب آمد که اشاره بجواب خصوص آنها عرض شود اگرچه جواب
کلی عرض شد پس مناسب شد که فصلی مخصوص عنوان شود **برهان ۱۰** اما جواب در رفع اختلاف
در آیه مبارکه وما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله و آیه مبارکه ولا تطع منهم آثماً او کفوراً
و سایر آیاتی که بحسب ظاهر دلالت بر غفلت و گناه انبیا علیهم السلام دارد این است که همین آیه شریفه
وما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله و آیه شریفه ولا تطع منهم آثماً او کفوراً و لا تطع من اغفلنا
قلبه عن ذکرنا را که باهم جمع کنی و در معنی آنها فکر کنی خواهی دانست که خداوند عالم جل شانه نفرستاده
در میان خلق رسولی که گناه کار و غافل باشد چراکه صریحاً نهی کرده که مردم اطاعت کنند گناه کار
و کفور و غافل را و امر کرده که اطاعت کنند رسول را و اطاعت او را اطاعت خود قرار داده چنانکه فرموده
من یطع الرسول فقد اطاع الله و فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و بسی واضحست
که رسول از روی هوا و میل خود امر و نهی نمیکند و از روی غفلت سخن نمیگوید چراکه اگر از روی
هوای خود امر و نهی کند مردم را یا از روی غفلت چیزی بگوید آن چیز و آن هوی از جانب خدا
نخواهد بود چراکه چیزی که بوحی الهی بخلق نرسد البته از جانب حق نخواهد بود و ما ذا بعد الحق
الا الضلال پس هرچه بواسطه وحی الهی بخلق نرسیده گمراهی است و بسی واضحست که پیغمبران را
خداوند عالم از برای هدایت خلق فرستاده و از برای گمراه کردن خلق نفرستاده و هم قول
جمیع کسانی که به پیغمبری قائلند و جمیع کتابهائی که از جانب خداوند عالم جل شانه از برای خلق نازل
شده گواه این مطلب است که پیغمبران علیهم السلام از برای هدیت خلق آمده اند و از برای گمراه کردن

بیان بعضی از آیات که در ظاهر اعتراضی دارند و رفع خلاف از آنها

ایشان نیامده اند پس از این جهت باید سخنی نگویند و امری و نهیی نکنند مگر بوحی الهی و از روی هوای خود و از روی
غفلت سخنی نگویند چنانکه در حق ایشان فرموده عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و در حق پیغمبر
صلی الله علیه و آله میفرماید ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی که ترجمه فارسی
آن این است که هرگز در زمانهای گذشته گمراه نبود صاحب شما و گناه کار نبود و هرگز در زمانهای آینده
تکلم نمیکند از روی هوی و نیست تکلم او مگر وحی الهی که باو شده و در حق او صلی الله علیه و آله فرموده قل
ما کنت بدعاً من الرسل یعنی بگو ای رسول که نیستم من بطور تازه در میان رسولان خدا یعنی چنانکه رسولان
خدا جمیعاً بوحی الهی تکلم کردند و بوحی الهی امر و نهی کردند من هم بهمان طور بوحی الهی تکلم میکنم و بوحی الهی
امر و نهی میکنم و چنانکه من هرگز گمراه نبودم و گناه کار نبودم و هرگز از روی هوی تنطق نمیکنم و تکلم من
نیست مگر وحی الهی که بمن شده همچنین جمیع پیغمبران خدا هرگز گمراه نبودند و هرگز گناه نکرده بودند
در عمر گذشته خود و هرگز تکلم نمیکردند در آینده عمر خود از روی هوی نبود تکلم ایشان مگر وحی الهی
که بایشان شده بود پس باتفاق عقلهای صاحبان ملتها و کتابهای ایشان پیغمبران خدا جمیعاً
از برای هدایت خلق آمده بودند نه از برای گمراهی ایشان پس نباید که جاهل و غافل باشند از
وحیهای الهی و نباید حکمی بکنند در میان خلق بغیر وحی الهی و بغیر ما انزل الله و نباید دروغگو
و گناه کار باشند پس بنابراین اگر متشابهاتی چند باشد که در ظاهر لفظ دلالت کند بر گناه
یکی از ایشان یا غفلتشان یا سایر نقصهای واضح است که مراد الهی ظاهر آن متشابهات نیست و بالا محاله
آن آیات متشابهه بطوری معنی شود که از هیچ راهی منافات با آیات محکمات که یقینی است نداشته
باشد پس بسا گناهی که در قرآن نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله در ظاهر آیه باشد مثل انا
فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و مراد الهی گناهی باشد که
مردم آنرا گناه می شمردند نه گناهی که خداوند عالم جل شانه آنرا گناه قرار داده مثل اینکه چون پیغمبر

صلی الله علیه و آله منع کرد مشرکین عرب را از پرستیدن بتهای خود و دعوت کرد ایشان را به پرستیدن
خدای تعالی این منع بنظر ایشان بسیار گران آمد و تعجب کردند و گفتند اجعل الالهة الها واحدا ان
هذا لشیء عجاب و گفتند ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق پس این منع از بت پرستی
و دعوت بسوی توحید گناه عظیمی بود در نزد ایشان که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتکب شده بود
پس بعد از نصرة الهی و فتح مکه و وضوح حقیت او صلی الله علیه و آله معلوم شد از برای مردم
که پیغمبر صلی الله علیه و آله گناهی نکرده بود و حق گفته بود که باید بتها را پرستید و باید خدا را پرستید
چنانکه حاملان قرآن علیهم السلام بهمین طور تفسیر کرده اند و یا آنکه مراد الهی از گناه پیغمبر صلی الله علیه
و آله گناه امت او باشد و امت او کافه ناس باشند چنانکه صریحا فرموده و ما ارسلناک الا کافة
للناس بشیرا و نذیرا و فرموده تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا پس
گناه مقدم او صلی الله علیه و آله گناه امتهای سابقه او است که در ظاهر پیش از ظهور او در
دنیا بودند و سایر پیغمبران از آدم گرفته تا آخر ایشان مروجین دین او بودند و گناه مؤخر او صلی الله
علیه و آله گناه امت او است که از زمان ظهور او تا روز قیامت واقع شده اند و مروجین دین او
ائمه طاهرین علیهم السلام و بعد از ایشان علمای تابعین ایشانند علیهم السلام یا آنکه مراد از گناه مقدم گناه
کسانی است که قبل از نزول سورهٔ فتح گناه کرده بودند و مراد از گناه مؤخر گناه کسانی است که بعد
از نزول آن گناه می کنند تا روز قیامت و او است صلی الله علیه و آله شفیع جمیع گناهکاران
که گناه ایشان را خداوند عالم جل شانه حمل بر او کرده چنانکه فرموده و لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و بجهة او آن گناه را آمرزیده و شفاعتی لاهل
الکبائر من امتی شامل جمیع گناهکاران شده چنانکه اخبار بسیار از مفسرین حقیقی قرآن
علیهم السلام در تفسیر این قبیل آیات رسیده و خطاب این آیات به پیغمبر است صلی الله علیه

و آله و مراد امت او است از باب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره و از این قبیل خطابها در قرآن بسیار است و
واضحست در نزد عقلای هوشیار که اگر چه در ظاهر خطاب به پیغمبر است صلی الله علیه و آله و لکن مراد الهی
امت او است نه خود او مثل قول خداوند عالم جل شانه که فرموده فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل
الذین یقرؤن الکتاب من قبلک لقد جاءک الحق من ربک فلا تکونن من الممترین که ترجمهٔ فارسی این آیه
این است که میگوید پس اگر تو در شکی و یقین نداری از وحیهائی که نازل کرده ایم بسوی تو پس بپرس از کسانی
که کتاب خوانده اند پیش از تو تا از شک بیرون آئی و بیقین شوی هر آینه بتحقیق که آمد و رسید بتو حق پس البته
البته از جملهٔ شک کنندگان پس غافل مباش که چه بسیار واضحست در نزد عاقل که خداوند عالم جل شانه نمیگوید به پیغمبر خود
که اگر در پیغمبری خود شک داری پس بپرس از کسانی که کتاب خوانده اند تا ایشان شک ترا زایل کنند پس بسی
واضحست که مراد کسانی هستند که در امر پیغمبر صلی الله علیه و آله بشک بودند چرا که شنیدند از بعضی کفار که گفتند ما لهذا
الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا پس بعضی از جهال در امر پیغمبر صلی الله
علیه و آله در شک افتادند که چرا پیغمبر اکل طعام میکند و در بازارها راه میرود و چرا ملکی همراه او نیست که مردم
آن ملک را ببینند و همراه آن ملک مردم را بترساند پس خداوند عالم جل شانه نازل کرد این آیه را فان
کنت فی شک مما انزلنا الیک تا آخر آیه و مراد این است که اگر شما بجهة بعضی بشک افتادید از آن وحیهائی
که بواسطهٔ پیغمبر بشما رسیده پس سؤال کنید از کسانی که کتاب خوانده اند و پیش از شما بوده اند و از حال
پیغمبران گذشته خبر دارند تا بدانید که پیغمبران گذشته جمیعا غذا میخوردند و در بازارها راه میرفتند
و ملکی همراه ایشان راه نمیرفت که مردم آن ملک را ببینند و حال ایشان مثل حال پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله بود در طعام خوردن و در بازارها راه رفتن و سایر احوال تا از شک بیرون آئید و بدانید که
بتحقیق حق است که آمده است در میان شما پس البته نباشید از جملهٔ شک کنندگان تا ابدی چون دانسته گردید
شدی که در آیات بسیاری از قرآن هست که ظاهر خطاب به پیغمبر است و مراد امت او است از باب

ایاک اعنی واسمعی یا جاره پس بطور کلی بدان که هر تقصیری که در خطاب بنسبت به پیغمبر واقع شده آن تقصیر
امت است و مراد الهی این است که امت را متذکر کند بواسطهٔ خطاب به پیغمبران مثل آنکه متعارف است
در میان علما که چون کتاب مینویسند از برای شخص خاصی مینویسند که اگر تو ایراد کنی در این مسئله جواب
تو این است یا مینویسند متذکر باش و تدبر کن و غافل مباش و مراد آن شخص خاص نیست بلکه مراد این است
که هر کس نظر در این کتاب کند و ایرادی کند جوابش این است و هر کس تفکر کند متذکر باشد و تدبر کند
و غافل نباشد پس خداوند عالم جل شأنه بطور متعارف در میان مردم با مردم تکلم کرده نه بطوری
که ندانند و نفهمند پس چون بشنوی این مطلب شدی خواهی دانست که پیغمبران خدا هرگز جاهل نبوده
باحکام الهیه و غافل نبوده و تخلف از آنچه بر ایشان نازل شده نکرده اند و گناه و غفلت و سهو و نسیان
در امری که مأمورند از ایشان سر نمیزند پس بدان که غفلتی که در آیهٔ شریفه و ان کنت من قبله لمن الغافلین است
مراد غفلت نیست که قبل از نزول سورهٔ یوسف حکایت حال یوسف و برادران او و یعقوب را
نمیدانستند یا از بعضی حالات ایشان غافل بودند نه آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله غافل بود نعوذ بالله
یا نمیدانست قصهٔ یوسف را چگونه چنین گمانی در حق او جایز است و حال آنکه قرآن تبیان هر چیز است
و تفصیل هر چیزی در آنست چنانکه صریح قرآنست تبیاناً لکل شیء و تفصیلاً لکل شیء و ما تسقط
من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و چنین قرآنی
در شب قدر بالتمام بر آن حضرت نازل شد و هیچ آن قرآن ناقص نبود چنانکه میفرماید انا
انزلناه فی لیلة القدر و فرموده انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل
امر حکیم و فرموده شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و مفسران حقیقی قرآن علیهم السلام
فرموده اند که جمیع قرآن در شب قدر در ماه رمضان نازل شد در بیت المعمور و آن بیت معمور
قلب پیغمبر است صلی الله علیه و آله چنانکه فرموده و انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین علی

قلبک لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین وانه لفی نبأ الاولین وانه لفی زبر الاولین پس پیغمبر صلی الله علیه
و آله در سینهٔ خود و قلب خود میدانست تمام قرآنی را که در شب قدر بر او نازل شده بود و میدانست قصهٔ
یوسف و جمیع آنچه در قرآن بود اگرچه امت او خبر از قصهٔ یوسف نداشته یا از آن غافل بودند تا آنکه
جبرئیل نازل شد و از قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله بر زبان او جاری کرد سورهٔ یوسف را و داستان
قصهٔ او را باری از این قبیل خطابها که ضرب المثل است در میان عرب ایاک اعنی واسمعی یا جاره
که حاصل معنی این مثل این است که با کسی سخن گوئی و مراد تو دیگری باشد در قرآن یافت میشود و درباره هر
پیغمبری بنسبت امت او بر این نسق نازل شده و اما قصهٔ داود و حکایت موسی با خضر علیهم السلام
و امثال این قبیل از حکایات بیان آن این است که مقام مرافعه و حکم در میان متداعیین امور چند
اتفاق می‌افتد که حاکم الهی باید متذکر آن باشد و نباید مسارعت کند در حکم کردن تا تحقیق کند [illegible]
مکلفات و بعد حکم کند چرا که حیلهای این خلق منکوس بسیار است و بسا آنکه ظالمی خود را در نزد حاکم
شرع بطور مظلومیت جلوه میدهد و با خضوع و خشوع و گریه و زاری تکلم میکند و در واقع ظالم است
و با این حرکات و هیئات میخواهد حق طرف مقابل را غصب کند و بسا آنکه حاکم شرع از حالت او چنین
گمان کند که حق با اوست و بر حال او ترحم کند و از حیلهٔ او غافل شود مثل آنکه آن دو ملک که در حضور
داود طرح مرافعه را ریختند یکی از ایشان بطور تظلم و انکسار عرض کرد که این شخص برادر من است
و نود و نه میش را مالک است و من فقیرم و یک میش بیش ندارم حال گریبان مرا گرفته
که این یک میش را هم از دست من بگیرد که من مالک هیچ چیز نباشم پس داود بر حالت او ترحم
کرد و گفت لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه پس چون خداوند عالم جل شأنه میخواست که
او را خلیفهٔ خود قرار دهد در روی زمین خواست که او را بصیرت کند در حیلهای این خلق
منکوس پس دو ملک را فرستاد و طرح مرافعه را در حضور او ریختند و از نظر او غائب شدند تا داود را

بر بصیرت کنند و در سوم حکم کردن را باو تعلیم کنند که مبادا در میان مردم مبادرت کند در ترحم کردن و حکم کردن
که بسا اظهار تظلم از راه حیله باشد و همچنین بسا اتفاق میافتد که یکی از متشرعین طوری سخن گوید که حاکم شرع
چنین گمان کند که ظالم است و در واقع مظلوم باشد و لکن از راهی که رسمهای شرعیه و هیبت نمیتواند ادا
مطلب خود را کند از راه نادانی و در واقع مظلوم است و از اظهار مظلومیت عاجز است و حاکم شرع باید تحقیق کند
که مبادا از راه انکار منکر مبادرت کند در حکم بجهة منکری که از یکی از متشرعین مشاهده کرده که منکر از راه جهالت
از او سر زده و در واقع مظلوم است پس خداوند عالم جلّ شانه تعلیم میکند رسوم حکمرانی را موسی بعمل خضر که
در ظاهر منکر بود و در واقع عدل بود چنانکه بعد از بیان خضر معلوم شد بموسی که کار او معروف بود و منکر
نبود و بسا آنکه در بعضی از مقامات خداوند عالم جلّ شانه تعبیری آورده در مقام تکوین اشیاء و کسانی که از
مفسران حقیقی قرآن اخذ علم نکرده اند نمیدانند معنی آنرا و از پیش خود بگمان خود میخواهند آنرا معنی کنند البته
در خطا خواهند بود چرا که خداوند عالم جل شانه صریحاً فرموده و خبر داده است فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون
ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و از جمله تعبیرهای بیان
مقام تکوین بیان خلقت حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام است که بمضمون و ان من شیء الا عندنا
خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم خداوند عالم جل شانه حضرت آدم را در مقام خود خلق فرمود و چنین مقدر
کرده بود که آدم از مقام خود هبوط کند و باید در این عالم دنیا و از خاک این عالم سر بیرون آورد
پس در هر درجه از درجات اسباب هبوط آدم را فراهم آورد چرا که بدون آن اسباب ممکن نبود که
آدم فرود آید چنانکه بدون پلّها و نردبان نتوان از مقام بلند بزیر آمد پس یکی از مقامها و یکی
از خزائنی که در آنجا بود مقامی بود که روح الهی را در او دمیدند و امر کردند جمیع ملائکه را که سجده کنند
از برای او چنانکه میفرماید و اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشراً من صلصال من حمأ مسنون فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس ابی ان یکون مع الساجدین

قال یا ابلیس ما لک الا تکون مع الساجدین قال لم اکن لاسجد لبشر خلقته من صلصال من حمأ مسنون قال فاخرج
منها فانک رجیم و ان علیک اللعنة الی یوم الدین پس این مقام یکی از مقامها بود که حضرت آدم در آنجا بود
و مقام دیگر مقامی بود که حوّا را خداوند عالم از جنس طینت ضلع چپ آدم آفرید در حالی که آدم در خواب بود
پس چون بیدار شد و هم جنس خود را دید بسیار مسرور شد و باو انس گرفت و از مقام اول بجهة انس
گرفتن بحوا تنزل کرد و هبوط فرمود چرا که تعلق و توجه بغیر خداوند عالم جل شانه موجب هبوط است
از مقام توجه باو وحده و مقام دیگر مقامی بود که خداوند عالم جل شانه باو گفت اسکن انت و زوجک الجنة
فکلا منها حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة و باو فرمود ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة
فتشقی ان لک الا تجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمأ فیها و لا تضحی یعنی ساکن شو تو و زنت در بهشت و بخورید
از آنچه در آن است هر وقت بخواهید و هر چه بخواهید و نزدیک نشوید باین درخت و این ابلیس دشمن تو
و دشمن زن تست پس مبادا که بیرون کند شما را از بهشت پس بتعب و زحمت گرفتار شوی بدرستی که از
برای تو آماده است هر چیزی بدون مشقت گرسنه نخواهی ماند در آن و بی لباس نخواهی شد و بمشقت تشنگی
و گرمی هوا گرفتار نخواهی بود و این مقام مقام امن و امان بود از هر مشقتی و هنوز آدم باین دنیا هبوط
نکرده بود و در آن مقام بلند بود و خداوند عالم جل شانه بطور اشاره باو تعلیم کرده که جای دیگر هست که
در آنجا مشقت گرسنگی و عریانی و تشنگی و گرما هست و بجهة آنکه آدم و حوا در آن مقام آسوده باشند
بدون مشقت دشمن ایشان را از بهشت بیرون کرد که مبادا روی نحس او را ببینند و متأذی و متألم شوند
چنانکه باو گفت فاخرج منها فانک رجیم پس شیطان از بهشت رانده شد و آمد در روی زمین و با عداوت
آدم و حوا در کمین بود و نتوانست برگردد و صعود کند ببهشت و مار و طاوس دربان بهشت بودند مار در تو
بهشت پشت در دربان بود و طاوس از بیرون دربان بود و مراد از مار حیوة حیوانیه است که حیة
بالذات است و زندگی جمیع حیوانات بآن است و آن حیوة تعلق گرفته بروح بخاری که در قلب صنوبری است

و آن بخار لطیف بدنه است از برای آن حیوة لطیف و چون آن بخار از خون بعمل آمده و خون از غذاهای مختلف پیدا شده و از برای هر یک از آن غذاها رنگی و طعمی است و از هر یک چیزی با هم جمع شده و ممزوج گشته و خون پیدا شده پس جمیع رنگهای غذاهای مختلف در خون موجود است و بهمین نسق در روح بخاری موجود است و هیچیک از این رنگها پنهان و آشکار نیست مانند آنکه در هر یک از غذاها ظاهر است پس روح بخاری بدن آن حیوة است که اجزای آن نرم و نایم است و خوش خط و خال است که خط و خال آنرا چشمهای بر عیب می بیند اگرچه چشمهای ضعیف آنها را ادراک نکند و چه بسیار مناسب است که آن بخار را با حیوانی که در آن است بمار تعبیر آورند که در جمیع سوراخهای عروق داخل شده و سوراخها هر قدر پیچ و تاب خورده آنها هم خود را پیچ و تاب داده و در آن سوراخها داخل شده و بعضی از اجزاء آن رو براست رفته و بعضی رو بچپ بعضی رو بالا بعضی رو بپائین و این مار متصل است بخیال و فکر و وهم و تصور و حفظ و علم و عقل انسانی بخلاف باقی اعضای بدن که هر یکی برنگی و شکلی هستند که دخلی برنگ و شکل دیگری ندارد مانند رنگ هر یک از غذاها که دخلی بدیگری ندارد و مانند رنگ هر گلی از گلهای پر طاوس که دخلی برنگ گلی دیگر ندارد پس مقام بدن ظاهر مقام طاوس است که در بان ظاهر است چنانکه مقام بخار مقام مار است که در بان باطن است و باعتباری مقام بخار را مقام طاوس میتوان گرفت که بیرون است و حاصل شده از الوان و انواع غذاهای گوناگون و مقام حیوة که در آن بخار در گرفته مقام حیّه گرفت که در اندرون است و باعتباری روح بخاری را با حیوانی که در آن است مقام حیّه میتوان گرفت که در اندرون است و خون را مقام طاوس میتوان گرفت که در بیرون است و از الوان و انواع غذاهای گوناگون حاصل شده و باعتباری مجموع بدن ظاهر را مقام طاوس نمیتوان گرفت که در بیرون است و از انواع غذاها رنگارنگ حاصل شده و مقام آنچه در اندرون بدن است مقام حیّه است که در اندرون است و قوای نفسانیه همان حواس باطنه است که انسان بآن از سایر حیوانات ممتاز شده و حواس ظاهره ما به الامتیاز

انسان از سایر حیوانات نیست چرا که ما به الامتیاز مخصوص ممتاز است و چیزی دیگر با او شریک نیست و حواس باطنه مخصوص بانسان در آسمان دماغ انسانی است که حیوة حیوانیه در زیر پای اوست و در بان متصل باسمانست در اندرون و حواس ظاهره در زیر پای حواس باطنه است در بیرون و چون ابلیس زمینی خواست تلبیس کند بغذای گرم و تر تعلق گیرد و همراه غذا وارد طاوس بدن شود و در دهن آن خود را پنهان کند و وارد معده شود و از آنجا وارد قلب صنوبری شود بهمراهی خون و از آنجا تعلق بروح بخاری گیرد و در دهن آن پنهان شود و از زبان روح بخاری با خیال انسانی تکلم کند و انسان را بخیال نکاح اندازد و آرام را از او بگیرد تا او را بعمل مقتضای شهوت بدارد و از این است که در وقت شروع کردن بخوردن غذا باید بسم الله گفت و بحول و اسم الهی غذا خورد که شیطان رانده شود و همراه غذا تعلق بطاوس و مار نگیرد و نتواند وسوسه کند بنکاح حرام باری و مرتبه خیال ادنی درجات مشاعر باطنیه است و ضلع ایسر و دنده چپ نهان است و آن مقام مقام حوّا است که اشتقاق آن از حیوة است و متصل است بحیّه و ناحیه با و تعلق نگیرد نتواند بآدم با فکر تعلق گیرد باری مقام خیال مقام حوّا است و از این است که کوکب زهره که کوکب خیال است تعلق بزنها و عیش و عشرت و طرب و شادمانی دارد باری و چون خواهد انسان را بغضب آورد بغذای گرم و خشک تعلق گیرد و همراه غذا در دهن طاوس رنگارنگ بدن پنهان شود و بتدریج برود بهمراه غذا تا در دهن مار روح بخاری داخل شود و با زبان آن با حیوة حوّا تکلم کند و با زبان حوّای حیوة انسانی را بخیال غضب اندازد و بجنگ و جدال و حرب و شغب و امیدارد و چون خواهد انسان را از عملی باز دارد بغذای سرد و تر تعلق گیرد و بهمان تدریج برود تا بخیال رسد و انسان را کسل کند که از پی کار بر نیاید و چون خواهد انسان را به بخل و منع و وحشت از معاشرت بدارد بغذای سوداوی و سرد و خشک تعلق گیرد و بنهجی که گذشت بهمراه غذا برود تا بخیال انسانی رسد و انسان

بوحشت اندازد از معاشرت و مباشرت و ترس و جبن را بر او مستولی کند و او را منع کند از عطا و داد
و دهش ما بر سر مقصود بیان تمام تفاصیل نیست و تمام مقصود اشاره است بمطلب که از برای عقلای اهل عالم کافیست
چرا که ایشان میدانند و میتوانند بدانند که بهشت در آسمان است و این طاوسهای ظاهری نمیتوانند پرواز
کنند و بآسمان برسند که شیطان در دهن آنها پنهان شود و میتوانند بفهمند که در آسمان از این قبیل مارهای
ظاهری نیست که دربانِ آسمان باشند و اگر کسی بحکایات آنها نظر کند می‌بیند که آن مار ماری بود ناطق
و حرف میزد و حیوان ناطق بود نه حیوان صامت بلکه در بعضی از حکایات آنها هست که مار شخص حکیمی بود
و بحکمت با حوا تکلم مینمود و از برای شخص عاقل باید معلوم شود که نوع مطلب بهمین طورها است که نوع آن بیان
شد و اگر کسی فهمیده خواهد دانست که گناه آدم و حوا با هیچ همهٔ اولاد ایشان شده و همه در بهشت
بوده‌اند و بغرور ابلیس با تلبیس بلباس طاوس و مار مغرور شده‌اند و از بهشت راحت بیرون شده و
بدار مشقت دنیا گرفتار شده‌اند و فرقی که در میان معصومین و غیر معصومین است همین است که چون
معصومین سر از خاک این دنیا بیرون آوردند و چشم ایشان در این عالم باز شد بمقتضای طبع و هوی
و هوس راه نرفتند و زهر وساوس شیطانی مهلک که در طبایع مختلفه پنهان بود و بواسطهٔ طاوس
و مار در دهان و زبان مار قرار گرفته بود در ایشان اثر نکرد و در جمیع احوال تابع امر و وحی الهی بودند
بطوری که وصف ایشان را خداوند عالم فرمود که عبادٌ مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون
و ما ضلوا و ما غووا و ما ینطقون عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و از این است که چون حضرت
آدم علی نبینا و آله و علیه السلام چشم حق بین او در این عالم باز شد بعصمت باز شد و اول تکلمی که در این
عالم فرمود کلمهٔ الحمد لله رب العالمین بود و حال او مصداق آیهٔ شریفه ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی
شد پس چون خداوند عالم جل شانه برگزید او را و توبه کرد برای او یعنی رجوع کرد بسوی او بنظر رحمت
و هدایت کرد او را براه راست خود پس آدم علیه السلام بعصمت الهی معصوم شد و ابداً در روی زمین

گناهی از او صادر نشد و غوایتی از برای او نبود مثل سایر پیغمبران علیهم السلام بخلاف غیر معصومین که چون با
این دیار گذاردند بمقتضای طبایع مختلفهٔ منحرفهٔ این دنیا سلوک کردند پس بمقتضای هر خلطی در هر حالی راه رفتند
پس بمقتضای خون بشهوتها گرفتار شدند و معاشرتها کردند و سربلندیها و فخرها کردند و طالب ریاستها و شهرتها
شدند و مرتکب لهوها و لعبها و سازها و نوازها و سواریها و شکارهای بیجا شدند و بمقتضای بلغم مداهنه و مسامحه
و کسالتها در امور مهمه بکار بردند و ناملایمات عالم را بنامردی و بی‌غیرتی و بی‌عاری و بی‌نام و ننگی بر خود هموار
کردند و مانند الاغها پیرو هر کس که افسار ایشان را کشید شدند و همیشه طالب صلح با جمیع طوایف و طبایع
گردیدند بآن سرحد که اگر زن و فرزند آنها با کسی سرکاری داشتند ایشان را حمیتی نبود و خود ایشان هم
یا از زوایا بودند و غلبهٔ این خلط مقتضی انفعال از فعل هر فاعلی است بطوری که از انفعالات قبیحه هیچ باک
ندارد و غیرتی از برای مغلوب آن نیست و بمقتضای خلط صفرا طالب جنگها و جدالها و فسادها و قتلها
و جراحتها و سربلندیها و شهرتها و ریاستها شدند و این خلط مقتضی هر بخلی و حسدی و کینه و حقدی
و امثال اینهاست که در میان غیر معصومین معلوم است و بمقتضای خلط سودا ترسها و جستنهای بیجا
و بدگمانیها و خطرات نفسانیه و وساوس شیطانیه و مالیخولیاها بکار بردند و این خلط مقتضی هر بخلی
و حقدی و جبنی و وحشتی و انزوائی و حیله و مکری و امثال اینها است و غیر معصومین در دام این اخلاط و
طبایع منحرفه گرفتارند و زهر هلاک شیطانی در درون این دامها پنهان است و شیطان با این همه دامها
پنهان میشود شیطان با این دامها صید میکند شکار خود را و آن زهر را بشیرینی آن دامها ممزوج کرده
و بکام ایشان میریزد و ایشان بگمان آنکه آن خصلتها مناسب ایشان است باآسوده که تابع شده
از روی میلهای نفسانی آنها را بعمل آورند و غافلند از آنکه اگر این زهرها کشنده بود خداوند عالم
جل شانه طبیبان روحانی که زهرشناس و پازهرشناس بودند نمیفرستاد که امر کنند باستعمال
پازهر و نهی کنند از استعمال زهر و عقلای اهل عالم چون نظر کردند که زهر و پازهری و نافع

وضاری در این عالم هست و مادام که این خلقها مانند زهر و پازهر و وقت استعمال آن و حال استعمال آن و قدر
استعمال آن و کیفیت استعمال آن بطور مشاهده و عیان از روی قطع و یقین بنحوی بدون خدشه و تخمین
و خطا و سهو و نسیان دانسته شد که لازم است وجود طبیب روحانی الهی در میان خلق که معصوم باشد از جهل و سهو
و نسیان و غفلت و معصیت چرا که طبیبی که از روی جهل و غفلت و سهو و نسیان و معصیت زهر هلاک را در
کام خلق بریزد خلق را هلاک کند و طبیب الهی باید معصوم باشد تا بتواند خلق را نجات دهد مگر آنکه خلق بعد از
شناختن او از او اعراض کنند و خود خود را هلاک کنند فما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون
پس از آنچه گذشت معلوم شد که جمیع مردم از انبیاء علیهم السلام گرفته تا امت و رعیت در مقام تکوین
الهی بتسویل و تلبیس ابلیس هبوط کرده اند و پا باین دیار محنت و مشقت و ابتلا و امتحان گذارده اند و خداوند عالم
جل شانه خواسته بود که همه ایشان بفریب شیطان مغرور شوند و بجهنم مشقت این دنیا وارد شوند و ان
منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا و جمیع معصومین
متقین اند که خداوند عالم جل شانه ایشان را برگزیده و نجات بخشیده از ابتدای هبوطشان باین دنیا
تا آخر صعودشان از این دنیا و شاهد عادل این مطلب صریح قول خداوند جل شانه است که پیش از خلقت حضرت
آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بملائکه فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة و خبر داد بایشان که من در زمین
خلیفه و جانشینی از برای خود قرار میدهم پس ملائکه عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء و بسی واضح است که خداوند عالم جل شانه جانشین خود را در روی زمین طوری خلق میکند که
بتواند جانشینی کند و تخلف از امری که او را از برای آن خلق کرده نکند والله اعلم حیث یجعل
رسالته و حتم فرموده بود که آدم و بنی آدم را در روی زمین خلق کند پس جمیع ایشان را از خزاین
عالیه نزول داد تا آنکه سر از خاک این دنیا بیرون آوردند و تمام انبیاء و اوصیاء را قائم مقامان
و جانشینان خود قرار داده بطوری که فرموده عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و

و فرموده و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و تصدیق این مطلب از مفسرین حقیقی علیهم السلام رسیده که
فرمودند ان الله عز و جل خلق آدم حجة فی ارضه و خلیفة فی بلاده لم یخلقه للجنة و کانت المعصیة من آدم
فی الجنة لا فی الارض لیتم مقادیر امر الله عز و جل فلما اهبط الی الارض و جعله حجة و خلیفة عصم بقوله
عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و حضرت امام رضا علیهم السلام
فرموده ان الله تعالی قال لهما لا تقربا هذه الشجرة و اشار لهما الی شجرة الحنطة و لم یقل لهما و لا تأکلا من هذه
الشجرة و لا مما کان من جنسها فلم یقربا من تلک الشجرة و انما اکلا من غیرها لما ان وسوس الشیطان الیهما و کان ذالک
من آدم قبل النبوة و لم یکن ذالک بذنب کبیر استحق به دخول النار و انما کان من الصغائر الموهوبة التی تجوز
علی الانبیاء قبل نزول الوحی الیهم فلما اجتباه الله تعالی و جعله نبیا کان معصوما لا یذنب صغیرة و لا کبیرة
قال الله تعالی و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و قال ان الله اصطفی آدم و نوحا
پس آنچه از تفسیر راسخین در علم الهی علیهم السلام معلوم میشود این است که حضرت آدم و حوا نزدیک
آن درختی که خداوند عالم جل شانه بایشان گفته بود لا تقربا هذه الشجرة نشدند و بعد از تلبیس ابلیس بلباس
مار و قسم خوردن او که مصلحت در خوردن این جنس از میوه است حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام
تکذیب او را کرد و از جنس آن شجره منهیه هم تناول نفرمود پس چون از آدم مأیوس شد رفت نزد
حوا و بشارت داد او را و گفت خداوند عالم جل شانه از تو و آدم بسیار خوشنود است چرا که شما
اطاعت کردید امر او را و برضای او سلوک کردید پس مستحق این شدید که او نعمتهای بسیار بشما
انعام کند بجزای اطاعت و فرمانبرداری شما و از جمله انعامهای او یکی این است که میوه آن درختی
که حرام کرده بود بر شما بجهت آنکه مستحق آن نبودید حال مستحق آن شدید و آنرا حلال کرد بر شما حوا
گفت خداوند عالم آن میوه را بر ما حرام کرده و ملائکه چند را موکل کرده که نگذارند کسی نزدیک
آن درخت رود مار جواب داد و گفت تا آن میوه حرام است بر کسی ملائکه او را منع میکنند اما چون

حلال شد بر کسی دیگر ملائکه او را منع میکنند بیا و تجربه کن و ببین که ترا منع نخواهند کرد پس اگر ترا منع کردند مخور آنرا و اگر منع نکردند بدان که من از جانب خدا آمده ام و خدا گفته که آن میوه را بر شما حلال کرده بجهة جزا و ثواب عمل شما حوا گفت بدیگری امتحان میکنم اگر ملائکه مرا منع نکردند میدانم که تو از جانب خدا آمدهٔ و از راه دوستی و نصیحت و راستی مرا امر بخوردن آن میوه میکنی و لکن اگر آدم را هم از این مطلب خبر کنیم و باهم برویم و امتحان کنیم بهتر است ابلیس در زبان مار باو گفت که یکی از خاصیتهای این میوه این است که هر کس سبقت بخوردن آن کیرد مسلّط شود بر آن کسی که بعد خورده پس اگر تو پیش از آدم بخوری تو بر آدم مسلّط خواهی بود همیشه و اگر باهم باشید تا آنکه آدم بر تو سبقت کیرد و همیشه او بر تو مسلّط باشد و یکی از خاصیتهای آن میوه این است که هر کس خورد از آنرا هرگز از آنجا بیرون نخواهد رفت و بنای خداوند چنین بود که اگر شما خلافی کردید شما را از این بهشت بیرون کند پس چون خلاف از شما نمیدید خواست که همیشه در اینجا خالد باشید و بیرون نرود پس حلال کرد آنرا تا بخورید آنرا و بیرون نروید پس حوا برخاست و رفت که امتحان کند و صدق و کذب مار را معلوم کند پس چون نزدیک درخت شد ملائکه خوابیده بودند و او را منع نکردند مثل آنکه پیشتر منع میکردند با آنها وحی شد که منع کنید هر که را که عقل ندارد و لکن هر کس عقل دارد و میداند که آن میوه بر او حرام است و میخواهد معصیت کند و خود را بمشقّت اندازد شما او را منع نکنید پس حوا رفت و نزدیک درختی شد که از جنس آن درخت منهی عنه بود و دید که ملائکه او را منع نکردند از نزدیک شدن و دست خود را دراز کرد و دید ملائکه او را منع نکردند از دراز کردن و چید میوه را و دید منع نکردند از چیدن و در دهان خود گذارد و دید منعش نکردند پس خورد آن میوه را و بکام او شیرین و بسیار گوارا شد و نظر کرد بخود و دید که هیچ جای او عیب نکرد پس گمان کرد که سخن مار صدق بوده پس در نهایت خرّمی و نشاط آمد خدمت حضرت آدم و عرض کرد بشارت باد ترا که خداوند عالم بر ما ترحّم فرموده و چون

[illegible]

از عمل ما خوشنود شده خواسته ما را در این بهشت بدون اضطراب مخلّد کند پس میوه که اثر خلود در بهشت است بر ما حلال کرده و اینک قاصدی از جانب او آمد پیش من و خبر آورد و من امتحان کردم و دانستم که راستگو است و آن میوه را خوردم و بسیار میوه گوارا آنرا یافتم و در خوردن آن هیچ عیبی و نقصی در من ظاهر نشد پس تو هم بیا و امتحان کن و ببین که ملائکه ما را منع نمیکنند پس بدان که خداوند آن میوه را بر ما حلال کرده بجهة خوشنودی او از سلوک ما پس آدم گفت از کدام درخت خوردی حوا آن درخت را نشان داد پس آدم دید که آن درخت درخت مشار الیه نیست که خداوند عالم جلّ شأنه اشاره کرد بآن و فرمود لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ و لکن از جنس آنست پس در نزد خود فکر کرد که شاید نزدیک شدن همان درخت مشار الیه خوب نباشد و نزدیکی سایر درختهای هم جنس آن و دید که ملائکه او را منع نکردند پس حوا دست دراز کرد و میوه چید با آسودگی تمام و آدم دید که ملائکه او را منع نکردند پس اضطراب از دل آدم بیرون رفت و اطمینانی از برای او بهم رسید و گمان کرد صدق قول مار را پس حوا آن میوه را داد بآدم و آدم تناول کرد و تقدیر الهی صورت گرفت و لباس بهشتی از بدن ایشان ریخت و ایشان را از بهشت بیرون کردند و از لباس بهشت افتاده و اوراق بهشت ستر عورت کردند و بمشقّت و محنت دار دنیا گرفتار شدند و این غرور و فریب صغیره است موهوبه از برای انبیا علیهم السّلام که قبل از هبوط ایشان باین دار دنیا و قبل از نزول وحی در این دنیا جایز است که از انبیا صادر شود چنانکه در حدیث بود و صریح قرآنست که فرموده وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا و درجات انبیا در قرب الهی و سبقت و حجتهای الهی با ایشان در دنیا مختلف است چنانکه فرموده تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ پس بعضی با خداوند عالم جلّ شأنه تکلّم کردند و بعضی با ملائکه تکلّم کردند و بعضی در بیداری تکلّم کردند با ملائکه و ملائکه را ندیدند و بعضی دیدند و تکلّم کردند و بعضی

در خواب دیدند و شنیدند و در بیداری ندیدند و نشنیدند و بعضی ملهم شدند یا در خواب یا در بیداری
و بعضی در طفولیت پیغمبر بودند مانند یحیی و عیسی و بعضی در شکم مادر مانند یحیی و بعضی در پشت
پدرها و بعضی در بزرگی مانند یوزاسف باری جمیع پیغمبران بعد از هبوط و نزول ایشان باین
دار دنیا و نزول وحی الهی برایشان معصوم بودند از جمیع صغایر و کبایر گناهها و مخالفتها و آن صغیره که
که برایشان جایز است همان صغیره است که در عالم تکوین سبب نزول ایشان باین دار دنیا باید از ایشان
سر زند چرا که اگر آن صغیره از ایشان سر نمیزد نزول و هبوط باین دنیا نمیکردند و علت غائی و غرض
الهی بعمل نمی آمد بطور عادت حکمت اگرچه خداوند عالم جل شانه قادر بود که بدون این اسباب ایشان را
هبوط دهد چنانکه ائمهٔ ما علیهم السلام را بدون این اسباب هبوط داد و ایشان در مقام کون و شرع
در جمیع مراتب معصوم بودند چرا که ایشان عین مشیت و اراده و قدرت و قدر و قضای الهی
هستند و معقول و منقول نیست که فعل فاعل تخلف کند از فاعل در هیچ رتبه و مقام و این مطلب
در نزد عاقل پوشیده نیست و او را اشاره کافی است و جاهل و غافل محروم است و در تفصیل و تکرار
سودی از برای او نیست و از جمله اشارات است از برای اهل بشارت که در وصف آن درخت که
ممنوع است قرب بآن وارد شده که آن شجره شجرهٔ علم خیر و شر و شجرهٔ علم محمد و آل محمد است علیهم السلام
که تناول از آن دسترس کوتاه قامتان اهل عالم امکان نیست و تماشای آن مقام را هم نتوانند
کرد چه جای تناول آن و از این است که حضرت آدم از جهت آن درخت تناول کردند از عین آن که
مخصوص آل محمد علیهم السلام بود بلغ الله بکم اشرف محل المکرمین و اعلی منازل المقربین و ارفع درجات
المرسلین لا یلحقه لاحق و لا یفوقه فائق و لا یسبقه سابق و لا یطمع فی ادراکه طامع باری پس غیر از ایشان
جمیع بنی نوع انسان از آدم و حوا گرفته تا سایر اولاده او جمیعاً در مقام تکوین این گناه را کرده اند
و اگر نمیکردند باین عالم دنیا نمی آمدند و خداوند عالم جل شانه حتم کرده بود که باین دنیا بیایند و جمیعاً

مرتکب این صغیره بشوند چنانکه فرموده و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتماً مقضیاً ثم ننجی الذین
اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاً و اگر کسی بگوید که بنابر آنچه آدم و حوا بفریب ابلیس چنان مغرور شدند
که گمان کردند او راست میگوید و ناصح ایشان است و اگر احتمال میدادند که خیال و عداوت و دشمنی است
و دروغ میگوید هرگز اطاعت او را نمیکردند پس بنابراین تقصیری و گناهی از برای ایشان نبود و
تمام گناه از شیطان رجیم بود که ایشان را چنان فریب داد که چنین دانستند که ناصح و راست گو است
پس در واقع صغیره هم از ایشان صادر نشده چرا که معقول و منقول نیست که عملی که ندانسته از روی
غفلت و اشتباه از کسی سر زند آن را گناه شمارند در هیچ مقام و انتقام کشند از صاحب آن پس معنی
عصی آدم ربه فغوی چیست و انتقام بیرون کردن او از بهشت یعنی چه و حال آنکه خداوند عالم
جل شانه اعدل عادلین و اعلم عالمین و ارحم راحمین و احکم حاکمین است و میدانست که آدم و حوا
باشتباه کردند آنچه کردند نه از روی عمد و احتمال معصیت پس عرض میکنیم که چنین عملی در هیچ مقامی
گناه نیست بلا شک نه کبیره و نه صغیره بطوریکه متبادر است و مردم می فهمند پس آدم و حوا حقیقة
هیچ گناه کبیره و صغیره در هیچ مقام نکردند و تمام گناه دامنگیر ابلیس با تلبیس بود که از روی مکر
و حیله و خیانت و عمداً این شیطنت کرد و لکن مراد از معصیت آدم و صغیره که جایز است از انبیاء علیهم
السلام سر زند قبل از هبوط و نزول وحی برایشان همین است که خداوند عالم جل شانه اثر هر چیزی را
همراه آن چیز قرار داده مثل اثر حرارت را همراه آتش و اثر رطوبت را همراه آب بجهت حکمتهای بی‌نهایت
او که در ملک خود جاری کرده و آن اثر را از مؤثر آن برنخواهد داشت مگر آنکه مخالفتی در حکمت او لازم
آید آنگاه میتواند آن اثر را زایل کند و مانع شود که اثر بخشد مثل آنکه بآتش امر کرد و گفت کونی برداً و
سلاماً علی ابراهیم چرا که در سوختن ابراهیم علیه السلام نقص حکمت او را لازم داشت و دین او زایل
میشد بسوختن او و لکن در موضعی که نقصی در حکمت او لازم نیاید اثر هر چیزی را از آن چیز نگیرد و مانع

تاثیر آن نشود چراکه از روی علم و تدبیر و حکمت اثر هر چیز را همراه آن چیز قرار داده و از روی علم و تدبیر و حکمت تاثیر آتش را لازم آن قرار داده پس لازم اثر آتش است سوختن و لازم اثر آب است تر شدن و لازم اثر زهر خوردن است هلاک شدن پس اگر کسی زهر خورد چه از روی جهل و نادانی و چه از روی غفلت و فراموشی و چه از روی عمد و دانائی که آن زهر اثر خود را خواهد کرد و آن شخص هلاک خواهد شد پس اگر بکسی گفتی که مبادا زهر بخوری که هلاک شوی و مبادا کسی ترا فریب دهد که زهر کشنده نیست و بحسب اتفاق کسی او را فریب داد و گفت این زهر تا بحال کشنده بود و لکن از حال بعد کشنده نیست و قسم دروغ هم یاد کرد که این زهر بعد از این کشنده نیست و پارهٔ حیلهای دیگر بکار برد که آن شخص باور کند که آن زهر بعد از این کشنده نیست و آن زهر را بخورد و در شرف هلاکت واقع شود و تو او را در آن حال مشاهده کنی پس او را ملامت کنی که آیا من بتو نگفتم که این زهر کشنده است و مبادا بخوری و مبادا کسی ترا فریب دهد که کشنده نیست پس حال که خوردی و مخالفت کردی بجزای عمل خود میرسی و هلاک میشوی و الحال در شرف هلاکت هستی در اینوقت ملامت تو بجا است نهایت اگر تو شخص عادلی حکیمی باشی و آن شخص زهر خورده غلام تو و مملوک تو باشد صدمه باو نمیزنی که چرا فریب خوردی و عذر او را می پذیری و ترحم براو میکنی و او را نمیزنی و لکن او هلاک خواهد شد لامحاله نتیجهٔ مخالفت و فریب خوردن و انتقام از آن فریبنده خواهی کشید که چرا مملوک مرا فریب دادی تا آنکه زهر خورد و هلاک شد حال بر همین سیاق است فریفته شدن آدم و خوردن آن میوه و فریب دادن شیطان پس فریفته شدن آدم علیه السلام گناهی نیست که موجب عذاب و جهنمی شود سوای آنکه چون اثر خوردن آن میوه خروج از بهشت و هبوط باین زمین بود آن امر واقع شد و چون بمحض خوردن لباس بهشتی از بدن آدم و حوا ریخت و در شرف خروج از جنت و هبوط باین عالم واقع شدند خداوند عالم جل شانه ایشانرا ملامت کرد چنانکه میفرماید فدلّیهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة

وناديهما ربهما الم انهكما عن تلكما الشجرة واقل لكما ان الشيطان لكما عدو مبين پس چون در هبوط آدم و حوا بزمین حکمتها بود و آدم را خداوند عالم در اول خلقت از برای روی زمین آفریده بود چنانکه فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة مانع فریب شیطان و فریفتن آدم نشد و بآدم وحی نکرد که این شیطان است که در زبان مار میخواهد شما را فریب دهد و مانع تاثیر آن میوه در خروج و هبوط او نشد پس چون هبوط کرد او را برگزید و حفظ کرد از فریب خوردن و از سهو و نسیان و غفلت و عصیان چنانکه فرموده ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و فرموده ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و اگر کسی بگوید که اگر هبوط حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام امری بود حتمی و خداوند عالم جل شانه او را از اول خلقت از برای روی زمین خلق کرده بود و میخواست که شیطان او را فریب دهد و داد و میخواست که آدم فریفته شود و شد پس گناه ابلیس چیست و چرا او را از کافرین شمرده و او را مخلد در آتش جهنم خواهد کرد عرض میکنم که چه بسیار واضح است که شیطان از روی غفلت و اشتباه تمرد نکرد از فرمان خدا بلکه از روی عمد و عناد و اعتراض بر خداوند حکیم تمرد کرد و در اول امر اباء کرد از سجدهٔ آدم از روی اعتراض و عرض کرد خلقتنی من نار و خلقته من طین و اعتراض او این بود که چون او را از آتش خلق کرده است و آتش بهتر است از گل و آدم را از گل خلق کرده آدم باید سجده کند شیطان را نه شیطان آدم را و این اول شیطنت و اول حماقتی بود که در مقابل خداوند حکیم اعتراض کرد که تو بیجا و بدون استحقاق این حکم را کرده و در گمان حماقت خود چنین گمان کرده بود که خدا حکم بیجا در بارهٔ او و آدم کرده یا از راه ندانستگی یا از راه ظلم پس تمرد کرد از فرمان الهی چنانکه خدا فرموده ابی و استکبر و کان من الکافرین و همچنین در فریب دادن حضرت آدم از روی عمد و عداوت با خدا و رسول او فریب داد او را بخلاف حضرت آدم که از روی عمد فریب نخورد و اگر میدانست که شیطان بزبان مار سخن میگوید فریفته نمیشد پس معلوم شد که تکلف

شیطان و تمرّد او از فرمان الهی اگرچه او نتوانست غالب شود بر خداوند عالم جلّ شانه وَاللهُ غالِبٌ
عَلى اَمْرِهِ وَلكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ و در همین شیطنت مراد الهی بعمل آمد و تقدیر محکم او صورت پذیرشد
و آدمی را که از برای خلافت روی زمین خلق کرده بود هبوط کرد و بر روی زمین قرار گرفت پس عدو
شود سبب خیر اگر خدا خواهد ولکن عدو عداوت خود را از روی معصیت بکار برده و مخالفت
کرده نه اطاعت اگرچه غلبه بر خداوند عالم جلّ شانه نتوانسته بکند و مراد الهی بعمل آمده و اوست غالب
بر امر خود و شیطان و تابعان او نمیتوانند غالب شوند بر او وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ بنا بر صیغه
مجهول وَلِلّهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ که در هر حال مراد الهی بعمل آمده و جمیع ظالمین و اتباع شیاطین و
شیاطین مغلوب خواهند بود و همیشه خداوند عالم جلّ شانه غالب است در امر خود و ناصر و معین
مؤمنین بجود خواهد بود و برای عبرت گرفتن از برای عقلای عالم قصّهٔ یوسف کافی است که برادران
او او را از راه حسد بچاه انداختند و بگمان خود بمراد خود رسیدند و اهل قافله او را از برای
مداخل خود بیرون آوردند و فروختند و زلیخا بجهة رنجش خود او را بحبس انداخت و در جمیع این
احوال مراد الهی این بود که او را پادشاه کند و کرد و جمیع زحمات از برای صاحبانش وبال شد
و بکام خود نرسیدند و بجزای عمل خود گرفتار شدند وَاللهُ غالِبٌ عَلى اَمْرِهِ وَلكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ
لا يَعْلَمُونَ و همین قدرها از برای عقلای عالم کافی است در امر حضرت آدم و از برای غیر عاقل
عاقل را سخنی نیست و اما آیهٔ شریفه وَما اَرْسَلْناكَ اِلّا كافَّةً لِلنّاسِ بَشيراً وَنَذيراً که دلالت
میکند بر اینکه آنجناب صلّی الله علیه و آله مبعوث بود بر جمیع طوایف ناس از عرب و عجم و مرد
و زن و سیاه و سفید از اهل عالم بهر زبانی که باشند شکّی در آن نیست و این مطلب بدیهی
اهل اسلام است که آن جناب صلّی الله علیه و آله دعوت میکرد جمیع طوایف را و اقامهٔ حجّت
میکرد و بعد از اقامهٔ حجّت هر کس و هر طایفه اقرار بتوحید و رسالت او نمیکردند با ایشان جهاد

میکرد و ایشان را میکشت و بعد از کشتن بسیار باقی را اسیر میکرد از مرد و زن و بزرگ و کوچک و مملکت
و اموال ایشان را ضبط میفرمود و این مطلب چنان واضح است که بر اهل جزیره و سایر ملّتها هم مخفی نیست
که دعوت او صلّی الله علیه و آله عام بود و اختصاصی بطایفه خاصی نداشت بلکه دعوت او اختصاصی
بانسان نداشت و جنّ و انس را دعوت میفرمود چنانکه صریح قرآنست که میفرماید قُلْ اُوحِيَ اِلَيَّ
اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا اِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً يَهْدي اِلَى الرُّشْدِ فَآمَنّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا اَحَداً
تا آخر سورهٔ مبارکه بلکه دعوت او صلّی الله علیه و آله مخصوص جنّ و انس نبود بلکه دعوت عامّی
بود که جمیع مخلوقات را فرا گرفته بود از ملائکه و جنّ و انس و انبیا و اولیا و جمیع ما یری و ما لا یری
از اهل زمین و آسمان و غیب و شهاده و جواهر و اعراض چنانکه صریح قرآنست که فرموده
تَبارَكَ الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً و عالمین جمیع ماسوای خداوند عالم
جلّ شانه است که خداوند خالق کلّ آنهاست چنانکه فرموده قُلِ اللهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ پس هرچه
اسم شیء بر او صادق است مخلوق خداست و داخل در ملک اوست و در یکی از عالمین واقعست
و ربّ آنها خداست جلّ شانه چنانکه صریح قرآن است اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و پیغمبر و نذیر جمیع
آنها پیغمبر ماست صلّی الله علیه و آله و امّا آیهٔ مبارکه وَما اَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ اِلّا بِلِسانِ قَوْمِهِ منافاتی
با اینکه او پیغمبر جمیع عالمین است ندارد مگر بنظر کسانی که گمان میکنند که پیغمبر صلّی الله علیه و آله همان
زبان عرب را میدانست و بس و سایر لغات و زبانها را نمیدانست و این گمان دخلی
بمطلب الهی ندارد آیا نه این است که بعضی از این مردم گمان می کنند که حیوانات زبان ندارند
و تکلّم با یکدیگر نمیکنند و حال آنکه خداوند عالم جلّ شانه خبر داده که آنها زبانی دارند و با یکدیگر
تکلّم می کنند چنانکه فرموده حَتّى اِذا اَتَوْا عَلى وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا اَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ
لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لا يَشْعُرُونَ فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها و فرموده فَمَكَثَ غَيْرَ بَعيدٍ

فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبإ بنبإ یقین انی وجدت امرأة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها
عرش عظیم قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر
ماذا یرجعون   واین آیات صریحست در اینکه مورچه تکلم کرد با سایر مورچها وگفت داخل خانهای خود
شوید که سلیمان وجنود او شما را پایمال نکنند وسلیمان فهمید زبان او را وتبسم فرمود از سخن آن
وهمچنین هدهد گفت بسلیمان که میدانم چیزی را که تو نمیدانی من از شهر سبا خبری آورده ام از برای
تو وآن خبر این است که من یافتم در شهر سبا زنی را که پادشاه آن شهر بود واوضاع واسباب بسیار داشت
وهر چیزی از برای او مهیا بود واز برای او تخت عظیمی بود پس سلیمان بهدهد گفت که ما ترا امتحان میکنیم
که آیا راست میگوئی یا دروغ ببر نوشته مرا از برای ایشان پس برگرد تا ببین چه جواب میگویند
واین مطلب در صریح قرآنست که حیوانات سخن میگویند وانبیا سخن آنها را میفهمند وبا آنها بزبان
آنها سخن میگویند بلکه صریح قرآن است که میفرماید وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم یعنی نیست چیزی مگر آنکه تسبیح میکند بحمد خدا ولکن شما نمی فهمید تسبیح ایشان را واز جمله چیزها است
جمادات ونباتات وحیوانات بلکه جواهر واعراض چنانکه باز در صریح قرآنست که اعضاء وجوارح
انسان در روز قیامت تکلم میکنند وشهادت میدهند بعمل صاحبشان وصاحبشان بآنها میگویند چگونه
شهادت میدهید بر ما جواب میگویند که انطقنا الله الذی انطق کل شیء یعنی بسخن آورد ما را آن
خدائی که بسخن آورده هر چیزی را باری پس پیغمبری که نذیر هر چیزی است صلی الله علیه وآله زبان
هر چیزی را میداند وبزبان هر صاحب زبانی احکام الهی را از برای او بیان میکند ومیرساند وزبان
او صلی الله علیه وآله مخصوص بزبان عرب نبود وچون مبعوث بر جمیع خلق بود بمضمون آیه شریفه
وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه زبان جمیع خلق را میدانست صلی الله علیه وآله ودر
صورتیکه سلیمان زبان مورچه وهدهد را میداند با اینکه پیغمبر اولی العزم نبود ومبعوث بر جمیع خلق

نبود استبعاد اینکه پیغمبر اولی العزم ومبعوث بر جمیع خلق زبان ایشان را میداند رفع میکند باری واما آیه شریفه
لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک منافاتی با آیه شریفه وما ارسلناک الا کافة للناس ندارد بدو وجه
یکی باطن وحقیقت ویکی ظاهر اما وجه باطن وحقیقت این است که قبل از او صلی الله علیه وآله احدی از
آحاد انبیاء علیهم السلام مبعوث بر خلق نبودند واوست اول ما خلق الله باتفاق اهل اسلام چه جای اتفاق
اهل ایمان واوست مبعوث بر جمیع عالمین که خداوند عالم جل شانه رب آن عالمین است بدلیل صریح
قرآن که فرموده تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا واوست مبعوث
بر جمیع انبیاء واولیاء لا یسبقه سابق ولا یلحقه لاحق ولا یطمع فی ادراکه طامع پس پیغمبر مبعوثی براو سبقت
نگرفته پس بطور حقیقت لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک صادق است وبعثت او صلی الله
علیه وآله مخصوص نیست بقومی که در ظاهر پیغمبری در میان ایشان نبوده بلکه چون قبل از او پیغمبری
خلق نشده بود واو قبل از همه خلق خلق شده بود قبل از او نذیری از برای خلق نبود واما وجه
ظاهر آنست که قبل از ظهور ظاهر او در این دنیا مدتی مدید نذیر ظاهری در میان خلق که دعوت تمام
کند نبود نه از پیغمبران صاحب شریعت ونه از اوصیای ایشان وایام ایام فترت بود چنانکه
فرموده یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم علی فترة من الرسل ان تقولوا ما جاءنا من بشیر
ولا نذیر فقد جاءکم بشیر ونذیر والله علی کل شیء قدیر واوصیائی که در دنیا بودند بتقیه وخفا
وبقای این عالم دعوت عام ظاهری نداشتند بلکه اگر احیانا کسی طالب حق می یافتند
او را هدایت میکردند وعامه خلق را چون طالب حق نمی یافتند اعراض از ایشان داشتند پس
پیغمبری ظاهر یا وصیی ظاهر داعی جمیع خلق بسوی خداوند عالم جل شانه در میان خلق مشهور
ومعروف نبود قبل از ظهور آن نور صلی الله علیه وآله تا آنکه عالم واهل عالم استعداد
ظهور او بهم رسانیدند پس خداوند عالم جل شانه او را ظاهر کرد باری پس صادق شد که قبل از ظهور

او صلّی الله علیه وآله نذیر ظاهری بود واین آیهٔ شریفه منافات ندارد با آیهٔ شریفه وَاِنْ مِنْ اُمَّةٍ
اِلّا خَلا فیها نَذیرٌ یعنی نبود هیچ امّتی مگر آنکه گذشته بود در میان آنها نذیری بچند وجه یکی آنکه در میان
هر امّتی گذشته بود نذیری و شرعی در میان ایشان گذاشته بود اگرچه خود او از این دنیا رحلت کرده
بود و نذیر اوّل آدم علیه السلام بود که ابو البشر بود و بعد انبیای دیگر و وجهی دیگر آنکه اوصیای
انبیا علیهم السلام همیشه در روی زمین بودند اگرچه گاهی مخفی بودند و وجهی دیگر آنکه امّت پیغمبری
دو قسمند یکی امّت دعوت و یکی امّت اجابت که خداوند عالم جلّ شانه بعیوب قلوب ایشان
مطّلع است که اجابت میکنند هرگز خداوند جلّ شانه ایشانرا مهمل نمیگذارد و نذیری از جانب
خود از برای ایشان میفرستد وایشانرا از فیوض خود محروم نمیکند پس چنین امّتی همیشه نذیری
از جانب خدا در میان ایشان بوده وخواهد بود و چنین امّتی است که حضرت ابراهیم علیه السلام
گفت فَمَنْ تَبِعَنی فَاِنَّهُ مِنّی یعنی هر کس متابعت کرد مرا از من است و مفهوم آن این است که هر کس
مرا اگر داز من نیست و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود جَماعَةُ اُمَّتی مَنْ کانَ عَلَی الْحَقِّ
وَاِنْ قَلّوا یعنی جماعت امت من کسی است که برحق باشد اگرچه کم باشند و مفهوم آن این است
که کسانیکه برحق نیستند امّت من نیستند اگرچه بسیار باشند پس امّت اجابت را هرگز خداوند عالم
جلّ شانه مهمل نخواهد گذاشت و همیشه اوامر و نواهی و مراضی و مساخط خود را بوساطت
مهابط وحی خود بایشان تعلیم خواهد فرمود چرا که ایشانند محلّ عنایت الهی در ارسال رسل و انزال
کتب و فایده و علّت غائی ارسال رسل و انزال کتب در وجود ایشان بعمل خواهد آمد و کم
بجهة ایشان بود و ایشان محطّ نظر الهی و محلّ عنایت او بودند هرگز پیغمبری دعوت نمیکرد
و ادعای پیغمبری نمی نمود نهایت وحی الهی بخود او میرسید و خود او بمقتضای آن عمل
میکرد پس این همه خارق عادات و اظهار معجزات و تحمّل اذیّات و مواعظ و نصایح پیغمبران

وجنگ و جدال و ضرب و نهب و اسر و قتل ایشان علیهم السلام از برای همین است که امّت اجابت
جاهل نمانند بمراضی و مساخط و اوامر و نواهی او و بمقتضای آنها عمل کنند و مهتدی بهدایت
الهی شوند و بفیوض الهی مستفیض شوند بدرجات عالیه برسند پس هر حکمتی و هر دلیل و برهانی که اقتضا
کند بر لزوم و وجوب وجود پیغمبری و حجّتی از جانب خداوند عالم جلّ شانه در میان خلق در یک
زمانی و در یک مکانی همان حجّت و همان دلیل و برهان اقتضا کند که در هر زمانی و در هر مکانی
که یافت شد امّت اجابت باین معنی که خداوند علّام الغیوب جلّ شانه از ضمایر ایشان دانست که ایشان
اجابت خواهند کرد اگر داعی ایشانرا دعوت کند البته خداوند عالم جلّ شانه ایشانرا مهمل وا
نگذارد و حجّت خود را در میان ایشان قائم کند اگرچه او را از عامّهٔ خلق و امّت دعوت مخفی دارد
پس مادام که اعوان و انصار او بقدری نباشد که بتواند در میان عامّه خلق حفظ کند خود را و حفظ
امّت اجابت خود را مخفی خواهد بود از عامّهٔ خلق که مبادا او را بشناسند و او را و اهل اجابت
او را هلاک کنند پس اگر یافت از برای خود اعوان و انصاری که بتواند حفظ کند خود را و اهل اجابت
خود را آنگاه دعوت عام کند و خود را مخفی ندارد و آنگاه امّت دعوت هم او را بشناسند
و مراد از امّت دعوت کسانی هستند که مستضعف باشند بسبب طفولیّت یا خرافت یا جنون
و مکلّف باشند که اجابت کنند دعوت داعی الهی را اگرچه خداوند عالم جلّ شانه بداند از ضمایر
قلوب ایشان که ایمان نخواهند آورد و کافر خواهند شد یا بنفاق از اغراضی که دارند ظاهرا
اسلام کنند پس چنین جماعتی محلّ عنایت الهی نخواهند بود مگر آنکه خداوند عالم جلّ شانه ایشانرا
مهلت میدهد در این دار دنیا بجهة مصالح چند در امور امّت اجابت پس چه بسیاری را مهلت میدهد
از برای همین که از نسل ایشان بعمل آیند امّت اجابت چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نکشت جمعی
از مخالفین خود را و بعضی از مردم با و ایراد گرفتند که چرا مخالفین خود را نکشتی تا وقتی که از نسل

ایشان جمعی بعمل آمدند و اجابت کردند و سواره بودند با آن جناب پس رو کردند بآن جماعتی که ایراد بآنحضرت گرفته بودند و فرمودند اگر در آنروز می‌کشتم آنهارا این سواران از کجا بعمل می‌آمدند و چنین جماعتی اگر در صلب ایشان نباشند اهل اجابت یا یک امری که نفع اهل اجابت در آن باشد از ایشان صادر نشود خداوند عالم جل شانه ایشانرا هلاک کند و مهلت ندهد چنانکه فرموده لَو تَزَیَّلوا لَعَذَّبنا الَّذینَ کَفَروا و چنانکه حکایت از نوح فرموده که گفت رَبِّ لا تَذَر عَلَی الاَرضِ مِنَ الکافِرینَ دَیّاراً اِنَّکَ اِن تَذَرهُم یُضِلّوا عِبادَکَ وَ لا یَلِدوا اِلّا فاجِراً کَفّاراً پس چنین جماعتی بودند که خداوند عالم جل شانه ایشانرا بدعای نوح علی نبینا و آله و علیه السلام از زن و مرد و کوچک و بزرگ و صغیر و کبیر بطوفان غرق کرد و چنین اُمّتی در اسلام هفتاد و دو فرقه هستند که خداوند عالم جلّ شانه ایشانرا مهلت داده و میدهد از برای آنکه از نسل ایشان آن یک فرقهٔ ناجیه بعمل آیند پس چنین جماعتی اگر غلبه داشته باشند حجّت الٓهی از ایشان محجوب خواهد شد و نذیر مخفی از جانب خداوند عالم جل شانه در میان ایشان ظاهر نخواهد شد بجهة ترس از جان خود و اتباع خود خواه آن نذیر الٓهی پیغمبر باشد و خواه وصیّ پیغمبر باشد و خواه یکی از کماشتکان وصیّ باشد پس اگر چنین جماعتی غالب نباشند بطوریکه نذیر الٓهی بتواند زیست کند در این دنیا و خود و اتباع او محفوظ بمانند آن نذیر ظاهر خواهد بود و از طفیل وجود اتباع او کلمهٔ حقّی هم بگوش سایرین خواهد خورد چرا که خلق با هم مخلوط و معاشرند و اتمام حجّتی بر سایرین خواهد شد وَلا یَزیدُ الظّالِمینَ اِلّا خَساراً و ما تُغنِی الآیاتُ وَالنُّذُرُ عَن قَومٍ لا یُؤمِنونَ و کم چنین جماعتی غالب باشند در دنیا بطوریکه نذیر الٓهی نتواند احکام الٓهی را جاری کند و از جان خود و اتباع خود بترسد پس لازم نیست در حکمت الٓهی که نذیر خود را در میان ایشان ظاهر کند بلکه واجب است در حکمت که اورا خداوند عالم جلّ شانه مخفی دارد تا جان

او و اتباع او سالم بماند چنانکه فرموده وَلا تُلقوا بِاَیدیکُم اِلَی التَّهلُکَة و دربارهٔ کسانی که از ضمایر قلوب ایشان دانسته که ایمان نخواهند آورد فرموده سَواءٌ عَلَیهِم ءَاَنذَرتَهُم اَم لَم تُنذِرهُم لا یُؤمِنونَ و فرموده لَو عَلِمَ اللهُ فیهِم خَیراً لَاَسمَعَهُم یعنی اگر دانسته بود خدا در ایشان خیری را هر آینه می‌شنوانید بایشان حقّ را و مفهوم آیهٔ شریفه این است که چون ندانسته در ایشان خیری را هر آینه نشنوانیده بایشان حق را و سبب و صحت که علم الٓهی علمی است که کذب و جهلی در آن نیست پس در صورتی که جماعتی غالب باشند در دفع حق و خداوند عالم جلّ شانه بداند این مطلب را از ضمایر قلوب ایشان بیفایده خواهد بود شنوانیدن حقّ بایشان و خداوند کار بی فایده نخواهد کرد و از همین جهة فرموده وَلَو اَسمَعَهُم لَتَوَلَّوا یعنی بر فرض محال اگر شنوانیده بود بایشان حق را البته ایشان اعراض میکردند از آن باری پس چون جماعتی چنین غالب شدند در دنیا خداوند عالم جل شانه حق را بایشان نخواهد شنوانید و نذیر خود را از ایشان مخفی خواهد داشت و آن ایام فترة خواهد شد چنانکه فرموده یا اَهلَ الکِتابِ قَد جاءَکُم رَسولُنا یُبَیِّنُ لَکُم عَلی فَترَةٍ مِنَ الرُّسُلِ و فرموده لِتُنذِرَ قَوماً ما اَتاهُم مِن نَذیرٍ مِن قَبلِکَ لَعَلَّهُم یَهتَدونَ پس از این بیان معلوم شد که در میان امت دعوت لازم نیست که همیشه نذیر الٓهی ظاهر باشد مگر در صورت ایمنی از جان اهل اجابت و امّا در میان امت اجابت همیشه نذیری از جانب خداوند عالم جلّ شانه خواهد بود خواه آن نذیر پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر باشد یا کماشته از جانب ایشان وَاِن مِن اُمَّةٍ اِلّا خَلا فیها نَذیرٌ لَقَد مَنَّ اللهُ عَلَی المُؤمِنینَ اِذ بَعَثَ فیهِم رَسولاً مِن اَنفُسِهِم یَتلوا عَلَیهِم آیاتِهِ وَ یُزَکّیهِم وَ یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَالحِکمَةَ وَاِن کانوا مِن قَبلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ و همین قدر از بیان کافی است از برای منصف در رفع منافات ما بین این قبیل از آیات و امّا آیات متشابهاتی که در مقابل آیات محکمات بنظر بی‌خردان جبر نماست مثل یُضِلُّ مَن یَشاءُ وَ یَهدی مَن یَشاءُ بیان آن این است که آنچه غیر ذات خداوند عالم جلّ شانه است خدا است خالق آن وحده لا شریک له قل الله

خالق کلّ شیئی هل من خالقٍ غیر الله پس او خالق جمیع چیزها ولکن باید دانست که او هر چیز را در مقام خود آن چیز آفریده نه آنکه چیزیرا در مقام چیزی دیگر آفریده پس اصل چیزیرا در مقام اصل آفریده و فرع آنرا در مقام فرع آن آفریده و فاعل فعلی را در مقام فاعلیّت آفریده و فعل او را در مقام فعل او آفریده و حکمت او چنین اقتضا کرده که زیدی را خلق کند در مقام زیدیّت و فعل او را تابع کند از برای او و او آن فعل را بعمل آورد پس چون زید ایستاد خداوند عالم جلّ شانه ایستادن او را خلق کند و خلقت الهی مر ایستادن زید را همراه ایستادن زید است پس اگر خدا خلق نمیکرد ایستادن زید را زید نمی توانست بایستد و اگر زید نمی ایستاد خدا ایستادن او را خلق نمیکرد پس ایستادن زید و خلق کردن خدا ایستادن او را همراه است نه آنکه ایستادن او قبل از خلقت خداست ایستادن را و نه خلقت خدا ایستادن را آنکه قبل از ایستادن اوست مانند آنکه بنّائی خشتی را در موضع آن بگذارد و آن خشت گذارده شود پس گذاردن بنّا خشت را و گذارده شدن خشت همراه خواهند بود و هیچیک از دیگری نه آنکه پیش است و نه آنکه پس و هر دو در یکوقت اتفاق افتاده پس بر همین نسق بیاب که فعل الهی مساوق با افعال عباد و در عالم فصل بهتر از این بیان نمیتوان کرد حاق مطلب را و اگر کسی از اهل عالم وصل باشد خواهد یافت که مثل در همه عوالم مطابق است ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت پس اضلال الهی مساوق است با ضلالت گمراهان چنانکه هدایت الهی مساوق است با اهتدای مهتدین و هیچیک قبل از دیگری نیست چنانکه هیچیک بعد از دیگری نیست پس تا گمراهان گمراه نشوند خداوند عالم جلّ شانه ایشانرا گمراه نکند و تا خداوند عالم جلّ شانه ایشانرا گمراه نکند ایشان گمراه نشوند و همچنین تا خداوند عالم جلّ شانه هدایت نکند مهتدی را او هدایت نشود و تا هدایت نشود خدا او را هدایت نکند و شرح این مطلب از برای اهل بصیرت در آیه مبارکه یهدیهم ربهم بایمانهم هست چنانکه فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم از برای همین مطلب است و همچنین

لعناهم بکفرهم پس اگر خداوند عالم جلّ شانه افعال عباد را مقدور ایشان قرار نداده بود جبر کرده بود و اگر خلقت خود را مساوق صدور فعل از ایشان نکرده بود و بخود ایشان واگذار کرده بود تفویض کرده بود صح ولکن چون بدون حول و قوت او نتوانستند کاری بکنند تفویض بایشان نشد کارهای ایشان و چون هر کاری از فاعل آن جاری شد جبر نشد بایشان فلا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین و هو الاختیار و همین قدر بیان در این موضع کافیست و اصل مسئله مسئله ایست که معصوم علیه السلام سرّ آنرا میداند و بس و کسی که معصوم علیه السلام تعلیم او کرده باشد و بس و اگر کسی بیش از این بخواهد رجوع کند بجزء اوّل همین رساله و سایر رسائلی که در این مطلب نوشته شده امّا مراد از آیه شریفه والله لا یهدی القوم الظالمین و امثال آن مثل کافرین و فاسقین که ظواهر الفاظ آنها دلالت میکند که خداوند عالم جلّ شانه هدایت نمیکند ظالمین و کافرین و فاسقین و منافقین و کاذبین را با اینکه بسیاری از این مردم را خداوند عالم جلّ شانه توفیق داده که از کرده خود نادم شده‌اند و ایشانرا هدایت فرموده پس عرض میکنیم که حال رعایا و امتحان از دو قسم خارج نیست پس بعضی از ایشان در قلوبشان غرضها و مرضها و خباثتهای ذاتی هست که آنها مانع ایشان است از قبول کردن حق از اهل حق پس چنین جماعتی اگر بتوانند در ظاهر و باطن انکار میکنند حق را و قبول نمیکنند و اگر در ظاهر نتوانند انکار حق کنند بجهت استیلای اهل حق در ظاهر نفاق میکنند و با اهل حق راه میروند ولکن در قلب خود انکار دارند چنانکه فرموده اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد صح انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون و چنانکه فرموده یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم پس چنین جماعتی که در قلوب خود خبث نفس را دارند خداوند عالم جلّ شانه ایشانرا هدایت نخواهد فرمود چنانکه فرموده فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا

نیفزایند و همچنین جماعتی را خداوند عالم جل شانه خذلان خواهد نمود و مرض ایشان را زیاد خواهد کرد که روز بروز در انکار حق و ابطال حق اصرار شان زیاد خواهد شد و خداوند عالم جل شانه ایشان را مهلت خواهد داد و زینت خواهد داد عمل ایشان را در نزد ایشان چنانکه فرموده وزینا لهم اعمالهم و فرموده ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین پس چنین جماعتی را چه بصورت کفر ظاهر باشند چه بصورت نفاق چه بصورت فسق چه بصورت ظلم که جمیع ایشان بهر صورتی که ظاهر باشند از اهل سجین خواهند بود و کتاب ایشان را خداوند در سجین نوشته و ایشان را از آن لوح محو نخواهد کرد بجهة آن مرضی را که در قلوب ایشان باقی و بعضی از مردم چنین نمیباشند بلکه مرضی در دل ندارند ولکن مرضی عارض ایشان میشود در بعضی از احوال مانند آنکه مرضهای ظاهری مثل مطبقه و محرقه عارض ایشان میشود و انسان در حال مرض هذیانها میگوید و حرکات غیر معتدله از او صادر میشود پس چون مرض مرض عارضی شد حکم عارض ... منقضی است پس چون عارض زایل شد اعضا و جوارح مطیع و منقاد قلب صحیح بی مرض خواهند شد و هذیان و حرکات منحرفه زایل خواهد گشت و ممکن است که در حال مرض عارضی کفر و شرک از زبان ناخوش سر زند و ممکن است که ظلم و ستم و فسق و فجور و قتل نفس از اعضا و جوارح شخص سر زند پس چنین کفرها و شرکها و ظلمها و فسقها که عارضی است و از روی مرضهای قلبی نیست بعد از زوال آن اعراض آن امراض هم رفع خواهد شد و صاحبان بعد از دفع اخلاط غریبه از گفتها و کرده های خود در حال ابتلای بآن امراض نادم خواهند شد و خداوند مطلع بر قلوب میداند که امراض ایشان قلبی و امراض ذاتی نبوده پس توبه ایشان را قبول خواهد فرمود و شفاعت شافعان را درباره ایشان قبول خواهد فرمود و ایشان را هدایت بسوی حق خواهد نمود پس چنین جماعتی با آنکه در حالی کفر عارضی از ایشان ظاهر شود و خداوند عالم

جل شانه بعد از مدتها ایشان را هدایت کند و با آنکه فسق و ظلم و کذب عارضی مدتها از ایشان صادر شود و بعد از مدتی خداوند عالم جل شانه ایشان را هدایت کند پس هر کس که وقتی هدایت یافت کشف از این میکند که او در قلب خود مرض نداشته و ضلالت او ضلالت عارضی بوده و هر کس تا آخر عمر خود هدایت نیافت کشف از آن میکند که در قلب خود مرضی داشته که قابل هدایت نبوده پس باین بیان واضح شد که آیات قرآن در این مطلب تعارضی ندارند و آیاتی که دلالت میکند که خداوند عالم جل شانه هدایت میکند کافرین و منافقین و فاسقین و ظالمین و کافرین را مراد کفر و نفاق و فسق و ظلم و کذب قلبی است و آیاتی که دلالت میکند که خداوند هادی گمراهان است مراد همان گمراهی عارضی است و این گمراهی عارضی را باعتباری گناه مینامند و گمراهی که از مرض قلبی است شرک و کفر مینامند و باین اعتبار است که فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و فرموده قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم پس عبادی که ایمان بخدا و کتب و رسل او دارند آنچه از ایشان صادر شود از گناهان گناه عارضی است که از لوازم اخلاط غریبه و امراض عارضه است پس جمیع آنها را خدای غفور رحیم خواهد آمرزید بشفاعت شافعین علیهم السلام یا بسبب توبه و انابه و کفاره و تدارک خود ایشان مابین و از جمله ایراداتی که بعضی بخیالات واهیه خود وارد آورده اند این است که در قرآن مکررات بسیار واقع شده مثل مکررات سوره الرحمن و آیات مکرره در امر قبله و آیات قصه موسی علی نبینا و آله و علیه السلام و بر عالم بصیر نافذ خبیر پوشیده نیست که اگر قصه موسی در مواضع بسیاری از قرآن واقع شده در هر موضعی حکایتی مخصوص را بیان فرموده که دخلی بحکایت دیگر ندارد و حکایات متعدده شخص واحد را در مواضع عدیده ذکر کردن مکرر نیست اگرچه اسم آن شخص مکرر شده باشد و همچنین در امر قبله اگر از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و تابعان حقیقی او علیهم السلام مقامات عدیده باشد و در هر مقامی خداوند عالم جل شانه

از برای ایشان قبله قرار داده باشد مثل آنکه بیت المعمور قبله است از برای آسمانها چنانکه کعبه قبله است از
برای اهل زمین و همچنین ضراح قبله است از برای اهل آسمان هفتم مثل بیت المعمور که قبله است از برای اهل آسمان چهارم
و جمیع اهل آسمان و زمین امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله هستند و احکام قبله جمیع را او باید بیان کند
و در هر موضعی قبله جمعی را بیان کند مطابق قبله جمعی دیگر مکرر نخواهد بود و همچنین در مقام اتمام حجت و اشمار
نعمت ندارد اظهار هر حجتی و اعطاء هر نعمتی بگویند آیا خفائی و شبهه در این حجت هست که شما تکذیب می‌کنید
و آیا نقصانی در این نعمت هست که شما کفران می‌کنید مکرر نیست پس در تعداد اظهار هر حجتی و اتمام هر نعمتی بگوید
فبای آلاء ربکما تکذبان و اگر بعد از تعداد جمیع نعمتها و حجتها گفته شود باینکه بگویند فبای آلاء ربکما تکذبان
آن وقع را در نفوس خلایق ندارد بقدری که بعد از ذکر هر حجت و نعمتی بگویند فبای آلاء ربکما تکذبان تا بهیجان
آورند جمیع مکلفین را از برای تصدیق و اذعان ایمان پس اگر از حجتی و نعمتی متذکر نشوند از حجت و نعمتی
دیگر متذکر شوند چرا که مردم مختلفند در طبایع و مشاعر و مراتب چنانکه ظاهر است که این خلق در تحصیل علوم
و اختیار کسبها مختلفند پس بسا کسی که طبع شعر ندارد و بسا کسی که نکات شعریه نمی‌فهمد و بسا کسی که تصور
هیأت و مواقع نجوم بر او مشکل است و بسا کسی که علم طب و معالجه مرضی بر او مشکل باشد و بسا کسی که علم نحو
بر او مشکل است و بسا کسی که علم صرف بر او مشکل است و بسا کسی که علم منطق بر او مشکل است و بسا کسی که
علم حکمت بر او مشکل است و بسا کسی که علم فقه بر او مشکل است و همچنین اختلاف طبایع این خلق در اختیار
کسبها و کارها بسی واضح است پس یافت میشود کسی که کناسی را در نهایت رغبت و شوق میکند و
استنکاف از آن ندارد و یافت میشوند جمعی که نهایت استنکاف را از آن دارند و آن عمل را اقبح
قبیح می‌شمارند و نمیتوانند مباشر آن کار شوند باری اختلاف سلیقه‌های این خلق در علوم و کسبها
و کارها و ادراک حسنها و قبحهای آن قدر ظاهر است که احتیاجی به بیان داشته باشد پس از این
جهت از برای هر کسی دلیلی باید بیان کرد که بآن دلیل حق را بفهمد و از باطل تمیز دهد و اتمام حجت باو

شود

شود و از برای هر کسی نعمتی خاص باید ذکر کرد که آن را نعمت داند پس از برای کسانی که از خوردنیها لذت میبرند
باید طعوم لذیذه از برای ایشان بیان کرد که آنها را نعمت دانند و شکر آن کنند و کسانی که شهوت نکاح
دارند باید بیان حور عین و کواعب اتراب نمود که آنها را نعمت شمارند و کفران آن نکنند و علوم و حقایق
امور را از برای اهل علم باید بیان کرد که از آنها لذت برند و حالت محو موهوم و صحو معلوم را از برای
ارباب وصول باید بیان کرد که اذا تنعم اهل الجنة بالجنة تنعم اهل الله بلقاء الله بعمل آید پس بعد از
هر نعمتی از برای اهل آن نعمت خاص و از برای هر مکلفی بعد از اقامه برهان و دلیل خاص باو باید گفت
فبای آلاء ربکما تکذبان و از این قبیل تکرارات تحصیل و بیفایده نیست که مخل براد تواند بود بسی واضحست
اگر کاه و جو نعمت الاغهاست قند و نبات و حلوا و طعمهای لذیذه نعمت اطفال است نه معانقه حور حسان
پس از برای امثال اطفال بعد از ذکر طعوم لذیذه باید گفت فبای آلاء ربکما تکذبان و از برای امثال
بزرگان بعد از ذکر حور مقصورات فی الخیام باید گفت فبای آلاء ربکما تکذبان و همین قدر از بیان
در این مقام کافیست از برای طالبان حق که نخواهند دست آویزی بدست آورند و بهانه از برای
خود بسازند در انکار حق و بهمین دست آویز خارق عادت پیغمبران را سحر مستمر گفتند و خود را بدست
خود هلاک کردند باری مقصود بیان حل جمیع مشکلات آیات قران نیست و تمام مقصود بیان این
مطلب است که صاحب قرآن خودش فرموده که در قرآن محکمات و متشابهات چند است و تاویل
و معنی متشابهات را کسی نمیداند مگر خدا و راسخان در علم آلهی علیهم السلام پس در صورتیکه علمای
اسلام از تاویل متشابهات قرآن عاجز باشند با اینکه تسلیم دارند که آنچه در قرآن است
حق است بسی واضحست که علمای غیر اسلام که مطلقا انسی ندارند براه و رسم و نظم و نسق اسلام
البته عاجزند که تاویل کنند متشابهات را بطوریکه صاحب آنها اراده کرده پس نمیتوانند بر موارد
قرآن مطلع شوند تا اینکه منافاتی در میان آنها نیابند چرا که ادراک منافات در کلام هر کس

فن

فرع فهمیدن تمام کلام اوست تا معلوم شود که بعض آن با بعض دیگر منافات دارد و در صورتیکه
بعض کلام صاحب کلام از روی عمد مرموز قرار داده باشد مثل الم ذلک الکتاب کسی که این
رمز را نداند نتواند ایراد کند که چرا الف را مقدم داشته و چرا لام را بعد از الف قرار داده نه
حرف دیگر را و چرا میم را مؤخر داشته نه حرف دیگر را و نمیتواند ایراد کند که اگر منظور صاحب کلام
الف و لام و میم است پس الف و لام و را منافی آن است یا المص منافی آن است و همچنین سایر حروف
مرموزه چرا که صاحب کلام از روی عمد این حروف را رمز قرار داده که مراد او معلوم نشود مگر از برای کسی که
خود او آن رمز را از برای او بیان کرده باشد پس بر همین منوال بعضی از آیات را از روی عمد متشابهات
قرار داده که مراد او از برای همه کس معلوم نشود و مخفی باشد و چون چنین قرار داده بسی واضح است که مراد
از آنها بر اهل معرفت لغت عرب مخفی خواهد بود و در صورتی که بسیاری از علمای اسلام و مفسرین ظواهر
قرآن با تسلیم و انس بقواعد و رسوم اسلامی با نهایت حکمت و دقت علمی که در سایر علوم دارند
اعتراف بعجز خود داشته باشند در فهمیدن بسیاری از متشابهات آیات قرآن و مخفی بودن مراد
الهی در نزد ایشان چه بسیار واضح است که آن معانی در نزد علمای سایر ملل مخفی خواهد بود پس
نمیتوانند منافاتی در میان آیات محکمات و آیات متشابهات بیابند و همین مختصر جوابی است
در مقابل جمیع ایراداتی که جمیع علمای سایر ملتها بر قرآن دارند و خواهند داشت و بعد از
این جواب مختصر دیگر احتیاجی نیست که انسان در صدد رفع اختلاف در میان آیات محکمات
و آیات متشابهات برآید و این معدود آیاتی که عنوان شد و از بعض جهات آنها چیزی بیان
شد نتیجه آن بود که بعضی از تازه چرخان اهل ملل از آنها گفتگوئی داشتند پس نتیجه نوشتن
بعضی جوابها از بعض وجوه بیان شد از برای ضعفای اهل اسلام که مبادا ایشان ضعیف خود
خیالی کنند که کسی میتواند بر قرآن ایرادی بگیرد نیست همان جواب مختصر را در نظر داشته باشند

که صاحب

که صاحب قرآن تصریح کرده که متشابهات را بطوری رمز قرار داده که تأویل آنها را کسی نداند
مگر خدا و راسخان در علم الهی و آنها کسانی هستند که بیان آن رموز را خداوند عالم جلّ شأنه بو
خود از برای ایشان کرده و آنها بهتر حبیب است با حبیب صلی الله علیه و آله که مطلع نشود بر آنها رقیب
و لو ردّوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و اولی الامر کسانی هستند
که حال ایشان مثل حال رسول است صلی الله علیه و آله در دانستن معانی کلمات قرآن که رسول
از برای ایشان بیان کرده آن معانی را نه سایر عرب و سایر علمای ظاهر که علوم ایشان علوم متداوله
در میان مردم است و همین قدر از بیان در این مقام کافی است از برای طالب حقیقت امر و اما از
برای غیر طالبین فما تغنی الآیات و النذر عن قوم لا یؤمنون **برهان ۱۱** بسا کسی گمان کند
که قرآن بطوری که نازل شده در دست مردم نیست و چنانکه از احادیث خاصه معلوم میشود بیش از
ثلث قرآن از این قرآن موجود در دست مردم مفقود شده و در دست مردم نیست اگر چه
در نزد ائمه طاهرین سلام الله علیهم محفوظ است و همچنین آنچه از احادیث ایشان معلوم میشود این است
که تغییر و تحریف و تقدیم بعضی از کلمات بر بعض و تأخیر بعضی از بعض در قرآن واقع شده
پس بنابراین شکی نیست که مراد الهی در این تغییرات و تحریفات و تقدیمات و تأخیرات تغییر
یافته پس یقین بمرادات الهی از آن حاصل نشود چنانکه در باب توریه و انجیل گفته شد که چون
تغییر و تحریف یافته اطمینان از آنها مرتفع شده پس عرض میکنیم که تغییرات و تحریفات
و افتراهای بر خدا و رسولان او و تاریخ بر اعتبار نبودن این توریه و انجیل موجوده در دست
مردم بطوری که بیان آن گذشت بسی ظاهر و هویدا بود و لکن تغییرات قرآن از این قبیل
نیست و یک کلمه افترای بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله در آن یافت نمیشود نهایت اینکه
بسیاری از آیات در میان این مردم نیست و بسی واضح است که مردم مکلف هستند که معانی

برهان ۱۱ ... من عند الله است

اینها

آنها عمل کنند چرا که اگر خداوند عالم جل شانه اراده کرده بود که مردم بمعانی آنها عمل کنند نمیگذاشت
که آنها از دست مردم برود پس معلوم است که خداوند عالم جل شانه خواسته که آنها مخفی
باشد در نزد ائمه طاهرین سلام الله علیهم که ایشان عمل کنند بمضمون آنها و آن آیات و مضمون
آنها نسبت باین مردم مثل آن است که نازل نشده باشد و مردم مأمور بمضمون آنها نباشند
اما آنچه از تقدیمات و تأخیرات که در این قرآن موجود در دست مردم است که مستلزم تغییر
مرادات الهیه است پس معلوم است که اگر بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای آن
حافظی و حاملی نبود البته آن تغییرات مستلزم این بود که مرادات الهیه تغییر کند و یقین و
اطمینان از قرآن حاصل نشود و لکن بنابر مذهب حق در میان اهل اسلام از برای قرآن
همیشه حاملی و حافظی بوده و هست چنانکه در همین قرآن است که فرموده فاسألوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون بالبینات والزبر مراد از ذکر یا قرآن است یا صاحب قرآن صلی الله علیه و آله
چنانکه باز در همین قرآن است که قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلو علیکم آیات الله مبینات
پس در هر صورت معلوم است که از برای قرآن حاملی و حافظی هست که ایشان ذکرند
و ایشان کسانی هستند که باید سایر مردم در جمیع اختلافات خود رجوع بایشان کنند
چنانکه فرموده و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم
پس بتصریح آیات قرآنیه از برای قرآن اهلی و حاملی هست که او میداند آنچه را
که سایر مردم نمیدانند و سایر مردم مأمورند که در آنچه نمیدانند از اهل ذکر سؤال
کنند و مأمورند که باولی الامر و اهل استنباط رجوع کنند پس بنابر مذهب حق در
میان اهل اسلام باید که از برای قرآن حامل و عالم و مشتغلی باشد که بداند از چه
موضعی چه قدر از آیات افتاده و کدام آیه مقدم شده و کدام آیه مؤخر گشته و کدام

ناسخ و کدام منسوخ است و کدام محکم و کدام متشابه است و شأن نزول هر آیه در کدام قصه و حکایت
و چیست مصداق آن و کیست مراد از آن پس از وجود چنین اشخاص در میان اهل اسلام از برای
اهل اسلام نقصانی باقی نخواهد ماند و خداوند عالم جل شانه بوجود چنین اشخاص علیهم السلام اتمام نعمت
خود را فرموده از برای ایشان مانند آنکه بوجود خود پیغمبر صلی الله علیه و آله اتمام نعمت و اظهار
حجت خود را فرموده بود از برای ایشان و وجود حاملین قرآن در میان اهل اسلام مانند وجود خود
پیغمبر است صلی الله علیه و آله در میان ایشان پس چنانکه در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله
اتمام نعمت و ابلاغ حجت الهی بوجود خود او بود در میان امت و حال آنکه در بسیاری از اوقات
عصر خود او تمام قرآن نازل نشده بود در میان امت همچنین است امر در اعصار حاملین قرآن که بوجود
خود ایشان در میان امت اتمام نعمت و اظهار حجت الهی شده از برای امت اگر چه بعضی از آیات
از میان امت مرتفع شده و در نزد ایشان محفوظ باشد چنانکه اگر فرض کنی در زمان حضور پیغمبر
صلی الله علیه و آله بعضی از آیات در میان مردم مفقود شود و در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله محفوظ
باشد و بفرماید شما را بآنچه مفقود شده کاری نباشد و تکلیف شما نیست که بمقتضای آنها
عمل کنید و من خود بمقتضای آنها عمل خواهم کرد نقصی در اتمام نعمت و اظهار حجت الهی در
میان امت نخواهد بود همچنین است حال امت بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله که
چون بسیاری از آیات قرآن چه از روی عمد منافقین و چه از روی اتفاق از میان عامه رعیت
مفقود شده و در نزد حاملین قرآن محفوظ بود و ایشان فرمودند که لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها
و آنچه مفقود شده و بشما نرسیده تکلیف شما نیست که بمقتضای آنها عمل کنید و ما خود بمقتضای آنها
عمل خواهیم کرد نقصی در اتمام نعمت و اظهار حجت الهی نخواهد بود و اگر کسی گمان کند که فائده نزول
آیات مفقوده مرتفع خواهد شد پس واضح است که با حفظ آنها در نزد اهلش و عمل کردن ایشان بمقتضای

آنها فایدهٔ آنها با آنها خواهد بود پس بعد از وجود حاملین و بیان تکلیف سایر مردم از ایشان و بیان
ناسخ و منسوخ و تقدیم و تاخیر و شان و نزول هر آیه در محل خود و تصریح ایشان که از پی متشابهات
مروید مگر آنکه بیان آنها را از ما بشنوید و آنها را بما واگذارید چنانکه فرموده وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ
وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ نقصی در اتمام نعمت بر اهل اسلام و اظهار حجت بر ایشان نخواهد بود بلکه اگر
رجوع بحاملین قرآن نکردند و سؤال از اهل ذکر نکردند امر بر ایشان مشکل خواهد بود که با وجود مفقود
شدن بسیاری از آیات و تقدیمات و تاخیرات در آیات موجوده و ناسخ بودن بعض مر بعض را
و معلوم نبودن محکمات آیات از متشابهات از برای ایشان البته مرادات الهیه از برای ایشان غیر معلوم
خواهد بود و حجت الهی را پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان تمام کرده و عذری از برای ایشان باقی
نگذارده بحدیث متواتری که جمیع فرقهای اسلام بمعنی واحد و الفاظ مختلفه روایت می‌کنند
که فرموده إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي
و فرموده لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ و بسی واضحست که کتاب بدون شرح و بیان نعمت و حجت
نیست و اقوال اشخاص بدون وحی الهی نعمت و حجت نیست از برای خلق و از این جهة آیهٔ شریفه
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا در باب نصب خلیفه و
بامارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده باتفاق روایات خاصه و عامه چنانکه در محال
خود مذکور است خصوص در کتاب مبارک غایة المرام باری پس چون بنا بر مذهب حق در میان
اهل اسلام این قرآن موجود در میان عامهٔ خلق مقرر است از جانب خداوند عالم و مصدق است
در نزد حاملین آن و مشروح است بشرح ایشان اکمال دین و اتمام نعمت و اظهار حجت در ضمن
الهی را در بر دارد اگرچه بسیاری از آیات آن در میان عامهٔ خلق موجود نباشد و در نزد
حاملین آن محفوظ باشد پس از این بیانات و بیان گذشته معلوم شد که کتاب مشتمل بر بیان

الهیه و احکام او در میان عامهٔ خلق بغیر از همین قرآن معتبر من عند الله و مصدق من عند اولیا
علیهم السلام باقی نیست پس چون این مطلب را دانستی اگر دانستی ان شاء الله تعالی رجوع
کن بآنچه بعد عرض میشود تا بر بصیرت شوی در دین خود اگر خدا بخواهد **برهان ۱۲** آنچه معلوم
میشود باتفاق جمیع عقول و مطابق است با جمیع کتب در نزد اهل ادیان و مذاهب خصوص در نزد
اهل دین حق و مذهب حق این است که مقصود از هر لفظی و کلمه و کلامی معنی آنهاست و مقصود
بالذات از هر لفظی معنی آنست نه لفظ بی معنی و لفظ بی معنی است در نزد جمیع صاحبان شعور
و لفظ مقصود بالتبع است که بدون ملاحظهٔ معنی در آن هیچ مقصود نیست و بسی واضحست
که این مطلب داخل بدیهیات جمیع صاحبان شعور است و بسی واضحست که اگر معنی لفظی را کسی
بداند و با کسی دیگر تکلم کند اگر شخص مخاطب از اهل لغت و همزبان شخص متکلم باشد کلام آن شخص
متکلم در نزد شخص مخاطب بی معنی خواهد بود اگرچه آن کلام در نزد خود آن شخص متکلم معنی داشته باشد
و از این است که هر عاقلی با هر عاقلی بزبان او با او تکلم کند و از این است که خداوند عالم
جل شانه مرادات خود را بزبان هر قومی بآن قوم رسانیده وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ
نازل فرموده و معقول نیست بر طبق منقول که خداوند عالم جل شانه مرادات خود را بلسانی که قوم
نفهمند از برای قوم بیان کند چرا که بنابراین فرض مرادات خود را بآن قوم نرسانیده و حجت
خود را بالغ و دین خود را کامل نکرده پس واجب شد در حکمت او جل شانه که مرادات خود را
بزبانی بیان کند از برای هر قومی که آن قوم بفهمند باتفاق جمیع عقول مطابق با جمیع منقول
آسمانی چنانکه فرموده ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ و این مطلب بدیهی واضح در نزد جمیع صاحبان شعور
مطلبی است که اختصاص بقومی دون قومی ندارد چنانکه اختصاص بوقتی دون وقتی و دون
وقتی و مکانی دون مکانی و بمقامی دون مقامی و بشخصی دون شخصی ندارد بلکه اختصاص

بحال شخصی دون حالی ندارد پس ازاین بیان مختصر آسان بدان که خداوند عالم جلّ شأنه جمیع مرادات
خود را بزبان هر قومی از برای ایشان بیان کرده و امر خود را بالغ و حجّت خود را واضح قرار داده
بطوریکه هیچ مخلوقی نتواند بر او حجّتی بگیرد که چون مرادات تو از برای من معلوم نبود پس بمقتضای
آنها عمل نکردم پس امری را که از ملائکه خواسته آن امر را بزبان ملائکه بایشان رسانیده و مرادات
خود را از جنّ بزبان ایشان بایشان رسانیده و مرادات خود را از انس بزبان انسان از برای
انسان بیان کرده و مرادات خود را از انبیا و اولیا علیهم السّلام بزبان ایشان از برای ایشان
بیان کرده و مرادات خود را از امّتها بزبان خود ایشان از برای ایشان بیان کرده و از این
بیان مختصر بدیهی آسان بدان که مادام که تکلیفی از برای مخلوقی قرار داده آن تکلیف را معیّن
فرموده و معقول و منقول نیست که مرادات الهیّه در عصری از اعصار از برای قومی از
اقوام مبیّن و معلوم باشد و در عصری دیگر از برای قوم دیگر معلوم نباشد چرا که امر الهی همیشه بزبان آن قوم صح
بالغ و حجّت او همیشه واضح باید باشد و معقول و منقول نیست که خداوند عالم جلّ شأنه عاجز شود از
رسانیدن مرادات خود بخلقی از مخلوقات و مکلّفی از مکلّفین و مانعی از برای او معقول و منقول نیست
پس از این بیان مختصر بدیهی آسان بدان و بیا بیاشتباه جمیع کثیری را که گمان کرده اند که قرآن اگرچه
صحیح الصّدور است ولکن ظنّی الدّلاله است یعنی الفاظ قرآن یقیناً از جانب خداوند عالم جلّ شأنه صادر
و نازل شده و شکی در آن نیست ولکن معنی آن کلمات و مرادات الهیّه از آن آیات بطور یقین معلوم
نیست نهایت بطور مظنّه و گمان ما این است که مرادات الهیّه از آن آیات بطوری است که ما می فهمیم
و احتمال میدهیم که شاید مرادات الهیّه غیر از آن باشد که ما فهمیده ایم چرا که ما نمی توانیم بفهمیم بدلیل
عقل یقینی که این آیات در هزار سال دیگری قبل از این زمان در عصر پیغمبر صلّی الله علیه و آله بهمین معنیها
که در این زمان ما می فهمیم استعمال میشده و احتمال عقلی میرود که در آن زمان کلمه و در آن آیات یا بعضی از آن

آیات غیر از این معنیها بوده که در این زمان متداول است ولکن چونکه ما غیر آنچه گمان کرده ایم دست رسی
نداریم پس عرض می کنیم که اگرچه با قطع نظر از معامله الهیّه و هدایت و ابلاغ و ایضاح سبیل و اقامه
دلیل بر مرادات خود و تشدید و تقریر او بدلیل عقل نمیتوان یافت که الفاظی که در زمان سابق
استعمال میکرده اند در همین معنیها بوده که الحال ما آن الفاظ را در این معنیها استعمال می کنیم و با قطع
نظر از معامله الهیّه عقل احتمال میدهد که شاید در هزار سال قبل از این مثلاً قال را در معنی فال و فال را
در معنی قال استعمال میکرده اند و ما در این زمان قول را بمعنی سخن و فال را بمعنی فال گرفتن استعمال
می کنیم ولکن اگر قطع نظر از معامله الهیّه و هدایت او و ابلاغ و ایضاح امر او نکنیم و بدانیم و یقین داشته
باشیم بدلیل عقل مطابق با دلیل نقل که فرموده إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ که هدایت خلق با خدا است و رسانیدن
مرادات خود بخلق بر او است نه بر خلق چنانکه بدلیل عقل مطابق با نقل میدانیم که ارسال رسل و انزال
کتب با او است وَ اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ نه بر خلق میتوانیم یقین کنیم که مرادات او در کلام او
همان است که ما می فهمیم چرا که یقین داریم که او میداند که ما از کلام او چه معنی ادراک کردیم پس اگر
همان معنی مراد او نیست او باید بیان کند از برای ما که آنچه را که از کلام من فهمیدید مراد من نبود
و مراد من چیزی دیگر بود مثل آنکه صلوة که امر کرده بود که مردم بجا آورند چون محض دعا نبود
و مراد الهی همین نماز مخصوص بود بیان فرمود بزبان و فعل پیغمبر خود صلّی الله علیه و آله که مراد
من همین ارکان مخصوصه است نه محض دعا خواندن و مثل آنکه چون صیامی که امر کرده بود محض
امساک نبود بقول و فعل پیغمبر خود صلّی الله علیه و آله بیان فرمود که مراد من از صیام امساک
مخصوصی است بطوریکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله بیان کرده و از این جهة بتصریح فرمود که قرآن
محکمات و متشابهات دارد و فرموده مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا
الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ

با اینکه احتمال میدهیم که مرادات الهیّه غیر از این معنیهاست که فهمیده ایم تکلیفی دیگر نداریم و فهمیدن این است از مظنّه و گمان خود عمل کنیم با اینکه یقین بمرادات الهیّه نداریم صح

فی العلم و اما محکمات را که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان کرده بود آنها را محل اتباع مؤمنین قرار داد و فرق
میان مؤمنین و منافقین را بیان کرد و فرمود فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه و از حال مؤمنین
حکایت فرمود که میگویند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا یعنی ای پروردگار ما مایل مکن دلهای ما را
که تابع متشابهات شویم بعد از آنکه ما را هدایت کردی که تابع محکمات باشیم باری و از این جهة
پیغمبر صلی الله علیه و آله تفسیر برای را بر امت خود حرام فرمود با اینکه معانی الفاظ عرب بر
عرب مخفی نبود پس مأمور شدند که از پی متشابهات نروند و معانی لغویه عرب را مرادات الهیه
قرار ندهند و حتم کرد که آنچه را که از محکمات فهمیدند تابع همان شوند و محکمات آنهائی بود که پیغمبر
صلی الله علیه و آله بیان کرده بود بفعل و قول خود پس متذکر باش که اگر مراد الهی مفهومات از آیات
محکمات نبود خداوند عالم جل شانه از اتباع آن مفهومات نهی میفرمود پس چون از اتباع مفهومات از
آیات محکمات نهی نفرمود بلکه امر باتباع آنها فرمود یقین کردیم که مفهومات ما از آیات محکمات
همان مرادات الهیه است درباره ما بدلیل عقل مطابق با نقل بطوریکه احتمال ضعیفی و توهمی راه
ندارد از روی عقل و نقل که مرادات الهیه غیر از مفهومات از آیات محکمات باشد چنانکه اگر کسی
در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله باو امر کند که فلان عمل را بجا
بیاورد که مراد الهی است و آن شخص از کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی بفهمد و بمقتضای آنچه
فهمیده عمل کند و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را منع نکند بلکه عمل او را تحسین کند و اظهار رضامندی
و خوشنودی نماید پس آن شخص یقین میکند که بمراد الهی عمل کرده و احتمال نمیدهد در عمل خود
که شاید مراد الهی غیر از این عمل باشد و شاید آنچه من فهمیده ام خطا باشد و مراد الهی را
نفهمیده باشم چرا که میداند که اگر چه خود او معصوم نیست و عقل و آنچه را که فهمیده احتمال میدهد که
بخطا فهمیده باشد و بخطا رفته باشد چرا که بتجربه های بسیار بخطاهای عقل خود واقف شده و در بسیاری

چنانکه از اتباع متشابهات از آیات متشابهات نهی فرموده

از امور در اول امر چیزی را بطوری میدانست و در آخر الامر خلاف آنچه را که دانسته بود ظاهر شد
و بر خطای سابق خود واقف شد و لکن چون میداند که پیغمبر صلی الله علیه و آله خطا کار نیست و کار او اینست
که آنچه مراد الهی است از برای خلق بیان کند و از آنچه خلاف مراد اوست منع کند پس چون آنچه را که
این شخص فهمیده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله تقریر فرمود که فهم تو مطابق است با مراد الهی یا بتصریح تصدیق
فرمود که مراد الهی همین عمل مخصوص است و آنچه را که تو فهمیده مطابق است با مراد الهی پس در چنین
صورتی این شخص احتمال نمیدهد در عقل خود که شاید من بخطا رفته باشم و شاید عقل من خطا کرده باشد
و آنچه را که فهمیده غیر مراد الهی باشد و شاید عملی که از من صادر شده بر خلاف مراد الهی باشد بلکه چون عقل
یقین دارد که صانعی و خدائی دارد و احتمال نمیدهد که شاید خدائی نباشد و من در خطا و اشتباه باشم
در این مطلب که خدائی هست چرا که خداوند عالم جل شانه او را چنین آفریده که بتواند بفهمد و یقین کند که
خود و امثال خود خالق خود نیست پس چون خود را موجود میداند بطور یقین یقین دارد که خالقی
که مثل او و امثال او عاجز نیست او را ساخته و خلق کرده که احتمال خطا و اشتباه در فهم خود نمیدهد
که اگر خداوند عالم جل شانه او را باینطور نیافریده بود که بتواند بطور یقین بفهمد که خود و امثال خود
او را نیافریده اند و خدای قادری که توانسته و عاجز نبوده او و امثال او را آفریده حجتی بر او نداشت
و او را تکلیف بمعرفت و شناسائی خود بطور یقین نمیکرد پس چون یقین دارد که خدای قادری
دارد و همچنین یقین دارد که او چنانکه قادر و توانا بوده که توانسته که او و امثال او را آفریده
عالم و دانا و مطلع هم هست بآنچه آفریده پس یقین میکند که آنچه را که فهمیده خدای او میداند
که چه فهمیده و میداند بطور یقین که آنچه را که فهمیده اگر مرضی الهی نباشد و مراد او در حق او نباشد
او میتواند فهم او را تغییر دهد تا با مراد خودش مطابق شود پس چون دید که خداوند عالم مطلع قادر
جل شانه تغییر نداد آنچه را که فهمیده بطوریکه فهمیده با [؟]بطمأنینه الهی و دلیل تقریر او جل شانه یقین میکند که آنچه را

از قول پیغمبر یا حجتی دیگر شنیده و فهمیده فهمیدهٔ او همان مراد و مرضی الهی بوده بدلیل آنکه خداوند عالم جل شانه آنرا تغییر نداده و پیغمبر او یا حجتی دیگر از جانب او تغییر نداده‌اند آنچه را که او فهمیده چرا که ایصال مراد و مرضی الهی و رسانیدن و واضح کردن آن بر خدای مطلع قادر است بواسطهٔ رسل عظیمه و سایر حجج از جانب خود نه بر خلق عاجز نادان پس چون ایشان تقریر و تصدیق کردند چیزی را عقل یقین میکند که آن چیز همان طوری است که فهمیده اگر چه بتنهائی و بدون تمسک بخداوند عالم جل شانه و حجج او علیهم السلام تواند یقین کند بامری که فهمیده که احتمال ندهد که خطا کرده و از اینست که خداوند عالم جل شانه دلیل عقلی را در نقل و کتاب خود بیان فرموده و فرموده الا بذکر الله تطمئن القلوب پس با قطع نظر از خدا و رسول و حجج او علیهم السلام عقل نمیتواند یقین کند بامری از امور جزئیه اگر چه امور محسوسه باشد مثل روشنی روز و تاریکی شب چرا که اتفاق افتاده که در خواب دیده روز روشنی را و در عالم خواب چنین میدانست که بیدار است و روز را مشاهده میکند و اضطرابی و شکی در او نبود که در روز روشن واقع است پس چون بیدار شد فهمید که شب است و در ظلمت و تاریکی خوابیده و روز نیست حتی آنکه اتفاق افتاده که خواب و بیداری را باهم در خواب دیده و پس از بیدار شدن یافته که همه آنها در خواب بوده پس بنا بر این عقل نمیتواند بامور جزئیه یقین حاصل کند که همان طوریکه می یابد در خارج هم همان طور است و یافتن او با خارج مطابق است اگر چه بحسب وجدت در حال خواب یا بیداری اضطرابی و شکی را در خود احساس نکند و چنین گمان کند که علم او مطابق است با خارج و گمان کند که یقین دارد بآن چیزی که میداند و شک ندارد و این مطلب را علمای ابرار و حکمای عالی مقدار یافته‌اند بطوریکه مسلم و معروف شده در میان ایشان که عقل ادراک میکند کلیات را مثل آنکه یک نصف دو است اما جزئیات را نمیتواند ادراک کند چرا که در حضور او حاضر نمیشوند پس از این جهت نمیتواند بفهمد که

حجتی از جانب خداوند عالم جل شانه ضرور است که در میان خلق باشد اما نمیتواند بفهمد که آن حجت الهی کدام یک از اشخاص هستند و چه بسیار از کسانی که معنی این کلام و مقصود علمای اعلام را ندانسته‌اند چنین گمان کرده‌اند که چون عقل نمیتواند جزئیات را ادراک کند مطلقا مأمور نیست بیقین کردن در جزئیات پس اگر عقل شک داشته باشد در حقیقت پیغمبری یا حجتی دیگر و احتمال بدهد که شاید این شخص از جانب خداوند عالم جل شانه نباشد و شاید از جانب شیطان یا بهوای نفس خود ادعای ریاست میخواهد بکند عقل معذور است چرا که نمیتواند یقین کند که این شخص از جانب خداست و علم عادی در این مقام کافی است که آن علم با مظنه و شک و وهم عقلانی جمع میشود و آن علم عادی علم یقینی نفسانی است نه علم عقلانی و چه بسیاری که همین مطلب را جاری کرده‌اند در کلمات صادره از خدا و رسول و سایر حجج علیهم السلام بگمان آنکه آن کلمات صادره جزئیات هستند و در جزئیات سد باب احتمال خلاف را نمیتوان کرد بحسب عقل و بحکم عقل پس در معرفت صدور احادیث و این کلمات از حجج الهیه علم عادی کافی است چرا که عقل چون نمیتواند سد باب احتمال صدور آنها را از غیر حجج علیهم السلام کند تکلیف ندارد و همان علم عادی که مظنه معتنابها است کفایت میکند و گفته‌اند و علی الظن مدار العالم و اساس عیش بنی آدم و چه بسیاری این مطلب را در معنی کلمات قرآنیه جاری کرده‌اند اما در صدور آنها از خدا ادعای قطع کرده‌اند و گفته‌اند که قرآن قطعی الصدور و ظنی الدلاله است اما در احادیث صادره از حجج علیهم السلام گفته‌اند ظنی الصدور است و شاید که از غیر حجج الهی علیهم السلام صادر شده باشد و ظنی الدلاله است و شاید که آنچه را که ما از آنها می‌فهمیم مراد خدا و رسول و حجج علیهم السلام نباشد و چه بسیار کسانی که خلاف مطلب علمای اعلام را فهمیده‌اند چنین گمان کنند که حاق مطلب این است که در وقت اکثر مردم روزگار است و چنین گمان کنند که عقیدهٔ جمیع علمای اعلام همین طورها مشهور بود علی الخصوص که در کلمات آن بزرگان می‌بینند که علوم را

به قسم فرموده اند که عِلم عقلی و عِلم عادی و عِلم شرعی باشد پس تصریح فرموده اند که عِلم عادی با
ظنّ عقلی و شکّ و وَهم آن جمع میشود تصریح فرموده اند که عِلم شرعی با ظنّ عقلی و عادی و شک آن دو
و وَهم آن دو جمع میشود و تصریح فرموده اند که علم با حکام شرعیّه علم شرعی است نه علم عادی
و نه علم عقلی پس اگر عقل و عادت در آنها بر وَهم یا بر شکّ یا بر مظنّه باشد عیب ندارد پس عرض
میکنم که کلمات بزرگان و عُلمای اَعلام رضوان الله عَلَیهم حقّ است بخصوص کلام حکمای ایشان
که علم بحقایق اشیاء بقدر طاقت بشریّه دارند و لکن سخن در کسانی است که نمیتوانند کلمات
ایشان را جمع کنند پس بعضی بخیال خود بعض کلمات ایشان را میگیرند و گمان میکنند که
تمام مطلب در این بعض است و بعضی دیگر را نمی فهمند و ترک می کنند پس اصل مطلب ناقص خواهد
ماند و هم یحسبون انّهم یحسنون صنعا و بعضی دیگر بعض دیگر از کلمات را میگیرند و باقی را نمیفهمند
و باز اصل مطلب ناقص خواهد ماند و هم یحسبون انّهم یحسنون صنعا پس عرض میکنم که در آنکه
عقل مدرک کلیات است و جزئیات را نمیتواند ادراک کند چرا که در محضر او حاضر نمیشوند
شک نیست و در اینکه نفس مدرک جزئیات و عادیات است و علمی از برای اوست که دخلی بعلم عقلانی
ندارد شک نیست مثل آنکه اگر شخص نظر کند بسقفی که محکم است بعلم عادی یقین میکند که این سقف
باین زودیها خراب نخواهد شد پس باطمینان عادی در زیر آن سقف مسکن کند و اضطرابی از برای
او نخواهد بود در خراب شدن آن سقف باین زودیها و بسا آنکه آن سقف بهمان زودیها خراب
شود بواسطهٔ زلزله یا محکم نبودن ستونهائی که در زیر زمین است و این شخص از سستی آنها بیخبر است
پس چون آن شخص رجوع بعقل خود کند احتمال خراب شدن سقف را باین زودیها میدهد و
دلیلی از برای خراب نشدن سقف باین زودیها ندارد و چون رجوع بنفس خود کند آنرا
ساکن و مطمئن باید در محکم بودن سقف و خراب نشدن باین زودیها پس علم عادی نفسانی بخراب نشدن

یقین عادی ج

سقف و محکم بودن آن جمع شد با جهل عقلانی و ندانستن عقل که آیا این سقف خراب خواهد شد باین زودیها
یا نه چنانکه با شکّ عقلانی و مظنّه عقلانی و توهّم عقلانی آن علم عادی نفسانی میتواند جمع شود و این علم
عادی نفسانی هیچ لازم نیست که مطابق واقع باشد و چه بسیار کسی بواسطهٔ این علم عادی و اطمینان عادی
در زیر سقفها منزل کردند و علم و اطمینان آنها مطابق با واقع نبود و سقف بزودیها فرود آمد
و ایشان هلاک شدند و علم و اطمینان ایشان مانع از هلاکت ایشان نشد بلکه سبب هلاکت ایشان
همان علم عادی و اطمینان ایشان بود که اگر اطمینان نداشتند در زیر آن سقف منزل نمیکردند و هلاک
نمیشدند و همچنین در اینکه عِلم شرعی دخلی ندارد بعلم عقلی و بعلم عادی شک نیست و میتواند جمع شود
با جهل عقلانی و نفسانی و با مظنّهٔ آن دو و با شکّ آن دو و با توهّم آن دو و با علم آن دو و مثل آنکه تو
از دست کسی چیزی میخری و میخوری و آن چیز در علم شرعی از برای تو حلال است و حال آنکه بطور
عادت و بعلم عادی نمیدانی که آیا آن شخص فروشنده این متاع را غصب کرده و دزدیده
یا آنکه مال خود او بوده و فروخته و همچنین در عقل خود نمیدانی که این متاع مال خود او بوده و فروخته پس بر تو حلال
شد یا غصب کرده و دزدیده و مثال از برای باقی صورتها موجب تطویل بلا طایل است در این مقام
پس عرض میکنیم قدری در این مطلب فکر کن تا مانند کسانی که گمراه شدند گمراه نشوی پس عرض میکنم که مراد
عُلمای اَعلام رضوان الله علیهم این نیست که یقین عقلی در اقرار کردن به پیغمبری پیغمبری و حجّت بودن
حجّتی لازم نیست چرا که عقل مدرک کلّیات است و پیغمبری پیغمبری و حجّت بودن حجّتی از امور
جزئیّه است نه از کلیات و در محضر عقل حاضر نمیشود بلکه مراد شان این است که چون علامت
پیغمبری در ظاهر بشره انسانی نیست که بآن علامت شناخته شود پس باید معجزات و خارق عادات
چند از او ظاهر شود تا عقل بتواند بآن علامات و معجزات یقین کند که او در ادّعای خود صادق است
و مراد شان این نیست که علم عادی کافی است در تصدیق پیغمبری چرا که خلاف علم عادی در بسیاری

از مواضع ظاهر میشود چنانکه عرض شد که بعلم عادی شخص در عمارت محکم منزل میکند و علم عادی از
برای او حاصل است که آن عمارت باین زودیها خراب نخواهد شد و اتفاق می افتد که آن عمارت
خراب میشود بهمان زودیها و آن شخص هلاک شود و آن شخص در حال اطمینان بعلم عادی در عقل خود
مطمئن نیست که هلاک نخواهد شد و حال آنکه در تصدیق پیغمبران علیهم السلام باید انسان یقین بنجات
خود داشته باشد و در تکذیب ایشان باید یقین بهلاکت خود داشته باشد بحدیکه عقل بطور
حتم لازم شمارد تصدیق ایشانرا از برای طلب نجات خود و حرام داند تکذیب ایشانرا چراکه هلاکت
یقینی لازم آن است آیا متذکر نمیشوی که جمیع تابعین پیغمبران صدق پیغمبر خود را لازم می شمارند
و همیشه ایشان بعقول خود استدلال میکنند که اگر پیغمبر جایز باشد که دروغگو باشد در آنچه از جانب
خدا بخلق میرساند لازم نخواهد بود برامت و رعیت متابعت او پس پیغمبر باید صادق باشد بطوری
که عقل رعیت احتمال ندهد کذب او را تا در متابعت او یقین بنجات باشد و در تکذیب او یقین
بهلاک باشد پس باتفاق اهل ادیان منسوبه به پیغمبران و باتفاق عقول صدق پیغمبران از صفات
لازمهٔ ایشان است از برای آنکه در امتثال اوامر ایشان یقین بنجات باشد و در تکذیب ایشان
یقین بهلاکت بیقین عقلی و باتفاق اهل ادیان و باتفاق عقول ایشان صدق پیغمبران باید در
جمیع فرمایشات و اوامر و نواهی ایشان شود و کذب ایشان نعوذ بالله در هیچ امری جایز نیست و امید است
که متذکر باشی که صدق و کذب معنی الفاظ و دلالهٔ آنها است پس از همین مطلب متذکر باش
به معنی بودن قول کسی که قول خدا و قرآن را ظنی الدلالة داند و امید است که متذکر باشی
که شرایع مختلفه رعیت اوامر و نواهی حجج علیهم السلام است پس متذکر باش که بعد از آنکه
علمای اعلام اثبات اصل شرع را بدلیل عقلی قطعی کردند بطوریکه احتمال کذب در آن نباشد
بدلیل عقلی قطعی آنوقت فرمایش کردند که در شرایع علم شرعی باید بکار برد نه علم عادی نه علم عقلی

و علم عقلی یقینی و ... عقلی و دلیل عقلی از برای او نیست که هلاک نخواهد شد صح

عادی

باری چون سخن باینجا کشید مناسب شد که برهانی جداگانه عنوان شود و فی الجمله بسطی در آن ذکر شود که موجب
بصیرت و زیادتی بصیرت طالبان حق گردد و لا قوة الا بالله برهان دوازدهم اتفاق تابعین جمیع
پیغمبران و اتفاق عقول قایم است بر آنکه پیغمبران علیهم السلام باید براستی و صدق مرادات الهی را
از اوامر و نواهی و مراضی و مساخط او جل شانه بخلق برسانند بطوریکه احتمال کذب و سهو و نسیان
در آنچه باید بخلق برسانند راه بر نباشد و از همین باب است که شیعهٔ اثنی عشری جمیعا و بعضی دیگر از
اهل سایر ادیان و مذاهب قایل شده اند بلزوم عصمت در حجج الهی علیهم السلام و جمیع اهل ادیان در قول بلزوم
عصمت پیغمبران از عصیان و سهو و نسیان در وقت تبلیغ و اداء و رسانیدن اوامر و نواهی
الهی بخلق متفقند و جمیع ایشان دلیلهای عقلی و نقلی بسیار براین مطلب ذکر می کنند و اختلافی
در لزوم اینقدر از عصمت از برای پیغمبران در میان اهل ادیان نیست و ضرورت جمیع ایشان براین
مطلب قائم و ثابت است و اختلافی که در میان است این است که آیا حجج الهی در جمیع حالات
باید معصوم باشند از عصیان و سهو و نسیان پس بعضی در غیر وقت تبلیغ گمان کرده اند که جایز است
عصیان ایشان و متمسک ببعضی از آیات و کلمات کتابهای خود شده اند و بعضی عصیان را در حق
ایشان جایز ندانسته اند و لکن سهو و نسیان را در غیر وقت تبلیغ جایز دانسته اند و از محققین
علما خصوص محققین علمای شیعهٔ اثنی عشری تحقیق این مطلب را کرده اند که حجج الهی علیهم السلام چه
پیغمبران باشند یا اوصیای ایشان علیهم السلام در جمیع حالات خود لازم است که معصوم باشند
از عصیان و سهو و نسیان چه در حال تبلیغ و چه در سایر حالات باری مقصود عجالةً تفصیل و
تحقیق و رد بعضی و اختیار بعضی از این اقوال نیست و عجالةً مقصود بیان امری است که محل
اتفاق جمیع اهل ادیان است و اتفاق عقول ایشان بر آن قائم است و آن این است که
لازم است که پیغمبران در وقت رسانیدن پیغام الهی بخلق معصوم باشند از عصیان و سهو

برهان ۱۲ در بیان اتفاق تابعین جمیع انبیاء علیهم السلام بر راستی و صدق انبیاء و بطلان قول اهل ... و قطعی بودن دلالت احادیث

و نسیان

و نسیان و دلیلهای عقلی و نقلی بسیار براین مطلب دارند و ما را هم نوع دلیلی است بر طبق ادلهٔ ایشان
که مختصری است نافع مناسب وضع این رساله و آن این است که خداوند عالم جل شانه آنچه را که
خواسته بخلق برساند میتواند برساند باتفاق جمیع عقلها و نقلهای آسمانی که احدی از مردمان
صاحب شعور در این شک ندارد و باتفاق جمیع عقلها و نقلهای آسمانی احدی از خلق نمیتوانند
مانع خواهش او بشود پس اگر او جل شانه خواست که چیزی بخلق برسد اگر جمیع خلق جمع شوند
و نخواهند که آن چیز بخلق برسد مانع نتوانند شد و آن چیز بخلق خواهد رسید و احدی از
مردمان صاحب شعور در این مطلب شک ندارد و باتفاق جمیع عقلها و نقلهای آسمانی خداوند
عالم جل شانه خواسته که دین خود را بخلق برساند که اگر نخواسته بود ارسال رسل و انزال
کتب نمیکرد و باتفاق جمیع عقلها و نقلهای آسمانی مرادات الهی معانی الفاظ است نه الفاظ
بی معنی پس باتفاق جمیع عقول مطابق با منقولات آسمانی معانی و دلالات الفاظ قرآنی
که در اوامر و نواهی بوده بخلق رسانیده پس باتفاق عقول و کلمات آسمانی این قول که قرآن
صحیح الصدور و ظنی الدلالة است باطل است و قائل آن قول غافل است از اینکه صدور قرآن
و نزول آن از برای خلق بجهة افادهٔ معانی است و صدور الفاظ و معلوم بودن آنها و معلوم نبودن
دلالات و معانی آنها لغو و بی فایده است و لغو و بی فایده از خداوند عالم جل شانه صادر نمیشود
باری بعد از محقق بودن قدرت الهی بر هر امری که بخواهد و محقق بودن اینکه هیچ خلقی مانع
جاری شدن مراد الهی نتوانند شد و بعد از محقق بودن اینکه خداوند عالم جل شانه دینی را از خلق
خود خواسته محقق خواهد بود که آن دین را با ایشان رسانیده چرا که یقیناً دین را از ایشان
خواسته و چیزی را که یقیناً خواسته یقیناً رسانیده چرا که یقیناً میتواند برساند و یقیناً احدی
از خلق مانع قدرت او و مانع جاری شدن ارادهٔ او نمیتواند بشود و در اینکه بنای عالم

و اساس عیش بنی آدم از آدم گرفته تا خاتم صلی الله علیه و آله بر این است که اظهار آنچه در قلوب است
بالفاظ بیان شود شکی نیست و پیغمبران مرادات الهیه را بالفاظ از برای امت بیان کردند و امت سلف
آنچه را که باید بخلف برسانند بالفاظ رسانیدند که آن الفاظ یا بواسطهٔ مکتوبات از سلف بخلف رسید
یا بالمشاهده کسانی که درک اسلاف کرده بودند شنیدند و از برای خلف حکایت و روایت کردند
و در اینکه دین الهی مرادات اوست از خلق که باید در هر طبقه از طبقات بالفاظ بیان شود و رسانیدن
آن الفاظ و بیان مرادات الهیه از آن الفاظ با خداوند عالم است جل شانه شکی نیست چنانکه ارسال
رسل و انزال کتب با اوست جل شانه و شکی در آن نیست چنانکه خود او خبر داده و فرموده
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و فرموده انا علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم
ان علینا بیانه و نفرموده در یک زمانی حفظ میکنم قرآن را و در یک زمانی حفظ نمی کنم و نفرموده
بر ماست جمع قرآن و خواندن آن در یک زمانی نه در همهٔ زمانها و نفرموده پس بر ماست بیان
کردن مرادات خود در یک زمانی نه در همهٔ زمانها پس در همه زمانها ارسال رسل و انزال کتب
با اوست جل شانه و در هر زمانی هر چه را که خواسته از خلق با اوست جمع آن و بیان آن
و چون یقیناً خواسته دینی را از برای جمیع مکلفین باید آن دین را رسانیده باشد بجمیع مکلفین چنانکه
فرموده لله الحجة البالغة و فرموده ان الله بالغ امره و نفرموده در یک زمانی از برای خدا
حجة بالغة و حجت رسیده نه در همه زمانها و نفرموده در یک زمانی خدا میرسد بامر خود نه
در همه زمانها بلکه در همه زمانها حجت الهی بالغ و واضح است و در همه زمانها بامر خود
میرسد و دلالة مظنونه و معنی غیر معلوم که احتمال خلاف مراد الهی در آن باشد بالغ و واضح
نیست و بالغ و واضح آنست که محکم باشد و احتمال خلاف مراد الهی در آن نباشد پس آیات
محکمهٔ قرآن و معانی آنها که مرادات الهی است بالغ است و رسیده بجمیع مکلفین در جمیع زمانها

تا روز قیامت و از همین باب مختصر بدان که این قول که احادیث ظنی الصدور و ظنی الدلالة است باطل است

چرا که احادیثی که شارح قرآن است و بیان ظواهر و بواطن دین و مذهب در آن است و هر حلالی و هر

حرامی و هر مستحبی و هر مکروهی و هر مباحی و هر واجبی و هر سنتی و هر حرامی و هر مکروهی و هر مباحی و هر

صحیحی و هر فاسدی و هر خیری و هر شری و هر حقی و هر باطلی باید از آنها معلوم شود معقول و منقول نیست

که ظنی الصدور باشد و احتمال برود که از معصومین علیهم السلام صادر نشده باشد و معقول و منقول نیست

که ظنی الدلالة باشد و احتمال برود که مرادات معصومین علیهم السلام غیر از آن معنیها باشد که از آنها معلوم

میشود چرا که دانستی که حجج الهی در بیان مرادات الهی باتفاق اهل جمیع ادیان آسمانی و باتفاق

جمیع عقول باید معصوم از عصیان و کذب و سهو و نسیان باشند چرا که اگر خداوند عالم جل شانه

عاصی را واسطهٔ رسانیدن مرادات خود بخلق قرار احتمال میرود که آن عاصی از راه عصیان مرادات

الهی را بخلق نرساند و هواهای خود را از برای خلق بیان کند اگر چه احتمال برود که عصیان نکند در امر

مخصوصی چنانکه اتفاق می افتد که بعضی مردم در بعضی امور عصیان می کنند و در بعضی دیگر عصیان

نمی کنند و این است حالت اغلب گناه کاران و چه بسیاری را که می بینی که باکی از حرام خوردن

ندارند اما شراب نمیخورند و دزدی نمی کنند و چه بسیاری باکی از زنا کردن ندارند اما نسبت بمحارم

خود خیانت نمی کنند و لکن کسیکه از حرام خوردن باک ندارد اگر شراب هم نخورد و دزدی هم نکند

مردم ایمن نیستند از او و بطور یقین که آن شخص شراب نخواهد خورد و دزدی نخواهد کرد و در نفس خود

احتمال میدهند که شاید شراب هم بخورد و دزدی هم بکند و باک نداشته باشد چنانکه باک ندارد

از حرام خوردن پس از این جهة جمیع اهل ادیان آسمانی اتفاق کردند در این که پیغمبر الهی باید در ابلاغ

و رسانیدن اوامر الهی هرگز معصیت نکند تا مردم مطمئن باشند از او و احتمال ندهند در

عقل خود که شاید از راه عصیان امر الهی را نرسانیده و بهوای خود امری کرده و باز از همین جهة است

شیعهٔ اثنی عشری و بعضی دیگر از اهل سایر ادیان و مذاهب گفته اند پیغمبر باید معصوم باشد از جمیع گناهها در

جمیع احوالات همان حال ابلاغ بوحدها تا مردم ایمن باشند از احتمال دادن عصیان او در حال ابلاغ

و همچنین اگر خداوند عالم جل شانه پیغمبری بفرستد از برای مردم که گاهی دروغ بگوید مردم ایمن نخواهند

بود از کذب او در حال ابلاغ و احتمال دهند که شاید از راه کذب امری را که کرده نسبت بخدا میدهد

و در واقع بهوای نفس خود امری کرده پس اتفاق اهل جمیع ادیان آسمانی باتفاق عقل و نقلهای

ایشان بر این شد که پیغمبر در وقت ابلاغ باید بطور یقین صادق باشد بطوریکه احتمال کذب در وقت

رسانیدن در قول او نرود و باز شیعهٔ اثنی عشری و بعضی دیگر از اهل سایر ادیان و مذاهب گفتند که پیغمبر باید

در هیچ حالی دروغ نگوید و باید در همه احوال معصوم باشد از کذب از برای اطمینان مردم در قول او

در وقت رسانیدن اوامر الهی بمردم و همچنین اگر خداوند عالم جل شانه پیغمبری بفرستد که سهو کند مردم

احتمال خواهند داد که امری که بمردم کرده سهو در آن کرده و بسا آنکه خدا باو گفته که بمردم بگو فلان کار را بکنند

و او سهو کند و بمردم بگوید که آن کار را نکنند یا آنکه خدا باو گوید بمردم بگو که فلان کار را نکنند و او سهو

کند و بمردم بگوید که خدا گفته که آن کار را بکنند پس جمیع اهل ادیان آسمانی اتفاق کردند باتفاق عقل

و نقل خود که پیغمبر خدا در وقت ابلاغ و رسانیدن اوامر الهی باید معصوم از سهو باشد بطوری که

احتمال نرود که او در رسانیدن اوامر الهی سهوی کرده و باز محققین از علمای اثنی عشری گفتند

که پیغمبر باید در جمیع حالات خود معصوم از سهو باشد تا وقت رسانیدن اوامر الهی مردم ایمن

باشند از سهو او و احتمال ندهند که شاید از روی سهو امر بمردم کرده و همچنین اگر خداوند عالم

جل شانه پیغمبری بفرستد فراموشکار بسا آنکه فراموش کند امری را که خدا باو گفته برسان بمردم

و بسا آنکه بعضی از جهات آن امر را فراموش کند پس از این جهة اتفاق کردند اهل جمیع ادیان

آسمانی باتفاق عقل و نقلشان که پیغمبر نباید فراموش کند امر الهی را در وقت ابلاغ و از این جهة

بازمحققین از علما گفته‌اند که باید پیغمبر در جمیع احوال معصوم از نسیان باشد بطوریکه احتمال نرود فراموشی او در امری از امور یا کیفیت امری از امور از هر جهتی و راه تحقیق در جمیع این صفات بطور مختصر آنست که اگر خداوند عالم جل شانه نخواهد که امری را بخلق برساند که اراده آن نمی‌کند و آنرا وحی به پیغمبری نمیکند و آن امر هم بخلق نمیرسد و اگر بخواهد امری را بخلق برساند اراده آنرا میکند و آنرا بواسطهٔ ملائکه به پیغمبران میرساند و پیغمبران علیهم السلام بخلق میرسانند و ملائکه و پیغمبران علیهم السلام را معصوم از عصیان و کذب و سهو و نسیان قرار میدهد تا آن امر بخلق برسد و هر صاحب شعوری این مطلب مختصر را میفهمد و تصدیق میکند و معقول و منقول نیست که خداوند عالم جل شانه امری را اراده کند که بخلق برسد و یکی از ملائکه بگوید که این امر را به پیغمبری برسان و آن ملک آن امر را نرساند یا از راه عصیان یا از راه کذب یا از راه سهو یا از راه نسیان نعوذ بالله و همچنین است مطلب در پیغمبران علیهم السلام پس بجهة زیادتی توضیح عرض میکنیم که هر واسطه را که فرض کنی در میان خدا و خلق پس عرض میکنیم که البته حال آن واسطه بر خداوند عالم جل شانه مخفی نخواهد بود پس امری را که خداوند عالم جل شانه خواسته که بخلق برساند اگر بدهد بواسطهٔ که او برساند البته میداند که آن واسطه گناه خواهد کرد در رسانیدن امر او یا نه یا دروغ خواهد گفت یا نه یا سهو خواهد کرد یا نه یا فراموش خواهد کرد یا نه پس اگر امر خود را بدهد بواسطهٔ که از راه عصیان یا از راه کذب یا از راه سهو یا از راه نسیان نرساند بخلق امر لغوی کرده که میداند واسطه امر او را نمیرساند و باو میدهد که برساند و چنین لغوی را مخلوقات او هم نمی‌کنند چه جای خداوند عالم جل شانه و کسی که بخواهد پیغامی بدهد از برای قومی آن پیغام را نمیدهد بکسی که بداند آن پیغام را نمیرساند بجهة خلافی که میخواهد بکند یا بجهة سهوی و نسیانی که دارد

والبته آن پیغام را بکسی میدهد که بداند که او میرساند آنرا و این بسیار روشنست که خداوند عالم جل شانه پیغام خود را بکسی میدهد که میداند میرساند و تخلف نمیکند و سهو و نسیانی نیز در او نیست پس این مطلب را از جانب خداوند عالم جل شانه اگر فهمیدی متذکر باش که از جانب خلق هم باید علم انسانی باشد که بطور یقین بدانند که واسطهٔ الهی تخلف از امر الهی نکرده و سهو و نسیانی عارض او نشده در رسانیدن امر الهی و بهیچوجه احتمال نمیرود که او یک موئی بر خلاف اراده الهی سلوک کند و بنا آنکه کسی گمان کند که آنچه که خداوند عالم جل شانه خواسته بخلق برسد بواسطهٔ بعضی از مخلوقات خود خواهد رسید بطوریکه خواسته بدون کم و زیاد و لکن شرط این امر دانستن خلق نیست که بدانند واسطه کیست و بشناسند او را و بدانند که او تخلف از امر الهی نکرده از روی عمد و سهو و نسیانی باو عارض نشده پس عرض میکنیم که اگر خداوند عالم جل شانه نخواسته بود که مردم بشناسند آن واسطه را با این صفات ارسال رسل نمیکرد و معجزات از دست ایشان جاری نمیکرد که مردم از دیدن آن معجزات بفهمند که رسل در ادعای خود صادقند و اگر بنا بود که مردم تصدیق کنند قول کسی را که احتمال دروغ و خلاف رضای الهی در آن باشد باید جمیع فرقهای مختلفه معذور باشند در نزد خداوند جل شانه در دینهای مختلفه خود و اگر معذور نبودند خداوند عالم جل شانه ارسال رسل نمیفرمود و معجزات بر دست ایشان جاری نمیفرمود و دین خود را دین مخصوصی قرار نمیداد و باقی ادیان باطله را باطل نمیفرمود و دلیل و برهان را علامت صدق و علامت حق قرار نمیداد و بی دلیلی را علامت کذب و بطلان قرار نمیداد و نمیفرمود قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین باری در اینکه مردم مکلفند که اهل حق و اهل باطل را از هم جدا کنند و تصدیق کنند صادقی را که احتمال کذب و خلاف رضای الهی در قول او نرود و تکذیب کنند جمیع فرقهائی که بر خلاف قول اهل حق قولی دارند محل اتفاق اهل جمیع ادیان آسمانی است و اتفاق دارند در این

معقول و منقول ایشان باری مقصود از این تفاصیل همه این است که جمیع معجزات صاحبان معجز و جمیع
دلیلها و برهانها که بر حقیت خود بیان کرده اند همه از برای این است که مردم بدانند که جمیع اوامر و نواهی
ایشان اوامر و نواهی خداوند عالم جل شانه است بطوریکه احتمال عقلی ندهند که شاید آن اوامر و نواهی
از هوای نفس و از وساوس شیطان است وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و این امر مخصوص پیغمبری و امت او نیست که در پیغمبری دیگر و امت او چنین
نباشد و مخصوص زمانی نیست که در زمانی دیگر چنین نباشد پس حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه
السلام در زمان خود معصوم بود از عصیان و کذب و سهو و نسیان در آنچه بخلق رساند از
جانب خداوند عالم جل شانه و تمام معجزات او از برای همین بود که مردم بدانند امر او امر خداست
و نهی او نهی خداست نه از هوای نفس و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در زمان خود
معصوم بود از عصیان و کذب و سهو و نسیان در آنچه بخلق رساند از جانب خداوند عالم
جل شانه و تمام معجزات او از برای همین بود که مردم بدانند که امر او امر خداست و احتمال عقلی نرود
که امر او امر غیر خدا باشد و نهی او نهی خداست و احتمال عقلی نرود که نهی او نهی غیر خدا باشد
و اطاعت او اطاعت غیر خدا باشد و مخالفت او مخالفت غیر خدا باشد و همچنین در سایر امور
منسوبه باو صلی الله علیه و آله و از این بود که خداوند عالم جل شانه باو فرمود قُلْ مَا كُنتُ بِدْعًا
مِّنَ الرُّسُلِ و فرمود مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ و فرمود مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ
عَنْهُ فَانتَهُوا و فرمود سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا پس سنت
خداوند عالم جل شانه که در گذشتهای زمان این بوده که پیغمبران او معصوم از عصیان و کذب
و سهو و نسیان باشند که احتمال نرود در نزد خلق در وقت رسانیدن امر او که امر ایشان
غیر امر اوست و قول ایشان غیر قول اوست و در آینده زمانها نخواهی یافت از برای سنت

او تبدیل و تغییری که باید همیشه امر او بالغ و واضح باشد که احتمال ندهند مردم در عقل خود در امری
و حکمی که از جانب اوست که این امر و آن حکم از جانب غیر او باشد و اگر معقول و منقول بود
گر احکام او احکام ظنیه باشد و احتمال برود که آن احکام احکام غیر او باشد حاصلی در قرار دادن
اینکه پیغمبران در وقت تبلیغ باید معصوم از عصیان و کذب و سهو و نسیان باشند نبود و تمام این
صفات و امثال این صفات لازم است در پیغمبران علیهم السلام و باتفاق اهل جمیع ادیان آسمانی
بر آن قائم شده از برای آنکه تمام احکام الهی و تمام امر و نهی او معلوم خلق باشد که از جانب
اوست و احتمال نرود در عقل که از جانب غیر اوست پس قرآن ظنی الدلالة است و احادیث
ظنی الصدور و ظنی الدلالة است باتفاق اهل جمیع ادیان آسمانی نمی سازد پس آیات محکمه متواتره
که در امور شرعیه است باید قطعی الدلالة باشد چنانکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله قطعی الدلالة و المعنی بود
و احادیثی که متعلق باحکام شرعیه است باید قطعی الصدور و قطعی المعنی و الدلالة من عند الله و حججه علیهم السلام
باشد اگر چه صدور و دلالة آنها بدلیل تقریر که بزرگترین دلیلهاست ثابت شود و نوع دلیل تقریر و معنی آنرا
در سابق یافتی پس اگر در اینجا متذکر نیستی رجوع کن بآنچه گذشت در دلیل تقریر تا متذکر شوی که خداوند
عالم جل شانه دلیلی محکمتر از آن نیافریده و در نفس خود وسوسه مکن که ضرب ضربا ضربوا خوانده ام و
آنهائی که گفته اند کتاب خدا صحیح الصدور و ظنی الدلالة است و گفته اند ظنی الصدور و ظنی الدلالة است
ضرب ضربا ضربوا خوانده اند پس از من بهتر میدانند که احکام الهی احکامی است ظنی یا گفته اند
ظنیة الطریق لاینافی قطعیة الحکم یعنی چون باب علم بر روی ما بسته شد یقیناً و باب مظنه از
برای ما گشوده شد یقیناً پس تکلیف ما بر مظنه شد یقیناً و باب مظنه از برای ما گشوده شد یقیناً پس تکلیف ما
بر مظنه شد یقیناً پس حکم حاصل از مظنه قطعی خواهد بود پس باید نشان صاحب شعور بترسد از لغات
عربی و ضرب ضربا ضربوا چرا که جمیع اعراب بادیه نشین این عربی را میدانند و با این حال خداوند عالم

احادیث

جل شأنه از اهل جمیع زبانها خواسته و مخصوص اعراب قرار نداده و بدان که خداوند عالم جل شأنه
مادام که خلق میکند جن و انس را و با یشان شعور میدهد که قابل تکلیف شوند دین را از ایشان خواسته
چنانکه فرموده وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ یعنی من خلق نکردم جن و انس را مگر از برای اینکه
مرا عبادت کنند و معلوم است که کیفیت عبادت کردن را او باید تعلیم کند تا جن و انس عبادت کنند
پس بدان که او جل شأنه مادام که عبادت را از عباد خود خواسته تعلیم میکند کیفیت عبادت
خود را و هرگز باب تعلیم را نبسته و نکرده و نخواهد کرد و هرگز راضی بمظنه نبوده و نخواهد بود چرا
که فرموده إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا اگرچه دلالت همین آیه را هم میگویند ظنی است و اگر ظنی
هم باشد باید بدلالت همین آیه مظنه از برای ایشان حاصل شود که مظنه هیچ کفایت نمیکند در حق
از جانب خدا هیچ چه پس این مظنه حرام کنند بر خود جاری کردن مظنه را در احکام الهی
ولکن اشتباهی عظیم را گرفته اند و اعتنائی بآیات و احادیث نکرده اند و حال آنکه در چهار
آیه مظنه را مذمت فرموده و اگر مفهومات و منطوقات آیات وارده را کسی ضبط کند در مذمت
مظنه اکثر آیات در مذمت آن است باری چون اشتباهی است اتفاق افتاده و خطائی است که عارض
شد عفو الهی شامل خواهد بود مستحقین را ان شاء الله تعالی چرا که حدیث شریف رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي
تسعة مشهور است و از جمله چیزهائی که مرفوع است از امت خطا است پس بنا بر این
ما در حق کسانی که جاری کردن مظنه را جایز دانسته اند در دین خدا بد نمیگوئیم ولکن
اشتباه و خطای ایشان را واضح میکنیم و حساب ایشان بر خدا است باری وضع این رساله
در تفصیل این امور نیست ولکن بطور اختصار باید اشاره کرد بمطلب حق و ان شاء الله در این
مطلب شکی باقی نماند که فایده اثبات عصمت انبیاء علیهم السلام از عصیان و کذب
و سهو و نسیان در وقت تبلیغ این است که شکی از برای امت باقی نماند که امر ایشان امر

خدا است و در عقل آنها احتمال نرود که امر ایشان امر غیر خدا است و اگر بنا باشد که در عقول امت احتمال
رود که امر ایشان غیر امر خدا باشد فایده از برای اثبات عصمت ایشان باقی نخواهد بود و اگر جایز
باشد که در یک زمانی احتمال برود که امر ایشان غیر امر خدا باشد در همه زمانها جایز خواهد بود و در
زمان حضور ایشان هم جایز خواهد بود چرا که معقول و منقول نیست که امر الهی نسبت بشخصی باید قطعی
باشد و نسبت بشخصی دیگر جایز باشد که احتمال امر غیر او جل شأنه در امر او رود یا نسبت بقومی باید
قطعی باشد و نسبت بقومی دیگر ظنی و استدلال عقلی و نقلی این است که خدای دانا بجمیع چیزها
و قادر بجمیع کارها اگر دینی را از بندگان خود خواست و میداند که خلق او بدون تعلیم او آن دین را
نمیدانند باید بایشان برساند و باتفاق عقل و نقل جمیع دینهای آسمانی معلوم شده که او جل شأنه
دین خود را از ایشان خواسته پس بعد از معلوم بودن اینکه او جل شأنه دین خود را از ایشان
خواسته و خواسته که بدون تعلیم او ندانند که چه خواسته معلوم است که دین خود را از برای
ایشان بیان کرده بزبان معجز بیان حجتهای خود و اظهار معجزات آنها بطور یقین که در عقول
امت احتمال نرود که ایشان از جانب او نیست و نبی و واجب است که امر و نهی ایشان در اقوال
ایشان است پس اگر اقوال ایشان معلوم نباشد که از ایشان صادر شده یا از غیر ایشان پس
معلوم نخواهد بود که امرها و نهیها از ایشان است یا از غیر ایشان و آنچه از غیر ایشان است
یقیناً از جانب خدا نیست چرا که خداوند در آخر الزمان فرمانی بغیر از قرآن مخصوص
پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل نفرموده و علم تمام محکمات و متشابهات آن را مخصوص
پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار داده و انتخاب بهر کس تعلیم فرموده تمام آنها را او میداند و بس
و باقی امت از علم تمام محکمات و متشابهات آن محروم شدند و کسانی که تمام علم آن را
بارث گرفتند ائمه طاهرین علیهم السلام بودند و بس باری اصل سخن در قرآن بود

اونباشند و فایده ... یقین همین است که مردم بدانند که امر و نهی ایشان یقینی است که از جانب ...

و بنا بسبتی کلام کشیده با نکه آن ظنی الدلاله نیست و بنا بسبتی کلام منجر شد با نکه احادیث اهل بیت
علیهم السلام نباید ظنی الصدور و ظنی الدلاله باشد پس با نهایت اختصاری که منافات با وضع این
رساله نداشت ذکری از آنها رفت پس چون اصل سخن در قرآن بود ختم سخن بهمان میشود پس
عرض میکنیم که از جملهٔ آیات محکمات قرآن این آیه است که میفرماید وانه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید پس بنص این آیهٔ محکمه و بضرورت اهل اسلام
باطلی در این قرآن نبوده و نیست و بنصّ آیهٔ محکمه دیگر ظنّ باطل است و بفرموده حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله اکذب الکذب است و دروغترین دروغها است و باطلترین باطلها است
و در قرآن راه نیست و آیات محکمات آن دلیلی است قطعی الدلاله و برهانی است الهی که
تمام خلق عاجزند که با آن طور دلیل و برهان اقامه کنند و از بیانات سابق دانستی که
کتاب آسمانی که نسبت آن متصل است بخداوند عالم جلّ شانه و در آن تفصیل هر چیزی است
منحصر است بقرآن مجید بطوریکه دانستی و دانستی که آن کتابی است مقرر من عند الله
از وقت نزول تا این زمان تا روز قیامت که اگر جن و انس جمع شوند و عقلهای خود را
بر سر هم کنند و فکرهای خود را بهم منضم کنند نتوانند مثل آنرا از مثل کسی که درس نخوانده
و خط ننوشته بیاورند و معجزه ایست ظاهر که جمیع مؤمنین و مسلمین و منافقین و کافرین
و منکرین و علما و حکما و عوام الناس جمیعاً مشاهده میکنند آنرا و جمیعاً مشاهده میکنند
که مثل آن از مثل کسی که درس نخوانده و خط ننوشته صادر نشده و معجزه ایست از
جانب خداوند عالم جلّ شانه اشرف و اعلی از جمیع معجزات مشهوده از صاحبان معجزه چرا
که آنها مشهود جمیع مردم در جمیع زمانها نیستند و این نور الهی مانند ناری بر بالای منار
ظاهر و هویداست در ظلمات ضلالات از برای جمیع خلق از روز نزول تا روز قیامت

پس هرکس نورانی با آن نور شد هدایت یافت و راه را از چاه تمیز داد و هر کس مخالفت کرد
گمراه شد و ضلالت بعضی از گمراهان ظاهر است بطوریکه خود ایشان هم ادعای متابعت آنرا
نمی کنند بلکه منکر آن هستند پس ما را چندان سخنی با آنها نیست چرا که آنها محل امتحان اهل
اسلام نخواهند بود و لکن سخنی که هست نسبت بجماعتی است که نمیتوانند بگویند که ما قبول نداریم
قرآن را چرا که ظاهراً خود را از اهل اسلام و اهل قرآن میدانند پس از برای مطلب مقصود
برهانی جداگانه عنوان میشود ان شاء الله تعالی برهان ۱۲ از جمله مطالبی که شکی در آن نمیتوانند
بخود راه دهند اهل اسلام و بدیهی است از برای صاحبان شعور این است که از برای
آیات قرآنی مصادیقی هست و آیهٔ بی مصداق در قرآن نیست مثل آنکه چون فرمود یا ایها
الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم معلوم است که در دنیا کسانی هستند
که ایمان دارند و پیغمبری هست صلی الله علیه و آله و صاحبان امری هستند از مؤمنین علیهم السلام
که مردم باید اطاعت ایشان کنند و چون فرموده و لا تطع منهم آثما او کفورا معلوم است
که جمعی هستند که گناهکار و کفورند که تو نباید اطاعت ایشان کنی و گویا در این مطلب احدی
از صاحبان شعور شک نکند پس چون این مطلب بدیهی است از برای صاحبان شعور
عرض میکنیم که خداوند عالم جل شانه در آیهٔ محکم قرآن فرموده یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم
تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تأویلا الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا
بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا
به و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول رأیت
المنافقین یصدون عنک صدودا تا آنکه میفرماید فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک

برهان ۱۲
در بیان مصداق آیات قرآن
و ذکر آیاتی که در حق حضرت
امیر و ائمه اثنی عشر
مذهب شیعه اثنی عشری

فیما

فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و میفرماید و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف
اذاعوا به و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم پس از تصریح این آیات
شریفه معلوم میشود که علامت صدق ایمان اطاعت کردن خدا و رسول و اولی الامر است علیهم
السلام اما در اطاعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله نزاعی در میان اهل اسلام نیست که واجب است
چرا که اطاعت خالق و منعم عقلا و شرعا لازم است چنانکه فرموده من یطع الرسول فقد اطاع الله
که در حقیقت تمام اطاعت خدا در عالم شرع بلکه در سایر عوالم همان اطاعت رسول وست صلی الله
علیه و آله چرا که غیر از او احدی بدون توسط خبری از امر الهی ندارد که اطاعت کند و اطاعت
کردن فرع آنست که امری در میان باشد که کسی اطاعت کند و بسی واضحست که امری که در میان خلق
ظاهر شد از جانب خداوند عالم جل شانه همان وحی اوست که به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده
و او بخلق رسانیده و از اینست که اتفاق اهل ادیان آسمانی با دلیل عقل و نقلشان بر اینست
که پیغمبر مبعوث از جانب خدا در وقت ادا و تبلیغ رسالت حتما باید معصوم از خلاف امر الهی و معصیت
و سهو و نسیان باشد تا خلق باطمینان و یقین بدانند که امر او امر خداست و احتمال ندهند که امر
او امر غیر خداست تا اطاعت کنند او را و مخالفت او را جایز ندانند اما اطاعت اولی الامر اگرچه
بطور ابهام باشد در میان اهل اسلام باز خلافی نیست که لازم است ولکن چون بگمان بعضی از فرقهای
اسلام اشخاص صاحبان امر و صاحبان حکم معین نیست در اشخاص ایشان اختلاف شده پس
بعضی در طبقه اول بگمان خود شخص اول را با دعای اجماع معین کردند و اعتراف کردند که تعیین
او از جانب خدا و رسول نیست و بسی واضحست که اگر بتعیین خدا و رسول قائل بودند احتیاجی
با دعای اجماع خود نداشتند و چون امر از صدر اول گذشت ادعای اجماع هم در تعیین اولی
الامر از میان رفت پس در تعیین ایشان اکتفا شد بقهر و غلبه بر سبک سلاطینی که بقهر و غلبه سلطان

میشوند پس اطاعت کردند سلاطین بنی امیه و بنی عباس را بدون ادعای قیام اجماع در تعیین ایشان
و در نزد عقلای اهل عالم و صاحبان بصیرت در دین و مذهب بسی واضحست که اطاعت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بر خلق واجب و لازم شده بجهت آنکه او صلی الله علیه و آله دانا بود بجمیع اوامر و نواهی الهیه
و احکام او در هر حادثه از حوادث که خلق محتاج میشدند در آن حوادث بحکم الهی و علاوه بر
دانستن عصمت او از خلاف امر و حکم الهی و از سهو و نسیان معلوم شده بود پس از این جهة اطاعت
او اطاعت خدا بود و مخالفت با او مخالفت با خدا و از این جهة خدا امر فرمود که مؤمنین او را اطاعت
کنند او را و اطاعت او را اطاعت خود فرمود و فرموده من یطع الرسول فقد اطاع الله
و فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا چرا که میدانست که رسول وی صلی الله علیه
و آله میداند اوامر و احکام او را و میدانست که خلاف او را بمعصیت یا بسهو یا به نسیان نمیکند
پس همچنین چون میدانست که اولی الامر خلاف امر و حکم او را نمیکنند از روی معصیت یا سهو یا
نسیان از این جهة ایشان را تالی پیغمبر خود صلی الله علیه و آله قرار داد و فرموده اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بعد از تصریح باین آیه شریفه که فرموده و لو ردوه الی
الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم علم و دانائی رسول و اولی الامر
خود را واضح فرموده و چون امر باطاعت ایشان فرموده عصمت ایشان را از معصیت
و سهو و نسیان بیان فرموده چرا که منع کرده صریحا از اطاعت گناهکار و غافل که
اعم است از ساهی و ناسی چنانکه فرموده و لا تطع منهم آثما او کفورا و لا تطع من اغفلنا
قلبه عن ذکرنا و چه بسیار واضحست که خداوند عالم جل شانه امر نمیکند خلق را باطاعت گناهکار
و کفور و غافل از ذکر خود که ذکر او علم او و کتاب اوست چنانکه تصریح فرموده در آن
کرده و فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس اهل ذکر اهل کتاب الهی و اهل علم

الهی هستند و باتفاق جمیع فقهاء اسلام کسانرا که بادّعای اجماع اولی الامر قرار دادند و کسانرا
که بمحض قهر و غلبه اولی الامر قرار دادند اوّلا که عالم و دانا بجمیع مسائل و احکام دینیه نبودند بطوری
که در جواب مسائل و احکام حوادث حصار میکردند رُوات و علمارا و سؤال میکردند از ایشان
که آیا روایتی از پیغمبر صلّی الله علیه و آله شنیده اند یا راه چاره میدانند یانه و قول اوّلی معروفست
در میان فقهای اسلامیه که گفت اَقیلونی اَقیلونی لستُ بخیرکم و علیٌّ فیکم و اقاله این است
که دو نفر معامله بکنند و خرید و فروشی بکنند و بعد نادم و پشیمان شوند و فسخ کنند عقد
آن معامله و آن خرید و فروش را پس گفت حال که شما مرا باین امر داشته اید بیائید و مرا
از این امر معاف دارید چرا که من بهتر نیستم از شما و حال آنکه علیّ ابن ابی طالب در میان شما است
و بهتر است از همه شما و داناتر است از جمیع شما بمسائل و احکام الهی و همچنین قول ثانی
معروفست در میان جمیع فرق فقهای اسلام که در هفتاد جا گفت لولا علیٌّ لهلک عمر
و سبب این بود که چون در جواب مسائل و در احکام حوادث متحیّر میشدند حضرت امیر علیه السلام را
حاضر میکردند و حلّ مسائل و بیان احکام حوادث را میفرمودند و عقدهٔ دل ایشانرا می گشودند
ایشان هم اظهار تشکّر را باین زبانها میکردند باری تفصیل حالات ایشان در ندانستن
مسائل و گفتن امثال این قبیل سخن که کلّ الناس افقه من عمر حتّی المخدّرات فی الحجال
در کتب فقهای اسلام مثبت و ضبط است و مقصود در این رساله ذکر تفاصیل حالات
و حکایات ایشان نیست و لکن مقصود ذکر امر مسلّمی جمیع فرق فقهای اسلام است که در آن
اختلافی نیست و آن این است که باتفاق جمیع فرق فقهای اسلام نه خود رؤسای
ایشان ادّعای دانستن جمیع مسائل دینیه و احکام الهیه را در حوادث حادثه داشته اند
و نه تابعین ایشان ادّعای دانستن ایشانرا کرده اند چه رؤسائی که بمحض ادّعای اجماع خلیفه شدند

و چه رؤسائی که بقهر و غلبه مسمّی بخلیفه بودند و حال آنکه معقول و منقول نیست که خداوند عالم جلّ شانه
امر کند مردم جاهل را که رجوع کنند در مسائل و احکامی که نمیدانند بکسانی که آنها هم مانند سایرین
جاهلند و نمیدانند مسائل و احکام الهیه را پس باید اولوالامر عالم و دانا باشند بمسائل دینیه
و احکام الهیه مانند رسول خدا صلّی الله علیه و آله که دانا بود بمسائل دینیه و احکام الهیه پس
خداوند عالم جلّ شانه چون میدانست که رسول او صلّی الله علیه و آله بوحی او میداند جمیع مسائل
دینیه و احکام الهیه را امر فرمود جمیع مردم را که او را اطاعت کنند و همچنین چون میدانست
که اولوالامر فرا گرفته اند آنچه وحی شده برسول او صلّی الله علیه و آله امر فرمود که جمیع مردم
اطاعت کنند ایشانرا ابدی و همچنین باتفاق جمیع فقهای اسلام نه رؤسای ایشان چه
رؤسائی که بمحض ادّعای قیام اجماع رئیس شدند و چه رؤسائی که بمحض قهر و غلبه سلطنت
داشتند هیچیک نه خود ادّعای عصمت از معصیت و سهو و نسیان داشتند و نه تابعین ایشان
ادّعای عصمت را درباره ایشان کردند چگونه چنین نباشد و حال آنکه کتابهای بسیار در
هر عصری از اعصار بعد از ظهور اسلام علمای ایشان نوشتند در اینکه عصمت شرط
خلافت نیست و سبب این است که معصیت و نادانی و سهو و نسیان آن رؤسا به حدّی
بود که خود یا تابعین نتوانستند بپوشانند پس بمقتضای تصریح آیه شریفه لا تُطِع مَن اَغفلنا
قلبه عن ذکرنا و تصریح آیه شریفه و لا تُطِع منهم آثماً او کفوراً اطاعت رؤسای جهّال
غافلین گناهکار ساهی ناسی منهیٌّ عنه است مانند سایر منهیّات مثل لا تُطِع المکذّبین
و نه هر کس بحسب ظاهر داخل اسلام شد و ریاستی از برای او دست داد عالم و دانا
بمسائل دینیه و احکام الهیه میشود و میتواند احکام الهیه را جاری کند و بمحض دست
دادن سلطنت بکسی سلطان عادل و معصوم از معصیت و جهل و غفلت و سهو و نسیان نمیشود اگرنه

باید جمیع فرا گیرنده زمان علمای معصومین باشند چرا که سلطنت از برای ایشان دست داده
پس بجهة رفع این گمان فرموده اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ یَزْعُمُونَ اَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ وَمَا اُنْزِلَ
مِنْ قَبْلِکَ یُرِیدُونَ اَنْ یَتَحَاکَمُوا اِلَی الطَّاغُوتِ وَقَدْ اُمِرُوا اَنْ یَکْفُرُوا بِهِ وَیُرِیدُ الشَّیْطَانُ اَنْ
یُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِیدًا پس تصریح این آیهٔ شریفه کسانی که جایز میدانند تحاکم را در نزد کسی که
جاهل باشد بمسائل دینیه و احکام الهیه و عاصی و غافل و ساهی و ناسی باشد در نزد خدا و
رسول صلی الله علیه و آله مؤمن نیستند بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و آنچه از نزد او
جل شأنه نازل شده و گمان میکنند که مؤمنند ازین جهة تصریح فرموده و فرموده اَلَمْ تَرَ
اِلَی الَّذِینَ یَزْعُمُونَ اَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ وَمَا اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ و تصریح فرموده که ایشان
منافقند و مؤمن نیستند چنانکه فرموده وَاِذَا قِیلَ لَهُمْ تَعَالَوْا اِلَی مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ وَاِلَی الرَّسُولِ
رَاَیْتَ الْمُنَافِقِینَ یَصُدُّونَ عَنْکَ صُدُودًا و تاکید در تصریح فرموده و قسم یاد کرده
که ایشان ایمان ندارند چنانکه فرموده فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ
پس تاکید بیشتر فرموده و فرموده ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا
تَسْلِیمًا باری و نهی خداوند از تحاکم در نزد طاغوت همان آیات است که میفرماید لَا تُطِعْ
مِنْهُمْ آثِمًا اَوْ کَفُورًا وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا و ایشانند کسانی که مردم را از نور
ایمان بیرون می آورند و بظلمات کفر داخل میکنند چنانکه فرموده وَالَّذِینَ کَفَرُوا
اَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمَاتِ و اما کسانی که جایز ندانند تحاکم را در نزد
کسان نادان و جاهل بمسائل و احکام الهی و گناه کاران و سهو کنندگان و فراموش کنندگان
مسائل و احکام الهی و لازم میدانند رجوع کردن بخدا و رسول عالم و دانا و معصوم
از جهل و غفلت و عصیان و سهو و نسیان آنرا در مسائل و احکام الهیه پس ایشانند مؤمنین

دانایان علمای ... معصومین از جهل و غفلت و عصیان ...

بخدا و رسول و اولی الامر علیهم السلام و ایشانند اولیا و موالی ایشان چنانکه فرموده اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ
آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ وَالَّذِینَ کَفَرُوا اَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمَاتِ
و فرموده ذٰلِکَ بِاَنَّ اللّٰهَ مَوْلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَاَنَّ الْکَافِرِینَ لَا مَوْلٰی لَهُمْ و فرموده اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ
وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ و مراد از ولی در چنین مقامات
مولی و سید و مطاع و صاحب اختیار در جمیع امورات چرا که این صفات نسبت بخداوند
عالم جل شأنه که بسی واضحست پس رسول و اولی الامر هم بهمان معنی معطوف شده اند اگرچه
از آیهٔ شریفه اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ مطاع بودن خدا و رسول و اولو الامر
معلوم است و ضرور نیست که باشند لا لمطاعیت ایشانرا ثابت کرد و آیهٔ شریفه وَمَا
اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا لِیُطَاعَ بِاِذْنِ اللّٰهِ صریح است در مطاع بودن جمیع پیغمبران علیهم السلام
و چون نهی فرموده از اطاعت کردن غافل و گناه کار معلوم میشود عصمت کسانی که امر فرموده
باطاعت ایشان و بدیهی است که از برای این آیات هست مانند سایر آیات و از جمله آیاتی که صریحست
در مطلب اهل حق آیهٔ شریفه کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ است که چون خداوند عالم جل شأنه امر کرده
مردم را که با صادقین باشند معلوم میشود که البته باید صادقین و راستگویان در میان مردم باشند
تا مردم بتوانند با ایشان باشند چرا که معقول و منقول نیست که خداوند عالم جل شأنه امر
کند مردم را که با راستگویان باشید و خلق نکند راستگویانرا در میان ایشان و تکلیف مالا
یطاق بایشان کند و حال آنکه تکلیف مالا یطاق قبیح است بحکم عقل و نقل و همچنین چون
امر کرده مردم را با صادقین باشند باید بشناسانند بایشان صادقین را که اگر نشناسانند
باز تکلیف بما لا یطاق لازم آید و این صادقین باید معصوم باشند از کذب و غفلت و سهو
و نسیان و عصیان در احکام الهی چرا که نهی فرموده مردم را از اطاعت کردن غافل و گناه کار

مصادیق

ومعقول ومنقول نیست که خداوند عالم جلّ شانه امر کند مردم را باطاعت کردن کسانی که نهی کرده از اطاعت ایشان وچه بسیار روا نیست که کسانی که جاهلند باحکام الهی وامر او جلّ شانه یا غافلند یا سهو کننده وفراموش کارند ونمیتوانند رهنما باشند مگر آنکه جاهلان بگویند ما نمیدانیم امر الهی واحکام او را وغافلان بگویند ما غافلیم وسهو کنندگان وفراموش کاران بگویند ما سهو کرده ایم وفراموش کرده ایم پس همراهی ایشان نمیتوان کرد در امر الهی واحکام او واگر بگویند که میدانیم دروغ گفته اند وبا دروغگویان نمیتوان همراهی کرد در امر الهی واحکام او جلّ شانه وباتفاق فریقین رؤسای ثلثه معصوم از گناه وجهل وکذب وسهو ونسیان نبودند ونه خود ادّعای عصمت کردند ونه تابعانشان توانستند ادّعای عصمت درباره ایشان کنند باری واز جمله آیاتی که البته مصداق دارد این است که میفرماید اِنَّما وَلیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ راکِعُونَ وَمَنْ یَتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذینَ آمَنُوا فَاِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغالِبُونَ ومیفرماید اَلنَّبیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْواجُهُ اُمَّهاتُهُمْ وَاُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلیٰ بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ وَالْمُهاجِرینَ پس از آیه اول بطور صریح معلوم میشود که ولیّ تمام خلق خداست ورسول او صلّی الله علیه وآله وکسانی که ایمان آورده اند ودر حال نماز در حین رکوع زکوة دادند وباتفاق اهل اسلام کسی که در حین نماز در حال رکوع زکوة داد حضرت امیر بود علیه السلام وآنچه از روایات خاصه معلوم میشود جمیع ائمه اثنی عشر صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در حین نماز در حال رکوع زکوة داده اند واز آیه شریفه همچنین معلوم میشود که جمعی متّصف باین صفات هستند باری ومراد الهی از ولیّ اولی بتصرف است چنانکه بطور صریح فرموده اَلنَّبیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْواجُهُ اُمَّهاتُهُمْ وَاُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلیٰ بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ

والمهاجرین ومراد از اولویه ایشان این است که تمام اختیار وتمام تصرف در امور مردم با ایشان باشد بطوریکه مردم بهیچ وجه من الوجوه مرخّص نباشند در امورشان چنانکه بطور صریح فرموده وَرَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَیَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ وَمَنْ یَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبیناً وفرموده فَلا وَرَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّیٰ یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی اَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلیماً پس از تصریح الهی معلوم شد که مراد الهی از ولایت خود ورسول خود صلّی الله علیه وآله وولایت اولوا الارحام علیهم السلام بر مردم ومراد از اولی بودن ایشان بمؤمنین از خود ایشان این است که تمام امر وتمام حکم وتمام تصرف با ایشان باشد بطوری که هیچ خیرهٔ از برای مؤمنین در امورشان باقی نباشد ودر تمام اختلافات باید رجوع کنند بخدا ورسول او صلّی الله علیه وآله واولی الامر علیهم السلام وحکم قرار دهند ایشان را واطاعت کنند حکم وامر ایشان را وخلاف حکم وامر ایشان نکنند وهر کس خیره واختیاری کند میل خود بر خلاف اختیار الهی ورسول او صلّی الله علیه وآله واولوا الامر علیهم السلام آن اختیار ضلال مبین وگمراهی واضحی است وبطوریکه خداوند عالم جلّ شانه قسم یاد کرده بحقّ خود آن اختیار وگمراهی صاحبان خود را از دایرهٔ اسلام وایمان بیرون میبرد ودر دایرهٔ نفاق داخل میکند که آن دایره از دایره کفر بدتر است چنانکه میفرماید اِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ باری واز جمله آیات صریحه که البته مصداقی دارد مثل سایر آیات ومعقول نیست که مصداق نداشته باشد این است که میفرماید اَللهُ یَصْطَفی مِنَ الْمَلائِکَةِ رُسُلاً وَمِنَ النّاسِ اِنَّ اللهَ سَمیعٌ بَصیرٌ یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَما خَلْفَهُمْ وَاِلَی اللهِ تُرْجَعُ الْاُمُورُ یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَافْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ وَجاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَبیٰکُمْ وَما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبیکُمْ اِبْراهیمَ هُوَ سَمّیٰکُمُ الْمُسْلِمینَ مِنْ قَبْلُ

وَفِی هذا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ فَأَقِیمُوا الصَّلوةَ وَآتُوا الزَّکوةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللّهِ هُوَ مَوْلیکُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلی وَنِعْمَ النَّصِیرُ و نسبی واضحست بحکم عقل و نقل که خداوند عالم جلّ شانه میداند و عالم است بآنچه در پیش روی مردم هست و آنچه در عقب ایشان هست و بآنچه در ظاهر و باطن ایشان است پس میداند که کیست قابل اختیار کردن و برگزیدن از برای رسالت و شهادت از ملائکه و از مردم پس اختیار میکند ایشان را از برای رسالت و شهادت و میداند که کیست که قابل نیست از برای رسالت و شهادت پس او را اختیار نخواهد فرمود و این صفت مخصوص اوست و این کار کار اوست چرا که عالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهادَه است و قادر است بر هر کاری و این صفت صفت مردم نیست و این کار کار ایشان نیست چرا که اوّلاً نمیدانند که کیست قابل از برای رسالت و شهادت و کیست که قابل نیست و ثانیاً نمیتوانند بکنند آنچه را که میخواهند بکنند پس جمیع امور باید راجع باشد بخداوند عالِم بهر چیز و قادر بر هر چیز پس چون دانا و عالم بود بظاهر و باطن آن کسانی که مؤمن بودند باو در جمیع حدود ایمان خطاب فرمود بایشان و ایشان را بصفت ایمان ستود که اگر ایشان در ظاهر و باطن در جمیع حدود ایمان مؤمن نبودند نمیفرمود یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مگر با قرینه که از آن معلوم شود که مؤمن بجمیع حدود ایمان مراد او نیست مثل اینکه فرموده یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللّهِ که آمِنُوا بصیغه امر است قرینه است که مراد از آمَنُوا که بصیغه ماضی است تمام حدود نیست چرا که خداوند عالم جلّ شانه امر بتحصیل حاصل نمیفرماید بخلاف مواضعی که قرینه قرار نداده پس در هر موضعی که قرینه صارفه قرار نداده مراد او جمیع حدود ایمان است در ظاهر و باطن و حقیقت ایمان بجمیع حدود آن مخصوص بمعصومین است علیهم السلام و بلحاظ کسی که تقصیری در بعضی از حدود ایمان دارد او را بصفت ایمان وصف میکند

مگر با قرینه صارفه چنانکه فرموده فرموده اَفَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً پس فاسق را در مقابل مؤمن فرموده و او را بصفت فسق نامیده و بصفت ایمان وصف نفرموده و تصریح فرموده که این دو در نزد او مساوی نیستند پس فرموده لا یَسْتَوُونَ نابی پس در این موضع مراد او معصومین خواهد بود بدلیل آنکه حقّ مجاهده فی اللّه را از ایشان خواسته و حقّ جهاد و مجاهده فی اللّه از غیر معصوم غیر معقول و منقول است و از جمله غرائب تفاسیری که در این آیه است این است که جاهِدُوا فِی اللّهِ فرموده وَجاهِدُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ وَجاهِدُوا فِی دِینِ اللّهِ و امثال اینها نفرموده تا مقام و مرتبه ایشانرا در نزد خود بیان کند و تصریح فرموده و خبر داده که ایشان مجتبای او و برگزیدگان او بوده اند که هنگامهای پیش ایشانرا اختیار فرموده و قرار نداده از برای ایشان حرجی و تنگی را در دین خود و خبر داده که دین ایشان همان ملّت پدر ایشان ابراهیم علیه السّلام است و خبر داده که ابراهیم علیه السّلام شما را مسلمین نامیده پیش از آنکه ظاهر شوید در این دنیا و بعد از آنکه ظاهر شوید و مراد این است که ابراهیم شما را می شناخت پیش از آنکه ظاهر شوید در این دنیا و میدانست که شما مسلمین هستید و شما را مسلمین نام نهاد و بعد از ظاهر شدن در این دنیا هم شما را می شناخت که مسلمین خواهید بود و شما را مسلمین نام نهاده و خداوند عالم جلّ شانه شما را باین صفات متّصف فرموده از برای اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شهید باشد بر شما و شما شهید باشید بر تمام مردم و نسبی واضحست که شهید بمعنی مطّلعی است که مشاهده کند امری را که در آن باید گواه باشد چنانکه میفرماید قُلْ کَفی بِاللّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَبَیْنَکُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ که مراد این است که اطّلاع خدا و کسانی که علم کتاب در نزد ایشان است کفایت میکند در حقّ بودن پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و در صدق ادّعای او و خداوند عالم جلّ شانه و کسانی که علم کتاب در نزد ایشان است کافی

هستند در مشاهده کردن صدق ادّعای پیغمبر صلی الله علیه و آله باری پس مراد از شهید بودن پیغمبر
صلی الله علیه و آله بر سایر اولاد ابراهیم علیهم السلام مطّلع بودن اوست بر حال ایشان بمشاهده
و عیان و مراد از شهید بودن سایر اولاد ابراهیم علیهم السلام بر تمام مردم مطّلع بودن ایشانست
بر احوال تمام مردم بمشاهده و عیان پس ایشانند که مأمورند که نماز را برپا کنند در میان مردم
و ادای زکوة کنند و بخداوند عالم جلّ شأنه معتصم شوند و معصوم باشند از خلاف آنچه
خدا از ایشان خواسته چراکه ایشانند اولیای او و او مولای ایشان و اولی بتصرّف در
وجود ایشانست و اوست غالب بر امر خود و مانعی از برای او نیست در تصرّف کردن
در وجود ایشان و حجابی مانع از ظهور اراده او در وجود ایشان نیست پس عبادٌ هستند
مکرمون از برای او که سبقت نمیگیرند بر او در هیچ قولی پس قولی را که میگوید بگوید
میگویند پس قول ایشان قول خداست و سبقت نمیگیرند بر او در هیچ امری و آنچه را که
میکنند بامر او میکنند نه امر غیر او پس فعل ایشان هم حاکی است از فعل او و بحول و قوّت او
آنچه میکنند پس فعل ایشان هم فعل خداست چنانکه میفرماید عبادٌ مکرمون لا یسبقونه بالقول
و هم بامره یعملون پس خداوند عالم جلّ شأنه نعم المولی است از برای ایشان که احدی را
در وجود ایشان تصرّف نداده و نعم النصیر است از برای ایشان که دشمنان ایشان و منافات
وجود ایشان را از ایشان دفع کرده باری پس در وجود چنین اشخاصی که باید مصداق
این آیات باشند نباید شکّی از برای اهل اسلام باشد اگر در ادّعای اسلام صادق باشند
و باتّفاق جمیع فرقهای اسلام رؤسای منصوب از جانب خلق بادّعای اجماع و رؤسای
غالب در سلطنت خود بقهر و غلبه صاحب این صفاتی که خداوند عالم جلّ شأنه در باره اولاد
ابراهیم علیهم السلام فرموده نبودند پس اگر ائمّه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین مصادیق این آیات نباشند

باید این آیات مصداق نداشته باشد و گمان نمیرود که اهل اسلام هم بتوانند بگویند که میشود که آیات
کتاب خدا بی مصداق باشد با ادّعای اسلام باری و از جمله آیاتی که البتّه باید مصداق داشته
باشد این آیات است که میفرماید تبارک الّذی جعل فی السّماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا
و هو الّذی جعل اللیل و النهار خلفة لمن اراد ان یذّکّر او اراد شکورا و عباد الرّحمن الّذین یمشون
علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و الّذین یبیتون لربّهم سجّدا و قیاما و الّذین
یقولون ربّنا اصرف عنّا عذاب جهنّم انّ عذابها کان غراما انّها سائت مستقرّا و مقاما و الّذین
اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و الّذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا
یقتلون النّفس الّتی حرّم الله الّا بالحقّ و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب
یوم القیمة و یخلد فیه مهانا الّا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فاولئک یبدّل الله سیّئاتهم حسنات
و کان الله غفورا رحیما و من تاب و عمل صالحا فانّه یتوب الی الله متابا و الّذین لا یشهدون
الزّور و اذا مرّوا باللغو مرّوا کراما و الّذین اذا ذکّروا بآیات ربّهم لم یخرّوا علیها صمّا و عمیانا و الّذین
یقولون ربّنا هب لنا من ازواجنا و ذرّیّاتنا قرّة اعین و اجعلنا للمتّقین اماما اولئک یجزون الغرفة
بما صبروا و یلقّون فیها تحیّة و سلاما خالدین فیها حسنت مستقرّا و مقاما پس از تصریح این
آیات شریفه معلوم میشود که عباد رحمن و بندگان خداوند سبحان جلّ شأنه کسانی هستند که
راه میروند در روی زمین در میان مردم بدون تکبّر و تجبّر بطور تذلّل در عظمت خداوند عالم
جلّ شأنه و ذلّت و خواری نفس خود و چون مردم جاهل با ایشان سخن گویند و سؤالی کنند
ایشان جواب را بسلام گویند که سلامتی آن جهّال از هلاکت در آن باشد چراکه وضع سلام
از برای ایمن کردن سلام کننده است و امان دادن اوست مر کسی را که باو سلام می‌کند
از هلاکت و آزار و اذیّت و باز تصریح است در اینکه ایشان کسانی هستند که شبها را

بعبادت پروردگار خود در حال نماز ساجد و قائمند و با پروردگار خود در مناجات و طلب می‌کنند
از او رفع و صرف عذاب جهنم را و باز تصریح است بانکه ایشان کسانی هستند که چون انفاق
کنند اسراف نکنند و آن قدری که باید انفاق کنند کم نکنند و در این میان اقتصاد و میانه روی
کنند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مأمور بود و میکرد بامر الهی که فرموده وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً
إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ و باز تصریح است بانکه ایشان کسانی هستند که دعا نمی کنند
و سؤال نمی کنند از غیر خداوند عالم جل شانه و شریک نمی کنند با او خدائی دیگر را و اینکه در
توصیف ایشان میفرماید وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ تعریض است بانکه در مقابل
ایشان هستند جماعتی که میخوانند با خداوند عالم جل شانه خدائی دیگر را که بطور ریا چنان می
نمایند که خدا را میخوانند و در باطن بت پرستند و بتی را می پرستند و این مطلب بر صاحبان شعور
مخفی نیست که این آیه از برای تعریض است از برای منافقینی که در مقابل عباد رحمن ایستاده اند و
ادعای مقام ایشان را می کنند زیرا که عباد الرحمن معلوم است که عبادت غیر او را نمی کنند و از این
قبیل تعریضات در جمیع زبانها متعارف است مانند آنکه اگر دو طایفه در مقابل هم باشند
که یکی از آنها صاحب اعمال بد باشند و دیگری نباشند پس چون بخواهند که تصریح باعمال بد
ایشان نکنند و بخواهند برسانند که شما صاحب آن اعمال هستید میگویند که ما زنا نمی کنیم و ما [illegible]
نمی کنیم پس صاحبان شعور می فهمند که ایشان میخواهند اثبات این اعمال را از برای طایفه
مقابل بکنند باری پس مخفی نیست که آیه شریفه وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ تعریض است
بانکه کسانی که در مقابل عباد الرحمن ایستاده اند میکشند نفسی را که خداوند عالم جل شانه حرام کرده
کشتن او را و همچنین اینفقره که میفرماید وَلَا يَزْنُونَ تعریضی است صریح و کنایه است ابلغ از تصریح
و اخباری است از جانب علام الغیوب از حال کسانی که قابل مقام عباد الرحمن نیستند خود را

در مقام ایشان داشته اند باین عیوبی که علام الغیوب خبر داده که عامل این اعمال در جهنم است و
همچنین بر همین نسق میفرماید وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا پس عباد الرحمن
شهادت زور و دروغ نمیدهند و چون مرور کنند بلغو کریمانه میگذرند بر خلاف عبدة الطاغوت
که شهادت دروغ میدهند و از لغوها مرور نمی کنند و خود داخل در اهل لغو و لهو و لعبند
چه جای آنکه کریمانه از آنها کناره کنند و همچنین بطور تصریح و تعریض و منطوق و مفهوم
حال طرفین را بیان میکند و میفرماید وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَ
عُمْيَانًا پس اخباری فرموده از حال مخالفان بطور تعریض که آنها کرند از شنیدن آیات
و کورند از دیدن علامات حق و با این حال نادانی خود را راهنما و پیشوای خلق میدانند
أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَهَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ و بسی واضحست که مصادیق این
قبیل از آیات موجود بوده اند که خداوند عالم جل شانه خبر از حال ایشان داده
پس معلوم است که جمعی خود را متبوع خلق دانسته با حالت نادانی و جمعی بودند دانا
و هادی خلق از جانب خداوند عالم جل شانه و معلوم است که جمعی تابع نادانان شدند
و از دانایان اعراض کردند که خداوند عالم جل شانه بطور سرزنش و توبیخ میفرماید
که آیا کسی که داناست براه حق و راه نماست سزاوارتر است باینکه متبوع باشد یا کسی که
نادانست و هدایت نیافته چه جای آنکه بتواند هدایت کند و آیا مساویند کسانی که میدانند
و کسانی که نمیدانند هرگز این نیست که عاقلان و صاحب شعوران متذکر میشوند و غیر ایشان
متذکر نمیشوند صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ
باری پس بعد از آنکه صفات حمیده عباد خود را بمنطوق این آیات بیان فرموده و حالت

دنيمه عَبَدَهُ طاغوت را بمفهوم این آیات بطور تعریض ظاهر کرد خواست ظاهر کند که این آیات بیان
حالات جماعت مخصوصی را میکند بطور عموم تا کسی که خود را گمان کرده که متصف است باین صفات
مذکوره سابقه گمان نکند که خود او مصداق این آیات است بلکه مصداق این آیات کسانی هستند که
میگویند و دعا میکنند و از پروردگار خود میخواهند که ای پروردگار ما عطا کن و بخش بما از میان
ازواج و اولاد ما بعضی را قُرَّةَ اَعْيُنٍ و روشنی چشمهای جمیع مؤمنان و نفرموده هَبْ لَنا
اَزْواجَنا وَذُرِّیّاتِنا قُرَّةَ اَعْيُنِنا تا برساند که جمیع ازواج را و جمیع اولاد را نخواسته اند که قرة
اَعْيُن باشند بلکه بعضی را خواسته اند و قرة العین خود را بتنهائی نخواسته اند بلکه قرة و چشم
روشنی تمام چشمها را خواسته اند بعد خواسته که خداوند عالم جلّ شأنه همه ایشان را امام و پیشوا
و متبوع و مطاع متقین قرار دهد پس فرموده وَاجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ اِماماً و دلیل آنکه خداوند عالم مستجاب
کرده دعای ایشان را اینکه فرموده اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ و فرموده اِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَاِنِّي
قَرِيبٌ اُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ پس چون خبر داده و وعده فرموده که مستجاب کند
دعوة داعی را البته خلف وعده نخواهد فرمود اِنَّ اللّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ و اگر دعاهای بعضی از خلق
مستجاب نیست سببش آن است که از روی یقین و صدق و طوری که باید دعا نکرده اند اما از دعای
عباد خود خود خبر داده که دعا کرده اند و عرض کرده اند رَبَّنا هَبْ لَنا تا آخر پس خبر داده
که ایشانند که جزا داده میشوند غرفه بهشت را بسبب صبری که در راه او کرده اند و در آن
غرفه تحیت و سلام الهی را در یابند همیشه بدون انقطاع باری و باتفاق جمیع فرقهای
اسلام مصادیق این آیات شریفه رؤسای سایر فرقهای اسلام غیر از فرقه امامیه و غیر
از اثنا عشریه نیستند خواه بادعای اجماع و اختیار مردم رئیس شده باشند خواه بقهر
و غلبه و باتفاق عقل و نقل جمیع فرقهای اسلام از برای جمیع آیات مصادیق باید

باشد پس مصادیق این آیات منحصر خواهد بود در کسانی که امامیه و اثنا عشریه بر آن اتفاق دارند
و بعد از آنکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله تعیین کرده باشد آن جماعت را بروایات متواتره در
میان خاصه و عامه که بسیاری از آنها بحسب لفظ و معنی متواتر شده چنانکه تواتر معنوی
از جمله آنها حاصل است منحصر خواهد شد امر در کسانی که اثنا عشری بامامت ایشان قائلند نه
کیسانیه و فطحیه و اسمعیلیه و امثال ایشان پس بحکم آیه شریفه ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاكُمْ
عَنْهُ فَانْتَهُوا و بحکم آیه شریفه فَلا وَرَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي اَنْفُسِهِمْ
حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً باید از پیغمبر صلّی الله علیه و آله اخذ کرد مرادات الهیه را نه از
دیگری چرا که کسی دیگر پیغمبر نیست که وحی الهی باو رسیده باشد و مرادات الهیه را دانسته باشد
و باید او را حاکم الهی دانست و او را حکم قرار داد در جمیع اختلافاتی که در میان امت او واقع است
و بحکم آیه شریفه وَما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ اِذا قَضَى اللّهُ وَرَسُولُهُ اَمْراً اَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ
مِنْ اَمْرِهِمْ هیچ اختیاری از برای احدی از مؤمنین و مؤمنات باقی نیست بعد از حکم و قضای پیغمبر
صلّی الله علیه و آله و بحکم آیه شریفه اَللّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَيَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ پس اختیاری
از برای امت نیست چه قبل از حکم و قضای پیغمبر صلّی الله علیه و آله و چه بعد از حکم و قضا و بیان
او چنانکه هیچ اختیاری نبود از برای ایشان در هیچ امری از اموری که باو وحی میشد پس چون
نماز نازل شد پیغمبر صلّی الله علیه و آله بیان کرد مراد الهی را و تعلیم کرد که نماز را باین طور مخصوص
باید بجا آورد و هیچ از برای مردم جایز نبود و احدی نمیتوانست که اختیار کند از برای خود
و غیر خود نمازی از پیش خود مگر همان نمازی را که پیغمبر صلّی الله علیه و آله تعلیم فرمود مثل آنکه
هیچ اختیار نمازی بهیچوجه از برای ایشان نبود مگر همانی را که وحی شد به پیغمبر صلّی الله علیه و آله
و همچنین هیچ اختیاری از برای احدی نبود که بگوید روزه را چه طور باید گرفت مگر بطوری که

پیغمبر صلی الله علیه وآله بیان کرد و تعلیم فرمود مثل آنکه هیچ اختیاری از برای ایشان در اصل روزه
نبود که از برای خود فرض کنند و همچنین هیچ اختیاری از برای ایشان نبود در حدود و نصاب زکوة مگر آنچه را
که پیغمبر صلی الله علیه بیان فرمود مثل آنکه هیچ اختیاری از برای ایشان نبود که اصل زکوتی قرار دهند
و همچنین هیچ اختیاری از برای احدی نبود در قرار دادن خمس و همچنین هیچ اختیاری از برای احدی نبود در
کیفیت حج کردن مثل آنکه هیچ اختیاری نداشتند در اصل حج و همچنین هیچ اختیاری از برای ایشان
نبود در احکام جهاد و حدود و آن مگر آنچه را پیغمبر صلی الله علیه وآله امر فرمود و بیان کرد مثل آنکه
هیچ اختیاری نداشتند که جهادی قرار دهند و همچنین است امر در تمام شرایعی که پیغمبر صلی الله علیه وآله
قرار داد که اصل ارسال رسل و انزال کتب و اظهار معجزات و اثبات ادعاهای پیغمبران علیهم السلام
از برای قرار دادن شرایع بود نه چیزی دیگر چرا که وساطت ایشان در سایر امور گونه احتیاج بایشان
و اظهار معجزات و اثبات ادعا ندارد چنانکه بسیاری از مخلوقات غیبیه مانند ملائکه وساطتها دارند
و احتیاجی بتعریف خود در نزد اهل عالم شهاده ندارند پس ارسال رسل و انزال کتب و اظهار معجزات
و تحمل مشقتهای ایشان از برای وضع شرایع و کیفیت سلوک بسوی صانع جل شانه است و بس و صحت
که اگر پیغمبری بگوید بامت خود که نماز کنید و روزه بگیرید و خمس و زکوة بدهید و حج و جهاد کنید
و کیفیت آنها را بیان نکند مردم نمیدانند که نماز یعنی چه و روزه چه معنی دارد و همچنین در باقی
شرایع پس عمل چنین پیغمبری لغو خواهد بود و خداوند عالم جل شانه اجل و اکرم از این است
که پیغمبری بفرستد در میان خلق که بیان شرایع او را نکند و اگر میخواست که خلق شرایع
او را بدانند و عمل کنند ارسال رسل نمیکرد پس لازم است در حکمت الهی و رافت و رحمت او
که بفرستد بسوی خلق پیغمبری را که جمیع مرادات او را از برای خلق بیان کند بتوانا
لفظی با ایشان بگوید و معنی آنرا نگوید و با ایشان واگذارد که خود ایشان بخواهش خودشان لفظ را

معنی کنند و هر طایفه آن لفظ را میل و هواها و هوسها و غرضها و مرضهای خود معنی کنند و مختلف شوند
و فتنه و فساد در میان ایشان برپا بشود باری پس باید متذکر شد که بیان شرایع با پیغمبر است صلی الله
علیه وآله بخصوص بیان امری که بزرگتر از جمیع امور شرایع باشد و آن امر امر آن کسی است
که خداوند عالم جل شانه میداند که او شرایع را میداند و غیر او میداند و او قابل حمل شرایع است
و غیر او کسی قابل نیست پس از این جهة چون نازل شد آیه شریفه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم و آیه شریفه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون و آیه شریفه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین و آیه شریفه کونوا مع الصادقین پیغمبر صلی الله
علیه وآله بیان کرد از برای امت خود که مراد از اولی الامر جماعت مخصوصی هستند نه هر کسی که
یک امری بدست او باشد چنانکه وقتی نازل شد آیه مبارکه اقیموا الصلوة بیان کرد که مراد الهی
این ارکان مخصوصه است نه هر دعائی بطور عموم و چون نازل شد آیه شریفه کتب علیکم الصیام
بیان فرمود که مراد الهی این روزه مخصوص است نه مطلق امساک بطور عموم و همچنین در
تمام شرایع بیان پیغمبر صلی الله علیه معین میکرد که مراد الهی چیست باری پس چون نازل شد
آیه شریفه انما ولیکم الله پیغمبر صلی الله علیه وآله بیان فرمود که مراد الهی از و الذین آمنوا
جماعت مخصوصی هستند نه هر کسی که بحسب ظاهر ادعای ایمان کند و همچنین چون نازل شد
آیه شریفه النبی اولی بالمؤمنین پیغمبر صلی الله علیه وآله بیان کرد که مراد الهی از اولی الارحام بعضهم
اولی ببعض آن بعضی که اولی هستند جماعت مخصوصی هستند نه هر کس که بحسب ظاهر نسبی بحسبی
دارد و چون نازل شد آیه شریفه کونوا مع الصادقین بیان فرمود که مراد الهی جماعت مخصوصی است
نه هر کسی که در بعضی مواضع صادق باشد و در سایر مواضع صدق او معلوم نباشد چنانکه

از نسبتک امثال این آیات هم معلوم میشود که مراد الهی جماعت مخصوصی هست نه بطور عموم زیرا
که مطاع البته باید غیر مطیع باشد و متبوع البته غیر از تابع است و همچنین ولی و اولی البته غیر از غیر
اولی هستند پس جمیع مردم باید مطیع خدا و رسول و اولی الامر باشند و خطاب الهی و امر
او با ایشان تعلق گرفته که اطاعت کنید خدا و رسول و اولی الامر را پس ایشانند مطاع و جمیع
مامورین مطیع باید باشند و مراد این نیست که هر کس که مطاعیتی دارد از جهتی و یک امری
در دست او هست باید مطاع باشد و این مطلب بسی واضحست در تمام امثال این آیات که
محتاج بشرح و بیان نیست باری پیغمبر صلی الله علیه و آله مراد الهی را بیان فرمود و آن اشخاص را
بمردم شناسانید تا عذری از برای احدی باقی نماند در اطاعت کردن و بیان ایشان را
راویان اخبار و ناقلان آثار از هر فرقه از فرقهای اسلام روایت کردند بطوریکه از حد تواتر تجاوز کرد و بحد ضرورت رسید بطوریکه عذر جمیع مکلفین را در جمیع اعصار
منقطع کرد و امر الهی با ایشان رسید چنانکه فرموده قل فلله الحجة البالغة پس مناسبست
که قدری از آن احادیث را در عنوان جداگانه بیان کنیم تا نمونه باشد در این رساله از
تفصیلاتی که در کتب مفصله علمای اخیار ثبت است برهان ۱۵ عرض میکنیم که هر کس
بخواهد مطلع شود بتفصیلات احادیثی که وارد شده است از طرق خاصه و عامه پس
رجوع کند بکتاب مستطاب غایة المرام تالیف مرحوم سید هاشم بحرینی جزاه الله عن
الاسلام و المسلمین خیر جزاء المحسنین تا بیابد که احادیث از حد تواتر در این باب افزونست
و نمونه آنها حکایتی است از ابراهیم بن محمد حموینی که از اعیان علمای عامه است نقل میکند
که باسناد خود از سلیم بن قیس هلالی روایت میکند که دیدم علی علیه السلام را در مسجد
رسول خدا صلی الله علیه و آله در خلافت عثمان با جماعتی که با یکدیگر تکلم میکردند

در علم و فهم و ذکر میکردند فضایل و سوابق قریش را پس هر یک فضیلتی از قریش را از پیغمبر صلی الله علیه و آله
روایت میکردند که ذکر آنها موجب تطویل است تا آنکه میگوید حضرت امیر المومنین علیه السلام ساکت بودند
و چیزی نمیفرمودند پس آن جماعت رو کردند بحضرت و عرض کردند یا ابا الحسن چه چیز منع میکند
ترا از تکلم کردن پس آن سرور فرمودند که نماند احدی از شما مگر آنکه فضیلتی را ذکر کرد و راست
گفت پس من می پرسم از شما ای معشر قریش و انصار که آیا فضائلی را که خداوند عالم جل شانه
بشما عطا کرده از خود شما است و از عشایر و اهل خانوادهای خود شما است یا از غیر شما است همه
گفتند که این فضائلی را که خدا بما عطا فرموده و بر ما منت گذارده بواسطه محمد صلی الله علیه و آله
و عشیره اوست نه بجهة خود ما و عشایر و اهل خانوادهای ما حضرت فرمودند راست گفتید ای
معشر قریش و انصار آیا میدانید که بآنچه رسیده اید از خیر دنیا و آخرت از ما اهل بیت است خاصة
و از غیر ما نیست و بدرستی که ابن عم من رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی که من و اهل
بیت من بودیم نوری که راه میرفتیم در حضور خدای تعالی پیش از آنکه خلق کند خدای عز و جل
آدم را بچهارده هزار سال پس چون خلق کرد آدم را آن نور را قرار داد در صلب او و فرو فرستاد
او را بسوی زمین پس قرار داد آن را در کشتی در صلب نوح پس انداخت آن را در آتش در صلب
ابراهیم پس خداوند بالاستمرار ما را نقل کرد از اصلاب کریمه بسوی ارحام طاهره و از
ارحام طاهره بسوی اصلاب کریمه از پدران و مادران که نبود احدی از ما بر نکاح ناشایسته
هرگز پس آن جماعتی که حاضر بودند از اهل سابقه و اهل بدر و اهل احد همه اعتراف کردند و
گفتند بلی تحقیقکه ما شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را که فرمودی پس فرمود
شما را میخوانم بخدا که آیا میدانید که خدای عز و جل تفضیل داده در کتاب خود سابق را
بر مسبوق در آیات بسیار و آیا میدانید که سبقت برمن بسوی خدای عز و جل و رسول او صلی الله

علیه و آله اَحَدی از این اُمّت نگرفته همه گفتند خدایا چنین است که گفته شد فرمود شما را بخدا میخواهم آیا میدانید که وقتی که نازل شد وَالسّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرینَ وَالْاَنْصارِ وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ سؤال کردند معنی آنرا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پس فرمودند که مراد از این آیات پیغمبران و اوصیای ایشانند و خدای تعالی آنهارا در بارهٔ ایشان نازل کرده پس من افضلم از پیغمبران خدا و رسولان او و علی ابن ابی طالب وصیّ من افضل اوصیا است همه گفتند بلی چنین است که فرمودی فرمود پس میخواهم شمارا بخدا که آیا میدانید که چون نازل شد یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اَطیعُوا اللهَ وَاَطیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ و نازل شد اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ راکِعُونَ و نازل شد لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللهِ وَلا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنینَ وَلیجَةً گفتند مردم یا رسول الله این آیات آیا مخصوص است ببعضی از مؤمنین یا عام است از برای جمیع ایشان پس اَمر کرد خدای عزّ و جلّ نبی خود را صلّی الله علیه و آله که تعلیم کند بایشان والیان اَمر ایشانرا و تفسیر کند از برای ایشان اَمر ولایت را چنانکه تفسیر کرد از برای ایشان معنی نماز و زکوة و حجّ ایشانرا و نصب کرد مرا در غدیر خم پس خطبه خواند و خطاب کرد بمردم پس فرمود اَیُّهَا النّاسُ بدرستی که خدای عزّ و جلّ مرا فرستاده برسالتی که تنگ شده سینهٔ من از آن رسالت که نرسانیده ام و گمان میکردم که مردم تکذیب کنند مرا در آن رسالت از این جهة نرسانیدم بمردم پس خدای عزّ و جلّ وعده عذاب کرد بمن که برسانم آن رسالت را یا مرا عذاب کند اگر نرسانم پس اَمر کرد که ندا کنند به اَلصَّلٰوةُ جامِعَةٌ و اِعلام کنند که همه مسلمانان بنماز حاضر شوند پس خطاب کرد بمردم پس فرمود اَیُّهَا النّاسُ آیا میدانید که بدرستی که خدای عزّ و جلّ مولای من است و من مولای مؤمنینم و من اَولی هستم بایشان از خود ایشان گفتند بلی یا رسول الله فرمود برخیز ای علی پس برخواستم

پس فرمود هر کس من مَولای او هستم پس علی مَولای اوست خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را پس برخواست سلمان و عرض کرد یا رسول الله معنی ولایت علی چیست پس فرمود معنی ولایت او مانند ولایت من است هر کس که من اَولی هستم باو از خود او پس علی اَولی است باو از خود او پس نازل کرد خدای عزّ و جلّ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دیناً پس تکبیر گفت رسول خدا و فرمود الله اکبر تمام پیغمبری من و تمام دین خدا ولایت علی است بعد از من پس برخواستند ابوبکر و عمر و گفتند یا رسول الله این آیات مخصوص علی است و در بارهٔ او نازل شده فرمود بلی این آیات نازل شده در بارهٔ او و در بارهٔ اوصیای من تا روز قیامت گفتند بیان کن اوصیای خود را از برای ما فرمود علی برادر و وزیر و وارث و وصیّ و خلیفهٔ من است در میان اُمّت من و ولیّ هر مؤمنی است بعد از من پس فرزند من حسن است پس حسین است پس نه نفر از اولاد فرزندم حسین هر یکی بعد از دیگری اوصیا و خلفای منند قرآن با ایشان و ایشان با قرآن میباشند مفارقت نمیکنند قرآنرا و قرآن مفارقت نمیکند ایشانرا تا وارد شوند بر من در لب حوض کوثر پس آن جماعت گفتند بلی چنین است که فرمودی بتحقیق که شنیدیم آنچه گفتی از رسول خدا و شهادت دادیم بر آن چنانکه فرمودی بدون تفاوت و بعضی از آن جماعت عرض کردند بتحقیق که حفظ کرده ایم غالب آنچه را که فرمودی و کلّ آنها را حفظ نکرده ایم امّا این جماعتی که کلّ آنها را حفظ کرده اند اَخیار ما و افضل از ما هستند پس حضرت فرمود راست گفتید جمیع مردم مساوی نیستند در حفظ شما را بخدا میخواهم که کدام یک از شما حفظ کرده اید و یاد دارید آنچه را که گفتم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله در وقتی که ایستاد و خبر داد بمردم آنچه را که گفتم پس ایستاد زید بن ارقم

و براءِ بن عازب و سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار و گفتند شهادت میدهیم بر آنکه بتحقیق حفظ کردیم
قول رسول خدا را صلّی الله علیه و آله و یاد داریم در حالیکه او بر روی منبر بود و تو در پهلوی ما
بودی و او میگفت ایُّها النّاس بدرستیکه خدای عزّ و جلّ بمن امر کرده که نصب کنم از برای شما امام
شما را و قایم مقام خود را در میان شما بعد از خود و وصیّ خود و خلیفهٔ خود و کسی که واجب کرده خدای
عزّ و جلّ بر مؤمنین در کتاب خود طاعت او را پس قرین کرده طاعت او را بطاعت خود و
طاعت من و امر کرده شما را بولایة او و من نرسانیدم آن امر را و مراجعه کردم بپروردگار
خود از ترس و طعن اهل نفاق و تکذیب ایشان پس پروردگار من وعدهٔ عذاب کرد بمن که البتّه
باید برسانم رسالت مرا یا البتّه عذاب کند مرا ایُّها النّاس بدرستیکه خدا امر کرد شما را در کتاب
خود بنماز و بتحقیق که تفسیر کردم آنرا از برای شما و امر کرد شما را بزکوة و روزه و حجّ پس بیان
کردم از برای شما و تفسیر کردم آنها را و امر کرد شما را بولایة و دوستی و بدرستی که من شاهد
میگیرم شما را که بدانید که آن ولایت و دوستی از برای این مرد است و مخصوص
باوست و گذارد دست مبارک خود را بر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام پس فرمود آن
ولایة از برای فرزندان اوست بعد از او پس از برای اوصیاء بعد از ایشان است
از اولاد ایشان مفارقت نمیکنند قرآن را و مفارقت نمیکند ایشان را قرآن تا اینکه
وارد شوند بر من در حوض من ایُّها النّاس بتحقیق که بیان کردم از برای شما مفزع
و ملجاء شما را بعد از خود و معیّن کردم امام شما و دلیل و هادی شما را و او برادر من علیّ
بن ابی طالب است و او در میان شما بمنزلهٔ من است در میان شما پس تقلید کنید او را
در دین خود و اطاعت کنید او را در جمیع امور خود پس بدرستی که در نزد اوست
جمیع آنچه را که تعلیم کرده بمن خدای عزّ و جلّ از علم خود و از حکمت خود پس سؤال کنید از او

و تعلّم کنید از او و از اوصیای او بعد از او و تعلیم نکنید ایشان و مقدّم نشوید بر ایشان و تخلّف نکنید از ایشان
پس بدرستی که ایشانند با حقّ و حقّ با ایشان است زایل نمیشوند از حقّ و حقّ زایل نمیشود از ایشان این سخنها را
گفتند آن جماعت پس نشستند سلیم گفت که پس علیّ گفت ایُّها النّاس آیا میدانید بدرستی که خدای عزّ و جلّ
نازل کرد در کتاب خود اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطهیراً پس جمع کرد مرا
و فاطمه را و فرزندان من حسن و حسین را پس انداخت بر روی ما کسا را و گفت خداوندا اینها یند
اهل بیت من و گوشت من متألّم میکند مرا آنچه ایشان را متألّم میکند و زخم میزند بمن آنچه بایشان
زخم زند فَاَذهِب عَنهُمُ الرِّجسَ وَ طَهِّرهُم تَطهیراً پس امّ سلمه گفت و من هم از شما هستم یا رسول الله
پس فرمود تو بسوی خیری جز این نیست که این آیه نازل شده است در حقّ من و در حقّ برادر
من علیّ بن ابی طالب و در حقّ فرزندان من و در حقّ نه نفر از فرزندان فرزندم حسین خاصّة
و این آیه مخصوص ما است و شریک نیست با ما اَحَدی پس آن جماعت گفتند جمیع ایشان شهادت
میدهیم اینکه امّ سلمه این حکایت را با ما گفت پس ما پرسیدیم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله
پس حکایت کرد از برای ما چنانکه امّ سلمه حکایت کرده بود پس آن حضرت علیه السّلام فرمود
میخوانم شما را بخدا آیا میدانید بدرستی که خدای عزّ و جلّ نازل کرد یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا
اتَّقُوا اللهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ پس سلمان عرض کرد یا رسول الله آیا این آیه عموم دارد
یا مخصوص جمعی است فرمود امّا مأموران در این آیه عموم دارد پس جمیع مؤمنین مأمورند
باینکه با صادقین باشند و امّا صادقون خاصّة برادرم علی و اوصیاء من بعد از او است
تا روز قیامت پس آن جماعت گفتند بلی چنان است که گفتی فرمود میخوانم شما را بخدای تعالی
آیا میدانید که من عرض کردم برسول خدا صلّی الله علیه و آله در جنگ تبوک از برای چه مرا
در مدینه گذاردی پس فرمود بدرستی که مدینه صالح و برقرار نخواهد بود مگر بودن من در آن یا

بودن تو در آن و تو نسبت بمن بمنزلهٔ هارون هستی نسبت بموسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست آن
جماعت گفتند بلی میدانیم که چنین است که فرمودی فرمود میخواهم شمارا بخدا آیا میدانید بدرستی که نازل کرده
خدای عزوجل در سورهٔ حج یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر الی آخر السوره
پس ایستاد سلمان پس عرض کرد یا رسول الله کیستند آن جماعتی که تو بر ایشان شهیدی و گواهی
بر ایشان و ایشان شهداء و گواهان بر مردمند آن کسانی که برگزیده است ایشان را خدای
عزوجل و قرار نداده بر ایشان حرجی را در ملت ابراهیم فرمود قصد کرده خدای عزوجل
باین آیات سیزده مرد را خاصة غیر از این امت سلمان عرض کرد بیان فرما از برای ما
ایشان را یا رسول الله فرمود من و برادرم علی و یازده نفر از اولاد من آن جماعت
گفتند اللهم نعم فرمود میخواهم شمارا بخدا آیا میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله
ایستاد در حال خطبه خواندن و نخواند بعد از آن خطبه پس فرمود ایها الناس بدرستی که
من میگذارم در میان شما دو چیز نفیس پاکیزه را کتاب خدا و عترت خود را اهل بیت من
پس هرگاه متمسک شوید بآن دو گمراه نشوید هرگز پس بدرستی که خدای لطیف خبیر اخبار
داده مرا و عهد کرده است بسوی من که آن دو چیز نفیس کتاب خدا و عترت من هرگز
جدا نشوند از یکدیگر تا اینکه وارد شوند بر من نزد حوض کوثر پس ایستاد عمر ابن الخطاب
مانند غضبناکی پس گفت یا رسول الله آیا کل اهل بیت تو چنین هستند پس فرمود جمیع آنها
چنین نیستند و لکن اوصیاء من چنین اند در میان ایشان اول ایشان برادرم و وزیرم و
وارثم و خلیفه‌ام در میان امتم و ولی هر مؤمنی از بعد من او اول ایشان است پس
فرزندم حسن پس فرزندم حسین پس نه نفر از اولاد حسین هر یک بعد از دیگری
تا وارد شوند بر من نزد حوض کوثر ایشانند شهداء الله و گواهان او در روی زمین

او و حجت او بر خلق او و خزانهای علم او و معدنهای حکمت او کسی که اطاعت کند ایشانرا پس بتحقیق که
اطاعت کرده خدارا و هرکس معصیت کند ایشان را معصیت کرده خدارا پس آن جماعت همگی ایشان
گفتند شهادت میدهیم اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود آنچه را که فرمودی پس
مدتی مدید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال میکرد از ایشان و وانگذارد چیزی را
مگر آنکه خواند ایشان را بخدا در آن چیز و سؤال میکرد از ایشان تا رسید بنکتهای مناقب
خود و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او فرموده بود بسیار از آنها را و جمیع آنها را آن
جماعت تصدیق کردند و شهادت دادند که آن حق است و نمونهٔ دیگر اینکه در همین کتاب مذکور
نقل میکند از ثعلبی که یکی از علمای عامه است تا آنکه میگوید ثم قال الثعلبی اخبرنا ابو الحسن محمد بن القاسم
الفقیه قال حدثنا عبد الله بن احمد الشعرانی قال اخبرنا ابو علی احمد بن علی بن رزین قال حدثنا
المظفر بن الحسن الانصاری قال حدثنا السری بن علی الوراق قال حدثنا یحیی بن عبد الحمید الحمانی
عن قیس بن الربیع عن الاعمش عن عبایة بن الربعی قال حدثنا عبد الله بن عباس جالس بشفیر زمزم
یقول قال رسول الله یعنی عبد الله بن عباس نشسته بود در نزدیکی زمزم و روایت میکرد از
رسول خدا صلی الله علیه و آله ناگاه آمد مردی که بر سر خود عمامهٔ بسته بود پس ابن عباس میگفت
چیزی از رسول خدا مگر آنکه آن شخص هم در مقابل او روایتی می‌کرد از رسول خدا صلی الله
علیه و آله پس ابن عباس باو گفت که ترا بخدا مگو که تو از کدام طایفه پس آن مرد عمامه را از روی
صورت برداشت و گفت ایها الناس هرکس می‌شناسد مرا که می‌شناسد و کسی که نمی‌شناسد
مرا پس من جندب بن جناده ابوذر غفاری هستم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
بدو گوش خود و اگر چنین نباشد کر شوند و دیدم اورا باین دو چشم و اگر چنین نباشد کور
شوند که میگفت علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید

بدرستی که من روزی از روزها نماز ظهر را با رسول خدا صلّی الله علیه وآله بجا می آوردم پس
سائلی در مسجد سؤال کرد و احدی چیزی باو نداد پس دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت
خداوندا شاهد باش که من در مسجد رسول خدا سؤال کردم و احدی چیزی بمن نداد و حضرت
امیر علیه السلام در حال رکوع بود پس اشاره کرد بسوی سائل با انگشت کوچک دست راست
خود و انگشتری در آن بود پس سائل آمد و بیرون آورد انگشتر را از انگشت مبارک او و این
امر در حضور پیغمبر صلّی الله علیه وآله اتفاق افتاد پس چون آن حضرت از نماز فارغ شد
بلند کرد سر خود را بسوی آسمان و عرض کرد خداوندا موسی سؤال کرد از تو و گفت
رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا
مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي پس نازل کردی برای او قرآن
ناطقی را و مستجاب کردی دعوت او را و گفتی زود باشد که قوی کنیم بازوی ترا ببرادرت
هرون و قرار دهیم از برای شما سلطنتی را پس نترسد فرعون و قوم او بسوی شما با این
آیات ما خداوندا و منم محمّد پیغمبر تو و برگزیدهٔ تو اللّهمّ واشرح لی صدری ویسّر لی امری واجعل لی وزیرًا من
اهلی علیًا اشدد به ظهری خداوندا منشرح کن از برای من سینه مرا و آسان کن برای من امر
مرا و قرار ده از برای من وزیری از اهل من علی را محکم کن بعلی پشت مرا ابوذر گفت پس سوگند
دعای خود را باتمام نرسانیده بود رسول خدا صلّی الله علیه وآله تا جبرئیل نازل شد
بر او از جانب خدای تعالی پس عرض کرد یا محمّد بخوان فرمود چه بخوانم عرض کرد بخوان
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
و در همان کتاب از شیخ ابراهیم بن محمّد حموینی که از اعیان علمای عامّه است روایت
میکند باسناد او تا ائمه میگویند حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که اصول اسلام سه چیز است

که نفع ندهد یکی از آنها بدون باقی و آن سه اصل یکی نماز است و یکی زکوة است و یکی موالات
شیخ ابراهیم مذکور گفته که واحدی که یکی از اعیان ایشان است گفته که این فرمایش
حضرت امیر صلوات الله علیه وآله انتزاع شده از قول خداوند عالم جلّ شأنه إِنَّمَا
وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ
رَاكِعُونَ و سبب این است که خداوند عالم اثبات کرده و قرار داده موالات را در
میان مؤمنین پس وصف کرده ایشان را مکرّر با قامه نماز و دادن زکوة پس فرموده
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ پس هر کس دوستی کند با علی پس دوستی
کرده با خدا و رسول او و ذکر کرده خدای تعالی در آیهٔ دیگر دوستی علی را و او را محبوب
عباد مؤمنین خود قرار داده پس فرموده إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ
لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا واحدی گفته که خبر داد بما سعید بن محمّد بن ابراهیم گفت که خبر داد بما
ابوبکر محمّد بن احمد گفت خبر داد ما را ابو محمّد حسن بن عبدالله عبیدی که خبر داد ما را
عبدالله بن مسلمه که خبر داد ما را مالک بن انس از زید بن اسلم از عطا از ابن عباس
در قول خدای تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا ابن
عباس گفت که این آیه نازل شده در حق علی بن ابی طالب علیه السلام نیست مسلمی
مگر آنکه از برای علی در دل او محبّتی هست واحدی گفته که خبر داد ما را اسمعیل بن
ابراهیم بن محمویه که خبر داد ما را یحیی بن محمّد علوی که اخبار کرد ما را ابو علی
صواف در بغداد که خبر داد ما را حسن بن علی بن ولید بن نعمان قاری که
خبر داد ما را اسحق بن بشر از خالد بن زید بن حجر زیات از ابی اسحق از برا
گفت که فرمود رسول خدا صلّی الله علیه وآله یا علی قل اللّهمّ اجعل لی عندک عهدًا

وَاجْعَلْ لِي فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ مَوَدَّةً یا علی بگو خداوندا قرار ده از برای من نزد خودت عهدی را و قرار ده از برای من در سینهای مؤمنین
دوستی را پس نازل کرد خدای تعالی در حق او اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا و از صاحب کتاب سیر
الصحابه نقل کرده که او گفته که اوّل خلافی که یافت شد در آنچه امر کرده بود رسول خدا صلّی الله علیه و آله این
بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد اسامة بن زید بن حارثة بن شراحیل کلبی را بسوی موته و آن سرزمینی
بود که کشته شده بود در آن زمین جعفر طیّار و سفارش کرده بود باو که باید در آن سرزمین از کشتن و سوزانیدن
و خراب کردن کوتاهی نکنی و او را امیر قرار داد بر جمیع کسانی که با او بودند از اهل سوابق و فضایل از مهاجرین و غیر
ایشان از رؤسا و وجوه اقوام و رایت و علم را رسول خدا صلّی الله علیه و آله بدست او داد و امر کرد ابابکر و عمر را
که با او بروند و تابع او باشند و امر با ایشان باشد پس چون یافتند که ناخوشی رسول خدا شدت دارد مفارقت
کردند از اسامه و تخلّف کردند از جیش او و برگشتند بمدینه و اسامه رفت بسوی موته و متابعت نکردند او را پس این کار
ایشان بر مسلمانان گران آمد و گفتند این خلاف را کردند و حال آنکه هنوز رسول خدا صلّی الله علیه و آله زنده است
و ناخوش است و سخن میگوید پس آیا چه خواهند کرد اگر بمیرد و از میان مردم برود و همچنین از کتاب سیر الصحابه نقل میکند
راویان او را تا ابی سعید خدری روایت میکند که چون عمر داخل شد بر ابی بکر باو گفت بنویس الآن بسوی بلاد و ابتدا
کن بزمین موته و بنویس باسامة بن زید بن حارثة بن شراحیل کلبی و رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را امیر قرار داده
بود در مرض موت خود بر اهل سوابق و فضایل از رؤسا و وجوه صحابه و بیرون رفته بودند با او ابی بکر و عمر و از جمله
تابعین اسامه بودند و او امیر بود بر ایشان و امر کرده بود او را که برود بسوی موته و آن زمینی بود که کشته شده
بود در آن زمین جعفر بن ابی طالب رضی و امر کرده بود که در کشتن و سوختن کوتاهی نکند و احادیث مفصّله در این باب از
طرق شتّی و اسانید مختلفه بما رسیده که همهٔ ایشان گفته اند که چون یافتند ابوبکر و عمر بن خطاب آنچه رسول خدا
صلی الله علیه و آله در حال ارتحال است مشاورت کردند با یکدیگر در تخلّف از اسامه پس اذن خواستند از او
باین طور که ما در مدینه شغلها داریم اذن بده بما تا برویم یک روز یا دو روز یا سه روز و بعد ملحق شوند

باو

باو پس اسامه اذن داد ایشان را و خود رفت بسوی موته بجهة امتثال امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و این اوّل خلافی بود
از ابی بکر و عمر که واقع شد پس چون حضرت امیر علیه السلام بیرون رفت از نزد ابی بکر نوشت ابوبکر باسامه باین طور
بسم الله الرحمن الرحیم من خلیفة رسول الله ابی بکر الی اسامه پس بدرستیکه مسلمانان اجتماع کردند بر من و واگذاردند امر خود را بمن
و اختیار کردند مرا از برای امامت بر ایشان و نظارت در امور ایشان و حفظ و حراست نظام ایشان بجهة آنکه دانسته اند حالت
مرا از رأفت با ایشان و خیرخواهی در میان ایشان و بدرستی که مسلمانان هرگز مرا نیافته اند که خیرخواه ایشان باشم بسبب
احسانی که از من بایشان رسیده و تسویه و عدالتی که در میان ضعیف و قوی ایشان بظهور رسیده و تحقیق که میدانم آنچه را که
رسول خدا مأمور شدی که بروی بسوی موته و حوالی آن از بلاد و آنچه امر کرد ترا بغارت کردن و سوزانیدن و کشتن
و اگر نبود آنچه رسول خدا امر کرده بود بآن و سرافراز فرموده بود باو نه دوست میداشتم که ترا برگردانم از این کاری که ترا
مسلّط کرده بر آن تا آنکه تو و سایر کسانی که تابع تو هستند در نزد من باشید در زمرهٔ مهاجرین و انصار بجهة آنکه اکثر عرب برگشتند
از عهدیکه با خدا و رسول او کرده بودند پس داخل شو با آنچه در آنچه مسلمانان داخل شدند و بنویس بسوی من داخل
شدن خود را در امریکه مسلمانان داخل شده اند و مشغول باش بآن امریکه رسول خدا ترا بآن امر کرده و چه بسیار بد است آن را
که بر خلاف امر اوست بدرستی که رأی او باعانت توفیق الهی بود و رأی ما مشوب است بگمان باطل و بسته است بخیال و وهم
که تحقیق آن معلوم نیست و با این حال از تو خواهش دارم که اذن بدهی از برای عمر که در مقام خود باشد در نزد من و پشت
من باو باشد در امر من و اعانت کند مرا در امریکه من محتاج میشوم باعانهٔ او و معارضه بخاطرت خطور نکند که ترا اخراج
کند از امریکه مسلمانان در آن داخل شده اند یا زینت دهد از برای تو شیطان بعضی خیالات را که مغرور شوی و جاری
کنی امور را بحسب خواطر و خطاهای خود مکن در بارهٔ ما آنچه را که در نفس خود داری پس بدرستی که ثمرهٔ لجاجت غلبه است و رأی
من از برای تو بهتر است از گمان خود تو از برای خود و خدا ولیّ هر چیز است پس مشغول امر خود باش ببرکت خدای
تعالی و بنویس بسوی من با آنچه محتاجی با ستمداد از جانب من از زیادتی دستور العمل یا مؤنه و مالی پس بدرستیکه
من مشتاقم بنوشته که بمن برسد که خبر تو در آن باشد حفظ کند ترا خدا و نصرت دهد ترا و احسان کند در عاقبت

دربلی

از برای کسانی که با تواند پس اسامه جواب او را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از اسامة بن
زید مولی و خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی ابی بکر بن ابی قحافه اما بعد بدرستی که کتاب
تو بمن رسید با آنچه نقیض است در آن آخر آن با اول آن و مخالف است در آن گفتار با کردار پس تعجب و تدبر
کردم در آن تدبر تعجب کننده در حالیکه تسلیم کننده بودم خواست خدا را در جمیع امور پس تسبیح میکنم خدا را
از امر عجلی که پنهان بود و عجبی در کار خدا نیست چه قدر عجیب است از تو آیا می نویسی در صدر کتاب خود
که این کتاب از خلیفه رسول خداست و خودت شهادت میدهی که مسلمانان ترا خلیفه کرده اند و حال آنکه
جایز نبود از برای تو که بامر مسلمانان خلیفه شوی پس بدرستی که خلافت از جانب خدا واگذاشته نیست بسوی مسلمانان
که خلیفه کنند بر خود هر کرا بخواهند این است و غیر از این نیست که خلافت از جانب خدا باید از جانب او باشد
بنصی از رسول او و برضای شوری پس اگر اجتماع کردند بر یکی از خودشان رضای خدا در آن است و چون
نص در میان واقع شد شوری ساقط میشود پس اگر تو فراموش کرده نص پیغمبر صلی الله علیه و آله را در
حق غیر خود پس بتحقیق که واجب بود بر تو که جمع شوی با برادران خود که مشورت کنند با تو در این امر و مشاورت
با ایشان تا قرار گیرد از برای تو آنچه خواهی از ایشان و از خود پس انکار را کرده باشی و ترک کرده باشی
این امر واجب را پس فریب داده خود را و خیانت کرده امانت و دین خود را پس چگونه میشود که رسول خدا
صلی الله علیه و آله ترا خلیفه کرده باشد و حال آنکه او تو را با من فرستاد در سفر بسوی موته و مرا امیر کرد بر تو
و ترا مأمور کرد باطاعت کردن من و قبول کردن امر که تو هم گمان میکنی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
نمیدانست که میمیرد و حال آنکه میگفت می نویسم از برای شما چیزی که بعد از من مردان من اختلاف نکنند و بتحقیق
که او نص کرد خلافت را در حق علی بن ابیطالب علیه السلام و اوست حاکم و آمر بر تو و حلال نیست خلاف از برای
گردن کشی پس چگونه میشود که تو خلیفه باشی و حال آنکه تو در زیر فرمان و امر من هستی و کتاب خود تو
شاهد است بر تو که تو الآن در تحت امر من هستی و بتحقیق که خودت از من خواهش کرده که

اذن بدهم عمر را که در نزد تو باشد پس خودت هم باید از من اذن بگیری که بجای خود نشسته باشی و
تسبیح می کنم خدا را که چه قدر عجیب است قول تو که دوست نمیداری که چشم تو باز شود در چیزی که
خلاف رسول خدا باشد و حال آنکه تو در جمیع امور بر خلاف رسول خدا صلی الله علیه و آله
رفتار میکنی آیا او امر نکرد ترا که بیرون آئی با من آیا نفرستاد ترا بسوی سفر در جمله لشکر من
آیا تخلف نکردی از جیش من و داخل نشدی تو و عمر از برای عیادت او پس چون شما را دید
انکار کرد تخلف شما را از محل جیش من تا آنکه شما معتذر شدید که بجهة تهیه اسباب سفر تخلف
کرده اید و شما اذن از من خواستید که دو روز یا سه روز بیشتر در مدینه مکث نکنید و تخلف کردید
پس کسی را بسوی شما فرستادم که شما را از مدینه حرکت دهد پس باو جواب دادید دو روز یا سه روز دیگر
ما را مهلت دهد و داخل شدید بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و حال آنکه او میگفت از هم پاشید
جیش اسامة را و مکرر میفرمود این سخن را در ساعت واحده بدفعاتی چند تا آنکه یکی از شما دو نفر
از خدمت او بیرون رفت در وقت شنیدن بعضی از آن دفعات و گفت این مرد هذیان میگوید
پس چگونه ادعا میکنی که مخالفت امر رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنی و حال آنکه تو مخالفت کردی
کردی امرها را که بخود تو امر کرده بود آیا حیا نمیکنی که مقدم میشوی بر اهل بیت او و حال آنکه او مقدم داشت
ایشان را بر تو و ترا مؤخر داشت از ایشان بجهة فضیلتی که ایشان داشتند و تقصیری که تو داشتی و او امیر قرار داد ایشان را
بر تو و ترا امیر قرار نداد بر اهل بیت خود آیا رسول خدا سد نکرد در خانهٔ ترا که در مسجد او باز بود و در خانهٔ ایشان را باز گذارد
در مسجد خود یا در روی منبر نفرمود که حلال نیست مسجد من بر جنبی و حایضی مگر از برای محمد و ازواج او و علی و فاطمه و
حسن و حسین علیهم السلام آیا بیرون نیامد بسوی شما در حالتی که در مسجد خوابیده بودید پس شما را زد با چوبی که در دست داشت
و گفت میخوابید در مسجد من آیا علی را با شما از مسجد بیرون کرد و آیا نگفت باو یا علی بدرستی که تو نیستی
از این جماعت بدرستی که حلال است از برای تو در مسجد آنچه از برای من حلال است آیا مواخات

قرار نداد در میان شما و انصار و بعضی از شما را برادر داد از برای بعضی و بعلی فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و حال آنکه احدی از شما را برادر خود قرار نداد آیا نفرمود در حالتی که خطبه میخواند در غدیر آن حال مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلیٌّ مَولاهُ اَللّٰهُمَّ والِ مَن والاهُ وَعادِ مَن عاداهُ وَانصُر مَن نَصَرَهُ وَاخذُل مَن خَذَلَهُ و حال آنکه بسببهای دیگر او را منفرد قرار داد بفضائلی چند که احدی مشارک نبود با او در آن فضائل و چگونه جرأت کردی با اینکه مخالفت کنی خدا و رسول او را در همین تخلف از جیش بن ... یا مدت با من و والله که شما دو نفر برگشتید بمدینه مگر از برای همین کارها که بآن مشغول بودید هیچ چیز عجب تر نیست از کراهت و بی میلی تو با اهل سوابق و فضائل از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بر چیزی که از برای ایشان روا نیست و هجوم تو بر خانه رسول رسول خدا صلی الله علیه و آله و دریدن پرده عصمت خانه او را و بیرون آوردن تو از آن خانه کسانی را که پناه بآن خانه برده بودند از کسانی که مقاومت با ایشان نمی توانستی کرد و هیچ چیز عجب تر نیست از بی احترامی و انتهاک تو حرمت آن خانه مبارک را و حرمت سبطین او را گویا که تو نمیدانی که آن منزل مهبط وحی الهی و محل نزول روح الامین است و منزل کتاب خدا و قواعد رسالت است و گویا که طلب خون خواهی خود را میکنی و تلافی خونهای ریخته شده خود را میخواهی بکنی یا معانده با وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله داری آیا فراموش کرده در آنچه جد و جهد داشتی در اطاعت رسول الله صلی الله علیه و آله و مصاحبت تو با او از مودتت نفس تو و منع کرد شیطان ترا از آنچه در آن رغبت داشتی از برای طلب دنیا تا اینکه ترا هلاک کرد آیا نمیدانی که تو مانند کسی هستی که انتظار فرصت دارد که مقصود خود را بعمل آورد حتی آنکه عمر گفت بدختر رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه باش که اگر خبر رسید بمن که تو پناه داده احدی از آن جماعتی را که میدانی من به پناه دادن ایشان

و حرمت ...

راضی نیستم هر آینه میسوزانم و آتش میزنم خانه ترا بر روی تو و بر روی آنهائی که پناه داده با ایشان پس آن حضرت فرمود که تو میسوزانی بر روی من خانه مرا ای عمر پس او گفت بلی میسوزانم بر روی تو خانه ترا آیا جمیع این رفتارها خدعه نیست از جانب تو ای ابابکر از برای طلب دنیا و بدتر از همه این رفتارها مقدم شدن تو آبر کسی که او بهتر است از تو آیا فایده در این مقدم شدن هست مگر آنکه ایستاده در مقامی که دشمن تو بسیار خواهد بود در آن مقام و تعب تو بسیار خواهد بود در حال اکل و شرب و خواب و بیداری تو و احدی از مسلمین از تو راضی نخواهند بود در جمیع تعب و زحمت بسیار گرفتار خواهی بود بعد از راحت شدید خواهد بود خوف تو ... و کم خواهد بود خواب و راحت تو و بدتر از جمیع اینها و عظیم تر از همه اینها خاتمه امر تست که ملاقات خواهی کرد رسول خدا را در روزی که پذیرفته نمیشود عذر تو و ترحم نمیشود گریه تو و حال آنکه در آن روز بی نیازی از ریاست دنیا و بیزاری از آن پس این فعل شنیع و این عمل قبیح را در مختصر کسی که میداند آینده ها را حاضر کن پس تو والله شکننده عهد رسول خدا را صلی الله علیه و آله مرتبه بمرتبه غصب کردن تو آنچه را از برای علی بن ابی طالب علیه السلام بود و حال آنکه او آقا و مولای تو بود مرتبه دیگر خلاف و عصیان تو مر امر رسول خدا را صلی الله علیه و آله از برای امارت من بر کردن تو و قسم یاد میکنم بخدا که نخواهی مرد مگر آنکه نادم و پشیمانی بر این رفتارهای خود و تأسف خواهی خورد بر اعمال خود محزون خواهی بود در آنچه تفریط کرده در آن و میگویم آنچه را که میگویم بتو از برای بر گردانیدن تو و نمیخواهم که ترا منصرف کنم از کاری که کرده و لکن تکلیف مسلمانان این است که ترا براه دلالت کنند اگر از راه بیرون روی و ارشاد و هدایت کنند ترا اگر گمراه شوی پس بجهة ادای حق تکلیف خود گفتم آنچه گفتم و اما آنچه را کرده مانند شتر مست

یا نادهٔ صبور پس درکار خود باش با طمینان و سلامتی ظلمت خودرا بنور رسول خدا صلی الله علیه وآله مخلوط کردی و منیرنه از برای مسلمانان بعضی را از بعضی ولکن من اگر رجوع کردم بمدینه خواهم بود با برادران خودم میکنم کاری راکه ایشان می کنند و ترک میکنم آنچه راکه ایشان ترک کرده اند وبا تو در خشم خواهم بود و نخواهد خندید بر روی تو دندان من و خالص نخواهد بود از برای تو نیّت و باطن من واز روی یقین میگویم بتو که این کاری راکه کردی از روی آنچه بود که در دل داشتی واگر در دل نداشتی که غصب کنی خلافت را مخالفت و عصیان رسول خدا را صلی الله علیه وآله در حال حیوة او نمی کردی در تخلّف از پیش من و برگشتن بمدینه و شکستی عهد او را بعد از وفات او صلّی الله علیه وآله و امّا آنچه را که التماس کردی و خواهش نمودی از اذن دادن من عمر راکه در نزد تو باشد پس بتحقیق که او خود اذن داد نفس خود را در تخلّف کردن از پیش من و بودن با تو در مدینه و فردای قیامت با تو مخاصمه و محاجه خواهم کرد ای ابابکر در نزد پادشاه حکیم که امر میکنی عمر را به نشستن از جهاد و سفر نکردن با من بغیر اذن من این قدر عقل و شعور نداری که ترا منع کند که از من اذن طلب بکنی در بارهٔ عمر که با تو باشد و نباید نزد من و حال آنکه اگر شعور داشتی او را امر میکردی که با تو نباشد و باید نزد من پس چگونه راضی میشوند مسلمانان بچنین مرد بی عقل و شعوری چرا حکم میکنی بعمر و حال آنکه او بنده است و نوکری است مأمور مثل تو پس چگونه حکم میکنی بر مولا و آقا و امیر او و من امروز آقای تو هستم و اولی که اذن از من طلب کنی در امر خود بجهة آنکه اذن طلب میکند نوکر مگر از آقای خود و بتحقیق که طلب کردی از من اذن را در بارهٔ عمر و طلب نکردی اذن را دربارهٔ خود و امیر المؤمنین علیه السّلام مولای من و مولای بزرگتر شما دو نفر است بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و زود باشد که در روز قیامت و روز اجتماع

ببینید آنچه را که در آنجا خواهد بود پس خدا لعنت کند بندهٔ را که عاق مولای خود باشد وصلی الله علی سیّدنا محمّد المنتجب وعلی علی بن ابی طالب وآلهما اجمعین و شیخ حسن از صاحب کتاب سیر الصحابه نقل میکند که او گفته که خلاف پنجمی که واقع شد در اسلام در تقدم و امامت بود پس ظاهر کرد خدا کینههائی را که در سینههای خود مخفی داشتند در نزد رحلت پیغمبر صلّی الله علیه وآله و ترک کردند وصیّت پیغمبر خود را صلّی الله علیه وآله که در روز غدیر خم و سایر اوقات فرمایش کرده بود بعضی از آن خلافها در قول او واقع شد در سفر تبوک که فرمود این علی است بهتر از جمیع بشر کسی که شک کند در او پس بتحقیق که کافر شده است و بعضی از آن خلافها در غزوهٔ احزاب و در جنگ خیبر واقع شد که فرمود هر آینه خواهم داد البته علم را فردا بمردی کرّار غیر فرّار که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او و بعضی از آن خلافها در روز ابطح بود و سلام کردن آفتاب با او و خطاب کردن پیغمبر با او بامارت مؤمنین و امیر قرار دادن او را بر عساکری که رفتند بسوی یمن و بعضی از آنها از حکایت مباهله و روز خیبر العلم و روز وادی در جهاد با جن و حال آنکه ابابکر را فرستاده بود پس برگشت قهقری و فرستاد عمر و عثمان و پانزده نفر دیگر را از صحابه و همه قهقری برگشتند و گریختند مگر علی علیه السّلام که هرگز فرار نکرد و بعضی از آنها در روز بساط بود و ابوبکر و عمر و جماعتی با او بودند و روزی که در خانه ابی بکر حکایت ربه واقع شد و روی سخن با ابی بکر و عایشه بود بجهة آنکه کلام در خانه ایشان جاری شد و بعضی از آنها روز سلام کردن جن بود با آن حضرت علیه السّلام و بعضی از آنها در حکایت شبی که با خالد بن ولید اتفاق افتاد و خطاب کردن حضرت علیه السّلام بنخلهٔ خشک شده و بار آوردن خرما رسیده بعد از رطب شدن و بعضی از آنها در کلام الله و قرآن مجید واقع شد از آنجمله

حذف کردند از آن و آنچه باقی گذاردند و بعضی از آنها در روز تزویج او بود و بعضی از آنها
در آیات و معجزاتی بود که ظاهر شد در روز عروسی حضرت فاطمه علیها السلام و بعضی
از آنها در مواضعی چند بود که من عاجزم که همه آنها را احصا کنم مثل قول او صلی الله علیه
و آله که فرمود ظلم کنندگان اهل بیت من در آتشند و حکایت صدقه در مناجات رسول خدا
صلی الله علیه و آله و موفق نشدن احدی بر آن غیر از علی علیه السلام و حکایت قصه
دادن انگشتر و حکایت واگذاردن حکومت بآن حضرت و بعضی از آنها در قول او بود صلی الله
و آله که فرمود هر کس دشنام داده و کسی که دشنام دهد خدا را خدا او را بر روی او در آتش
اندازد و بعضی از آنها در قول او بود که فرمود علی سید اوصیا است و من سید انبیا هستم
پس مردم اهمال کردند در حق خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سوار شدند بر هوای
خود و منازعه کردند در مقدم داشتن کسی از برای خود حتی آنکه انصار گفتند از ما امیری
از برای ما باشد و از شما امیری از برای شما باشد پس اختیار کردند همه ایشان سعد بن
عباده را و با او بیعت کردند پس سعد فرستاد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و عرض کرد
که والله من امارت را اختیار کردم و حال آنکه احدی احق بامارت و مستحق آن نیست غیر از تو
پس آن حضرت علیه السلام در جواب سعد فرمود که مشغول بامری هستم که کاری با امارت
ندارم تو خود دانی و مردم در هر کاری که کرده اید زود باشد که خدا حکم کند و مقدر
کند امری را که آن امر شدنی است و اراده کرد امام علیه السلام که تعلیم کند با ایشان
آنچه را که اراده کرده پس مهاجران و انصار در باب امارت قرعه انداختند با اوس
و خزرج پس قرعه باسم اوس و خزرج بیرون آمد سه دفعه پس ابوبکر و سعد قرعه
انداختند پس قرعه باسم سعد بیرون آمد سه دفعه پس اول کسی که بیعت کرد با سعد ابوبکر

و عمر و عثمان و مهاجران و انصار بودند و سعد نماز کرد با مردم سه نماز نماز صبح و نماز ظهر و نماز
عصر پس متفرق شدند اصحاب او و او نوشت هفتاد نوشته بهفتاد موضع که در تصرف پیغمبر
صلی الله علیه و آله بود و والی از برای آنها معین کرده بود و بهر یک از ایشان نوشت که تو بر سر
آن امری که پیغمبر ترا بر آن والی کرده برقرار باش الحال و ارتحال فرمود و من والی امر شدم
و از جمله کارهائی که کرد این بود که آنچه اموال در بیت المال بود بیرون آورد و خمس آنرا
جدا کرد و از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و گفت رسول خدا مرا
باین کار امر فرموده که خمس اموال را باهل بیت او بدهیم پس باقی اموال را قسمت کرد بر
مسلمانان چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله قسمت میکرد و بعد از آن از اموال خود
دویست هزار دینار حاضر کرد از لباسها و گوسفندان و خمس آنها را از برای حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرستاد پس باقی را قسمت کرد بر صحابه چنانکه رسول خدا صلی الله علیه
و آله میکرد پس این کار گران آمد بر جماعتی چرا که میل آنها این بود که اموال مساوی قسمت
نشود و با ایشان بیشتر برسد پس آن جماعت هجوم آوردند بر سعد در وقتی که در مسجد بود
و اصحاب او و بنی اعمام او در مسجد بودند پس دشنام دادند باو و هجوم آوردند بر
سر او و او را با پاهای خود لگدمال کردند بآن قدر که در زیر پای ایشان خفه شد و
بروایتی دیگر تا چند روز زنده بود و بعد مرد و آنچه اهل تواریخ نقل کرده اند این است
که اصحاب سقیفه جمع شدند و هم قسم شدند نوبت دیگر بر آنکه هر کس مخالفت کند ابابکر را
بکشند او را پس ابوبکر بیرون آمد و رفت بمسجد و خطبه باسم خود خواند در همان روزی که
با سعد بیعت کرده بود و اجتماع کردند مردم از برای شنیدن خطبه او و از هر مکانی و
قال و قیل بسیار در میان ایشان برپا شد و دوازده نفر انکار کردند بر ابابکر قول او را

وشش نفر از انصار خالد بن سعید بن عاص و سلمان فارسی و ابوذر و عمار بن یاسر و مقداد
بن اسود و بریده اسلمی و از انصار قیس بن سعد بن عباده و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
و سهل بن حنیف و ابو الهیثم و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری و این دوازده نفر
عزم داشتند که ابابکر را از منبر بکشند چراکه هریک از ایشان نصوصی چند از پیغمبر صلی الله
علیه و آله در تعیین امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواندند و انکار امامت
ابی بکر را کردند بطوریکه ابوبکر در جواب هریک از ایشان عاجز ماند و همچنین صاحب کتاب
سیر الصحابه نقل میکند که اما شرح احوال محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عمر این است
که آن دو نفر با یکدیگر دوستی داشتند در راه خدا و عبد الله عمر مردی بود فقیه و عارف بود
بشرع رسول خدا صلی الله علیه و آله پس چون مردم متابعت کردند ابابکر و عمر را
در آنچه کردند آن دو نفر تخلف کردند و با ابابکر نماز نکردند پس ابوبکر و عمر فرستادند
و آن دو نفر را حاضر کردند پس عمر بایشان گفت چرا شما تخلف و تاخر جستید از ما پس عبد الله
بمحمد گفت که بر حال خود باش و قبضه شمشیر خود را بدست بگیر پس هرکدام ازین دو نفر
بخواهند تعدی کنند بر ما بزبان خود من کفایت او را میکنم و هریک بخواهند تعدی کنند
بر ما بدست تو کفایت او را بکن پس محمد گفت سمعا و طاعة پس عبد الله روی کرد
بعمر و گفت چه اراده داری بجنبی در باره ما عمر گفت چرا شما دو نفر نماز نکردید با ابی بکر
عبد الله گفت سؤال میکنیم از شما بشرط آنکه کتمان نکنید در این جای خلوت و حق
بگوئید پس ابوبکر و عمر گفتند بپرس هرچه را که میخواهی پس عبد الله گفت ای عمر آیا من
نشنیدم که میگفتی بعلی علیه السلام بخ بخ لک یا ابن ابی طالب که امروز گشتی مولای
من و مولای کل مؤمن و مؤمنه عمر گفت ای عبد الله آیا نمی ترسی از خدا در حق پدرت که

با تو خطاب میکنیم و تو را احترام میکنیم و میگوئیم ای فرزند و تو حیا نمیکنی و احترام مرا نمیداری
و مرا باسم من خطاب میکنی و میگوئی یا عمر پس عبد الله گفت که تو جواب سؤال مرا بگو و بعد
این کلمه را از من بکن پس عمر گفت بلی بودم من که گفتم بعلی بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت
مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة پس عبد الله گفت ای عمر آیا تو و ابوبکر مؤمن هستید یا نیستید
عمر گفت بلی مؤمن هستیم عبد الله گفت پس چیست جزای بنده که معصیت کند آقا و مولای
خود را و خلاف کند امر او را و مانع شود او را و نگذارد او بکار خود برسد آیا مرا می رسانی
بعقوق و عقوبت آن ای عمر چون بنده عاق آقا و مولای خود شد پسر هم عاق
پدر خواهد شد و حال آنکه من حجت و دلیل دارم در امر خود از کتاب خدا که فرموده و ان
جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما یعنی اگر پدر و مادر مجادله کنند با تو
برانکه شرک بورزی بمن چیزیکه نیست از برای تو علمی بآن پس طاعت مکن ایشان را
ای عمر نشنیدی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را که فرمود بر بنده که عاق مولای خود شود لعنت
خدا باد بگوئید آمین پس صحابه گفتند آمین پس عمر گفت ای فرزند آیا نشنیدی که پیغمبر لعن
کرد عاق والدین را پس عبد الله گفت کدام یک از ما و شما پیشی گرفته ایم بعقوق من و محمد یا تو
و ابوبکر واگذارید عقوق مولای خود را تا ما هم واگذاریم عقوق شما را ای عمر آیا نمی بینی
با دو چشم خود که بهرچه متمسک شوی در امر خود آماده است در مقابل چیزی که بر تو رد
کند متمسک مشو بچیزی که بر خود تو وارد آید عقوق را بمن تعلیم مکن و محروم مکن مرا از خود
ای عمر اگر میل کردی بشهوت و خواهش خود جمع شده با غیر دین خود ای عمر خدا فرموده است
فلا انساب بینهم یعنی در روز قیامت نسبتهای پدری و پسری منقطع شود ای عمر
چنانکه خدا بری کرد نوح را از پسرش بری کرد مرا از تو ای عمر این ابوبکر ایمانش محکمتر است

و ابوبکر پس تو
صح

یا تو عمر گفت بلی ایمان او محکم تراست عبد الله گفت آیا اراده داری که طاعت او مر علی را بیشتر باشد از طاعت تو اگر گمان کنی که علی خواسته شما دو نفر را پس همه متفق شده اید بر باطل و حال آنکه شما دو نفر گناهی کردید که خلق بسیاری مبتلی شدند پس بدرستیکه علی است مولای من و مولای کل مؤمن و مؤمنة و تو ای ابوبکر آیا نشنیدی قول رسول خدا را صلی الله علیه و آله که اگر دو خلیفه در یک روز بیعت شوند یعنی مردم با هر دو بیعت کنند پس بکشید دومی از ایشان را که بعد با او بیعت شده ابوبکر گفت بلی ای عبد الله رسول خدا چنین فرمود عبد الله گفت پس بیعت کردید با سعد و شکستید بیعت او را و بیعت کردید با ابی بکر پس آیا جایز است نماز کردن پشت سر کسی که واجب است کشتن او شر عا ای ابابکر و ای عمر بدرستی که ما دو نفر حاضر نخواهیم شد با شما بعد از این در مسجد رسول خدا در هیچ نمازی پس محمد بن ابی بکر گفت هر آینه بتحقیق که راست گفت عبد الله آنچه گفت با شما پس محمد و عبد الله بیرون رفتند از نزد ابی بکر و عمر و بر همان حال باقی بودند تا وقتی که بدان ایشان مردند و شهید شد محمد در طاعت خدا و رضای او و رضای امیر المؤمنین علی علیه السلام کشت او را معاویه در مصر و بجای او عمرو بن عاص را قرار داد باری و مناسب مقام این است که بعضی از تصنیفات ایشان را هم در این باب ذکر کنم چنانکه مرحوم سید هاشم رضوان الله علیه نقل کرده در ختم کتاب غایة المرام و گفته ختم میکنم کتابم را بدو رساله ابی عثمان عمرو بن بحر جاحظ و او از اعیان علمای عامه است از دلیلهائی که ذکر کرده در آنها و استدلال کرده بر آنچه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اوست امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نه ابابکر با دلالت قطعیه و براهین بینه و او متهم نیست در این باب بلکه حجتی است آنچه ذکر کرده بر او و بر جمیع فرقهائی که قائل شده اند با مامت ابی بکر و این جاحظ از جمله متعصبین است بلکه او عثمانی و مروانی است تا آنکه گفته جاحظ گفت که این کتا

از کسی که کناره کرده است از شک و گمان و دعوی و هواها و کرده است و تمسک شده بیقین و دون اطاعت خدا و طاعت رسول و با جماع امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اجماعی که متضمن کتاب و سنت است باید ترک کرد قولی را که از روی رای و هوی گفته شود بجهة آنکه آراء مردم گاهی بخطا میرود و گاهی صواب میکند بجهة اینکه جمیع امت اجماع و اتفاق دارند بانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مشاورت کرد با اصحاب خود درباب اسیران در بدر و همه اتفاق کردند و رای ایشان بر این قرار گرفت که قبول کنند فدا را از آن اسیران پس نازل کرد خدای تعالی ما کان لنبی ان یکون له اسری تا آخر آیه پس ظاهر شد از برای تو اینکه رای گاهی خطا میکند و گاهی میکند و موجب یقین نمیشود و این است و جز این نیست که حجت در طاعت است که از برای خدا و از برای رسول و باشد و در چیزی است که امت اجماع و اتفاق کنند بر آن چیز از کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و ما در نیافته ایم پیغمبر را صلی الله علیه و آله و در نیافته ایم احدی از آن صحابه را که امت درباره ایشان اختلاف کرده اند تا بدانیم که کدام یک اولی هستند که با ایشان باشیم چنانکه خدای تعالی فرموده وکونوا مع الصادقین و تا بدانیم که کدام باطلند پس کناره کنیم از ایشان و چنانکه خدای تعالی فرموده والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا ما جاهل بودیم از ابتدای آنچه بیرون آمدیم از شکم مادران تا وقتی بما رسید علمی و دانستیم که باید تحصیل کنیم و بشناسیم دین و اهل دین را و اهل صدق و اهل حق را پس یافتیم مردم را که مختلفند و تبری می کنند بعضی از ایشان از بعضی دیگر و یافتیم ایشان را در حال اختلافشان دو فرقه که یک فرقه گفتند که پیغمبر ارتحال فرمود و خلیفه بعد از خود قرار ننهاد احدی را و قرار داد این امر را از برای خود مسلمانان که اختیار کنند از برای خود خلیفه را پس اختیار کردند ابابکر را و دیگران گفتند که پیغمبر صلی الله علیه

و آن خلیفهٔ خود قرار دهد آن علی علیه السلام را پس قرار داد او را امام از برای مسلمانان و یافتیم که هر یک
از این دو فرقه ادعا میکنند که حق با ما است پس چون دیدیم این اختلاف را باز داشتیم هر دو
فرقه را تا تفحص کنیم و بیابیم محق را از مبطل پس پرسیدیم از هر دو فرقه که آیا از برای مردم چاره و بدی
هست از اینکه شخصی والی ایشان باشد که کجی ایشان را راست کند و زکوة را بگیرد و بر مستحقین آن
قسمت کند و در میان ایشان بحق حکم کند و داد مظلوم و ضعیف را از ظالم قوی بگیرد و حدود الهی را
بر پا دارد پس هر دو فرقه گفتند چاره نیست مگر آنکه چنین شخصی باید در میان مردم باشد پس پرسیدیم
از هر دو فرقه که آیا جایز است از برای احدی آنچه اختیار کند از برای خود احدی را و او را
والی خود قرار دهد بدون نظر و فکری در کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و آله
پس هر دو فرقه جواب گفتند که جایز نیست چنین اختیاری مگر بنظر و فکر در کتاب خدا و سنت رسول او
صلی الله علیه و آله پس پرسیدیم از هر دو فرقه از آن اسلامی که خدا امر کرده با آن پس هر دو
فرقه جواب گفتند که آن اسلام شهادتان است و اقرار کردن است بآنچه از جانب خدا نازل
شده و نماز و روزه و حج بشرط استطاعت و عمل کردن بقرآن و حلال دانستن حلال آن
و حرام دانستن حرام آن پس قبول کردیم از هر دو فرقه این مطلب را بجهة اجماع و اتفاق هر دو فرقه
و بعد پرسیدیم از هر دو فرقه که آیا از برای خدا هست آنچه اختیار کند و برگزیند از میان خلق
خود بعضی را پس هر دو فرقه در جواب گفتند بلی پس از ایشان پرسیدیم که چیست برهان
شما در جواب گفتند قول خدای تعالی که فرموده وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ پس از هر دو فرقه
پرسیدیم که برگزیدگان خدا کیانند پس در جواب گفتند صاحبان تقوی اند پرسیدیم برهان
چیست در جواب گفتند قول خدای تعالی که فرموده إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس پرسیدیم
از هر دو فرقه آیا در میان متقین از برای خدای تعالی برگزیده هست در جواب گفتند بلی

بلی جهاد کنندگان بدلیل قول خدای تعالی که فرموده وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً پس
پرسیدیم که آیا در میان مجاهدین از برای خدای تعالی برگزیده هست هر دو فرقه در جواب گفتند بلی کسانی که پیشی گرفته اند
بسوی جهاد از مهاجرین بدلیل قول خدای تعالی که فرموده لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ پس قبول
کردیم این مطلب را از ایشان بجهة اجماع و اتفاق هر دو فرقه براین مطلب پس دانستیم بدرستی که برگزیده
خدای تعالی در میان خلق او جهاد کنندگانی هستند که پیشی گرفته اند بسوی جهاد پس گفتیم با ایشان که آیا در
میان این برگزیدگان از برای خدای تعالی برگزیده هست پس هر دو فرقه در جواب گفتند که برگزیده خدا
تعالی در میان برگزیدگان او کسی است که بیشتر از همهٔ ایشان در جهاد رنج برده و بیشتر نیزه و شمشیر بکار برده
و بیشتر در راه خدا کفار را کشته بدلیل قول خدای تعالی که فرموده وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و قول
خدای تعالی که فرموده وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ پس قبول کردیم این مطلب را از ایشان
و دانستیم و فهمیدیم اینکه برگزیده برگزیدگان خدای تعالی کسی است که بیشتر از همه رنج کشیده در جهاد
و کسی که بیشتر از همه شجاعت بکار برده در طاعت خدا و کسی که بیشتر کشته دشمنان خدا را پس پرسیدیم
از هر دو فرقه از حال این دو مرد علی بن ابی طالب و ابی بکر که کدام یک از این دو نفر بیشتر رنج برده اند
در جنگها و کدام یک بهتر بود امتحان او در راه خدا پس اجماع و اتفاق کردند هر دو فرقه بر امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که او بیشتر از ابوبکر نیزه و شمشیر بکار برد و شدیدتر بود
از او در کشتن و کشتار و بیشتر منع میکرد دشمنان خدا را از دین خدا و از رسول خدا صلی الله
علیه و آله پس ثابت شد بآنچه گفتیم از اجماع و اتفاق هر دو فرقه و دلالت کتاب خدا و دلالت
سنت رسول او صلی الله علیه و آله که بدرستی که علی علیه السلام افضل است از ابی بکر پس پرسیدیم
از هر دو فرقه ثانیاً که برگزیده خدای تعالی کیست از میان متقین پس در جواب گفتند که برگزیده
خدا در میان متقین خاشعان بدلیل قول خدای تعالی که فرموده وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ

یعبده الی قوله تعالی من خشی الرحمن بالغیب وقال تعالی اعدت للمتقین الذین یخشون ربهم پس پرسیدیم
از هر دو فرقه که خاشعان کیانند پس در جواب گفتند علما هستند بدلیل قول خدای تعالی که فرموده
انما یخشی الله من عباده العلماء پس پرسیدیم از هر دو فرقه که کیست اعلم ناس در جواب گفتند کسی
که داناتر باشد بعدالت کردن در میان مردم و هدایت کننده‌تر باشد ایشان را بسوی حق و سزاوارتر
باشد بانکه متبوع باشد و تابع نباشد بدلیل قول خدای تعالی که فرموده یحکم به ذوا عدل منکم فجعل الحکومة
الی اهل العدل پس قبول کردیم از ایشان این مطلب را پس پرسیدیم کیست داناتر مردم بعدل در جواب
گفتند کسی که بهتر دلالت کند مردم را آن پس بایشان گفتیم کیست که بهتر دلالت کند مردم را بعدالت
در جواب گفتند کسی که هدایت کننده‌تر باشد مردم را بسوی حق و سزاوارتر باشد بانکه متبوع باشد
و تابع نباشد بدلیل قول خدای تعالی که فرموده افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا
ان یهدی پس دلالت کرد کتاب خدا و سنت نبی او صلی الله علیه و آله و اجماع و اتفاق هر دو فرقه
بر اینکه افضل از جمیع امت بعد از پیغمبر ما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است بجهة
آنکه چون او از همه بیشتر جهاد کننده بود تقوای او از همه بیشتر بود و چون تقوای او از همه بیشتر بود
ترس او از خدا از همه بیشتر بود و چون ترس او از خدا از همه بیشتر بود علم او بخدا از همه بیشتر
بود و چون علم او از همه بیشتر بود دلالت او بر عدل از همه بیشتر بود و چون دلالت او بر
عدل از همه بیشتر بود هدایت کننده‌تر بود و چون هدایت کننده‌تر بود از همه است بسوی حق
اولی و سزاوارتر بود بانکه متبوع باشد و آنکه حاکم باشد و لایق نبود که تابع باشد و
محکوم علیه باشد و دلیل دیگر آنکه اجتماع و اتفاق جمیع امت بعد از پیغمبر شان بر این
مطلب است که او صلی الله علیه و آله گذارد در میان امت خود کتاب خدا را و امر
کرد ایشان را که رجوع کنند بکتاب خدای تعالی چون امری در میان ایشان روی دهد و حادثه

حادث گردد و همچنین امر کرد ایشان را که رجوع کنند بسنت و اقوال و احادیث او صلی الله علیه و آله
پس اقتدی کنند و پیروی نمایند کتاب خدا و سنت او را و استنباط کنند از آن دو امری یقینی را
که زایل کنندهٔ اشتباه باشد پس چون قاری ایشان قرائت کرد و ربک یخلق ما یشاء و یختار گفته
میشود که ثبت کن این آیه را پس قرائت میکند ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در قرائت ابن مسعود این است
ان خیرکم عند الله اتقیکم پس قرائت میکند وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون لکل
اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب پس این آیات دلالت کرد بر اینکه متقین همان خاشعانند
پس قرائت میکند تا آنکه میرسد باین آیه شریفه که فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء
پس گفته میشود بخوان تا بدانیم که آیا علماء افضل هستند از غیر علماء یا نه پس قرائت کرد تا رسید
بقول خدای تعالی که فرموده هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون دانسته شد که علماء افضلند
از غیر علماء پس گفته میشود که قرائت کن پس قرائت کرد تا رسید باین آیه شریفه یرفع الله
الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات گفته شد که بتحقیق که دلالت کرد این آیات بر اینکه
خدای تعالی اختیار کرده و برگزیده در میان مردم علما را و تفضیل داده ایشان را بر غیر
ایشان و رفعت داده و بلند کرده ایشان را درجات بسیار و بتحقیق که اجتماع و اتفاق
کرده اند جمیع امت بر اینکه علماء از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و کسانی که
گرفته میشد علم از ایشان چهار نفر بودند علی بن ابی طالب علیه السلام و عبد الله بن
عباس و ابن مسعود و زید بن ثابت و بعضی از طوایف عمر بن خطاب را هم شمرده اند
پس پرسیدیم از جمیع امت که آیا کیست اولی و سزاوار تقدیم هر گاه چون وقت نماز
حاضر شود پس همگی گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده امامت کند بقوم کسی
که بهتر قرائت میکند پس اجماع و اتفاق داشتند که آن چهار نفر قرائت را بهتر از عمر

میکردند پس عمر در این میانه ساقط شد پس پرسیدیم از همه است که آیا کدام یک ازین چهار نفر بهتر قرائت می کنند کتاب خدارا و عالم ترند بدین خدا پس دیدیم که اختلاف کردند پس ایشان را بحال خود گذاردیم تا حقیقت امر را معلوم کنیم پس پرسیدیم از جمع است که آیا کدام یک ازین چهار اولی و سزاوارند بامامت پس دیدیم اجماع و اتفاق دارند بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته است که بدرستی امامان باید از قریش باشند پس ابن مسعود و زید بن ثابت ساقط شدند و باقی ماند علی بن ابی طالب علیه السلام و عبد الله بن عباس پس پرسیدیم از ایشان که آیا کدام یک ازین دو نفر اولی و سزاوارترند بامامت پس همگی گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که چون دو نفر عالم و فقیه و قرشی یافت شدند هر کدام که سن او بیشتر است و در هجرت کردن بما مقدم است او اولی و مقدم است پس ساقط شد عبد الله بن عباس و باقی ماند امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه پس دانستیم که او احق است بامامت بجهة اجتماع جمع امت بر امامت او و بجهة دلالت کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله بر امامت او صلوات الله علیه و آله ورساله دیگر از ابی عثمان عمرو بن بحر جاحظ نقل میکند که در تمیز و ترتیب طبقات و تقدیم علی بن ابی طالب علیه السلام و ابی بکر ذکر میکند پس میگوید او تو آن است که اقتصاد کنی و میانه رو باشی و ترک کنی هوای خود را بجهة آنکه یهود منازعه کردند با نصاری در امر عیسی پس لجاجت ایشان را بر این داشت تا آنکه یهود گفتند او فرزند یوسف نجار است و او بنکاح حلال زائیده نشده و او مردی بود خداع و حیله باز و صیاد ماهی و صاحب دامهای ماهی و گفتند چه خواهد بود عقل شخص صیادی که دست پرورده نجاری باشد و لجاجت نصاری را بر این داشت که گفتند او رب العالمین و خالق السموات و الارضین و اله اولین و آخرین است پس اگر یهود می یافتند بدتر از آنچه درباره

عیسی گفتند همان بدتر را گفته بودند از روی لجاجت و اگر نصاری یافته بودند بالاتر از آنچه درباره عیسی گفتند همان بالاتر را گفته بودند از روی لجاجت و از همین جهة فرمود علی بن ابی طالب علیه السلام یَهْلِکُ فِیَّ رَجُلَانِ مُحِبٌّ مُفْرِطٌ وَ مُبْغِضٌ مُفَرِّطٌ و رای و تمام رای این است که دوستی صحابه ترا دعوت نکند بسوی پائین آوردن عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله از مقامی که دارند و نگاه نکنی حقوقی را که از برای ایشان ثابت است و نصیبی که از برای ایشان است بجهة آنکه چون اسمها را در دواوین نوشته و اسم عمر را مقدم بر اسمهای بنی هاشم نوشته بودند عمر اجازه نکرد عمل ایشان را و انکار کرد بر ایشان و گفت آل خطاب را بگذارید در جائی که خدا ایشان را گذارد و مردم گفتند که تو امیر المؤمنینی پس او امتناع کرد از نوشتن اسم او مقدم بر اسمهای بنی هاشم تا آنکه اسمهای بنی هاشم را مقدم نوشتند و اسم او را مؤخر نوشتند پس هیچکس بر او انکار نکرد و رای او را صواب دانستند و این عمل او در مناقب او شمرده شد بدان بدرستی که اگر خدا اراده داشت که بنی هاشم را با سایر مردم مساوی قرار دهد هر آینه ایشان را ممتاز نمی کرد بسهم ذوی القربی و هر آینه نمیفرمود وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ و حال آنکه گفته است وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ و چون از برای قوم او هست حرمتی که از برای غیر ایشان نیست پس هر کس که نزدیکتر است با و صلی الله علیه و آله بلندتر و رفیع تر است و اگر مساوی قرار داده بود ایشان را با سایر مردم هر آینه حرام نمیکرد بر ایشان صدقه را و نیست آن تحریم مگر از برای اکرام ایشان تا آنکه میگوید ازین جهة گفت علی علیه السلام بر روی منبر که ما اهل بیتی هستیم که احدی از خلق بما قیاس نمیشود و صدق فرمود و چگونه قیاس شود بایشان احدی و حال آنکه رسول خدا از ایشان است و طیبان علی و فاطمه از ایشان است و سبطان حسن و حسین علیهم السلام از ایشان است و شهیدان

اسد الله حمزه و ذو الجناحین جعفر و سیّد وادی عبد المطّلب و ساقی حاج عباس و علیم بطحا
از ایشان است تمام خیر و خوبی در ایشان است و انصار اگر خوبند بجهة آن است که انصار ایشانند
و مهاجران اگر فخری دارند بجهة مهاجرتشان بسوی ایشان است و صدّیق کسی است که
صدّیق ایشان است و فاروق کسی است که فرق کرده حق و باطل را در حق ایشان و حواریّین
حواریّین ایشانند و ذو الشهادتین ذو الشهادتین نامیده شد بجهة آنکه از برای ایشان شهادت
داد و هیچ خیری یافت نشود مگر در ایشان و از برای ایشان و از ایشان و با ایشان و فرمود
صلّی الله علیه و آله در کلامی که خواست ممتاز کند اهل بیت خود را از سایر مردم اِنّی
تارِکٌ فیکُم الثقلین احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارضین و عترتی
اهل بیتی نبّأنی اللطیف الخبیر انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض فرمود بدرستی که میگذارم
در میان شما دو خلیفه خود را که بزرگتر است از دیگری یکی از دو خلیفه کتاب خدا است
حبلی است ممدود و کشیده از آسمان بسوی زمین و یکی از آن دو خلیفه عترت و اهل بیت
من هستند خبر داده مرا خدای لطیف خبیر که آن دو خلیفه هرگز مفارقت نکنند از یکدیگر
تا وارد شوند بر من روز قیامت در حوض کوثر و اگر ایشان مساوی بودند با سایر مردم
هر آینه سبکیت عمر در وقتی که طلب کرد از علی علیه السلام مواصلت و مصاهرت را در رستی
که شنیدم از رسول خدا که سبکیت هر سبب و نسبی منقطع است در روز قیامت مگر سبب
و نسب من و بدانکه گاهی انسان منازعه میکند در تفضیل آب دجلهٔ بغداد بر آب فرات
پس اگر خود را حفظ نکند مییابد در دل خود رقّتی از برای کسی که میآشامد آب دجله را که آن رقّت را
قبل از منازعه نمییافت در دل خود نسبت بکسی که آب دجله میآشامید و مییابد در دل
خود غلظتی از برای کسی که آب فرات را میآشامد که آن غلظت را پیش از منازعه در دل خود

نمییافت نسبت بکسی که آب فرات را میآشامید و حمد میکنیم خدای را که گردانید ما را بطوری که فرق
نگذاریم در میان اولاد نبی خود پس ختم میکنیم از برای جمیع پیغمبران بتصدیق و از برای جمیع گذشتگان
بدوستی و مخصوص میکنیم بنی هاشم را بدوستی و هر یک را باندازهٔ رتبهٔ او دوست میداریم امّا
علی بن ابی طالب علیه السلام پس اگر مخصوص کنیم از برای ایام شریفهٔ او و مقامات کریمهٔ او و مناقب
و فضایل سنیّهٔ او هر آینه باید کتابهای مفصّله و طومارهای مطوّله بنویسیم العرق صحیح
و المنشأ کریم و الشأن عظیم و العمل جسیم و العلم کثیر و البیان عجیب و اللسان خطیب و الصدر رحیب
فاخلاقه وفق اعراقه و حدیثه یشهد بقدیمه و لیس التدبیر فی وصف مثله الّا ذکر جمل قدره لا استقصاء
جمیع حقّه و اذا کان کتابا لا یحتمل تفسیر جمیع امره ففی هذه الجملة بلاغ لمن اراد معرفة فضله و امّا
الحسن و الحسین علیهما السلام پس مثل ایشان مثل شمس است و قمر و کیست که داده شده باشد آنچه عطا شده
بآفتاب و ماه از منافع عامّه و نعمتهای تامّه و اگر نبودند ایشان فرزندان علی از فاطمه علیهما السلام
در هفت من و هتک کل روایة و کل سبب توجیه القرابة لکنت لا تقرن بهما احدا من حملة او لاد المهاجرین
و الصحابة الّا ارای فیهما الانصاف من تصدیق قول النبی صلّی الله علیه و آله انّهما سیّدا شباب
اهل الجنّة و جمیع من فیها سادة و الجنّة لا تدخل الّا بالصدق و الصبر و الّا بالحلم و العلم و الّا بالطهارة
و الزهد و الّا بالطاعة الکثیرة و الاعمال الشریفة و الاجتهاد و الاسرة و الاخلاص فی النیّة فدلّ علی
انّ حظّهما فی الاعمال المرضیّة و المذاهب الزکیّة فوق کل حظ و شیخین محمد بن طلحه شافعی
در کتاب موسوم بمطالب السئول فی مناقب آل الرسول در قسم ثانی از کتاب میگوید که قسم دوم
در ذکر معنیهائی است که مخصوص است بائمّه دوازده گانه علیهم السلام و آن معانی امامت ثابته است
از برای هر یک از ایشان و بودن عدد ایشان منحصر در دوازده امام امّا ثبوت امامت
از برای هر یک از ایشان پس بدرستی که ثابت شد امامت از برای هر یک بواسطه آنکه

... دوازده ... اثنی عشر ...

سابق و مقدم بود پس امامت حاصل شد از برای حسن نقی علیه السلام از جانب پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام و حاصل شد بعد از او از برای برادر او حسین زکی از جانب او و حاصل شد بعد از حسین از برای ابن او زین العابدین از جانب او و حاصل شد بعد از زین العابدین از برای پسر او محمد الباقر از جانب او و حاصل شد بعد از محمد الباقر از برای ولد او جعفر الصادق از جانب او و حاصل شد بعد از او از برای ولد او موسی الکاظم از جانب او و حاصل شد بعد از او از برای ولد او علی الرضا از جانب او و حاصل شد بعد از او از برای ولد او محمد القانع از جانب او و حاصل شد بعد از او از برای ولد او علی المتوکل از جانب او و حاصل شد بعد از او از برای ولد او الحسن الخالص از جانب او و حاصل شد بعد از او از برای ولد او محمد الحجة المهدی از جانب او و اما ثبوت امامت از برای امیر المؤمنین علیه السلام پس منتهای دلیلها را بأکمل وجوه در کتب اصول ضبط است و محتاج بشرح و بسطی نیست در این کتاب و اما بودن عدد ائمه علیهم السلام منحصر در این عدد مخصوص و آن دوازده است پس تحقیق که گفته اند علماء در این خصوص وجوه بسیاری پس بعضی از علماء در این خصوص طول داده اند و بسیار گفته اند و افراط کرده اند و بعضی از ایشان کم گفته اند و تقصیر و تفریط کرده اند تا اینکه میگوید که اینک من هم ذکر میکنم در این خصوص آنچه را که اعتقاد دارم تا اینکه میگوید خلاصهٔ آنچه اعتقاد کرده ام در این خصوص پنج وجه است وجه اول آنکه اسلام و ایمان بنا شده است بدو اصل یکی از آن دو لا اله الا الله و دویم محمد رسول الله است و هر یک از این دو اصل مرکب است از دوازده حرف و امامت فرع است از برای ایمان متأصل و اسلام متقرر پس باید عدد ائمه که قائمند بآن دوازده باشند مثل عدد هر یک از آن دو اصل مذکور وجه دویم که خدای تعالی نازل کرده در کتاب خود و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا پس قرار داد عدد کسانی را که قایم بامر نبوت

باشند در بنی اسرائیل دوازده پس باید عدد کسانی که قائم بامر نبوت هستند در اسلام دوازده باشد و باین جهة بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرد با انصار در لیلهٔ عقبه با ایشان فرمود بیرون آیند بسوی من از میان جماعت شما دوازده نفر نقیب مانند نقباء بنی اسرائیل پس چنان کردند پس این طریقه طریقهٔ شد متبع و این عدد عددی شد مطلوب وجه سیم آنچه خدای تعالی گفته است و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا امما پس قرار داد عدد اسباطی را که هدایت بحق میکنند و بحق عدل را جاری میکنند در بنی اسرائیل دوازده نفر پس واجب است عدد هدایت کنندگان بحق را در اسلام نیز دوازده نفر وجه چهارم آنچه مصالح معاش عالم چون محتاج است بسوی زمان بجهة آنچه محال است انتظام مصالح اعمال و بوجود آوردن آن بدون زمان و زمان عبارت است از شب و روز و هر یک از شب و روز در وقت اعتدال دوازده ساعت است پس مصالح عالم محتاج است بدوازده ساعت پس مصالح امت نیز محتاج است بدوازده امام و محتاج است بارشاد و هدایت ایشان وجه پنجم و آن وجهی است که حسن آن واضح است و انوار آن لایح است و تقریر آن این است که نور امامت هدایت میکند دلها را بسوی سلوک در طریق حق و واضح میکند از برای آن قلوب مقاصد ایشان را در سلوک راه نجات چنانکه آفتاب و ماه هدایت میکنند چشمهای خلایق را بسوی راه هموار تا آسانی در آن راه روند و مینماید راه ناهموار را تا از آن راه نروند پس نور امامت و نور آفتاب و ماه هدایت کننده و راه نماینده یکی راه نمای دلهاست و یکی راه نمای ظاهر و از برای هر یک از این دو نور محل جولانی است پس محل جولان آفتاب و ماه که راه نمای چشمهاست برجهای دوازده گانه است که اول آنها حمل است و آخر آنها حوت است پس محل جولان نور دویم که نور امامت و نور دلهاست نیز باید دوازده محل باشد تا آنکه میگوید وجه ششم و آن وجهی است که از همه وجوه اولی است از برای کشیدن سخن و

شیرین تر از همه است در مذاق و روشن تر از گل است از جهة تابیدن و بلندتر از همه است در مطالع بودن
و تقریر آن این است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده الائمة من قریش پس این فرمایش منحصر کرد
ائمه را در قریش پس در غیر قریش امامی نخواهد بود اگرچه آن غیر عرب باشد پس در آنکه در غیر قریش
امامی نیست محل اجماع و اتفاق امت است پس بتحقیق که این صفت یعنی صفت قرشی بودن از برا
محل امامت در درجه اعتبار بمنزله علت منصوصه است و قرشی بودن صفت شریفه است که مقدم است
صاحب آن صفت بر هر کس که قرشی نیست و بتحقیق که اشاره کرده است باین مطلب رسول خدا
صلی الله علیه و آله که فرموده مقدم بدارید قریش را و مقدم مشوید بر قریش و چون واضح شد این
مطلب پس امری که بر آن اتفاق دارند محققون از علماء نسب این است که هر کس متولد شده
از نضر بن کنانه پس او قرشی است ماخوذ نضر بن کنانه پس نضر اصل قریش است که متفرع شده
بر او این صفت شرف و از او این صفت سرایت کرده بر اولاد او و بسوی او برمیگردد
این صفت و این قبیله شریفه کامل شده شرف ایشان و بزرگ شده است قدر ایشان و مشهور
شده است ذکر ایشان و مستحق مقدم بودن بر باقی قبایل عرب و عجم شده اند بواسطه رسول خدا
صلی الله علیه و آله پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در شرف بمنزله مرکز دایره است بالنسبة
بمحیط دایره پس از او بالا میرود شرف پس اگر فرض کنی شرف را خطی که از مرکز دایره
بالا رود تا برسد بمحیط دایره که آن خط مرکب باشد از نقطهای چند بمنزله آبا که هر نقطه پدری
باشد پس خواهی یافت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر پس مرکز دایره شرف رسول
خدا است صلی الله علیه و آله و خواهی یافت محیط دایره شرف را که باو منتهی میشود شرف
نضر بن کنانه را پس خط متصاعدی که در میان مرکز دایره شرف و محیط آن است خواهی یافت

که مرکب است از دوازده جزء پس چون درجات شمرده شده در مراتب متصاعده دوازده درجه
و دوازده مرتبه است لازم دارد که باید درجات و مرتبهای متنازله از مرکز هم دوازده باشد بجهة آنکه
محال است که دو خط خارج شده از مرکز دایره بمحیط آن متفاوت باشد پس نبی صلی الله علیه و آله منبع شرفست
که او محل امامت است متنازلا پس لازم میشود که امامان علیهم السلام دوازده باشند پس چنانکه خط
متصاعد دوازده است خط متنازل هم دوازده است و آن دوازده علی است و حسن و حسین و علی
و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و محمد صلوات الله علیهم اجمعین پس اول کسی که یافت
در او صفت قرشی مالک بن نضر است و از او تجاوز میکند این صفت بجهة آنکه خود نضر ملقب است
بقریش و اولاد او منسوبند باو پس او قریش است نه قرشی و اولاد او قرشی هستند پس مالک بن
نضر اول قرشی است و چون شرافت از پیغمبر صلی الله علیه و آله تا باو رسیده او پدر دوازدهم است
که شرف باو رسیده پس بهمین نسق از سمت نزول هم امامت از امام دوازدهم محمد بن الحسن
تجاوز نکرده و بعد از او امامی نخواهد بود و اوست امام دوازدهم بعد میگوید فلنقطع عنان
الاعتبار الی الادوار الاقدار کیف جرت باظهار هذه الاسرار فی حجب الاستتار بانوار مشکوة [illegible]
و فی هذا المقدار کفایة و بلاغ لذوی الاستبصار و لما قضی القلم وطره من مقصوده و استنفد فیما رسمه
من المقدمة غایة مجهوده رفع راسه عن مصافحة طرسه بسجوده و خلع عنه من لباس نقشه سود بروده
و بعد ان تمم هذه المقدمة بختامها و ختمها بتمامها و احکم اقسام احکامها و احکام اقسامها لم یر الاطناب
باستطلاع زیادة فی فرائد قلائد نظامها و لا الاسهاب بایناع ثمرة غیر ثمارها المستمرة من اکمامها
فعطف عنان عطافه و صرف لطافه و کلف سعیه و طوافه و وقف من تعبه و تعطفه علی رقم
المقاصد الآتیة الماثیة من ابوابها و نظم فرائد القلائد السنیة فی سلک سخابها و ابرز صفات
السجایا الشریفة فی ارجاء جلبابها و احراز قصبات الاجر بتالیفها لنجاة النفس یوم مالها و مآبها

یوم تری کل امة جاثیة کل امة تدعی الی کتابها وهذا الآن اوان ان اطلق عنان القلم بجریانه فی میدان البیان
وازهق لسان بیانه بتنضید جواهر الجمان المرزیة بقلائد العقیان وافتح ابواب الکتاب الموصلة
من نظر فیها الی تفصیل صفات الائمة الاعیان المحصلة لمقتفیها تاویل قواعد عقاید الایمان
وقد جعلت امام الابواب فاتحة لابد من تلاوتها قبل الاستفتاح ونزلتها منزلة زجاجة
المصباح عند الاستصباح فمن اصاخ لها بسماع قلبه اسمعته حیعلة الفلاح ومن اشاح عنها
بوجهه دعته الی هاویة مساوی الاجتراح وهی هذه اعلم ایدک الله تعالی بروح منه ان
الائمة الاطهار المعدودة مزایاهم فی هذا المؤلف والهداة الابرار المقصودة سجایاهم
بهذا المصنف لهم برسول الله صلی الله علیه واله زیادة علی اتصالهم به بالنسب الشریف
اتصالهم به بواسطة فاطمة علیها السلام فبواسطتها زادهم تعالی فضل شرف وشرف فضل
ونبل قدر وقدر نبل ومحل علو وعلو محل واصل تطهیر وتطهیر اصل انها علیها السلام
قد خصت بفضل سجایا منصوص علیها بانفرادها وفضلت بخصائص مزایا صرح اللفظ
النبوی بایرادها ومیزت بصفات شرف تتنافس الانفس لبغیته فی افرادها والبست
صفات غادرت نفایس ملابس الشرف دون ایرادها ثم شارکت فی مناقب حمز
وردت مشترکة بینها وبین اولادها ودخلت فی عداد من خصهم الله تعالی من القرآن
الکریم بانزال آیات تلزم فرض اعتقادها فها انا الآن اشرح هذا الاجمال بتفصیل ما انفردت
به وما شارکت فیه ابین اقسام ذلک تبیینا اوفر علیه حقه من الایضاح واوفیه
فاما ما حصل به الخصوص من النصوص الصحیح سندها الواضح عددها مخفی نماند که این
عبارت را از روی عمد بزبان فارسی ترجمه نکردم چرا که صاحب این عبارات نکات و
واشاراتی چند در این عبارات بکار برده بود در زبان عربیه که ترجمه فارسی آن نکات

از دست میرفت ونخواستم که سعی او ضایع بماند پس از این جهة این عبارات را بحال خود گذارده وبترجمه
باقی عبارات کتاب او مشغول میشوم پس در مناقبی که حضرت فاطمه صلوات الله علیها وعلی ابیها وبعلها وبنیها
بآنها مخصوص است ابتدا کرده میگوید پس بعضی از مناقب مخصوصه بآنحضرت روایتی است که ترمذی
روایت کرده تا آنکه گفته که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود بدرستی که این ملکی است که نازل نشده بسوی
زمین هرگز پیش از این شب اذن گرفته از پروردگار خود اینکه سلام کند بر من وبشارت دهد مرا باینکه فاطمه
سیده زنان اهل بهشت است وبعضی دیگر آن روایتی است که نقل کرده آنرا ترمذی بسند خود از
ابن زبیر از رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود فاطمه پاره ایست از من وجزء من است اذیت
میکند مرا آنچه اذیت میکند او را ودشمنی میکند مرا آنچه دشمنی کند او را وبعضی دیگر روایتی است که ترمذی
نقل کرده واسناد داده آنرا بسند خود وروایت آنرا از جمیع بن عمیر تیمی که گفت داخل شدم بر
عمه خود عایشه پس باو گفتم که کدام یک از مردم محبوب تر بودند در نزد رسول خدا عایشه گفت
فاطمه گفتم از مردان کدام یک محبوب تر بودند نزد او عایشه گفت شوهر فاطمه وبعضی دیگر روایتی است
که نقل کرده آنرا بخاری ومسلم وابوداود وترمذی وآن روایتی است که مسور بن مخرمه گفته که علی
علیه السلام خطبه کرد دختر ابی جهل بن هشام را که تزویج کند او را وفاطمه در تحت او بود پس پیغمبر صلی الله
علیه وآله خطبه خواند بر منبر پس من شنیدم از او که در خطبه خود میگفت بدرستی که بنی هاشم میخواهند اذن
طلب کنند از من در اینکه دختر خود را بعلی تزویج کنند پس اذنی از برای ایشان نخواهد بود پس اذنی
از برای ایشان نخواهد بود جمع نمیشود دختر رسول خدا ودختر دشمن خدا در نزد یک مرد ابدا بدرستی که
فاطمه پاره وجزء از من است پس کسی که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده پس چون علی علیه السلام
شنید این را ترک کرد خواستن آن دختر را وبعضی از آنها روایتی است که ایراد کرده آنرا
بخاری ومسلم وابوداود وترمذی در صحاح خود هر یک از ایشان بسند خود از عایشه روایت کرده اند

میدهد مرا آنچه زینت میدهد او را و ثابت شد اینکه کسی که مشقت اندازد او را مشقت انداخته او را وکسی که
بغضب آورد او را بغضب آورده رسول خدا را وَهٰذِهٖ مِنْ اَعْظَمِ الْمَنَاقِبِ وَاَعْلَاهَا وَاَقْوَمِ الْمَذَاهِبِ اِلٰى
ذِرْوَةِ الشَّرَفِ وَاَسْنَاهَا وَنُفُوسُ الْمُتَفَاخِرِيْنَ تَوَدُّ لَوْ تَحَلَّتْ بِوَاحِدَةٍ مِنْهَا وَتَمَنَّاهَا وَاَمَّا الْمُشْتَرَكُ مِنْهَا وَمِنْهُمْ
مِنْ مَزَايَا الْاَوْصَافِ وَدُخُولِهَا فِيْمَنْ شَمِلَهُ رِدَاءُ الشَّرَفِ الْمَحْفُوفِ الْاَطْرَافِ وَجَلَّلَهُمْ سِرْبَالُ الْعَلَاءِ الْمُشَرَّفِ
الْاَكْنَافِ وَاَدْخَلَهُمْ نَصُّ الْكِتَابِ الْعَزِيْزِ وَالْقُرْاٰنِ فِيْ اٰيَةِ الْمُبَاهَلَةِ بِغَيْرِ اخْتِلَافٍ وَجَعَلَهُمْ اَهْلَ الْعَبَاءِ وَسَمَّاهُمْ
ذَوِي الْقُرْبٰى وَاِنَّهَا الْمَنْقَبَةُ مَعْسُولَةُ الْحَلَبِ مُحَقَّقَةُ الْاِخْلَافِ وَاِيْضَاحُ ذٰلِكَ وَشَرْحُهُ اَمَّا اٰيَةُ الْمُبَاهَلَةِ
پس بتحقیق که نقل کرده اند راویان ثقات و ناقلان اثبات اینکه سبب نزول آیهٔ مباهله و آن این آیت
که فرموده قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ
عَلَى الْكَاذِبِيْنَ این است که آمدند قومی از نجران نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و با ایشان دو نفر بودند
که رئیس و مقدم بودند بر باقی که یکی از ایشان را عاقب مینامیدند و دیگری را سید پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله دعوت کرد ایشان را باسلام پس آن دو نفر گفتند که ما اسلام آورده ایم پیش از تو فرمود
دروغ گفتید بدرستی که منع کرده شما را از اسلام سه چیز یکی عبادت کردن صلیب و یکی خوردن گوشت
خنزیر و یکی قول با اینکه از برای خدا ولدی هست پس آن دو نفر گفتند که دیدهٔ ولدی بی پدر
باشد پس کیست پدر عیسی پس این آیه نازل شد اِنَّ مَثَلَ عِيْسٰى عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهٗ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُوْنَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِيْنَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيْهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ
فَقُلْ تَعَالَوْا الآیه پس چون نازل شد این آیه که صریح بود در مباهله رسول خدا صلی الله علیه و آله
دعوت کرد قوم نجران را بسوی مباهله و آیهٔ مباهله را خواند از برای ایشان پس آنها گفتند که ما در
کار خود فکری می کنیم و فردا می آئیم نزد تو پس چون در خلوت جمع شدند گفتند بعاقب که بزرگ
و صاحب رای و مشورت ایشان بود که چه مصلحت میدانی در این کار و رای تو چیست پس عاقب در جواب

گفت

که او گفت که من ندیدم احدی را شبیه تر برسول خدا از فاطمه در سکوت و سکون و گفتار و رفتار و وقار
و عایشه گفت که هرگاه فاطمه داخل میشد بر رسول خدا بر میخواست از برای حرمت او و پس میبوسید او را
و می نشانید او را بجای خود یعنی جای خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و عایشه گفت که چون
رسول خدا رنجور شد جمع زنهای او در نزد او جمع بودند و احدی از آنها نبود که حاضر نبود
پس فاطمه آمد برفتاری مانند رفتار و راه رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله پس چون رسول خدا
او را دید جای از برای او معین کرد و فرمود مرحبا ای دختر من پس او را نشانید بطرف راست خود
پس بطور ستر و پنهان با او اسراری گفت پس فاطمه خندید پس با او گفتم که رسول خدا ترا در میان زنان
مخصوص کرد بگفتن اسراری چند پس تو گریان شدی پس چون رسول خدا از جای خود برخواست
بفاطمه گفتم که آیا چه گفت با تو رسول خدا فاطمه فرمود که من سر او را فاش نمیکنم عایشه گفت پس چون
رسول خدا وفات فرمود قسم دادم فاطمه را بحقی که بر او داشتم که بگو آنچه را که رسول خدا با تو گفت پس
فاطمه فرمود الحال میگویم آنچه را که فرمود اما سری که در دفعه اول فرمود این بود که فرمود بدرستی که
جبرئیل در هر سالی یکمرتبه قرآن را بر من عرضه میکرد و الآن امسال دو بار بر من عرضه کرد و بدرستی که من
چنین میدانم که اجل من نزدیک شده پس بپرهیز از خدا و صبر کن پس بدرستی که من سلفی خوب
بودم از برای تو پس گریان شدم بطوری که دیدی ای عایشه پس چون جزع مرا دید در بارهٔ دوم
سری بمن فرمود و فرمود ای فاطمه آیا راضی نیستی که سیدهٔ زنان مؤمنین باشی و سیدهٔ زنان
این امت باشی پس خندیدم بخندهٔ که دیدی ای عایشه پس ثابت شد باین احادیث صحیحهٔ واضح
صریحه که فاطمه محبوب تر زنها بود نزد رسول خدا و ثابت شد اینکه او سیدهٔ زنهای اهل بهشت است
و اینکه او سیدهٔ زنهای این امت است و اینکه او جزء و پارهٔ از رسول خداست و ثابت شد
اینکه آزار و اذیت او آزار و اذیت رسول خداست و در روایتی دیگر این است که فرمود بدرستی

مجموع

کفت که والله تحقیق که دانستید ای معشر نصاری و شناختید اینکه محمد نبی فرستاده خداست و هر آینه بتحقیق
که کفت قول فصلی که راه شبهه را بر شما مسدود کرد و والله که هرکز ملاعنه نکرده قومی با پیغمبری مکر آنکه
آن قوم هلاک شدند پس اکر امتناع دارید مکر باقی ماندن بدین نصرانیت را پس مدارا کنید با این مرد و بر کردید
بمنزل خود پس چون صبح کردند آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله پس بیرون آمد رسول خدا و حال آنکه
او حسین را در بغل داشت و دست حسن را کرفته بود و فاطمه در عقب او بود و علی در عقب فاطمه و میکفت خداوندا
ایشانند اهل من شعبی کفته که قول خدای تعالی که فرموده ابنائنا حسن و حسین اند و نسائنا فاطمه است و انفسنا علی
پس رسول خدا صلی الله علیه وآله با ایشان فرمود چون من دعا کنم شما آمین بکوئید پس چون دیدند اهل نجران ایشان را
و شنیدند قول پیغمبر را صلی الله علیه وآله بزرک ایشان با ایشان کفت بدرستی که من می بینم صورتهائی را
که اکر مسئلت کنند از خدای تعالی اینکه کوهی را از جای آن بکند هر آینه خواهد کند پس مباهله مکنید که
که هلاک خواهید شد و باقی نخواهد ماند در روی زمین نصرانی تا روز قیامت پس اقبال کردند
بجزیه و قبول کردند آنرا و بر کشتند پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود قسم بآن کسی که جان من در
قبضه قدرت اوست که عذاب در بالای سر اهل نجران آماده شده و اکر ملاعنه کرده بودند هر آینه مسخ
شده بودند بصورت بوزینها و خنزیرها و هر آینه وادی آتش میریخت بر ایشان و هر آینه هلاک و مستاصل
میکرد خدای تعالی اهل نجران را حتی مرغان بر درختان هلاک میشدند و سال بر نصاری میکذشت
تا هلاک شوند پس نظر کن بنور بصیرت خود بسوی مدلول این آیه شریفه و ترتیب مرتب کلمات
آن و کیفیات اشارات آن بسوی علو مقام فاطمه و بلندی آن در منزلهای شرف و بلندی درجات
آن و تحقیق که بیان کرد آنها را رسول خدا صلی الله علیه وآله و قرار داد فاطمه را درمیان خود و علی
علیهما السلام بجهة تعلیم و تنبیه بسر آیه شریفه که نسائنا را درمیان ابنائنا و انفسنا قرار داده
پس بدرستی که خدای عز و جل قرار داد او را درمیان رسول خود و ولی خود که از پیش رو در کنف

قول شعبی

رسول و باشد و در عقب سر در کنف ولی او باشد تا ظاهر کند باین امر علو مقام فاطمه را و چون مراد
خدا از انفسنا نفس علی با نبی است قرار داد فاطمه را درمیان این دو بجهة آنکه حضرت او واسطه احاطه نفس آن
از حضرت ابناء اما جعلهم اهل العبا فقد روی ائمة النقل والروایة فیما اسندوه واستفاض عند ذوی العلم
والدرایة فیما اوردوه ما صرح به الامام الواحدی فی کتابه المسمی باسباب النزول یرفعه بسنده الی ام سلمة
زوج النبی ذکرت ان رسول الله کان فی بیتها ام سلمه ذکر کرده که رسول خدا صلی الله علیه در منزل او بود
پس فاطمه بخدمت او رسید و ظرفی که در آن حریره بود در نزد او کذارد پس فرمود دعوت کن از برای من
شوهر و فرزندان خود را پس حضرت امیر و حسنین داخل شدند و نشستند و میل فرمودند آن حریره را
و رسول خدا صلی الله علیه وآله بر جای بلندی نشسته بود و کسائی خیبری در زیر پای او بود ام سلمه میکوید
که من مشغول نماز بودم پس نازل کرد خدای تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا ام سلمه کفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله کرفت زیادی کسا را و بر سر ایشان و خود کشید
پس بیرون آورد دو دست خود را و بسوی آسمان بلند کرد پس عرض کرد خداوندا اینها اهل بیت منند
و خاصه منند پس دور کن از ایشان رجس را و پاک کن ایشان را پاک کردنی ام سلمه کفت که من سر
خود را داخل خانه بردم و کفتم که آیا من هم با شما هستم ای رسول خدا فرمود انک الی الخیر انک الی الخیر
و ترمذی در صحیح خود نقل میکند که بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله از وقت نزول این آیه تا
نزدیک شش ماه چون بیرون می آمد از برای نماز مرور میکرد از در خانه فاطمه و میفرمود الصلوة اهل
البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا آنکه میکوید حیث بلغ القلم مراده
من المقاصد الواضحة فی قواعد المقدمة والخاتمة اردف ذلک باثبات الابواب الشارحة والفصول
المشتملة علی تلک المزایا الشریفة والسجایا الصالحة وهی اثنی عشر بابا لکل امام باب یخصه فالاول لعلی المرتضی
الثانی للحسن التقی الثالث للحسین الزکی الرابع لعلی ابن الحسین الخامس لمحمد الباقر السادس لجعفر الصادق

روایت ترمذی

السابع لموسی الکاظم الثامن لعلی الرضا التاسع لمحمد القانع العاشر لعلی المتوکل الحادی عشر للحسن
الخالص الثانی عشر لمحمد الحجة المهدی علیهم سلام الله اجمعین پس بعد ازاین ابواب کتاب خود را عنوان
کرده و در هر باب فصولی چند قرار داده و در ذکر مناقب و فضائل ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و از جمله
مناقبی که از برای حضرت امیر سلام الله علیه ذکر کرده این است که گفته روایت کرده اند مسلم و ترمذی
بسند خود اینکه معویه ابن ابی سفیان امر کرد سعد بن ابی وقاص را و باو گفت چه منع کرده است ترا از اینکه
دشنام دهی و سب کنی ابا تراب را پس سعد در جواب او گفت که آیا فراموش کرده سه چیزی را که گفت
آنها را رسول خدا پس هرگز سب او را نخواهم کرد هر آینه اگر یکی از آن سه چیز از برای من بود بهتر
بود در نزد من و محبوبتر بود از شترهای سرخ مو شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگفت باو در
وقتی که او را خلیفه خود قرار داد در بعضی از جنگهای خود و علی عرض کرد باو که آیا مرا وامیگذاری در
میان زنها و اطفال پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب او فرمود که آیا راضی نیستی که
بوده باشی از برای من بمنزله هرون از برای موسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست و شنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت در جنگ خیبر هر آینه البته خواهم داد علم را فردا بدست کسی که دوست
میدارد خدا و رسول را و دوست میدارند او را خدا و رسول او پس همه گردن کشیدیم و منتظر
بودیم که شاید علم را باو دهد پس فرمود دعوت کنید علی را از برای من پس علی آمد بخدمت
او و حال آنکه چشم او درد میکرد پس آب دهن مبارک خود را در چشمهای او انداخت و علم را
باو داد و پس فتح را خدا بدست او جاری کرد و چون نازل شد این آیه شریفه قل تعالوا ندع
ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم رسول خدا خواست علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام را پس گفت خداوندا اینها اند اهل من و نقل کرده است ترمذی بسند خود از عمران
بن حصین که گفت فرستاد رسول خدا صلی الله علیه و آله لشکری را بسرداری علی بن ابی طالب

علیه السلام پس آن حضرت با لشکر میرفت در آن جنگها با جاریه مباشرت کرد پس این کار بر بعضی از لشکریان
آمد و انکار کردند بر او و چهار نفر هم عهد شدند پس گفتند چون ملاقات کنیم رسول خدا را خبر دهیم او را
بآنچه کرد علی بن ابی طالب و عادت لشکر این بود که چون از سفر باز میگشتند اول بخدمت رسول
خدا صلی الله علیه و آله میرسیدند و بعد میرفتند بمنزلهای خود پس چون لشکر مراجعت کردند آمدند نزد
رسول خدا و سلام کردند بر او پس برخواست یکی از آن چهار نفر و گفت یا رسول الله آیا نظر نمیکنی بسوی
علی بن ابی طالب که کرد آنچه کرد فلان کار و فلان کار را کرد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از او
اعراض کرد پس برخواست دومی از ایشان و گفت مثل اول پس اعراض کرد از او رسول خدا صلی الله
علیه و آله پس برخواست سیمی از ایشان و گفت مثل اول و ثانی پس اعراض کرد از او رسول خدا پس بر
خواست چهارمی و گفت مثل آنچه گفتند آن سه نفر پس پیغمبر صلی الله علیه رو کرد با ایشان و حال آنکه
آثار غضب از جبین مبین او ظاهر بود پس فرمود چه میخواهید از علی چه میخواهید از علی چه میخواهید از علی
بدرستی که علی از من است و من از علی هستم و او ولی هر مؤمنی است بعد از من و نقل کرده بسند خود
از ام سلمه زوج نبی دوست نمیدارد علی را هیچ منافقی و دشمن نمیدارد او را هیچ مؤمنی و از ابی سعد مروی است
که گفت که ما معاشر انصار علامتمان این بود که میشناختیم منافقین را ببغض ایشان علی بن ابی طالب را
و از ابن عباس مروی است که بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرمود بسد کردن جمیع درهای خانها
که در مسجد باز بود مگر در خانه علی را که باز گذارد و روایت کرده است مسلم و ترمذی و نسائی باسناد
خود از زر بن حبیش که گفت شنیدم از علی علیه السلام که میگفت والذی فلق الحبة و برأ النسمة
بدرستی که هر آینه عهد کرد بسوی من نبی امی صلی الله علیه و آله که بدرستی که دوست ندارد مرا
مگر مومن و دشمن ندارد مرا مگر منافق و باز میگوید و من ذالک ما نقله القاضی الامام ابو محمد
الحسین بن مسعود البغوی فی کتابه المذکور یرفعه بسنده عن ابن مسعود که گفت بیرون آمد رسول

روایت مسلم و ترمذی و نسائی

خدا صلی الله علیه وآله پس آمد بمنزل امّ سلمه پس آمد علی علیه السلام پس گفت رسول خدا صلی الله علیه
وآله ای امّ سلمه این است والله قاتل القاسطین والناکثین والمارقین بعد از من پس پیغمبر صلی الله
علیه وآله ذکر فرمود درین حدیث سه فرقه را وتصریح فرمود بانچه علی علیه السلام مقاتله خواهد
کرد بعد از او وایشان ناکثون وقاسطون ومارقون اند واین صفاتی راکه ذکر فرموده
بتحقیق که نامیده ایشان را باین صفات اشاره باین مطلب فرموده که قتال حضرت امیر علیه
السلام با هر یک ازین سه طایفه بجهة وجود آن صفت مخصوصه است در ایشان که موجب
قتال ایشان شده پس یکی ازین سه فرقه ناکثونند وآنها کسانی هستند که نقض عقد بیعت خود را
کردند وشکستند عهد خود راکه آن بیعت موجب طاعت ومتابعت ایشان بود مر امام خود راکه
بیعت کرده بودند با او که محق است وحق با اوست پس چون شکستند آنرا واعراض کردند از
طاعت امامشان وبیرون رفتند از حکم او وشروع کردند در قتال او از روی بغی ومعصیت
وعناد ناکث وباغی شدند پس متعین شد قتال با ایشان مثل کسانی که تابع علی علیه السلام شدند
وبا او بیعت کردند بعد آن عهد را شکستند وخروج کردند بر او وایشان اصحاب واقعهٔ جمل بودند
پس آن حضرت جنگ کرد با ایشان پس ایشان ناکثون بودند واما القاسطون پس ایشان کسانی
هستند که از راه حق بیرون رفته میل بباطل کرده اند واعراض کرده اند از اتباع حق و
بیرون رفته اند از طاعت امامی که طاعت او واجب است پس چون چنین کردند ومتصف
باین صفت شدند متعین میشود لزوم قتال با ایشان مثل طایفه که جمع شدند ومتابعت کردند
معاویه را وبیرون آمدند از برای مقاتلهٔ حضرت امیر علیه السلام در حق او ومنع کردند او را
از حق خود پس لازم شد بر حضرت علیه السلام قتال ایشان وآن وقایع صفین ولیلة الهریر است
پس این جماعت قاسطونند پس اگر گفته شود که معویه از جمله کاتبان ونویسندگان پیغمبر بود

وخال المؤمنین بود پس چگونه حکم کردی بر او وبر کسانی که با او بودند که ایشان بواسطهٔ قتال با علی علیه السلام
بغاة واهل بغی وعنادند در این کارشان وجائرین وبیرون رفتگان از راه صوابند در قصدشان
وقصد کنندگان فتنه وفسادند بانچه مرتکب شده اند وداخلین در زمرهٔ بیرون رفتگان از طاعت
پروردگارشانند جواب میگوییم که حکم نکردم بر ایشان بصفت بغی ولوازم آن از پیش خود از روی اختراع
خود بلکه حکم کردم بصفت بغی از روی نقل وحدیث ومتابعت متقدمین از علما پس بدرستی که
روایت کرده اند ائمهٔ اعیان از علمای محدثین در مسانید خود که همهٔ آن مسندها صحیح است احادیث
متعدده که هر یک از ایشان حدیث خود را بسند خود برسول خدا صلی الله علیه وآله رسانیده که او
فرمود بعمّار یاسر میکشند ترا فئهٔ باغیه ودر حدیث دیگر این است که میکشند عمّار را فئهٔ باغیه ودر حدیث
دیگر فرمود بعمّار بشارت باد ترا که میکشند ترا فئهٔ باغیه واین احادیث هیچ خللی در اسناد آنها نیست
وهیچ اضطرابی در متون آنها نیست پس باین احادیث ثابت شد که بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وصف کرده فئه راکه کشندهٔ عمّارند ببودن ایشان باغیه وصفت بغی منفک نمیشود از آن لوازم
آن وبغی در لغت عبارت است از ظلم وقصد فساد پس هر کس که باغی است ظالم است وجایر
وقاسط وخارج است از طاعت رب خود پس فئهٔ کشندهٔ عمّار متصفند باین صفتها بواسطهٔ خبر دادن
پیغمبر صادق معصوم از خطا صلی الله علیه وآله وبتحقیق که ثابت شده است بثبوتی که محکوم بصحت است
که نقل شده بخبر مستند بمشاهدهٔ حواس ظاهره آنچه عمّار در برابر حضرت امیر علیه السلام مقاتله میکرد
با معویه واصحاب او در ایام صفین وبدرستی که او در آخر امرش روزی آب طلبید پس باو دادند
ظرفی که در آن شیر بود پس چون نظر کرد بآن تکبیر گفت وگفت مرا خبر داد رسول خدا صلی الله
علیه وآله بانچه آخر رزق من از دنیا آشامیدن شیر است در مثل چنین ظرفی پس آشامید آن را
پس بدار کشیده کشته شد در سنه سی وهشتم از هجرت وعمر او نود وسه سال بود ودفن شد در رقه وقبر او

دراینجا الآن معروف است تا آنکه میگوید واما المارقون فهم الخارجون عن متابعة الحق المصرون على
مخالفة الامام المفروضة طاعته ومتابعته المصرون بخلعه واذا فعلوا ذالک ونقضوا به تعین قتالهم كما
اعتمده اهل حرورا والنهروان فقاتلهم علی علیه السلام وهم الخوارج فبدا علی علیه السلام بقتال الناكثين
وهم اصحاب الجمل وثنى بقتال القاسطين وهم اصحاب معوية واهل الشام بصفين وثلث بقتال المارقين
وهم الخوارج اهل حرورا والنهروان فقاتل وقتل حسب ما وصفه به رسول الله صلی الله علیه واله على ما
تقدم به لفظ الخبر ومن ذالک ما نقله الامام ابوداود سليمن بن اشعث فی مسنده المسمى بالسنن يرفعه بسنده
الى ابی سعيد الخدری وانس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه واله قال سيكون فی امتی اختلاف وفرقة
قوم يحسنون القيل ويسيئون الفعل يقرأون القران لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية
هم شر الخلق طوبی لمن قتلهم وقتلوه يدعون الى كتاب الله وليسوا منه فی شیء من قاتلهم كان اولی بالله منهم
قالوا يا رسول الله ما سيماهم قال التحليق والتسبيد فاذا رأيتموهم فانيموهم ای اقتلوهم وهمچنین در كتاب
تذكرة الخواص میگوید الباب الثانی فی ذكر فضائله علیه السلام وهی اشهر من الشمس والقمر واكثر من الحصى والمدر
وقد اخترت منها ما ثبت واشتهر وهی قسمان قسم مستنبط من الكتاب والثانی من السنة الطاهرة التی
لا شک فيها ولا ارتياب وقد روی مجاهد قال سأل رجل عن ابن عباس فقال ما اكثر فضائل علی بن
ابی طالب وانی لاظنها ثلثة الاف فقال ابن عباس هی الى الثلثين الفا اقرب من ثلثة الاف
ثم قال ابن عباس لو ان الشجر اقلام والبحور مداد والانس والجن كتاب وحساب ما احصوا فضائل امير المؤمنين
علی علیه السلام وروی عكرمة عن ابن عباس قال ما انزل الله فی القران اية الا وعلی راسها واميرها فاما نصوص
الكتاب فايات منها قوله تعالى فی البقرة واقيموا الصلوة واتوا الزكوة واركعوا مع الراكعين روی مجاهد
عن ابن عباس انه قال اول من ركع مع النبی صلی الله علیه واله علی بن ابی طالب علیه السلام فنزلت فيه
الاية ومنها قوله تعالى فی البقرة ايضا قوله تعالى الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهار سرا وعلانية

روی عكرمة عن ابن عباس قال كان مع علی علیه السلام اربعة دراهم فتصدق بدرهم ليلا وبدرهم نهارا
وبدرهم سرا وبدرهم علانية فنزلت فيه هذه الاية ومنها قوله تعالى فی ال عمران قل تعالوا ندع ابنائنا
وابنائكم ونسائنا ونسائكم وانفسنا وانفسكم الاية قال جابر بن عبد الله فيما رواه عنه اهل السير قدم وفد
نجران على رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وفيهم السيد والعاقب وجماعة من الاساقفة فقالوا من
ابو موسى فقال عمران قالوا فانت قال ابی عبد الله بن عبد المطلب قالوا فعيسی من ابوه فسكت ينتظر الوحی
فنزل قوله تعالى ان مثل عيسى عند الله كمثل ادم خلقه من تراب قالوا لا نجد هذا فيما اوحی الينا
فقال لهم فنزل قوله تعالى فمن حاجک فيه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائكم
الاية قالوا انصفت فمتى نباهلک قال غدا ان شاء الله فانصرفوا وقال بعضهم لبعض ان خرج في عدة من
اصحابه فباهلوه لانه غير نبی وان خرج فی اهل بيته فلا تباهلوه فانه نبی صادق ولئن باهلتموه لنهلكن ثم
بعث رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وعلی علیه السلام بين يديه والحسن عن يمينه والحسين عن شماله وفاطمة
عليها السلام خلفه ثم قال هلموا فهؤلاء ابنائنا واشار الى الحسن والحسين وهذه نسائنا يعنی فاطمة وهذه
انفسنا يعنی نفسی واشار الى علی علیه السلام فلما رای القوم ذالک خافوا وجاؤا الى بين يديه
فقالوا اقلنا اقالک الله فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم والذی نفسی بيده لو خرجوا لامتلأ
الوادی عليهم نارا وروی عن جعفر الصادق علیه السلام انه قال فی تفسير هذه الاية ان مثل عيسى
عند الله كمثل ادم خلقه من تراب ان معناه ان مثل عيسى عند الله فی الخلق كمثل ادم خلقه من
تراب من غير اب فالهاء الاولى وهی قوله خلقه عائدة الى ادم والهاء الثانية فی قوله ثم قال
له كن عائدة الى عيسى علیه السلام وذكر ابو اسحق الثعلبی فی تفسيره ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم غدا محتضنا الحسين اخذا بيد الحسن وفاطمة تمشی خلفه وعلی علیه السلام خلفهم وقال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم اذا دعوت فامنوا فقال اسقف نجران يا معاشر النصارى انی لارى

وجوه لو سئلوا الله ان يزيل جبلا من مكانه لازاله فلا تباهلوا فتهلكوا ولا يبقى على وجه الارض الا مسلم فرجعوا الى بلادهم وصالحهم رسول الله صلى الله عليه واله وسلم على الفى حلة ومنها في المائدة قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الى قوله وهم راكعون ذكر الثعلبي في تفسيره عن السدي وعتبة بن ابي الحكيم وغالب بن عبد الله قالوا نزلت هذه الاية في علي بن ابي طالب عليه السلام مر به سائل وهو في المسجد راكع فاعطاه خاتمه وذكر الثعلبي القصة بسنده الى ابي ذر الغفاري قال صليت يوما صلوة الظهر في المسجد ورسول الله صلى الله عليه واله وسلم حاضر فقام سائل فسال فلم يعطه احد شيئا قال وكان علي عليه السلام قد ركع فاومى الى السائل بخنصره فاخذ الخاتم من خنصره والنبي صلى الله عليه واله يعاين ذالك فرفع راسه الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سالك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري الاية الى قوله واشركه في امري فانزلت عليه قرانا ناطقا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما اللهم وانا محمد صفيك ونبيك فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازري او قال ظهري قال ابو ذر فوالله ما استتم رسول الله صلى الله عليه واله وسلم الكلمة حتى نزل جبرئيل عليه السلام من عند الله تعالى فقال يا محمد اقرء انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الى قوله وهم راكعون وفي رواية اخرى خرج رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وعلي قائم يصلي وفي المسجد سائل معه خاتم فقال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم هل اعطاك احد شيئا فقال نعم ذالك المصلي هذا الخاتم وهو راكع فكبر رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ونزل جبرئيل عليه السلام يتلو هذه الاية فقال حسان بن ثابت

اشعار حسان بن ثابت

ابا حسن تفديك روحي ومهجتي ... وكل بطيء في الهدى ومسارع
فانت الذي اعطيت اذ كنت راكعا ... فدتك نفوس الخلق يا خير راكع
بخاتمك الميمون يا خير سيد ... ويا خير شار ثم يا خير بائع
فانزل فيك الله خير ولاية ... وبينها في محكمات الشرائع

وقال ايضا

من ذا بخاتمه تصدق راكعا ... واسرها في نفسه اسرارا
من كان بات على فراش محمد ... ومحمد اسرى يؤم الغارا
من كان في القران سمي مؤمنا ... في تسع ايات تلين غزارا

اشار الى قول

اشار الى قول ابن عباس ما انزل الله اية في القران الا وعلي عليه السلام اميرها وشريفها ومنها في براءة قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين قال علماء التفسير معناه كونوا مع علي عليه السلام واهل بيته قال ابن عباس علي عليه السلام سيد الصادقين ومنها في هود قوله تعالى افمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه انه اقرب الناس الى رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وذكر الثعلبي ايضا باسناده الى علي عليه السلام من رواية زاذان قال سمعته عليه السلام يقول والذي فلق الحبة وبرء النسمة لو ثنيت لي وسادة لحكمت من اهل التورية بتوراتهم ومن اهل الانجيل بانجيلهم واهل الزبور بزبورهم ومن اهل الفرقان بفرقانهم والذي نفسي بيده ما من رجل من قريش جرت عليه المواسي الا وانا اعرف له اية تسوقه الى الجنة او تقوده الى النار فقال له رجل يا امير المؤمنين فما ايتك التي انزلت فيك فقال افمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه فرسول الله على بينة وانا شاهد منه ومنها في اخر مريم قوله تعالى ان الذين امنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا قال ابن عباس هذا الود جعله الله لعلي في قلوب المؤمنين وقد روى ابو اسحق الثعلبي هذا المعنى مسندا في تفسيره الى البراء بن عازب قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لعلي عليه السلام قل اللهم اجعل لي عندك عهدا واجعل لي في صدور المؤمنين مودة فانزل الله هذه الاية ومنها في الاحزاب قوله تعالى فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر قال عكرمة الذي ينتظر امير المؤمنين فاما قوله تعالى في هذه الاية في هذه السورة انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت فسنذكره فيما بعد ان شاء الله تعالى ومنها في الصافات قوله تعالى وقفوهم انهم مسئولون قال مجاهد عن حب علي عليه السلام ومنها في الجاثية قوله تعالى ام حسب الذين اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين امنوا وعملوا الصالحات قال السدي عن ابن عباس نزلت في علي عليه السلام يوم بدر فالذين اجترحوا السيئات عتبة وشيبة والوليد بن المغيرة والذين امنوا وعملوا الصالحات علي عليه السلام ومنها في الواقعة قوله تعالى والسابقون السابقون روى سعيد بن جبير عن ابن عباس اول من صلى مع رسول الله صلى الله

علیه واله وسلم وفیه نزلت هذه الایة ومنها فی المجادلة قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقة قال علماء التأویل نزلت فی علی علیه السلام تصدق بدینار ثم ناجی الرسول صلی الله
علیه واله فاقتدی به المسلمون ثم نزلت الرخصة وقد اشار الی القصة ابو اسحق الثعلبی فی تفسیره فقال عن
ابن عباس سأل الناس رسول الله واحفوه فی المسئلة فادبهم الله بهذه الایة حکی الثعلبی عن مجاهد قال
نهوا عن مناجاة النبی صلی الله علیه واله وسلم حتی یتصدقوا فلم یناجه الا علی بن ابی طالب علیه السلام قدم
دینارا فتصدق به قال وقال علی علیه السلام ان فی کتاب الله لایة ما عمل بها احد قبلی ولا یعمل بها احد بعدی
وتلا هذه الایة وفی روایة عنه لما نزلت هذه الایة دعانی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فقال
ما تری تری دینارا قلت لا یطیقونه قال کم قلت حبة او شعیرة قال انک لزهید ای قلیل المال
قال فنزلت ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات الایة قال علی علیه السلام فبی خفف الله
عن هذه الامة ومنها فی سورة لم یکن قوله تعالی اولئک هم خیر البریة قال مجاهد هم علی واهل بیته
علیهم السلام ومحبوهم وفی القران ایات کثیرة اختصرنا هذه الجملة لانها عزیزة وسنذکر بعضها فی
فی غضون الابواب مما لا یخرج عن مقصود الکتاب کقوله تعالی فی السجدة افمن کان مؤمنا کمن کان
فاسقا لا یستوون اما الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون این
بود نمونه از آنچه علمای عامه در کتابهای خود ذکر کرده اند و تمام آنچه را که نوشته اند همان کتابهای
خودشان کافیست و آن کتابها در عالم موجود است و مناسب نیست که تمام آنها را کسی در کتابی
نقل کند و کتاب خود را مشحون کند از چیزی که دیگران گفته اند و مال مردم را مانند سمساران جمع
کند که چون مال هر صاحب مالی را باو رد کنی دکان سمساری خالی بماند و چیزی از سمسار باقی
نماند پس متذکر باش که این نمونه ها را از هر جائی که ذکر میکنم از برای این است که اهل تذکر متذکر
شوند که حقی که در این کتاب اثبات میشود حقیقت دارد و محض ادعا نیست بدون دلیل و برهان

بلکه دلیل و برهان آن ادعاء از روی عقل مطابق با نقل است که باتفاق عقلهای عقلای عالم و نقلهای ایشان
شاهد بر مدعاست فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر پس از برای تمام کلام عنوانی دیگر مناسب است

برهان اعلا پس چون از براهین گذشته متذکر شدی که حقی که از جانب خداوند دانای توانای حکیم رؤف
رحیم جل شانه در میان عامه خلق باید برقرار باشد و دست رس تمام مکلفین باشد که احدی از مکلفین را
عذری نباشد و حجت الهی بر تمام ایشان تمام باشد و امر او بالغ و واضح و ظاهر باشد باید از جانب پیغمبران
او باشد چرا که بغیر پیغمبران وحی نکرده و رضا و غضب خود را از غیر ایشان اظهار نکرده و از براهین
گذشته دانستی که کتابی که کافی باشد در ما یحتاج خلق و منسوب باشد بخداوند عالم جل شانه و نسبت آن
از خداوند جل شانه منقطع نباشد و معتبر و مقرر از جانب او باشد بغیر از قران مجید و فرقان حمید
الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید در روی زمین در میان خلق
منتشر نیست و اگر باین عبارت برخوردی و مبادرت کرد بذهن تو که همین مدعی نفس ادعاست
و باید ثابت شود حقیقت آن برگرد و رجوع کن ببراهین گذشته تا مسجل شود در ذهن تو که سایر
کتبی که در روی زمین در میان مردم منتشر است و نسبت آنها را بخداوند عالم جل شانه میدهند
هر یک از جهاتی چند ناقص است و کافی در ما یحتاج این خلق نیست علاوه بر منکراتی چند که در آنها موجود
که هر صاحب شعوری میفهمد که فرمان ناقص غیر کافی مشتمل بر منکرات قبیحه از جانب خداوند
علیم قدیر حکیم رؤف رحیم هادی غیر مغری بباطل نیست پس کتابی در روی زمین در میان
خلق منسوب بخداوند عالم جل شانه کامل و کافی از جانب خداوند کامل کافی بغیر مجید نیست
پس آن حقی که باید در روی زمین در میان خلق باشد از جانب خداوند کامل کافی جل شانه
در همین قرآن است چرا که چون معلوم شد که سایر کتابهائی که در عالم موجود و منتشر است
که بسیاری از آنها معلوم است که منسوب بمصنفین و مؤلفین آنهاست که صاحبان آنها ادعا

ازقرآن

وحی بودن آنها را از جانب خداوند عالم جل شانه ندارند و بسیاری هم که منسوب به پیغمبران خدا است
در حلال و حرام و شرایع و احکام خلق نیست نهایت چیزی که در آنها هست امور یست که باید رجوع کرد بکتابی
که حلال و حرام و شرایع و احکام آن است از جانب خداوند عالم جل شانه پس چون رجوع کردیم بآن
کتابهای معروف که هر طائفه حلال و حرام و شرایع و احکام خلق را در آن کتابها میدانند و یافتیم که
بغیر از قرآن کتابی تمام کامل و کافی در حلال و حرام و شرایع و احکام معتبره و مقرره خالی از نقص و عیب از
جانب خداوند عالم جل شانه در روی زمین در میان مردم منتشر نیست معلوم میشود که حق مطلق
خدا و خلق در قرآن است وبس و باز اگر مبادرت کنی که از چه راه این سخن را گفتی رجوع کن به براهین
گذشته تا بیابی که این سخن محض ادعای من نیست و در آن کتابها نقص و عیب موجود است و در این کتاب
نقص و عیب از جانب خداوند کامل نیست محل اتفاق تمام اهل عقل و نقل است پس بنابراین اگر کسی بدون
فکر و رویه خیال کند که قرآن هم نعوذ بالله ناقص و معیوب باشد پس از جانب خداوند کامل نباشد
باید مطلقا حقی در روی زمین در میان خلق از جانب رب العالمین نباشد و حال آنکه باتفاق تمام
عقلهای کسانیکه خود را است یک پیغمبری میدانند و باتفاق اقوال این جماعت حقی خالی از
عیب و نقص از جانب خداوند بی نقص و عیب باید در روی زمین در میان مکلفین موجود باشد
و چنین حقی در غیر قرآن نیست و هر کس مدعی شود که بغیر از قرآن چنین کتابی هست از او مطالبه
خواهد شد آن کتاب و چون آن کتاب را حاضر کرد نقص و عیب در همان کتاب بهمراهی آن کتاب
حاضر شود چنانکه اگر رجوع کنی ببراهین گذشته این مدعی را ثابت شده خواهی یافت پس خواهی
یافت که کتاب منسوب بخداوند عالم جل شانه که خداوند آن کتاب را منسوب بخود قرار داده
بتقریری که بطلانش در آن ظاهر و واضح نفرموده و حال آنکه ابطال باطل و افضاح آن و
نمودن بطلان را بمکلفین از صفات کامله اوست جل شانه قرآن است وبس و علاوه بر اینکه را

نقص و عیب را در آن مسدود فرموده تحدیات الهیه هم در آن موجود و محفوظ است مثل آیه
شریفه قُل لَئِنِ اجتَمَعَتِ الاِنسُ وَالجِنُّ عَلی اَن یَأتُوا بِمِثلِ هذَا القُرآنِ لا یَأتُونَ بِمِثلِهِ وَلَو کانَ
بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهیراً که صدق این کلام از ابتدای نزول تا انجام ایام از برای جمیع
مکلفین خاص و عام از علمای اعلام و حکمای والامقام و عوام از ذکور و اناث در جمیع اعصار
و اعوام از برای مؤمنین بآن و منکرین از کفار در اکناف و اطراف عالم در هر گوشه و کنار
اظهر من الشمس فی رابعة النهار در مدت یکهزار و کسری سال واضح و هویدا است که مثل قرآن
در روی زمین در میان انام موجود نشده و حال آنکه خداوند عالم جل شانه ابطال باطل را
در همان وقت و مکان آن میکند نه بعد از گذشتن چندین سال مانند بلعیدن عصای موسی مارهای
سحر سحره آل فرعون را و ابطال قرآن نعوذ بالله باید از شخصی ظاهر شود که درس نخوانده
باشد هرگز و خط نوشته باشد هرگز تا واضح شود که آن شخص عامی از جانب خدا باو وحی
شده که ابطال باطل نماید چنانکه یکی از تحدیات الهیه موجوده در این قرآن است که این قرآن
از زبان شخص درس نخوانده و خط ننوشته جاری شده تا خلق بیابند که از جانب خدای
قادر عالم حکیم نازل شده چنانکه در صریح قرآن است که بپیغمبر باید وَما کُنتَ تَتلُوا مِن قَبلِهِ مِن کِتابٍ
وَلا تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ اِذاً لَارتابَ المُبطِلُونَ پس حال متذکر باش که گذشته از آنکه مثل قرآن از شخص
امی درس نخوانده خط ننوشته ظاهر نشده از علمای درس خوانده و حکمای مرتاض حکمت و فصحاء و بلغاء
و ادباء و شعراء با کمال جد و جهد در عداوت او صلی الله علیه و آله و با تمام سعی در ضایع کردن او ظاهر نشده
و در ابتدای تحدی عاجز شدند سهل است تا کنون که هزار و دویست و کسری بعد از آن میگذرد
نتوانستند مثل آن را بیاورند پس متذکر باش که همین آیه شریفه که بپیغمبر باید قُل لَئِنِ اجتَمَعَتِ الاِنسُ وَالجِنُّ
عَلی اَن یَأتُوا بِمِثلِ هذَا القُرآنِ لا یَأتُونَ بِمِثلِهِ وَلَو کانَ بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهیراً اخباری عظیم است بغیب و معجزه

ظاهره است از جانب علام الغیوب جل شانه و چگونه اعظم از جمیع معجزات نباشد و حال آنکه خبر که عیسی میداد بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم داخل معجزات ظاهرهٔ آن حضرت شمرده شده و حال آنکه آن خبری بود مخصوص با آن جماعتی که از خوردن و ذخیره کردن ایشان خبر داده بود و سایر مردم آن حکایت را بگوشهای خود شنیدند و خود ایشان آن معجزه را ندیدند و شنیدن کی بود مانند دیدن چرا که صدق و کذب مسموعات را مشخص کردن امری است مشکل بخلاف مشافهه و عیان که صدق آن واضح و هویداست و آسانترین راههاست در حاصل کردن یقین پس متذکر باش که صدق این خبر را از روزی که تحدی شده تا اینزمان بلکه تا روز قیامت جمیع مؤمنین و کافرین و منافقین و عالم و عامی و مرد و زن از جن و انس مشاهده میکنند و حجت الهی بر تمام ایشان تمام شده و متذکر این مطلب باید بود که مشاهدهٔ صدق هر دعوی در غیاب و حضور تفاوت میکند و بسا آنکه شخص متکلم در حال تکلم بطوری ادای مطلب خود را میکند که حاضرین صدق او را می فهمند و بسا آنکه اگر در غیاب آن شخص نقل قول او را کنند شائبهٔ کذبی در آن راه شود پس اگر امر امری باشد که صدق آن در حضور و غیاب متکلم واضح باشد و مردم در غیاب او با اطمینان و سکون هر چه بخواهند شائبهٔ کذبی در آن بدست آورند نتوانند البته چنین امری واضحتر و ظاهرتر خواهد بود و بیشتر مورث یقین خواهد شد و حجت الهی را بیشتر تمام میکند بر مردم باری چون پیش از این در این مطلب پیش از این بیان کرده ام در اینجا بهمین قدر اکتفا کردم و هر کس بیش از این بخواهد به براهین پیش از این رجوع کند اصل مقصود در این مقام شرح این مطلب نیست چرا که شرح آن بقدر کفایت گذشته و در این مقام اصل مقصود این است که ترا متذکر کنم که اول اختلافی که در اسلام ظاهر شد در این بود که بعد از ارتحال پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا اهل اسلام دو فرقه شدند فرقهٔ گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله جانشینی از برای خود تعیین کرد و او علی بن ابی طالب علیه السلام بود و از دنیا رحلت فرمود و فرقهٔ دیگر گفتند او جانشین خود را بعد از خود تعیین نکرد و رحلت فرمود و مردم چون دیدند

که کار ایشان بدون وجود بزرگی و رئیسی نیکو نمی شود و امور ایشان منتظم نمیشود مگر بوجود رئیسی در میان ایشان خود ایشان اختیار کردند از برای خود رئیسی را و او ابوبکر بن ابی قحافه بود و بر همین نسق این اختلاف باقی ماند بعد از آن پس فرقهٔ اول گفتند که جانشین معین از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله جانشین خود را از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله معین فرمود و از دار دنیا رحلت فرمود و او فرزند او امام حسن علیه السلام بود و فرقهٔ دویم بهمان مسلک اول رجوع کردند بعمر بن الخطاب و بر همین نسق فرقهٔ اول جاری شدند در تعیین امام حسن برادر خود امام حسین علیهما السلام از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ولی و امیر المؤمنین علیه و آله صلوات المصلین و همچنین هر امام سابقی بامر خدا و رسول صلی الله علیه و آله امام لاحقی را تعیین فرمود تا امر الهی منتهی شد بامام دوازدهم صلوات الله علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین و عجل الله فرجه و سهل مخرجه و فرقهای دیگر بهمان مسلک فرقهٔ دویم با اختلاف رایها در تعیین اشخاص عدیده پیدا شدند پس چون در این میانه رجوع کردیم بقرآنی که در آن تحدی شده که قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و دیدیم که فرموده تبیانا لکل شیء دانستیم که امر خلافت و امارت و امامت از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله البته در آن خواهد بود چرا که در صورتی که تبیان و تفصیل هر چیزی در آن باشد البته تبیان و تفصیل اعظم و اهم امور اسلام در آن خواهد بود چرا که تبیان و تفصیل تمام امور اسلام بدون تبیان و تفصیل اعظم و اهم امور آن بی فایده و لغو خواهد بود و باتفاق عقول و آراء اهل اسلام امر ریاست و امارت اعظم و اهم امور اسلام و اهل اسلام است و احدی از اهل اسلام نمیتواند بگوید که تبیان و تفصیل کل شیء در قرآن نیست و هر کس بخواهد چنین چیزی را بگوید و ادعای اسلام کند نمیتواند پس باتفاق اهل اسلام امر ریاست و امارت و خلافت و امامت از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله در آن خواهد بود پس چون ما بآن رجوع کردیم بقرآن دیدیم که فرموده و ما

اختلفتم فیه من شیء فحکمه الی الله پس دانستیم حکم اختلاف در هر چیزی با خداست جل شانه و دیدیم که احدی از
اهل اسلام نمیتواند که بگوید حکم هر اختلافی با خدا نیست مگر آنکه از دایرهٔ اسلام خارج شود پس اهل اسلام را
با او اعتنائی نخواهد بود پس باز رجوع کردیم بقرآن دیدیم که فرموده من یطع الرسول فقد اطاع الله پس
دانستیم که مطاع بودن خداوند عالم جل شانه در مطاع بودن رسول اوست صلی الله علیه و آله پس
دانستیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله قائم مقام خداست در مطاع بودن و حاکم بودن بر خلق در آنچه
اختلاف کنند پس باز رجوع کردیم بقرآن دیدیم که فرموده فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما پس دانستیم که در هر اختلافی باید رجوع کنیم برسول
خدا صلی الله علیه و آله و دانستیم که هر کس در اختلافی که دارد رجوع باو نکند یا در دل خود حرجی و تنگی یابد
با تسلیم قضا و حکم او را نکند ایمان ندارد و دیدیم که احدی از اهل اسلام نتواند غیر از این گوید مگر آنکه از
اسلام خارج شود پس رجوع کردیم در اختلاف اولی که در اسلام پیدا شد برسول خدا صلی الله علیه و آله
دیدیم که جمیع فرقهای اهل اسلام بما خبر دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و فرموده انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا پس دانستیم که مخلف از پیغمبر دو چیز است که او
باقی گذارده بعد از خود کتاب خدا و عترت اوست صلی الله علیه و آله که هرگز از هم جدا نشوند و مفارقت
از یکدیگر نکنند تا هر دو وارد شوند بر او بر لب حوض کوثر که امت او اگر بآن دو متمسک شوند هرگز گمراه
نشوند پس دانستیم که کتاب صامت بدون شارح ناطق کفایت نکند و ناطق بدون آنکه نطق
کند از وحی الهی کفایت نکند پس هر دو باهم کافی خواهند بود چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
قرار داده و ازین قبیل احادیث که باسانید عدیده از عامه و خاصه که اول سلسلهٔ اختلاف قدر رسیده
و محل اتفاق هر دو فرقه است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده چنین معلوم میشود که هرگز قرآن بدون

حامل و شارح نخواهد بود و تا قرآن در روی زمین است یکی از عترتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله با آن
در روی زمین خواهد بود تا آنکه هر دو باهم وارد شوند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از آنکه باتفاق این
دو فرقه صدر اول پیغمبر صلی الله علیه و آله عترت خود را تعیین کرده باشد که مراد جماعتی مخصوصند
نه هر کس قرابتی با او داشته باشد بلکه حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و نه نفر از فرزندان
امام حسین علیهم السلام اند که باسم و رسم هر یک هر دو فرقه روایت کنند امر بر عامه و جمیع طوائفی که غیر
از اثنی عشری هستند تنگ خواهد شد پس از برای عامه و طوایف دیگر از کیسانی و زیدی و فطحی
و اسمعیلی و واقفی حجتی بر وفق صواب نخواهد بود چرا که هیچیک ازین فرقها تمسک خود را بجناب خدا
و عترت دوازده گانه قرار نداده اند در اختلافی که با اثنی عشری دارند اما حالت عامه که بسی
ظاهر است که اصل سخن ایشان در این است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله تعیین خلیفه و جانشین خود را
بعد از خود نکرد مردم از برای خود اختیار کردند ابابکر را بادعای خود و بسی واضحست که اگر بتعیین خلیفه
از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله قائل بودند تمسک باجماع نمیکردند در خلافت ابابکر بلکه قول رسول خدا را
تمسک خود میکردند چنانکه صریح قول ایشان است از علمای ایشان دانستی اما کیسانیه که علاوه بر آنکه
از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله اسمی و رسمی از محمد بن حنفیه نیست بدوازده امام قائل
نیستند و همچنین است امر در باب زیدیه و سایر طوایف غیر از اثنی عشری و بحکم آیه شریفه فلا و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما باید هر یک
از طوایف اسلام در هر اختلافی که دارند رجوع کنند برسول خدا و او را حکم قرار دهند از برای
خود و بعد از آنکه او حکمی کرد دلتنگ نشوند از حکم او و تسلیم کنند حکم او را والا فلا و ربک لا یؤمنون
در بارهٔ ایشان صادق خواهد بود چرا که معنی ندارد که خدای دانای حکیم حکم کند که باید در هر اختلاف
رجوع بکنند بتو و ترا حکم قرار ندهند ایمان ندارند و چون مردم در اختلاف از اختلافهای خود رجوع

کنند باو حکمی از او در رفع آن اختلاف نباشد پس ازین آیه شریفه معلوم میشود که در هر اختلافی حکمی رافع
آن اختلاف از رسول خدا خواهد بود و چگونه حکمی از او در هر اختلافی نیست و حال آنکه تصریح فرموده
کرده است چنانکه فرموده وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ و معقول
نیست چنانکه منقول نیست که خداوند دانای حکیم جلّ شانه توبیخ کند که اگر رجوع کرده بودند بسوی خدا
و رسول و اولی الامر در آن امری که داشتند هر آینه دانسته بود حکم آنرا کسانی که استنباط می کنند آنرا
از آن اولی الامر و اولی الامری در عالم نباشند یا باشند و معیّن و معلوم نباشند و مردم ایشانرا
نشناسند چنانکه معقول و منقول نیست که رسولی در عالم نباشد یا باشد و معروف مردم نباشد و خدای
دانای حکیم امر کند مردم را که رجوع کنند باو یا حکمی از جانب او جلّ شانه در میان مردم معلوم نباشد
و او امر کند مردم را که رجوع بحکم او کنند پس بسی واضحست از برای هر صاحب شعوری که چون خدای
دانای حکیم جلّ شانه حکم کند که مردم رجوع بحکم او کنند در جمیع اختلافهای خود البتّه حکمی معلوم در رفع
اختلاف از جانب خود در میان مردم قرار داده و چون حکم کند که رجوع کنند برسول خدا صلّی الله علیه
و آله فیما شجر منهم رسولی معروف در میان ایشان قرار داده و چون حکم کنند که رجوع کنند باولی الامر
معلوم است که تعیین اولی الامر را فرموده و ایشانرا بآنها شناسانده چرا که غیر از این معقول و
منقول نیست پس از این است که فرموده یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
مِنكُمْ و فرموده فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن
قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ
ضَلَالًا بَعِيدًا تا آنجا که میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا
أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ

حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا تا آنکه میفرماید وَإِذَا جَاءَهُمْ
أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ
مِنْهُمْ و فرموده هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و فرموده أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ
أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ و فرموده كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ
إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس بسی واضح و معلوم است که اولی الامری و معروف و مشهور در میان
مکلّفین بوده اند که خداوند عالم جلّ شانه امر فرموده که مردم اطاعت کنند ایشانرا و بسی
واضحست که اطاعت غیر ایشان و رجوع کردن بغیر ایشان در تنازعات و اختلافات و مرافعات
رجوع کردن بطاغوت است و حال آنکه مردم مامورند که کافر شوند بطاغوت و تحاکم در نزد
طاغوت ایمان بطاغوت است و همچنین بسی واضحست که علمائی که مساوی نیستند با جاهلان منتحلان
در عالم هستند و همچنین هادیان بسوی حق در مقابل مضلّین و صادقان و راستگویان در مقابل کاذبان
و دروغگویان و اهل ذکر و اهل قرآن و اهل بیت در مقابل اهل غفلت و جهل هستند چنانکه خداوند عالم
جلّ شانه از حال طرف مقابل هم خبر داده و ایشانرا طاغوت نامیده و فرموده اللَّهُ وَلِيُّ
الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ
إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ و فرموده فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ و فرموده وَلَا تُطِعْ كُلَّ
حَلَّافٍ مَّهِينٍ هَمَّازٍ مَّشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَّنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ و فرموده وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا
و فرموده وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا و لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا پس از جمله بدیهیات است که از این
قبیل آیات در قرآن موجود است پس بسی واضحست که خداوند عالم جلّ شانه امر فرموده باطاعت جماعتی
و نهی فرموده از اطاعت جماعتی و معقول و منقول نیست که این دو فرقه را بمردم نشناسانیده
باشد و اهل حق را از اهل باطل جدا نکرده باشد و حجت خود را بر خلق تمام نکرده باشد و مردم در میان

این دو فرقه متحیر باشند پس گاهی اطاعت جماعتی کنند و ندانند که ایشان اهل حقند و گاهی اطاعت
جماعتی دیگر کنند و ندانند که آنها بر باطلند و محال است در حکمت خداوند حکیم رئوف رحیم که مردم را
متحیر در میان دو طایفه مختلف واقف کند و واجب و لازم و متحتم است در حکمت او جل شأنه که اهل حق را مانند
آفتاب عالمتاب نورانی کند و علامت حقیت را مانند پرتو آفتاب قرار دهد که بهیچوجه شبهه از برای مکلفی
از هیچ راهی باقی نماند در حقیت ایشان همچنین واجب و لازم و متحتم است در حکمت حکیم جل شأنه که علامت
بطلان را مانند ظلمت شب تار بر اهل باطل قرار دهد که بهیچوجه از راهی شبهه از برای احدی از مکلفین
باقی نماند در بطلان آنها پس بعد از ایضاح راه حق و اهل حق و افتضاح باطل و اهل باطل و اتمام حجت
هر کس خواهد براه حق و اهل حق برود شاهراه شریعت و طریقت و حقیقت واضح و هویداست الله
نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب
دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیئ علیم فی بیوت اذن الله
ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام
الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار و همچنین بعد از افتضاح حال اهل
باطل و دریدن پرده ایشان هر که خواهد اختیار کند ایشان را از روی تعمد او را مجبور براه حق و ممنوع از راه
باطل نکند والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا
و وجد الله عنده فوفاه حسابه والله سریع الحساب او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه
موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یریها و من لم یجعل الله له نورا فما له
من نور باری مقتضای حکمت الهیه این است که راه حق و اهل حق و راه باطل و اهل باطل
محل اشتباه از برای احدی از مکلفین نباشد فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر فما تغنی الآیات

والنذر عن قوم لا یؤمنون باری پس باید متذکر شد که باتفاق هر دو فرقه که اختلاف کردند در صدر اسلام
و آن اختلاف اول اختلافی بود که در اسلام واقع شد از این قبیل آیات مثل آیه شریفه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و امثال این آیات در باره رؤسای غیر اثنی عشری نیست بلکه باتفاق هر دو فرقه این قبیل آیات در حق
رؤسای اثنی عشری است چنانچه نمونه از احادیثی که عامه روایت کرده اند ذکر شد و نمونه از تصنیفات و رسائل
علمای ایشان ذکر شد پس در صورتی که مصادیق این قبیل از آیات معروف باشند نزد عامه و خاصه پس واضح
خواهد شد که آیاتی که در مقابل این قبیل از آیات است و یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا
شرح حال غیر رؤسای اثنی عشریه است باتفاق عامه و خاصه و احدی از علمای عامه نگفته که مراد از طاغوت
احدی از رؤسای اثنی عشری است بلکه احدی از علما و مفسرین ایشان انکار مودت و دوستی و محبت ذوی
القربی را نتوانسته بکنند و آیه شریفه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی باتفاق عامه و خاصه در شأن ائمه
اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین صادق است و از این است که ادعای محبت ائمه اثنی عشر را علیهم السلام
همه ایشان بکنند و کتابهای مناقب و فضائل ایشان را بعضی از علمای عامه مفصل نوشته اند و عداوت ایشان را
موجب هلاکت بلکه خلود در جهنم دانسته اند و عترتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله که با قرآن همراهند و قرآن
با ایشان است که هرگز از یکدیگر مفارقت نکنند تا هر دو با هم در روز قیامت وارد شوند بر پیغمبر صلی الله علیه
و آله باتفاق عامه و خاصه ائمه اثنی عشر علیهم السلام اند و باتفاق عامه و خاصه رؤسای غیر اثنی عشری
داخل عترتی که با قرآن همراهند و قرآن همراه ایشان است نیستند پس غیر از ائمه اثنی عشر علیهم السلام
هر کس که در مقابل هر یک از ایشان ایستاده بود حال او معلوم خواهد بود و آیات مقابل آیات مذکوره
در طرف مقابل صادق خواهد بود چرا که آیات قرآن جمیعا باید مصداق داشته باشد و معقول و منقول
نیست که مصداق نداشته باشد و معقول و منقول نیست که اهل حقی که مصداق بعضی از آیات اند
از برای مکلفین معلوم نباشند چنانکه معقول و منقول نیست که اهل باطلی که مصداق بعضی از آیات اند معلوم نباشند

چرا که در صورت معلوم نبودن در نزد مکلفین آیات نازله در حال خطاب از برای مکلفین بی فایده و بی حاصل خواهد بود
مثل آنکه اَقیموا الصّلوة وَ آتوا الزّکوة اگر در نزد مکلفین معلوم نباشد و معنی و مراد از آنها بیان نشده باشد
بی فایده است و بر صاحب شعوری مخفی نیست که خداوند عالم جلّ شأنه لغو کار نیست و حجت او بالغ
و امر او واضح و مراد خود را از عباد بعباد رسانیده و حجتی از احدی از مکلفین بر او نیست و حجت او بهمه
رسیده و کسی که در این مطلب شک کند در نزد صاحبان شعور محل اعتنا نخواهد بود باری این رساله
مختصر گنجایش این ندارد که تمام آیات نازله در حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام بروایت عامه و خاصه
در آن بیان شود و همه مقصود نمونه بود که ذکر و تفصیل حال در محال آنها موجود است باری و از جمله آیات
محکمه قرآن این آیه شریفه است که میفرماید هُوَ الَّذی اَنزَلَ عَلَیکَ الکِتابَ مِنهُ آیاتٌ مُحکَماتٌ هُنَّ اُمُّ
الکِتابِ وَ اُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَاَمَّا الَّذینَ فی قُلوبِهِم زَیغٌ فَیَتَّبِعونَ ما تَشابَهَ مِنهُ ابتِغاءَ الفِتنَةِ وَ ابتِغاءَ تَأویلِهِ
وَ ما یَعلَمُ تَأویلَهُ اِلَّا اللهُ وَ الرّاسِخونَ فِی العِلمِ که ترجمه فارسی آن این است که اوست کسی که نازل کرده بر تو
کتاب را بعضی از آن کتاب آیات محکمات است که آنها اصل کتاب است و بعضی از آنها آیات متشابهات
اما کسانی که در دلهای ایشان میل بباطل است پس تابع میشوند آیات متشابهه آن کتاب را بجهت فتنه
و فساد و طلب کردن معنی آن آیات متشابهه و حال آنکه نمیدانند معنی آنها را مگر خدا و کسانی که
راسخند در علم و ماهرند و دانائی پس این آیه شریفه صریحست در اینکه معنی آیات متشابهات را کسی
نمیداند مگر خدا و راسخان در علم الهی و اگر چه بعضی از مفسرین علم بمعنی آیات متشابهات را مخصوص
بخدا گرفته اند و میگویند معنی آنها را کسی بغیر از او نمیداند و الرّاسخون فی العلم را ابتدای کلام
گرفته اند و لکن در نزد اهل هوش بسی واضح است که هر چه را که خدا میداند و نمیخواهد احدی از خلق
آنرا بداند کلامی را از برای آن از برای خلق نازل نمیکند چرا که کلامی را از برای خلق نازل کردن
بدون معنی بی معنی و بی فایده است و خداوند عالم جلّ شأنه مقدس است از اینکه کلام بی معنی و بی فایده

از برای خلق نازل کند پس معنی کلمات و آیات متشابهات را خدای دانا میداند و آن معنی را برسول خدا
صلّی الله علیه و آله فهمانده تا کلام او لغو نشود پس معنی آیات متشابهات مخصوص خدا است معنی ندارد
پس معلوم است که راسخان و ماهران در علم الهی معنی آنها را بوحی و الهام الهی میدانند پس در آن آیات
متشابهات تأویلات و معنیها هست و احکامی چند در آنها هست که راسخان در علم الهی آنها را میدانند
و غیر راسخین آنها را نمیدانند و با آنکه در آن آیات متشابهات تفسیر آیات محکمات و نسخ آنها باشد
پس تا کسی معنی آنها را ندانسته باشد آیات محکمات را هم نمیتواند بفهمد و موضع و مدت جریان آنها را
هم نخواهد دانست و عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ و امثال اینها را نخواهد دانست پس تمام
علم قرآن در نزد کسانی است که معنی آیات محکمات و معنی آیات متشابهات را میدانند و ایشان
جماعتی هستند که با قرآنند و قرآن با ایشان است که هرگز از یکدیگر مفارقت نکنند تا در روز قیامت
وارد شوند بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و باتفاق عامه و خاصه رؤسای عامه دانا و عالم بمعنی
آیات متشابهات نبودند و علم بجمیع معنیهای آیات قرآن مخصوص آن عترت بود که ایشان باسم و رسم
معروف و قرآن با ایشان و ایشان با قرآن بودند و هرگز مفارقت در میان ایشان و قرآن اتفاق
نخواهد افتاد و آن رؤسائی که علم بمتشابهات آن بالاتفاق ندارند در همان حالی که قرآن را
تلاوت میکنند مفارقت از قرآن کرده اند چه جای بعد از آن چرا که قرآن لفظ بی معنی نیست
بَل هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فی صُدورِ الَّذینَ اوتوا العِلمَ پس رؤسای عامه قرآن را بحق تلاوت نمیتوانند
تلاوت کنند وَ الَّذینَ یَتلونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ همان عترتی هستند از رسول خدا صلّی الله علیه و آله
که هرگز مفارقت نکنند از قرآن و ایشان باتفاق عامه و خاصه ائمه اثنی عشرند صلوات الله
علیهم فَهَل یَستَوِی الَّذینَ یَعلَمونَ وَ الَّذینَ لا یَعلَمونَ اَفَمَن یَهدی اِلَی الحَقِّ اَحَقُّ اَن یُتَّبَعَ اَمَّن
لا یَهِدّی اِلّا اَن یُهدی فَما لَکُم کَیفَ تَحکُمونَ پس چون دانستی که باتفاق خاصه و عامه رؤسای

سایر فرقهای اسلام غیر از اثنی عشری مصداق این قبیل از آیات نیستند و باتفاق جمیع فرقهای
اسلام جمیع آیات قرآن مصداق دارد و باتفاق جمیع ایشان بلکه باتفاق اهل ادیان و باتفاق
عقل و نقل هر مصداقی که محل احتیاج مکلفین است باید از برای مکلفین معلوم باشد و معقول و
منقول نیست که خداوند دانای حکیم رؤف رحیم جل شانه مصداقی از مصادیق آیات قرآن را تکلیف
مکلفین قرار داده باشد و بیان آن مصداق را از برای ایشان نکرده و بایشان نشناسانیده باشد
و حال آنکه خود او جل شانه فرموده قل فلله الحجة البالغة و فرموده لا یکلف الله نفسا الا وسعها چنانچه
فرمود اقیموا الصلوة و مصداق و معنی آنرا از جمیع مکلفین خواست برسول خود صلی الله علیه و آله
فرمود که نماز را تعلیم مکلفین کن پس فرمود صلوا کما رأیتمونی اصلی و چون فرمود و آتوا الزکوة
و مصداق و معنی آنرا از مکلفین خواست تمام حقیقت و حدود و نصاب آنرا رسول او صلی الله
علیه و آله از برای ایشان معلوم کرد و همچنین چون آیات صوم و حج و جهاد را نازل فرمود و مصداق
و معنی آنها را از مکلفین خواست پس رسول او صلی الله علیه و آله از جانب او جل شانه از برای مکلفین
بیان کرد مصداق و معنی آنها را و همچنین در هر حلالی و حرامی و هر چه را که از مکلفین خواسته بود و آیه
نازل کرده بود رسول او صلی الله علیه و آله بیان مصداق و معنی آنها را فرمود پس آیه من یطع
الرسول فقد اطاع الله و آیه ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا را نازل فرمود و
جمیع مکلفین را تکلیف کرد باطاعت رسول صلی الله علیه و آله و بیان جمیع مصادیق و معانی
آیات را باو واگذارد و ابلاغ و تبلیغ را در عهده او قرار داد و او قیام و اقدام نمود و بطوری که
مأمور بود بدون کم و زیاد تکلیف خود را بعمل آورد و در هر یک از امور شرایع بیان مصادیق
و معانی آیات با او بود چرا که کلامی که مراد صاحب کلام از آن معلوم نشود آن کلام از برای
شنوندگان بی فایده و لغو است و لغو و بی فایده از حکیم جل شانه سر نزند پس چون این مطلب را

دانستی و متذکر این معنی شدی پس متذکر این مطلب باش که آیا اعتنای خدا و رسول او صلی الله
علیه و آله در بیان فروع دین بیشتر است یا در اصول آن و اگر قدری فکر کنی و متذکر شوی خواهی یافت
که بیان اصول را نکرده بیان فروع بی حاصل است و خواهی دانست که اعتنای خداوند عالم جل شانه و رسول
او صلی الله علیه و آله در بیان کردن اصول دین بیشتر است از بیان کردن فروع دین بلکه خواهی دانست
که اعتنای خدا و رسول او صلی الله علیه و آله باصول دین بی نهایت بیشتر است از اعتنای ایشان
بفروع دین چرا که فروع بدون اصل بی فایده است و بی فایده از خداوند حکیم و رسول کریم او صلی الله
علیه و آله سر نزند مثل آنکه خداوند عالم جل شانه رسول خود را که مطاع خلق قرار داده می شناساند
بخلق پس بعد از آنکه او را بخلق شناساند میگوید اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و آن مطاع صلی الله
علیه و آله بیان میکند که مراد الهی از این آیه چیست و اگر قطع نظر از مطاع و بیان او صلی الله
علیه و آله کنی آیه اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة بی فایده خواهد بود پس متذکر باش که معرفت مطاع
اصل است و معرفت اقوال او فرع معرفت اوست و اعتنای الهی بتعریف و توصیف او چون
اصل بوده بیشتر بوده پس اول او را از برای خلق تعریف و توصیف فرموده و او را اول بخلق
شناسانید بعد فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و فرمود ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا
و معقول و منقول نیست که رسولی را بخلق نشناسانیده بگوید اطاعت کنید او را و بگیرید اوامر
او را و باز ایستید از هر چه نهی کند شما را و محال است که چنین امری از خداوند دانای عدل حکیم
سر زند چگونه چنین نباشد و حال آنکه چنین امری از هیچ سلطان ظالمی سر نزند که حاکمی را
که تعیین نکرده از برای شهری و علامت حکومت او را از برای اهل شهر و رعیت خود بیان نکرده
و بایشان نشناسانیده بگوید اطاعت کنید او را و مخالفت او مکنید چه بسیار واضح است که خداوند
دانای عدل حکیم جل شانه اول رسول خود را بخلق می شناساند و بعد میفرماید که او را اطاعت کنید

وبرهمین نسق چه بسیار واضحست که اگر امر کند مردم را باطاعت کسانی دیگر غیر از رسول خود البته آن کسان را اوّل باید بخلق بشناساند پس بعد امر کند ایشان را که اطاعت کنند آن کسان او و محال است که پیش از آنکه آن کسان را بخلق بشناساند امر کند خلق را که اطاعت کنند آن کسان او و همچنین است حال رسولی که مبلّغ است از جانب او جلّ شأنه پس او هم صلّی الله علیه وآله کسانی را که خداوند عالم جلّ شأنه مطاع خلق قرار داده بخلق می شناساند پس بعد امر میکند که ایشان را اطاعت کنید و محال است که رسول مبلّغ معصوم از مخالفت خداوند عالم جلّ شأنه مطاعان خلق را از برای خلق تعیین نکند و با اینکه ایشان را تعیین نکرده خلق را امر کند که اطاعت کنند ایشان را پس شخص عاقل با بصیرت در دین و مذهب چون نظر کند که خداوند عالم جلّ شأنه فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ولو ردّوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم وفرموده انّما ولیّکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون وفرموده یا ایّها الذین آمنوا اتّقوا الله وکونوا مع الصادقین وفرموده افمن یهدی الی الحقّ احقّ ان یتّبع امّن لا یهدّی الّا ان یهدی وفرموده قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وامثال این قبیل آیات پس شخص عاقل با بصیرت که چنین آیات را دید یقین میکند که البته خداوند عالم جلّ شأنه تعیین کرده و شناسانیده بخلق رسول خود را و اولی الامر از جانب خود را صلوات الله علیهم پس بعد از شناسانیدن ایشان امر کرده خلق را باطاعت ایشان چراکه او علیم و حکیم و عدل است و تکلیف بما لا یطاق نمیکند چنانکه خود او جلّ شأنه از خود خبر داده و فرموده لا یکلّف الله نفسا الّا ما آتیها و لا یکلّف الله نفسا الّا وسعها و فرموده قل فلله الحجّة البالغة و همچنین رسول او صلّی الله علیه وآله کوتاهی در ابلاغ و تبلیغ رسالت خود نفرموده و شخص عاقل با بصیرت در دین و مذهب یقین میکند که البته رسول خدا صلّی الله علیه وآله اولی الامر را بمردم شناسانیده و تعیین ایشان را فرموده از برای آنکه

خلق مطاعان خود را بشناسند و اطاعت ایشان کنند و محال است که رسول مأمور معصوم من عند الله مخالفت کند امر خدای خود را علی الخصوص آنکه تأکیدی هم از جانب او جلّ شأنه در بیان باشد چنانکه فرموده یا ایّها الرسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک وان لم تفعل فما بلّغت رسالته والله یعصمک من الناس پس از برای شخص عاقل با بصیرت شکّی باقی نخواهد ماند در اینکه حجّت الهی بر خلق تمام است و او کوتاهی در امری که میخواهد بجا نمیکند و رسولی را بسوی خلق میفرستد که او کوتاهی در تبلیغ رسالت او نکند و کسی که کوتاهی در امر او کند او را رسول خود نکند والله اعلم حیث یجعل رسالته پس رسالت خود را بدر رسولی قرار میدهد که مخالفت او نکند و رسولی که مخالفت امر خدای خود نکند البته در تبلیغ رسالت کوتاهی نکند و علم الهی و قدرت و حکمت و هدایت کردن او و عدالت او اولی است بتصدیق شخص عاقل با بصیرت چراکه میداند و یقین دارد که خداوند عالم جلّ شأنه هرچه را که بخواهد بکند میتواند و مانعی از برای او نیست و میداند و یقین دارد که او ارسال رسل و انزال کتب را از برای این کرده که رضای خود را در هر چیزی و بهر چیزی بخلق برساند تا خلق بدانند آنرا و توانند بمقتضای آن عمل کنند و غضب خود را در هر چیزی و بهر چیزی بخلق برساند تا خلق آنرا بدانند و بتوانند از مقتضیات غضب او احتراز کنند که اگر رضای خود را بهر چیزی و غضب خود را بهر چیزی ایشان نرساند نمیدانستند رضا و غضب او را پس نتوانستند بمقتضای آنها عمل کنند پس خدای دانای قادر حکیم عادل رؤف هادی رحیم هرچه را که نخواسته بخلق برسد که تکلیفی از برای خلق در آن چیز قرار نداده و ارسال رسل و انزال کتب ضرور ندارد پس ارسال رسل و انزال کتب از برای همین است که آنچه را که خواسته بخلق برساند باین واسطه برساند پس اگر بداند که واسطه آنچه را که او خواسته نخواهد رسانید یا از روی معصیت یا از روی غفلت یا از روی سهو و نسیان او را واسطه قرار نخواهد داد و در اینکه میتواند خلق کند خلقی را که معصیت او نکند در رسانیدن امر او بخلق و غفلت و سهو و نسیان عارض او نشود

بیت و خود او خبر داده که چنین خلقی را واسطه قرار داده چنانکه فرموده والنَّجم اذا هوی ما ضلَّ صاحبکم وما غوی
وما ینطق عن الهوی ان هو الّا وحی یوحی و فرموده عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون
پس بدلیل عقل و نقل دانستیم که رسولی را که او جلّ شأنه از برای رسانیدن امری بخلق قرار داده آن رسول
البتّه آن امر را خواهد رسانید و او را معصوم از عصیان و غفلت و سهو و نسیان قرار خواهد داد و خدا
که دانا است بر همه چیز چون دانست که کسی امر او را بخلق نمیرساند از هر یک از این راهها که باشد لغو است
که او را رسول قرار دهد بجهة آنکه مراد او حاصل نشود و لغو از خدای حکیم سر نزند پس شخص عاقل با بصیرت
یقین کند که خداوند عالم جلّ شأنه رسول غیر عاصی و غیر غافل و غیر ساهی و ناسی اختیار کند
و بسوی خلق فرستد تا مراد او از رسانیدن رضا و غضب خود بخلق حاصل شود پس چون این مطلب
معلوم شد یقین حاصل شود بدلیل عقل و نقل که پیغمبر صلّی الله علیه و آله اولی الامری را که خداوند
عالم جلّ شأنه امر فرموده که خلق اطاعت کنند ایشان را مثل اطاعتشان مر پیغمبر را صلّی الله علیه و آله بخلق شناسانیده
و تقصیری در این رسالت نکرده و چون خداوند عالم جلّ شأنه اولی الامر را بلفظ جمع فرموده معلوم است که
صاحبان امر الهی متعدّدند پس باید همه ایشان را پیغمبر صلّی الله علیه و آله بخلق شناسانیده باشد تا خلق اطاعت
همه ایشان را بکنند و چون معقول و منقول نیست که خداوند عالم جلّ شأنه خلق را امر کند که اطاعت کنند شخص
جاهل باحکام او را یا امر کند که اطاعت کنند شخص عاصی و غافل و ساهی و ناسی احکام او را چنانکه فرموده
افمن یهدی الی الحقّ احقّ ان یتّبع امّن لا یهدّی الّا ان یهدی و فرموده هل یستوی الّذین یعلمون والّذین
لا یعلمون و فرموده ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و فرموده ولا تطع منهم آثما او کفورا و فرموده ولا تطع
المکذّبین پس معلوم میشود که صاحبان امر الهی باید عالم باحکام الهی باشند و غافل و ساهی و ناسی و مکذّب
احکام الهی نباشند تا اطاعت ایشان مانند اطاعت پیغمبر صلّی الله علیه و آله اطاعت خداوند عالم شود
و معلوم است که احکام الهی تماماً در قرآن است و آن تبیان هر چیزی است پس باید اولو الامر و صاحبان

امر الهی عالم بقرآن بلکه باید عالم بجمیع محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و جمیع آنچه در قرآن است باشند تا بتوانند
که حکم هر چیز را از قرآن استنباط کنند چنانکه خداوند عالم فرموده ولو ردّوه الی الرّسول والی اولی الامر منهم لعلمه
الّذین یستنبطونه منهم و چنانکه فرموده بل هو آیات بیّنات فی صدور الّذین اوتوا العلم و نیست در میان اهل اسلام
واضح است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله بغیر از عترت خود احدی را تعیین نفرموده که خلق اطاعت او را کنند
و کسانی را که تعیین فرموده که خلق اطاعت ایشان کنند عترت خود او است صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه
عامّه و خاصّه روایت کرده اند باسانید متعدّده متکثّره باختلاف کمی در لفظ و اتّحاد در معنی که فرمود
انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا
بعدی و نیست و واضح است که رؤسای عامّه خصوص خلفای ثلثه هیچیک عترت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و
اهل بیت او نبودند و باتّفاق عامّه و خاصّه عالم و دانای بجمیع احکام ظاهر و باطن و محکم و متشابه قرآن
نبودند و لو لا علیّ لهلک عمر در موارد عجز او در حوادث و احکام آن مشهور و حلّال مشکلات که عقده ها از
دل آنها گشوده بود معروف است و اگر بعضی از مذاهب دیگر یافت شود که رئیس ایشان منصوص از جانب
پیغمبر صلّی الله علیه و آله نیست اگرچه نسبتی با آنجناب داشته باشد و اگر جهل او بجمیع آنچه در قرآن است معلوم
نباشد علم او بقرآن معلوم نخواهد بود و صاحبان امر و اولو الامر الهی را که پیغمبر صلّی الله علیه و آله بود که ایشان را
بخلق شناسانید غیر از دوازده نفر معیّن باسم و رسم احدی دیگر را باتّفاق عامّه و خاصّه معیّن نفرمود
و ایشان ائمّه اثنی عشر سلام الله علیهم اند که پیغمبر صلّی الله علیه و آله عدد ایشان را معیّن فرمود
و ایشان را عترت و اهل بیت خود و اولی الامر نامیده و چون از بیانات گذشته معلوم شد که
معیّن کردن مطاع از برای خلق و شناسانیدن او بخلق لازم است در حکمت خداوندی تا معقول
باشد که خلق آنها را بشناسند و اطاعت کنند و یقین کردی به بیانات گذشته که البتّه خداوند
جلّ شأنه معیّن فرموده و البتّه رسول صلّی الله علیه و آله معیّن فرموده و بر طبق این مطلب جاری

چند از عامه و خاصه وارد شده شاید شخص هوشیار ملتفت شود که اینگونه اخبار مانند سایر اخبار وارده
در سایر امور نیست که صحت عمل با آنها موقوف بقیل و قال علم رجال و قواعد موضوعه مستحدثه باشد بلکه
اخبار نیست مطابق با کتاب خدا که شکی در صحت آن نیست بازای هر کس اعتقاد و ایمان برسول خدا صلی الله
و آله داشته باشد و اعتقاد بانکه قرآن کلام الهی است داشته باشد و به بیند که در قرآن اولی الامر را خداوند
مطاع و مولای خلق قرار داده باید شک نکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعریف ایشان را از برای
خلق کرده و تبلیغ امر ایشان را از جانب خداوند جل شانه کرده و باید بداند که مطاع و مولای غیر معروف در میان
خلق مطاع و مولی بودنش بی معنی است و مثل شخصی که فرض شود که خلق او را نشناسند و اسم او را بطور
ارتجال بدون اشتقاق مطاع و مولی باشد پس بطور اشتقاق بیمعنی خواهد بود باری پس از این جهة
که امر تبلیغ رسالت با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود امر اولی الامر را هم تبلیغ فرمود و عدد ایشان را
معین فرمود و هر یک را باسم و رسم و حسب و نسب بیان فرمود بطوریکه عذری از برای احدی از
مکلفین اهل اسلام باقی نگذارد و اگر شخص صاحب بصیرت در بادی نظر مردد شود که آیا خدا و رسول
او تقصیر در رسانیدن امر خود کرده اند یا خلق تقصیر در گرفتن امر الهی کرده اند البته خواهد دانست
و یقین خواهد کرد که خدا و رسول او صلی الله علیه و آله معقول نیست که نسبت نقص بایشان داده شود
و خواهد دانست که هر طایفه و هر کسی که ادعای واضح نمودن امر خدا و رسول کند در ادعای
خود کاذب است و در دنیا و آخرت خاسر و خائب باری پس بعد از آنکه بنص کتاب و سنت مطاعهای
خلق و آقایان و موالی ایشان معلوم و معین شد نسبی و صحت که چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
از جانب خداوند عالم جل شانه مطاع و مولای کل خلق است و احدی از خلق امر کننده او نیست
و اوست اولای بخلق از خود خلق و احدی از خلق اولای باو از خود او نیست بطوریکه در حیوة او
در هر امری و هر حکمی و جایز نبود از برای احدی از خلق مخالفت امر او و مخالفت حکم او بطوریکه

فرموده ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امراً ان یکون لهم الخیرة من امرهم هم چنین است حال
سایر مطاعهای الهی و موالی خلق و صاحبان امر الهی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ایشانند مطاع
و مولای کل خلق بعد از او و احدی از خلق مطاع و مولای ایشان نیست بنص کتاب و سنت و ایشانند
حاکم بر کل خلق بعد از او و احدی از خلق حاکم بر ایشان نیست و ایشانند امر کنندگان خلق از جانب خدای
تعالی و نهی کنندگان از جانب او و احدی امر کننده و نهی کننده ایشان نیست و ایشانند اولای بخلق
از خود خلق و احدی اولای بایشان از خود ایشان نیست چنانکه فرموده النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
تا اینکه میفرماید و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین پس بر احدی از خلق
جایز نیست که مخالفت کند امر و حکم ایشان را مانند آنکه مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله جایز نبود
و همچنین چنانکه مطاع بودن و مولی و حاکم بودن او مخصوص زمان حیوة او نبود و او پیغمبر آخر الزمان بود
صلی الله علیه و آله و او خاتم پیغمبران بود و امر و حکمی بغیر از شرع او و امر او و حکم او از جانب خدا
از برای خلق نازل نخواهد شد همچنین است حال سایر مطاعهای الهی و موالی و آقایان خلق بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله پس ایشانند خاتم مطاعهای خلق و خاتم اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله و عترت
او که بنص کتاب و سنت ایشان با قرآن و قرآن با ایشان است که هرگز مفارقت از یکدیگر نکنند تا وارد
شوند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز قیامت و ایشانند راسخان در علم الهی و استنباط کنندگان
احکام او که تمام معنیهای آیات قرآن نزد ایشان است چه آیات محکمات و چه آیات متشابهات و باتفاق
اهل اسلام بغیر از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم احدی از رؤسای فرقهای اسلامیه مطاع و مولای کل
خلق از جانب خداوند عالم جل شانه نبودند و هیچیک از ایشان راسخ در علم الهی و عالم بتاویلات و معانی
آیات محکمات و متشابهات نبودند باتفاق جمیع فرقهای اهل اسلام پس شخص عاقل هوشیار صاحب
بصیرت در دین و مذهب خواهد داشت و یقین خواهد کرد که آیات قرآن البته مصداقها دارد

ونصّ آیات محکمات آن اطاعت خدا و رسول و اطاعت اولی الامر از جانب او جلّ شأنه واجب
و لازم و متحتّم است پس دست تولّای خود را بذیل دامن ایشان خواهد زد و متمسّک بحبل الله الممدود بینه و بینه
خواهد شد و بعروة الوثقای الهی که هیچ سستی در آن نیست چنگ خواهد زد و ما ذا بعد الحقّ الّا الضّلال را حلقهٔ
گوش هوش خود خواهد کرد و الی الله ترجع الامور را نصب العین خود قرار خواهد داد انّا لله و انّا الیه راجعون را
ورد زبان و ذکر جان خود خواهد نمود و تمام مرادات الهیه را از خود ایشان مسئلت خواهد کرد چنانکه فرموده
فاسئلوا اهل الذّکر ان کنتم لا تعلمون الحمد لله الّذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لو لا ان هدانا الله
ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انّک انت الوهّاب **برهان ۱۷** پس چون
معلوم شد باتّفاق خاصّه و عامّه خلیفتی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله باقی ماند بعد از او در میان
امّت او کتاب خدا و عترت او بود که هرگز این دو خلیفه از یکدیگر مفارقت نخواهند کرد تا روز
قیامت و باتّفاق خاصّه و عامّه عترت پیغمبر صلّی الله علیه و آله بر حقّ و با حقّ بوده اند از جانب حقّ
و حقّ با ایشان است و ایشان با حقّ و ایشان دور میزنند گرد حقّ و حقّ دور میزند گرد ایشان و باتّفاق
خاصّه و عامّه عترتی که هرگز مفارقت نمی کنند از قرآن و قرآن مفارقت نمیکند از ایشان جماعتی
مخصوص معروف در میان امّتند باتّفاق ایشان نه جمیع منسوبین ظاهری آن حضرت صلّی الله علیه
و آله و باتّفاق خاصّه و عامّه اوّل آن جماعت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است و آخر ایشان
مهدی آخر الزّمان فرزند یازدهم آن جناب است عجّل الله فرجه و سهّل مخرجه و باتّفاق خاصّه
و عامّه این دوازده نفر اولی الامری هستند که خداوند عالم جلّ شأنه امر فرموده جمیع خلق را
بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که اطاعت کنند ایشان را چنانکه فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرّسول
و اولی الامر منکم و باتّفاق خاصّه و عامّه رؤسای عامّه غیر از ائمّهٔ اثنی عشر سلام الله علیهم اجمعین هیچیک
منصوص و منسوب و مخصوص از جانب خدا و رسول او صلّی الله علیه و آله نبودند پس مخصوص

بودن این دوازده بخدا و رسول او صلّی الله علیه و آله معلوم و مطاع بودن ایشان از جانب خداوند عالم
جلّ شأنه از برای تمام خلق امری است محتوم فمن اراد الله بدأ بهم و من وحّده قبل عنهم و من قصده توجّه بهم
و الحقّ معهم و فیهم و منهم و الیهم و هم اهله و معدنه معهم معهم لا مع عدوّهم پس حتم است از برای تمام
اهل اسلام رجوع کردن بایشان و گرفتن از ایشان چنانکه فرموده و لو ردّوه الی الرّسول و الی اولی الامر
منهم لعلمه الّذین یستنبطونه منهم پس چون این مطلب معلوم شد مناسب شد که برهانی دیگر عنوان شود
از برای تمام بیان **برهان ۱۸** بر هر صاحب بصیرتی در دین و مذهب ظاهر و آشکار است که بنای عالم و اساس
عیش بنی آدم بر این بوده که چون امری و نهیی و حکمی و قولی از حجج الهی علیهم السّلام صادر شود در مجلس
خطاب و حاضران آن مجلس آن خطاب را استماع کنند روایت کنند آنرا از برای غیر حاضرین
و چون کسی از غیر حاضرین آن خطاب را بروایت شنید روایت کند آنرا از برای کسی که آنرا نشنیده
و بر همین نسق بعضی از برای بعض روایت کنند آن خطاب را تا بتمام مکلّفین آن خطاب برسد و هرگز
بنای احدی از حجج الهی این نبوده که در این عالم ظاهر خود بنفس نفیس خود تمام خطابات خود را بتمام
مکلّفین برساند و تمام ایشان از مرد و زن و بزرگ و کوچک و عالم و عامی همگی بالمشافهه از لفظ
خود او استماع کنند و گویا در این مطلب احدی از صاحبان شعور شک ندارد حتّی آنکه اگر صاحب بصیرتی
بشنود که یکی از حجج الهی علیهم السّلام بنفس نفیس خود امر الهی را بتمام مکلّفین بدون واسطهٔ راویان
اخبار رسانیده میداند که در این عالم ظاهر چنین نبوده و در عوالم غیب امری وقوع یافته
و آن امر را المفضّلی بیان فرموده اند که جمیع مکلّفین معنی آنرا شنیده اند مگر قلیلی امّا در این عالم
ظاهر بسی ظاهر و آشکار است که بنای حجج الهی بر این بوده که امر الهی را از برای بعضی از
خلق بیان کنند و ایشان آن امر را از برای دیگران حکایت و روایت کنند و بر همین نسق
جماعت دویم از برای اهل طبقهٔ سیم و اهل طبقهٔ سیم از برای اهل طبقهٔ چهارم و بر همین نسق تا آخر

الهی تمام مردم برسد پس تمام حجج الهی علیهم السلام این امر را مقرر داشته اند و امر فرموده اند و خداوند
عالم جل شأنه بزبان پیغمبران خود این امر را در میان مردم مقرر فرموده و مردم باید جاری شوند
بامری که خدا و رسول و آن امر را مقرر داشته اند **برهان ۱۹** پس از برهان گذشته که محل شک
صاحب بصیرت نبود در این امر هم شک نیست که احدی از خلق غیر از حجج الهی علیهم السلام خالی از
سهو و نسیان و خطا و عصیان نیست و هیچیک معصوم و محفوظ از جمیع این نقایص نیستند پس اگر
بعضی از این راویان اخبار و ناقلان آثار عاصی نباشند و تعمد کذب و افترا بر خدا و حجج او
علیهم السلام نکنند خالی از خطا و احتمال خطا نخواهند بود و اگر بعضی از ایشان خالی از عصیان
و خطا باشند خالی از سهو و نسیان نخواهند بود بر فرضی که یکی از ایشان در واقع عاری از این نقایص
باشد سد باب احتمال هریک از این نقایص را بر روی سایر مردم نتوان کرد پس بنا بر این آنچه را که
راویان اخبار و ناقلان آثار از حجج معصومین علیهم السلام نقل کنند خالی از یکی از این نقایص یا بیشتر
نخواهد بود و از این جهة بعضی چنین گمان کرده اند که در زمان غیبت امام علیه السلام باب علم باحکام
الهی بر روی خلق مسدود شده و تکلیف ما لا یطاق هم که معقول نیست پس دری که بر روی
مردم باز است و باید که بر روی ایشان مفتوح است باب گمان و مظنه باحکام الهی است و احتمال
آنکه هریک از این احکامی که در دست هست احکام الهی واقعی نباشد میرود و لکن چون خداوند
عالم عادل است و میداند که ما نمیتوانیم علم باحکام صادره از حجج را پیدا کنیم همین گمان و مظنه را
اگرچه احتمال خلاف احکام او در آنها میرود در حق ما مجری و ممضی خواهد داشت چرا که
عادل است و ظلم نمیکند بما چرا که همان احکامی را که من از برای شما قرار داده ام استند ماری
و بعضی از مردم این امر را مخصوص بزمان غیبت هم ندانسته و گفته اند که در زمان حضور حجج
الهی هم امر الهی بر گمان و مظنه بوده چرا که امر از مجلس خطاب معصوم علیه السلام بطور روایت

بیان آنکه احدی بغیر از حجج الهی علیهم السلام معصوم از نقایص نیستند و شرح احکام اقوال اهل مظنه و تعیین بود ادله امور دین از فروع و اصول

حکایت

حکایت میشد و هیچیک از راویان خالی از یکی از این نقصانها نبودند پس در آن زمان هم مردم مکلف نبودند
که علم باحکام الهی تحصیل کنند و تکلیف ایشان هم مثل تکلیف مردمان زمان غیبت امام علیه السلام بگمان
و مظنه بوده و گفته اند علی الظن مدار العالم و اساس عیش بنی آدم و بعضی از مردم باین هم اکتفا نکردند که
باب علم باحکام الهی در فروع دین مسدود باشد بلکه از این تعدی کرده در اصول دین هم باب علم را
از برای بعضی مردم مسدود دانستند و گمان و مظنه را در اصول دین جایز دانستند که اگر بیشتر
احتمال رود که پیغمبر بر حق است و از جانب خداست و لکن احتمال ضعیفی برود که پیغمبر باطل باشد
و از جانب شیطان یا از هوای نفس خود مردم را دعوت کند چنین احتمال مرجوحی در مقابل آن گمان راجح
ضرر ندارد و بسیاری از علمای اعلام این قول اخری را ذکر کرده اند و گفته اند در اصول دین گمان
و مظنه کفایت نمیکند و باید شخص مکلف در آنها بر یقین باشد بطوری که احتمال ضعیفی هم ندهد که امر برخلاف
که اعتقاد کرده بر خلاف عقیده او باشد باری و بعضی از علمای اصولیین و جمیع اخباریین گمان و مظنه را
در احکام الهی جایز ندانستند و گفته اند در اصول دین و فروع آن شخص مکلف باید بر یقین باشد و در هیچ حکمی
از احکام الهی نباید احتمال رود که از جانب خدا نیست و از جانب شیطان است و چون شخص صاحب
بصیرت در دین و مذهب فکر کند خواهد دانست که کسانی که گمان و مظنه را در نفس احکام الهی جایز
دانسته اند چه در اصول دین و چه در فروع آن باشتباه عظیمی و غفلتی عجیب گرفتار شده اند و خواهد
دانست که حق بجانب کسانی است که گفته اند احکام الهی باید قطعی و یقینی باشد که از جانب او است
چه در اصول دین و چه در فروع آن چه در امور جزئیه و چه در امور کلیه چرا که باتفاق عقلها و نقلها
جمیع صاحبان ادیان که خود را بیک پیغمبری نسبت میدهند این مطلب واضح است که پیغمبری از
جانب خداوند عالم جل شانه مبعوث میشود که از برای مردم بیان کند مرادات الهیه را و حق
مردم باید در وقت ادای احکام و رسانیدن رسالات و بیان آنها معصوم باشد از خطا و عصیان

و سهو و نسیان

وسهو ونسیان بطوریکه مردم احتمال ندهند که آنچه را که میرساند بخلق از جانب خدا نیست و احتمال ندهند که شاید از راه خطا و عصیان چیزی را بخلق رسانیده و در واقع خداوند عالم جلّ شانه او را مامور نکرده که آن امر را برساند و احتمال ندهند که شاید از روی سهو امر الهی را نرسانیده و امری دیگر را رسانیده و احتمال ندهند در هیچوقت که شاید در این وقت خداوند باو فرموده امری را برساند بخلق و او فراموش کرده و بسی واضحست که در چنین صورتها که گفته شد امری قطعی یقینی از جانب خداوند عالم جلّ شانه در نزد خلق نخواهد بود پس پیغمبر باید معصوم باشد در وقت تبلیغ از جهل و غفلت و خطا و عصیان و سهو و نسیان تا خلق با طمینان تمام از روی قطع و یقین بدانند که او امر خدا نسبت و نهی او نهی خداست و قول او قول خداست و فعل او فعل خداست و اگر کسی گمان کند که مراد الهی باید بخلق برسد و لازمهٔ این مطلب آن نیست که از برای خلق یقین حاصل شود که آنچه با یشان رسیده امر الهی است بلکه در صورتی که شک و وهم داشته باشند که آن امر یکه با یشان رسیده امر الهی است چونکه خدا مطلع است که مراد الهی از خلق این است که خلق یقین کنند که آنچه با یشان رسیده از امر و نهی امر و نهی الهی است و از این جهة ارسال رسل فرموده و خارق عادات و معجزات را از دست ایشان جاری فرموده تا خلق یقین کنند که ایشان در ادعای خود صادقند و اگر مراد الهی این نبود که خلق یقین کنند که آنچه امر و نهی با یشان رسیده همان امر و نهی الهی است و مراد او همین بود که مراد خود را با یشان برساند اگرچه ایشان یقین نداشته باشند بمراد الهی پس در چنین صورتی ارسال رسل و جاری کردن معجزات بر دست ایشان ضرور نبود بلکه بی فایده و لغو بود چرا که میتوانست که مراد خود را در خلق خود جاری کند و خود بداند که مراد او جاری شده اگرچه خلق ندانند و یقین بمراد الهی نداشته باشند و در چنین صورتی که یقین را از خلق نخواسته باشد امر الهی و نهی و شرعی و کتابی و رسولی

ضرور نیست بلکه جمیع اینها لغو و بیحاصل خواهد بود و مراد الهی در همه خلق جاری بود و هر طایفه و هر شخصی آنچه میخواستند میکردند و همه در حق همه ممضی بود و باید جمیع خلق صلح کل داشته باشند و ارسال رسولی و انزال کتابی و تحلیل حلالی و تحریم حرامی و امری و نهیی لازم نبود و نفس ارسال و انزال کتب و امر و نهی در میان خلق و اضطر دلیلاست بر اینکه مراد الهی این بوده که خلق یقین کنند که مرضی او چیست در حق ایشان و مسخوط او چیست در نزد ایشان و صلح کل خلق را رسولان از جانب او برداشتند و هر کس اطاعت ایشان کرد با او صلح شدند و هر کس مخالفت ایشان کرد با او دشمنی کردند و جنگ کردند و زدند و بستند و کشتند و اسیر کردند و مؤمن صادق کسیرا دانستند که یقین در حقیت ایشان داشته باشد و انکار خود را کفر نامیدند و تسلیم ظاهری را از برای خود بی یقین بر حقیت ایشان نفاق نام نهادند و منافق را بدتر از کافر فی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ جایگاه قرار دادند و شک در حقیت خود را کفر دانستند و موجب هلاک ابدی دانستند و اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْلَمُونَ و اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْقِلُونَ در چندین جای کتاب خود ذکر فرمودند و شک و ارتیاب را در چندین آیه مذمت فرمودند بلی محل اتفاق تمام ملتهائی که خود را به پیغمبری نسبت داده اند باتفاق عقول ایشان این است که پیغمبر در وقت ادای رسالت و تبلیغ آن باید معصوم از خطا و غفلت و جهل و عصیان و سهو و نسیان باشد و تمام این صفات از برای همین است که خلق یقین کنند که قول ایشان قول خداست و امر ایشان امر خداست و نهی ایشان نهی خداست و امید است که شخص صاحب بصیرت در دین و مذهب ملتفت شود که اتفاق تمام اهل ادیان آسمانی باتفاق عقولشان بر عصمت پیغمبران در وقت ادای رسالت و تبلیغ آن از برای همین است که قول و فعل و امر و نهی ایشان و جمیع شرایعی را که در میان خلق برپا داشته اند معلوم باشد از برای خلق که همه اینها از جانب خداست بطور یقین و احتمال نرود در نزد خلق که چیزی را که ایشان قرار داده اند از جانب غیر خدا باشد و امید است که شخص صاحب

بصیرت در دین و مذهب متذکر شود که تحصیل یقین در حق پیغمبر و حقیت او از برای همین است
که قول و فعل و شرایع او بطور یقین بدست خلق آید و اگر نه مقصود این بود که شرایع او در میان
خلق امر یقینی شود یقین بحقیت خود او از برای خلق بی فایده بود چرا که بسی واضحست که شخصی را پیغمبر معصوم
دانستن و نام او را پیغمبر گذاردن بدین صورت که شرایع او در میان خلق یقینی نباشد وجود خود
او و یقین در حقیت خود او بدون یقینی بودن شرایع او بی فایده خواهد بود چرا که مردم نخواهند
دانست مراضی الهی و مساخط او را در حق خودشان اگر چه آن شخصی را که پیغمبر نام نهاده اند
بر حق باشد و یقین دانند که بر حق است و امید است که شخص صاحب بصیرت در دین و مذهب متذکر
شود که حقیقت پیغمبری و رسالت از جانب خداوند عالم جل شانه حاصل نشود مگر آنکه آن شخص
پیغمبر رسالتی از جانب خدا بکند و شرایعی در میان خلق قرار دهد و خلق را بسوی آن شرایع دعوت
کند و اگر چنین نکند یعنی شرایعی قرار ندهد یا بشرعی دعوت نکند و شرع خود را واضح نکند و دلالت
و برهان و خارق عادات و معجزات از برای مردم ظاهر نکند بطوریکه احتمال بطلان در آن او
و شرع او راه نیابد چنین شخصی پیغمبر نخواهد بود و چنین شخصی را پیغمبر نامیدن مانند نامیدن
شخصی است باسم سلطان و پادشاه و حال آنکه آن شخص گدا و بی لشکر و سپاه و بی مملکت و عزت
باشد پس بسی واضحست که اسم سلطان و پادشاه از برای شخص عاجز مسکین بی معنی است و باطل
اسم بی مسمی است باری و امید است که شخص صاحب بصیرت در دین و مذهب متذکر شود
که پیغمبر باید امر خود را برساند بهر کس که مبعوث بر او شده پس اگر مبعوث است بر یک نفر رسالت
خود را باید باو برساند و اگر مبعوث است بر ده نفر باید رسالت خود را بهمه ایشان برساند و اگر
مبعوث است بر صد نفر باید رسالت خود را بجمیع ایشان برساند و اگر مبعوث است بر مائة
الف او یزیدون باید رسالت خود را بایشان برساند و اگر مبعوث است بر شهری باید رسالت

خود را بایشان برساند و اگر مبعوث است بر جمیع شهرها در عصری باید رسالت خود را بجمیع شهرها در آن
عصر برساند و اگر مبعوث است بر جمیع شهرها در جمیع عصرها باید رسالت خود را بجمیع شهرها در جمیع عصرها
برساند و در جمیع صورتها باید رسالت خود را بطور قطع و یقین برساند بطوریکه احتمال نرسانیدن
در امر او نرود و بطوریکه احتمال بطلان در چیزی از شرایعی که قرار داده نرود که آن چیز از
جانب خداوند عالم جل شانه نباشد و ماذا بعد الحق الا الضلال و در جمیع صورتها باید اثر رسالت
خود را بطور قطع و یقین بخلق برساند اگر چه بعضی از خلق گناهکار باشند و بعضی غافل و بعضی
ساهی و بعضی ناسی و فراموشکار باشند پس عصیان و غفلت و سهو و نسیان امت مانع از
رسانیدن رسالت رسول خدا نخواهد بود پس اگر بنای رسانیدن رسالت بجمیع مکلفین باید بواسطهٔ
روایت کردن راویان اخبار و ناقلان آثار باشد چنانکه از عصر حضرت آدم علی نبینا و آله
و علیه السلام تا خاتم صلی الله علیه و آله چنین بوده و خواهد بود و حال آنکه بسی واضحست که جمیع
راویان معصوم از جهل و خطا و غفلت و گناه و سهو و نسیان نیستند اشکالی وارد خواهد آمد
که در این صورت که شرایع انبیا علیهم السلام باید بواسطهٔ راویان برسد بجائی که آن روات بازار
منید اند و راویان هم که معصوم نیستند پس گمان که باید روایات از راویان بشنوند احتمال خطا
و سهو و نسیان بلکه عصیان را در راویان خواهند داد پس یقین نتوانند کرد که آنچه را راویان
روایت کرده اند بعینه همان مراد الهی است که نازل شده بر پیغمبر و همان بعینه امری است که صادر
شده از او یا از اوصیای او علیهم السلام پس در رفع این اشکال باید کوشید پس عرض میکنیم که در اینجا
عادة الله و عادة جمیع انبیا و اوصیای ایشان علیهم السلام بر این جاری شده که اخبار صادره از
حجج علیهم السلام در جمیع اعصار حتی عصر حضور خود ایشان بواسطهٔ راویان غیر معصوم برسد
بجاهل و نادان سنتیست ولکن با وجود شخص حجت معصوم از جهل و غفلت و خطا و عصیان

وسهو و نسیان در میان خلق بعدم عصمت راویان مانع از حصول یقین بمرادات الهیه نیست
آیا نه این است که اگر تو درباره شخصی احتمال جهل و غفلت و خطا و عصیان و سهو و نسیان بدهی و دا آنچه
خبر دهد ترا و لکن اگر حجت معصوم از جهل و عالم بضمایر خلق که معصوم است از خطا و غفلت و عصیان
و سهو و نسیان و مأمور است از جانب خداوند عالم جل شانه که مرادات الهیه را بتو برساند بدون
کم و زیاد بتو بگوید که آنچه از مرادات الهیه باید بتو برسد بدون کم و زیاد جمیع آنها را از فلان شخص بگیر
که او ثقه است راوی از جانب من و حامل من و او است حجت من بر تو و من حجت خدا هستم بر او و بر تو
پس تو در چنین صورتی با طمینان حجت معصوم علیه السلام اخذ میکنی مسائل خود را از آن شخص راوی
غیر معصوم و بواسطه او پی میبری بمرادات الهیه بدون کم و زیاد درباره خود و عدم عصمت او واسطه
مانع نیست که تو بمرادات الهیه درباره خود برسی چرا که عصمت شخص حجت الهی علیه السلام ترا
یقین داشته که آنچه را که تو از واسطه اخذ کنی همان مراد الهی باشد بدون کم و زیاد درباره تو
تو بلی اگر حجت معصوم ترا امر نکرده بود بگرفتن از واسطه و تو خود بدون تمسک بامر حجت معصوم
میخواستی از آن شخص اخذ مسائل کنی و او چیزی بگوید خبر او محتمل صدق و کذب بود و احتمال
جهل بمرادات الهیه و غفلت از آنها و خطای در آنها و عصیان و سهو و نسیان در آنها میرفت
و لکن با تمسک تو بفرموده شخص حجت معصوم ایمن خواهی بود در گرفتن از او از جمیع احتمالات
وارده درباره آن شخص پس اگر احیاناً از او پرسیدی مطلبی را و ندانست خواهی دانست
که خداوند عالم جل شانه و حجت معصوم از جانب او دانسته از روی عمد بدون غفلت نخواسته اند
که تو آن مطلب را بدانی و تو تکلیفی نخواهی داشت در آن مطلب و در ندانستن آن معاقب نخواهی
بود و اگر احیاناً مطلبی از او پرسیدی و او از روی غفلت جوابی گفت یا خطائی کرد چون تو بفرموده
حجت معصوم الهی مأمور بودی که از آن شخص اخذ کنی خواهی دانست که تو بمراد الهی درباره

خود رسیده و مراد او جل شانه درباره تو همین بوده که آن شخص گفته اگر چه آن شخص در واقع خطا و غفلت
کرده باشد و لکن خداوند عالم و حجت معصوم از جانب او بدون خطا و غفلت همان را بواسطه آن شخص
و بواسطه خطا و غفلت آن شخص بتو رسانیده اند و همانکه بتو رسیده مراد الهی است درباره تو تا آن
زمانیکه بر خطای او واقف نشده باشی پس چون واقف شدی در خطای او اعراض باید بکنی از آن مانند خود آن شخص
واسطه درباره خود او که در حین خطا باید عمل کند بآنچه فهمیده و چون واقف شد بر خطای خود اعراض
خواهد کرد و همچنین است امر در سهو و نسیان او بلکه در عصیان او که اگر از روی عمد کذب بگوید تکلیف تو
همان عمل کردن بمقتضای آن است اگر چه آن شخص معذب شود بسبب آن کذب و مراد الهی اگر
غیر از آن بود که بتو رسیده بواسطه راوی و غیر آنرا بتو میرسانید و این مطلب غیر مسئله تصویب است
چرا که تصویب باصطلاح آنست که از برای خداوند عالم جل شانه حکمی در حادثه نباشد و حکم او همان حکم
مجتهد باشد و تابع رای او باشد بخلاف آنچه عرض شد که از برای خداوند عالم جل شانه حکمی است
در هر حادثه که بهر کس باید برساند برسانند بطوریکه مراد الهی است بدون زیاده و نقصان پس اگر آن
آن حکم الهی را بواسطه و بدون واسطه میرسانند بدون کم و زیاد و ممکن است که رسانیدن واسطه
بصورت خطا و غیر آن باشد پس از واسطه خطا شده و از خدا و رسول و سایر حجج علیهم السلام
از روی عمد بدون غفلت جاری شده بطوریکه اگر فرض میکردی که از خود حجت معصوم بدون
واسطه راوی سؤال میکردی جواب مثل جواب راوی از خود معصوم می شنیدی و اگر خیال کنی که خطا کننده
بعد از وقوف بر خطای خود مأمور باعراض است میگویم که اگر فرض کنی تمام مسائل را از خود حجت بدون
واسطه راوی میگرفتی پس همان مدتی که عمل بخطای خود و خطای راوی می کردی و نمیدانستی که خطا
کرده یا راوی خطا کرده در همان مدت جواب را از خود حجت مثل جواب راوی میشنیدی و چون
مقتضای عمل کردن بآن مسئله مفقود می شود مدت آن منقضی میشد خود حجت ترا امر باعراض از آن

مستغنا میکرد و بطوریکه باید عمل کنی امر میفرمود مانند آنکه تو بعد از واقف شدن بر خطا از خطا اعراض میکنی
چرا که در هر حال ابلاغ و رسانیدن تکالیف و احکام الهی بر خدا و رسول و حجج او علیهم السلام است و ایشان
در امر ابلاغ هرگز در هیچ حال چه حال حضور و چه حال غیاب کوتاهی نمی کنند چرا که معصومند از کوتاهی
کردن و احکام الهی را بخلق نرسانیدن و بنابر آنکه کسی در بادی نظر وحشت کند از آنچه ذکر شد و لکن
امید است که اگر صاحب بصیرت در دین و مذهب نظر کند و تدبر نماید در طور سلوک تمام انبیاء
و مرسلین و اوصیای ایشان علیهم السلام وحشت نکند از آنچه عرض شد چرا که اگر تدبر کند خواهد
یافت که هیچیک از حجج الهی علیهم السلام بحسب ظاهر خود بنفس نفیس خود تمام احکام الهی را بتمام مکلفین
نمیرسانیدند حتی در زمان حضور خود بواسطه راویان اخبار احکام را بتمام مکلفین میرسانیدند
مگر همان مکلفی که خود از خود ایشان بدون واسطه میگرفت اگرچه در باطن تمام احکام الهی را بتمام
مکلفین از روی علم و عمد میرسانند بنفس نفیس خود چنانکه در زیارت میخوانی که وَأَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ
وَنَهَيْتُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى أَعْلَنْتُمْ دَعْوَتَهُ وَبَيَّنْتُمْ فَرَائِضَهُ وَأَقَمْتُمْ حُدُودَهُ وَنَشَرْتُمْ
شَرَائِعَ أَحْكَامِهِ وَسَنَنْتُمْ سُنَّتَهُ وَصِرْتُمْ فِي ذَلِكَ مِنْهُ إِلَى الرِّضَا باری در این مقام مقصود بیان مقامات باطنیه
حجج الهیه نیست و مقصود در این مقام بیان سیرت ظاهریه ایشان است در هر زمان و بس و واضح است که سیرت
جمیع انبیای مرسلین و اوصیای مکرمین ایشان علیهم السلام در جمیع زمانها این بود که مرادات الهیه را در جمعی
مخصوص میفرمودند و آن جماعت فرمایش ایشان را از برای کسانی که آن فرمایش را نشنیده بودند
روایت میکردند و هیچیک از انبیا و اوصیای ایشان علیهم السلام شرط روایت کردن از برای غیر را
عصمت راوی قرار ندادند و شرط قبول کردن روایت را عصمت راوی قرار ندادند بلکه اکتفا
کردند بهمین قدر که احدی از تابعین ایشان تعمد نکنند بر کذب بر ایشان و افترا نبندند بر ایشان
و شرط قبول کردن سخن راوی را همان وثاقت و عدالت او قرار دادند نه عصمت او چنانکه فرموده

إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و این مطلبی که عرض شد محل اتفاق اهل جمیع ادیان آسمانی است پس در صورتیکه شرط
روایت راویان را هیچیک از حجج الهی عصمت از خطا و سهو و نسیان قرار نداده اند پس در آنچه ایشان خبر
دهند احتمال خطا و سهو و نسیان بلکه عصیان میرود و احتمال زیاده و نقصان در آنچه خبر دهند خواهد رفت
و مَعَ ذَلِكَ حکم الهی در این حالت از جانب شارعین علیهم السلام از برای جمیع تابعین معلوم و معین است که
احتمال تخطی در آن را اعتبار نیست که باید قبول کرد قول راوی صادق امین را در میان جمیع اهل ادیان آسمانی
خصوص در میان اهل اسلام خصوص در میان اهل ایمان این مطلب داخل ضروریات ایشان است چنانکه در قرآن
خبر داده و فرموده يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ یعنی ایمان میآورد بخدا و تصدیق میکند مؤمنین را و در اخبار
خاصه است که امام زمان صلوات الله علیه و علی آبائه الهادین میفرماید لَا عُذْرَ لِأَحَدٍ مِنْ مَوَالِينَا فِي التَّشْكِيكِ فِيمَا
يُؤَدِّيهِ عَنَّا ثِقَاتُنَا و فرمود أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا
حُجَّةُ اللَّهِ و حضرت صادق علیه السلام فرموده اُنْظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا
وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضَوْا بِهِ حَكَماً فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً الْأَمَنِ اسْتَخَفَّ بِهِ فَكَأَنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَخَفَّ
وَعَلَيْنَا رَدَّ وَالرَّادُّ عَلَيْنَا كَالرَّادِّ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللَّهِ باری و در جائیکه شرط حکومت راویان را
عصمت از خطا و سهو و نسیان قرار نداده اند محل اتفاق است و احدی نمیتواند ایراد کند که چون
احتمال خطا و سهو و نسیان در ایشان میرود پس باب علم و یقین بمرادات الهیه و آنچه از معصومین
علیهم السلام صادر شده مسدود است نهایت آنکه احادیثی چند در این باب وارد شده پس چون
احادیث بواسطه راویان روایت شده و ایشان معصوم از خطا و سهو و نسیان نیستند پس تمام
روایات و احادیث در محل شک و شبهه واقع شده اند پس از این است که باب علم بمرادات الهیه و یقین
بآنچه صادر شده از معصومین علیهم السلام مسدود خواهد بود پس عرض میکنیم که بعد از آنکه قرار داد
تمام انبیا و اوصیای ایشان علیهم السلام از عصر آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله دائمی به بیاناتی که گذشته

ودانستی که معقول و منقول نیست که حجت الهی نرسیده باشد بمکلفین خواهی دانست که خطای صاحبان خطا وسهو ساهین و نسیان ناسین از جملهٔ موضوعات احکام الهی است و نفس احکام الهی معلوم است و نفس احکام الهی امری است یقینی که احتمال خلاف و خطا و سهو و نسیان در آن نمیرود و اگر چه اصل موضوعات احکام معلوم نباشد مثل آنکه اگر تو شک کنی در نماز در میان سه و چهار و ندانی که آیا سه رکعت نماز کرده یا چهار رکعت حالت تو که موضوع حکم الهی است معلوم نیست از برای تو که آیا در رکعت سیوم واقعی یا در رکعت چهارم ولکن حکم الهی در این حال تردید تو معلوم است که باید بنای نماز را بر چهار رکعت گذاری و نماز احتیاط را بجا آوری و مثل آنکه اگر یقین بوضو داشته باشی و شکی عارض شود که آیا حدثی صادر شده یا نه حالت تو که موضوع حکم الهی است حالت تردید است در حدوث حدث و عدم آن ولکن حکم الهی معلوم است که تو با طهارت هستی پس بر همین نسق خطای راوی خطا کننده و سهو و نسیان او داخل موضوعات احکام الهی است و احتمال وقوع آنها و عدم وقوع آنها میرود و وقوع و عدم وقوع هیچیک معلوم نیست ولکن حکم الهی که صادر از معصومین علیهم السلام است معلوم است و آن حکم این است که واجب است قبول کردن روایت او و حرام است رد کردن آن و این حکم الهی باتفاق اهل جمیع ادیان آسمانی رسیده که سیرت جمیع انبیای مرسلین و اوصیای طاهرین ایشان علیهم السلام بر این بوده که هیچیک از ایشان بحسب ظاهر بنفس نفیس خود احکام الهی و مرادات او را به یک یک از مکلفین نمیرسانیدند در زمان حضورشان چه جای زمان غیبت و رحلتشان و تمام احکام الهی و مرادات او را راویان اخبار و ناقلان آثار بعد از استماع در عالم منتشر میکردند چه در زمان حضورشان و چه در زمان غیاب یا رحلت ایشان و چه بی واسطهٔ راوی سابقی و چه بواسطهٔ راوی سابقی و چه بواسطهٔ یک راوی سابق و چه بواسطهٔ راویهای متعدد پس چنین حکمی که از جانب خداوند عالم جل شانه در جمیع زمانها مقرر بوده و از زبان جمیع انبیای

مرسلین و اوصیای طاهرین ایشان علیهم السلام جاری گشته و از رفتار و سیرت جمیع ایشان معلوم شده حکمی است یقینی و عقل و نقل اهل جمیع ادیان آسمانی دلیل است که احکام الهی و مرادات او را باید پیغمبران معصوم از گناه و خطا و سهو و نسیان برسانند بجمیع مکلفین و در هیچ زمانی بحسب ظاهر بنفس نفیس خود نرسانیده اند بجمیع مکلفین پس واجب و لازم است که بواسطه راویان برسانند چنانکه بواسطهٔ ایشان رسانیدند پس در چنین حکمی که محل اتفاق اهل ادیان است نمیتوان ایراد گرفت که چون احادیث آن بواسطهٔ راویان غیر معصوم از خطا و سهو و نسیان رسیده احتمال خطا و سهو و نسیان در آنها راه دارد چرا که امری و حکمی که سیرت جمیع انبیاء علیهم السلام در جمیع اعصار بر آن شد و تقریر و تسدید الهی در جمیع روزگار بر آن جاری شد احتمال نمیرود در آن که شاید از معصومین علیهم السلام صادر نشده باشد و احتمال نمیرود که شاید این حکم حکم الهی نباشد پس بنا بر فرضی که این حکم شاید حکم الهی نباشد باید در هیچ زمانی حکم الهی در میان مکلفین معلوم نباشد چرا که در هیچ زمانی حجت الهی بحسب ظاهر بنفس نفیس خود احکام الهی و مرادات او را از خلق بجمیع مکلفین نرسانیده و بواسطهٔ راویان رسانیده و حال آنکه باتفاق اهل ادیان آسمانی و باتفاق عقلها و نقلهای ایشان پیغمبر الهی در وقت ادای رسالت و تبلیغ باید معصوم از جهل و غفلت و خطا و عصیان و سهو و نسیان باشد از برای آنکه مرادات الهیه را از روی یقین بخلق برساند و احدی از اهل ادیان آسمانی یافت نشود که پیغمبر الهی را در وقت ادای رسالت معصوم از جمیع این نقایص نداند و اگر طایفه از ایشان بعدم عصمت پیغمبری قائل باشند در غیر وقت تبلیغ رسالت گمان کرده اند نه در وقت تبلیغ و از جملهٔ تبلیغات ایشان یکی همین امر است که از سیرت همهٔ ایشان معلوم شد که بواسطهٔ راویان اخبار تبلیغ کرده اند پس شکی در تبلیغ ایشان نیست باری در این رساله پیش از این تفصیل در این مقام گنجایش ندارد و آنچه گذشت بهمین قدرها از برای صاحبان بصیرت کفایت کند و من لم یجعل الله له نورا فما

لَهُ مِن نورٍ وَاِلَیهِ تُرجَعُ الاُمور **برهان ۲۱** ازجمله مسائلی که باید در نزد انسان صاحب بصیرت در دین و مذهب در نهایت وضوح باشد این است که تشریع شرایع و قرار دادن دین از برای متدینین کار خدای خالق خلقت جل شانه چنانکه خود خبر داده و فرموده لَهُ الخَلقُ وَالاَمر و ابلاغ و ایضاح آن با رسول و اوصیای او علیهم السلام است چنانکه فرموده وَما عَلَی الرَّسولِ اِلّا البَلاغُ المُبین و فرموده وَاَنزَلنا اِلَیکَ الذِّکرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَیهِم وَلَعَلَّهُم یَتَفَکَّرون و ایشان را معصوم از خطا و غفلت و سهو و نسیان قرار داده از برای همین که دین او را بطوریکه قرار داده بدون کم و زیاد بخلق برسانند و خلق را امر فرموده که اطاعت کنند ایشان را چنانکه فرموده یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اَطیعُوا اللهَ وَاَطیعُوا الرَّسولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم تا خلق مطمئن باشند در دین او از خطا و غفلت و سهو و نسیان و یقین کنند که آنچه را که ایشان بخلق رسانیده اند همان دین خداست و خطا و غفلتی و سهو و نسیانی در آن نشده و دلیل عصمت رسول و عصمت اولی الامر همین است که خداوند عالم جل شانه امر فرموده باطاعت ایشان پس اگر معصوم نبودند امر باطاعت ایشان نمیکرد بلکه نهی میکرد چنانکه نهی فرموده از اطاعت مکذبین و غافلین و عاصین و فرموده فَلا تُطِعِ المُکَذِّبینَ وَلا تُطِع مَن اَغفَلنا قَلبَهُ عَن ذِکرِنا وَلا تُطِع مِنهُم آثِماً اَو کَفوراً پس شخص عاقل با بصیرت در دین و مذهب بدلیل عقل و نقل بطور قطع و یقین میداند و شبهه از برای او نیست که چون وضع شرع و دین و رسانیدن آن بمکلفین با خداست بواسطه حجتهای از جانب خود که همگی معصوم شدند از جهل و غفلت و سهو و نسیان و مسامحه و تقصیر در رسانیدن دین الهی بمکلفین در هر زمان و مکان یقین میکند بطوریکه شبهه از برای او نباشد که معقول و منقول نیست که خداوند قادر حکیم جل شانه مقصر باشد در رسانیدن دین خود باحدی از مکلفین در هر زمان و مکان و یقین میکند بطوریکه شبهه از برای او نباشد که حجتهای معصومین الهی تقصیری در رسانیدن دین الهی نمی کنند بمکلفین در هر زمانی و در هر مکانی و اگر فرض شود که دین نرسانیده اند

دین الهی را باحدی از مکلفین در یک زمانی یا مکانی پس آن شخص مکلف نخواهد بود چرا که رسیدن دین الهی بدون رسانیدن او ممتنع است و بر فرض اینکه معصومین مقصر باشند در رسانیدن دین الهی بخلق و مسامحه کرده باشند این تقصیر و مسامحه راجع میشود برب العالمین که چرا خلقی را که میداند دین او را بخلق نمیرسانند و تقصیر و مسامحه در رسانیدن آن می کنند از برای رسانیدن قرار داد پس شخص عاقل با بصیرت در دین و مذهب خواهد دانست بطور یقینی که شبهه در آن راه بر نباشد که خداوند دانای توانای حکیم عادل هادی غیر مغری باطل در رسانیدن دین خود بمکلفین مقصر نیست و تقصیری در باره معصومین مامورین مِن عِندِ الله برسانیدن دین و تبلیغ رسالت و بیان احکام معقول و منقول نیست پس یقین میکند بطوریکه شبهه از برای او نباشد که خداوند عالم جل شانه و حجتهای معصومین او از جانب او علیهم السلام آنچه را که او خواسته بمکلفین برساند ایشان رسانیده اند یقیناً بطوریکه احتمال نرسانیدن نرود قُل فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ و قل فی حق حجج علیهم السلام وَجاهَدتُم فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ حَتّی اَعلَنتُم دَعوَتَهُ وَبَیَّنتُم فَرائِضَهُ وَاَقَمتُم حُدودَهُ وَنَشَرتُم شَرائِعَ اَحکامِهِ وَسَنَنتُم سُنَّتَهُ وَصِرتُم فی ذلِکَ مِنهُ اِلَی الرِّضا و عصیان عاصین و جهل جاهلین و غفلت غافلین و خطای خاطئین و سهو ساهین و نسیان ناسین مانع از دین الهی نخواهد بود در رسانیدن دین خود بمکلفین و این نقصانها راجع است بخلقی که معصوم از این نقصانها آفریده نشده اند و ساحت ربوبیت و حجتهای الهی پاک است از لوث این نقصانها پس اگر راویان اخبار ایشان سهو و نسیانی و غفلتی و خطائی و لغزشی دارند هیچیک از اینها مانع نتواند بود از اینکه خداوند عالم جل شانه اراده را که درباره خلق خود کرده که دین خود را بایشان برساند برساند چنانکه خود خبر داده و فرموده اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمرِهِ و فرموده قُل فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ و فرموده اِنّا نَحنُ نَزَّلنَا الذِّکرَ وَاِنّا لَهُ لَحافِظُونَ فَاللهُ خَیرٌ حافِظاً وَهُوَ اَرحَمُ الرّاحِمینَ وَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ و امید هست که شخص عاقل با بصیرت در دین و مذهب متذکر شود که راهی از برای جواز جریان گمان و مظنه در احکام الهی باقی نماند و در نفس احکام

الهی بجز یقینی که احتمال خلاف نرود چیزی جایز نیست و ثمره و فایدهٔ عصمت حجتهای الهی همه همین است که دین الهی بطور یقین بمکلفین برسد و باید از هر یقینی که فرض شود دین الهی یقینی‌تر باشد که یقین بسایر چیزها غیر از دین خدا علت غائیهٔ مکلفین نیست و دین علت غائیه است از برای خلق کردن چنانکه فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و بدیهی است که عبادت نتوان کرد خدا را بدون دین و معقول و منقول نیست که در نفس احکام دینیه احتمال رود که حکمی از احکام الهی مراد الهی نباشد بلی از برای احکام الهی قطعی یقینی متعلقات و محل تعلقی در عالم خلق هست که بسا محل تعلق حکم الهی یقینی جهل مکلفین است که آیا در صورت جهل مکلفین در حالی از احوال آیا معذورند مثل مسئلهٔ قصر و اتمام که اگر مسافرند اند که باید قصر کند و نماز را اتمام کند معذور است یا معذور نیستند مثل آنکه اگر جاهلی بدون طهارت نماز کند باید طهارت بجا آورد و نماز را قضا کند و معذور نیست و میشود که محل تعلق حکم یقینی الهی وهم مکلف باشد مثل آنکه شخص مکلف با طهارت باشد و بعد توهم کند که آیا حدثی از او صادر شده باشد پس توهم او بر حال خود هست و حکم یقینی از جانب خداوند جل شأنه از برای این توهم هست که با طهارت است و نباید با احتمال صدور حدث اعادهٔ طهارت نماید و میشود که محل تعلق حکم یقینی الهی شک مکلف باشد مانند کسی که علم بطهارت یقینی دارد پس شک کند که آیا حدثی صادر شده یا نه پس باز حکم یقینی او طهارت است و میشود که محل تعلق حکم یقینی الهی گمان و مظنهٔ مکلف باشد مثل آنکه طهارت را یقین داشته باشد و بعد گمان کند و احتمال قوی بدهد که حدثی از او صادر شده پس باز حکم یقینی الهی این است که طهارت باقی است و میشود که محل تعلق حکم یقینی الهی علم مکلف باشد مثل آنکه بعد از طهارت یقین کند که حدث صادر شده از او پس حکم یقینی الهی از برای این یقین او است که باید طهارت را ثانیاً بعمل آورد پس متعلقات احکام الهی میشود که جهل و علم و غفلت و تذکر و یقین و شک و فراموشی و یاد و طاعت و معصیت و امثال اینها باشد اما

نفس احکام الهی نمیشود مگر آنکه یقینی باشد که احتمال نرود که آن حکم حکم غیر خدا است پس امید است که ان شاء الله شخص عاقل با بصیرت در دین و مذهب متذکر شود که عقل و نقل بطور قطع دلالت میکند که آنچه را که خداوند عالم جل شأنه از مکلفین اراده کرده آن اراده را بخلق رسانیده البته بطور قطع و یقین چه در امور عظیمه و چه در امور جزئیه که جمیع آنها را وحی کرده برسول صلی الله علیه و آله که در حق او فرموده و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی و علم جمیع مرادات خود را باو وحی فرموده و او باوصیای خود و عترت خود تعلیم فرموده بامر الهی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را نازل فرموده پس با وجود ایشان جهل و غفلت و خطا و عصیان و سهو و نسیان سایر رعیت مانع از رسانیدن خداوند جل شأنه دین خود را بمکلفین نیست چنانکه همهٔ این نقصها در زمان حضور معصومین علیهم السلام از برای رعیت بود و مانع از یقینی بودن دین الهی نبود بلی اگر کسی متمسک بحجتهای الهی علیهم السلام نشود و گمان کند که دین الهی را راویان غیر معصوم از جهل و غفلت و خطا و سهو و نسیان بلکه عصیان حافظند البته در نفس احکام الهی بر یقین نخواهد بود مانند سایر فرقهای اسلام که رئیسی معین از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله ندارند که رئیس معصوم از جهل و غفلت و خطا و عصیان و سهو و نسیان باشد اما از برای شیعهٔ اثنی عشری که همیشه متمسک‌اند بیکی از ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام که زنده است در روی زمین و حجت خدا و بقیة الله است که کیما ان زاد المؤمنون شیئاً ردهم وان نقصوا اتمه لهم و فرموده انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین لذکرکم و لولا ذلک لاصطلمکم اللأواء و احاطت بکم الاعداء بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون انا لله و انا الیه راجعون فما تغنی الآیات و النذر عن قوم لا یؤمنون

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان
چه خوف از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

پس بنا بر آنچه مکرر ذکر شد جمیع اخباری که معمول به علمای ابرار در جمیع قرون و اعصار بوده جمیعاً در حضور باهر النور نور علی نور ظهور اعظم اجل

اکرم الهی عجل الله فرجه وسهل مخرجه در مرای و مسمع اوست و اوست مانند آبای کرام خود صاحب مرای و مسمع
چنانکه در زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات المصلین میخوانی و او را باین لقب مینامی و اشهد
ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة طابت وطهرت بعضها من بعض را معتقدی و ایمان داری پس حافظ
اخبار اوست و عصیان عاصین و خطای خاطئین و سهو ساهین و نسیان ناسین مانع از حفظ و حمایت
وحمایت مقرر است از جانب او علیه السلام که اگر غیر ازین اخبار معمول بهای علمای ابرار در جمیع اعصار
غیبت او چیزی دیگر دین خدای قهار بود همان چیز دیگر را میرسانید پس چون غیر ازین اخبار
چیزی را در اعصار غیبت خود در میان مکلفین نگذارد یقین کردیم که دین الهی و شرع او در همین
اخبار است که حجت الهی آنها را از روی عمد در میان مکلفین قرار داده و بدست علمای ابرار
در جمیع اعصار داده و همه ایشان با آنها عمل کرده اند حتی کسانی که گمان کرده اند که آنها قطعی الصدور
از معصوم علیه السلام نیست و ظنی الصدور است باز عمل ایشان بهمین اخبار بوده و نمیشود که امام
خلق خلق را در این مدت مدیده مهمل گذارد و اخباری که رضای خدا و رسول صلی الله علیه و آله
در عمل کردن با آنهاست در میان ایشان نگذارد و اگر کسی گمان کند که این اخبار قطعی الصدور
از معصوم علیه السلام نیست و احتمال میدهد که از غیر معصوم علیه السلام صادر شده باشد
لازمهٔ این گمان این است که پیغمبر معصوم صلی الله علیه و آله شرایع و احکام الهی را و رسالت خود را
باهل زمان بعد از خود نرسانیده بطور قطع و یقین پس مقصر شده نعوذ بالله در رسانیدن
رسالت خود بخلق زمان بعد از خود یا آنکه صلی الله علیه و آله تقصیر نکرده و لکن ائمهٔ معصومین
علیهم السلام تقصیر کرده اند در هدایت یا آنکه ائمه علیهم السلام در زمان حضور خود تقصیر نکرده اند
و امام زمان علیه السلام در زمان غیبت خود تقصیر کرده و مرادات الهیه را بطور قطع بمردم
نرسانیده یا اگر گمان کند که او مقصر نیست و لکن نتوانسته برساند پس تقصیری ندارد و خدا

نتوانسته برساند تکلیفی ندارد پس ازین جهة مردم در زمان غیبت او مهمل شده اند و حلال و حرام و شرایع
و احکام ایشان قطعی الصدور نیست و از باب اکل میته مانند گوشت مرده و جیفه بر ایشان حلال شده
با اینکه خود او علیه السلام فرموده انا غیر مهملین لمراعاتکم باری و اگر کسی این قدر بصیرت باشد در دین
و مذهب و نداند که رسانیدن دین الهی و شرایع و احکام او بخلق با رسول خدا و خلفای او علیهم السلام
و اصل وضع رسالت و وصایت از برای تبلیغ احکام الهی است بسوی خلق میتواند بگوید که خدای
قادر غیر متغیری باطل تقصیر کرده در ابلاغ مرادات خود بخلق یا نتوانسته که مرادات خود را بخلق برساند
پس عرض میکنم که احدی نمیتواند بگوید که خداوند عالم جل شانه دینی و حلالی و حرامی را از برای
خلق در زمان غیبت امام علیه السلام نخواسته و احدی نمیتواند بگوید که دینی را که از برای ایشان
خواسته نتوانسته بایشان برساند و احدی نمیتواند بگوید که در دایره شیعه مرادات الهیه در غیر
این اخباری است که در دست علماست پس یقین حاصل خواهد شد که مرادات الهیه در همین اخبار است
و بس پس بتقریر الهی یقین شد که مرادات و احکامی که خدا خواسته که در میان خلق باشد در
همین اخبار است و بس و اگر وسوسه رود که شاید خداوند عالم یقین را نخواسته از برای خلق
در زمان غیبت و همین گمان و مظنه را خواسته و باب علم را بسته و دفع نموده عرض میکنم که اما تفصیل
باب علم را بسته و دکرده و باب علم بسته بود و احتمال میدهد که باب علم مفتوح باشد و عمل
بطریقت خود باقی باشد پس انکار و رد شما بر کسانی که باب علم را مفتوح میدانند معنی ندارد
و کسی که بتصدیق اهل علم را کرد امین خواهد بود و بتصدیق شما خالی از خطر نخواهد بود و نهایت
چیزی که بافتری میگوئید اینکه علم مدعیان علم با مظنه شما یکی است و آنها اسم مظنه را
علم گذاشته اند پس در چنین صورتی هم شما و منکرین شما مساوی خواهید بود در عمل بمظنه پس شما
نمیتوانید منع کنید کسی را از تصدیق طرف مقابل بنابر مذهب خود شما و طرف مقابل میتوانند

منع کنند کسی را از تصدیق شما چرا که شما را بر خطا میدانند و عمل بظنّ را در نقص احکام الهی حرام میدانند
و از برای حرمت آن زیاده از آیهٔ قرآن میخوانند و از احادیث صریحه مطابق کتاب خدا شاهد می
آورند باری همین قدرها در این رسالهٔ مختصر در این باب از برای شخص با بصیرت کافی است پس برهانی دیگر
از برای مطلبی دیگر عنوان میشود ان شاء الله تعالی **برهان ۲۱** از جمله مطالبی که از برای جمیع عالم روشن می
واضح است و داخل بدیهیات صاحبان شعور است این مطلب است که جمیع مکلّفین در علم و شعور یکسان
نیستند پس عوام ایشان محتاجند که مسائل دینیهٔ خود را از دانایان و علما اخذ نمایند و این سیرت در
بنی آدم از عصر حضرت آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله جاری بوده و هست پس این سیرت مقرر است
از جانب خداوند عالم جلّ شأنه و جمیع حجتهای او علیهم السلام چنانکه فرموده و ما کان المؤمنون لینفروا
کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
که حاصل ترجمه این است که نیستند مؤمنان که نفور کنند و تحصیل کنند مسائل دین خود را جمیعاً پس
چرا نفور نمی کنند از هر فرقه و طایفه از ایشان تا تفقه کنند در دین و تحصیل کنند مسائل آن را
تا انذار کنند قوم خود را چون برگشتند بسوی ایشان شاید حذر کنند آن قوم از ندانستن مسائل
دینیهٔ خود باری پس اگر وضع این عالم چنین بود که علمای هر دین و مذهبی اختلاف نکنند امر عوام
بسهولت میگذشت پس مسائل دینیهٔ خود را از هر یک از علمای خود اخذ میکردند و لکن داخل
بدیهیات است که اغراض و امراض خلق روزگار بسیار است و در هر عصری از اعصار
هستند جمعی بسیار که مانند گرگان در لباس میش درآمده جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت
میروند آن کار دیگر میکنند و در واقع اختلافاتی که در دین و مذهب پیدا شده در جمیع ازمنه
از فسادهای این قبیل از اشخاص است که در هر زمانه خود را بلباس میش جلوه میدهند و خود را
بیک بزرگ می بندند و جمع کثیری را بهمراه خود هلاک کرده باسفل السافلین میرسانند پس ای صاحبان

بیان احتیاج عوام بعلما و لزوم حجتی در میان مکلفین که ضروریات دین و مذهب ... مختلف که ... کفر است ... مطابقه ...

شعور اگر تدبّر کنند در این عالم و وضع خلق روزگار خواهد یافت که همیشه در این دنیا اختلافی که موجب
هلاک ابدی است از این اشخاصی است که بلباس میش درآمده اند و چه بسیاری که غافلند و گمان میکنند
که سلاطین روزگار که بقهر و غلبه سلطنت یافته اند و دستکان ایشان باعث فساد و هلاک اهل عالمند
و با آنکه ساده لوحی گمان کند که هر جا اسم ظالمی یا فاسقی یا کافری در کتاب نوشته ذکر شده مراد
سلاطین و دستکان ایشانند و غافل از این است که اگر جلوه کنندگان در لباس میشان نبودند این همه
فسادی که موجب هلاکت دنیا و آخرت است در دنیا نبود نهایت اگر سلطانی بقهر و غلبه سلطان
شد رعیت خود را از ناملایمات روزگار حفظ کرد و مردم در مهد امن و امان زیست کردند که
اگر ایشان نبودند این خلق روزگار از دست یکدیگر مالک مال و جان و عرض و ناموس خود نبودند
و لکن فسادی که در دنیا و آخرت بر پا است همه از وجود گرگان ظاهر در لباس میشان است که اگر
از این قبیل اشخاص در میان مجوس نبودند عوام مجوس چه اختلاف داشتند و اگر از این قبیل اشخاص
در میان یهود نبودند عوام یهود چه اختلاف با نصاری داشتند و اگر از این قبیل اشخاص در میان نصاری
نبودند عوام ایشان چه اختلاف با اهل اسلام داشتند و اگر از این قبیل اشخاص در میان عامه نبودند
عوام ایشان چه اختلاف با خاصه داشتند و اگر از این قبیل اشخاص در میان خاصه نبودند
عوام ایشان چه اختلاف میتوانستند بکنند و امید است که رؤسای هر قومی از این سخن نرنجند
چرا که سخن بطور کلی است و صدق آن از برای هر صاحب شعوری ظاهر است و محل رنجش ایشان
مخصوص نیست چرا که فی المثل اگر علمای یهود اظهار رنجش کنند که از این قرار ما سبب هلاک
عوام خود هستیم بوده میتوانم با ایشان بگویم که شما ها که بعیسی ایمان نیاورده اید البته تمام نصاری را
بر باطل میدانید و سبب گمراهی ایشان را کشیشهای ایشان میدانید پس این سخن را خود شما میگوئید
پس نباید سبب رنجش شما شود و اگر علمای نصاری اظهار رنجش کنند میتوان با ایشان گفت که شما

و این سخن را درباره ملاهای یهود میگوید که ایشان عوام خود را منع از ایمان آوردن بمسیح کردند
پس سخنی را که خود میگوئید نباید سبب رنجش شما شود از کسی که همان را گفته و همچنین است جواب
با صواب از رنجش هر رنجوری ما بی پس بعد از اختلاف علماء در هر طبقه از طبقات عوام
باید قدری فکر کنند که آیا رواست که تصدیق کنند عالم محله خود را بدون دلیل و برهان
و تقلید کنند از او و بسا اگر ملای محله خودشان ملای محله دیگر را کافر و نجس میدانند و مقلدین او را کافر و نجس
میدانند و همچنین است حال ملای محله دیگر و مقلدین او پس باید عوام اگر بهلاکت خود راضی نیستند
فکر کنند که اگر خداوند عالم جل شانه تکلیفی از برای عوام در این باب قرار نداده بود و عذر ایشان را
می پذیرفت که بگویند که ما را چکار با اختلافها در میان علماء نهایت چون ما اهل این محله بودیم
تقلید کردیم عالم محله خود را نباید از ایشان مؤاخذه کند و نباید پیغمبران خدا علیهم السلام
در این دنیا از ایشان مطالبه ایمان کنند اگر عالم ایشان ایمان نیاورد پس جهاد کردن پیغمبران
خدا با ایشان و دیار ایشان را خراب کردن و اموال ایشان را غارت کردن و زن و فرزند
ایشان را اسیر کردن دلیل این است که خود ایشان مکلفند که حق را از باطل تمیز دهند پس
اگر علمای ایشان از راه باطل روند ایشان پیروی ایشان نکنند پس عوام مکلفند با یمان مثل
علماء و مکلفند که حق را از باطل جدا کنند و با حق و اهل حق باشند و از باطل و اهل آن اعراض
کنند و پس واضح است که معجزات پیغمبران چیزی نبود که عوام نتوانند آنرا بیابند و باید در
این باب تقلید از علمای خود کنند و معجزات را خداوند عالم جل شانه محسوس و مشاهد جمیع
مکلفین قرار داد و ادراک آنرا مخصوص علما قرار نداد تا حجت خود را بر همگی تمام کند که عذری
از برای احدی از مکلفین باقی نگذارد که احدی از عالم و عامی نتواند بگوید که چون امر تو مشکل بود
و راه آن مخفی بود من نتوانستم آنرا بفهمم و بآن ایمان آورم پس اساس معجزات را خداوند عالم جل شانه

در میان عوام و علما یکسان قرار داد تا راه عذر را از روی همه ایشان سد کند و پس واضح است که عوام و علماء
چنانکه در دیدن معجزات یکسانند و اتمام حجت بهمه ایشان میشود در شنیدن معجزات هم یکسانند پس با جمعی
که غایب باشند از مجلس و مجمعی که در آن اظهار معجز میشود پس حاضران با ایشان میرسانند و پس از
شنیدن هر کس ایمان می آورد میاورد و پس واضح است که دیدن معجز و شنیدن آن از برای این است
که صدق صاحب معجز در ادعای خود معلوم شود تا مردم را امر کند بتجانب الهی و نهی کند از مساخط
او جل شانه پس چون بواسطه معجزات صدق مدعی معلوم شد معلوم خواهد شد صدق تمام
فرمایشات او از امر و نهی و حلال و حرام و غیر اینها پس هر کلامی و هر امری و هر قاعده که معلوم
شد که از او صادر شده معلوم میشود که آن حق است و باید ایمان آورند بآن جمله مکلفین پس
واضح است که خدا و رسول و صلی الله علیه و آله چون ایمان از همه مکلفین خواسته اند باید حجت
خود را بر همه ایشان تمام کرده باشند پس اگر آن حجت مشاهده معجز است باید همه دیده باشند و اگر
شنیدن و یقین کردن آنست باید همه شنیده و یقین کرده باشند پس از این بیان متذکر شو که امری
که باید بهمه مکلفین برسد و حجت را بر همه تمام کند امر عامی خواهد بود که مخصوص بعضی دون بعضی نیست
و شامل و عام است مر عوام و خواص را و چنین امر شاملی که محل اتفاق عوام و علماست حجت الهی است
که بهمه ایشان رسانیده و حجت بر همه تمام کرده که احدی از عوام مکلفین نمیتواند بگوید حجت الهی بر ما تمام
نبود مثل اینکه احدی از علماء نمیتواند بگوید حجت الهی بر من تمام نیست و امری را که عوام میتوانند بگویند که بما
نرسیده آن امری است که مخصوص علماست که باید مسائل جزئیه حلال و حرام را از اصل کتاب و سنت
استنباط کنند و تکلیف عوام لازم نیست که خودشان آنرا استنباط کنند و تکلیف ایشان همین است که
مسائل جزئیه دینیه خود را از علماء و فقها اخذ کنند اما امری که بجهة اتمام حجت خداوند عالم جل شانه بایشان
رسانیده و رسول و صلی الله علیه و آله تبلیغ آنرا فرموده و عذری از برای مکلفی باقی نگذارده

[illegible]

همان امر عام شامل عوام و خواص است که اسم او باصطلاح ضرورت دین و مذهب است پس چون
امر ضرورت دین و مذهب از جانب خدا و رسول و اوصیای او علیهم السلام بر عوام الناس مخفی
نیست و امر الهی که بایشان رسیده همان ضرورتست بنابراین حجت الهی بر عوام تمام است چنانکه
بر علما تمام است پس در صورتیکه در میان علماء اختلافی در ضروریات دین و مذهب نیست اگرچه در مسائل
مخصوصه جزئیه نظریه اختلاف داشته باشند که عوام الناس اخذ مسائل خود را از هر یک از ایشان میتوانند
بکنند چنانکه همیشه در هر زمان عوام اخذ مسائل خود را از علمای خود میکردند حتی در زمان حضور
ائمهٔ طاهرین علیهم السلام و حال آنکه از صدر اسلام تاکنون دیده نشده که دو نفر عالم در مسائل نظریه
در جمیع آنها متفق باشند و با اینکه مختلف بودند عوام الناس اخذ مسائل نظریه را از ایشان می‌کردند
و اختلاف در نظریات هرگز موجب تکفیر و تفسیق یکدیگر نبوده و هرگز بنا نبوده و نیست که بجهة اختلاف
در نظریات احدی از علما تکفیر و تفسیق کند عالمی دیگر را چنانکه بسی ظاهر است که علمای سابقین اجازه
داده اند بعلمای لاحقین که مردم از ایشان اخذ مسائل کنند و حال آنکه لاحقین البته اختلافی در مسائل
نظریه با سابقین داشته اند پس باید اهل بصیرت متذکر باشند که اختلافی که در میان علماء واقع شده و موجب
تحیر عوام است اختلافی است که بعضی بعضی را تکفیر یا تفسیق کنند و بعضی اخذ مسائل را از بعضی از برای عوام
جایز ندانند پس عوام بدون دلیل و برهانی از جانب خدا و رسول و اوصیای او علیهم السلام نمیتوانند تصدیق
کنند احدی از ایشان را در تکفیر دیگری مگر آنکه او خارج شود از ضرورت دین و مذهب پس چون ضرورت
دین و مذهب بعوام رسیده اگر اعتنائی بدین و مذهب داشته اند پس در این صورت خود عوام خارج
از ضرورت دین و مذهب را خوب میتوانند جدا کنند از شخص داخل در دین و مذهب چرا که ضروریات
دین و مذهب بعوام اگر اعتنائی بدین و مذهب دارند ضروریات دین و مذهب در دست ایشان است
پس خارج از آن و داخل در آن را بسهولت جدا خواهند کرد و اگر کسی گمان کند در صورتیکه کسی بگوید

که دروغ من ترش است و کل یدعی وصلا بلیلی و همه بگویند که ما بضرورت دین و مذهب متمسک هستیم و دیگرانرا
خارج و داخل را داخل میدانیم بر عوام قدری کار تنگ خواهد شد پس عرض میکنم که چون شخص صاحب بصیرت
در دین و مذهب میداند که در میان جماعتی از علماء که همه از اهل یک دین و مذهبند و همه ایشان ضروریات
آن دین و مذهب را قبول دارند و همه ایشان تمسک بضروریات و مسلمات دین و مذهب را لازم
میدانند و همه ایشان تخلف از امور مسلمهٔ دین و مذهب را موجب خروج از دین و مذهب میدانند
و بالجمله امور مسلمهٔ همهٔ ایشان این است که هر کس مانند ایشان متمسک و معتقد است بامور مسلمهٔ دین و مذهب
و ضروریات آنها باید او را مسلم و مؤمن دانست و روا نیست که او را خارج از اسلام و ایمان کرد
و همه ایشان کسی را که خارج از اسلام و ایمان کند شخصی را که متمسک است بامور مسلمهٔ دین و مذهب او را
خارج از اسلام و ایمان میدانند معقول نیست که بعضی بعضی را خارج از اسلام و ایمان کنند پس
شخص با بصیرت اگر با این حال دید که در میان چنین جماعتی اختلاف است که بعضی بعضی را خارج
از دین و مذهب میکنند و تکفیر میکنند و متابعت او را جایز نمیدانند خواهد یافت که همهٔ این جماعت در
ادعای خود صادق و راست گو نیستند و یقین خواهد کرد که البته بعضی در ادعای تدین و ایمان صادقند
و بعضی کاذب اگرچه کاذب نگوید که من کاذبم و ادعای صدق را بکند چنانکه خداوند عالم جل شانه خبر داده
و فرموده وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّا بِاللهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ يُخادِعُونَ اللهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَما يَخْدَعُونَ
إِلّا أَنْفُسَهُمْ وَما يَشْعُرُونَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ وَإِذا قِيلَ لَهُمْ
لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قالُوا إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلكِنْ لا يَشْعُرُونَ پس شخص با بصیرت
خواهد دانست که نه هر کس که ادعای اسلام و ایمان کند و نه هر کس که ادعای اصلاح کند مسلم و مؤمن و
مصلح است بلکه بسا آنکه کسی ادعای اسلام و ایمان و اصلاح کند و او مفسد و کافر باشد و شخص با بصیرت
خواهد دانست که یکی از علامات صدق صاحب اسلام و ایمان و اصلاح این است که شخص مسلم

مؤمن مصلح را خارج از اسلام و ایمان بخند و یکی از علامات کذب کاذب این است که شخص مسلم مؤمن مصلح را
خارج از اسلام و ایمان کند پس شخص با بصیرت همین که دید شخصی را بقواعد اسلام و ایمان مشکور میخند
و تصریح میکند که دین من و مذهب من این است که واجب و لازم است که بجمیع امور مسلّمیهٔ اسلامیه و ایمانیه
اقرار و اعتراف و اذعان باید کرد و من مقرّ و معترف و معتقدم بجمیع آنها و با این حال شخصی دیگر را
دید که شخص اول را خارج از اسلام و ایمان میخند خواهد دانست که شخص دویم در ادعای اسلام و ایمان
خود کاذب است اگر چه بگوید که من مقرّ و معترف و معتقدم بجمیع امور مسلّمیه اسلام و ایمان چرا
که اگر در ادعای خود صادق بود شخص اول را خارج از اسلام و ایمان نمیکرد پس چون خداوند عالم
جلّ شأنه کذب او را در ادعای اسلام و ایمان ظاهر کرد بواسطهٔ خارج کردن او شخص اول را
از دایرهٔ اسلام و ایمان شخص با بصیرت از تحیّر بیرون خواهد آمد و خواهد دانست که شخص اول
در ادعای اسلام و ایمان خود صادق است و شخص دویم در ادعای اسلام و ایمان خود کاذب است مثل اینکه
شخصی بگوید که مقرّ و معترفم بجمیع امور دینیهٔ مسلّمهٔ اسلام و ایمان و لکن بگوید نماز یومیه واجب نیست پس
معلوم میشود که او در ادعای خود کاذب است چرا که وجوب نماز یومیه در اسلام بحدّ ضرورت رسیده
و مسلّم کل اهل اسلام است که نماز یومیه واجب است و وجوب آن بر عوام و خواص مخفی نمانده هر کس
انکار کند آنرا کافر است مگر آنکه شخص منکر طفل غیر ممیز یا مجنونی یا پیری خرف شده یا شخصی باشد
از اهل بوادی و بیابان نشین یا شخص بی مبالاتی که هرگز با اهل دین و مذهب صحبتی از دین و مذهب
در میان نیاورده پس امثال این جماعت بانکار ضروریات کافر نشوند چرا که اغلب امور مسلّمهٔ اسلامیه
و ضروریات دین و مذهب بر اهل سایر ادیان هم مخفی نیست چه جای اهل اسلام و ایمان مگر امثال
جماعتی که مستضعف و بی مبالات باشند و این امر دربارهٔ دو عالم جاری نیست چرا که اشخاص
مستضعفین و اشخاص بی مبالات محلّ تحیّر عوام نشیند و هیچیک از ایشان مقابلی ندارند با شخص عالمی

اما دو شخص عالم که محلّ تحیّر عوام میشوند و یکدیگر را تکفیر میکنند هیچیک جایز نمیدانند که عوام متابعت
از دیگری کند اگر امری از جانب خداوند در میان نبود که عوام آن امر را بدانند پس باید جمیع عوام معاف
باشند در متابعت هر عالمی چه آن عالم مؤمن باشد و چه کافر و باید عوام بت پرستان و عوام مجوس
و یهود و نصاری و عوام جمیع هفتاد و دو فرقهٔ اسلام معذور باشند و از اهل نجات باشند و حال
آنکه بر صاحبان بصیرت مخفی نیست که انبیای الهی عوام را معذور و معاف نمیداشتند در متابعت
علمای خود بلکه جهاد میکردند با ایشان و ایشان را بقتل میرسانیدند و خانهای ایشان را خراب
میکردند و اموال ایشان را غارت میکردند و زن و فرزندهای ایشان را اسیر میکردند مانند علماشان پس معلوم است
که عوام معذور نیستند در متابعت هر ملائی و باید متابعت کنند شخص عالم عادل متدیّن را و علت
که اگر میزان الهی در دست نداشتند که بآن میزان بسنجند عالم بحق و باطل را نمی توانستند بفهمند
که عالم بحق کیست تا متابعت کنند و گرگ ظاهر در لباس میش کیست تا مخالفت کنند او را آن
امر الهی که از علمای دنیا تعدّی کرده و بعوام رسیده و حجّت الهی را بر ایشان تمام کرده و ایشان را
معذور و معاف نداشته ضرورت دین و مذهب است مثل وجوب نماز یومیه و روزه ماه رمضان
و حرمت رشوه و خمر و زنا و لواط و امثال اینها پس چون دیدند عالمی را که مخالفت میکند در این امور
امر الهی را باید بدانند که بر باطل است و معذور نیستند که بگویند این شخص عالم است و ما عوام
هستیم و او بهتر میداند چرا که امر الهی که ضرورت اسلام و ایمان باشد باو رسیده چنانکه بعلما
رسیده پس چون عالمی را دیدند که مخالفت میکند با ضروریات دین و مذهب را نباید متابعت
کنند او را و باید متابعت کنند عالمی را که مطلقا مخالفت ضرورت دین و مذهب از او بروز نکند
و اگر کسی بگوید که احتمال میرود که کسی انکار کند یکی از ضروریات دین و مذهب را از راه معصیت
پس چنانکه میداند خمر حرام است و میخورد میداند که آن حرام است و میگوید حلال است پس کافر

نشود چنانکه شارب الخمر کافر نیست اگرچه فاسق باشد پس عرض میکنیم که هر عاملی که خلاف ضرورت اسلام
و ایمان از او سر زد فسق او البته معلوم شده پس متابعت او را نباید کرد اگرچه جمیع فقهای اعلام
بطور اطلاق منکر ضرورت اسلام و ایمان را کافر دانسته اند و احدی از ایشان نگفته که شاید منکر
ضرورتی انکار آن را از روی فسق کرده پس کافر نیست و بسی واضحست که اگر این باب مفتوح شود
باید هیچ ارتدادی و کفری از برای مرتد و کافری باقی نماند پس هر کس ردّه بگوید بگوئیم از راه فسق
این ردّه گفته و مرتد نیست و هر کافری هر کفری بگوید بگوئیم این کفر را از راه فسق گفته پس کافر
نیست پس معلوم شد که صراط مستقیم همان راهی است که فقهای اعلام رفته اند که منکر یکی از ضروریات
دین و مذهب مرتد و کافر است چنانکه شیخ حر رضوان الله علیه در باب ثبوت کفر
و ارتداد بانکار و جحود بعض ضروریات روایت کرده و سند را میرساند بحضرت باقر علیه السلام
که فرمودند عرض کردند بخدمت حضرت امیر علیه السلام که هر کس گفت اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدا رسول الله مؤمن است حضرت امیر علیه السلام فرمودند چه شد فرائض خدا اگر کسی انکار کند
فرایض خدا را کافر است و مناسب این مقام است ذکر فصلی از کتاب مستطاب ارشاد که در امر
معراج فرموده اند میفرمایند بدانکه اولاً واجب است در این مسئله و باقی مسائل هم که این مقدمه را
بدانیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف فرمای این عالم شدند در وقتی که مردم بعضی
بت می پرستیدند و بعضی سنگها را می پرستیدند و بعضی درختها را می پرستیدند و بعضی
حیوانات را می پرستیدند مانند گاو و امثال آن و بعضی آفتاب و ماه و ستارگان را می پرستیدند
و بعضی آتش می پرستیدند و همچنین همه در وادی ضلالت حیران و سرگردان و در میان عرب
ظاهر شد که عصبیت آنها و حمیت و کبر آنها از همه کس بیشتر بود و تعصب بتها و طریقهٔ جاهلیت
خود را از همه کس بیشتر می کشیدند پس آن بزرگوار آمد و طریقهٔ حقه و ملت بیضا را در میان مردم

ذکر فصلی از کتاب مستطاب ارشاد العوام در معراج که از محکمات فرمایشات آقای مرحوم است اعلی الله مقامه که میزان احقاق هر حقی را ضروریات دین و مذهب قرار داده اند

انکار کرد و خورده خورده کارش به بیزاری جستن از آنها رسید و اظهار کردن کفر آنها و نجاست
آنها و لعن بر آنها و بر خدایان آنها و خورده خورده امرش بمقاتله رسید و جهاد و با ضرب شمشیر امر
خود را ظاهر کرد و بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد و بالاتر از کشتن و کشتار امری دیگر نیست پس چیزی
که در دین خدا باشد و واجب باشد عقاید مردم فرو نگذاشت وقتی که جهاد و قتل را بر خود گذارده
بود دیگر خوفی نداشت که امری را پنهان کند پس همهٔ آنچه واجب بود و از دین خدا بود و بنا بود
مسلم آن اعتقاد کند در میان مردم ظاهر کرد و بضرب شمشیر بگردن ایشان گذاشت و مردم هم
داخل در امر شدند و خورده خورده امر دین خود را آشکار کرد تا آنکه وحی نازل شد و آیه آمد
که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیناً یعنی امروز کامل کردم برای
شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما اسلام را که دین شما
باشد پس اگر چیزی مانده بود که فرمایش نشده بود این آیه بیجا بود پس تمام آنچه بر مسلمین واجب بود
فرمایش رفت و از این جهت فرمودند که حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَ حَرَامُ مُحَمَّدٍ حَرَامٌ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ
پس حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و شریعت او آخری
شریعتهاست و سنت او آخری سنتها و کتاب او آخری کتابها پس چون این مسئله محقق شد
پس عرض میشود که هر مسئله خواه بزرگ و خواه کوچک خواه واضح و خواه مشکل خواه در معرفتها
و خواه در سایر امور که مخالف این کتاب و این سنت و اجماع این مسلمین باشد باطل و از درجهٔ
اعتبار ساقط است میزانی در میان مردم گذارده اند که اجماع مسلمین باشد هر حرفی را باید با این
ترازو سنجید اگر درست است و با هم موافق است معلوم است که از جانب پیغمبر است و معلوم است
که از جانب خداست و حق است و هر چه با اجماع این مسلمین مخالف است معلوم است که با قول
پیغمبر مخالف است و مخالف قول خداست و اگر جاهلی گوید که اجماع مسلمین چه دلالت بر قول پیغمبر دارد

میگوییم باو که چنانکه تو چین را ندیده ولکن از تواتر قول مردم و کسان بد غرض بسیار شنیده یقین داری
که ولایت چین هست و شک در این نداری و هر کس بگوید نیست البته سفیه و بی عقل است در نزد تو و در این
شبهه نیست همچنین بدان که جمیع مسلمین در هر عصری طوریرا دین خود قرار داده اند و اتفاق بر آن دارند و آنرا
از دین اسلام میدانند و آنرا طریقه پیغمبر میدانند چگونه یقین نمیشود که اتفاق ایشان دین پیغمبر است و قول پیغمبر است
صلی الله علیه و آله شک در این نمیکند مگر کسی که مبتلا بوسواس باشد و الا همان قسم که بسیرت سلاطین
سلف علم بهم میرسانیم همان قسم بسیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله علم بهم میرسانیم و در این شک نیست
پس معلوم شد که اتفاق مسلمین بر حق است و مخالف ایشان باطل است البته و از طریقه و سنت پیغمبر خارج است
پس کدام ترازو از این محکمتر و عدلتر و کدام شاهد و گواه از این بهتر سبحان الله مردم جاهل در بعضی مسائل
از ما کرامت میخواهند جمیع معجزات پیغمبر دلیل حقیت قول ما است وقتی که ما موافق اجماع مسلمین سخن
بگوییم دیگر کرامت برای چه میخواهند باری همین قاعده را در دست بگیر و قول هر کسرا که می شنوی
با این ترازو بسنج و مقدار هر کس را بهمین قاعده که ذکر شد بدان اگر کسی در این دین است که میزان همین است
و اگر از این دین خارج است پس او داند و کار خود ما را باو کاری نیست و از برای او اطاعتی نه و همچنین
هر مطلب که از ما می شنوی طلب میزان کن که بحول و قوه خداوند باین میزان سنجیده شده است
و در این ترازو درست است و آنچه شنیده که فرموده اند بر هر حقی حقیقتی است و بر هر صوابی نوریست
همین شریعت است حقیقت هر حقی و همین است نور هر صوابی و این مطلب را اگر چه همه کس ادعا می کنند
لکن خداوند ترا عقلی داده است و بقدر عقل تو ترا تکلیف کرده است تو همین قدر از روی غفلت
و بی فکری تقلید کسی را مکن و فهم خود را بکار ببر و عقل خود را حاضر کن و خود بعقل خود بسنج که لامحاله
خداوند عالم آنقدر که از تو خواسته است بتو خواهد رسانید و بتو خواهد فهمانید و مقدار هر کس را
بقول و بفهم نه آنکه قول مردم را تسلیم کنی که میگویند که فلانی عالم است بلکه گوینده احمق باشد

توچه را طاعت جمعان نمائی پس قدر این فصل را بدان و زیور گوش خود گردان تمام شد این فصل فاصل
و جدا کننده حق از باطل و از برای تاکید و زیادتی بصیرت طالبان حق مناسب است که فصلی دیگر از آن
کتاب مستطاب ذکر شود که در مسئله معاد فرمایش فرموده اند میفرمایند بدان که اولا هر معنی که انسان
اراده میکند آن بمنزله روح است و هر لفظی که بجهة بیان کردن بر زبان میراند بمنزله جسد است از برای
آن روح پس روح با جسد باید مناسب باشد و جسد با روح و اگر روح با جسد مناسب نباشد در آن
جسد بگنجد و همچنین هر معنی که با لفظ درست مناسب نباشد در آن لفظ بگنجد پس از شنیدن آن لفظ
آن معنی را درک نتوان کرد مثل آنکه آتش در ذهن او باشد و اسم آب بیرد البته هر کس اسم آب را بشنود معنی آتش از آن
نخواهد فهمید چون این مطلب را دانستی میگوییم که بعضی معنیها هست که یک لفظ آن معنی را میرساند و بعضی
از معنیها هست که الفاظ بسیار باید گفت تا آن معنی را برساند و همچنین بعضی از معنیها هست که لفظ
صریح آن معنی را نمیرساند و باید باشاره آنرا بیان کرد و بعضی از معنیها هست که لفظ صریح آن معنی را میرساند
و همچنین باز یکپاره معنیها هست که لفظ محکم معین آن معنی را میرساند و بعضی از معنیها هست که نمیرساند
و باید لفظی متشابه گفت تا آن معنی فهمیده شود و محکم آن باشد که موافق حق معلوم باشد و متشابه
آنست که بظاهر موافق حق نباشد بلکه شبیه بباطل باشد و هر کس می شنود از آن گمان باطل کند
ولکن در حقیقت حق است و باطل را در آن راه نیست پس در این هنگام هر کس از آن لفظ متشابه
موافق محکم حق معلوم فهمد آنرا فهمیده و هر کس از آن باطل فهمد آنرا نفهمیده و از برای لفظ و معنی قسمهای
بسیار است چه فائده که این کتاب از برای عوام است و الا همه آن قسمها را بیان میکردم تا بدانی
که هر کلامی چه خاصیت دارد و همین قدر در اینجا کافی است مجملا که کسی که در نهایت فصاحت و بلاغت
باید لفظی گوید که آن مطلبی که در دل دارد واضح شود پس چاره ندارد مگر آنکه لفظهای متشابه در کلامش
باشد ولکن بتکلیف شنوندگان آن است که اگر متشابه را نفهمند حذر کنند بر بجی فهم خود و اگر نفهمند

آنرا بمحکمها رد کنند و از پی متشابه بطور ظاهر نروند و از این جهت است که در کلام خدا با وجود نهایت فصاحت
و بلاغت کلام متشابه هست و خدا در قرآن میفرماید آیهٔ که معنی آن آن است که خدا کتاب را نازل کرد بعضی
از آن آیه‌های محکم است و آنها اصل کتاب است و بعضی دیگر متشابه است آنها که ایمان دارند میدانند که آن
متشابه‌ها هم حق است و موافق محکمها است و اما کسانی که در دل ایشان میل بباطل است پیروی متشابه‌ها را
می‌کنند بجهة فساد و تأویل کردن آن بطور میل خود و نمیدانند معنی آن متشابه‌ها را مگر خدا و صاحبان علم که
ائمه و شیعیان خاص باشند و همچنین در کلامهای پیغمبر هم محکمی است مثل محکم کلام خدا و متشابهی است
مثل متشابه کلام خدا و اینکه در کلام ایشان متشابه هست از راه عجز ایشان نیست در بلاغت و در بیان
بلکه از جهة آن است که بعضی مطلبهای حق که نمیتوان آنها را بیان کرد مگر بلفظ متشابه و همچنین در کلامهای
ائمه علیهم السلام محکم و متشابه هست و همچنین در کلامهای علمای شیعه محکم و متشابه هست و از راه عجز در بیان
نیست ولکن مطلبی می‌بینند که لفظی در این عالم ندارد مگر بلفظ متشابه و نمیتوان آنرا بیان کرد مگر بلفظ
متشابه از این جهة در کلامهای خود متشابه دارند با وجود این دایم فریاد می‌کنند که از پی متشابهات
نروید مگر آنکه آنها را با محکمها مطابق کنید و یکی ببینید لکن بعضی از دشمنان که خیال فتنه دارند و فساد را
طالب میباشند از پی متشابه‌ها رفته و آنها را بطور باطل و کفر معنی میکنند و مردم را از حق بیکردانند
و نسبت بد بصاحب آن کلام میدهند و بعضی دیگر که دلهای ایشان میل بباطل دارد آن کلامها را
سند خود میسازند و از پی باطل میروند و بنای عالم بر همین بوده و هست تا خدا غیر از این
خواهد باری پس آنچه از کلامهای ما در این کتاب یا در کتابهای دیگر یا در درسهای عام و خاص بشنوید
که متشابه است معاذ الله که ظن بد برید و خیال باطل نمائید و از راه میل باطل آنها را بطور میل خود
معنی کنید یا آنرا دست آویز قدح ما کنید چرا که ما را چنانکه کلام متشابه هست کلام محکم هست و
متشابه کلام ما موافق محکم کلام ما است و چنانکه در مسئلهٔ معراج عرض کردم اصل و مرجع جمیع حرفهای ما

و اعتقادهای ما محکمات کتاب خدا و محکمات سنت رسول صلی الله علیه و آله و اجماع مسلمانان است که
در بازارها و مسجدها و مجمعهای خود میگویند پس هرچه با اجماع و ضروری مسلمانان راست و درست باشد
آن اعتقاد ما است و با آن در دار دنیا زیست داریم و با آن می‌میریم و با آن محشور میشویم انشاء الله و هرچه مخالف
اجماع مسلمانان و شیعیان است ما از آن مذهب بیزاریم بسوی خدا و ائمه و اولیا علیهم السلام این محکمی است که
چندین مرتبه نوشته‌ام و گفته‌ام پس مؤمن این حرف را تصدیق میکند و منافق از پی متشابه کلام ما میرود
و اگر کوئی چرا متشابه میگوئی گویم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام چرا گفته‌اند من هم بهمان
جهة میگویم و حال آنکه عرض کردم که حکیم عالم چاره ندارد مگر آنکه متشابه هم بگوید چرا که بعضی مطلبها هست که
بغیر متشابه لفظ ندارد و از بس دقیق است باری در مسئلهٔ معراج از این قبیل کلام بسیار گفته‌ام و شاید پیش از آن هم
گفته باشم و دیگر احتیاج بمکرر کردن نیست صاحبان انصاف را همین قدر کافی است و بی‌انصافان را ده
مجلد چاره نمیکند و لا قوة الا بالله پس عرض میشود که محکم در معاد همین اجماع مسلمین است که معاد هست و قیامت
خواهد آمد و خداوند جمیع بندگان خود را زنده میکند و روح ایشان را ببدنهای ایشان برمیگرداند و معاد
جسمانی است یعنی همین جسم این دنیای ایشان بآخرت برمیگردد و به بهشت جاوید میرود یا بجهنم پاینده
و همین جسم که در این دنیا دارد بی کم و زیاد بآخرت خواهد آمد بطوری که اگر با ترازو در این دنیا بکشند
و در آخرت هم بکشند بقدر ذره تفاوت نمیکند و کم نمیشود و ثواب و عقاب بر روح و جسم هر دو میشود
و خدائی که اول جسدها را خلق کرده از خاک قادر است که دو مرتبه خلق کند و هیچوجه خلاف دلیل
عقل نمیشود و کسانی که از حکمت آل محمد علیهم السلام خبر ندارند خیال میکنند که نمیشود این جسد بآخرت آید
و آن از جهالت است و بحول و قوت خدا و برکت ائمه علیهم السلام چنان بیان کنم که ببینی که چگونه موافق
نقل و عقل خالص خواهد بود و هیچ شک و شبهه از برای صاحب فهمی باقی نماند و لکن باید تمام هوش
و گوش خود را جمع کنی شاید بهره بری از آنچه علما برده‌اند و این را بدان که هر کس علم خود را از کتاب

وسنت وشیعیان نکرفت جاهل است اگرچه هزار حکمت یونان خوانده باشد وهرکس از کتاب وسنت وشیعیان
کرفت آن عالم است حقا وعلم آن صاحب نور است وباعث ترس از خدا میشود وانسان را براه حق میدارد
پس مغرور مشو بآنچه بعضی از جهال حکما کفته اند ودر حکمت خود متمسک شده اند بکلمات صوفیهای سنی وبکلمات
یونانیان نصرانی اگر شیعه وموالی آل محمدی علیهم السلام رجوع بایشان کن وپیروی ایشان کن والسلام من اتبع الهدی
تمام این دو فصل از کتاب مستطاب ارشاد را نقل کردم تا کسانی که ایمان بخدا ورسول صلی الله علیه وآله وائمه طاهرین
علیهم السلام وشیعیان ایشان دارند بدانند که میزانی محکم تر از برای جدا کردن حق از باطل وحق از عاطل از اجماع
وضرورت اهل اسلام وایمان نیست وهر صاحب بصیرتی میفهمد که هر حجتی که از جانب خداوند عالم جل شانه
مامور است که امر الهی را بمکلفین برساند البته میرساند وچون بهمه مکلفین رساند البته در هر دایره از دوایر حقه
امری که محل اتفاق واجماع کل مکلفین باشد صورت خواهد کرفت وهرکس داخل در آن دایره شد داخل اهل حق است
وهرکس خارج از آن دایره شد خارج از اهل حق است چنانکه خداوند عالم جل شانه خبر داده که ومن
یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا وهر صاحب شعوری میفهمد که اگر خداوند
عالم جل شانه قرار نداد اموری چند را در میان رعیت وامت وشیعه هر حجتی از حجتهای خود که محل
اتفاق واجماع جمیع رعیت باشد وحجت باشد در میان ایشان امر او بالغ وحجت او واضح نبود
وتعالی الله عن ذلک علوا کبیرا فلله الحجة البالغة پس اگر فرض کنی که کتاب وسنتی در میان مکلفین
بود وضرورت واتفاقی در میان نبود احدی از رعیت را حجتی بر دیگری نبود پس هیچیک از علما وحکما
نمی توانستند رد کنند بر دیگری واثبات کنند حقی را ونفی وابطال کنند باطلی را چرا که هر آیه وحدیثی
که اهل حق شاهد میاورند بر اثبات حق وابطال باطل اهل باطل هم آن آیه وحدیث را بطوری معنی
میکردند از برای مطلب باطل خودشان یا بآیه دیگر وحدیثی دیگر متمسک میشدند از برای مطلب باطل خودشان
ولکن امری که محل اتفاق اهل دایره حق شد دایره را بر اهل باطل تنگ میکند پس نمیتوانند بگویند

که ما غیر از امری که محل اتفاق شما است چیزی میدانیم که مخالف است با امری که در دست شما است چنانکه بعضی
از صوفیه کفتند که نکاح مردان جایز است بدلیل آیه او یزوجهم ذکرانا واناثا پس اهل حق ایشان را از دایره حق بیرون
کردند وکفتند که محل اتفاق است که لواط حرام است وهرکس بهر حیله آنرا حلال داند کافر است واز دایره
اهل حق خارج است پس از این جهت همیشه علمای حق خارج از ضرورت اسلام وایمان را کافر دانسته اند واز این
جهت است که در رد بر اهل بدعت وصوفیه در کتاب مستطاب ارشاد میفرمایند واما در این مسئله که همه فیضها باین
پیر میرسد پس از ایشان بنابر این یکی نیست اما چون متعدد میباشند فیضها در ایشان منتشر است وهریک دارا
همه فیضها نمیشد بلکه هریک صاحب فیضی هستند وبعض ببعض محتاجند مانند فقیهی که علم نجوم از منجم اخذ
کند ومنجمی که علم فقه از فقیه کیرد پس اینها هم محتاجی هستند وبقدر اختلاف صورتشان اختلاف در نفوس
ایشان است وهریک قابل فیضی شد ولی فیضهای خدا از این طبقه باید بیرون نباشد اما هریکه صاحب همه
چیز نیست چرا که مشاهده دیدیم که هریک صاحب همه نبودند ودر امری محتاج بدیگری بودند ومانند آن
احمقان هم میکوئیم که مصلحت در اظهار جهل در آن ماده بوده است چرا که اگر این باب را کسی مفتوح کند باید
بتوان جاهل مطلقی را هم کامل خواند وهرچه نداند بگوئیم از راه مصلحت است وهمچنین فاسقی مطلق را باید
کامل خواند وهرچه عصیان کند بگوئیم از راه مصلحت است وباین طور بنای دین وایمان از هم خواهد پاشید
واین همانا از شبهات صوفیه ملعونه است که میکویند اگر مرشد شراب در محراب خورد باید کفت بمصلحت است
وهرچه نداند مرید باید بکوید که مرشد صلاح در جواب نمیداند پس دیگر نمیدانیم تمیز بین عالم وجاهل
وفاسق وعادل بچه چیز است وحدود خدا از برای کیست پس میکوئیم که ما خودرا چنین نافهم
نکرده ایم ومیزان ما کتاب خدا وسنت رسول است که هرکس عصیان کرد اورا عاصی میدانیم تا آنکه
وجه صحتی موافق همین شرع از برای آن بیابیم اگر یافتیم میکوئیم وجهی داشته است وهیچ نداند والا
میکوئیم فسق است وجایز نیست وهتک شریعت شده است واز او مطالبه وجه می کنیم وآن نامربوطها که

میگویند که اینها بکمال نمیرسند از حرفت است پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمودند لو عصیت لهویت یعنی اگر
عصیان کنم فرو خواهم افتاد از درجهٔ نبوت و شریعت برای جمیع خلق نازل شده است وتهدید و وعیدش
برای همه است وحدود وتعزیراتش برای کلّ وکمال مردم در امتثال این شریعت خدا میفرماید قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگوای پیغمبر بمردم که اگر خدا را دوست میدارید متابعت مرا کنید
حال کامل اگر دوست خداست باین شریعت عمل کند و اگر اولای خلق است برسول خدا و از رسول خدا است
خدا میفرماید من اتبعنی فانه منی ومیفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه آیهٔ اول یعنی هر کس
متابعت مرا کند او از من است وآیهٔ دوم یعنی اولای مردم بابراهیم کسانند که متابعت او را کرده اند
پس این کامل اگر کامل در خیر است باید خیر کند و خیر در متابعت خدا و رسول است و اگر کامل در شر است
پس از موضع سخن بیرون است وامّا آنکه احمقان میگویند که این راست ولی متابعت خدا و رسول را
تو جاهل و بی فهمی مرشد کامل است او بهتر میگوید جواب میگوییم من احمق نیستم شریعت رسول خدا
امروز موجود است بعضی از آن محل اتفاق مسلمین است وضروریست که دین رسول خداست بعضی محل اختلاف
وهر کس در آن طوری گفته است مثلاً نماز محل اتفاق اهل اسلام است که واجب است دیگر فهمی نمیخواهد من
میدانم واجب است مرشد هم میداند پس اگر نماز را انکار کرد یا عمداً ترک کرد کافر است ونجس مانند
سگ و اگر مسئله محل اختلاف است مثل آنکه بعضی از امت گفته اند سوره در نماز واجب است و بعضی
گفته اند مستحب است بمن اگر دانسته ام که مرشد فقیه است واز او علم فقه دیده ام وشنیده اند
میگوییم واجب نمیداند و اگر فقیه نیست ومقلد دیگری است اولاً غلط کرده که مرشد شده
کسی که باید هنوز استنجا از کسی دیگر بیاموزد وآن فقیه که مرده و مجدداً استنجا از کسی دیگر
بیاموزد که گفته است که مدبر آسمان وزمین خود را دانند یا آنکه خود را سبب فیض عالم شمرده ثانیاً
آنکه آنوقت هم میگوییم شاید این مرد مقلد کسی است که او مستحب میداند وبان واسطه تکفیرش میکنم

پس معلوم شد که آنکه میگویند که مرید با اخلاص کسی است که اگر مرشد را ببیند که در محراب شراب
میخورد از اخلاص خود برنگردد والله جمعی خبر دادند وفرار کردند ومیخواستند بعضی اعمال
عصیان کنند واز مریدین چشم زنند ومعصیت باصطلاح دلشان بگیرد وعیششان منغص
نشود این حیله را کردند واین نامربوطها را گفتند وآن خران را فشار کردند چه ضرر دارد مرشد
هر غلطی که میخواهد بکند وبنگ بخورد وچرس بکشد وشراب بپاشامد و باز شب جمعه آن احمق مرید
کاسه نبات مصری ببرد وآن دیگری قند روسی وآن دیگری چای آق بر که باشد از اشقیا که
اینها نخواهد بیچاره فساق هر معصیت که میکنند دلشان میلرزد از ترس حاکم وداروغه وفقیه
وجناب مرشد تدبیر کرده که با سکون قلب اطفال مردم را تبرک میکند و در مجالسشان حکم امی بندد و باشتغال
و ملاحظهٔ ایشان تقویت روح ایمانی میکند وزنان مردم را تبرک میکند وپیشانی ایشان که محل سجده خدا ونور ایمان
ایشان است می بوسد وجایهای بر پا میکند بتار و تنبور که یاد ملا ﷺ قلا نماید وشراب میخورد که بتار بین خبر را
براه بیاورد وبنگ میخورد که بنگیان را براه بیاورد وحواس باید بجهت حضور جمع باشد وچرس حق را در
نظر مُمثّل بنماید غرض تدبیری درست کرده است ودختری چند را فشار کرده بهر جا میخواهد میبرد تمام شد
موضع حاجت از آن کتاب مستطاب ومقصود از ذکر اینها این بود که طالبان حق را متذکر کنم که همیشه
اهل حق اهل باطل را رد میکنند بجهت مخالفت ایشان بعضی از ضروریات دین ومذهب را وهرگز تکفیر و
تفسیق نمیکنند کسی را در مسائلی که محل اختلاف است در دین ومذهب مثل آنکه فرمودند که نماز محل اتفاق
اهل اسلام است که واجب است پس کسی انکار کند وجوب آن را کافر است اما خواندن سوره در نماز
واجب است یا مستحب است محل اختلاف است در مذهب پس منکر وجوب آن کافر نیست پس اینجا
بواسطهٔ شراب خوردن وبنگ خوردن وچرس کشیدن و با ابد تفکه کردن وتبرک کردن
پیشانی زنان مردم را بوسیدن که جمیع اینها باتفاق اهل مذهب حرام است رد فرمودند کسانی را

آنها را جایز دانسته‌اند و همچنین باب مراتب و اتباع او را رد فرموده‌اند بجهت آنکه ایشان خلاف ضرورت اسلام و ایمان کردند چنانکه در همین کتاب مستطاب در فصلی از فصلهای جلد اول میفرمایند بدانکه در این زمان بعضی جهال پیدا شدند و چند کلمه از حکمت آموختند و آنرا بطور کمال نگرفتند و بانجام نرسانیدند و بمقتضای آن عمل ننمودند لهذا باعث شک و شبهه بسیار از برای ایشان شد که از عهده آن برنتوانستند آمد و بسوی کسانیهم که خدا ایشانرا در ثغور شیاطین قرار داده و از برای دفع شکوک و شبهات ایشان مقرر فرموده رجوع نکردند و بهمان دو کلمه حکمت ناقص خود مغرور شدند و مستقل شدند لهذا شیاطین بر ایشان زور آور شده و شبهها در دل ایشان انداخته و ایشانرا مغرور کرده تا آنکه اظهار شبههای خود را کرده و گمراه که بودند و جمعی از جهال را هم باین واسطه گمراه کردند و آن جهال بریسمان پوسیده آن دو کلمه حکمت ناقص بچاه شبهات ایشان افتاده و آن شبهات را تقویت کردند و اعانت نمودند و زینت دادند و در بلاد عباد منتشر کردند نمیدانم چگونه بیان کنم که بر من چه گذشته و چه میگذرد و چون این شیاطین جنی و انسی و سایر شیاطین مخالفین همه در صدد دفع حقند و مانع از نوبت تمام ظهور حق لابدم که قدر آنرا و ممکن را فرو گذاشت نکنم و اقلا بیان مقاله و کتابی بنصرت حق را نمایم و چند رساله در این خصوص نوشته‌ام بزبان عربی و فارسی و چون اینجا هم مناسب افتاد لابدم که اشاره بکنم و در این مقام اول بیان دفعی میخواهم بکنم بعد بیان شک و شبهه آن جماعت را بعد دفع شبهه آنها را بکنم و اما بیان واقع که عرض شد آن است که شیاطین روحهائی هستند خبیثه و از برای ایشان اول تولدی است بعد زیاده و نقصانی است در قوت شیطنت و همه شیاطین یکسان نیستند و علم همه مساوی نیست و همین که بدن کسی از انسان محل و مکان خود یافتند آنجا ساکن میشوند و هر نوع اغوا که از آن شیاطین مخصوص بر می‌آید می‌نماید نمی‌بینی که شیاطین عوام ایشان را در علوم و شکوک غریبه دقیقه اغوا نمی‌نمایند و القاء شبهات در مسائل حکمیه بایشان نمی‌نمایند و همچنین در کسبهائی که وقوف ندارند

شیطنت در آنها نمیدانند و هر کسبی را که مهارت دارند در آن کسب شیطنت می‌کنند پس معلوم است که شیاطین جاهل و عالم بهر علمی دارند و کاسب بهر کسبی دارند و هر یک از آنها در هر کاری استادی دارند و همچنین شیاطین قابل آن هستند که تحصیل علمی دیگر کنند و شیطنتی دیگر آموزند و خبیث‌تر شوند و شیطنت ایشان زیاده شود پس چون این مقدمه را دانستی میگویم بانسانی که تحصیل علم میکند نه از جهت نزدیک شدن بخدا بلکه از جهت بزرگی و ریاست و تشخص و حاکم شرع شدن و قاضی شدن یا ملاباشی یا آقا شدن یا شیخ الاسلام شدن و بانسانی که تحصیل علم میکند از برای رضای خدا و نزدیک شدن بخدا و برای عمل بآن و معلوم است که عمل اول معصیت است و معصیت از جانب شیطان است و نفس اماره و عمل ثانی طاعت است و از جانب ملک است و از جانب عقل که نور خدا است پس در تن آن جماعت شیطان سکنا دارد و از چشم ایشان نظر میکند و از گوش ایشان می‌شنود و از دست و پای ایشان حرکت میکند و در بدن ایشان تحصیل علم میکند و علم آن شیطان زیاد میشود و شبهه و شک در آن علم می‌آموزد و در آن علم بنای شیطنت و اغوا میگذارد و آن شخص را اغوا میکند و جمعی دیگر را که مناسبتی با او دارند اغوا میکند و آنها هم شبهه‌های او را بجهل خود زینت میدهند و شواهد و مثلها از برای آنها می‌جویند و ذکر می‌کنند پس چون این مطلب را دانستی جمعی در زمان حیات سید جلیل اجل اعلی الله مقامه و انار برهانه با قلبها و خیالهای فاسده از پی تحصیل علمهای آن بزرگوار رفتند و در مکتب آن ایشان شیطان نشست و تحصیل علم ایشان را نمود و معلوم است که با این علم فساد منتشر میتوان کرد تا علمهای دیگر پس این علم را برای غیر خدا آموختند و بعد از آن بزرگوار بنای فساد در بلاد عباد گذاردند و بخیال ریاست علم شقاق افراشتند و بنای اظهار شک و شبهه در میان خلق گذاردند از آنجمله یکی از آنها با دعای قطبیت و بابیت علم خلاف افراشته و ادعای آن کرد که من باب اعظم و ذکر اجل اعلی هستم و بر من قرآنی نازل شده است و کتابی ساخت بر سبک قرآن و در آن سورها و آیه‌ها قرار داده و در میان مردم منتشر کرد و احکام جدید در کتاب خود قرار داد و حال آنکه جمیع کتاب او غلط و خلاف زبان عربیه

وادعای آن کرد که کتاب من هم مثل قرآن معجزه است و هیچکس یک حرف مثل آن نمیتواند آورد و حال
آنکه همه غلط و همه نامربوط و جمعی نظیر آن را ساختند بسیار فصیحتر و بلیغتر و اما علمای ربانیه از کتاب خدا
حیا کرده و اقدام بر ساختن عبارات بسبک قرآن نکردند باری این هم فتنهٔ عظیمی شد بعد از سید جلیل
اجل تبدشانه و جمع کثیری باو گرویدند و این نامربوطها را تصدیق کردند و در بلاد منتشر نمودند و زینت دادند
و تفصیل آن نامربوطها را در تیر شهاب بر راندن باب و در ازهاق الباطل نوشته ام و اینجا پیش از این
طول نمیدهم و غرض همین بود که از روی جهالت مانند قرآن بخاطر خود ساخته و منتشر داشت بلکه
بعضی از مصدقین او چنانکه بواسطهٔ مراسلهٔ آخری بمن رسید در اصفهان اظهار کرده است که قرآن الفاظ
ظاهره اش معجز نیست و میتوان جفت و ساخت باری نمیدانم فتنهٔ آخر الزمان چه قدر عظیم است و چه
صدمه ها بدین و اهل دین باید برسد بهر حال مقصودم همین است که حمایت قرآن نمایم و حق را از
باطل جدا کنم و بمؤمنین بفهمانم که مانند قرآن نمیتوان آورد چرا که قرآن کلام خداست و بعنوان معجزه
ظاهر شده است پس نظم و صنعت قرآن مثل خلقت آسمان و زمین و سایر موجودات است چنانکه کسی جفت
آنها را نمیتواند ساخت جفت قرآن را هم نمیتواند آورد و از این جهة در قرآن میفرماید که لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی اگر همه
انس و همهٔ جن جمع شوند و عزم کنند که مثل قرآن بیاورند نخواهند آورد اگر چه همه عقلهای خود را
کمک هم بکنند و علمهای خود را یاور یکدیگر بسازند و باز میفرماید که فأتوا بعشر سور مثله مفتریات
و ادعوا من استطعتم من دون الله یعنی بیاورید ده سوره مثل قرآن و غیر از خدا هر کس را میخواهید
بکمک خود بخوانید و از این آیات معلوم میشود که هرگاه همهٔ پیغمبران و اوصیا و انس و جن و همه خلق
جمع شوند نمیتوانند مثل قرآن بگویند چرا که این کلام خداست و بعلم خدا نازل شده و آن کلام
خلق است و بعلم خلق مطابق خواهد شد پس چگونه علم خدا با علم خالق مساوی شود بلکه محال است که

ادراک خلق بمقام قرآن برسد چرا که قرآن فوق عقل خلایق است و بیان و شرح عقل پیغمبر است و بدانکه قرآن
معصوم است از اختلاف و خطا و سهو و نسیان و کذب و لهو و لغو و کسانی که خود ایشان معصوم نیستند چگونه
مخلوق ایشان معصوم میشود و کلام هر کسی شرح عقل اوست و کسی که عقلش مانند عقل کل نیست چگونه شرحش مانند
شرح آن میشود و همین دلیل عظیمی است که اگر میشد کرده بودند و حال آنکه همیشه دشمنان پیغمبر صلی الله علیه و آله از انس
و جن بوده اند و هستند و اگر انس کوتاهی کند شیطان غافل نمیشود و اگر میشد شیطان بجهة ابطال امر ایشان مباحث
کتابیه و بر زبان هر کس بود جاری میساخت ولی شیطان میداند که عاجز است اینک خواست بعضی حمقان را مشتبه کند
این نامربوطها را بر زبان این مرد جاری کرد و جمعی بیسواد ناملا که از خارج قدری حکمت آموخته بودند دیدند که نمیتوانند
خود مثل او بگویند عاجز شدند و در اطراف منتشر کردند که کسی مثل او نمیتواند بگوید و عجب آنکه قاصدی که باب
فرستاده بود پیش من و سوره برای نازل کرده بود که بیا بفارس که خروج کنیم و قشون همراه خود بیاور جمیع
شبهات را از دل آن قاصد بدلیل و برهان بیرون کردم تا کار بقرآن باب رسید من گفتم که اینرا همه کس میتواند
ساخت و این معجز نیست منکر شد و گفت معجز است و احدی نمیتواند مثل آن بیارد و همین یک شبهه در دلش
مانده بود تا آخر یکی از بیسوادان رفقا که هیچ عربیت نداشت بشوخی برداشت سوره ساخت آنوقت
حیران شد خلاصه مردم باین طور لغزیده اند و از دین و ضروریات اسلام منحرف شده اند باری بطلان
این حکایتها از آفتاب روشنتر است ولی خداوند عالم در هر عصری فتنه میآورد تا خلق را آزمایش
کند و همین یک اساس اسلام باقی مانده بود که شیعه و سنی در این خصوص نتوانسته بودند که شبهه کنند در
آخر الزمان این شبهه هم پیدا شد و عباد و بلاد باین مفتون شدند و معلوم شد که الی الآن معنی ضروریات
اسلام را نفهمیده اند و از اسلام خبری نداشته اند خدا همه مؤمنین را محافظت فرماید از فتنهای آخر الزمان
و چون کلام باینجا رسید فی الجمله شرحی باید ذکر شود و نصرت حق را نمایم بدانکه بضرورت اسلام و بنص
کتاب محکم و حدیثها و دلیل عقل واضح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران است و خبری از انها است

و تا روز قیامت دیگر پیغمبری نخواهد آمد و این معنی از بدیهیهای اسلام است و دو نفر در این خلاف ندارند و شک نیست
که پیغمبر انسانی است که خداوند عالم او را بسوی قومی فرستاده باشد بوحی خاصی بسوی خود او دیگر خواه صاحب شریعت تازه
باشد همچون موسی مثلاً یا نباشد همچون لوط مثلاً که پیغمبر بود و تابع شریعت ابراهیم بود پس هر کس که خدا او را بقومی
فرستاد و با او پیغامی داد و پیغام آورد پیغامبر خدا خواهد بود بسوی آن قوم و چون محمد بن عبدالله صلی الله
علیه و آله پیغامبر آخر است و بعد از او کسی به پیغامبری فرستاده نخواهد شد پس هر کس بعد از آن بزرگوار
ادعا کند که وحی بر من آمده و خدا مرا بسوی خلق فرستاده مخالف ضرورت اسلام و کتاب و سنت
حرکت کرده است و کافر و مرتد است از اسلام بالبداهة و باز شک نیست که معنی آنکه پیغمبری بعد از
پیغمبر ما نیست این است که همچنین کسی نخواهد آمد خواه این اسم را بر سر خود بگذارد یا از راه تلبیس نگذارد
چنانکه کسی بیاید و بگوید وحی بر من نازل شده است و همه شما باید اطاعت من را بکنید و مخالفت کننده من
کافر و مرتد است و واجب القتل است و من با او جهاد بکنیم و حلالی و حرامی بیان کند همین معنی پیغمبری است
و پس و اجماع بر نبودن لفظ پیغمبر نشده است بلکه بر نبودن کسی که خبر دهنده از خدا باشد و بر قومی فرستاده
شده باشد دیگر خواه بگوید که من پیغمبرم و خواه از روی تلبیس نگوید و آنچه تلامذه و رسل این مرد باطراف
آورده‌اند همه کتابی بود مشتمل بر آیه‌ها و سوره‌ها و خطابها که بر خدا افتری بسته بود و مضمونها که بر خدا
افتری بسته بود حتی آنکه در آنها بود که ما بر تو وحی کردیم چنانکه بر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سایر
پیغمبران وحی کردیم بطوری که در ازهاق الباطل شرح آنها را کرده‌ام و در آنها حلال و حرام بود
چیزی که در کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله نبوده و نیست و مردم را بسوی خود خوانده
بود و مخالفین خود را کافر خوانده بود و خلق را بسوی جهاد خوانده بود و در آنها بود که این قرآن
افضل از قرآن محمد است صلی الله علیه و آله و اگر بخواهم همه قرآن محمد را آورده در یک حرف از این
کتاب قرار میدهم و همچنین حال بنظر عبرت نظر کن که این ادعای پیغمبری هست یا نه و کدام پیغمبری بیش

از این ادعا کرده است دیگر از راه تلبیس گوید من باب صاحب الزمان عجل الله فرجه از او می‌شنویم نمی‌بینی که
اگر کسی بگوید نماز را نباید کرد ولی روزه باید گرفت پس بهمان که انکار نماز کرده کافر میشود و نمیتوان گفت که این شخص
اقرار بروزه دارد کافر نیست حال این شخص ادعای وحی و بعثت و فرض طاعتش را کرده است پس کافر شد دیگر گوید
من عبد بقیة الله میباشم چه فایده نمی‌بینی که لوط با وجود پیغمبری و وحی خود را تابع ابراهیم میدانست و با امامت
ابراهیم اقرار داشت چه منافات پس این مرد هم ادعای پیغمبری کرده است و خود را کوچک صاحب الامر علیه السلام
بداند چه مضایقه و انکه که این هم از راه تلبیس است بجهة آنکه ادعای پیغمبری کرده است البته و اگر گوئی چرا تاویل
نمیکنی قول او را گوئیم اگر باب تاویل بر روی مردم گشائیم و کلام مردم را بنای تاویل بگذاریم اسلام از هم خواهد
پاشید چرا که امر تاویل بطور صرفه که نمیشود که هر چه صرفه دارد تاویل کنیم و هر جا ندارد اگر باید تاویل
کرد حرف همه را تاویلها کرد پس اقرار احدی بعد از این ثابت نمیشود و هر کس هر کلمه کفری بگوید کافر نشود
و آنها هم که کلمه ایمان میگویند تاویل شود پس در این هنگام فرق ما بین مسلم و کافر و مقر و منکر و محق و کلمه محبت
و دوست و دشمن نخواهد بود و احدی طلب کسی را نباید بدهد چرا که احتمال تاویل دارد و مطلوب و امر کسی را
بانجام نرساند چرا که تاویل دارد و اگر راضی باین طور هستید پس انکار مرا هم بر این مرد تاویل کنید و بگوئید
این هم تاویل دارد و این مطلب میکشد تا بجائی که فرق ما بین کل خلق نماند و کلام همه تاویل شود و همچنین انکار
نواصب را و منکرین فضایل و جمیع حق و همه کفار و ملحدین را باید تاویل کرد و همه یکسان باشند نعوذ
بالله من غضب الله و اما آنچه این جهال شنیده‌اند که ادرؤا الحدود بالشبهات یعنی حدود را بشبهه
دور کنید در جائی است که اسباب اشتباهی باشد باید تا یقین نکنند حد را جاری نکنند و اگر تکلیف این
بود که حدود را بالشبهه دور کنند پس هرگز حدی جاری نشدی و وضع حد لغو بودی و پیغمبر و ائمه
که جمیع حدود را جاری می‌کردند ترک اولی باشد یا معصیت باشد پس معلوم شد که معنی این عبارت این نیست
که واجب است یا مستحب است که حدود را دور کنند بلکه در آن موضعی است که قراین اشتباهی باشد که احتمال

دو مصرف نامه در آن برود آنوقت باید بواسطهٔ آن شبهه آن حد را جاری نکرد و آنجائی که بر فرض اینکه باید شبهه برای
ما حاصل پیدا کرد و حد بر او جاری نکرد هرگاه کسی زنا کرده باشد و ما گشتیم و شبهه پیدا کردیم و نگذاشتیم که زنای او
آشکار شود تا حد جاری شود در این هنگام که شبهه رفع حد از او کردیم این زانی حجت خدا و نقیب و نجیب که باید
بشود و لازم الاطاعه که میشود خوب هرگاه ما کفرهای این مرد را بشبهه دور کردیم باعث این میشود که این شخص
قابل کامل بشود نهایت بقول عوام مشت دست کفر او را مخفی کرده ایم این کجا و نقیب و نجیب و ولی
و مفترض الطاعه شدن کجا خدایا چشم و گوش ما را باز کن تا آنکه براه ضلالت نرویم باری پس از آنچه ذکر شد
معلوم شد که ما مأمور بتأویل سخن عباد نیستیم و آنجائی که شخصی اصرار کند و تکرار کند باز اگر کسی بود که طریقه
و علم و فضل و تدین او معلوم بود و نوع عقاید او معروف بود و جلیل الشأن بود و در علمش اختلاف نبود و بعد
از معروف بودن عقایدش یک کلام متشابهی از او می شنیدیم با وجود محکمات دیگرش ممکن بود رد متشابه
کلامش بمحکم کلامش و الحال این مرد کتاب آورده است شبهه نیست و بر سبک قرآن سوره و آیه دارد
شبهه نیست و در آن کلمات دارد که این وحی است و بر نهج خطابات خدا با پیغمبران است شبهه نیست و خلق را
دعوت کرده باطاعت خود شبهه نیست و حلال و حرام دارد شبهه نیست و مع ذلک کله و الحمد لله
همه غلط و برخلاف لغت عرب است و رکیک و قبیح است که شتردارهای عرب میفهمند شبهه نیست در آن
کتاب را نسبت بخدا میدهد شبهه نیست و کتاب خود را احسن قرآن بلکه اشرف و جامع تر میداند شبهه نیست
پس چگونه میتوان این همه امور واضح را بشبهات دور کرد و همهٔ اینها خلاف ضرورت اسلام
و موجب کفر و ارتداد است و عجب آنکه بعضی از تلامذهٔ او و مقربین او اصلاح کفرهای او را
می کنند بعضی میگویند قرآن حقیقی مظهرها دارد و این یک مظهر او است که می گوئیم علم ناتمام
کشنده نشان است اینها هم لفظ مظهری شنیده اند و نمیدانند مظهر چیست و چه معنی دارد و کجا است
جای او و بعضی میگویند که چنانکه قرآن پیش از این بوده تتمه دارد و اینها هم فصاحت همین قرآن را

پس ممکن است بفصاحت این قرآن دیگر هم عبارتی باشد و خدا بگوید و اینکه قرآن باب بفصاحت قرآن است
و غیر از قرآن هم هست چه عیب دارد و بعضی می گویند که خداوند میتواند مثل قرآن بگوید نهایت مردم
نمیتوانند و قرآن باب را خدا فرموده و بر پیغمبر نازل کرده و ایشان با امام عصر داده اند و ایشان برای
باب فرستاده اند نعوذ بالله از تمام شدن عقل و قباحت لغزش اما قول اول خطا گفته اند بدو جهت
یکی بطور نقض یکی بطور حل اما بطور نقض گوئیم اگر جایز باشد پس باید جایز باشد که کسی هم بیاید بگوید
من مظهر پیغمبرم و پیغمبر را مظهرهاست و همچنین کتاب او را مظهرهاست و همچنین شرع او را ظهورهاست
و در هر عصری جلوه دارد موافق صلاح آن عصر پس بگوید منم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و کتابی
بیاورد و بگوید این کتاب من است و قرآن است و اینهم شرع من مناسب این عصر آیا باید پذیرفت یا نه
اگر میگویند باید پذیرفت پس عرقی از اسلام در بدن اینها نیست و کافر مطلق میباشند زیرا که دیگر برای اسلام
حفاظتی باقی نگذارند و آنچه در شرع حلال بوده میشود حرام شود و حرامش میشود که حلال شود و بودش نابود
و نابودش بود و کذبش صدق و صدقش کذب گردد و در این هنگام اسلام با غیر اسلام فرقی ندارد
و بطور حل عرض میکنیم که ای جهال مظهر کامل باید بر طبق ظاهر باشد اگر این مظهر بر طبق قرآن است همین که گفته است
قول خدا که قرآن مثل ندارد و اگر بر طبق آن نیست مظهر کامل نیست و اگر مظهر ناقص میخواهید جمیع عالم مظاهر
پیغمبرند صلی الله علیه و آله و جمیع کلامهای حق مظاهر قرآن ولی هیچیک محمد صلی الله علیه و آله و قرآن
نمیشوند بجهة نقصان آنها یا هر یک جهتی از جهات آن دور افتاده اند بفهم چه میگویم الحال اگر کتاب این
مرد مظهر قرآن ناقص است و مباین واسطهٔ قرآن باشد جمیع کلامهای مردم همه قرآن است حتی آنکه ما است
سفید است باید قرآن باشد و اگر راضی شدید که قرآن باشد پس فضلی برای کتاب این مرد نماند
و حال آنکه مظهر ناقص را نماید مسمی باسم کل نمیشود پس هیچ قول قرآن نمیشود بجز قرآن محمد صلی الله
علیه و آله چنانکه هیچ نبی محمد نمیشود بجز حضرت محمد صلی الله علیه و آله و این است ضرر آنکه شخص بعضی از

الفاظ حکمت را بیاموزد و علم را بانجام رساند و صاحب عمامه و ردا و عصا و وقار گردد و گمراه شود و جمعی را گمراه کرداند نعوذ بالله و اما جواب جماعت دویم پس میگوییم ای جهال تتمه قرآن در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده و وحی است و از قرآن است و مراد از قرآن همه آنست و این قرآن موجود بعض آن است و اینکه خدا میفرماید هیچکس مثل قرآن نمیتواند آورد مثل کل قرآن است و ممکن است بفصاحت این قرآن سخن بگوید ولی پیغمبر خاتم النبیین است یعنی خاتم خبردهندگان از خدا پس اگر کسی دیگر هم وحی براو نازل شد آنهم خبر باو رسیده است و خبردهنده از خدا میشود و آنگاه پیغمبر خاتم نخواهد بود و این کفر است و آنچه این هرزه آورده تتمه قرآن نیست تتمه قرآن شرح سوره یوسف و کاغذ بزید و عمرو نیست تتمه قرآن را همه کس شنیدند و تتمه قرآن پیش صاحب الامر است علیه السلام آه آه چکنم از دست جهال و جهالتهای ایشان این اعظم مصیبتها است که مبتلا بدست جهال است و اما جواب طایفه سیم را عرض میکنم که بلی خداوند میتواند که دیگر هم کتابی بفرماید مثل قرآن ولی تکرار همین کتاب میشود چرا که خدا میفرماید ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی در کتاب ما چیزی فرو گذاشت نکردیم و میفرماید و فیه تبیان کل شیء یعنی در این قرآن بیان هر چیزی شده است پس اگر دیگر هم خداوند کتابی بفرماید تکرار همین کتاب است ولی بعبارت دیگر و خدا قادر است و معجزه هم میشود البته و باز انس و جن از مثل او عاجز میشوند ولکن در آن هنگام آن هم وحی میشود مثل قرآن و اگر میگوید که بر پیغمبر نازل شده است و از آن بر امام عصر نازل شده است و از آن بر باب نازل شده است پس عرض میکنیم که این کتاب وحی خدا میشود که بر باب نازل شده است بدون فرق مثل توریه و انجیل چرا که آنها هم اول به پیغمبر رسیده است بعد بائمه علیهم السلام رسیده است و از ایشان بموسی رسیده و خطاب بموسی است و این هم خطاب بباب است ولی بواسطه پیغمبر و ائمه علیهم السلام رسیده است پس چه فرق کرد با توریه و انجیل بلکه چه فرق کرد با قرآن چرا که قرآن هم اول بباطن پیغمبر رسیده و از آن بباطن ائمه آمده و از آنجا بظاهر پیغمبر آمده و الحق که اینها همه خرافات است چرا که رشحی ما بدین رستم کشند

کجا رعیت را طاقت حمل وحی است و طاقت نزول کتاب است پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که وحی نازل میشد غشی میکردند و بیحال میشدند عنقا شکار کس نشود دام بازگیر و الحق که کل کتاب مخلوط و غلط که همه مردم میفهمند و خودش اقرار دارد و الحق که بر فرض همه آنچه گفته اند اینها همه خیالات است باقی ماند و خداوند عالم بعد از پیغمبر کتابی نازل نفرموده و نمیفرماید چرا که بنص کتاب و اخبار و دلیل عقل قرآن خاتم الکتب است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران است و شرع او خاتم الشرایع است و وصی او خاتم الاوصیاء است و زمان او آخر الزمان است و امت او خاتم الامم اینها خرافات است که جهال دو کلمه چیز آموخته اند و بهم میبافند لا لامر انه یعقلون و لا لان اولیاء یقبلون حکمة بالغة فما تغن النذر و این تاویلها و معنی کردنها و خرافتها جمیع عالم را میتوان قطب و نقیب و نجیب کرد و جمیع خرافتها و حرفهای زشت را کلام آسمانی قرار داد چنانکه صوفیه خبیثه لعنهم الله کرده اند و می کنند و این هم بعضی از آن است چنانکه در کتابی دیگر نوشته ام بتفصیل و شیخ مرحوم رساله در این خصوص نوشته اند و عجب مدار از اینها چرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله با لسان الله و کلام الله و قدرة الله و علم الله و خلق الله مدت بیست و سه سال دعوت کرد و بعد از آن بزرگوار کلا علی بن ابی طالب را صلوات الله و سلامه علیه گذاردند و از عقب ابوبکر رفتند و اینها هم بی شبهات نرفتند بمتشابهات احادیث استدلال کردند و باجماع گرویدند و تلبیس کردند و امیر المؤمنین را تنها گذاردند و هر چه داد میکرد و کار از کار گذشته بود و صحابه کبار و علمای اصحاب نبی صلی الله علیه و آله و زهاد و عباد امت همه تصدیق ابوبکر کرده بودند چه کار رسید بجی الحال هم تلامذه شیخ و سید و قدیمیهای ایشان و صاحبان عبا و ردا و عصا تصدیق کرده اند و سید میفرمودند که بجهه من عما قریب قرآن را هم تکذیب خواهند کرد و اینک دوست و دشمن او تکذیب کردند نه اینست که مصدقان این مرد همان شیخیه باشند بلکه مخالفان ایشان هم بسیاری تصدیق کردند و همه منکر قرآن شدند بواسطه تصدیق این مرد و تکذیب این فقیر فانا لله و انا الیه راجعون باری در دنبش از اینهات و ... کلمه بمناسبت ذکر قرآن ذکر شد و بهمین اکتفا میشود و السلام علی من اتبع الهدی تمام شد فصل

از آن کتاب مستطاب در ابطال باب مرتاب و تمام مقصود از ذکر این قبیل بیانات از آن کتاب مستطاب این است
که صاحبان شعور و طالبان حق را متذکر کنم که بنای علمای اخیار این است که ابطال هر باطلی را بدلیل و برهان
ضرورت اسلام و ایمان می‌کنند که آن باطل مخالف است با ضرورت اسلام و ایمان چنانکه در ابطال صوفیه و ابطال
باب مرتاب در جمیع مواضع استدلال کردند که این جماعت چون خلاف کردند ضرورت اسلام و ایمان را
باطلند و از دایره اسلام و ایمان خارجند و بسی واضح است در نزد صاحبان شعور که بواسطه اختلاف در تعبیر مسئله
که همیشه در میان اهل حق بوده هیچیک از مختلفین باطل و خارج از دایرهٔ اهل حق نمی‌شوند مثل آنکه جمعی
قائل شوند که آب قلیل بمحض ملاقات نجاست نجس شود و جمعی گویند که مادام که رنگ و بو و طعم آن تغییر نکند
از نجاست نجس نشود و چنین خلافی نیست مثل اختلافی که در میان اهل حق و اهل باطل است مثل آنکه جمیع اهل حق
میگویند که لواط حرام است و بعضی از صوفیهٔ ملیه میگویند که اگر بعقد و صداق باشد جایز است بدلیل قول
خدا که فرموده اَو یُزَوِّجُهُم ذُکراناً وَ اِناثاً پس متذکر باش که با این جماعت بجهة الحادی که دارند بگویند
که حرام بودن لواط و جایز بودن آن بعقد و صداق در میان اهل اسلام محل اختلاف است پس جماعتی
از آیات قرآن چنین فهمیده اند که حرام است و جماعتی از آیهٔ اَو یُزَوِّجُهُم ذُکراناً وَ اِناثاً فهمیده اند که جایز است
پس چون همه شان ایمان آورده اند برسول خدا و اذعان دارند که قرآن کلام خدا است همه اهل
حقند نهایت کسانی که چنین فهمیده اند که حرام است بتکلیف خود عمل کنند و لواط نکنند و کسانی که از آیهٔ
یُزَوِّجُهُم ذُکراناً جواز آنرا فهمیده اند بتکلیف خود عمل کنند و با عقد و صداق لواط کنند مانند آنکه کسانی
که آب قلیل را بملاقات نجاست نجس میدانند تکلیف آنها اجتناب است و کسانی که بمحض ملاقات نجس ندانند
تکلیف آنها اجتناب نیست باری اهل الحاد از برای روپوش خود الحادها دارند و بنا بر الحادهای ایشان
باید باطلی در عالم یافت نشود پس بت پرستان بگویند که ما چنین فهمیده ایم که بت پرستی خوب است و اگر
میدانستیم بد است آنها را نمی‌پرستیدیم و مجوس بگویند که ما مجوسیت را راه حق دانستیم و کسانی که مجوس

هستند کافر دانستیم و اگر میدانستیم که راه حق غیر راه مجوس است از آن راه نمی‌رفتیم و یهود بگویند که ما چنین فهمیده ایم
که یهودیت دین خداست و نصرانیت دین خدا نیست و نصاری بگویند که ما چنین دانستیم که نصرانیت دین خداست
و ایمان بعیسی نیاوردن کفر است یا بگویند که اهل اسلام اهل بدعتند و اسلام دین خدا نیست و عامه بگویند که ما چنین
فهمیده ایم که خلفای ثلثه خلیفه برحق بودند باری اگر صاحب بصیرتی در دین و مذهب فکر کند خواهد دانست که دین
خداوند عالم قادر حکیم عادل دین دینی است که حقیقت آن و صحت آن امر الهی امری بالغ و ظاهر و لایح است
و دینی نیست که هر کس بخیال خود آنچه پسندید ممضی باشد در حق او اگر چه دیگران چیز دیگر را پسندند و ممضی باشد
از جانب خداوند عالم جل شانه در بارهٔ ایشان پس صاحبان بصیرت خواهند دانست که اگر بنای خداوند عالم
جل شانه این بود که امضای پسندهای مردم را در بارهٔ ایشان نماید ارسال رسل و انزال کتب منفور بود و دین
مخصوصی را دین خود قرار نمیداد باری امور تمام ادیان از دو قسم خارج نیست بحصر عقلی مطابق با نقل یک
نوع امری است که محل اتفاق جمیع اهل دین است دیگر نوع امری است که محل اختلاف است پس آن امری که
محل اتفاق است هر کس از آن تخلف کرد از دایره اهل اتفاق خارج شده مثل اتفاق اهل اسلام بر وجوب نماز
یومیه و روزهٔ ماه رمضان پس اگر کسی بجهة الحادی که منظور دارد شهادت دهد بوحدانیت خدا و رسالت
رسول صلی الله علیه و آله تا خود را در دایرهٔ اسلام داخل کند آنگاه بگوید که اَقیموا الصلوة امری است که از جانب
خدا و رسول بما رسیده و محل اختلاف است در میان علما که آیا امر الهی حقیقت در وجوب است یا حقیقت در استحباب است
یا حقیقت در طلب محض است یا حقیقت در قدر مشترک است و من از جماعتی هستم که امر را حقیقت در استحباب یعنی
طلب ماهیت محض میدانند پس واجب نمیدانم نماز یومیه را بلکه مستحب میدانم و ترک آنرا از روی عمد
و اختیار جایز میدانم و چونکه من مثل سایر اهل اسلام قائل بشهادتین هستم از اهل اسلامم پس صادق خواهد
بود که در میان اهل اسلام وجوب نماز یومیه و استحباب آن محل اختلاف است پس هر کس امر را حقیقت
در وجوب دانسته تکلیف او آن است که ترک آنرا جایز نداند اما من چون امر را حقیقت در استحباب میدانم

تکلیف من این است که ترک آنرا جایز ندانم پس من در امری که محل اتفاق بوده خلافی نکرده ام و آنچه محل اتفاق است
لفظ اقیموا الصلوة است و من در آن خلافی ندارم اما امر از برای کدام یک از معانی است محل اختلاف است
و من در آن خلافی دارم یا کسی که بگوید که لفظ صلوة در لغت عرب بمعنی دعا است و بمعنی این ارکان مخصوصه
باصطلاح حقیقت شرعیه است و اصل حقیقت شرعیه محل اختلاف است در میان علما که آیا ثابت است یا
نیست و من از جمله کسانی هستم که حقیقت شرعیه در نزد ایشان ثابت نیست پس نماز یومیه را واجب نمیدانم
و من چنین فهمیده ام که باید دعا خواند و چون من شهادتین را میگویم مثل جمیع اهل اسلام من هم مثل
سایر مسلمانان مسلمانم پس این مطلب صادق خواهد بود که در میان اهل اسلام اختلاف است که آیا مراد
الهی از آیۀ اقیموا الصلوة اقامۀ این ارکان مخصوصه است یا مراد الهی دعا خواندن است و من چنین فهمیده ام
که باید دعا خواند پس نماز میکنم و دعا میخوانم پس من در ضروریات اسلام و چیزی که محل اتفاق اهل اسلام
است نزاعی و خلافی ندارم و آن همان لفظ اقیموا الصلوة است یا مانند بعضی از صوفیۀ سنیه که بگوید که من در چیزی
که محل اتفاق اهل اسلام است نزاعی ندارم و آن قرآن است که در میان است اما در میان علمای اسلام خلاف است
که آیا لفظ تزویج حقیقت در عقد کردن است یا در جفت کردن هر چیزی بهر چیزی و من از جملۀ آن کسانی هستم
که لفظ تزویج را حقیقت در عقد بستن میدانند پس حاصل معنی آیۀ او یزوجهم ذکرانا این است که عقد بستن
ذکور از برای ذکور جایز است پس بعقد و صداق لواط جایز است و آن لواطی که حرام است لواط
بدون عقد و صداق است مثل آنکه نکاحی که حرام است نکاح بدون عقد بستن و صداق قرار دادن است
نه نکاح با عقد و صداق باری از این قبیل خرافات از بعضی از صوفیۀ و ارباب مراتب و بابیه بسیار است
که بعضی از آنها را در این دو فصل که مذکور شد ذکر فرموده و با دلیل و برهان الهی که ضرورت اسلام و
ضرورت ایمان باشد اظهار بطلان آنها را کرده اند و اگر بنا باشد که چیزی که محل اتفاق اهل دین و مذهب است
حجت نباشد آیا چیزی که محل اختلاف است حجت خواهد بود و در دین و مذهب یافت نمیشود قسم سیومی که چرا

هر امری که هست یا محل اتفاق است یا محل اختلاف یا محل اختلاف که اختلاف در آن محل اتفاق است که جایز است
پس امری که محل اتفاق است بالاتفاق حجت است و خلاف در آن بالاتفاق خروج از محل اتفاق است پس مسموع نیست
الحاد کسی که نماز یومیه را مثلا واجب نمیداند و لواط را بعقد و صداق جایز میداند و هکذا و چون سخن باینجا رسید
متذکر شدم که فصلی دیگر در ذکر خرافات ملحدین این زمان عنوان کنم برای تذکر مؤمنین و رفع تحیر طالبین

برهان ۲۱ باید عبرت گرفت از الحاد ملحدین این زمان و بی حیائی ایشان که قائل شده اند که ناطق بامر الهی
باید یک نفر بیشتر نباشد در میان شیعیان پس اگر نقبا باید ظاهر باشند یکی از ایشان باید ناطق باشد و باقی
صامت و ساکت و اگر نجبا باید ظاهر باشند یکی از آنها باید ناطق باشد و باقی ساکت و صامت و اگر فقها باید
ظاهر باشند یکی از ایشان باید ناطق باشد و باقی ساکت و صامت و از برای الحاد خود قیاسهای مع الفارق
در میان آورده اند که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ناطق بودند حضرت امیر علیه السلام صامت بودند
و همچنین هر یک از ائمۀ سابقه علیهم السلام ناطق بود امام بعد در زمان او صامت بود پس این مطلب را
در شیعیان ایشان هم لازم دانسته اند و قیاس مع الفارق خود را قیاس بطریق اولی اسم گذاشته اند و حال آنکه
جمیع قیاسات در مذهب اهل بیت علیهم السلام باطل است خصوص قیاس مع الفارق که شیطان رجیم هم
از آن شرم داشت که اول من قاس ابلیس بود و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین و آتش بطور ظاهر
از گل بالاتر است پس قیاس بطریق اولی را در مقابل خداوند جاری کرد و این جماعت بیحیاتر از
ابلیس قیاس مع الفارق را جاری در شیعیان کرده اند چرا که امام علیه السلام در هر زمان مطاع جمیع ما سوا
خود است و مفترض الطاعه است و اطاعت او بر جمیع خلق واجب است که از جملۀ ایشان یکی آن امامی است که
در زمان اوست مثل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام که حضرت پیغمبر مطاع
حضرت امیر بود و حضرت امیر علیه السلام مطیع او بود مثل سایر خلق که باید مطیع او باشند صلی الله علیه و آله
و همچنین بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام مطاع جمیع خلق بود که از جملۀ ایشان

حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام بودند و مطیع حضرت امیر علیه السلام بودند و همچنین بود
حال هر امام سابق و لاحق علیهم السلام اما حال شیعیان بعض نسبت به بعض باین منوال نیست بلکه فرض
اطاعت بعض بر بعض را از باب حکایت و روایت کردن قول و فعل و تقریر معصوم علیه السلام است
و مفترض الطاعه بالاصل نیستند بعض نسبت به بعض پس دو نفر و بیشتر میتوانند حکایت و روایت کنند
از معصوم علیه السلام چنانکه از آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله تا بعد سیرت شیعیان باین بوده و هست
تا بهی چون جنین الحادی را اظهار کردند و رسالها نوشتند و منتشر کردند و این ناچیز با دلیل و برهان
بر ایشان رد کردم و محکمتر دلیلی که در ابطال ایشان آوردم دلیل ضرورت اسلام و ایمان بود الحاد
ایشان ایشان را براین داشت که بلکه بتوانند اصل دلیل ضرورت اسلام و ایمان را سست کنند تا پیروان
خود را بتوانند بدلخواه خود فشار کنند پس نوشتند که اصل این سخن که ضرورت حجت است یا حجت نیست
محل نزاع و خلاف است و بعضی براین‌اند که این مردم مختلف الطبایع بر امر واحدی متفق نشوند و گاهی نوشتند
که ضرورت حجت است و لکن عوام چه میدانند ضرورت چیست و ضرورت مخصوص با زمانی نیست
و گاهی نوشتند که آیا شیخ مرحوم اعلی الله مقامه از برای همین آمده بودند که بگویند چیزی را که پیر زالها
میگویند که ضرورت حجت است و گاهی گفتند بسا اتفاق می افتد که کسی خلاف ضرورت کند و فاسق
هم نشود چه جای آنکه کافر شود مثل آنکه کسی استفراغ وسع کند و طالب دین آل محمد علیهم السلام باشد
و خلاف ضرورت کند نهایت اگر کسی دانست که او خلاف ضرورت کرده تقلید از او نکند یا باو
اقتدا نکند و گاهی نوشتند که بسا اتفاق افتد که کسی بمخالفت کردن چیزی که بحد ضرورت
رسیده فاسق و کافر شود مثل آنکه در مسائل فقهیه کسی خلاف فقهاء کند و گاهی نوشتند که میزان
شناختن کامل را ضرورت قرار دادن خلاف ضرورت است و از این قبیل الحادات در نوشتجات
ایشان بسیار است و مناسب است که نمونه از آنها را از عبارت خود ایشان نقل کنم چرا که در نظر اهل

بصیرت کلام اهل باطل واضح‌ترین کلامهاست در بطلان اگرچه بعضی نفهمند پس در یکی از نوشتجات در صفحه
که صفات ائمه علیهم السلام را بخیال خود خواسته بنویسد نوشته که گمان مکن که اینها همه ضروری نیست
و غالب نظری است و نظری اسباب امتحان نیست غرض بکنیم موقع این سخن را باید فهمید آیا مراد این است
که خلاف ضرورت نکند و بضرورت عمل کند و در نظری هرچه میخواهد بکند این حرف که حرف نیست
و بی پا است چرا که انسان در نظری و ضروری هر دو باید متابع و مشایع باشد مثلا شک نیست که غالب
مسائل فقه از نظریات است و پاره هم ضروری است و آنها صد یک مسائل نمیشود مثلا در کتاب صلوة
دوازده هزار یا بیشتر مسئله هست چند مسئله از آنها ضروری است حال اگر من بنا شد شخصی را امتحان
کنم بضروری بچه طور باید امتحان کنم مقصود چیست و مقصود این است که بهمان ضروریات عمل کند
و باقی را میخواهد عمل کند میخواهد نکند والله چنین نیست ای بسا مسائل در نماز هست که از جمله ضروریات
نیست و اگر کسی عمل نکند فاسق میشود و از عدالت خارج شود آیا مراد این است که بضروریات باید اقرار
کند بسایر میخواهد کند میخواهد اقرار نکند این قول هم خطا است همه باید اقرار کند ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله پس مقصود اینهم نیست آیا مقصود این است که در ضروریات خلاف قوم نباید بکند که اگر مخالفت
کرد کافر است و در نظریات اگر خلاف کند نقلی نیست اگر این سخن را کسی بگوید همه فقها منکر میشوند چرا که بسیار
نظریات هست که طوری میان فقها مسلم شده است که احدی نمیتواند تخلف کند چه بسیار نظریات
هست که مسلم است که اگر کسی تخلف کند چه در فتوی و چه در عمل از درجه علم ساقط میشود و فاسق هم میشود
وای بسا در ضروری کسی تخلف بکند و فاسق هم نشود چه جای کافر پس از آنکه انسان استفراغ وسع نمود
و مرادش متابعت آل محمد است در ضروری هم تخلف کرد کافر نمیشود نهایت اگر دیگری دانست که
خلاف ضرورت کرده است تقلید او را نمیکند و اگر کسی اهل علم باشد و باخبار آل محمد سلام الله علیهم رجوع
کند این مسئله را میفهمد بلا شک و لکن در صدد اثبات این مطلب نیستم چرا که خود این حرف خلاف ضرورت

که امتحان را بضرورت باید کرد و اگر درست کنی در خبار خلاصه پس کسی را نمیرسد که بگوید اخلاق آل محمد علیهم السلام چنین
نیست و نمیتوان کسی را بآنها امتحان کرد و اصل این سخن از اینجا بر داشته شده است موقعش را بفهم که اگر
کسی در نظریات خلاف کرد با پاره از فقها، در موردی که تغییر میشود خلاف کردن بر او حرجی نیست مثلا جمعی
فتوی میدهند که اگر کسی شک میان دو و سه کند بنا را بر اقل باید گذارد جمعی دیگر قول دیگر میگویند او
با یک طائفه مثلا اختلاف کرد نباید او را ملامت کرد چرا که لا محاله چنین فهمیده است و اگر خواستیم در
مسائل شرعیه او را امتحان کنیم بمسائل استنباطیه خطا است چرا که شاید فتوای او این است هر سخن جائی و هر نکته
مقامی دارد تمام شد موضع حاجت از رساله که تمام آن را بر این مسلک نوشته شده و این همه اضطرابات و تشویشات
در کلمات او از این است که چون بدعتی ظاهر را که مخالف ضرورت اسلام و ایمان بود در میان آورد
و آن بدعت این بود که در زمان غیبت در میان شیعیان باید یک ناطق و یک حاکم بیشتر نباشد و باید مردم
باید صادر از امر و حکم او باشند چنانکه بعد از این عبارات او را بعینها نقل خواهم کرد و در ابطال قول
او ضرورت اسلام و ایمان را دلیل و برهان قرار دادیم پس ناچار شد که بگوید که امتحان حق و باطل را نباید
ضرورت قرار دادن خلاف ضرورت است پس مناسب مقام این است که اولا کلام با نظام آقای مرحوم
اعلی الله مقامه را عرض کنم تا بدانی که همیشه امتیاز را باید بضروریات کرد و هرچه موافق با آنها است حق است
و هر کس موافق با آنها است اهل حق است و هرچه مخالف با آنها است باطل است و هر کس مخالفت کند با آنها
از اهل باطل است پس در عبارات آن بزرگوار اعلی الله مقامه نظر کن تا مخالفت قول اهل النجاة را
با قول آن بزرگوار اعلی الله مقامه بیابی در اواخر جلد ثانی طریق النجاة میفرمایند بالجملة ان الذی علیک
اذا ادعیت الصحة و اذا ادعیت فعلیک الحجة الواضحة و لا حجة فی الدنیا الا فی قول الحق و تکشف عنه
ضرورة العقلاء او ضرورة الملیین او ضرورة الاسلام او ضرورة المذهب فهذه الضرورات
الاربع هی حجة الله فی عصرنا علی متعلقاتها و علی لوازم تلک المتعلقات او ما یتفرع علیها او ما یرجع

ذکر بعضی از فرمایشات آقای مرحوم اعلی الله مقامه در جلد دوم کتاب طریق النجاة که حاکم رابع خلاف ضرورتهای چهارگانه

الیها

الیها اذا کانت لازمة او متفرعة او راجعة بالضرورة و اما الکتاب فهو حجة اذا کان معناه ضروریا و کذا السنة فان کانت
ان تعدت الضروریة جاء الاختلاف و ذهب الحجة اللهم الا ان یعام علی شیء فیها حجة ضروریة فیوخذ بها
و ان لم یکن فیها ضروریة و ان حجة الله هی الحجة الواضحة و بیده الحجة البالغة فلیس لاحد من القائلین بطرف
من طرفی الاختلاف حجة علی الآخر الا بالضروری قال الله تعالی و ان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله
و الرسول فالرد الی الله الرد الی کتابه المستجمع علی تاویله و الرد الی الرسول الرد الی السنة الجامعة
غیر المختلف فیها لا غیر نعم اذا قامت الحجة الضروریة علی جواز الاخذ بشیء یجب الاخذ به و ان لم یکن
ذلک الشیء ضروریا ففیه الحجة فان ادعیت مسئلة و قمت علیه الحجة من احد الضروریات الاربع وجب علی
خصمک التسلیم کائنة ما کانت و ان لم تقم فلا حجة لک علیه و یجوز له مخالفتک اذ لا حجة لک علیه و لا تحتاج
الی جدال و خصومة و ان لم یکن لک برهان علی مدعاک بخصوصه و لک برهان علی طاعة رجل او موافقته امر
ینظر ثانیا فی صحة الروایة عن ذلک الرجل او فی الموافقة فان صحت وجب القبول بلا منازعة و الا فلا حجة
لک و لا یجوز لک المخاصمة من غیر برهان فان الله قد ذم قوما یجادلون من غیر علم و لا هدی
و لا کتاب منیر فایاک و ایاها و علی ما ذکرنا بطل التنازع و جاء الاتفاق و التوافق و ان الله عز و جل وضع الحکم
لرفع التنازع و قال و وضع المیزان الا تطغوا فی المیزان و قال اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
و قال و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم فمع الحاکم بالحق لا یجوز الجدال
و انما القول قول من یوافقه الحاکم و الحاکم الیوم هو الضرورات الاربع و ان عرض کالشیطان و نازع عنها
فی کون ما یدعی من الضروریات فذلک من تغریره و زخرفه فلا تطیعهما فان الامور الضروریة
بدیهیة و لا یحتاج الی نزاع فما یمکن ان یشتبه الامر فیه فلیس بضروری و ما لیس بضروری فلیس بحجة عامة
و لست بنبی مطاع یجب ان تطاع فی کل ما تقول فلا تتوقع ان تطاع بلا حجة و لا حجة الا ما کان عن الله
علی یقین عام و تبین من ذلک انه لا حاجة الی جدال فی کل حال فمع الحجة المسلمة فلا جدال و بلا حجة فلا یقال

وَلَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْمُتَعَالِ پس نظر کن باین کتاب فصل الخطاب وخرافات اهل الحاد وارتیاب
و ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و تدبر کن در کلام با نظام آن بزرگوار اعلی الله مقامه که با دلیل عقل و نقل
منحصر کردند حجت را در قول خداوند عالم جل شانه و کاشف قول او و مراد او و منحصر کردند در ضرورتهای
چهارگانه که ضرورت عقلا و ضرورت ملیین و ضرورت اسلام و ضرورت مذهب باشد و منحصر کردند حجتیت را
در این دلیلهای چهارگانه با لوازم اینها و متفرعات اینها و آنچه باینها راجع است و تصریح فرمودند که در ماسوای
اینها هیچ حجتی نیست چرا که ماسوای ضروریات چیزهائی است که محل اختلاف است و چیزیکه محل اختلاف است
معقول و منقول نیست که رفع اختلاف کند و تدبر کن که چگونه تصریح فرمودند که کتاب و سنت حجت است
اگر معنی آنها ضروری باشد و چگونه تصریح فرمودند و دلیل اقامه کردند که اگر تجاوز کردی از ضرورت میآید
اختلاف و چون اختلاف آمد میرود و زایل میشود حجتیت و چگونه تصریح فرمودند که باید جمیع دلیلها منتهی شود
بضرورت و چگونه تصریح فرمودند که باید حجت خداوند عالم واضح و بالغ باشد و تا ضروری نشود واضح
و بالغ نیست و چگونه تصریح فرمودند که احدی از مختلفین حجت بر دیگری ندارد مگر بدلیل ضرورت و تدبر
کن که چگونه تصریح فرمودند که در جمیع اختلافها و نزاعها باید رجوع کرد بخدا و رسول و صلی الله علیه
و آله و رجوع بخدا رجوع بکتاب محکم اوست که محل اتفاق باشد و رجوع برسول رجوع باحادیثی است که
معنی آنها محل اتفاق باشد و چگونه تصریح فرمودند که هرگاه دلیل ضروری قائم شد بر جایز بودن
چیزی باید گرفت آنرا اگرچه خود آن چیز ضروری نباشد و تدبر کن که چگونه تصریح فرمودند که اگر
ادعا کردی چیزی را و دلیل آوردی از برای آن چیز از یکی از این ضرورتهای چهارگانه دلیل تو دلیل نیست
یا وری بر مطلب خود لازم نیست بر او اطاعه تو بجهة آنکه تو حجتی بر او نداری در این صورت
و چگونه تصریح فرمودند که اگر از برای مطلب خود دلیل مخصوص نداشته باشی بر لزوم اطاعت
و موافقت امری پس روایت خود را باید از برای کسی که با او خلاف داری تصحیح کنی پس بعد از صحت روایت

تو باید او را قبول کند از تو و اگر نتوانستی صحت روایت خود را برسانی پس حجتی بر او نداری و جایز نیست
با او مجادله کنی بی دلیل و برهان بجهة آنکه خداوند عالم جل شانه مذمت کرده است فرمیرا که مجادله میکنند
بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر پس بر حذر باش از مجادله کردن بدون دلیل و تدبر کن که چگونه تصریح فرمودند
که بنا بر آنچه گفته شد باطل شد نزاعها و خلافهای بی دلیل و برهان و ثابت شد اتفاق و توافق بجهة آنکه
خداوند عالم جل شانه قرار داده حکم را از برای رفع خلاف و نزاع و فرموده تخلف نکنید از آن و
طغیان نکنید در آن و فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و فرموده و لو ردوه الی الرسول
و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و تدبر کن که چگونه تصریح فرموده که با وجود حاکم حق جای
جدال و قول حق قول کسی است که موافق است حاکم با او و حاکم در میان مردم امروز همین ضرورتهای
چهارگانه است و تدبر کن که چگونه تصریح فرموده که اگر وسوسه کند شیطان که آیا آن دلیلی که از یکی از
این چهار ضرورت اقامه میشود در میان تو و کسی که با او خلاف داری از یکی ازین ضرورتها هست
یا نیست پس مغرور مشوید بوسوسه او چرا که امور ضروریه اموری است بدیهی که شیطان نمیتواند
در آن شبهه بیندازد و تدبر کن که چگونه تصریح فرموده اند که هر چیزی که محل شبهه است آن چیز
ضروری نیست و هر چه ضروری نیست حجت نیست و لازم نیست قبول آن بر جماعه مردم و فرمودند
تو پیغمبر نیستی که مطاع خلق باشی پس توقع مکن که مطاع باشی و مردم قبول کنند قول ترا بدون
دلیل ضرورت و در رساله دره خود تصریح میکنند و نصیحت میکنند که مبادا خلاف کنی ضرورت را
که مرتد شوی و در کتاب جامع در آخر فصل معرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمایند و یجب ان
یعتقد ان الدیانة بضرورة الاسلام و المذهب و بما ثبت لنفس المکلف من الدین واجبة و التخلف
عنها کفر بالله العلی العظیم اذ هو تکذیب ما علم صدوره عن النبی صلی الله علیه و آله و در آخر
فصل معرفت ائمه علیهم السلام میفرمایند و یجب ان یعتقد ان ضرورة المذهب حق یجب اتباعها

ذکر بعضی فرمایشات اقای مرحوم اعلی الله مقامه در رساله دره و رساله جامع در وجوب تمسک بضروریات

و التخلف بعد التدین به یجعلهم مرتد کافر و ان ما ثبت الحجة به بواسطة الثقات عنهم حق یجب اتباعه ذا عنه کفر پس تدبر کن در این فرمایشات که نوع این قبیل از فرمایشات را در اغلب کتب خود فرموده اند که تمام حجت و تمام امتحان در ضروریات است و بس چرا که هرچه غیر از ضروری است نظری است و هر چه نظری است محل اختلاف است و حجتی در آن نیست آنگاه نظر کن در خرافات اهل الحاد که میگویند خود این حرف خلاف ضرورت است که امتحان را باید بضرورت کرد پس عرض میکنیم که باید عبرت گرفت که خداوند عالم جل شانه چگونه جاری میکند بر زبان اهل باطل چیزی را که هر طالب حقی میتواند بفهمد که آن باطل است آیا با این همه تصریحات که علمای ابرار اعلی الله مقامهم فرموده اند با دلیل و برهان که حجت در ضروریات است و در غیر ضرورت هیچ حجتی نیست بطلان قول اهل الحاد امری است مخفی که امتحان بضرورت را خلاف ضرورت نامیده اند و اینهمه تردیدات و تشویشات و خرافات را نوشته اند که آیا بهمان ضرورت باید اقرار کرد و بما سوای آنها نباید اقرار کرد و غافلند که خداوند عالم جل شانه غافل نیست از الحادهای ایشان که گاهی مسائل نماز را و گاهی مسائل چیزی دیگر را مثال می آورند از برای اینکه بلکه بتوانند الحادی کنند که در غیر ضروریات حجتی و امتحانی است تا اگر خودشان خلاف ضرورتی کردند بتوانند بگویند که ما استفراغ وسع خود را کرده ایم و چنین فهمیده ایم در موضع خاصی خلاف ضرورت را یا آنکه بتوانند بگویند نهایت اگر تو فهمیدی که ما خلاف ضرورت کرده ایم تقلید از ما مکن یا بتوانند بگویند که حجت و امتحان هم در ضروریات است (و هم در غیر ضروریات) نهایت ما اگر خلاف ضرورت کرده ایم خلاف غیر ضرورت را نکرده ایم نهایت ضرورت یکی از دلیلهاست و غیر ضرورت هم یکی دیگر از دلیلهاست مثل مسائل نماز را که مثال آورد فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون پس عرض میکنم که بتصریحات متعدده آقای مرحوم اعلی الله مقامه دانستی که حجت و امتحان در ضروریات است و بس و در غیر آنها حجتی نیست پس تدبر کن که مسائل ضروریه در اسلام و ایمان منحصر بیک و دو

نیست و همهٔ آنها را باید ملاحظه کرد و خلاف هیچیک را نکرد نه آنکه بعضی را اقرار کنی و بعضی را انکار و بعضی عمل کنی و بعضی اعتنا نکنی پس نماز یومیه از ضروریات است و روزه ماه رمضان هم از ضروریات و هر یک را که انکار کنی مرتد میشوی پس اگر اقرار کردی بنماز از برای فریب دادن نماز گذاران و انکار کردی روزه را مرتد شدی پس هر یک از ضروریات را کسی انکار کند مرتد شود و مکلفی معذور نیست که بگوید من استفراغ وسع کرده ام و نماز را مثلا از ضروریات اسلام دانسته ام ولکن روزه را چنین فهمیده ام که از ضروریات اسلام نیست نهایت اگر کسی روزه را هم از ضروریات اسلام دانسته تقلید مرا نکند چرا که من از خود چنین دانم که مقصودم متابعت آل محمد علیهم السلام است و استفراغ وسع خود را کرده ام و روزه را از ضروریات اسلام نفهمیده ام پس چون مقصود من متابعت آل محمد علیهم السلام است و خلاف ضرورت اسلامی باعتقاد غیر کرده ام معذورم و نباید آن غیر مرا کافر داند بلکه نباید مرا فاسق هم داند نهایت او چون روزه را از ضروریات اسلام فهمیده تقلید نکند از من که آنرا از ضروریات اسلام ندانسته ام باری مسائل ضروریه اسلامیه و ایمانیه بسیار است و در هیچیک معذور نیست کسی که بدرجه علم و اجتهاد رسیده که بگوید من استفراغ وسع کرده ام و خلاف یکی از ضروریات را بزعم غیر کرده ام و اگر چنین بابی را ملحدی بر روی خود مفتوح کرد میتواند خلاف هر ضرورتی که کرد بگوید من استفراغ وسع کرده ام و آن را از ضرورت ندانسته ام و همچنین بعد از فتح این باب میتواند ملحدی انکار کند جمیع ضروریات را و بگوید من مقصودم متابعت آل محمد است علیهم السلام و خلاف این ضروریات را بعقیدهٔ شما کرده ام و عقیدهٔ من خلاف جمیع این ضروریات است و چون مقصود من متابعت آل محمد علیهم السلام بوده فاسق هم نشده ام چه جای کافر نهایت کسانی که برخلاف من عقیده دارند تقلید از من نکنند باری مسائل ضروریهٔ اسلامیه و ایمانیه در نزد اهل اسلام و اهل ایمان بدیهی است و احتیاجی باستفراغ

وسع ندارد و استفراغ وسع را در مسائل نظریه باید کرد و در مسائل ضروریهٔ بدیهیهٔ اهل اسلام و ایمان معذور
نیست ملحدی که متمسک باستفراغ وسع خود شود در خلاف آنها و خلاف کننده یکی از آنها مرتد است
اما مسائل نماز و مسائل تمام فقه که علم آنها مخصوص فقها و علما است و عوام آنها را نمیدانند و آنها را
مسائل نظریه میگویند و مسائل ضروریه نمیگویند و این شخص چون خواسته که غافلان را گمراه کند باین حیله که
امتحان و امتیاز حق را از باطل نظریه میتوان کرد و کسی که گفته امتحان را بضرورت باید کرد خلاف ضرورت
کرده چرا که مسائل فقهیه اغلب آنها مخصوص فقها است و بحد ضرورت نرسیده و حال آنکه در میان فقها
یافت میشود مسائلی چند که اگر یکی از ایشان خلاف کرد باقی فقها او را تفسیق میکنند و حال آنکه از مسائل
ضروریه اسلام و ایمان نیست و این سخن را بسیاری از غافلان تصدیق خواهند کرد و از الحاد او غافل
خواهند شد پس اولاً عرض میکنیم که بقاعدهٔ مخترعهٔ اهل الحاد که اگر مقصود شخصی متابعت آل محمد علیهم السلام
باشد و استفراغ وسع کند و در مسئله خلاف ضرورت کند فاسق هم نشود چه جای کافر باین قاعده
اگر مقصود فقیهی هم متابعت آل محمد علیهم السلام باشد و استفراغ وسع کند و در یک مسئله خلاف اتفاق
و اجماع جمیع فقها کند فاسق هم نشود چه جای کافر نهایت اگر کسی فهمید که او خلاف اتفاق جمیع فقها را
کرده تقلید از او نکند پس مطلب اهل الحاد حاصل نشد که خواسته امتحان و امتیاز حق از باطل را بغیر ضرورت
اثبات کنند و مخالفت ضرورت را در صورتی که مقصود متابعت آل محمد علیهم السلام باشد موجب فسق
هم نداند چه جای کفر پس در این صورت مخالفت اتفاق جمیع فقها هم موجب فسق نخواهد بود چه جای
کفر پس حق از باطل باین قاعده جدا نشد و تار و پود این قاعده مانند خانهٔ عنکبوت از هم ریخت ان
کید الشیطان کان ضعیفا و ثانیاً عرض میکنیم که در صورتی که مقصود شخص متابعت آل محمد علیهم السلام باشد
و استفراغ وسع کند و خلاف کند ضرورت را و فاسق هم نشود چه جای کافر سؤال میکنیم از این
مخترع که آیا خلاف ضرورتی که موجب فسق هم نیست چه جای کفر یک ضرورتی مخصوصی است و آن که

خلاف

خلاف آن موجب فسق و کفر است ضرورتی مخصوصی دیگر است پس مثلاً اگر مقصود متابعت آل محمد علیهم
السلام باشد و استفراغ وسع کند و انکار کند نماز را انکار او موجب فسق و کفر است و اگر انکار کند روزه را
موجب فسق هم نیست چه جای کفر پس اهل الحاد را نمیرسد که مخالفت بعضی از ضروریات را موجب کفر و فسق
دانند و مخالفت بعضی را موجب فسق هم ندانند چه جای کفر پس بنابر الحادی که کرده اند اگر مقصود شخصی متابعت
آل محمد علیهم السلام باشد و استفراغ وسع کند و مخالفت کند جمیع ضروریات اسلام و ایمان را و مخالفت کند اتفاق
جمیع فقها را مخالفت او موجب فسق هم نشود چه جای کفر و اگر بنابر قاعدهٔ مخترعهٔ خود تسلیم کنند این مطلب را
که با قصد متابعت آل محمد علیهم السلام خلاف هیچ ضرورتی و خلاف هیچ اتفاقی موجب فسق هم نیست چه جای
کفر و فسق و کفر در صورتی است که شخص مخالف قصد مخالفت داشته باشد و خلاف را از روی عمد کند
میگوییم که همین هم یکی از الحادهای بزرگ ایشان است چرا که امور ضروریهٔ اسلامیه و ایمانیه و امور اتفاقیه
اجماعیه هر یک از برای اهل طبقهٔ خود اموری نیست که استفراغ وسعی و اجتهادی ضرور داشته باشد
بلکه اموری است واضح که اهل هر طبقهٔ امر متعلق بخود را میدانند مثل وجوب نماز یومیه از برای اهل اسلام
که همه مکلفین میدانند که این نماز یومیه از شرع پیغمبر است صلی الله علیه و آله و مثل وجوب عصمت در حجتهای
خدا علیهم السلام که جمیع اهل بصیرت از شیعه میدانند که پیغمبران و اوصیای ایشان باید معصوم باشند و مثل شرط بودن
وجود امام علیه السلام در وجوب جهاد در نزد جمیع فقهای شیعه پس امثال این امور نسبت باهل طبقه اموری است
واضحه که اهل هیچیک از طبقات نمیتوانند ادعا کنند و متعذر شوند در خلافی که می کنند که ما قصد مخالفت
خدا و رسول و حجتهای او علیهم السلام را نداریم ولکن اگر خلاف ضرورتی از اسلام و ایمان یا خلاف
اتفاقی از همه فقها از ما صادر شده از جهة آن است که همان خلاف خود را دین خدا و رسول و
اوصیای او علیهم السلام دانسته ایم پس خلاف ما موجب فسق هم نیست چه جای کفر نهایت هر کس که
خلاف ما را خلاف دین خدا دانسته تقلید از ما نکند ولکن او را نمیرسد که تفسیق یا تکفیر کند ما را چرا که

قصد

قصد ما متابعت خداست نهایت باعتقاد کسی دیگر و قومی دیگر برضای خدا در غیر آن امری است که ما فهمیده ایم
پس آنها بگمان خود عمل کنند و ما هم بگمان خود عمل میکنیم پس نه آنها ما را تفسیق و تکفیر کنند و نه ما آنها را تفسیق و تکفیر
میکنیم باری راهی وسیع از برای اهل الحاد گشوده شده و صلح کلّی در میان آمده و ارسال رسل و انزال
کتب و تحلیل حلال و تحریم حرام بی فایده گشته پس بت پرستان بگویند که قصد ما براه حق رفتن است و
پرستیدن بتان را حق میدانیم و هر کس آنها را نپرستید باطل میدانیم و اگر میدانستیم که بت پرستی باطل است
بت پرستی نمیکردیم و مجوس بگویند که قصد ما خدا پرستی است و مجوسیّت را دین خدا دانسته ایم و اگر میدانستیم
که مجوسیّت دین خدا نیست البته آنرا ترک میکردیم و یهود بگویند که قصد ما دین خداست و ما در توریة خود
دیده ایم که موسی گفته که بعد از من پیغمبران دروغ خواهند آمد مبادا که باشان ایمان آورید و ما چنین
دانسته ایم که عیسی یکی از دروغگویان است از این جهة باو ایمان نمی آوریم و اگر میدانستیم که از راست
گویان است البته باو ایمان میآوردیم و نصاری بگویند که قصد ما دین خداست و ما دین عیسی را دین خدا میدانیم
و دین اسلام را بدعتی میدانیم که بعد از عیسی در دنیا ظاهر شده و اگر میدانستیم که دین اسلام دین خداست
البته قبول میکردیم چنانکه بر صاحبان بصیرت مخفی نیست که یافت نمیشود در دنیا باطلی که بگوید قصد من باطل است
و با وجود اینکه قصد من باطل است و عمل من باطل است مردم باید بمن ایمان آورند و تابع من باشند بلکه همه
میگویند که قصد ما حق است و ما طالب حقیم و هر یک هر دینی را که اختیار کرده اند ادّعای حقیّت آنرا دارند
و همه از قصد خود خبر میدهند که قصد ما حق است و نیّت ما صدق است و با این حال خداوند عالم
جلّ شانه حق را حق قرار داده و باطل را باطل و علامت حق و باطل را مثل علامت روز و شب واضح
قرار داده که اهل الحاد نتوانند امر را بر احدی از مکلّفین طالبین حق مشتبه کنند قل فللّه الحجّة البالغة
ای الواضحة پس با مخالفت کردن ضروریات دین و مذهب مسموع نیست قول کسیکه بگوید من مسلمانم
و ایمان بخدا و رسول او دارم ولکن نماز یومیّه را از دین خدا و رسول او نمیدانم و من استفراغ وسع کرده ام

و طالب حق بوده ام و قصد من اطاعت خدا و رسول است و چنان فهمیده ام که معنی اقیموا الصلوة دوستی خدا
و رسول است نه این ارکان مخصوصه و چون قصد من اطاعت خدا و رسول بوده و معنی اقیموا الصلوة را دوستی
خدا و رسول دانسته ام کسانی که معنی آنرا ارکان مخصوصه دانسته اند مرا ملامت نکنند اگرچه خلاف ضرورت
اسلام اختیار کرده ام ولکن همان خلاف ضرورت ایشان را مراد خدا و رسول دانسته ام و مقصود من متابعت
خدا و رسول است پس این خلاف من فسق هم نیست چه جای کفر و فسق و کفر من در صورتی صورت پذیر است
که من قصد متابعت خدا و رسول را نداشته باشم و قصد مخالفت داشته باشم و من بهمان خدا قسم میخورم که ایمان
بآن خدا دارم و بحق رسول قسم میخورم که ایمان برسول او دارم و اطاعت او را واجب و لازم میدانم
و اطاعت او را همین دانسته ام که معنی نماز را دوستی او میدانم نه این ارکان مخصوصه باری بر صاحبان شعور
مخفی نیست که امثال این اعذار در هیچ دینی و هیچ مذهبی چه جای دین حق و مذهب حق جاری نیست که ملحدی
بتواند بگوید که امری که محلّ اتفاق است که از جانب خدا و رسول صلّی الله علیه و آله است خلاف آن فسق هم نباشد
چه جای کفر اگرچه آن ملحد متعذّر شود که قصد من متابعت خدا و رسول است و صاحبان شعور میفهمند که اگر این باب را
که اهل الحاد از برای خود مفتوح کرده اند مفتوح شود در دین و مذهب جمیع اهل بدعتها که ادّعا میکنند که ما
شیعهٔ اثنی عشری هستیم در جمیع بدعتهای خود میتوانند بگویند که ما ائمهٔ دوازده گانه را امام خود میدانیم
و متابعت ایشان را واجب و لازم میدانیم و مقصود ما متابعت ایشان است پس اگر تحلیل حرامی و تحریم حلالی
کرده ایم و تغییر ضروریتی داده ایم همان تغییر را باطن این شرایع دانسته ایم و قصد ما متابعت ائمه علیهم السلام است
و این تغییرات موجب فسق هم نیست چه جای کفر نهایت همه کس غیر از آنچه ما فهمیده ایم فهمیده
تقلید از ما کنند و همچنین جمیع فرقه های هفتاد و دو گانه که همه از اهل اسلام اند میتوانند بگویند که ما ایمان بخدا و رسول
او داریم و اطاعت ایشان را واجب و لازم میدانیم پس اگر مخالفتی با شیعهٔ اثنی عشری داریم چنان دانسته ایم
که دین خدا و رسول در مخالفت ایشان است و اگر میدانستیم که حق با شیعه است البته ما هم شیعه میشدیم پس چون

مقصود ما متابعت خدا و رسول است خلاف کردن با آنچه در دست شیعه است موجب فسق هم نیست
چه جای کفر بلکه ما بتکلیف خود عمل کرده ایم که مخالفت با شیعه کرده ایم که اگر مخالفت ایشان نکنیم ترک کرده ایم
عملی را که تکلیف ما بوده و همچنین بنابراین قاعده که از روی الحاد وضع شده نصاری هم میتوانند بگویند که مقصود
ما متابعت خدا و رسول و عیسی است و ما در دین خود چنان فهمیده ایم که دین اسلام بدعتی است که اختراع شده
و از این جهت مخالفت میکنیم دین اسلام را و حالت ما این است که اگر بدانیم دین اسلام دین خداست قبول میکنیم
چرا که ما عیسی را صادق و لازم الاطاعه میدانیم ولکن حال چنین فهمیده ایم که دین اسلام دینی است اختراعی از این جهت
مخالفت کرده ایم آنرا پس چون مقصود ما متابعت خدا و عیسی بوده مخالفت با امر دین اسلام موجب فسق ما
هم نیست چه جای کفر و بر همین منوال یهود و مجوس هم میتوانند این عذرها بهانه خود قرار دهند که مقصود ما
متابعت خدا و رسول است و استفراغ وسع کرده اند و دین خود را حق فهمیده اند و مخالفت ایشان امر دین حق را
موجب فسق ایشان هم نیست چه جای کفر پس قدری در این قاعده الحادیه فکر کن تا بدانی که این قاعده
در نزد جمیع اهل ادیان مردود و باطل است که اگر یهود بگوید که آیا کسانی که ایمان بموسی نیاوردند معذور
بودند یا یکه بهانه را دست آویز خود کنند که مقصود ما متابعت خدا و رسول است ولکن چون استفراغ
وسع خود کردیم موسی را مرد ساحری فهمیدیم پس او را مخالفت کردیم و مخالفت امر او را موجب فسق هم نیست
چه جای کفر پس قدری فکر کن تا بدانی که از این قبیل خرافات در نزد یهود هم مردود است و همچنین در نزد
نصاری و همچنین در نزد جمیع اهل ادیان و مذاهب دیگر در نزد کسانی که معروفند بصلح کل پس قدری تدبر
کن که جمیع اهل ادیان و مذاهب بر این اند که دین خدا باید دین واضحی باشد که محل اشتباه نباشد تا حجت الهی
تمام و کامل باشد و خلق را حجتی بر او نباشد و چیزی که استفراغ وسعی ضرور دارد و هر کس چیزی بفهمد برخلاف
فهم دیگران آن چیز واضح نخواهد بود از برای عامه مردم و چیزی که واضح نیست از برای عامه خلق تکلیف
عامه خلق هم نخواهد بود پس تدبر کن که دینی را که خداوند عالم جل شانه از برای عامه خلق قرار داده

خواه مرد خواه زن چه عالم چه عامی باید عموم داشته باشد از برای عامه مکلفین و از این جهت بود که معجزات
و خارق عادات پیغمبران و فهمیدن آنها مخصوص حکما نبود که علما نفهمند و مخصوص علما و حکما نبود که عوام
نفهمند و مخصوص مردان نبود که زنان نفهمند پس امر پیغمبران بر این نسق بود که نه زنان معذور بودند
نه مردان و نه عوام معذور بودند و نه علما و حکما که ایمان نیاورند و احدی نمیتوانست بگوید که من استفراغ
وسع کرده ام و این معجزات را سحر یافته ام و در نزد جمیع اهل ادیان و مذاهب عذر کسی که گفت این
معجزات سحری است مسموع نیست چنانکه بیان این مطلب بتفصیل گذشت پس قدری تدبر کن که آیا معجزات
صاحبان معجز از برای این است که مردم تماشا کرده باشند یا از برای این است که عامه خلق بفهمند صدق
ادعای صاحب آنها را تا تصدیق کنند او را در امرها و نهیها و حکمها که آنها از جانب خداست پس تدبر
کن که امریکه باید بجمیع مکلفین برسد تا حجت الهی بر همه تمام شود امر عامی خواهد بود و چنین امر عامی را
که محل اتفاق جمیع مکلفین است ضرورت مینامند و چنین امری بجهة وضوح آن از برای علما و عوام در
هر زمان جای اختلاف و محل استفراغ وسع و اجتهاد نخواهد بود و اجتهاد و استفراغ وسعی که برخلاف آن
واقع شود بدعتی خواهد بود احداث شده مانند استفراغ وسع بعضی از صوفیه سنیه در جواز نکاح مردان
بعقد و صداق پس تدبر کن در این خرافت مخترعه اهل الحاد که گفته اند اگر مقصود شخصی متابعت
آل محمد علیهم السلام باشد و استفراغ وسع کند و خلاف ضرورتی هم بکند فاسق هم نشود چه جای کافر
و تدبر کن که چنین بدعتی از صدر اسلام تا این زمان در اسلام یافت نشده بود و در این آخر الزمان یافت
شد حتی آنکه جماعتی که نکاح مردان را بعقد و صداق جایز دانسته گفتند که اهل ظاهر این مطلب را نفهمیده اند
و اهل باطن این مطلب را فهمیده اند و گفته اند که مخالفت ضرورت با استفراغ وسع موجب فسق هم نیست چه جای
کفر و اهل الحاد در این آخر الزمان از برای خود این باب جهنم را بروی خود مفتوح کردند تا دایره خرافات
و بدعتهای ایشان وسیع شود پس هر بدعتی را که بخواهند ظاهر کنند و اگر کسی گفت بدعت کرده اید در

جواب بگویند که چون مقصود ما متابعت آل محمد است علیهم السلام و استفراغ وسع خود را کرده ایم پس بر فرضی هم
که خلاف ضرورت کرده باشیم آن خلاف موجب فسق هم نمیشود چه جای کفر نهایت اگر کسی واقف شد بر خلاف
ضرورتی که کرده ایم تقلید از ما نکند و اقتدی بما نکند و در باب بست کردن امر ضرورت نهایت الحاد خود را
بکار بردند پس گاهی باین صورت که با قصد متابعت خلاف ضرورت کردن موجب فسق هم نیست چه جای کفر
و گاهی باین صورت که حجت بودن ضرورت محل اختلاف است و بعضی گفته اند که اشخاص مختلف الطبایع چگونه
میشود که اتفاق کنند بر امر واحدی پس چیزیکه خود محل اختلاف است چگونه رافع خلاف خواهد بود و گاهی باین
صورت که ضرورت را اوحدی زمان میداند و بس و عوام الناس چه میدانند که ضرورت چیست و گاهی
باین صورت که آیا فلان عالم بزرگ که در عالم ظاهر شد از برای همین بود که بگوید ضرورت حجت است
و حال آنکه همه پیر زالها این مطلب را میدانند و این همه دست و پا با صطلاح از برای این است که خلاف ضرورت را
باطمینان خاطر بتوانند بکنند و غافلند که خداوند عالم غافل نیست از حیله آنها و آنها را رسوای خاص و عام کرده
بگفتن همین خرافات بطوریکه بعضی از این خرافات منافات با خرافی دیگر دارد با آنکه جمیع آنها افترای
بر خدا و رسول و حجتهای او علیهم السلام و علمای ابرار رضوان الله علیهم بلکه بعضی از آنها افترای محض است باهل
بصیرت از عوام و خواص اهل اسلام و ایمان چنانکه انشاء الله خواهی دانست و بهمین بی اعتنائی ایشان
کار ایشان بجائی انجامید که یکی از تابعین ملحد اصل که در طهران از جانب او مامور باضلال بود گفت که فلان
عالمی که مسلم کل است هزار جا خلاف ضرورت کرده پس اگر ضرورت حجت بود او خلاف نمیکرد
این هم افترائی بود مخصوص آن بزرگوار اعلی الله مقامه و حال آنکه آن بزرگوار اعلی الله مقامه جمیع ادله را
منحصر فرموده اند به سه نوع نوع اول دلیل حکمت نوع دویم دلیل موعظه حسنه نوع سیم دلیل مجادله بالتی هی
احسن چنانکه خداوند عالم جل شأنه فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی
هی احسن پس از برای هر یک از این دلیلهای سه گانه مستندی از کتاب و سنت ذکر می کنند و میفرمایند

مراد از کتاب کتابی است که معنی آن محل اتفاق باشد و مراد از سنت سنتی است که معنی آن محل اتفاق باشد چرا که
کتاب و سنتی که معنی آنها محل اختلاف است رافع خلاف نخواهد بود باری افترای چنین شخصی بشری بجز
رسوائی دنیا و هلاک آخرت نخواهد داشت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون باری پس جواب از صورت
اول گذشت و اعاده نمیشود اما جواب از صورت که گفته حجیت ضرورت محل اختلاف است کذب محض
و افترائیست که بعلمای ابرار بسته و از صدر اسلام تا بحال احدی از علما نگفته که امریکه از جانب خدا و رسول
و حجج علیهم السلام در میان مردم محل اتفاق است حجت نیست و معنی ضرورت همین است که امر الهی بواسطه حجتهای
او محل اتفاق جمیع مکلفین شود و آنچه گفته که بعضی گفته اند که چگونه اشخاص مختلف الطبایع بر امر واحدی
اتفاق کنند در خصوص ضرورت گفته نشده بلکه در اجماعی که یکی از ادله فقه است که اصولیین گفته اند که ادله
فقه چهار است یکی کتاب و یکی سنت و یکی دلیل عقل و یکی اجماع پس بعضی از اخباریین گفته اند که اجماعی که
کتاب و سنت در آن نیست صورت وقوع نخواهد گرفت چرا که مردمی که طبایع مختلف دارند بر امر واحدی
اتفاق نخواهند کرد اما در صورتی که کتاب و سنت سند اجماع باشد که اخباری حجتی نخواهد داشت چرا که کتاب
و سنت را حجت میدانند باری از الحاد اهل الحاد بعید نیست که حرفی را که بعضی در باب اجماع بی سند از کتاب
و سنت گفته اند ایشان افترای در باب ضرورت بسته داده اند و حال آنکه احدی از علمای اخباری و
اصولی نگفته که ضرورت حجت نیست بلکه همه فقها تصریح کرده اند که خلاف ضرورت کفر است و کتابهای فقه
مختصر و مطول حاضر است هر کس بخواهد رجوع کند و اما جواب از صورت سیم که گفته ضرورت را اوحدی
زمان میداند و عوام چه میدانند ضرورت چیست عجب خرافتی است بی معنی چرا که چیزی که مخصوص اوحدی
زمان است دیگر اسم آن را ما به الاتفاق و ما به الاجتماع و ضرورتی که خود او گفته پیر زالها میدانند گذاردن
یعنی چه بیحیائی را باید تماشا کرد که هر چه بقلم او آمده بدون فکر جاری کرده و از رسوائی خود شرم نکرده
بخیال آنکه در نزد مریدان باعتبار خود باقی باشد که آنچه بگوید مقبول ایشان باشد و بگویند او است اوحدی

زمان و آنچه او گوید ضرورت است و عوام بلکه کسانی دیگر از علما، که اوحدی زمان نیستند چه میدانند ضرورت
چیست دیگر نمیدانم عبارت خودش که پیرزالها میدانند چه معنی دارد و نمیدانم که آیا عوام نمیدانند
که امثال نماز یومیه و روزه ماه رمضان و حج و خمس و زکوة و حرمت خمر و میته و لحم خنزیر و حرمت
نکاح مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله از دین خداست بلی این هم افترائی که بعوام و غیر اوحدی اینکه
زمان بسته با اینکه با عبارت خودش منافات دارد که گفته پیرزالها میدانند اما جواب از صورت چهارم
خود آن بزرگوار اعلی الله مقامه مکرر فرموده اند که مراد من از عباراتی که گفته ام و نوشته ام همان امری است
که در مساجد و منابر گفته میشود و سید مرحوم اعلی الله مقامه در رساله خود مفصل نوشته اند که شیخ مرحوم
اعلی الله مقامه در دار العباد یزد امر کرد کسی را که بر روی منبر از برای مردم بگوید که میزانی بدست شما بدهم تا بآن
میزان بسنجید مراد مرا پس مراد من از عباراتم همان امری است که فرقه ناجیه اثنی عشریه در مساجد خود
میگویند پس هر کس مراد مرا با آنها مطابق یافت کلام مرا فهمیده و هر کس مطابق نیافت کلام مرا نفهمیده
و آقای مرحوم اعلی الله مقامه در چندین موضع از کتاب مستطاب ارشاد و سایر کتب و رسائل خود بیش
از همه کس اصرار و ابرام و تکرار و اظهار این مطلب را فرموده اند که حقی نیست مگر در محکمات کتاب و سنت
و محکمی از متشابه جدا نشده مگر بضرورت اسلام و ایمان و حجت در ضرورت است و بس و چون از ضرورت
تجاوز کردی در محل اختلاف واقع خواهی شد و چیزی که محل اختلاف است حجت نخواهد بود پس چون
اهل الحاد دیدند که با این قاعده محکمه نمیتوان بدعتها اظهار کرد در صدد این برآمدند که چیزی غیر از
این در میان آورند بلکه بتوانند بکام دل خود برسند پس دست و پا کردند که بلکه بتوانند نقضی کنند
که حجت در ماسوای ضرورتها هم هست که نمیتوان خلاف آنها را کرد و با قصد متابعت خلاف ضرورتها
موجب فسق هم نیست چه جای کفر و شل زدند بصفات ائمه علیهم السلام که با اینکه بحد ضرورت نرسیده
باید متابعت ایشان کرد و بمسائل فقهیه که در میان فقها معروف است که خلاف آنها را نباید کرد و خلاف

آنها موجب فسق است و عوام الناس آنها را نمیدانند و مسائل فقهیه مخصوص فقها است و بعوام نرسیده
که بحد ضرورت برسد پس جواب از این قبیل الحادات این است که آیا نه این است که عوام الناس میدانند
که امر و نهی و احکام الهی باید بواسطه پیغمبر و ائمه علیهم السلام بسایر خلق برسد و این مطلب چون با ایشان
رسیده بحد ضرورت رسیده و آیا نه این است که عوام الناس میدانند که اوامر و نواهی و احکام ایشان را
راویان اخبار و ناقلان آثار باید برسانند بجائی که خودشان نمیدانند آنها را چه در حیات و حضور ایشان
و چه در ممات و غیبت ایشان و این مطلب چون با ایشان رسیده بحد ضرورت رسیده که با ایشان رسیده و آیا
با ایشان نرسیده که چیزی که محل اتفاق همه فقها و محل اجماع همه علما است تخلف از آن جایز نیست و آیا با ایشان
نرسیده که آنچه از مسائل دینیه در نزد تمام فقها و علما محل اتفاق ایشان است حق است و مخالف آن باطل است و آیا
صفات کمالیه ائمه علیهم السلام که لازم مرتبه امامت است بعوام نرسیده و کدام صفت کمال بالاتر از عصمت کلیه است
و از جمله ضروریات مذهب شیعه است که ائمه علیهم السلام معصومند از جمیع آنچه خدا آن را نهی نموده و عاملند بجمیع
آنچه خدا خواسته که عمل کنند باری بلکه این مطلب در مسائل نظریه در میان فقها هم بطور ضرورت بعوام رسیده
که جمیع مکلفین میدانند که آنچه معلوم شد از برای کسی که آن چیز از جانب خداست بواسطه کتاب و سنت
باید بمقتضای آن عمل کرد اگرچه خود عوام ندانند که فقیه بکدام آیه و کدام حدیث آن چیز را یافته که از جانب خدا
است باز کلی تدبر کن در تصریحاتی که آقای مرحوم اعلی الله مقامه کرده اند بطوری که گذشت و بدان که حجت منحصر است
در ضروریات و بس و در غیر ضروریات حجتی نیست و اهل الحاد هی شاخ بشاخ میپرند که بلکه بتوانند الحاد خود را
اظهار کنند و غافلند از اینکه خداوند عالم جل شانه غافل نیست از کار ایشان و سد راه ایشان را کرده
بگذاردن میزان ضرورت دین و مذهب و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا پس از جمله بدعتهائی که از
صدر اسلام تا این ایام در میان خواص و عوام اهل اسلام و ایمان نبود اینکه حاکم باحکام الهی و ناطق
بآن باید منحصر باشد بشخص واحدی یا کسی از جانب او و در میان علمای شیعه در هر زمان چنانکه منحصر بود

امر الهی یکی از ائمّه علیهم السّلام یا کسی از جانب او و ایشان بودند اولی الامر و مناسبست که بعضی از عبارات
اهل الحاد را بجهة نمونه نقل کنم تا طالبان حقّ در بطلان آنها بصیرت باشند و عبارت او بعد از ذکر بعضی از
از احادیث و اقوال مشایخ اعلی الله مقامهم که دخلی بمطلب او ندارد این است که میگوید پس معلوم شد از این فرمایش
که اگر خود این کاملین نهان شدند و باشد فقیهی حکیمی را نایب خود کنند آن هم واحد است نه مختلف این فرمایش
ایشان است ولی باز منافی با عدول دیگر نیست آنها در مقام خود هستند و در کلمات ایشان دلیل این مطلب بسیار است
و صریح پیغمبر بود که ناطق یکی است بلکه عرض میکنیم همه مردم این سخن را اقرار دارند و احدی انکار نمیکند و اگر کسی
انکار کرد او را بی دین میخوانند هر طایفه مقلّد هر کسی هستند او را بر حقّ میدانند و بهتر میدانند و عمل ایشان دلیل است
که همه مردم باید رجوع باو کنند نمی بینی دوستان او و مقلّدین او دشمنند با دشمنان او پس همین دلیل
این است که میگویند باید یکی باشد خود فقها کلامشان این است مگر آن فقها که مرجعشان یک نفر دیگر باشد چراکه همه
خود را مفتی میدانند و برای خود عمل میکنند و تقلید غیر را نمی کنند اگر غیری با فقیه میدانند و جایز میدانند تقلید او را
و در شهر هست چنین فقیهی بعد از آنکه این فقیه سخن میگوید معلوم است که اهل دنیا است چراکه آن یکی کفایت مردم را
میکرد این یکی بی فایده سخن میگوید پس ما را با این رجوع نیست مگر اینکه هر دو برادر دینی باشند و رئیس ایشان را حکم کند
که هر دو سخن گویند او هم بر حسب صلاح حکم میکند نه زیاده نه کمتر بهر حال خود حالت این فقها دلیل این است که
قول هر یک این است که بفتوای او عمل کنند نه سایر خداوند میفرماید اِنَّ کَثیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغی بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ اِلّا
الَّذینَ آمَنُوا و در اخبار شاهد این مطلب هست که مؤمن کسی است که امام زمان خود را شناخته باشد مراد از
امام زمان حجّة است که همان شخص باشد که عرض شد بلکه عرض میکنیم این سخن اجماعی خلق است در یک ملک یک سلطان
بیش روا نیست در یک شهر بیشتر از یک حاکم نیست در یک محله بیش از یک کدخدا نیست در یک خانه بیش از یک کدبانو صاحب
نیست بلکه میگویند در خانه اگر کدبانو متعدّد شد خانه ناروب میماند بلکه آهوها چون گله میشوند یکی جلودار میشود
بلکه از عقب او مورچهها چون دسته دسته میشوند یکی جلودار و باقی عقب او کلنگها مارها چون دسته میشوند
عرض میکنیم ۴

از آنها شاه مارهاست اگر کسی بر آن یاغی شود لامحاله او را میکشند و در زنبور عسل آیه است که خداوند داناست
و اگر کسی نظر کند بعبرت خواهد فهمید و همچنین اگر در همه ملک نظر کنی این مسئله را میفهمی حال که تا اینجا آمدیم
چه ضرر دارد که قدری هم برهان این مسئله سخن گوییم از کتاب و سنّت پس عرض میکنیم خداوند میفرماید یوم نبعث
من کلّ امّة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیداً یعنی روزیکه مبعوث میکنیم از هر امّتی شهیدی را و ترا بر آن
جماعت شاهد می آوریم و شهید خاص بانبیا نیست بلکه بر شیعه هم اطلاق میشود چنانکه خداوند فرموده است
وَکَذٰلِکَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ وَیَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهیداً و خطاب بامّت است و جماعت
امّت پیغمبر اهل حقّند و لکن این بزرگواران خود ایشان وسط هستند پس شهدا هستند باری بعد از آنکه
بعضی آیات و بعضی از احادیث که جمیع علما میدانند که مخصوص بائمّه طاهرین است علیهم السّلام نقل میکند و بطول
عموم آنها را در شیعه جاری میکند میگوید و امّا در بارهٔ نقبا و نجبا اگرچه مثل سایر خلق اختلاف جاری نیست
امّا اختلاف دارند چراکه همه در یک درجه و مقام نیستند هر کسی مقامی دارد پس لامحاله اختلاف حاصل میشود مثل اینکه
سلمان و ابوذر بود با اینکه هر دو نقیب بودند بنا بر قولی و لامحاله مردم بعضی میل بسلمان میکنند بعضی میل بابوذر
و هر دو واجب الاطاعه هستند پس اختلاف حاصل میشود این اختلاف اسباب اختلاف خلق است اگر میگویی
متعدّدین در یک عصر بر یک ویتیره راه روند و یک صورت و سیما ظاهر شوند میگوییم یکی هست و کافی است
اگر میگویی باختلاف ظاهر شوند میگوییم اسباب اختلاف خلق است حتّی آنکه اگر در هیچ باب اختلاف نشود
مگر اینکه یکی پیر باشد یکی جوان در اختلاف خلق بس است پیرها میل به پیر میکنند و جوانها میل بجوان و امّا در
مقام صلحی مسلّماً اختلاف بیشتر است و اسباب شقاق و نفاق در خلق بیشتر میشود و این اسباب فساد است
و خود فقها ملتفت این مطلب شده اند و در فتوای خود نوشته اند که اگر مرافعه نزد یکی بکذرد جایز نیست نزد
دیگری مرافعه روند چراکه میدانند که اختلاف میشود و میدانند که در فتاوی که اختلاف می افتد چه قدر شقاق
و نفاق میان خلق پیدا شده است چه جای چیزهای دیگر که اسباب اختلاف کلّی است و در حدیث پیغمبر است که

اهل حق اختلاف ندارند و اهل باطل اختلاف دارند بلی از این قبیل خرافات را میگوید تا آنکه فصل عنوان میکند و
میگوید در شبهات که احتمال میرود و در این مسئله اخبار چند وارد شده است در تعدد عدول در هر زمان
و عصر و چند حدیث در تعدد علماء و پاره ایست که دلالت میکند بر هدایت کردن هشتاد نفر در هر عصر و پاره ایست
که دلالت میکند که خدا در هر جائی چراغی گذارده عرض میکنم هیچیک اختلاف ندارند ابداً چنانچه سابقاً
گذشت اما متعددین پاره جهات خدمتشان متعدد است مثل ارکان هر کسی مأمور بخدمت خود است و رجوع
بکار و شغل دیگری ندارد و هیچ ضرر نمیرساند و رجوع هر چهار بامام علیه السلام است پاره هستند که پنهان
هستند و میان مردم نیستند گرم هزار نفر باشند چه ثقل است پاره در میان مردم هستند نهایت دلیل بر این
دلالت دارد که عدول مشغول بترویج امر دینند نفرموده که همه دعوت می کنند بطور استبداد و بلکه
ایشان درجات دارند پائین تر تمکین از بالاتر میکنند و بالاتری حجت پائین تر است و همه نفی میکنند از دین
تحریف و تأویل باطلین را و پست تر با مر بالاتر همه لامحاله مرکزی حرکت می کنند مرکز ایشان ناطق است
و اگر بگوئی زمان اقتضا نکرد که مرکز ایشان بروز کند یا آنها که زمان مقتضی باشد ناطق میشود اما آنها که
بالاتر از ناطق اند که زمان مقتضی نیست نطق کنند اگر هم در مورد خاصی کس مخصوصی را هدایت کنند
ضرر بنوع نمیرساند و آنها که پست تر از ناطق اند که مطیع او هستند و اگر منادی دارد بطور علانیه نطق
نمینمایند و در جائی احیاناً اگر حاجتی افتد یک کلمه گوید و نصرت از دین نماید ضرری بر حال ناطق ندارد و باین
واسطه اسم او ناطق نمیشود با اینکه نفی کرده از دین تحریف غالین را چراکه مراد از ناطق آن رئیس
و مأنوس است که نطق میکند و ای بسا اکابر الآن هم در عالم باشند و در مورد خاص کسی را هم هدایت کنند
و نفی کنند از دین تأویلات را و رفع کنند شبهات را و لکن نه بطوری که دعوی علانیه نمایند و به کسی
هم نشناسد و لکن ناطق آن کس است که معروف و مشهور باشد و دعوت عام نماید و چه عیب وارد میآید
و این حرف میان همه اخبار جمع میشود و تا آنچه وارد شده است که امام هشتاد مرد را باطراف میفرستند و همه

نوکرند و خادم و از جانب او سخن میگویند تعدد ناطقین لازم نمیآید و اگر این هشتاد نفر بامر کامل باطراف
بروند و موعظه کنند و درس دهند تعدد لازم نمیآید و اما سایر از همین که عرض شد اختلافشان رفع
میشود و اگر بر کسی شبهه شود که امام ناطق است الآن پس همه عدول از جانب او میگویند عرض میکنم ناطق
بظاهر که نیستند مسلماً و ناطق غائبند و هرگاه ناطق غائب یکی باشد و متکلمین ظاهر متعدد اختلاف رفع نمیشود (اگر میشود)
در بالاتر میبایستی بطریق اولی چنین باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه حی است و ناطق میبایستی پس از آن
سرور ائمه متعدد ناطق باشند چرا در این همه حدیث فرموده که چنین چیزی نمیشود همچنین خدا هادی است
و ناطق چرا که در یک عصر دو پیغمبر مرسل نمیفرستد همچنین امام ناطق است و در یک زمان دو ناطق نمیگذارد
مگر امام نمیداند که بدو ناطق عیب میکند یا نمیکند اگر عیب نمیکرد چرا یک نایب در هر زمان معین فرمود
آنوقت که نواب بودند پس از ایشان چرا بهمان شیخ مفید توقیع میآید مگر فقهاء دیگر نبودند خلاف
این امر و صحبت و اگر کسی بگوید در زمان سلف انبیاء متعدد بودند عرض میکنم اولاً این شرع را با شرع
سابق نمیتوان قیاس کرد ثانیاً متعددین جمعی که مبعوث بودند جمعی مبعوث بر خانه خود بودند یا ده نفر
یا هشت نفر اگر نباشد هشت نفر رجوع باو کنند و سایرین باو رجوع نکنند چه ضرر دارد حرف در این است
که همه این امت یکی هستند و مأمورند بالاجماع که از راوی حدیث بگیرند و هر یک هر یک حجت بر همه هستند
الا من شاء الله و ثالثاً همان انبیاء متعددین در هر عصری قطبی حی داشتند و بر گرد او حرکت میکردند
و اگر کسی شبهه کند که عدول مؤمنین با هم برادر دینی هستند و متفقند اولاً عرض میکنم که آن حدیث
جواب این را داد و بر فرض اتفاق بر فرض محال مردم که متفق نشوند لامحاله هر کس میل بیکی میکند
آنوقت وجهه مختلف میشود و امر ملک فاسد میشود و از این گذشته مسلم است از فرمایش مولای من که جمع
بسیار متفق نمیشوند اگر روی ایشان بیک نفر باشد و الا با ریاضت و عمل بعلم طریقت هم متفق نمیشوند
پس میان عدول یکی باید باشد که همه بالاتفاق رو باو کنند تا آسوده شوند و متحد و الا مختلف شوند اگر

نقیب اند قطبی دارند اگر نجیب اند قطبی دارند اگر عالمند علمی دارند تمام شد بعضی از خرافات او که نمونه ایست از تمام آنها پس عرض میکنیم از برای طالبان حق و از برای کسی که از روی عمد نخواهد اختیار کند باطل را چرا که کسانی را که باطل را از روی عمد اختیار می کنند نمیتوان هدایت کرد و آیهٔ شریفهٔ اِنَّکَ لا تَهدی مَن اَحبَبتَ وَلٰکِنَّ اللهَ یَهدی مَن یَشاءُ شاهد این مطلب است و خداوند عالم جلّ شانه با قدرت بی نهایت خود هدایت نکرده و نخواهد کرد کفّار را فَما تُغنِی الآیاتُ وَالنُّذُرُ عَن قَومٍ لا یُؤمِنُونَ شاهد این امر است پس در صورتی که معجزات صاحبان معجز فایده نبخشید از برای متعمّدین در راه ضلالت مگر خسران دلیل و برهان چه فایده خواهد بخشید مگر همان خسران وَلا یَزیدُ الظّالِمینَ اِلّا خَساراً پس از برای طالبان حق عرض میکنیم که مقتضای حکمت خداوند عالم جلّ شانه این است که هر امری را که در میان مردم باید مقدم داشت آنرا مقدم میدارد و هر امری را که باید مؤخّر داشت مؤخّر میدارد و هر امری را که باید بجمیع مکلّفین برساند بجمیع میرساند و هر امری که مخصوص بقومی یا بشخصی است آن امر را مخصوص آن قوم و آن شخص قرار میدهد و این مطلب باتّفاق جمیع عقول موافق عقل مطابق با نقل است چنانکه در اخبار وارد شده که هر کس گمان کند که خداوند عالم جلّ شانه مرادات خود را از خلق بخلق رسانیده کافر است و بیان این مطلب این است که حکمت او جلّ شانه اقتضا کرده که چون حجّتی را در میان مردم برپا داشت اول او را بخلق بشناساند و بعد از شناختن او بایشان برساند اوامر و نواهی و احکام خود را از زبان آن حجّت قائم در میان خلق خواه آن حجّت پیغمبر باشد یا وصیّ و خلیفهٔ پیغمبر باشد یا عالم دانای باحکام و اوامر و نواهی ایشان باشد چرا که معقول و منقول نیست که قبل از شناختن حجّت خلق بتوانند مکلّف شوند باوامر و نواهی و احکامی که باید از زبان حجّت ظاهر شود و بواسطهٔ او بخلق برسد پس از این جهت بدیهی است در نزد جمیع اهل ادیان و مذاهب که معرفت اصول دین و مذهب مقدّم است بر معرفت فروع آن پس اوّل چیزی که از جانب خداوند عالم جلّ شانه در میان خلق ظاهر میشود بعد از معرفت

صانع جلّ شانه تعریف و معرفت حجّت است و بعد از تعریف و تعرّف حجّت بزبان حجّت ابلاغ میشود بخلق اوامر و نواهی و احکام و مرادات الهی پس آنچه را که خداوند عالم جلّ شانه مقدّم داشت و تعریف کرد از برای خلق معروفتر خواهد شد در میان خلق از امری که مؤخّر شده پس از اینجهت است که در دایرهٔ اسلام معرفت رسول خدا صلّی الله علیه و آله معروفتر است در میان امّت او از معرفت اموریکه بواسطهٔ ابلاغ او معروف شده چنانکه معرفت هر پیغمبری در میان امّت او معروفتر است در نزد امّت او از معرفت اموریکه بواسطهٔ تبلیغ او در میان ایشان ظاهر شده و از این جهت است که در میان شیعهٔ اثنی عشری معرفت دوازده امام علیهم السّلام معروفتر است از اموریکه بواسطهٔ بیان ایشان و اخبار و احادیث ایشان رسیده بما پس چون فروع این مطلب را دانستی و متذکّر شدی خواهی دانست که چون معرفت پیغمبر صلّی الله علیه و آله در دایرهٔ اسلام امری بود که باید جمیع مسلمانان و مکلّفین آنرا بدانند خداوند عالم جلّ شانه آنرا مقدم داشت و بهمهٔ مکلّفین امّت او رسانید که او مطاع جمیع مردم است و جمیع مکلّفین باید مطیع و فرمان بردار او باشند خواه عالم باشند یا عامی خواه کامل باشند یا ناقص خواه مرد باشند یا زن و معقول نیست که احدی بتواند ادّعای اسلام کند بدون اینکه بداند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله سید و آقا و مطاع کافّهٔ مکلّفین است و این امر در میان اهل اسلام آنقدر ظاهر و واضح است از برای خواص و عوام که اگر شخصی بلباس نفاق خود را جلوه بدهد و بصورت یکی از علما ظاهر شود و انکار کند مطاع بودن رسول خدا صلّی الله علیه و آله را نسبت بکافّهٔ مردم عوام مسلمانان او را خارج از اسلام میدانند چه جای علمای ایشان و بهمین نسق بدون تفاوت در میان شیعهٔ اثنی عشری معرفت حضرت امیر علیه السلام بعد از معرفت خدا و رسول صلّی الله علیه و آله معروفتر است از هر امری که از او صادر شده بطوریکه جمیع مکلّفین از شیعه میدانند که آن حضرت قائم مقام و جانشین و خلیفهٔ رسول خدا است صلّی الله علیه و آله و او است

مطاع جمیع مردم کافّه بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و جمیع خلق باید مطیع او باشند حتی
امام حسن و امام حسین علیهما السلام چنانکه حضرت امیر علیه السلام مطیع پیغمبر صلّی الله علیه وآله بود و همچنین
بعد از حضرت امام حسین حضرت سید سجاد علیه السلام مطاع کافّهٔ مردم بود و جمیع مردم باید مطیع او باشند
حتی حضرت باقر علیه السلام و همچنین بعد از ایشان حضرت صادق علیه السلام و بعد از ایشان حضرت کاظم
علیه السلام و بعد از ایشان حضرت رضا علیه السلام و بعد از ایشان حضرت جواد علیه السلام و بعد
از ایشان حضرت هادی علیه السلام و بعد از ایشان حضرت عسکری علیه السلام و بعد از ایشان حضرت
قائم علیه السلام مطاع جمیع مردم بود کافّه و جمیع مردم باید مطیع او باشند حتی پیغمبران زنده حضرت خضر
و ادریس و الیاس و عیسی علیهم السلام پس مطاع کلّ بودن رسول خدا صلّی الله علیه وآله و ائمه اطهار
علیهم السلام هر یک در زمان خود چون مقدّم بود بر جمیع اوامر و نواهی و احکامی که از ایشان صادر شد
خداوند عالم جلّ شأنه آن امر را در میان اهل اسلام نسبت به پیغمبر و در میان اهل ایمان نسبت با ائمهٔ
اثنی عشر علیهم السلام بر جمیع امور دینیّه مقدم داشت و آن را ظاهرتر از جمیع امور قرار داد در
میان اهل اسلام و ایمان که خواص و عوام ایشان دانستند که هر یک از حجج علیهم السلام مطاع جمیع مردم است
و احدی از مردم یافت نمیشود که نداند که باید مطیع باشد و انحصار امر الهی به هر یک از ایشان در وقت مخصوص
او معلوم خواص و عوام شد بطوریکه از احدی از اهل دایرهٔ اسلام نزاعی و اختلافی در مطاع بودن
پیغمبر صلّی الله علیه وآله ظاهر نشد بلکه هر کس انکار این مطلب را کرد از دایرهٔ اسلام او را خارج کردند
و همچنین احدی از اهل دایرهٔ ایمان خلافی ظاهر نکرد در اینکه هر یک از ائمه علیهم السلام مطاع
جمیع مردم بودند در عصر خود بلکه هر کس انکار مطاع کلّ بودن هر یک از ائمه علیهم السلام را در عصر او کرد او را
از دایرهٔ ایمان خارج دانستند پس چون متذکّر شدی این مطلب را که مطاع بودن هر مطاعی که مطاع
جمیع من سوای خود باشد امری است مقدّم بر جمیع امور دینیّه و اول آن امر مقدم باهل دایره میرسد

را بن فرق بعد از حضرت امیر ... مطاع جمیع مردم ... و جمیع مردم باید مطیع او باشند حتی حضرت امام حسین علیه السلام و همچنین

از جانب خداوند عالم جلّ شأنه و بعد سایر امور دینیّه بواسطهٔ آن مطاع باهل دایره میرسد و امر اول
واضحتر است در نزد اهل دایره از امر دویم پس متذکر باش که اگر مطاع بودن علمای اسلام و ایمان یا امر حکومت ایشان
یا روایت ایشان یا حکایت ایشان یا فتوای ایشان بهر معنی که کسی اراده کند منحصر بود بشخص واحد مانند انحصار
مطاع بودن یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام هر آینه باید این انحصار بشخص واحد شیعی در میان شیعیان
ظاهرتر و واضحتر باشد از سایر امور دینیّه که بحدّ ضرورت رسیده مثل نماز یومیّه و روزه ماه رمضان
و امثال آنها مثل آنکه مطاع بودن هر یک از ائمه علیهم السلام و انحصار امر الهی بایشان در میان شیعیان ایشان
واضحتر است از نماز یومیّه و روزه ماه رمضان و اول چیزیکه در مکتب خانها تعلیم اطفال خود میکنند بعد
از توحید و نبوّت رسول خدا صلّی الله علیه وآله و امامت ائمه طاهرین علیهم السلام هر یک بعد از دیگری
و همچنین امری که بعد از امامت ائمه طاهرین علیهم السلام مقدّم است بر جمیع امور دین مخفی نمی ماند تا اینزمان
محنت اقتران که ملحدین بزبانهای ملحدانه این بدعت عظیم را ظاهر کنند و بسبب واضحیت که حاکم شرع در میان
اهل دایرهٔ محلّ رجوع جمیع خلق است و تا خلق مرجع خود را نشناسند معقول نیست که بتوانند باو رجوع کنند
و مسائل دین خود را از او اخذ کنند پس اگر از دین اسلام یا از مذهب شیعه و دین ائمه طاهرین علیهم السلام
این بود که امور دینیّه را یک نفر بشخصه متحمّل باشد و باقی مردم راوی و حاکی از او باشند یا مقلّد او باشند
بهر معنی که اهل الحاد بتوانند الحاد کنند باید آن امر در میان شیعیان واضحتر باشد از امر نماز یومیه و امثال
آن و حال آنکه بعد از امر ائمه طاهرین علیهم السلام در زمان حضور و غیبت ایشان در هر شهری و بلدی که
مسکن شیعیان بود عالمی از علمای شیعه در آن شهر بود بلکه در یک شهر علمای بسیار بودند و هر یک باندازه
علم و فضل و استنباط خود احکام الهی را از برای مردم بیان میکردند و احدی از علما هرگز متعرض
این مطلب نبود که چون امر حکومت یا ریاست و سیاست شرعیه منحصر بشخص واحد است من باید حاکم
باشم و بس و دیگری بگوید آن شخص واحد منم و بس پس علمای شیعه در هر عصری از اعصار متعدد بودند

از اخباری و اصولی و هرگز عنوان این مطلب در میان علمای شیعه نبود که امور دینیه باید راجع و منتهی شود بشخص واحد
نه بیشتر و حال آنکه این مطلب اگر از دین ائمهٔ طاهرین علیهم السّلام بود باید عوام هم بدانند چه جای علمای
اعلام چنانکه نماز یومیه و امثال آنرا میدانند که از دین پیغمبر صلی الله علیه و آله بلکه این مطلب را باید بهتر بدانند
که از دین است چنانکه دانستی حتّی آنکه این مطلب که آیا تقلید اعلم واجب است یا تقلید از غیر اعلم هم جایز است
که محلّ اختلاف واقع شده در میان اصولیّین نه دخلی باخباری ندارد و معنی آن این نیست که امور دینیه
باید راجع بشخص واحد باشد و بس بلکه مرادشان این است که آیا عوام النّاس باید تقلید کنند از اعلم یا آنکه
از غیر اعلم هم میتوانند تقلید کنند و احدی از اصولیّین نگفته که غیر اعلم باید تقلید کند از اعلم بلکه جمیع علمای
اصولیین حرام میدانند تقلید کردن کسی را که بحدّ اجتهاد رسیده باشد و شرایط اجتهاد در آن جمع باشد پس
چون این مطلب محلّ اتّفاق جمیع اصولیّین شد که غیر اعلم اگر شرایط اجتهاد در او جمع شد تقلید بر او حرام است
پس باید غیر اعلم اجتهاد کرد و تقلید از غیر اعلم را جایز دانست پس نباید در این فتوی تقلید کند از اعلم
بفتوای خود اعلم و بفتوای جمیع اصولیّین اگر چه اصل این فتوا که تقلید غیر اعلم جایز است مخصوص بعلمای
غیر اعلم نیست چنانکه فتوای باینکه تقلید غیر اعلم جایز نیست مخصوص بعلمای اعلم نیست پس بسا آنکه علمای غیر اعلم
تقلید غیر اعلم را جایز ندانند و بسا آنکه اعلمی تقلید غیر اعلم را جایز بداند چنانکه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه
تقلید غیر اعلم را جایز میدانند و آقای مرحوم انار الله مقامه هم در کتاب مستطاب ارشاد بتفصیل و دلیل
و برهان ثابت کرده اند که تقلید غیر اعلم جایز است باری هر چه هست که این مطلب دخلی بالحاد ملحدین
ندارد که میگویند اگر امور دین راجع شود بدو نفر و بیشتر اختلاف واقع خواهد شد حتّی آنکه اگر هیچ
اختلافی نباشد مگر در همین که یکی از علما پیر باشد و یکی جوان موجب اختلاف است باری بر طالبان حق
ظاهر است بطلان این الحاد و بدعتی که در این آخر الزمان تازه پیدا شده و هرگز در عهد ائمهٔ طاهرین
علیهم السّلام امور دین لازم نیست که منحصر باشد بشخص واحد شیعی اگر چه بحسب اتّفاق در یک مکانی

هم منحصر شود بشخص واحد مانند آنکه خطّ میر منحصر بمیر شد و این از دین نیست که واجب است که در هر عصری
یک نفر بیشتر خوشنویس نباشد حتّی آنکه در غیبت صغری امر حکومت شرعیّه در میان شیعه و امر
فتاوی و جواب مسائل و احکام الهی منحصر نبود بوکلاء اربعه اعلی الله مقامهم و در همان زمان
علمای بسیار در میان شیعه بودند بعضی پیر و بعضی جوان و بعضی اعلم و بعضی غیر اعلم و همه
صاحب فتوی بودند و اختلاف در فتوی داشتند و هیچیک از وکلاء منع نکردند سایر علما را که چرا
اختلاف در فتوی دارید و این اختلاف در فتوی بضرورت دین شیعه در میان علمای شیعه بوده
و خواهد بود و خود ائمهٔ طاهرین علیهم السلام که راعی خلقند احادیث مختلفه را از روی حکمت
بامر الهی فرموده اند در زمان حضور خودشان و فرموده اند نحن اوقعنا الخلاف بینکم و حضرت
صادق علیه السّلام در مسئلهٔ واحده سه جواب مختلف به سه نفر از شیعیان فرمودند در مجلس واحد
بطوریکه راوی مضطرب شد و از برای رفع اضطراب او باو فرمودند که بهمین اختلاف ما و شما
محفوظ میشویم از شرّ دشمنان باری در نزد صاحبان بصیرت بسی واضح است که اختلاف در فتاوی
علمای ابرار و فقهای عالی مقدار همیشه بوده و خواهد بود با آنکه جمیع ایشان از اهل حقّند پس اختلافی
که در میان ایشان است تعمّدی است از جانب حجج الهی علیهم السلام که خود ایشان انداخته اند و چنین
اختلافی را نباید رفع کرد و اگر میخواستند چنین اختلافی در میان اتباع خودشان نباشد آنرا در میان نمی انداختند
و بسا آنکه بعضی از جهّال گمان کنند که چنین اختلافی را باید رفع کرد و غافلند که اختلافی که در میان اهل
حق نباید باشد اختلاف در ضروریات دین و مذهب است که هرگز چنین اختلافی در میان اهل حق نیست
و اگر احیاناً کسی بلباس ایشان در میان ایشان ظاهر شود و خلاف ضرورت ایشان کند او را از دایره
حق و اهل حق خارج میدانند و گفته نمیشود که در میان اهل حق اختلاف است بلکه گفته میشود که فلان
شخص خلاف ضرورت اهل حق کرد و از دایرهٔ ایشان خارج شد مثل آنکه بعضی از صوفیهٔ سنّیه لواط را

بعقد وصداق جایز باشد واز دایرهٔ اهل حق خارج شده وگفته نمیشود که لواط در میان اهل حق محل اختلاف است
که آیا مطلقا حرام است یا بدون عقد وصداق حرام است بلکه گفته میشود که لواط مطلقا در اسلام وایمان
حرام است وتجویز آن درصورت عقد ونکاح خروج از ضرورت دین ومذهب است وتجویز کننده معلوم است که
از برای الحاد خود متعذر شود بانکه استفراغ وسع کرده وچنین یافته که با عقد وصداق لواط
جایز است بمضمون آیهٔ او یزوجهم ذکرانا واناثا چراکه ضروریات دین وایمان وضحتر از آن است در نزد
متدینین که کسی بتواند در آنها رخنه کند که بعد از استفراغ وسع خلاف آنها را از دین خدا یافته وطالب
دین خدا بوده نهایت اگر اشتباهی هم کرده آن اشتباه موجب فسق او هم نیست چه جای کفر باری در صورتی
که امامی مثل حضرت صادق علیه السلام در یک مسئله سه جواب مختلف از برای سه نفر فرمایش کنند والبته
هر یک از این اشخاص آنچه که شنیده وفهمیده روایت خواهد کرد از برای مردم پس اختلاف در فتاوی
این سه راوی در زمان آن حضرت علیه السلام بود واین اختلاف را خود آن بزرگوار انداخته
بود واین اختلاف از جانب خدا بود واگر بعضی مردم بفتوای یکی از این سه نفر عمل میکردند وبعضی
بروایت دیگری وبعضی بروایت دیگری همه برحق بودند ونزاعی با یکدیگر نداشتند واختلافی
در ضروریات نداشتند باری این مطلب را شیخ مرحوم وسید مرحوم وآقای مرحوم اعلی الله مقامهم هر یک در چندین
مواضع از کتابهای خود تصریح فرموده اند واین حقیر عبارات شریفهٔ ایشان را در سایر رسالات
بعینها نقل کرده ام وبعضی را در همین رساله نقل کردم وسایر علما وفقها در کتب مفصلهٔ خود ذکر
کرده اند وتصریحات کرده اند که خارج از ضروریات دین ومذهب کافر است وبعضی تصریح در
نجاست او کرده و مع ذالک کله لاتغنی الایات والنذر عن قوم لایؤمنون علم المحجة واضح
لمریده واری القلوب عن المحجة فی عمی ولقد عجبت لهالک ونجاته موجودة ولقد
عجبت لمن نجی وعلی الله قصد السبیل ومنها جائر پس هر کس طالب حق است بمیزانی که خداوند

جل شانه در میان وضع کرده وبتمام مکلفین نموده که آن میزان ضروریات دین ومذهب است میزان حق وباطل را
خواهند سنجید وگمراه نخواهند شد هرگز وهر کس طالب هوای خود است چاره او نخواهد شد فیا که در زمان
حضور حجج علیهم السلام چاره ایشان نشد وتبا غافلی که از روی غفلت گمان کند که در عصر حضور وظهور
حجج علیهم السلام مردم آسوده بودند وشبهاتی در میان مردم نبود ودر عصر رحلت وغیاب
ایشان حق واقع بر مردم مخفی است وشکوک وشبهات دامن گیر مردم است وغافل است که حجت الهی
همیشه بر مکلفین تمام است واگر حجج علیهم السلام بعضی رحلت فرموده اند وبعضی غایب شده اند
قائم مقامی وجانشینی در میان مکلفین از برای خود قرار داده اند که آن قائم مقام مثل خود معصومین
علیهم السلام محفوظ ومعصوم است از جهل ووهم وشک وگمان وغفلت وخطا وسهو ونسیان
وآن قائم مقام ضروریات دین ومذهب است که در زمان غیبت قائم مقام حجج الهی است چراکه بدلیل
عقل ونقل ثابت شده است که خداوند عالم جل شانه اجل واکرم از این است که مرادات خود را
در بارهٔ مکلفین بمکلفین نرساند وبسی واضح است که چیزی که بجمیع مکلفین در زمان غیبت رسیده
همان ضروریات دین ومذهب است وپس چراکه آنچه بجمیع مکلفین نرسیده مخصوص کسانی است که بایشان
رسیده وامر خاص غیر امر عام است بالبداهه باری اگر کسی از اهل بصیرت شد وطالب حقی شد که از
حق از جانب حجج علیهم السلام باید برسد میداند خصوص بعد از بیان کردن مطلب که ضروریات دین ومذهب
مانند قرآن مجید است در میان امت پیغمبر صلی الله علیه وآله ومیداند که چنانکه قرآن با عترت پیغمبر صلی الله
علیه وآله همراه است چنانکه فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی بهمین طور اهل حق همیشه با قرآن ضروریات همراهند وهرگز از هم
جدا نشوند تا روز قیامت ومیداند که اگر وحدت ناطق شیعی از مذهب شیعه بود مانند وحدت امامی
در عصر خود معلوم هر عالم وعامی بود وبحد ضرورت مذهب رسیده بود مانند وحدت هر امامی در

است که مرادات الهیه را بجمیع مکلفین در جمیع اعصار بایشان رسیده وبدلیل عقل ونقل ثابت است صح

مخفی بنود از اول ظهور اسلام تا این زمان که محتاج باین شود که اهل الحاد در این زمان اظهار کنند آن امر مخفی را
و میدانند که امریکه مخفی بوده تا این زمان و در این زمان بعضی از ملحدین آنرا اظهار می کنند آن امر بدعتی است
ظاهر در مذهب شیعهٔ اثنی عشری که پیش از این ملحدین در این قرون و سنین که از زمان حضور حجج
علیهم السلام گذشته احدی از علمای شیعه در هیچ کتابی ننوشته اند و عجب تر آنکه اهل سایر بدعتها چنین
بدعتی را تا این زمان اظهار نکرده بودند و این بدعت تازه در میان بدعتها مخفی بود تا این آخر الزمان که
که این بدعت هم ظاهر شد کم ترک الاول للآخر اعاذنا الله من مضلات الفتن و یستعین اهدنا الصراط
المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این بود مجملی کافی در بطلان لزوم وحدت
ناطق شیعی از برای طالبین حق و مناسب است که خرافات بعضی از جزئیات الحادات این ملحدین را
مکشوف سازم تا موجب زیادتی بصیرت طالبان حق و اتمام حجت بر غافلان کردد اما اینکه گفته پس معلوم
شد از این فرمایش که اگر خود این کاملین پنهان شده باشند فقیهی یا حکیمی را نایب خود کنند آنهم واحد است
نه مختلف این فرمایش ایشان است چرا که مراد از کاملین شیعه یا نقبا هستند یا نجبا پس اگر مراد نقبا باشند
از برای هر امامی دوازده نقیب است بعدد نقبای بنی اسرائیل و اگر مراد نجبا باشند از برای هر امامی
علیه السلام هفتاد نفر نجیب است و در صورتی که خود ایشان در هر زمان متعدد باشند معنی ندارد که نایب ایشان
یکنفر فقیه یا حکیمی باشد که آنهم واحد باشد حتی آنکه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه تصریح بسیار دارند در ضعف قول
جماعتی از اصولیین که تقلید اعلم و افضل را واجب دانسته اند و میفرمایند که اگر تقلید غیر اعلم جایز نبود
باید علمای ابرار در هر زمانی منع کنند مردم را از تقلید مفضول چرا که امر بمعروف و نهی از منکر
واجب است بر علما پس اگر تقلید مفضول جایز نبود یکی از منکرات بود و نهی از آن مثل نهی از سایر
منکرات واجب بود و حال آنکه در هر عصری علمای بسیار بوده بلکه در یک شهر علمای بسیار بوده اند
و همه صاحبان فتوا و حکم بوده اند و احدی از ایشان متعرض احدی نبوده که چون من از تو اعلم و افضل هستم و تو

عرض میکنیم که این الحاد افترای محض است که نسبت بمشایخ کبار اعلی الله مقامهم داده و گفته که این فرمایش ایشان است صح

مفضولی باید من فتوی بدهم نه تو و من باید حاکم باشم نه تو پس سیرت علماء بر این بوده که علمائی که شرایط اجتهاد
در ایشان جمع است همه صاحب فتوی و حکم باشند اگر چه در شهر واحد علمای بسیار باشند پس دیدیم که آن
فقهای متعدد در روی زمین بلکه در شهر واحد کدام یک نایب کاملین باید باشند و کدام نایب نیستند
و این نایب واحدی که اهل الحاد میگویند باید از صدر اسلام یا از صدر غیبت تا کنون منع کند جمیع علمای اسلام
را یا بازدارد از نیابت کردن و فتوی دادن و حکم کردن و خود بوحدته متصدی فتوی و حکم باشد و مناسبت است
که عبارت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه را بعینها نقل کنم تا موجب زیادتی بصیرت طالبان حق شود پس بعد
از آنکه ذکر می کنند دلیل بر عدم لزوم تقلید اعلم را میفرمایند فاذا عرفت ما اشرنا الیه ظهر لک ان
معرفة الفاضل مشکلة فی الواقع واما ظهورها فی الظاهر فهو مبنی علی الشهرة و علی بادی الرأی لیس علی الاطلاع
الحقیقی وذلک لانک لو استبطنت کثیرا من العلماء وجدت زیدا افضل من عمرو فی بعض مسائل النحو
وبالعکس فی البعض الآخر وفی سائر العلوم کذلک بل لو جمعت علماء الوقت فی کل وقت واستخبرت احوالهم
رأیتهم مختلفین فی الفضل فی علم واحد بل فی مسئلة واحدة مثلا مبحث الامر فی علم الاصول کله مما یحتاج الیه
المجتهدون فمنهم افضل فی کونه للوجوب او للندب او غیر ذلک ومفضول فی دلالته علی الفور و عدمه
وآخر فاضل فی دلالته علی التکرار و عدمه وآخر بالعکس واذا نظرت الیهم فی ما استوضحوا من المسائل رأیت شخصا
افضل فی الطهارة او فی مسئلة منها باعتبار دلیلها او فروعها وآخر فی الصلوة فاضلا او مفضولا او بالعکس
والحاصل الفاضل فی تحصیل الدلیل وفی تحصیل المدلول وفی کیفیة الاستعمال وفی التحفظ والاحتراز والاحتیاط
وبذل الجهد وامثال ذلک مما یکون منشأ للفضل معرفته علی الحقیقة فی غیر المعصوم علیه السلام او من غیر
معصوم علیه السلام لا تکاد توجد وفی الواقع ان معرفته بالاستبطان علی الحقیقة هی منشأ الترجیح لا مطلق الشهرة
او فی شیئ خاص ولکن الجواب مبنی علی فرض حصول المعرفة بالفاضل والمفضول فما فیه ترجیح المقلد
فنقول المفروض ان المجتهدین کل واحد منهما مطلق لا اشکال فی صحة اجتهاده ولا توقف لاحد فیه لاستجماعه

ذکر عبارت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه که شاهد متین بر ابطال قول وحدت ناطق

للشرائط المعتبرة في صحة الاستفتاء، والحكم والمشهور وجوب الرجوع إلى الفاضل لأن المقلد قد تحصل
له الظن بالحكم وإنما وجب عليه الرجوع إلى الفقيه لترجيح ظن الفقيه على ظنه عند نفسه ورجوعه إلى الفاضل
طريق إلى قوة ظنه وترجيحه على ظنه في رجوعه إلى المفضول فكان تعين ظنه القوي جاريا مجرى تعين قوي ظن
المجتهد على ضعيفه ولقوله أفمن يهدي إلى الحق أحق أن يتبع ولا الاتفاق على صحة تقليد الفاضل ولقول الصادق
عليه السلام في مقبولة عمر بن حنظلة الحكم ما حكم به أعدلهما وأفقههما وأصدقهما في الحديث وقوله عليه السلام في رواية
داود بن الحصين فقال ينظر إلى أفقههما وأعلمهما بأحاديثنا وأورعهما فينفذ حكمه ولا يلتفت إلى الآخر وقال
الآخرون لا يجب بل يجوز له الرجوع إلى من شاء لأن المعروف من أئمة الناس من المكلفين عدم اعتبار ذلك إذ
بل يأخذون عن كل من عرف بذلك المقام من غير اعتبار الفاضل من المفضول والعلماء في كل عصر مع
اطلاعهم ومشاهدتهم لذلك لم ينكروا على المقلدين بل المعروف من طريقة أصحاب الأئمة عليهم السلام
ذلك وكذلك الأئمة عليهم السلام ولا يقال إن سكوت العلماء أعم من الإقرار على ذلك لأنا نقول إنهم
كانوا ينهون عن تقليد من ليس بعالم ومن ليس بعدل وهو دليل رضاهم وإقرارهم على ذلك ولذا
يقوى في نفسي الثاني لأنه هو المعروف من طريقة هذه الفرقة المحقة في سائر الأعصار خصوصا
في زمان أئمتهم عليهم السلام لأنهم يأمرون عامة شيعتهم بالرجوع إلى علمائهم من غير استفصال ولا بيان
حال بل كل من عرفوا منه العلم والصلاح أحالوا عوام شيعتهم على أخذ معالم دينهم منه مثل جواب
الكاظم عليه السلام لعلي بن سويد فيما كتب إليه وأما ما ذكرت يا علي ممن تأخذ معالم دينك فلا تأخذن
معالم دينك من غير شيعتنا الحديث ومثل ما في التوقيع عن الحجة عليه السلام وأما الحوادث
الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا فإنهم حجتي عليكم وأنا حجة الله والمراد بهم العلماء الذين
يحكمون بينهم ويأخذون عنهم لا مطلق الرواة كما هو ظاهر ولأنهم عليهم السلام كثيرا ما أمروا
الذين سقط إليهم من علومهم أن ينتصبوا للإفتاء للعوام أتباعهم كقول الباقر عليه السلام لأبان

بن تغلب اجلس في المسجد المدينة وأفت الناس فإني أحب أن أرى في شيعتي مثلك وأمر الصادق
عليه السلام لمعاذ الهراء بالجلوس في المسجد للإفتاء ولم يعين الرجوع إلى الأفضل وقد كان كثير من الأصحاب
ممن انتصب للإفتاء بأمرهم عليهم السلام مثل يونس بن عبد الرحمن ومحمد بن مسلم والحارث بن المغيرة
وزكريا بن آدم وأبي بصير وزرارة بن أعين وصفوان بن يحيى والمفضل بن عمر وعلي بن حديد
وعبد الله بن جندب ومنصور بن حازم ونوح بن شعيب وعبد الله بن أبي يعفور وحمران
بن أبي يعفور وحمران بن أعين وحريز بن عبد الله والريان بن الصلت وغيرهم مجتمعين ومتفرقين
مع ما بينهم من التفاوت المقطوع به مثل زرارة وأخيه حمران ولم يتعين زرارة مع أنه أفقه وأعلم
وأوثق ومن تتبع أحوال الأئمة عليهم السلام مع أصحابهم لم يتوقف في الجواز وتعدد القضاة في البلد
الواحد يشعر بالجواز وهو كثير الوقوع في أغلب الأزمان أو كلها وما ذكره الأولون لا ينهض بالحجية
لما أنه مغير لما نريد والوجه جواز الرجوع إلى المفضول مطلقا إذا كان تاما صالحا للاستفتاء ولا نقص
حال انفراده لأن العلماء يجوزون تقليد هذا المفضول مع عدم ملاحظة عروض المتفاضلين في
وجه التقليد لاستجماعه للشرائط فلو حكموا مع الملاحظة بالمنع من تقليده وقد أجازوا ذلك قبل
الملاحظة فليس لنقص لحق المفضول مانع من تأهله لذلك لذاته بالنسبة إلى الحكم نفسه
ولا بالنسبة إلى الحكم في مقلده وإنما ذلك لشيء عرض لمقلده عند عروض اعتبار المتفاضلين في
وجه تقليده وليس ما عرض موجبا لنقص فيما هو أهله بوجه ما بالنسبة إلى الحكم نفسه بل هو على حكمه الأول
قبل عندهم ولا في نفس الأمر وكذا ذلك بالنسبة إلى الحكم حكم مقلده في ظنه لأنه قبل أن يجد الفاضل كان
في تقليده للمفضول على كمال الاطمئنان به لقوة ظنه وبعد وجدان الفاضل فإنما حصل له
توسعة وزيادة على الكفاية ظاهرا أو في نفس الأمر وليست تلك الزيادة والتوسعة بجاعلين
ما هو كاف ليس بكاف فإن الزيادة والتوسعة كما في الفاضل لا نقص في المفضول وعلى هذا جرت

ذکر مطلبی از کتاب مبارک ارشاد العوام که صریح است بر دعوی وحدت ناطق

عادة السلف من الطرفین خصوصا ما کانت علیه عامة الشیعة وقد اقروا علیه عامة ائمتکم وما ورد عنهم
علیهم السلام مما ظاهره خلاف ذلک فمأول بشیء من نوع ما اشرنا الیه سابقا والله سبحانه ولی التوفیق
و چون حاصل مطلب در کتاب مستطاب ارشاد مذکور است بهتر این است که از ترجمه فارسی این عبارات
شریفه اکتفا بذکر عبارات ارشاد شود که میفرمایند پس نه این است که ما کلیة بگوئیم تقلید غیر ایشان جایز
نیست بلکه جمیع علمای شیعه را میتوان تقلید کرد و نوعا اطاعت ایشان لازم است و عدول از ایشان
بغیر ایشان جایز نیست اما قول باینکه تقلید شخص خاصی لازم است و تقلید غیر آن روا نیست از مذهب ما نیست
و هرگز ما نگفته ایم که تقلید و اطاعت غیر نجباء و نقباء روا نیست حتی آنکه ما مثل سایر علما هم میگوئیم که
هرگاه دو فقیه باشند یکی افضل از دیگری واجب است تقلید افضل بلکه موافق طریقه ما جایز است ترک
تقلید فاضل و اخذ بقول مفضول ولکن ما را در این نکته ایست که باید آنرا ایراد کرد و آن آن است که آن
کسی که انسان باید بقول او عمل کند خالی از آن نیست که آن شخص بنفسه و شخصه مفترض الطاعة است از
جانب خداوند عالم مانند امام حجت معصوم یا آنکه بنفسه مفترض الطاعة نیست بلکه بجهة حکایت او است
قول مفترض الطاعة شخصا اگر آن شخص بنفسه و شخصه مفترض الطاعة است در این هنگام
عدول از قول او بغیر او جایز نیست و روا نیست که مفضول را مفترض الطاعة شخصه دانسته
و فاضل را واگذارند و این قول قول جماعتی از سنیان است که با وجود یکه حضرت امیر را علیه السلام
افضل از ابوبکر میدانند جایز میدانند امامت مفضول را و واگذاردن افضل را و اگر آن شخص
بنفسه مفترض الطاعة نیست بلکه راوی است از مفترض الطاعة در این هنگام چون خود آن
راوی بنفسه مفترض الطاعة نیست و عمل بروایت او می کنیم و طاعت طاعت شخص مفترض الطاعة است
در این هنگام مناط یقین بقول شخص مفترض الطاعة است از روایت هر کس که یقین حاصل است
قول مفترض الطاعة معلوم میشود دیگر خصوصیتی برای راوی نیست پس جایز است عمل کردن بروایت

مفضول و ترک روایت فاضل و فاضل عند الله در پایه او بلندتر است و این دخلی بروایت ندارد پس این
جهة است که ما عمل بروایت هر یک از علماء را جایز میدانیم اگر ثقه و عدل باشد خواه فاضل و خواه
مفضول ولکن با وجود این میگوئیم که هرگاه دو نفر دعوا داشته باشند و مدعی کسی را اختیار کند بجهة
حکومت و مدعی علیه کسی را و آن دو حاکم اختلاف در حکم نمایند چون منصب حاکم بجهة رفع نزاع است آنوقت
هر یک افضلند باید آن دیگری هم عمل بقول او کند و حکم مفضول را واگذارند باجمله از مذهب نیست
که امروز تقلید نجیب یا نقیب واجب است و جایز نیست تقلید غیر ایشان باجمله از آنچه عرض شد
معلوم شد که اطاعت نجباء و نقباء لازم است چنانکه اطاعت غیر ایشان از علما لازم است چرا
که همه راوی قول امامند تا آنکه میفرمایند باری از آنچه عرض کردیم معلوم شد که مناط حجیت عمل و لزوم
اطاعت قطع بقول معصوم است از هر جا که حاصل شد متبع است خواه بخفر باشد خواه زیاده تمام شد فرمایش
ایشان و چون تصریحات ایشان را که با دلیل و برهان در جواب نظام العلماء مرقوم فرموده اند در رساله
و سایر رسایل ذکر کرده ام در اینجا بهمین قدر اکتفا شد بقدری که افترای اهل نجاه معلوم شود که بایشان
نسبت داده اند که ایشان امر نطق را در میان شیعیان منحصر بفرد میدانند و حال آنکه ایشان بعینه کرده
نمرود و شداد و فراعنه مانند آنها میکنند لعن می کنند کسی را که امر نطق یا حکومت را منحصر بفرد واحد
در میان شیعیان اما آنکه گفته بلکه عرض میکنیم همه مردم این سخن را اقرار دارند و احدی انکار نمیکند و اگر
کسی انکار کرد او را بی دین میخوانند هر طایفه مقلد هر کسی هستند او را برحق میدانند و بهتر میدانند
و عمل ایشان دلیل این است که همه مردم باید رجوع باو کنند نمی بینی دوستند با دوستان او و مقلدین
او و دشمنند با دشمنان او پس همین دلیل این است که میگویند ناطق باید یکی باشد تا آخر خرافات و
پس چون فارغ شد از افترای بر مشایخ اعلی الله مقامهم شروع کرد در افترای بر همه مردم بطوری که گفت
احدی انکار ندارد که باید ناطق یکی باشد و همه مردم انکار کننده را بی دین میخوانند و والله که اگر کسی

تمکین این الحادها را کرده بودند و این خرافات منحصر بود بهمان کوینده آنها این خرافات قابل اعتنا
و جواب دادن نبود چراکه از شدت ظهور بطلان بطلان آن بر هر عامی صاحب شعوری واضح است چه جای
علمای اعلام و حکمای عالی مقام ولکن چون معاندین اهل حق بسیارند بسا آنکه چون مشاهده کنند
جمعی از صاحبان عصا و عبا را که تمکین این خرافات را کردند کمان کنند که اصل این خرافات از
مشایخ عظام است و از برای ضعفای ناس جلوه دهند که طریقه آن بزرکواران این است که این
ملحد در آخر الزمان الحاد کرد و غافل شوند از حال این صاحبان عصا و عبا که بجز هیئت ظاهر
چیزی دیکر ندارند چنانکه خداوند عالم جل شانه از حال ایشان خبر داده که اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم
وان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله
انی یؤفکون و والله که اکر نمیدیدیم که بسیاری از مردم ازاین خرافات ملامت ساکتند و بسیاری
کننده متعرض این الحادات و جمعی تمکین کننده آنها اوقات خود را صرف تعرض آنها نمیکردم
ولکن مصیبتم بسیار عظیم شده که ناچارم که قدری از اوقات خود را صرف اظهار بطلان این
الحادات کنم تا بعضی از مردم روزکار که مشاهده میکنند ساکتین و ملامت کنندکان زالکمان
نکنند که این بدعت از صاحبان آن تعدی کرده و بدانند که این بدعتی است ظاهر که اهل الحاد
در این آخر الزمان ابراز دادند وکم ترک الاول للاخر و اعتذار از ساکتین و ملامت کنندکان
در جوع نکردن با حادیث اهل بدعت است یا عدم اطلاع ایشان بصدور آنها است و الا بر
متحلین لازم است که در دفع و رفع آنها مسامحه نکنند حتی آنکه در احادیث لجام آتشین در دهان ساکتین
سزاوار است و ثواب تعرض دفع و رفع آنها از ثواب جهاد با کفار افزون است پس عرض میکنم که چه بسیار
واضح است این افترا بر عوام الناس که از هر کس که اندک بصیرتی در دین و مذهب داشته باشد
بپرسی که آیا جمیع خلق روزکار باید تقلید کنند از همین شخص عالمی که تو تقلید از او میکنی یا جایز است

در دین و مذهب که بعضی از مردم تقلید کنند عالمی دیکر را خواهد کفت که چه بسیار علماء در سایر بلاد
هستند که من آنها را نمی شناسم و چه بسیار از عوام الناس در سایر بلاد هستند که آنها ایشان را
می شناسند و تقلید از ایشان میکنند و چه بسیار عوام الناس که در سایر بلاد هستند که این شخص عالم را
که من از او تقلید میکنم نمی شناسند چه جای آنکه بتوانند تقلید از او کنند بلکه عرض میکنم که بسیار
اتفاق افتاده و اتفاق می افتد که در یک شهر چندین نفر از علمای جایز التقلید یافت میشوند که
بعضی از مردم شهر تقلید از بعضی ایشان میکنند و بعضی دیکر از بعضی دیکر تقلید میکنند و از هر که
بپرسی که تقلید از کدام یک از علماء میکنی جواب میکوید از فلان عالم و هرکز احدی از عوام
دیکری نزاع نمیکند که تو چرا تقلید میکنی از آن عالمی که من از او تقلید میکنم بلکه هر یک علانیه میکویند
که از عالم مخصوصی تقلید میکنند و هرکز با مقلدین سایر علماء دشمنی نمیکنند باین جهة که تقلید از
سایر علماء میکنند و هرکز دشمنی نمیکنند با سایر علماء از اینجهة که سایر مردم تقلید از ایشان میکنند
و از هر یک از عوامی که بصیرتی داشته باشند بپرسی که آیا از اصول دین شما یا از فروع دین شما
این است که همه خلق باید تقلید کنند همین عالمی را که شما از او تقلید میکنید جواب خواهند کفت
که چنین چیزی نه از اصول دین ما است و نه از فروع آن و خواهند کفت که هر کس مسائل دینیه
خود را نمیداند باید آن مسائل را از یکی از علماء که او را بعلم و دیانت می شناسد اخذ
کند و هرکز احدی از عوام صاحب بصیرت نمیکوید که ناطق باید یکی باشد و آن ناطق
آن کسی است که من تقلید از او میکنم باری این هم افترائی بود که بهمه عوام الناس بست
و خود را در نزد همه آنها رسوا کرد و همه بطلان قول او را دانستند باری چون فارغ شد
از افترای بعوام الناس شروع کرد با فتری بستن بهمه علمای روزکار و کفت که خود فقهاء
کلامشان این است چراکه همه خود را مفتی میدانند و رای خود عمل میکنند و تقلید غیری را نمی کنند

اگر غیر را فقیه میداند و جایز میداند تقلید او را و در شهر هست چنین فقیهی مع ذالک این فقیه سخن میگوید
معلوم است که اهل دنیا است چرا که آن یک کفایت مردم را میکرد این یکی بی فایده سخن میگوید پس ما را رجوع
باین نیست مگر اینکه هر دو برادر دینی باشند و رئیس ایشان حکم کند که هر دو سخن گویند او هم بر
حسب صلاح حکم میکند نه زیاده و نه کمتر به حال خود حالت این فقها دلیل این است که قول کیر
این است که بفتوای او عمل کنند نه سایر خداوند میفرماید إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا این هم از قرائن بود که بهمه علما است و خود را در نزد همه علما رسوا کرد و حال آنکه
احدی از علمای اخباری و اصولی از صدر اسلام تا این زمان محنت اقران نکشه که من تنها
باید سخن گو باشم و احکام الهی را من باید بیان کنم نه دیگری اگر چه خود را مفتی و جامع الشرائط
بداند و تقلید از غیر نکند و اما اینکه گفته اگر غیری را فقیه میداند و جایز میداند تقلید او را و در
شهر هست چنین فقیهی مع ذالک این فقیه سخن میگوید معلوم است که اهل دنیا است چرا که آن یک کفایت
مردم را میکرد این یکی بی فایده سخن میگوید پس ما را رجوع باین نیست نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ بَوَارِ الْعَقْلِ
وَ قُبْحِ الزَّلَلِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ از این سوء ادب که نسبت بعلمای ابرار کرده و جسارت نسبت
بایشان ورزیده که چون فقیهی شناخت فقیهی دیگر را و سخن گفت دلیل است که او
از اهل دنیا است و ما را رجوعی باو نیست کدام دلیل از کتاب و سنت و عقل و اجماع قائم است
که اگر دو نفر عالم و فقیه در شهری هر دو سخن گفتند یکی از ایشان از اهل دنیا است و رجوع باو نباید
کرد و از کجا معلوم شود که کدام یک از ایشان از اهل دنیا هستند و رجوع باو نباید کرد
اگر محض سخن گفتن هر دو دلیل است بر اینکه یکی از ایشان از اهل دنیا است آیا اگر ابو بصیر و زراره
در مجلس واحد هر دو روایت میکردند از حضرت صادق علیه السلام یکی از ایشان نعوذ بالله
از اهل دنیا بود و ما را رجوعی باو نبود یا اگر چند نفر از ابو بصیر یا زراره یا از هر دو روایت

میکردند احادیث را از برای مردم در شهری از شهرها همه ایشان از اهل دنیا بودند و ما قبول نکردیم
احادیث را از ایشان و رجوع بایشان نمیکردیم مگر رجوع بیک نفر ایشان و آیا اگر در زمان
غیبت امام زمان عجل الله فرجه علمای بسیار در عصر واحد در شهر واحد احادیث را از برای مردم
روایت میکردند دلیل این بود که بغیر از یک نفر ایشان باقی از اهل دنیا بودند و ما را نباید رجوعی بایشان
باشد و نباید قبول کنیم احادیث را از ایشان بجهة آنکه همه سخن گفته اند و بی فایده بوده روایت
ایشان مگر روایت یک نفر که کافی بوده آیا تمام بلاد روی زمین مثل یک موضع زمین است و تمام شهرهای
روی زمین یک شهر است که چون در آن موضع و در آن شهر یک نفر سخن گفت کفایت کند اهل آن موضع
و اهل آن شهر را و آیا اهل یک شهر از زن و مرد همه در یک مجلس جمعند که چون یک فقیه سخن گفت کفایت
کند همه آنها را که اگر فقیهی دیگر سخن گفت بی فایده باشد و چون بی فایده سخن گفته از اهل دنیا
شده و رجوع کردن باو جایز نیست و آیا فقهای متعدد همه مانند یکدیگرند در جمیع فتاوی
که چون یکی از ایشان فتاوی خود را گفت دیگری هم اگر فتاوی خود را بگوید بی فایده و مکرر شود بلکه از
برای هر فقیهی فتاوی خصوصی است بطوری که یافت نمیشود در میان جمیع فقها از صدر اسلام تا این زمان
بعد دو نفر فقیه که در نظریات در جمیع فتاوی مانند یکدیگر باشند و این اختلاف اختلافی است که ائمه
علیهم السلام بامر الهی در میان شیعیان خود انداخته اند چنانکه فرموده اند نحن اوقعنا الخلاف بینکم
و مصلحت هر فقیهی و مقلدین او این است که بفتاوی او عمل کنند و اگر غیر از این مراد الهی بود غیر از این
قرار داده بود پس بنابراین اگر دو فقیه در مجلس واحد هر یک از فتاوی خود سخن گویند سخن هر یک
در حق خود او و مقلدین او بی فایده نخواهد بود بلکه هر یک بتکلیف خود عمل کرده اند و ادای تکلیف خود را نموده اند
و از الحاد ملحدین چنین معلوم میشود که فقیه بحق آن کسی است که بغیر از خود کسی را فقیه نداند مگر سخن
گفتن او فایده داشته باشد و اگر احیاناً کسی را فقیه دانست و او سخن گو است باید خود سکوت کند که

با این حال سکوت نکرد و سخن گفت اهل دنیا است و نباید شیعیان با او رجوع کنند چنانکه گفته اند پس همین
دلیل این است که میگویند ناطق باید یکی باشد خود فقها کلامشان این است مگر آن فقهاء که مرجعشان یک نفر باشد چرا
که همه خود را مفتی میدانند و برای خود عمل می کنند و تقلید غیر را نمی کنند اگر غیر را فقیه میدانند و جایز میدانند
تقلید او را و در شهر هست چنین فقیهی معذالک این فقیه سخن میگوید معلوم است که اهل دنیا است چرا که آن
یکی کفایت مردم را میکرد این یکی بی فایده سخن میگوید پس با او رجوع باین نیست مگر اینکه هر دو برادر دینی باشند و در پیش
ایشان از الحکم کند که هر دو سخن گویند پس عرض میکنیم که اولا این استثنائی که کرده و گفته مگر اینکه هر دو برادر
باشند تا بآخر الحادی است که بر طریقهٔ خود جاری شده که همیشه در هر عصری ناطق و رئیس یک نفر است نه بیشتر
پس اگر او اذن داد چند نفر فقیه را که تکلم کنند بنا بر الحادی که در صدد اظهار آن است عیب ندارد و بهمین استثنا
او هم یک نوع الحادی است برنگی دیگر چرا که معنی ندارد که بعضی از فقها برادر دینی باشند و بعضی برادر
دینی نباشند انما المؤمنون اخوة و اگر مرادش این است که چند نفر فقیه در نزد یک فقیهی تحصیل فقه کرده اند
تا فقیه شده اند که این مطلب اختصاصی ببعضی از فقها ندارد که آنها اگر بحکم معلمشان سخن گویند هیچ لازم نباید
و دیگران اگر سخن گویند عیب لازم آید بغیر از یک نفر ایشان باقی فقها از اهل دنیا باشند و جمیع فقهای روزگار در نزد
یک فقیهی تحصیل فقه کرده اند و اجازهٔ تفقه از استادان خود گرفته اند و همه مفتی هستند در حق خود و مقلدین خود
و چنین کار را مشایخ ما هم مانند سایر علماء اعلی الله مقامهم کرده اند که هم اجازه گرفته اند و هم اجازه داده اند و اگر
دو سخن گو در یک زمان نباید باشد شیخ مرحوم اعلی الله مقامه در حیوة خود اجازه بسید مرحوم اعلی الله مقامه نباید بدهد
و سید مرحوم در حیات خود نباید اجازه باقای مرحوم اعلی الله مقامهما بدهد و نعوذ بالله باید سخن سید مرحوم
در حال حیوة شیخ مرحوم و سخن آقای مرحوم در حیوة سید مرحوم اعلی الله مقامهم بی فایده باشد و باید ملحدین را
رجوعی بسید و آقای مرحوم اعلی الله مقامهما چنانکه در واقع نیست در ظاهر هم نباشد چرا که سخن هر یک در زمان
حیوة سابق بی فایده بوده بنا بر الحاد ملحدین نعوذ بالله من بوار العقل و به نستعین و اگر بگویند که سید مرحوم

در حال حیوة شیخ مرحوم اعلی الله مقامهما از خود فتوائی نداشت و فتوای شیخ مرحوم را از برای مردم روایت میکرد و همچنین
آقای مرحوم در حال حیوة سید مرحوم فتوائی نداشت و فتوای سید مرحوم را از برای مردم روایت میکرد عرض میکنیم
که کسی که در حیوة فقیه سابقی صاحب فتوی نباشد معقول نیست که فقیه سابق اجازه باو بدهد و هر صاحب فتوائی
مکلف است بفتوای خود عمل کند و هر اجازه دهنده اجازه میدهد که مردم تقلید از او کنند و مردم در حیوة سید مرحوم
تقلید از آقای مرحوم میکردند و در حیوة شیخ مرحوم تقلید از سید مرحوم میکردند پس بنا بر الحادی که کردند در حیوة
شیخ مرحوم اعلی الله مقامه سخن گفتن سید مرحوم بی فایده بود چرا که فرمایش شیخ مرحوم کفایت این مردم را
میکرد و اگر بگویند که چون فتاوی ایشان مختلف نبود از این جهة بی فایده نبود که چه بسیار واضح است که در میان
جمیع علمای شیعه یافت نمیشود دو نفر صاحب فتوی که هر یک در مسائل نظریه در جمیع فتاوی خود با دیگری
مطابق باشد اینک آب قلیل را بمحض ملاقات نجاست چنانکه مشهور است شیخ مرحوم و سید مرحوم اعلی الله مقامهما
نجس میدانستند و آقای مرحوم اعلی الله مقامه بدون تغییر در اوصاف ثلثه پاک میدانستند و کشمش جوشیده را
شیخ مرحوم حرام و نجس میدانستند و آقای مرحوم حلال میدانستند و در ماه رمضان مدتها بعد عمل میکردند
و شیخ مرحوم و سید مرحوم موافق مشهور برؤیت هلال قائل بودند باری الحاد ایشان ایشان را بر این واداشت که پردهٔ
حیای ایشان دریده شد که باکی و مبالاتی با فتری بستن نداشته باشند تا اینکه تصریح کنند و بگویند به حال خود
حالت این فقها دلیل این است که قول هر یک این است که بفتوای او عمل کنند نه سایر پس عرض میکنیم چه
بسیار واضح است این افتری که از علما و فقهای گذشته که بسیاری از عوام الناس هم میدانند که قول
هیچیک از فقها این نیست که بفتوای او عمل کنند نه بفتوای سایرین بلکه عمل جمیع ایشان از صدر سلف
تا کنون این است که هر فقیهی که هر کس را بدرجهٔ فقاهت یافت اجازهٔ فقاهت را باو میدهد و بسیاری فقیهی
که بجمعی بسیار از تلامیذ خود و تلامیذ غیر خود اجازهٔ فقاهت و اجتهاد میدهد و ثمرهٔ این اجازات و فایده
آنها همه این است که سایر مردم و عوام الناس تمکین کنند مجازین را باجازهٔ مجیزین از برای مجیزین که سبقت

که دارند قول ایشان محل اعتنای سایر مردم است و سیرت علما و فقها بر این جاری شده که اجازه میدهند و اجازه میگیرند از برای همین که مردم اعتنا کنند و قبول کنند احکام مجازین را در حلال و حرام و قضایا و احکام و اگر قول احدی از فقها این بود که مردم بفتاوی او عمل کنند نه بفتاوی سایر فقها، اجازه فقاهت بسایرین نمیدادند اینک کتابی که تخمینا بقدر ده هزار بیت است که اغلب خطوط آن بخط شیخ مرحوم اعلی الله مقامه است در نزد من حاضر است که اجازات بسیار از فقهای عالی مقدار گرفته اند و اجازات بسیار خود ایشان بسایر فقها داده اند و سید مرحوم و آقای مرحوم اعلی الله مقامهما اجازات داشتند و اجازات بجمعی دادند و فتاوی ایشان با فتاوی مجازین مختلف بود و تقلید افضل را هم واجب نمیدانستند چنانکه عبارات شریفه ایشان را بعینها نقل کردم ولکن گویا ملحدین قباحت دارند بمکین بعضی از امثال خود که اقتضائی بر سوا شدن در نزد جمیع فقها و علما و عوام الناس کرده و افترا بهمه ایشان بسته نعوذ بالله من زلة الاقدام بارخاء عنان الاقلام والافتضاح لدی الخواص والعوام باری پس چون فارغ شد از افترای بر خواص و عوام شروع کرد با افترا بر ائمه انام علیهم السلام و گفت در اخبار شاهد این مطلب هست که مؤمن کسی است که امام زمان خود را شناخته باشد مراد از امام زمان حجت است که همان شخص باشد که عرض شد عرض میکنیم که گویا این مطلب را از حدیث شریف من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة خواسته استدلال کند و بسی واضحست که امام زمانی که در این حدیث مذکور است خالی از دو حال نیست که آنرا یا بطور خصوص معنی کنیم یا بطور عموم و قسم سیمی متصور نیست پس اگر بطور خصوص معنی کنیم که دخلی بمطلب اهل الحاد ندارد چرا که امامت در قریش باید باشد و در عترت طیبه طاهره پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر بطور عموم معنی کنیم و پیشوایان دین و مذهب و پیش قدمان در علوم و فضائل دینیه را هم داخل کنیم چه بسیار واضحست که در دایره تشیع هرگز نبوده شخصی مخصوص که معرفت او واجب باشد باهل شرق و غرب عالم که هر کس او را نشناسد مردن او مردن جاهلیت باشد و هر کس او را بشناسد مؤمن باشد نه در زمان حضور ائمه طاهرین علیهم السلام و نه در زمان غیبت

ایشان

ایشان علیهم السلام بخلاف امامت خود ایشان که هر کس از اهل شرق و غرب عالم ایشان را نمی شناخت و می مرد مردن او مردن اهل جاهلیت بود اما در بزرگان و پیشوایان شیعه چنین نیست که شخصی مخصوص باشد که اگر اهل شرق و غرب عالم نشناسند مردن ایشان مردن جاهلیت باشد و چه بسیار از آن بزرگواران بودند و هستند که معروف نیستند مانند نقبا و نجبا و ابدال و رجال الغیب که نوعا میدانیم که بوده اند و هستند و اشخاص ایشان معروف نیست و معروف نبوده که در نزد احادی از مردم و خداوند عالم جل شانه اجل و اعدل از این است که کسی را بمردم نشناساند و بنشناختن او مردن آنها را مردن جاهلیت شمارد با اگر این حدیث را بطور عموم معنی کردی که هر کس که مسائل دینیه خود را نداند و عالمی از علمای بحق را نشناسد از راه بی مبالاتی بدین و مذهب خود نه آنکه عالم بحقی در دنیا ظاهر نیست و بمیرد مردن او مردن جاهلیت خواهد بود چرا که خود که مسائل ندانسته و از عالمی هم فرا نگرفته پس جاهل مرده و اگر این امام زمان را شخصی مخصوص از شیعیان بگیری که اهل شرق و غرب عالم اگر او را نشناسند مردن ایشان مردن جاهلیت باشد بدعتی و امر محالی را خواسته اظهار کنی چرا که چنین شخصی را اگر فرض کنی که در شهری موجود شد اهل بلاد بعیده از کجا بدانند که چنین شخصی در کدام شهر است و بسا آنکه آن شخص بیاید در شهری و بمیرد و خبر آمدن و مردن او باهل بلاد بعیده نرسد چه جای کتب و مسائل صادره از او و اگر فرض کنی که وقتی کتب او باهل بلاد بعیده برسد تا بعد از مردن او است بچندین سال و حال آنکه اهل هر بلدی در حین تکلیف مکلفند که اخذ مسائل دینیه خود را از شخص عالمی بکنند [illegible] اگر باهل بدعت داده بود باین حدیث اثبات وحدت ناطق شیعی بکنند و شخصی منصوص باشد امیر المؤمنین علیه السلام از جانب شخصی منصوص باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله معین نباشد معقول نیست که در دایره اسلام در شرق و غرب عالم معروف گردد و چون معروف نشد معقول نیست که احکام او معلوم گردد و معقول نیست که اهل شرق و غرب عالم از جانب خداوند عالم مامور باشند بمعرفت شخصی مجهول در نزد ایشان که اگر او را نشناسند مردن ایشان مردن اهل جاهلیت شود نعوذ بالله من بوار العقل یا اهل شرق و غرب

خود را

عالم مأمورند که تا باشند عالمی از علمای اهل بیت علیهم السلام را تا اخذ مسائل دینیه خود را از او کنند
یا خود عالم بمسایل دینیه خود باشند پس اگر علمای شیعه را پیشوایان و امامان بگوئی انحصار ایشان را بواحد نتوان
اثبات کرد بلکه قدر معینی از برای ایشان نتوان اثبات کنی میدانم که در آخر الزمان چه بدعتهای تازه در
دین و مذهب احداث خواهد شد اعاذنا الله و جمیع المؤمنین من مضلات الفتن فی جمیع المواطن بمحمد و عترته
الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین باری پس چون فارغ شد از افترای بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله
و ائمه طاهرین علیهم السلام و فقها و اعلام و تابعین ایشان از عوام الناس شروع کرد بافترای بر جمیع خلق
و گفت بلکه عرض میکنیم این سخن اجماعی عامه خلق است در یک ملک یک سلطان بیش روا نیست در یک شهر بیشتر
از یک حاکم نیست در یک محله بیش از یک کدخدا نیست در یک خانه بیش از یک کدبانو جا نیست بلکه میگویند در خانه
اگر کدبانو متعدد شد خانه ناروب میماند بلکه عرض میکنیم آهوها چون گله میشوند یکی جلو میرود باقی از عقب
او و مورچها چون دسته میشوند یکی جلو است و باقی عقب و کذالک مارها چون دسته شوند یکی از آنها
شاه مارها است و اگر یکی بر آن یاغی شود لامحاله او را می کشند و در زنبور عسل آیاتی است که خداوند دانا
اگر کسی نظر کند بعبرت خواهد فهمید و همچنین اگر در همه ملک نظر کنی این مسئله را میفهمی عرض میکنیم که اگر
سکوت ساکتین و ملامت بعضی از معاصرین و تمکین بعضی از ارباب غرض موجب درازی زبان معاندین این
نبود که نسبت چنین بدعتی را بجمیع سلسله دهند حیف از کاغذ و قلم بود که در معرض جواب این خرافات صرف
شود و اوقات شریف از این بود که اعتنای باین خرافات شود و لکن از برای رفع نسبت این بدعت
ناچارم که چیزی بنویسم پس عرض میکنیم که اولاً امور الهیه و احکام او را قیاس بطبایع منحرفه مخلوقات
کردن بسی خطا است و اول من قاس ابلیس لعنه الله بلی سلطانی که طبع او قاهر است و نمیتواند سلطان دیگری را
در مملکت ببیند و میخواهد اهل مملکت او همه در تحت سلطنت او ذلیل باشند در صدد دفع سلطان دیگر
برمیآید تا بالاخره هر یک غالب شدند سلطنت خواهند کرد و همچنین طبع استیلاء و استعلاء و تکبر و حسد

در غلبه قوه تغالب است که هر کس در هر کاری که بآن مشغول است دوست میدارد استقلال در آن کار را و نمیتواند به
کسی دیگر را که در آن کار شریک او باشد چنانکه معروف است که هم کار رهم کار را نمیتواند دید خصوص که آن کار چنان
باشد که منافع دنیوی و ریاست دنیوی در آن کار باشد پس هر هم کاری میخواهد که تمام منافع را خود ببرد و ریاست را
مخصوص بخود کند پس البته حسد خواهد برد بر کسی که او هم مثل او طالب است تمام منافع را خود ببرد و بر کسی که او هم
مثل او طالب است که تمام ریاست مخصوص او باشد پس از این جهت دو سلطان یا بیشتر در مملکتی گنجایش ندارد
و دو حاکم یا بیشتر در شهری نگنجند و دو کدخدا یا بیشتر در یک محله و دو کدبانو و بیشتر در یک خانه نگنجند و موجب نزاع
و جدال خواهد بود که اولاً طبع حسد جمیع آن اشخاص متعدد خواهد بود و ثانیاً اختلاف تدبیرات در نظم مملکت
و شهر و خانه موجب اختلال خواهد بود و ثالثاً از باب آنکه هر یک بامید آنکه آن دیگری مواظب امری است مسامحه
در تدبیر و تنظیم خواهد کرد و جمیع اینها موجب اختلال در نظم مملکت و شهر و خانها خواهد بود و لکن اگر فرض کنی که
سلاطین متعدد و حکام و کدخدایان و کدبانوهای متعدد خالی از حسد و مسامحات و اغراض باشند هر قدر
در مملکتی و شهری و خانه بیشتر باشند امور آن مملکت و شهر و خانه منظم تر خواهد بود که اگر احیاناً یکی از ایشان
غفلتی ورزید در امری از امور دیگری متذکر خواهد بود و امر الهی در میان علمای عدول از این قبیل است
نه از قبیل سلطنت و حکومت و ریاست دنیوی چرا که عدول نافین از جانب خدا و رسول و ائمه طاهرین
علیهم السلام بشهادت خدا و رسول و ائمه طاهرین علیهم السلام خالی از اغراض و امراض و حسد در میان
ایشان راه ندارد و تکاهل و تسامحی در امور تکلیفیه الهیه ندارند چرا که همه ایشان عالم و عادلند بشهادت معصومین
علیهم السلام که فرمودند ان لنا فی کل خلف عدولاً ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین
و تأویل الجاهلین و اگر بگوئی که اگر چه ایشان عالم و عادل هستند و تکاهل و تسامحی در امور الهیه ندارند و لکن اختلاف
انظار و اختلاف فتاوی در میان ایشان هست و این اختلاف انظار و فتاوی موجب اختلال امور سایر
مردم خواهد بود عرض میکنیم بطوریکه سابقاً عرض شد که اختلافی که در انظار و فتاوی علمای عدول ابرار

اختلاف در امور عامه ضروریه نیست و این اختلاف اختلافی است در نظریات و این اختلافی است که فرمودند نحن
اوقعنا الخلاف بینکم و با این اختلاف در فتاوی در میان علمای ائمه طاهرین علیهم السلام امر کرده اند عوام الناس را
که از ایشان اخذ کنند مسائل دینیه خود را چنانکه فرموده اند اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم
حجتی علیکم و انا حجة الله پس مردم مامور و مرخصند از جانب ائمه معصومین علیهم السلام که از هر یک از ایشان
بخواهند اخذ مسائل دینیه خود را بکنند و هیچیک از این علمای عدول ادعای این را ندارند که لازم است بر جمیع خلق
روی زمین اطاعت من و اخذ جمیع مسائل از من بلکه ادعای هر یک این است که هر کس بنفس خود میداند مسائل
خود را و میتواند از کتاب و سنت استنباط کند خود او شخصی است مثل ما و هر کس خود بنفسه نتواند استنباط احکام
الهی را از کتاب و سنت کند باید اخذ کند از یکی از کسانی که میتوانند استنباط کنند پس در چنین حالی اختلالی
در میان سایر مردم باقی نخواهد بود و هر طایفه از هر یک از علمای عدول که بخواهند اخذ کنند مسائل دینیه خود را
و جدالی در میان نیست جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای مردان خداست و هیچیک از علما قول
سلطان عرفی مملکتی و حاکم شهری و کدخدای محله و کدبانوی خانه نیستند که اختلاف پسندیده خدا و رسول
و ائمه طاهرین علیهم السلام موجب اختلال در نظم مملکت و شهر و محله و خانه ها شود و دو برادر دینی در یک خانه
منزل دارند و اخذ میکنند مسایل دینیه خود را از دو عالم عادل که برادر دینی هستند و اختلاف در نظریات
هم دارند و اگر گوئی که در صورتی که در میان علمای عدول حسدی و غرضی نیست در میان ائمه طاهرین علیهم
السلام هم که البته تحاسدی و تباغضی نیست پس چه مانع است که ائمه متعدد در یک زمان همه ایشان ناطق
باشند مانند علمای عدول که همه در زمان واحد حاکم شرعند عرض میکنم که قیاس کردن حال ائمه علیهم السلام بحال
سایر مردم خطا است چرا که خود ایشان علیهم السلام فرمودند لا تقاس بنا الناس و هر یک از ائمه علیهم السلام حجت بودند
بر جمیع خلق و از جمله خلق یک امام لاحق است که مأموم امام سابق است علیهما السلام و هر امامی در زمان خود
میتواند نسخ کند هر حدیثی را که بخواهد از احادیث ائمه سابق بر خود چنانکه شیخ حر رحمه الله در وسایل بابی مخصوص در

از برای این مطلب عنوان کرده و احادیث آن را ذکر کرده و چنین امری و چنین تنبیهی در میان علمای عدول جمع
نیست بلکه در میان پیغمبران سابق هم واقع نیست که هر سابقی امام لاحق باشد مگر در بعضی از ایشان مانند نوح
و سام و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و موسی و هارون بری قیاس حال سلاطین و حکام و کدخدایان و کدبانوها و تحاسد و تباغض
و اغراض و امراض ایشان از بخل و کبر و سایر جهالات و اعمال و احوال ایشان را جاری کردن در شان علمای عدول خالی
از این قضیها مبنی بر غلط و خطا است و حال آنکه باین دلیل علیل معلوم میشود که در یک مملکت یک سلطان و در یک شهر
یک حاکم و در یک محله یک کدخدا و در یک خانه یک کدبانو بیشتر نباید نه آنکه در جمیع ممالک روی زمین یک سلطان و در
جمیع شهرها یک حاکم و در جمیع محلات یک کدخدا و در جمیع خانها یک کدبانو باشد از باین دلیل علیل تعدد
کدبانوها ضرورت و تعدد محلات هر شهری کدخداها و تعدد شهرها حکام و تعدد ممالک سلاطین متعدد فوقع الحق
و بطل ما کانوا یعملون فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین و ان سعیهم الاستبعاد ان یصیروا ساجدین و آمنوا با
ابلیس رب العالمین پس چون فارغ شد از قیاس کردن حال علمای ابرار بحال سلاطین و حکام جور و کدخدایان
و کدبانوهای جهال الاغراض و الامراض شروع کرد بقیاس کردن حال علمای ابرار بحال حیوانات و حال آنکه حال
حیوانات را هم بافترای بحیوانات نسبت بآنها داده پس میگوید بلکه عرض میکنم آهوها چون گله میشوند یکی جلودار و
باقی از عقب او و مورچها چون دسته میشوند یکی جلو است و باقی عقب و کذالک مارها چون دسته شوند یکی از آنها
شاه مارها است و اگر یکی بر آن یاغی شود لا محاله او را میکشند و در زنبور عسل آیاتی است که خداوند دانا اثبات
و اگر کسی نظر کند بعبرت خواهد فهمید عرض میکنم که باید مکرر عذر بخواهم از اعتنا کردن باین خرافات و ضایع
کردن مرکب و کاغذ و لکن چکنم با کسانی که با همین خرافات را دست آویز خود کرده نسبت آنها را بمشایخ عظام
دهند و اینها را از طریقه ایشان پندارند پس عرض میکنم که از کجا دانستی که آن آهوئی که جلو میرود دایم و مورچه
که جلو میرود همان آهو و مورچه معینی است که سلطان و حاکم باقی است بلکه بحسب اتفاق آهوئی و مورچه
جلو است و باقی در عقب و در دفعه دیگر آهوی دیگر و مورچه دیگر در جلو است و باقی در عقب و بنا بر این دلیل علیل تعدد

باز هر دسته یکی در جلوات اگر جلوات نه آنکه جمیع آهوها یک سلطان دارند و جمیع مورچهای روی زمین
یک مورچه پیلوا آنها و تو میخواهی باین دلیل علیل اثبات کنی که در میان جمیع شیعیان در روی زمین از اهل
شرق و غرب عالم باید یکی ناطق و رئیس و موتمن باشد بیشتر و مقصود تو این نیست بتصریح خود تو که در
هر اقلیمی یک ناطقی و در هر شهری یک ناطقی و در هر محلّه یک ناطقی و در هر خانه یک ناطقی باید باشد بازب
پس جدا از این همه خرافات خواسته دلیل از کتاب و سنّت بیاورد میگوید پس عرض میکنم خداوند میفرماید
یوم نبعث من کلّ امّة شهیداً وجئنا بک علی هؤلاء شهیداً یعنی روزیکه مبعوث میکنیم از هر امّتی شهیدی بر او و ترا
بر آن جماعت شاهد میآوریم و شهید خاص بانبیا نیست بلکه بر شیعه هم اطلاق میشود چنانکه خداوند فرموده است
وکذلک جعلناکم امّة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیداً و خطاب با امّت است
و جماعت امّت پیغمبر اهل حقّند و اهل حق این بزرگوارانند لامحاله و اینان وسط هستند پس شهید هستند
عرض میکنم که گویا خواسته این آیه شریفه را شاهد بیاورد فکیف اذا جئنا من کلّ امّة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء
شهیداً اما باشتباه یوم نبعث را تا باخر گفته و معنی فارسی کرده و چنین آیه که ترجمه کرده در قرآن نیست
و تعجب آنکه آیه دویم را شاهد از برای این آورده که شهید خاص بانبیاء نیست و گفته خطاب با امّت است پس
اوّلاً عرض میکنم که خطاب در این آیه شریفه با ائمّه طاهرین علیهم السلام است چنانکه در تفسیر این آیه شریفه از خود
ایشان رسیده و از نفس آیه شریفه هم معلوم میشود که خطاب بجماعت مخصوصی است که ایشان شاهدند
بر مردم و اگر خطاب بعموم امّت بود دیگر کسی باقی نمیماند که شاهد بر او باشند و همه شاهد بودند بدون
مشهود علیهم باری امّة وسطا ائمّه علیهم السلام هستند که شاهدند بر خلق و پیغمبر صلّی الله علیه و آله شاهد است
بر ایشان علیهم السلام و در صورتیکه شیعیان را هم داخل در شهداء قرار بدهیم همه شیعیان بزرگ شاهدند
بر مردم و این مطلب دخلی بمطلب اهل الحاد ندارد که میخواهند وحدت ناطق در میان شیعیان
اثبات کنند پس متذکر باش که اگر مراد از آیه شریفه فکیف اذا جئنا من کلّ امّة بشهید این است که از برای

هر پیغمبر مرسلی امّتی است و شهید هر امّتی پیغمبر ایشان است پیغمبران مرسل در یک عصر متعدد نبودند و هر یک شهید
بر امّت خود بودند و پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله شهید است بر پیغمبران و چنانکه شهدای متعدد در زمانهای متعدد
بر امّتهای متعدد جایز است و واقع شهدای متعدد در مکانهای متعدد بر امّتهای متعدد واقع و جایز است
چنانکه سیّد مرحوم اعلی الله مقامه در حجّة بالغه و سایر رسایل خود تصریح باین مطلب فرموده اند و اگر مراد
از کلّ امّت را امّت پیغمبران اولی العزم و صاحبان شریعت قرار دهیم که بتصریح سیّد مرحوم اعلی الله مقامه پیغمبران
صاحب شریعت شش نفرند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد صلّی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و بنابراین
آدم شهید است بر امّت خود و نوح بر امّت خود و ابراهیم بر امّت خود و موسی بر امّت خود و عیسی بر امّت خود و محمّد
صلّی الله علیه و آله و علیهم بر امّت خود پس از برای شش امّت شش پیغمبر و شش شهید است و این مطلب دخلی بمطلب اهل
الحاد ندارد و اگر مراد از کلّ امّة را هر جماعتی قرار دهیم که در زمانهای متعدد و مکانهای متعدد واقعند پس بنابراین
از برای هر پیغمبر صاحب شرعی امّتهای بسیار است در زمانهای متعدد و مکانهای متعدد مثل آنکه پیغمبران
بنی اسرائیل بعد از موسی در زمانهای متعدد در مکانهای متعدد واقع بودند و همه بشرع موسی عمل میکردند
و امّتهای ایشان همه امّت موسی بودند و مثل آنکه بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله باید جمیع خلق امّت او
باشند و جماعتی که در عصر او بودند امّتی بودند و جماعتی که در عصر حضرت امیر علیه السلام بودند امّتی بودند و جماعتی
که در عصر حضرت امام حسن علیه السلام بودند امّتی بودند و همچنین هر جماعتی که در عصر هر امامی از ائمّه اثنی عشر
علیهم السلام بودند امّتی بودند و هر یک از ائمّه علیهم السلام شهید بودند در عصر خود بر امّتی و جماعتی از امّتهای
پیغمبر صلّی الله علیه و آله و هر یک از ائمّه علیهم السلام صاحب امر بودند بطوریکه جمیع خلق باید اطاعت کنند او را
مثل آنکه جمیع خلق باید اطاعت کنند رسول خدا را صلّی الله علیه و آله چنانکه خداوند امر فرموده یا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و باتفاق شیعه بلکه بعضی از سنّیها چنانکه عبارت ایشان
گذشت اولی الامری بغیر از ائمّه اثنی عشر علیهم السلام نیست و اطاعت احدی بر خلق لازم نیست غیر از ائمّه

ایشان مگر با مر ایشان که امر فرموده اند که روایت امر ایشان را از ثقات اصحاب ایشان قبول کنیم و اطاعت
غیر ایشان در غیر روایت امر ایشان بر احدی از اهل شرق و غرب عالم لازم نیست و اطاعت احدی از روات
ثقات بدون اطاعت راوی ثقه دیگر در غیر موضع تعارض هرگز متعین نبوده پس هر یک از شیعیان امین ایشان
در هر امری از امور ایشان از برای هر یک از شیعیان ایشان امر ایشان را میرسانند لازم بود قبول آن در زمان
حضور ایشان و در زمان رحلت و غیبت ایشان و هرگز امر الهی مخصوص یکی از شیعیان ثقات بدون دیگران
نبوده حتی آنکه اگر در مقامی هم که ترجیحی وارد شده در مقام تعارض و اختلاف اخبار است نه در غیر آن پس اگر
شیعیان بزرگ ایشان را هم من حیث التابعیة شهید بگیریم بر کسانی که از او قبول میکنند همه بزرگان شیعه
شهیدند بر قبول کنندگان هر یک در هر زمانی که واقعند بقدری که تابعند و هر یک در هر مکانی که واقعند بقدری که
تابعند و تعدد شهدای عدیده در عصرهای متعاقبه و عدم انحصار شهادت بشخص واحد شیعی را که
نبی و صحیحست که اهل الحاد هم نمیتوانند منکر شوند در زمانهای متعدده پس در هر زمانی امتی واقعند و شهیدی دارند
پس در زمانهای متعدده امتهای متعدده و شهدای متعدد واقع هست و رسول خدا صلی الله علیه و آله
شهید است بر ایشان و سخنی که هست در این است که چنانکه در زمانهای عدیده شهدای عدیده بر امتهای عدیده
هست آیا در مکانهای عدیده هم شهدای عدیده بر امتهای عدیده در عصر واحد جایز است یا در عصر واحد
شهید باید واحد باشد و شهدای متعدد چون مختلفند موجب فساد خواهند بود بنا بر گمان اهل الحاد پس عرض
میکنم که بنا بر اینکه جایز باشد که جماعتی را که در اول عصر غیبت امام علیه السلام واقع هستند امتی بنامیم و از
برای ایشان یکی از شیعیان بزرگ را شهید قرار دهیم و بعد از وفات او بزرگی دیگر از شیعه را قرار دهیم
که شهید باشد بر مردم و بعد از وفات او شهیدی دیگر بر مردم از شیعیان بزرگ قائم شود و همچنین از عقب
هر شهیدی شهیدی دیگر قائم شود و هر جماعتی امتی باشند پس این شهدای متعدده بر امتهای متعدده گواه بر اعمال باشند
و این مطلب منافاتی نداشته باشد که همه این جماعتها و همه این امتها امت پیغمبر صلی الله علیه و آله

و امت واحده باشند بهمین معنی جایز است که در مکانهای متعدده هم در هر مکانی و در هر شهری جماعتی باشند
و آن جماعت را امتی بنامیم و از برای هر امتی شهیدی از بزرگان شیعه را قائم بدانیم و جمیع ایشان را شهدا بدانیم
و رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر ایشان شهید بدانیم و اگر کسی گمان کند که شهدای متعدد در عصرهای متعدد
فسادی بر وجود ایشان مترتب نیست و لکن در عصر واحد فساد بر وجود ایشان مترتب است چنانکه سلاطین متعدد
در عصر واحد در مملکت واحده وجود ایشان موجب فساد است و در ازمنه متعاقبه فسادی بر وجود ایشان مترتب
نیست عرض میکنم سلاطین متعدد در عصر واحد و مملکت واحده فساد بر وجود ایشان مترتب است بجهة آنکه
هر یک از ایشان تمام مملکت را میخواهد متصرف شود و اهل تمام مملکت را میخواهد مطیع و منقاد و رعیت خود کند پس البته
نزاع و جدال و فساد واقع خواهد شد اما شهدای متعدد که همه مروج دین پیغمبرند صلی الله علیه و آله و تخلف از فرمان
او نمی کنند و هیچیک نمیخواهند که تمام مملکت روی زمین را تصرف کنند و هیچیک نمیخواهند که تمام امت پیغمبر
صلی الله علیه و آله از اهل شرق و غرب مسائل دین را از او اخذ کنند بوحدته و از غیر اخذ نکنند و اجازه
هر یک از علما از برای سایرین از صدر سلف بعد شاهد این است که هر یک جایز میدانند اخذ مسائل دینیه را
از غیر خودشان از کسانی که اجازه با ایشان میدهند و معنی اجازه و فایده آن این است که شخص مجاز آنچه از
مسائل دینیه را خود فهمیده از برای مردم بیان کند نه آنکه کتاب شخص مجیز را از برای مردم بخواند و فتاوی او را
بیان کند و از فتاوی خود دم نزند چرا که این کار را هر صاحب سوادی میکند پس شهادت جمیع علمای اسلام
سلفا و خلفا هر صاحب فتوائی جایز میداند اخذ کردن مسائل را از صاحب فتوای دیگر اگر چه فتاوی اشخاص
عدیده البته مختلف خواهد بود در مسائل نظریه پس در این صورت که شهدای متعدد همه برادران دینی باشند و محبت
هر یک از ایشان جزء دین هر یک از ایشان باشد و هر یک در احترام هر یک کوتاهی نکنند و هر یک اهانت هر یک را
از دین خود ندانند بلکه موجب فسق دانند نزاعی و جدالی و فسادی در تعدد ایشان متصور نیست مگر آنکه فرض کسی
یکی از اشباه علما خود را بصورت علما جلوه دهد و نزاعی با اهل حق داشته باشد و این فرض از محل سخنی که داریم خارج است

وسخن در شهدای متعدّد است که همه عالم وعادل وبرادر دینی هستند نه علمای سُوء واهل دنیای دنیّه بازی پس اگر مراد از آیه شریفه فکیف اذا جئنا من کلّ امّة بشهید را مخصوص بپیغمبران واُمّتهای ایشان قرار دهی که شاهد اهل نجات نخواهد بود واگر بطور عموم هر طایفه از اُمّت پیغمبر صلّی الله علیه وآله را اُمّتی قرار دهی وشهیدی از برای آن طایفه قرار دهی پس چنانکه طایفهٔ طبقهٔ سلف شهیدی دارند وطایفهٔ طبقهٔ خلف شهیدی دارند همچنین در هر طبقه شهیدی هست وهمه شهدا از اهل حق واهل دین وبرادر دینی هستند با اختلاف قوای هر یک با سایرین در نظر بایست همچنین طایفه که در شرق عالم هستند شهیدی دارند وطایفه که در غرب عالم هستند شهیدی دارند وطایفه که در شهری هستند شهیدی دارند وطایفه که در شهر دیگر هستند شهیدی دارند بلکه ممکن است که در شهر واحد علمای متعدّد در محلّات متعدّده موقع باشند واز برای هر یک عالمی از علمای اهل بیت علیهم السلام وشهیدی از شهدای ایشان باشد وبا اختلاف فتاوی در بعضی از نظریّات هر یک مصدّق ومجیز هر یک باشند وبدون نزاع وفسادی چنانکه در غلب اعصار اتفاق افتاده باری اعاذنا الله من مضلّات الفتن ومن مستقیم الایام که در آخر الزمان چه فتنهای عظیم ظاهر میشود که غافلان نمیدانند که ظاهر شده یا نشده وعاقلان باید پناه ببرند بخداوند عالم از شر آنها باری از این قبیل الحادها ظاهر کردند تا آنکه گفتند امّا در بارهٔ نقباء ونجباء اگر چه مثل سایر خلق اختلاف جاری نیست امّا اختلاف دارند چرا که همه در یک درجه ومقام نیستند هر یکی مقامی دارد پس لامحاله اختلاف حاصل میشود مثل اینکه سلمان وابوذر بود با اینکه هر یک نقیب بودند نبایر ... ولامحاله مردم بعضی میل بسلمان میکنند بعضی میل بابوذر وهر دو واجب الاطاعه هستند پس اختلاف حاصل میشود واین اختلاف سبب اختلاف خلق است عرض میکنیم که نقباء ونجباء وامثال سلمان وابی ذر اعلی الله مقامهم اختلاف در صورت وهیئت دارند که نسبی واضحست که اختلاف در صورت وهیئت محض در میان افراد واشخاص نوع ائمه علیهم السلام ونوع انبیا ونوع نقباء ونجباء ونوع سایر مردم هست مثل اینکه شخصی بلند است وشخصی کوتاه وشخصی سفیدتر است وشخصی گندم گون وشخصی پیر است وشخصی جوان واشال

این اختلافات که دخلی بمسائل دینیه ندارد موجب اختلاف عقلای اهل عالم نیست که سبب نزاع وجدل وفساد ایشان واقع شود واگر احیاناً یک جاهلی گفت که اطاعت فلان شخص لازم است بجهت آنکه بلندتر است وجاهلی دیگر گفت اطاعت فلان شخص لازم است بجهت آنکه کوتاهتر است عقلای اهل عالم را اعتنائی بسخن آنها نخواهد بود ومیدانند که این سخن از جهالت برخواسته ومیدانند که اطاعت بعضی اشخاص را باید بدلیل وبرهان الهی کرد چنانکه تخلف از گفته بعضی اشخاص را باید بدلیل وبرهان الهی کرد چنانکه خداوند عالم جلّ شأنه وجود دلیل وبرهان را دلیل صدق وعدم برهان را دلیل کذب قرار داده وفرموده قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین پس بنابراین خواستیم بدانیم که در میان سلمان وابی ذر چه اختلافی هست که بعضی از مردم تابع سلمان شوند ومیل باو کنند واعراض از ابوذر کنند وتخلف کنند از او وبعضی از مردم تابع ابوذر شوند ومیل باو کنند واز سلمان اعراض کنند آیا سلمان وابوذر در خدا وصفات او اختلاف دارند یا در نبوّت پیغمبر صلّی الله علیه وآله وصفات او اختلاف دارند یا در ولایت وامامت ائمّه طاهرین علیهم السلام اختلاف دارند یا در وجوب اطاعت خدا ورسول وائمه علیهم السلام اختلاف دارند یا در حلالی وحرامی وامری از امور خدا ورسول وائمه علیهم السلام اختلاف دارند آیا جواب مسائل مردم را یکی از پیش خود میگوید ودیگر از خدا ورسول وائمه علیهم السلام میگوید آیا نه این است که اختلافی که موجب نزاع وفساد است اختلافی است که مردم آنرا می فهمند خصوص اختلافی که در میان رؤسای اهل روزگار واقع است مثل اختلاف بت پرستان با اهل توحید ومثل اختلاف مجوس با یهود که موسی را به نبوّت قبول ندارند ومثل اختلاف یهود با نصاری که عیسی را به نبوّت قبول ندارند ومثل اختلاف همه اینها با اهل اسلام که پیغمبر صلّی الله علیه وآله را برسالت قبول ندارند ومثل اختلاف عامّه با خاصه که امیر المؤمنین علیه السلام را بلا فصل خلیفهٔ رسول خدا نمیدانند ومثل اختلاف کیسانیه وناووسی وزیدی واسمعیلی وفطحی وواقفی که بدوازده امام علیهم السلام قائل نیستند باری باید از اهل الحاد پرسید که اختلاف در

میان سلمان و ابوذر یا اختلاف در میان امثال سلمان و ابوذر چیست که بعضی مردم بطریقه سلمان و بعضی بطریقه ابوذر روند و با یکدیگر نزاع کنند پس بعضی بگویند همه مردم بطریقه ابوذر روند پس نزاع ایشان سبب جدال و فنا و شود باری عقلای اهل عالم میدانند که هیچیک از امثال سلمان و ابوذر هوائی از خود ندارند و اگر امری بکنند امر خدا و رسول و ائمه طاهرین علیهم السلام است و اگر نهیی می کنند نهی خدا و رسول و ائمه طاهرین علیهم السلام است و بر فرضی که امثال ایشان در بعضی از نظریات اختلاف نظر داشته باشند هر یک تصدیق میکنند دیگری را که نظر تو درباره خود تو و درباره کسانی که از تو اخذ می کنند از جانب خداوند عالم مجری و ممضی است و لا یکلّف الله نفساً الّا وسعها حکم محکم خداست جلّ شانه و محض اینکه در باطن مقام سلمان بالاتر از مقام ابوذر است در نزد خداوند عالم جلّ شانه که مردمانی که در مقام هیچیک از ایشان نیستند جز از مقام ایشان ندارند سبب نزاع و جدال ایشان نخواهد بود بلکه سبب نطق سلمان و سکوت ابوذر نخواهد بود بلکه از سلمان اگر سؤال کنند مسئله از مسائل دینیه را جواب میگوید از گفته خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام و از ابوذر اگر سؤال کنند جواب میگوید از گفته خدا و رسول و ائمه علیهم السلام بدون وساطت سلمان مگر آنکه گفته ائمه علیهم السلام را بروایت سلمان شنیده باشد چنانکه سلمان هم اگر چیزی را بروایت ابوذر شنیده باشد ذکری از او بکند و آنچه از قول شیخ مرحوم و آقای مرحوم اعلی الله مقامهما ذکر کردم در این باب کافی است از برای طالبان حق و از برای غیر ایشان فلا تغنی الآیات و النذر عن قوم لا یؤمنون باری اهل الحاد اصراری در انتشار مذهب خود دارند تا آنکه میگویند اگر گویند متعددین در یک عصر بر یک وتیره راه روند و یک صورت و سیما ظاهر شوند میگوییم یکی هست و کافی است اگر میگویند با اختلاف ظاهر شوند میگوییم اسباب اختلاف چیست خلق است آنکه اگر در هیچ باب اختلاف نشود مگر اینکه یکی پیر باشد یکی جوان و ابدا اختلاف خلق بس است پیر را میل بر یک میکنند و جوانها میل بجوان عرض میکنیم که معذرتی که مکرّر عرض شد اگر در میان نبود و الله حیف از یک صفحه

باید بطریقه سلمان سلوک کنند و بعضی گویند همه مردم باید الخ

لا یکلّف الله نفساً الّا وسعها الخ

کاغذ بود که صرف جواب این خرافات کرد چه جای صرف اوقات پس عرض میکنم که متعددین بر یک وتیره و تیره دین و مذهب است که البته هیچیک تخلف از امر و نهی و حکم الهی نکنند و چنین اشخاص باخبار و شهادت اهل عصمت علیهم السلام در دنیا هستند چنانکه فرمودند انّ لنا فی کلّ خلف عدولاً ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین پس چون بشهادت اهل عصمت علیهم السلام همه ایشان عادلند در ظاهر و باطن و در خلوت و جلوتشان هیچیک خلاف عدالتی از ایشان سر نخواهد زد پس تا همه بر وتیره دین و مذهب سلوک خواهند کرد و اگر مقصود این باشد که امور مباحه که فعل و ترک آن را خداوند عالم جلّ شانه مرخص فرموده و دوست داشته که رخصتهای او عمل شود چنانکه دوست داشته که بعزیمتهای او عمل شود که البته متعددین در آن امور مختلف خواهند بود و این اختلاف خود معصومین علیهم السلام هم داشتند و مردم مامور نیستند که در این اختلافات نزاع کنند و بعضی بعضی خصال مباحه را سبب جرح دانند و بعضی آن را سبب تعدیل دانند اما متعددین همه یک صورت و سیما ظاهر شوند که در بنی نوع انسان یافت نشده دو شخص مانند یکدیگر مثل دو گنجشک و باز هرگز امر الهی این نبوده که اثبات دلیل حقیت و بطلان شود مگر چیزی که خارج از اقتضای نوع باشد مانند زائد الخلقه و ناقص الخلقه و مردم مامور نیستند که قبول کنند سخن کسی را که سرخ و سفید است و قبول نکنند سخن کسی را که گندم گون است بلکه مامورند که قبول کنند روایت هر کسی را که از اهل دین و مذهبشان باشد و ثقه و امین باشد و توقف کنند در خبر هر فاسقی تا صدق و کذب آن معلوم شود اما اینکه گفته یکی هست و کافی است میدانم که این دلیل عقل است یا دلیل نقل و حال اینکه از صدر اسلام تاکنون در هر شهری علمای متعددین بوده و هستند چه جای روی زمین از شرق و غرب عالم و وجود ایشان در هر زمان و روایت و حکایات ایشان و ظهور فتاوی و احکام مستنبطه ایشان مکذّب این الحادات و چه بسیار شبیه است این قول بفعل آن شخصی که همیشه یک چشم خود را می بست و با یک چشم نگاه میکرد باو گفتند چرا چنین میکنی گفت یک چشم در دیدن کافی است و با دو چشم دیدن اسراف است و اسراف

و تیره راه روند اگر الخ

حرام است و جایز نیست باو گفته پس چرا خدا دو چشم آفریده و اسراف کرده گفت من باید اسراف نکنم خدا خود داند باکرده خود حال چنین است که خداوند عالم جلّ شأنه در هر زمان علمای صاحب حکم و فتوی بسیار آفریده حتی اهل باطن را مستعد آفریده و از برای هر امامی علیه السلام دوازده نقیب و هفتاد نجیب و فقهای بسیار آفریده و خود دانسته و مصلحت خود ولکن بنظر اهل الحاد وجود یکی کافی است و اوست ناطق و دهان بقیه را باید بست که ناطق نشوند که اگر ناطق شدند لامحاله از اهل دنیا خواهند بود و مردم را رجوعی بایشان نباید باشد چنانکه عبارت اهل الحاد گذشت که گفت اگر فقیهی در شهری بماند که فقیهی دیگر هست و سخن گفت از اهل دنیاست مارا باو رجوعی نیست باری بکفایت کردن چیزی و کفایت نکردن را امثال اهل الحاد میدانند پس دو چشم و دو گوش را صانع عالم جل شأنه دانسته که ضرورت است و زیادتی نیست و وجود انبیای مرسل متعدد را و وجود علمای متعدد را دانسته که ضرورت است و خلق کرده عالمی که در ایران است و هنوز اهل هندوستان نمیدانند که او در دنیا هست یا نیست چگونه از برای اهل هندوستان کافی است و بر فرضی که او را بشناسند مسائل و حوادث واقعه هر صبح و شام خود را چگونه عرضه دارند و جواب بشنوند و بر فرضی که کتابی داشته باشد که بتوان آنرا بهندوستان برد و عمل کرد بسا آنکه تا کتاب او بهندوستان رسد صاحب کتاب مرده باشد و کدام کتاب از کدام عالم در اسلام یافت میشود که تمام مسائل اصول و فروع دین در آن باشد و جواب شبهه جمیع شبهه کنندگان در آن باشد که از ایران بهندوستان رود و از نزد ناطق واحد ایرانی و کسی دیگر آن کتاب را در هندوستان از برای مردم بخواند و مراد آن ناطق واحد را از برای مردم بیان کند باری خداوند اگر یک جوی حیا باهل الحاد میداد چنین خرافات را نمی نوشتند و خود را در نزد خواص و عوام رسوا نمیکردند اما اینکه گفته حتی آنکه اگر در هیچ باب اختلاف نشود مگر اینکه یکی پیر باشد یکی جوان در اختلاف خلق بس است پیرها میل به پیر میکنند و جوانها میل بجوان نمیدانم که ارسال رسل و انزال کتب و اظهار معجزات و وضع حدود از برای همین است که مردم میلها و هواهای خود را اختلاف کنند و بعضی پیرها را پسند کنند و بعضی جوانها را

و بعضی سیاهها را و بعضی سفیدها را یا ارسال رسل از برای این است که فرموده وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم پس خداست مالک رقاب وله الخلق والامر وله الحکم پس اگر او جلّ شأنه نوح هزار ساله را رسول خود قرار داد باید جمیع مردم اطاعت کنند او را و نمیرسد جوانها را که بگویند طبع ما با نوح پیر کهن مناسبت ندارد و اگر یحیی را در حال طفولیت مبعوث کند نمیرسد پیران را که بگویند دور است از ریش سفید ما که اطاعت کنیم طفلی را پس اختلاف میلها و هواها و طبیعتهای اهل روزگار دخلی بامر الهی ندارد باری خداوند اگر یک جوی حیا در اهل الحاد گذارده بود ما و آنها همه در راحت بودیم رضا بقضاء الله و بنا بر این خرافات بافته شده اگر خداوند ناطق واحد جوانی را هم حاکم بر کل مردم قرار دهد پیران اطاعت او را نخواهند کرد پس باز اختلاف باقی خواهد بود و خداوند عالم جل شأنه رفع اختلاف نتوانسته بکند بنا بر این بنای سنت و شیعیان پس بهتر آنکه از برای پیران پیری و از برای جوانان جوانی را حاکم کند و با آن دو حاکم و از آن دو عهد بگیرد که با یکدیگر نزاع نکنند و هر دو برادر دینی و دوست یکدیگر باشند باری هم خدا جای عنایت فرماید و الا با این حالت چه میتوان کرد که در امریکه در میان ما و ایشان هیچ رسولی نبوده بدعتی است در نزد جمیع طوایف این همه اصرار در اظهار آن دارند حتی آنکه گفته اند و اما در مقام صلحا اختلاف مشترک است و اسباب شقاق و نفاق در خلق بیشتر میشود و این اسباب فساد است و خود فقهای متعصب این مطلب شده اند و در فتوای خود نوشته اند که اگر مرافعه نزد یکی ببرند جایز نیست نزد دیگری ببرند چرا که میدانند که اختلاف میشود و در فتاوی که اختلاف میافتد چه قدر شقاق و نفاق میان خلق پیدا شده است چه جای چیزهای دیگر که اسباب اختلاف کلام است و در حدیث پیغمبر است که اهل حق اختلاف ندارند و اهل باطل اختلاف دارند عرض میکنم که کاش یک عاقلی نظر میکرد باین خرافات و عبرت میگرفت از انصاف تابعین اینها باری اما مقام صلحا که میگوید اختلاف مشترک است غیر از علمای صالحین از برای استنباط مسائل دین و دنیا هدایت با علمای صالحین که شرایط استنباط احکام و مسائل دین در ایشان جمع است پس اگر غیر صالحین مقصود او است

و فساد در دنیا باقی خواهد بود و اگر یک ناطق واحد جوانی را حاکم قرار دهد بر کل مردم جوانان اطاعت پیران را نخواهند کرد پس باز اختلاف باقی

که اسم غیر صالح را صالح گذاردن کوشه ریش پهن کهش است و کسانی که صالح از برای استنباط احکام و مسائل دین هستند
از محل سخن خارجند و داخل عوامی هستند که باید مسایل دینیه خود را از عالمی اخذ کنند و اگر مقصود او
از صلحاء علمای صالح از برای استنباط احکام و مسائل دینیه است که ایشان عدول هستند از برای حفظ کردن
دین و آئین چنانکه فرموده اند که اِنَّ لَنا فی کُلِّ خَلَفٍ عُدُولاً یَنفُونَ عَن دِینِنا تَحرِیفَ الغالِینَ وَ انتِحالَ المُبطِلِینَ وَ تَاوِیلَ
الجاهِلِینَ و معقول و منقول نیست که چنین اشخاصی با این اوصاف اختلافی در دین بنیاد نهند که از دین نباشد
و موجب فساد دین شود اما اختلافی که در فتاوی دارند که آن اختلاف را ائمه طاهرین علیهم السلام
از روی عمد بامر الهی در میان علمای تابعین خود انداخته اند و فرموده اند نَحنُ اَوقَعنا الخِلافَ بَینَکُم و بعضی
از احادیث خود را عمداً مختلف فرموده اند که چنین اختلاف موجب حفظ دین است نه فساد و شقاق و نفاق و
علمای ابراری که در میان شیعیان هستند با انکه در فتاوی اختلاف دارند دو نفر عالم یافت نشده که
در جمیع مسائل اصول و فروع هیچ اختلاف نداشته باشند نهایت دوستی و اتحاد را با هم دارند و همه مصداق
این آیه شریفه را که فرموده وَ لا تَجعَل فی قُلُوبِنا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا و شقاق و نفاق و جمیع خصال ذمیمه از
ساحت ایشان دور است و اما انکه گفته که خود فقها ملتفت این مطلب شده اند عرض میکنیم که البته فقهای
ابرار ملتفت هستند که اگر کسی که شرایط استنباط احکام الهی در او جمع است و نظر کرد در حدیث ائمه طاهرین
علیهم السلام و مسئله و حکمی را فهمید رد براو رد بر خداست چنانکه فرموده اند اُنظُرُوا اِلی مَن کانَ مِنکُم
قَد رَوی حَدِیثَنا وَ نَظَرَ فی حَلالِنا وَ حَرامِنا وَ عَرَفَ اَحکامَنا فَارضَوا بِهِ حَکَماً فَاِنّی قَد جَعَلتُهُ عَلَیکُم حاکِماً اَلا
فَمَن رَدَّ عَلَیهِ فَکَاَنَّما بِحُکمِ اللهِ استَخَفَّ وَ عَلَینا رَدَّ وَ الرّادُّ عَلَینا کَالرّادِّ عَلَی اللهِ وَ هُوَ فی حَدِّ الشِّرکِ بِاللهِ و لکن اهل
الحاد این مطلب را نفهمیده و ملتفت نشده اند و مطلبی را که واضح میکند بطلان الحاد ایشان را در الحاد خود
خواسته اجاری کنند و از این مطلب معلوم میشود که هریک از فقهای ابرار مضای فتاوی سایر فقها را میکنند
و حکم هریک را در هر مرافعه جایز میدانند و جایز نمیدانند که مرافعه را اعاده کنند در نزد فقیهی دیگر

مگر در صورتی که اشتباه فقیهی واضح شود و اما اینکه گفته که در حدیث ششم باید که اهل حق اختلاف ندارند و اهل
باطل اختلاف دارند پس این مطلب باطل بودن خود او و تابعین او را خوب واضح میکند که اهل حق
هرگز اختلاف در دین و مذهب خود ندارند و همه تصدیق از یکدیگر دارند پس نقبا و نجبا و صلحا
و فقها همه تصدیق یکدیگر را در حقیقت دارند اگرچه اختلاف نظر در نظریات بسبب اختلاف احادیث داشته
باشند و اگر اهل الحاد بگویند که اختلاف دلیل بطلان است اگرچه در نظریات باشد رفع الحاد آنها را میکند
اختلاف فتاوی مشایخ عظام اعلی الله مقامهم و اهل الحاد نمیتوانند نسبت بمشایخ بدهند که اختلاف
ایشان دلیل بطلان ایشان است مگر آنکه پرده نفاق را دریده انکار مشایخ کنند باری این حدیثی را که گفت
دلیل بطلان خود اوست که اختلاف را در میان نقبا و نجبا و صلحا و فقها جاری کرد و حال آنکه جمیع ایشان
بر حقند پس اختلاف ندارند که برحقند اگرچه اختلاف در فتاوی داشته باشند بسبب اختلاف احادیث
و این اختلاف دلیل حقیت ایشان است چرا که در این اختلاف پیروی ائمه طاهرین علیهم السلام افتاده که
فرمودند نَحنُ اَوقَعنا الخِلافَ بَینَکُم پس اختلاف فتاوی امتثال امر ائمه معصومین علیهم السلام است و محبوب
خدا و رسول و ایشان علیهم السلام است و اگر اهل الحاد گفتار در اختلاف بسیر و جوانه هم کرده و این اختلاف
موجب فساد گرفته اند بر شخص عاقل متدین مخفی نیست که از این قبیل اختلافات موجب فساد دین نیست سهل است
که محبوب خدا و رسول و ائمه طاهرین علیهم السلام است اگرچه اهل الحاد گفته پیرها میل به پیر خواهند
کرد و جوانها میل بجوان پس عرض میکنیم که بر فرضی که پیرها میل به پیر کنند و جوانها میل بجوان اگرچه
سخنی است در نهایت سستی که شخص با بصیرت مکلف که میخواهد احکام الهی را اخذ کند پیری و جوانی
مناط امد و ترک خود قرار دهد ولکن با قطع نظر از سستی این سخن عرض میکنیم که بعضی مردم میل به پیر
کنند و بعضی میل بجوان و از هر دو اخذ مسائل کنند همین امر محبوب خدا و رسول و ائمه طاهرین
علیهم السلام است که از همه علما و فقها و روات ثقات اخذ مسائل شود و هرگز از دین خدا و رسول و اول

وائمهٔ هدی علیهم السلام این بوده که یک نفر ناطق در میان اهل شرق و غرب باشد یا پیر یا جوان که اگر دو ناطق شوند اگر هیچ اختلاف هم نداشته باشند مگر در پیری و جوانی پیرها میل به پیر و جوانها میل بجوان کنند و این دو طایفه اختلاف کنند و فساد در عالم ظاهر شود نعوذ بالله من بوار العقل و قبح الضلال و الزلل و به نستعین و امّا اینکه گفته اخبار چند وارد شده است در تعدد عدول در هر قرن و عصر و چند حدیث در تعدد علما و پاره ایست که دلالت میکند بر هدایت کردن هشتاد نفر در هر عصر و پاره ایست که دلالت میکند که خدا در هر جا عالم چراغی گذارده عرض میکنم هیچیک اختلاف ندارند ابداً چنانچه سابقاً گذشت امّا متعددین با هم جهات خدمتشان متعدد است مثل ارکان هر کسی مأمور بخدمت خود است و رجوعی بکار و شغل دیگری ندارد و هیچ ضرر نمیرساند عرض میکنم که بخیال بد مآل خود خواسته که احادیثی که در تعدد علما و نقبا و نجبا و فقها وارد شده رفع منافات آنها را بکند با خیال بد مآل خود که بلزوم وحدت ناطق شیعی قائل شده و تعدد ناطق را نسبت اختلاف و فساد خیال کرده و احادیثی که در شأن ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده بطور قیاس خود عموم داده و در مطلب بدعت خود جاری کرده و حال آنکه آقای مرحوم اعلی الله مقامه در جواب نظام العلما و رسایل خود تصریح فرموده اند که انحصار امور دینیه را بشخص خاصی دانستن از باب ما لم یوجبه الله است و آیه و حدیثی در این باب نیست و قائل آن مبدع در دین خداست باری مقصودش از ارکان که جهات خدمتشان متعدد است چهار پیغمبر زنده که خضر و الیاس و ادریس و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام باشند پس گفته چون هر یک مشغول امری هستند که دخلی بدیگری ندارد ضرر ندارد که متعدد باشند پس بطور مدارا عرض میکنم که در صورتی که جهات خدمت متعدد شد بنابر خیال شما ضرر ندارد که اشخاص متعدد مشغول باشند و وحدت ناطق جادمی لزوم ندارد پس عرض میکنم که هیچ ضرری ندارد که عالمی در ایران مشغول استنباط احکام الهی باشد و ایرانیان اخذ مسائل دینیه خود را از او کنند و عالمی دیگر در هندوستان مشغول استنباط احکام الهی باشد و اهل هندوستان اخذ مسائل دینیه خود را از او کنند چنانکه از صدر سلف تا بعد چنین بوده و اغلب حال اهل یک عصر این است که عالمی که در ایران است نمیشناسد عالمی را که در هندوستان است بلکه

عالمی که در بلدی و شهری است کما ینبغی نمیشناسد عالمی را که در شهر دیگر است و اینکه علمای زمان سلف معروف شده اند بجهت باقی ماندن کتب ایشان و انتشار آنها است در بلاد و علمای اهل یک عصر بندرت مطلع میشوند بفتاوی یکدیگر و نمیتوانند بفهمند که در این میان کیست که باید ناطق باشد بوحدته تا دیگران سکوت کنند که مبادا بگمان اهل الحاد و اهل دنیا شوند و اعتراض از ایشان لازم شود باری پس اگر جایز نشد که در ایران عالمی باشد و در هندوستان عالمی دیگر جایز است که علمای متعدد در بلاد عدیده باشند و هر یک جهة خدمتشان نشر دین الهی در آن بلد مخصوص باشد و به همین نسق ضرری نمیرسد که علمای متعدد در بلد واحدی باشند و هیچیک مقلد دیگری نباشند و جهة خدمتشان استنباط احکام الهی از برای خود و مقلدین و اخذ از خود باشد و در صورتی که پیغمبران زنده هر یک بوحدته نمیتوانند جامع جمیع فیوض مفاضه از امام زمان علیه السلام باشند و هر یک فیض مخصوصی را حامل باشند شیعیانی که رتبه ایشان نور رتبه پیغمبران و آثار ایشان است نمیتوانند جامع جمیع فیوض مفاضه شوند و فیوض در ایشان منتشر خواهد بود چنانکه در کتاب مستطاب ارشاد در مقام ابواب تصریح باین مطلب فرموده اند باری امّا اینکه در رفع منافات خیال خود گفته که پاره هستند که پنهان هستند و میان مردم نیستند گیرم هزار نفر باشند چه نقل است پس عرض میکنم که این تصریحیست باینکه مقصود او از اثبات وحدت ناطق شیعی در ظاهر است چنانکه بعد از این هم تصریح میکند و امّا اینکه گفته پاره در میان مردم هستند نهایت دلیل باین دلالت دارد که عدول مشغول ترویج امر دین اند نفرموده که همه دعوت میکنند بطور استبداد و بلا شک ایشان درجات دارند پائین تر تمکین از بالاتر میکند و بالاتری تحت پائین تر و همه نفی می کنند از دین تحریف و تاویل باطلین را و لیکن تربا مر بالاتر همه لا محاله بر گرد مرکز حرکت میکنند مرکز ایشان ناطق است و اگر یک وقتی زمان اقتضا نکرد که مرکز ایشان بروز کند یکی از آنها که زمان مقتضی باشد ناطق میشود امّا آنها که بالاتر از ناطقند که زمان مقتضی نیست نطق کنند

اگرهم در مورد خاصی کسی مخصوصی را هدایت کنند ضرر بنوع منیر سانند و آنها که پست تر از ناطقند که مطیع او هستند و اگر منادی دارند و بطور علانیه نطق ننمایند و در جائی احیاناً اگر حاجتی افتد که کلمه بگویند و نصرتی غالبین را از دین نماید ضرری بر حال ناطق ندارد و باین واسطه اسم او ناطق نمیشود با اینکه نفی کرده از دین تحریف چرا که مراد از ناطق آن رئیس و سائسی است که نطق میکند و ای بسا اگر الآن هم در عالم باشند و در موردی خاص کسی را هم هدایت کنند و نفی کنند از دین تأویلات را و رفع کنند شبهات را ولکن نه بطوری که دعوت علانیه نمایند و بسا کسی آنها را هم نشناسد ولکن ناطق آن کسی است که معروف و مشهود باشد و دعوت عام نماید و چه عیب دارد بیاید و باین حرف میان همه اخبار جمع میشود عرض میکنم که بسی واضح است که اضطراری دارد که در میان شیعیان ناطق یکی باید باشد از ایشان نه بیشتر و او کسی است که معروف و مشهود باشد و باید دعوت او عام باشد و ریاست عامه و سیاست کلیه با او باشد پس اگر زمان اقتضا کرد که شخصی از شیعیان که مرکز سایرین است دعوت کند خود او دعوت میکند بطور عموم و او است ناطق واحد باصطلاح اهل الحاد و اگر زمان مقتضی نشد که خود مرکز ناطق شود شخصی دیگر را نایب مناب و قائم مقام خود میکند که او ناطق باشد و باز ناطق یکنفر خواهد بود نه بیشتر و باز او باید معروف و مشهود باشد و باید دعوت عام نماید و رئیس کل و سائس کل باشد و مستقل در امر و مستبد برای خود باشد و از جانب کسی دیگر سخن نگوید که اگر احیاناً کسی دیگر سخنی گفت و هدایتی کرد و رفع شبهه از کسی کرد از جانب ناطق واحد کرده یا اگر از جانب او هم نکرده باشد چون امری جزئی از او صادر شده تصرفاً نه در دین کرده در محل خاص ضرری بریاست کلیه رئیس کل و ناطق واحد نداشته و اسم ناصر جزئی و هادی جزئی ناطق نشده و ناطق همان شخص واحد است که تعدد او جایز نیست مثل اینکه سلطان اسم پادشاه است که در یک مملکت دو پادشاه نگنجد اگر چه حکام از جانب سلطان استقلالی داشته باشند و امر سلطان را به تسلط خود منتظم کنند ولکن اسم ایشان سلطان نخواهد بود مثل اینکه اگر کسی دیگر هم غیر از حکام منصوب امدادی در امر سلطنت کند

سلطان نخواهد بود و سلطان همان شخص واحد پادشاه است و بس اگر سلطان بنفس نفیس خود سلطنت کند پس اگر بجهت اقتضای مصلحتی خود سلطان پنهان شود و ولیعهد خود را بر تخت سلطنت نشاند بظاهر سلطنت با ولیعهد است و او شخص واحدی است نه متعدد چرا که سلطان اصل که مقام او بالاتر از ولیعهد است که باقتضای مصلحت پنهان شده و زیردستان ولیعهد هم که مطیع او هستند و برادران و همدوشان ولیعهد هم که البته باید بر تخت سلطنت قرار نگیرند چرا که موجب فساد خواهد بود پس همیشه باید یکنفر رئیس و سائس کل باشد نه بیشتر خواه سلطان اصل باشد یا ولیعهد او پس عرض میکنم بنابراین استدلالی که شنیدی چنین امری و چنین نظمی مخصوص بزمانی دون زمانی نخواهد بود و در جمیع زمانها باید این نظم جاری باشد که همیشه در دایرهٔ اسلام و در دایرهٔ ایمان یکنفر بیشتر ناطق نباشد و آن یکنفر دعوت عام داشته باشد یعنی اهل شرق و غرب عالم باید مطیع و منقاد او باشند و همگی صادر از امر او باشند بدون واسطه اگر در محضر او حاضر باشند و بواسطه سفرای او در هر مکان اگر در محضر او حاضر نباشند و او ریاست کلیه بر همه داشته باشد و سیاست کل با او باشد و تصرفات جزئیه در بعضی از بلاد و عباد که صادر از سایر علما و فقها است در جنب تصرفات آن ناطق واحد مستهلک باشد بطوریکه با وجود تصرفات جزئیه ایشان اسم ناطق بر ایشان صدق نکند مثل اینکه با وجود تصرفات و تسلط هر حاکمی در هر بلدی اسم سلطان بر ایشان صدق نمیکند و سلطان همان یکنفر پادشاه بود و بس تا اگر مردم روزگار اطاعت آن ناطق واحد را نکردند خالی از این نیست که یا او را شناخته اند و اطاعت نکرده اند یا نشناخته اطاعت نکرده اند پس اگر شناخته اطاعت نکرده اند مردن ایشان مردن اهل جاهلیت خواهد بود و مردن کفر و نفاق خواهد بود و اگر نشناخته اطاعت نکرده اند باز مردن ایشان مردن جاهلیت خواهد بود و لکن مردن کفر و نفاق نخواهد بود و شاید از برای ایشان نجاتی حاصل شود چنانکه از همین قبیل سخنها از اهل الحاد صادر شده پس عرض می کنم که اگر طالب حقی مستی هوش خود را جمع کن و نظر کن در این خرافات و بسنج آنها را با واقع و با حال جمیع علما و فقهای اعصار گذشته تا بحال و بدان حقیقت این بدعت تازه که در آخر الزمان

پیدا شد و چنین فرض کن که من کتاب نوشته ام ولکن فکر کن که هرگز از صدر اسلام تا این ایام احدی از شیعیان بود
که ادعای انحصار نطق را نسبت بخود بدهد و خود را صاحب دعوت عام داند و سایر علما و فقها را صادر از
امر خود داند و سکوت جمیع علما و فقهای روی زمین را در عصر خود واجب داند و دلیل او این باشد
که من کفایت تمام امور این خلق را میکنم پس هر کس با وجود نطق من نطق کند سخن او بی فایده است و هر
سخنگوئی در عصر من از اهل دنیا خواهد بود و من مفترض الطاعة هستم بر جمیع مردم بعد از ائمه اثنی عشر علیهم السلام
و من مستبدم برای خود و جمیع مردم باید مطیع من باشند و من رئیس و سائس کل مردم هستم و هر عالمی و هر فقیهی اگر
بدون امر من سخنی گوید از اهل دنیا است چرا که سخن من کفایت تمام این مردم را کرده پس سخنگوی دیگر بی فایده است سخن گفته
مگر آنکه کسی و عالمی و فقیهی با مر من سخنی بگوید پس چون با مر من سخن گفته گویا همان سخن مرا گفته و ناطق در صورت متعدد
شده پس ناطق منم و بس چرا که کسانی که بالاتر از من هستند که صلاح در نطق ایشان نیست و کسانی که از من پست ترند
که باید مطیع من باشند و اگر احیاناً کسی یافت شود که بتواند کفایت کند امور مردم را با وجودیکه من در دنیا هستم و کفایت
مردم را میکنم سخن او بی فایده و لغو است و لغو و بی فائده از اهل آخرت سر نزند پس هر کس از علما و فقها بدون امر من
سخن گوید از اهل دنیا است نه از اهل آخرت مگر آنکه آن عالم و آن فقیه نداند که من در دنیا هستم و کفایت مردم را میکنم باز پس اگر
اندک شعور خود را بکار بروی خرافات اهل الحاد را با سانی خواهید فهمید و اجازات علمای ابرار و فقهای عالی مقدار از صدر
سلف تا حال از برای مجازین در همه این اعصار با اختلاف فتاوی مجیزین با فتاوی مجازین رسوا کننده اهل الحاد است و جمیع اجازات
مجیزین این است که هر کس شرایط استنباط احکام الهی در او جمع است میتواند فتوی بدهد و استنباط کند و سخن گوید یکی باشد یا هزار و اگر
با وجود جمیع شرایط استنباط در جمعی نطق منحصر بواحد بوده و مباش مثل اهل الحاد که میگویند واجب نیست که شخص ادعای
کند که من چنینم و شاید تقیه کند از این سخن چنانکه گاهی ائمه طاهرین علیهم السلام هم امامت خود را از روی تقیه انکار میکردند پس من هم
میگویم که اگر امور دینیه را در جمیع مواضع و در جمیع اعصار حجج الهی علیهم السلام تقیه میکردند باید هیچ حقی از ایشان بعدی بخلق و باهل
زمانهای بعد نرسد پس در یک مجلسی اگر ائمه طاهرین علیهم السلام امامت خود را انکار کردند چنان ادعای امامت ایشان

بر اهل روزگار واضح بود که فهمیدند که آن یک مجلس مجلس تقیه بوده و ادعای امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام در میان
مردم چنان ظاهر بود که اهل خلاف هم دانستند ادعای امامت ایشان را پس انحصار امر نطق بیک نفر از شیعیان
هم اگر از مذهب شیعه بود اگر یک مجلسی هم تقیه میکردند این امر مخفی نمیماند تا این زمان که اهل الحاد آن را اظهار کنند
و شیعیان خود شان از خود شان تقیه نمیکردند و هر یک از علمای شیعه از عالمی دیگر تقیه نمیکرد و علمای
شیعه از عوام شیعه که تسلیم امر ائمه خود علیهم السلام را داشتند تقیه نمیکردند و دشمن شیعیان ایشان از دشمن خود ائمه
علیهم السلام بیشتر نبود و امامت ائمه علیهم السلام با تقیه ها از علما و عوام شیعیان مخفی نماند پس چه شد که انحصار
امر نطق شیعیان ایشان چنان مخفی شد نه بیشتر با اینکه دشمنان کمتر از ائمه علیهم السلام بود بر علما و عوام مخفی ماند تا این زمان
که اهل الحاد بدعت خود را اظهار کنند باری اگر کسی طالب حق است و خود باطل تراش نیست که بتعللات این
خرافات از ظلمات بحر لجی تاریکتر است و اگر کسی باطل تراش است که خداوند دین خود را حفظ خواهد کرد و سزای
اهل باطل را بایشان خواهد رسانید اما اینکه گفته اما آنچه وارد شده است که امام هشتاد مرد را باطراف میفرستد
و همه نوکرند و خادم و از جانب او سخن میگویند و تعدد ناطقین لازم نمی آید و اگر این هشتاد نفر با مر کامل
باطراف بروند و موعظه کنند و درس دهند تعدد لازم نیاید پس عرض میکنیم که امام علیه السلام موافق حدیث
هشتاد نفر مرد را باطراف میفرستد و همه ایشان شیعه و تابع امام خود علیه السلام هستند و همه خادم او میند و با مر
او ترویج امر الهی را میکنند و در زمان ظهور امام زمان عجل الله فرجه سیصد و سیزده نفر که همه از جانب او
حکام و صاحبان علم و رایتند در اطراف زمین حکومت میکنند و تعدد ناطقین هم لازم نمیاید چرا که هیچیک
از ایشان از خود چیزی نمیگویند و همه از جانب امام علیه السلام دعوت می کنند و هیچیک دعوت عامه
از برای خود ندارند و دعوت عامه مخصوص امام علیه السلام است و امام است ناطق واحد و حاکم واحد و مطاع
واحد و تمام خلق مطیع و محکوم و مأمورند که از جمله آنها حکام و ولات منصوب از جانب او میند باین
معنی احدی از شیعیان خواه مقربین و سابقین در ایمان خواه لاحقین و تابعین هیچیک مطاع کل خلق

و امام کل خلق و داعی کل خلق و ناطق تمام اوامر متعلقه بکل خلق میشد و جمیع این صفات بطور حقیقت و بطور
عموم مخصوص امام علیه السلام است بدون اضافه و بدون خصوصیت نسبت بقومی دون قومی و نسبت بمکانی
دون مکانی اما اینکه گفته اگر این هفتاد نفر امر کامل باطراف بروند و موعظه کنند و درس دهند تعدد لازم نمیاید
پس عرض میکنیم که چون شخص کامل شیعی را ناطق فرض کرده و نطق را منحصر باو دانسته و فرض کرده که او هفتاد نفر
باطراف فرستد که همه از جانب او دعوت کنند نه از جانب خود تعدد آنها را منافی قول خود ندانسته چرا که
هیچیک ادعای اینکه حاکم بر کل خلقند و رئیس و سائس کل‌اند ندارند بخلاف آن کامل که ادعای حکومت و مطاعیت
و ریاست و سیاست کل خلق را در عصر خود دارد پس اوست ناطق واحد مستبد و باقی جمیعاً مطیع اویند و این
الحادی است که بخیال خود کرده و بدعتی است واضح چرا که احدی از شیعیان خواه کامل ایشان و خواه ناقص ایشان
ادعای مطاعیت کل خلق را در عصر خود نداشته و ندارند و همه ایشان خود را مطیع امام خود علیه السلام میدانند
و هر یک هر قدر از امر امام علیه السلام را حکایت و روایت کنند بهر معنی که باشد حکایت و روایت ایشان است
چون از خود ایشان نیست و از امام علیه السلام منبع است و رد بر ایشان رد بر امام علیه السلام است و رد بر خدا است
و در حد شرک بخدا است و از همین باب است که رد ناقصین از شیعیان در حکمی که بواسطه حکایت و روایت کرده
رد بر امام علیه السلام است و از همین باب است که مشایخ ما اعلی الله مقامهم جایز ندانسته اند اخذ از مفضول از شیعیان را
با وجود فاضل چنانکه عبارت ارشاد و عبارت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه را بعینها ذکر کردم باری الحادی
کرده و خود بهمین الحادی که کرده جاری نشده چرا که بطور صریح میگوید که اگر متعددین هیچ خلافی نداشته
باشند مگر در پیری و جوانی همین در اختلاف مردم بس است که بعضی میل به پیران کنند و بعضی میل بجوانان
و این اختلاف موجب فساد است و جواب این خرافات گذشت و از این قبیل خرافات را بعد از
این هم میگوید و جواب او انشاء الله خواهد آمد اما اینکه گفته و اگر بر کسی شبهه شود که امام ناطق است
الآن پس همه عدول از جانب او میگویند عرض میکنیم ناطق بظاهر که نیستند مسلماً و ناطق غائب [illegible]

و رد بر امام علیه السلام

و هرگاه ناطق غایب یکی باشد و متکلمین بظاهر متعدد اختلاف رفع نمیشود اگر میشود در بالاتر می بایستی بشود
اول چنین باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه حی است و ناطق می بایستی پس از آن سرور ائمه متعدد و ناطق متعدد
باشند چرا در این همه حدیث فرمود که چنین چیزی نمیشود و همچنین خدا هادی است و ناطق چرا که در یک
عصر دو پیغمبر مرسل نمیفرستد همچنین امام ناطق است و در یک زمان دو ناطق نمیگذارد مگر امام نمیداند است
که بودن دو ناطق عیب میکند یا نمیکند اگر عیب نمیکرد چرا که نایب در هر زمان معین فرمود آنوقت که نواب
بودند پس از ایشان چرا به همان شیخ مفید توقیع میآمد مگر فقهاء دیگر نبودند عرض میکنیم اما اینکه گفته
امام علیه السلام ناطق بظاهر نمیشد اگر مقصودش این است که امام علیه السلام از برای احدی از
مردم ظاهر نیست پس ناطق بظاهر نمیشد پس مردم ناطق ظاهر میخواهند و آن ناطق ظاهر همان ناطق
خیالی اختراعی خودش است که این مطلب باطل است چرا که در غیبت صغری جمع بسیاری خدمت آن حضرت
عجل الله فرجه میرسیدند و ایشان ناطق بظاهر بودند از برای ایشان و هر یک از وکلای آن حضرت
بخدمت ایشان مشرف میشدند و عرضها و عریضهای مردم را میرسانیدند و توقیعات و جوابها میگرفتند
و بصاحبانش میرسانیدند و با وجود ظهور خود امام علیه السلام از برای جمع کثیری و ناطق بودن خود ایشان
مطلوب اهل الحاد بعمل نخواهد آمد که چون او غایب است و مردم ناطق بظاهر میخواهند پس ناطق اختراعی
باید یکی باشد پس ناطق واحد که باید دعوت عام کند و مطاع جمیع خلق باشد و جمیع خلق باید مطیع
او باشند همان امام است علیه السلام وحده و احدی از شیعیان او چنین ادعائی را ندارند حتی
وکلای آن حضرت ادعای امامت کلیه را نداشتند و با اینکه بخدمت او مشرف میشدند ادعای نطق
کل را نداشتند و محض اینکه عامه مردم بخدمت ایشان نمیرسیدند ناطق بودن ایشان زایل نمیشد چنانکه حضرت
موسی بن جعفر علیهما السلام مدت هفت سال یا سیزده سال در محبس هارون بودند و عامه شیعیان خدمت
ایشان نمیرسیدند و مع ذلک آن حضرت ناطق بودند و ناطقی دیگر از شیعیان که منحصر باشد نطق باو

در میان نبود و در واقع در همه اعصار جمیع مردم خدمت ائمه علیهم السلام نمیرسیدند و بعضی خدمت
ایشان مشرف میشدند و هر یک از ایشان ناطق بودند و مطاع کل خلق و در میان شیعیان ایشان کسی نبود
که مطاع کل خلق باشد و نطق منحصر باو باشد پس همچنین در زمان غیبت کبری هم اگرچه عامه مردم بخدمت
ایشان نمیرسند ولکن موالی آن حضرت در خدمت ایشان هستند چنانکه سید مرحوم اعلی الله مقامه در حدیث
شریف نعم المنزل طیبة وما بثلثین من وحشة را بهمین طور معنی فرموده اند که موالی آن حضرت در غیبت
کبری در خدمت ایشان هستند باری پس خود ایشان ناطقند و امام و مطاع کل خلق و احدی از شیعیان ایشان
ادعای مقام ایشانرا ندارد و اما اینکه گفته که هرگاه ناطق غایب یکی باشد و متکلمین جا هر متعدد اختلاف
رفع نمیشود و بایستی ائمه متعدد ناطق باشند قیاس حال ائمه علیهم السلام را بحال شیعیان و قیاس حال
شیعیان را بحال ایشان کردن قیاس مع الفارق است و جایز نیست چراکه هر یک از ائمه علیهم السلام در عصر
خود مطاع جمیع خلقند حتی مطاع امام لاحق علیه السلام و احدی از شیعیان مطاع جمیع خلق نیستند بلکه
بقدر حکایت و روایت و درایت از برای بعضی از خلق مطاعند و اما اینکه گفته و همچنین خدا اباد نیست
دو ناطق چراکه در یک عصر دو پیغمبر مرسل نمیفرستد پس افترای واضحی است که بر خداوند عالم جل
شانه بسته و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا را مصداق گشته شریعت آدم و نوح و حضرت لوط در زمان
حضرت ابراهیم بود و هر دو مرسل بودند و ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا
انا الیکم مرسلون تکذیب میکند قول اهل الحاد را چراکه در زمان واحد و بلد واحد هر سه پیغمبر مرسل
بودند که شرع عیسی را رواج میدادند و اگر اهل الحاد بگویند که ابراهیم و عیسی ناطق بودند نه لوط و مرسلون
بشهر انطاکیه بجهة آنکه تابع بودند نه متبوع عرض میکنیم که مخفی تابع بودن شرع یک متبوعی حجت قائم
الهی از ناطق بودن نمیافتد آیا نه این است که ابراهیم علیه السلام که صاحب شرع بود همیشه زنده نبود
در طول شرع خود که او همیشه ناطق باشد و کسانیکه بعد از او شرع او را بپا میکردند مثل اسمعیل

واسحق و یعقوب و یوسف همه ناطق بودند و در زمان واحد بعثت ابراهیم مخصوص بچهل خانه بود اگرچه شرع
او عام بود و لوط مبعوث بر شهر بود و یونس چنانکه خداوند فرموده وارسلناه الی مائة الف او یزیدون
مبعوث بر همان صد هزار بود و در میان ایشان ناطق و حاکم بود و از برای سایر مردم رسولی دیگر و ناطق
و حاکمی دیگر بود و در مدین شعیب رسول و حاکم و ناطق بود و موسی در مصر مبعوث بر بنی اسرائیل بود و پیش
از آنکه فرار کند از مصر و شعیب را ملاقات کند و بعد از فرار کردن از مصر مدتی شبانی میکرد از برای شعیب
تا آنکه بعد برگشت بمصر و فرعون و جنود او را غرق کرد و موسی و شعیب هر دو پیغمبر مرسل بودند بلکه موسی
و هرون و یوشع همه ایشان مرسل بودند در یک زمان باری خداوند در زمان واحد دو پیغمبر مرسل
نفرستاد افترای واضحی است از اهل الحاد و اما اینکه گفته همچنین امام ناطق است و در یک زمان دو ناطق نمی
گذارد و الحمد لله که افترای بر خداوند عالم جل شانه واضحست و اگر مقصودش دو پیغمبر اولی العزم است و با
گفته دو پیغمبر مرسل که پیغمبر اولی العزم در همه زمانها نباید باشد و از زمان آدم تا زمان نوح مطلقا پیغمبر اولی
العزمی نبود و نوح اول اولی العزمها بود و بعد از او تا زمان ابراهیم اولی العزمی نبود و بعد از او بغیر از موسی
و عیسی و پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی العزمی نبود و اما امام علیه السلام در یک زمان دو ناطق نمیگذارد پس
اگر مراد از ناطق آن شخصی است که از جانب خداوند عالم جل شانه مطاع است بر جمیع کسانیکه غیر او هستند و جمیع
کسانیکه غیر او هستند باید مطیع او باشند که چنین شخصی بغیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اثنی عشر صلوات الله
علیهم اجمعین هر یک در عصر خود احدی از شیعیان ایشان چنین ادعائی را نداشته حتی پیغمبران زنده که مقام
هر یک از ایشان از مقام جمیع شیعیان بالاتر است مقام ناطق باین معنی را ندارند و این مقام مخصوص بخود
امام زمان عجل الله فرجه است که مطاع است بر جمیع کسانیکه غیر اویند و جمیع خلق مطیع اویند حتی پیغمبران
زنده پس ناطق باین معنی که بغیر از خود امام زمان علیه السلام در این عصر هیچکس نیست و ایشان در میان
مردم نه یک نفر و نه بیشتر چنین ناطقی قرار نداده اند و اما ناطق باین معنی که از جانب او نطق کند در

میان مردم باحکام الهی در حوادث که خود ایشان علیه السلام فرموده اند امّا الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانّهم حجّتی علیکم وانا حجّة الله ناطق واحد اوست بوحدته و رواة حدیث ایشان حجّتهای ایشان و ناطقین از جانب ایشان هستند و متعدّدند امّا اینکه گفته مگر امام علیه السلام نمیدانست که بدون ناطق غیب میکند یا نمیکند اگر غیب نمیکند چرا یک نایب در هر زمان معیّن نمیفرمود آنوقت که نواب بودند پس از ایشان چرا بر همان شیخ مفید توقیع میآمد مگر فقهاء دیگر نبودند پس عرض میکنیم که اوّلاً امر وکالت دخلی باین مطلب بدعتی که اختراع کرده اند ندارد و ائمه علیهم السّلام در حضور خودشان بدون غیاب هم وکیل تعیین میفرمودند چنانکه عثمان بن سعید العمری وکیل حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بود در حضور آنحضرت و خود آن حضرت ناطق بودند و عمری ناطق نبود مگر بنطقی که سایر رواة ناطق بودند و علی بن مهزیار وکیل حضرت امام رضا و امام محمّد تقی و امام علی النقی علیهم السّلام بود در بعضی از نواحی و هر یک از ایشان علیهم السّلام در عصر خودشان ناطق بودند و علی بن مهزیار ناطق نبود مگر بنطق عام که سایر شیعیان هم ناطق و راوی بودند و ثانیاً امر وکالت انحصار بیک نفر هم نداشت در یک عصر چنانکه ابرهیم بن مهزیار در زمان عمری وکیل بود چنانکه محمّد پسر او نقل کرده که پدرم در وقت احتضار اماناتی بمن داد و علامتی برای آن قرار داد که بغیر از خدا کسی ندیده است و بمن گفت که هر کس از این علامت خبر داد امانت را باو تسلیم کن بعد از وفات پدرم بیرون رفتم بسمت بغداد و وارد شدم در خانه پس چون روز دویم شد آمد شیخی و دق الباب کرد بغلام گفتم ببین کیست گفت شیخی است گفتم داخل شو پس داخل شد و نشست و گفت منم عمری تسلیم کن بمن مالی که در نزد تو است و آن فلان قدر است با فلان علامت و نشان پس تسلیم کردم باو مالی را که پدرم گفته بود و در کتب رجال مضبوط است که علامه رحمه الله که در ربیع الشیعه که اسم کتاب اوست که گفته ابرهیم بن مهزیار از سفرای حضرت صاحب علیه السلام و از جمله ابواب معروفین آن حضرت است که اثنی عشری اختلاف نکرده اند که آن ابواب ابواب امام علیه السلام هستند و همین ابرهیم بن مهزیار از اصحاب حضرت جواد و حضرت هادی علیهما السّلام هم بوده

چنانکه در کتب رجال مضبوط است و از کتاب ربیع الشیعه نقل شده که احمد بن اسحق رازی از وکلاء حضرت قائم علیه السّلام بوده و ایّوب بن نوح بن درّاج النخعی وکیل حضرت هادی و حضرت عسکری علیهما السّلام بود و ابرهیم بن محمّد الهمدانی وکیل حضرت جواد و حضرت هادی علیهم السّلام بود و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السّلام بود تا زمان امام علی النقی علیه السّلام و علی بن ابرهیم بن ابان الرّازی الکلینی المعروف بعلان الکلینی باب الحسن وکیل بود در ناحیه مقدّسه و محمّد بن علی ابن ابرهیم بن محمّد الهمدانی هر چهار وکیل بودند در ناحیه مقدّسه چنانکه در کتب رجال نقل شده از قاسم بن محمّد بن علی بن ابرهیم بن محمّد الهمدانی که گفته محمّد بن علی وکیل ناحیه بود و پدر او علی وکیل ناحیه بود و جدّ او ابرهیم وکیل ناحیه بود و جدّ پدرش وکیل ناحیه بود و در کتب رجال مضبوط است که همین قاسم بن محمّد که مذکور شد در عصر خود با او بود ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر و او یکی از بنی کشمرد است و هر سه ایشان وکلا بودند در موضع واحد بهمدان و رجوع میکردند در این امر بسوی ابو محمّد حسن بن هرون بن عمران الهمدانی و اطاعت میکردند امر او را و از جانب او اطاعت میکردند امر پدر او هرون را و این حسن و پدر او هرون دو وکیل بودند باری بغیر از عثمان بن سعید و محمّد بن عثمان و حسین بن روح و علی ابن محمّد السمری که وکلاء ناحیه مقدّسه بودند وکلای دیگر هم بودند که بعضی متعاقب بعضی بودند و بعضی در عصر واحد در موضع واحد چنانکه دانستی پس معلوم شد که محض امر وکالت و وکیل بودن شخصی از جانب امام علیه السّلام ناطق واحدی که اهل الحاد میگویند نمیشود که منحصر شود امر نطق بآن یک نفر چرا که نطق منحصر است بامام علیه السّلام و بس و امّا نطق عام را که جمیع علماء زمان حضور ائمه علیهم السلام و علمای زمان غیبت همه دارند امّا اینکه گفته چرا بر همان شیخ مفید توقیع میآمد مگر فقهاء دیگر نبودند عرض میکنیم که همه صاحبان بصیرت میدانند که یکی از کارهای وکلای آن حضرت علیه السّلام این بود که عرایض مردم را بخدمت آن حضرت میرسانیدند و حضرت جواب مینوشت

ازبرای صاحبان عرایض وجوابهای آنحضرت همه توقیعاتی بود ازبرای صاحبان عرایض وتوقیعات متعدده
متعدد ازبرای اشخاص متعدده دردرزمان غیبت صغری میآید پس اگر توقیعات آن حضرت دلیل است که
دلیل بر تعدد اشخاص است نه وحدت آنها ودرهمان توقیعات است که فرموده اند امّا الحَوادِثُ الواقِعَة فَارجِعوا
فیها اِلی رُواةِ حَدیثِنا فَاِنَّهُم حُجَّتی عَلَیکُم واَنا حُجَّةُ اللهِ پس مناط رجوع را روایت حدیثشان قرار داده اند پس هرکس
روایت کرد حدیث ایشانرا او است حجت ایشان پس توقیع شیخ مفید علیه الرّحمه دلالت نکرد که او بوحدته نا طقیت
وفقهای دیگر ساکتند واگر فقهای دیگر ساکت بودند اهل لحاد خبر نمیشدند که درزمان مفید فقهای دیگر
بودند واگر مناط انحصار نطق بشخص واحد توقیع است باید درهمه زمانها ازبرای هرناطقی که درهرعصری است
توقیع بیاید وحال آنکه ازبرای سید مرتضی وشیخ طوسی علیهما الرّحمه که درهمان زمانها بودند وازبرای سایر
علما وفقهای سایر اعصار توقیع نیامد وحال آنکه بسا آنکه درمیان ایشان بودند اشخاصی که درعلم وفضل وتقوی
مقدّم بودند برشیخ مفید علیه الرّحمه وبرفرضی که شیخ مفید علیه الرّحمه چنان درعلم وتقوی سبقت گرفت
براهل عصرخود که محل نظرعنایت خاصّی واقع شد که دیگران واقع نشدند این مطلب دلیل لزوم انحصار
نطق باو نخواهد بود بلکه سایرفقها هم بودند باعتراف اهل الحاد که توقیعی ازبرای ایشان نیامده بود وایشان
فقاهت میکردند وشیخ مفید علیه الرّحمه ایشانرا منع نمیکرد ازفقاهت ونطق بلکه عرض میکنیم برفرضی که امام علیه السّلام
دریکزمانی امرحکومت شرعیه را منحصرکنند بشخصی معیّن وباقی مردم را منع کنند ازحکومت ازچنین امری
درسایرزمانها جاری نمیشود وقیاس حال اهل سایراعصار را بعصرواحدی کردن کار ابلیس است آیا نه
این است که درزمان نوح پیغمبر اولی العزم بود ولازم نبود که سام وپیغمبران علیهم السّلام بعد ازاو
اولی العزم باشند تازمان ابراهیم علیه السّلام که آن حضرت از اولی العزم بود ولازم نبود که اسمعیل واسحق وسایر
پیغمبران از اولی العزم باشند تا زمان موسی علی نبیّنا وآله وعلیه السّلام که از اولی العزم بود وهارون و
یوشع وسایرپیغمبران بنی اسرائیل اولی العزم نبودند تا زمان عیسی علی نبیّنا وآله وعلیه السّلام که او از

اولی العزم بود وبعد ازاو اولی العزمی نبود تا زمان پیغمبر آخرالزّمان صلّی الله علیه وآله که ایشان از اولی
العزم بودند وپیغمبری بایشان ختم شد که تا روز قیامت پیغمبری نخواهد آمد وقیاس نباید کرد زمانی را
که پیغمبر اولی العزمی نیست بزمانی که پیغمبر اولی العزمی هست چنانکه نباید قیاس کرد زمانی را که پیغمبری در
آن زمان نیست بزمانی که پیغمبری درآن هست چنانکه نباید قیاس کرد زمانی را که امامی درآن ظاهر نیست
بزمانی که امامی درآن ظاهر است تا ری امّا اینکه گفته خلاصه این واضحست عرض میکنیم که بلی واضحست نزد آن
وما تُغنِی الآیاتُ والنُّذُرُ عَن قَومٍ لا یُؤمِنون اِنّا لِلّهِ واِنّا اِلَیهِ راجِعُون امّا اینکه گفته اگر کسی گوید درزمان سلف
انبیا متعدد بودند عرض میکنیم اوّلاً این شرع را برشرع سابق نمیتوان قیاس کرد عرض میکنیم که شما تعدد ناطقین را
موجب اختلاف مردم وموجب فساد نظم عالم گرفتید حتی آنکه پیری شخصی وجوانی شخصی را کافی دراختلاف
ووقوع فساد دانستید پس چه شد که تعدد ناطقین درزمان سلف موجب اختلاف ووقوع فساد نیست ودر اسلام
هست وامّا اینکه گفته وثانیاً متعددین جمعی که مبعوث بودند جمعی مبعوث برخانه خود بودند یا ده نفر یا بیست
نفر اگر باشد بیست نفر یا ده رجوع کنند وسایرین با و رجوع نکنند چه ضرر دارد وحرف دراین است که همه
این امّت یک امّتند ومأمورند بالاجماع که از راوی حدیث بگیرند وهریک هریک حجت برهمه هستند الّا آنکه
شاءالله پس عرض میکنیم که فقهای متعدده یا علمای متعدده هم دراسلام وایمان هستند وبعضی ازمردم
رجوع بیکی ازایشان می کنند مانند آن بیست نفرکه گفتی وآن بیست نفر رجوع بعالمی دیگر نمی کنند و بعضی
دیگر رجوع باین یکی نمی کنند ورجوع میکنند بعالمی که دربلد خود ایشان است ونمی شناسند عالمی را که دربلد
ایشان نیست چه ضرر دارد وامّا اینکه گفته که حرف این است که همه این امّت یک امّتند پس عرض میکنیم که این
حرف درشرع پیغمبران صاحب شرع ازآدم گرفته تا خاتم صلّی الله علیه وآله همه جا جاری است بعد از
آدم تا زمان نوح علی نبیّنا وآله وعلیه السّلام شرعی غیرازشرع آدم درمیان نبود واززمان نوح
تا زمان ابراهیم علیهما السّلام شرعی غیرازشرع نوح درروی زمین نبود وازرمان ابراهیم تا زمان موسی

علیهما السلام شرعی غیر از شرع ابراهیم در میان نبود و از زمان موسی تا زمان عیسی شرعی از جانب خدا
غیر از شرع موسی در میان نبود و همچنین از زمان عیسی تا زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله شرعی به
از شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان نخواهد بود پس چنانکه تصور نکردی که پیغمبرانی که صاحب شرع
نبودند متعدد باشند و ده نفر از یکی و پنجاه نفر از یکی و صد هزار نفر یا زیاده از یکی اخذ کنند شرع پیغمبر
صاحب شرع را و ضرری تصور نکردی همچنین ضرری متصور نیست که شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله را
بواسطهٔ اشخاص عدیده مردم مأمورند و حال آنکه علمای این امت و فقهای ایشان بلکه نقبا و نجبای ایشان
هر قدر عالم و عادل باشند علم و عدل ایشان بعلم و عصمت احدی از پیغمبران معصوم علیهم السلام نخواهد
رسید چه شد که در پیغمبران معصوم که تکلم نمی کنند مگر بوحی الهی بدون واسطهٔ بشر تعدد ایشان ضرری ندارد
و حال آنکه پیر و جوان در میان ایشان بود و تعدد کسانی که وحی الهی را بواسطهٔ بشری باید بفهمند و بواسطه
روات و وسائط عدیده باید اخذ کنند باید یکی از ایشان ناطق باشد و دیگران با اینکه خودشان مانند
همان یک نفر بواسطهٔ روات میدهند مراد الهی را در بارهٔ خودشان باید ساکت باشند و پیری و جوانی
کفایت در اختلاف مردم و وقوع فساد کند و حال آنکه از صدر سلف تا بحال علمای متعدد در روی
زمین بوده اند و وجود ایشان از برای منع خلاف و فساد بوده و تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل
جاهلین را نفی و رفع کرده اند و تا این زمان بدعتی مانند بدعت تازهٔ شما عنوان آن هم نبوده
در میان اهل سایر بدعتها چه جای وقوع آن کم ترک الاول للآخر اعاذنا الله من مزال الاقدام و مضال
الاحلام و طغیان الاقلام و به نستعین اما اینکه گفته که همه امت پیغمبر صلی الله علیه و آله مأمورند
بالاجماع که از راوی حدیث بگیرند و هر یک هر یک حجت بر همه هستند الآن ان شاء الله عرض میکنیم که همه
امت آدم مأمور بودند که شرع آدم را بواسطهٔ دانایان اخذ کنند و همه امت نوح مأمور بودند که
شرع او را بواسطهٔ دانایان اخذ کنند و همه امت ابراهیم مأمور بودند که شرع او را از حاملان آن اخذ

کنند

کنند و همه امت موسی و عیسی مأمور بودند که شرع ایشان را بواسطهٔ حاملان آن اخذ کنند چنانکه همه امت پیغمبر
صلی الله علیه و آله مأمورند که شرع او را از حاملان و راویان آن اخذ کنند پس چه شد که در انبیای سلف
جایز شد که پیغمبران متعدد در عصر واحد حامل شرع پیغمبر صاحب شرع شوند و هر قومی پیغمبری مخصوص
داشته باشند و جایز نشد که علمای متعدد در عصر واحد حامل و راوی شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند
و هر یک در بلدی و در طایفه پیا کنند شرع او را از برای اهل آن بلد و از برای کسانی که خود نفهمیده
نتوانند احکام الهی را بفهمند چنانکه از صدر سلف تا بحال این است سیرت علما و عوام امت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و چه شد که اگر فقیهی دانست که فقیهی دیگر در شهر هست باید سکوت کند و از فقاهت خود دم
نزند که اگر با اینکه میداند فقیهی دیگر در شهر هست و سکوت نکرد و اظهار فقاهتی کرد و بیان حکمی از
از احکام را نمود و فتوائی داد معلوم میشود که اهل دنیا است و باید امت پیغمبر صلی الله علیه و آله رجوع
باو نداشته باشند و چه شد که یک پیغمبر کفایت اهل روی زمین را نکرد که در هر قومی رسولی مبعوث بود
و پیغمبران متعدد در عصر واحد بودند از برای اقوام متعدد و فقیه واحد و عالم واحد کفایت تمام امت
پیغمبر صلی الله علیه و آله را که در روی زمین منتشرند میکند و نطق فقیهی و عالمی دیگر بیفایده و لغو است و سخن
گفتن او دلیل اینست که او طالب دنیا است و نباید باو رجوع کرد آیا وسعت علم و دانائی پیغمبران سلف کمتر بود
بشرع صاحب شرع از فقیه و عالمی از علمای اهل اسلام یا علم سیاست و ریاست یکی از آنها کمتر بود از
سیاست و ریاست علمای اهل اسلام آیا جد و جهد علمای اسلام بیشتر است در هدایت مردم از یکی از پیغمبران
سلف با اینکه پیغمبران سلف جمیعشان معصوم بودند از کسالت و مسامحه کردن در رسانیدن دین الهی
آیا مشایخ اعلی الله مقامهم همه پیغمبران را در درجه ابرار در درجه جمیع علمای شیعه نمیدانند و مقام ایشان را
مؤثر و مقام جمیع شیعیان را مقام اثر نمیدانند و مقام شیعیان هر قدر بلند شود و مقام پیغمبری از پیغمبران
هر قدر پست باشد نسبت به پیغمبری دیگر نه این است که مقام شیعیان پست تر است از مقام جمیع پیغمبران از

مقام

علیهما السلام شرعی غیر از شرع ابراهیم درمیان نبود و از زمان موسی تا زمان عیسی شرعی از جانب خدا
غیر از شرع موسی درمیان نبود و همچنین از زمان عیسی تا زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله شرعی
از شرع پیغمبر صلی الله علیه وآله درمیان نخواهد بود پس چنانکه تصور ضرری نکردی که پیغمبرانی که صاحب شرع
نبودند متعدد باشند و ده نفر از یکی و بیست نفر از یکی و صد هزار نفر یا زیاده از یکی اخذ کنند شرع پیغمبر
صاحب شرع را و ضرری تصور نکردی همچنین ضرری متصور نیست که شرع پیغمبر صلی الله علیه وآله را
بواسطه اشخاص عدیده مردم مأمور شدند و حال آنکه علمای این امت و فقهای ایشان بلکه نقبا و نجبای ایشان
هر قدر عالم و عادل باشند علم و عدل ایشان بعلم و عصمت احدی از پیغمبران معصوم علیهم السلام نخواهد
رسید چه شد که در پیغمبران معصوم که تکلم نمی‌کنند مگر بوحی الهی بدون واسطه بشر تعدد ایشان ضرری ندارد
و حال آنکه پیر و جوان درمیان ایشان بود و تعدد کسانی که وحی الهی را بواسطه بشری باید بفهمند و بواسطه
روات و وسائط عدیده باید اخذ کنند باید یکی از ایشان ناطق باشد و دیگران با اینکه خودشان باشند
همان یک نفر بواسطه روات میدهند مراد الهی را درباره خودشان باید ساکت باشند و پیری و جوانی ایشان
کفایت در اختلاف مردم و وقوع فساد کند و حال آنکه از صدر سلف تا بحال علمای متعدد در روی
زمین بوده اند و وجود ایشان از برای منع خلاف و فساد بوده و تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل
جاهلین را نفی و رفع کرده اند و تا این زمان بدعتی مانند بدعت تازه شما عنوان آن هم نبوده حتی
درمیان اهل سایر بدعتها چه جای وقوع آن کم ترک الاول للآخر اعاذنا الله من مزال الاقدام ومضال
الاحلام و طغیان الاقلام و به نستعین اما اینکه گفته که همه امت پیغمبر صلی الله علیه وآله مأمورند
بالاجماع که از راوی حدیث بگیرند و هر یک هر یک حجت بر همه هستند الآن ان شاء الله عرض میکنیم که همه
امت آدم مأمور بودند که شرع آدم را بواسطه دانایان اخذ کنند و همه امت نوح مأمور بودند که
شرع او را بواسطه دانایان اخذ کنند و همه امت ابراهیم مأمور بودند که شرع او را از حاملان آن اخذ

کنند

[illegible]

کنند و همه امت موسی و عیسی مأمور بودند که شرع ایشان را بواسطه حاملان آن اخذ کنند چنانکه همه امت پیغمبر
صلی الله علیه وآله مأمورند که شرع او را از حاملان و راویان آن اخذ کنند پس چه شد که در انبیای سلف
جایز شد که پیغمبران متعدد در عصر واحد حامل شرع پیغمبر صاحب شرع شوند و هر قومی پیغمبری مخصوص
داشته باشند و جایز نشد که علمای متعدد در عصر واحد حامل و راوی شرع پیغمبر صلی الله علیه وآله باشند
و هر یک در بلدی و در طایفه بیان کنند شرع او را از برای اهل آن بلد و از برای کسانی که خود نفهمیده
نتوانند احکام الهی را بفهمند چنانکه از صدر سلف تا بحال این است سیرت علما و عوام امت پیغمبر صلی الله
علیه وآله و چه شد که اگر فقیهی دانست که فقیهی دیگر در شهر هست باید سکوت کند و از فقاهت خود دم
نزند که اگر با اینکه میداند فقیهی دیگر در شهر هست و سکوت نکرد و اظهار فقاهتی کرد و بیان حکمی از
از احکام را نمود و فتوائی داد معلوم میشود که اهل دنیا است و باید امت پیغمبر صلی الله علیه وآله رجوع
باو نداشته باشند و چه شد که یک پیغمبر کفایت اهل روی زمین را نمیکرد که در هر قومی رسولی مبعوث بود
و پیغمبران متعدد در عصر واحد بودند از برای اقوام متعدد و فقیه واحد و عالم واحد کفایت تمام امت
پیغمبر صلی الله علیه وآله را که در روی زمین منتشرند میکند و نطق فقیهی و عالمی دیگر بیفایده و لغو است و سخن
گفتن او دلیل اینست که او طالب دنیا است و نباید باو رجوع کرد آیا وسعت علم و دانائی پیغمبران سلف کمتر بود
بشرع صاحب شرع از فقیه و عالمی از علمای اهل اسلام یا علم سیاست و ریاست یکی از آنها کمتر بود از علم
سیاست و ریاست علمای اهل اسلام آیا جد و جهد علمای اسلام بیشتر است در هدایت مردم از یکی از پیغمبران
سلف با اینکه پیغمبران سلف جمیعشان معصوم بودند از کسالت و مسامحه کردن در رسانیدن دین الهی
آیا مشایخ اعلی الله مقامهم همه پیغمبران را در درجه بالاتر از درجه جمیع علمای شیعه نمیدانند و مقام ایشان را
مؤثر و مقام جمیع شیعیان را مقام اثر نمیدانند و مقام شیعیان هر قدر بلند شود و مقام پیغمبری از پیغمبران
هر قدر پست باشد نسبت به پیغمبری دیگر نه این است که مقام شیعیان پست تر است از مقام جمیع پیغمبران از

مقام

از هر جهتی چه از علم و چه از قدرت و چه از قوت نفس و چه از عصمت پس چه شد که پیغمبران متعدد باید شرع
پیغمبر صاحب شرع را برسانند و بحفظ ایشان از عهدهٔ نشر تمام شرع بر تمام مردم بر نیاید و چه شد که
سخن و نطق پیغمبر را پیغمبری دیگر بیفایده دانست و فقیه و عالم شیعه باید نطق فقیه و عالمی دیگر را بیفایده
داند و او را از اهل دنیا شمارد و با این سخن باطل مانند خار خشک است بر پهلوی آن دست زنی خاری دارد
کی بر همه امت پیغمبر صلی الله علیه و آله واجب بود اطاعت هر یک هر یک از راویان و کی هر یک هر یک
راویان حجت بودند بر جمیع امت پیغمبر صلی الله علیه و آله آیا اگر جمعی از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله خود
راویان باشند هر یک باید حجت بر خود بداند راوی دیگر را که همان روایت او را روایت میکند پس
چگونه تصور شود که هر یک هر یک از راویان حجت باشند بر جمیع امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر فرض
که کسی باین دور محال تکلم کند مطلب او از دستش خواهد رفت پس جمیع راویان هر یکه هر یک حجت اند
بر جمیع امت و ناطق واحد اختراعی معدوم شد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و اما آنکه گفته الا من شاء الله اگر مرادش این است که بعضی از امت هستند که هر یک هر یک از راویان
حجت بر ایشان نیستند که مطلب او باز بعمل نیامد که ناطق آن کسی است که دعوت عام داشته باشد
و احدی دیگر ناطق نباشد و همه محجوج باشند و او حجت و همین که جایز شد که هر یک هر یک راویان
حجت بر جمیع امت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند و یافت شود در میان امت یک نفری که
هر یک هر یک راویان بر او حجت نیست عقل و نقل تجویز دو نفر و سه نفر و ده نفر و صد نفر
و بیشتر را میکند که هر یک هر یک از راویان حجت بر ایشان نباشند و کدام راوی است در میان
اهل اسلام و ایمان که حامل جمیع احکام صادره از رسول خدا باشد از محکمات و متشابهات
بجز اهل عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین و کیست که حجت بر تمام امت پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشد بغیر از ایشان و چگونه چنین امری را نسبت براوی میتوان داد و حال آنکه پیغمبران

مرسل بعض صاحبان شرع عام احدی از ایشان حجت بر جمیع امت صاحب شرع نبوده و اما آنکه گفته و ثانیاً
همان انبیاء متعددین در هر عصری قطبی حتی داشتند و بر گرد او حرکت میکردند عرض میکنیم که بر گرد قطب حرکت کردن
بقطب چه منعی از نطق ایشان میکرد که هر پیغمبر مرسلی مبعوث بر هر قومی بود در میان آن قوم نطق میکرد و نطق منحصر
ایشان نبود و با آنکه هر یک میدانستند که سخن گوئی در میان قومی هست در میان قومی دیگر سخن میگفتند و سخن
ایشان بیفایده نبود و هیچیک از ایشان از اهل دنیا نبودند باین جهت که سخن میگفتند در میان مردم مانند
علمای متعددین و فقهای صاحبان فتاوی که هر یک با اجتماع شرایط فتوی در میان امت پیغمبر و شیعه امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما و آلهما سخن میگفتند و میگویند و همه ناشر احکام الهی هستند و بودند و سخن هیچیک بیفایده نبوده
و نیست بلی در هر عصری غالین و منتحلین و مبطلین و گرگان ظاهر در لباس میش بوده اند و خواهند بود و وجود عدول
در هر زمان از برای رفع غائله ایشان است چنانکه صادقین علیهم السلام خبر داده اند و فرموده اند ان لنا فی کل خلف
عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین و اما آنکه گفته و اگر کسی شبهه کند که بر فرض
عدول مؤمنین با هم برادر دینی هستند و متفقند اولاً عرض میکنیم که آن حدیث سابق جواب این را داد و بر فرض اتفاق
محال مردم که متفق نشوند لامحاله هر کس میل بیکی میکند آن وقت دو جهه مختلف میشود و امر ملک فاسد میشود از این گفته
مسلم است از فرمایش مولای من که جمع بسیار متفق میشوند اگر روی ایشان یک نفر باشد و الا بریاضت و عمل بعلم
متفق نمیشوند پس میان عدول یکی باید باشد که همه بالاتفاق رو باو کنند تا آسوده شوند و متحد و الا مختلف شوند
اگر نسبت بند قطبی دارند اگر نجیب بند قطبی دارند اگر عالمند اعلمی دارند عرض میکنیم که اگر مقصودش از عدول مؤمنین
عدول است که امام علیه السلام فرموده که ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال
المبطلین و تأویل الجاهلین که البته برادر دینی هستند و البته متفق اند و هیچ خلافی که موجب خللی در دین است
باشد در میان ایشان نخواهد بود چرا که بشهادت معصومین علیهم السلام که کاشف از شهادت خداست و کفی به
شهیدا که عالمند بجمیع مسائل دینیه خود و بمقتضای علم خود عامل اند چرا که بشهادت معصومین علیهم السلام عاملند

و بر خلاف علم خود عمل می کنند که موجب فسق در ظاهر و باطن نعوذ بالله درباره ایشان شود و دلیل علم ایشان
بجمیع مسائل دینیه خود آنکه وجود و ایجاد ایشان در هر عصری از برای همین است که نفی کنند از دین آل محمد علیهم السلام
هر غلوی را که غالی غلو کرده باشد و هر انتحالی را که هر مبطلی بخود گرفته باشد و بلباس اهل حق ظاهر شده باشد
و هر تاویل و معنی باطلی را که جاهل مجهدی از برای لفظی ظاهر کرده باشد پس تا کسی بنفس خود عالم بجمیع مسائل دینیه نباشد
و حق آن را نداند نفی باطل را از آن نتواند کرد خواه شبهات در توحید و صفات او باشد یا در نبوت و صفات
آن یا در ولایت و صفات آن یا در تولی و صفات آن یا در باطن و قیامت و معاد و جنت و نار و جزئیات آنها
یا در ظاهر و حلال و حرام و احکام خمسه و جزئیات آنها پس ایشان اند هادیان خلق بسوی حق و معقول و منقول نیست که
هادیان از جانب معصومین علیهم السلام خود گمراه باشند و ندانند مسائل دینیه خود را چنانکه معقول و منقول نیست که فاسق
باشند در ظاهر و باطن و بر خلاف علم خود عمل کنند پس بشهادت معصومین علیهم السلام درباره ایشان همه ایشان اهل
حق و داعی و هادی بسوی حق اند و اهل حق با یکدیگر در مسائل دینیه خود اختلاف ندارند و البته اتفاق دارند حتی در
مسائل نظریه که اختلاف در آنها محبوب معصومین علیهم السلام است چنانکه فرمودند نحن اوقعنا الخلاف بینکم هر یک از
عدول اختلافی با هر یک دارند همه مصدق یکدیگر اند در آنچه بنظر هر یک رسیده در حق خود او و اختلافی که موجب
خللی در دین ایشان باشد در حق ایشان معقول و منقول نیست و اختلافی چنین دلیل بطلان است و هیچیک از ایشان
از اهل باطل نیستند پس همه برادر دینی و متفق اند البته و درباره چنین اشخاص کهش و بر فرض اتفاق و بر فرض
محال مردم که متفق نیستند نمیدانم که چرا فرض اتفاق ایشان بر فرض محال شد بلکه امر واقع بدون فرض و امر
واجب واقع در میان ایشان بدون فرض امکان چه جای فرض محال اتفاق ایشان است و اگر اتفاق ایشان
محال است چگونه اتفاق کنند بر لزوم وحدت ناطقی که شما میخواهید اثبات کنید پس این سخن شما رد است بر خود
شما بارها لکن اهل الحادی که در اختلاف هیئت ظاهر و پیری و جوانی را کافی دانسته اند محال دانسته اند اتفاق
عدول مؤمنین و اتفاق اهل حق را و غافلند از اینکه اختلاف در هیئت اگر مناط اختلاف در دین باشد چنین اختلافی

در میان پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما هم بود و چنین اختلافی در میان جمیع اهل حق واقعست و تا اینزمان
احدی از اهل بصیرت چنین اختلافی را مناط اختلاف در دین قرار نداده اند مگر اهل الحاد آخر الزمان و تمام
در موضعی که پیری و جوانی را موجب اختلاف مردم دانسته بود گذشت بارها و اگر مقصود از عدول مؤمنین
که گفته عدول مؤمنین ظاهری است که در هر موضعی که حاکم شرعی حاضر نیست جمع میشوند و صلاحی در
میان مردم می کنند که چنین عدول علما و هادیان خلق نیستند و نخواهند و از محل سخن بیرون اند اما اینکه از فرمایش
بزرگان دین اعلی الله مقامهم خواسته شاهد بیاورد که فرموده اند که جمع بسیار متفق میشوند اگر روی ایشان
یک نفر باشد پس عرض میکنیم که فرمایش ایشان از عین حکمت و صواب فرمایش شده بطوریکه فرمایش ایشان
در علوم ظاهر بلکه صنعتهای ظاهر هم جاری است چه جای علوم باطنه و ترقیات اهل حق و چه بسیار
صنعت که کسی از مطالعه کتاب طب طبیب نمیشود و باید در نزد طبیب خدمت کرده و دقایق و نکات طب را
آموخت و بمحض مطالعه کتب فلسفه و دانستن قواعد و اصطلاحات ایشان کسی صاحب عمل نخواهد شد
مگر آنکه در نزد اوستاد صاحب عمل خدمت کند و درس بخواند و بالمشاهده ببیند که اوستاد چه میکند آن
وقت ممکن است که او هم اوستاد شود و در هر کسبی از صنعتهای ظاهری بمحض یاد گرفتن اصطلاحات کسی
کاسب نخواهد شد تا آنکه مدتی در خدمت اوستادی شاگردی کند پس بر همین نسق فقه را باید بالمشاهده
از فقیه آموخت و حکمت را از حکیم نه از کتب فقه و حکمت بدون اوستاد پس اگر جمعی از ناقصین بخواهند
بدرجه کمال برسند بمحض مطالعه کتب علم شریعت و طریقت نمیتوانند بدرجه کمال رسند بلکه بمضمون
حدیث شریف من تزهد بغیر علم جن فی آخر عمره او مات کافرا البته بسیاری از ریاضتها سبب مالیخولیا
و جنون و کفر خواهد شد و جمعی اگر بخواهند از پیش خود اندر وی کتب شریعت و طریقت مرتاضین
شوند مجتمع نخواهند شد و بحسب اختلاف امزجه که دارند در هوای ایشان اموری را که مناسبت با مزاج ایشان
دارد اختیار خواهد کرد مثل معاشرت با مردم و مباشرت با زنان و صلح با مردم و تفرج در باغات

و بیا با بنها و امثال اینها و بفهم خود این امور را از اخبار میفهمد که خوب است و لکن ایشان اموری را که مناسبت
با بلغم دارد اختیار خواهد کرد مثل کسالت و مداهنه و مسامحه در امور و صلح با هر کس و غضب نکردن با هیچکس و
امثال اینها و صفراوی ایشان اموری که مناسبت با صفرا دارد اختیار خواهد کرد مثل استعلا و تکبر با هر کس
و بخل و غضب کردن و معاشرت نکردن و مدارا نکردن و امثال اینها و سوداوی ایشان اموری که مناسبت
با سودا دارد اختیار خواهد کرد مثل انزوا و دوری از مردم و در خلوت بودن و معاشرت نکردن و منع و بخل
کردن و امثال اینها و هر طایفه آن اموریکه مناسب طبع ایشان است شواهد آن را از کتب شریعت و طریقت
و احادیثی که وارد شده خواهند یافت پس مجتمع بر نحو سلوک نخواهند شد مگر آنکه جمیعا او ستادی را تسلیم
کنند که با مر او سلوک کنند نه بطبع خود پس اگر او ستاد امر کرد هر طایفه را که از مقتضیات طبع خود بگذرند
با مر واحدی مجتمع خواهند شد و ایشان را رجوعی برای و عقل و فهم خود نخواهد بود پس در آن حال میتوانند
سلوک کنند و در همین خلاف طبعهای خود اعتدالی از برای ایشان حاصل شود که موجب ترقی ایشان گردد
و چنین جماعتی ناقصین خواهند بود که نباید خود سر سالک شوند و این سخن درباره عدولی که ائمه معصومین
علیهم السلام شهادت بعلم و عدالت و تقوی ایشان داده اند که بمقتضای خون و بلغم و صفرا و سودا
عمل نمی کنند ندارد و عدالت ایشان از اقتضای اعتدال ایشان است که حاصل شده از خلاف نفسهای
که کرده اند و بدرجه علم و تعلیم و هدایت کردن خلق رسیده اند پس فرمایش ایشان دخلی ببدعتهای تازه
اهل الحاد ندارد و در میان شیعیان هرگز نبوده که از دین و مذهب خود قرار دهند که یکی ناطق باشد
نه بیشتر اما اینکه گفته اگر نقیب شدند قطبی دارند اگر نجیب شدند قطبی دارند اگر عالمند قطبی دارند غرض منکه
که مسئله قطب و داشتن و اقطاب در میان بودن دخلی باین بدعت تازه ندارد که باید لامحاله قطب ناطق باشد
و باقی ساکت و اعلم ناطق باشد و غیر اعلم ساکت که اگر ساکت نشد بر فرضی هم که با هم در یکدرجه باشند
و دلیل این شود که از اهل و نیابت و اهل دین نباید او رجوع کنند کدام قطب و کدام اعلم از رسول خدا صلی الله

علیه و آله اشرف و اقرب و اعلم و حال آنکه مدت چهل سال در این دنیا بودند و هیچ ادعای نبوت نفرمودند تا حین
در آن مدت اوصیای عیسی بودند که بدرجاتی بسیار که از حد شمار بیرون است پست تر بودند از قطب حقیقی عالم
امکان صلی الله علیه و آله پس این مطلب که باید قطب یا اعلم ناطق باشد باین طوری که اهل الحاد الحاد کرده اند
هرگز نبوده فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین والحمد لله رب العالمین

برهان ۲۳

فی تفسیر الامام علیه السلام

بیان صفات علمای ربانی و لزوم وجود ایشان و رد بر ملحدین

لولا من یبقی بعد غیبة قائمکم من العلماء الداعین الیه والدالین علیه والذابین عن دینه بحجج الله والمنقذین
لضعفاء عباد الله من شباک ابلیس ومردته ومن فخاخ النواصب لما بقی احد الا ارتد عن دین الله ولکنهم
الذین یمسکون ازمة قلوب ضعفاء الشیعة کما یمسک صاحب السفینة سکانها اولئک هم الافضلون عند الله
وعن ابی عبد الله علیه السلام ان العلماء ورثة الانبیاء وذاک ان الانبیاء لم یورثوا درهما ولا دینارا وانما اورثوا
احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا وافرا فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه فان فینا اهل البیت
فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین وعن النبی صلی الله علیه وآله
یحمل هذا الدین فی کل قرن عدول ینفون عنه تاویل المبطلین وتحریف الغالین وانتحال الجاهلین کما ینفی الکیر
خبث الحدید وعن کمیل بن زیاد قال اخذ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بیدی واخرجنی الی
ظهر الکوفة فلما اصحر تنفس ثم قال یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها احفظ عنی ما اقول لک
الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم علی سبیل نجاة وهمج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم
یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق الی ان قال اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله
بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیناته وکم ذا واین اولئک اولئک
والله الاقلون عددا والاعظمون قدرا بهم یحفظ الله حججه وبیناته حتی یودعوها نظراءهم ویزرعوها
فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون
وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالملأ الاعلی یا کمیل اولئک خلفاء

فی ارضه واله عاد الی دنیاه شوقا الی رؤیتهم واستغفروا الله لی ولکم وعن ابی عبدالله علیه السلام فی صفة
الامام فاذا کان الامر یصل الامام اللاحق اعانه الله بثلثمائة وثلثة عشر ملکا بعدد اهل بدر وکانوا معه
ومنهم سبعون رجلا واثنا عشر نقیبا واما السبعون فیبعثهم الی الآفاق یدعون الناس الی ما دعوا الیه اولا
ویجعل الله فی کل موضع مصباحا یبصر به اعمالهم وعن ابی عبدالله علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه وآله
سیاتی علی امتی زمان لا یبقی من القرآن الا رسمه الی ان قال فقهاء ذلک الزمان شر فقهاء تحت ظل السماء
منهم خرجت الفتنة والیهم تعود مقصود از ذکر این چند حدیث شریف بیان بعضی از مطالب است که فهم
آنها از برای خواص و عوام آسان است نه بیان مقامات و فضایل دقیقه شیعیان و مثالب خفیه معاندان
ایشان در هر زمان چرا که آن تفاصیل را کتب سایر علمای ابرار متکفل است خصوص کتاب مستطاب ارشاد
پس آن مقصودی که فهم آن آسان است این است که بسی واضح و بدیهی است که در زمان غیبت امام زمان
عجل الله فرجه اگرچه تمام ما یحتاج الیه العباد و تمام ما اراد الله منهم و تمام احکام او در کتاب خدا و سنت
رسول صلی الله علیه واله و احادیث ائمه هدی علیهم السلام هست ولکن بدیهی است که همه مردم نمی توانند
بفهمند آنها را پس اگر در هر زمانه نباشند بعضی از علمای ابرار که بفهمند آنها را و بیان کنند احکام
آنها را از برای مردم وجود آنها در میان مردم بی فایده خواهد بود و حال آنکه ارسال رسل و انزال
کتب از برای همین است که مردم تکالیف خود را بدانند پس چنانکه لازم است در حکمت الهی ارسال رسل و انزال
کتب لازم است که در هر زمان خداوند عالم جل شانه خلق کند علمائی چند را که بفهمند کتاب و سنت را
و از برای مردم بیان کنند و هر دلیل و برهانی که دلالت کند بر لزوم وجود انبیای مرسلین در میان مردم
همان دلیل دلالت میکند بر لزوم وجود علمای ابرار در میان مردم بعد از رحلت حجج اصلیه و غیبت
ایشان پس چنانکه وجود کتاب صامت در میان مردم بدون کتاب ناطق بی فایده است همچنین وجود
کتاب و سنت در میان مردم بدون وجود علمای ابرار بی فایده خواهد بود و از همین جهت پیغمبر صلی الله

علیه وآله فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی پس همیشه کتاب خدا با یکی از اهل بیت
علیهم السلام همراه خواهند بود و هرگز این دو از یکدیگر جدا نشوند تا روز قیامت و سر این مطلب همین است
که کتاب صامت بدون لسان ناطق کفایت نمیکند و مرادات الهی درباره مردم مجهول خواهد ماند و اگر
خداوند عالم راضی بود که مردم مرادات او را درباره خود ندانند از ابتدا ارسال رسل و انزال کتب نمی فرمود
پس وجود کتاب و سنت در میان مردم با وجود علمای ابرار همراه خواهد بود مانند همراهی کتاب خدا
با عترت پیغمبر صلی الله علیه وآله و چنانکه از برای عترت علیهم السلام صفاتی چند است که مخصوص ایشان است
و در سایر مردم و سایر اقارب پیغمبر صلی الله علیه وآله یافت نمیشود همچنین از برای علمای ابرار هم باید صفاتی
چند باشد که در سایر مردم یافت نشود و تمام آن صفات را در چنین مختصری نمیتوان ایراد کرد مگر
آن صفاتی که فهم آن آسان و اعتقاد به آن از برای خواص و عوام واجب و لازم است و عمده آنها علم
و عصمت است در عترت علیهم السلام که باقی صفات ایشان در زیر اینهاست و در علمای ابرار علم و عدالت است
که باقی صفات ایشان در زیر اینهاست چرا که با علم بحقایق اشیاء و مقتضیات آنها و موجبات دوام و بقا
و نجات و اسباب فنا و فساد و هلاک و با عصمت و عدالت شخص اختیار نمیکند سفاهت را بر حکمت و معصیت را
بر طاعت و کفر را بر ایمان و اتکال بخلق را بر توکل بر خدا و دنیای فانی را بر آخرت باقی و حرص بر متاع
دنیا را بر زهد و رغبت به آخرت و شهوات نفس را به رضای الهی و امثال اینها باری پس عمده اینکه وجود
ایشان در میان مردم لازم است در حکمت الهی از برای نفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل
جاهلین و ائمه معصومین علیهم السلام خبر داده اند بوجود ایشان در هر زمان باید عالم باشند بجمیع
مسائل دینیه خود و سایر مردم چرا که معقول و منقول نیست که کور عصاکش کوران شود و جاهل هادی
راه نمای گمراهان و تعلیم کننده نادانان گردد و باید مطلع باشند بر جمیع رخنه های شیطانی و سد کردن
آنها در جمیع مقامات باطنیه و ظاهریه تا هر شبهه را بتوانند رفع کنند از برای طالبان حق تا حجت الهی

تمام شود وامر او بالغ و واضح گردد چنانکه معقول ومنقول نیست که مرادات الهیه درباره خلق بخلق
نرسد و واضح نگردد و در صورتی که طالب حقی در مسئله از مسائل در مقامی از مقامات بر شبهه باشد
حجت الهی در آن مسئله و در آن مقام ناتمام است وحاشا که خداوند عالم جل شانه حجت او تمام نباشد
پس چنانکه در هر عصری اعوان شیاطین بکار خود مشغولند در اغوای مردم والقای شبهات از غالین و
مبطلین و جاهلین چنانکه خداوند عالم جل شانه خبر داده و فرموده وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الجن
والانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و چنانکه ائمه علیهم السلام خبر داده اند که در هر زمانی
عدول از ایشان از برای نفی شبهات ایشان درکارند این عدول باید عالم باشند بجمیع مواقع شبهات
در هر مقام پس هر شبهه در توحید یا در یکی از صفات و اسماء او یا در نبوت و صفات آن یا در ولایت
و صفات و مقتضیات آن یا در تولی و صفات آن یا در تبری و مقتضیات آن یا در مراتب نزول
و صعود اشیاء و مبدأ و معاد آنها و وجود قیامت و جنت و نار و خلود اهل جنت در جنت و نعمات
بی پایان ایشان و خلود اهل نار در نار و تألمات و عقوبتهای بی اندازه آنها بدون انقطاع و وجود عالم برزخ
و جنت و نار آنجا و وجود رجعت و طول دولت اهل حق و انقطاع دولت باطل و زوال ملک آنها
و وجود عالم جابلقا و جابرسا و ظهور امام زمان عجل الله فرجه بعد از غیاب او علیه السلام و وجوب
اقرار بوجود انبیاء و اولیای خدا در زمانهای گذشته بطور اجمال و وجوب اقرار بوجود پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه و آله و اوصیای دوازده گانه او علیهم السلام باعیان و اشخاص ایشان و وجوب
اقرار بفضائل و مقامات ایشان و اینکه ایشانند وسائط تمام خلق و مقدمند در نزد خدای خود و واسطه
جمیع خلقند در نزد خدا حتی الانبیاء علیهم السلام و اینکه هیچ خلقی پیشی نگرفته برایشان نه در وجود و نه
در شرف و قرب بخداوند جل شانه و اینکه ایشان هادیان جمیع خلقند و ارادات الهی بقلوب وسیعه
ایشان تعلق گرفته و از زبان ترجمان ایشان بروز کرده و بجمیع خلق رسیده حتی الملائکة المقربین

والروح القدس والانبیاء المرسلین و غیر المرسلین و اینکه خداوند عالم جل شانه بایشان فتح کرد ملک
خود را و بایشان ختم خواهد کرد و شرع ایشان آخری شرعها است که بعد از شرع ایشان شرعی نخواهد آمد
از جانب خداوند رحمن جل شانه و اینکه تمام مرادات الهی درباره خلق آخر الزمان تا روز قیامت در کتاب
خدا است و علم بآنها منحصر است در نزد ایشان و ایشان میدانند تمام آنها را و غیر از ایشان کسی نمیداند
مگر بتعلیم ایشان بقدر تعلیمشان و چه بسیار چیزی که سابق ایشان بروز نداده که لاحق ایشان بروز میدهد
بسبب مصلحت اهل هر زمان چنانکه در زمان ظهور امام زمان عجل الله فرجه بروز خواهد یافت و اینکه از برای
ظهور او علیه السلام علاماتی است حتمی که واقع خواهد شد بطوری که امر او مشتبه نشود بر خاص و عام چنانکه
وجود هر پیغمبری و ادعای او و ثبوت آن ادعا محل اشتباه نبود بر خاص و عام و حجت الهی همیشه
بالغ و همیشه واضح بوده و خواهد بود بر خاص و عام لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة و
اینکه امام غایب امام دوازدهم است و شخصی است و امامت او نوعیه نیست که هر مهدی در هر زمان ادعای
آن امامت را بکند بلکه امامت او علیه السلام مانند امامت پدر بزرگوار او امام حسن عسکری علیه السلام
که امامت او مخصوص بخود او بود و امامت نوعیه نبود که هر مهدیی در هر شهری ادعای از او بکند چنانکه
امامت هر یک از آباء کرام او علیهم السلام امامت شخصیه بود از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله
چنانکه رسالت او صلی الله علیه و آله رسالت خاصه باو بود و احدی غیر از او رسول خدا نبود در عصر او
چنانکه رسالت هر رسولی قبل از او رسالت مخصوصه بود و رسالت نوعیه نبود و آیه شریفه ما کنت بدعا
من الرسل کاشف این معنی است اگرچه در هر زمانی مهدی یافت شد که در باب رسالت بگوید رسالت
نوعیه است و حقیقت محمدیه نوعیت دارد و مخصوص محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله نیست و مریدین
میگفتند اشهد انی رسول الله و مریدین هم شهادت میدادند و همچنین در باب امامت گفتند که مرتضی
علی است که از گریبان هر یک هر یک اشخاص سر بیرون بیاورد و این امر مخصوص بعلی بن ابیطالب علیه السلام

نیست و از همین قبیل است خرافات بعضی که در آخر الزمان جولانی دارند گاهی مقام باب را مقام نوعی میدهند
و خود را از اهل آن میشمارند و چون یکی از ایشان بجهنم واصل شد دیگری آینه نماینده آن نوع میشود و گاهی مقام
معانی را بهمین خرافات ادعا میکنند و گاهی مقام ابواب را و گاهی مقام امامت را و چون یکی از ایشان
برخواست او را امام غایب میدانند که ظهور کرده و دجال و سفیانی او را بعضی از آنها نایب میدانند و چون یکی
از ایشان بدرک واصل شده دیگری را آینه نماینده آن میدانند از هر پدری و مادری که میخواهد متولد شود
آری از هر قبیل شبهه از هر شبهه کننده که وارد آید بر دین عدول نافین نفی میکنند آنرا با دلیل محکمی
که طالبان حق بفهمند حقیقت امر را اگرچه اهل آن شبهات در عالم باشند و بجان خود جاری شوند چنانکه
در زمان هر پیغمبری با اینکه حجت او تمام بود و نقصانی در آن نبود منکرینی چند از برای ایشان بودند چنانکه
خداوند عالم جل شانه فرموده وَکَذٰلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلیٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ
الْقَوْلِ غُرُوراً پس معلوم شد که عدولی که از جانب ائمه طاهرین علیهم السلام در هر زمانی هستند علمای کاملین
در علمند نه عدولی که جاهلند و همچنین این عدول عدولی هستند واقعی که ائمه طاهرین علیهم السلام شهادت
بعدالت ایشان داده اند از جانب خداوند عالم جل شانه نه عدولی ظاهری که در حضور مردم عدالت
بجمع میدهند و چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند چراکه کسی که در واقع عادل نیست و خلاف فرموده
الهی را در خلوت میکند در واقع یکطور نفاقی کرده چنانکه در بعضی از اخبار وارد شده که علامت نفاق
این است که عمل شخص در حضور مردم بهتر باشد از عملی که در خلوت میکند و چنین اشخاص در بند این نیستند
که دین خدا را حفظ کنند پس هر جزئی از دین که منفعتی از برای هوای نفس ایشان دارد حفظ آنرا میکنند و هر
جزئی از دین که منافی هوای ایشان است در بند حفظ کردن آن نیستند و علاوه بر این کسانی که در خلوات
تقوی ندارند موفق نخواهند شد بعلمی که وسیع باشد که هر شبهه را بتوانند رفع کنند چنانکه خداوند
عالم جل شانه میفرماید إِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً پس کسانی که در خلوات تقوی ندارند علمی که با آن فرق نهند میان

هر حقی و باطلی نخواهند داشت اگرچه شهادت شهودی که فسق ایشان بر ملا نشده و متجاهر بفسق نیستند در شرع
مقبول باشد و اقتدای بایشان در نماز جایز باشد و اگر فسق ایشان بعد از نماز معلوم شود نماز مأمومین اعاده
نداشته باشد پس از این قبیل عدالتها کفایت در حفظ کردن دین نمیکند بلکه کسانی که طبیعت ایشان منقلب
خلطی از اخلاط باشد عدالت حقیقی را نمیتوانند حفظ کنند پس مزاجی که دموی است و طبع خون بر او غالب است
بمقتضای خون جاری خواهد شد و آیات و اخباری که مناسبتی بطبع خون دارد مانند معاشرت کردن
با مردم و ملایمت کردن با هر کس و تفرجات دنیویه مثل سواری و شکار کردن و دوستی زنها و امثال اینها
بنظر ایشان مستحسن خواهد آمد و آیات و اخباری که مدح از زهد و کناره کردن از مردم روزگار وارد شده
بنظر ایشان ضعیف است و لامحاله تاویلی از آنها و لهذا عمل بآنها نخواهند کرد و کسانی که طبع بلغم بر ایشان غالب است
آیات و اخباری که مناسبتی با طبع بلغم دارد مانند کسالتها و مسامحات در هر جا و مداهنات و مصالحات
با هر کس و تصدیق کردن و قبول کردن قول هر کس و متعرض تشخیص نشدن در هر عملی اگرچه معصیت باشد
و امثال اینها بنظر ایشان مستحسن خواهد بود و آیات و اخباری که در امر بمعروف و نهی از منکر و حد و جهاد در
اجرای حدود الهی وارد شده بنظر ایشان مستحسن نخواهد آمد و یک نوع تاویلی در آنها کرده ترک کردن آنها را خواهند
کرد و کسانی که طبع صفری بر ایشان غالب است آیات و اخباری که مناسبتی بطبع صفری دارد مانند سختی در امور و جد و
جهد و پیش بردن مقصود و سربلندی و استعلای بر مردم و ذلیل و حقیر شمردن مردم و ایشان را مانند بهایم
دانستن و قبول نکردن قول ایشان و پسند نکردن عمل ایشان و مستبد برای خود بودن و باصطلاح
بیک پهلو افتادن و لجوج در مقصود خود بودن و امثال اینها بنظر ایشان مستحسن خواهد آمد و آیات و اخباری
که در مدارای با خلق است و در حسن ظن بایشان و معاشرت با ایشان وارد شده بنظر ایشان مستحسن نیست
و تاویل میکنند آنها را و عمل نمیکنند بمقتضای آنها و کسانی که طبع سودی بر ایشان غالب است و آیات و
اخباری که مناسبتی با طبع سودی دارد مستحسن خواهند دانست مانند اخباری که در حسن انزوا و گوشه نشینی و

وسکوت وبا مردم معاشرت نکردن ومحاوره با احدی نداشتن وتقیه کردن ومعلومات خود را بغیر نگفتن و تعلیم نکردن وغیر معروف در میان مردم بودن ودید وبازدید با مردم نداشتن وامثال اینها بنظر ایشان محکم ومستحسن خواهد آمد وآیات واخباری که در حسن معاشرت ومحاورت ودید وبازدید وتعلیم وتعلم وامثال اینها وارد شده آنها را متشابه خواهند دانست وعمل بآنها را جایز نخواهند دانست پس عدول که از جانب ائمه طاهرین علیهم السلام باید در میان مردم باشند از برای حفظ کردن دین ونفی کردن از آن تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاهلین را ونفی کردن هر نقصی که وارد آید بر دین باید مغلوب طبع خون وبلغم وصفری وسودی نباشند تا بتوانند حفظ کنند دین خدا را وباد ام که کسی مغلوب طبعی از طبائع است مناسبات همان طبع خاص پسند اوست ومناسبات سایر طبایع را پسند نخواهد کرد پس لابد است از آنکه شخص مرادات الهیه را بر هوای نفس خود وبر پسندیدهای طبع خود ترجیح دهد وبریاضات شرعیه بتدریج خلاف نفس کند وخلاف مقتضیات ومناسبات طبع خود کند وباوامر الهی عمل کند اگر چه خلاف مشتهیات نفس ومناسبات ومقتضیات طبع خود باشد واز منهیات احتراز کند اگر چه میل نفسانی بآنها داشته باشد وموافق طبع خود داند تا آنکه بسبب عمل کردن باوامر الهی وترک کردن منهیات اعتدال مزاجی از برای او حاصل شود که مغلوب طبع یکی از اخلاط نگردد تا بتواند علم بحقایق اشیا وحسن وقبح آنها بر وضعی که خداوند جل شانه وضع فرموده تحصیل کند وعلم بحقایق الاشیاء علی ما هی علیه وعلی ما وضعه الله علیه بقدر الطاقة البشریه از برای مغلوبین یکی از طبایع ممکن نیست بلکه از برای ساکنین در اراضی سبع وزمینهای هفت گانه ممکن نیست بطوریکه فی الجمله شرحی از آنها در فصول اول این رساله گذشت وتا کسی از اول خلقت اعتدالی در اصل نطفه او نباشد از تمام اراضی سبع نتواند صعود کند وبحد اعتدال رسد ومغلوب مقتضیات اراضی نگردد وپردهای امراض واعراض نفسانیه دیده بصیرت او را نپوشاند که در وراء علینک آبی رنگ زرد را سبز بیند واز پس پرده

باره زبان طعم شیرین را تلخ پندارد پس عدول نامین از تمام اراضی سبع که باطن آنها هفت طبقه جهنم است صعود کرده‌اند وپرده‌های غفلت وعادت وطبیعت وشهوت وغضب والحاد وشقاوت را دریده‌اند وبا دیدهٔ حق بین حقیقت اشیاء را علی ما وضعها الله علیه بقدر الطاقة البشریه فهمیده‌اند واولئک هم الاقلون عددا الاعظمون اجرا چنانکه روایت شده المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن اقل من الکبریت الاحمر وهل رای احدکم الکبریت الاحمر پس صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد وبنابراین علت غائیهٔ اوامر ونواهی الهی وفایدهٔ ارسال رسل وانزال کتب وبعث واضح است که علت غائیه وفایدهٔ خلقت عالم جمادات ونباتات وحیوانات نخواهند بود وهمچنین حاصل خلقت جهال وضلال وفساق وفجار وکفار نخواهند بود وآیهٔ شریفه ربنا ما خلقت هذا باطلا وآیهٔ شریفه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وحدیث شریف قدسی که میفرماید کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف دلیل است که مراد الهی از خلقت جمیع خلق این است که بدعوت انبیاء مرسلین عمل شود واصل دعوت ایشان از برای متابعت کردن وعمل کردن خلق است بتمام آنچه دعوت کرده‌اند والا خود انبیا وسایر حجج الهی علیهم السلام از برای عمل کردن خودشان احتیاجی بدعوت کردن مردم ندارند وخود بآنچه میدانند عمل میکنند ودعوتشان مر خلق را از برای عمل کردن خلق است پس کسی که عمل بفرمایش ایشان میکند علت غائیه وفائده فرمایش ایشان را بعمل میآورد واگر نباشند کسانی که بجمیع فرمایشات ایشان عمل کنند فرمایشات ایشان لغو خواهد بود واگر کسی گمان کند که عمل کردن ببعض فرمایشات ایشان کفایت میکند ومردم در هر زمان البته ببعض آنها عمل میکنند عرض میکنم که بآن فرمایشاتی که عمل نشده البته ومتون آنها لغو خواهد بود پس از این است که خداوند عالم جل شانه خلق میکند در هر عصری علماء عادل را که بعلم خود فرمایشات ائمه علیهم السلام را بدانند وبعدالت خود بجمیع آنها عمل کنند تا غایت خلقت آسمان وزمین وغایت ارسال رسل وانزال کتب بعمل آید واز این است که فرمودند ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین

و گمان مکن که چنین کسانی که وجود ایشان کمتر از کوکرد احمر است با آنکه کوکرد احمری که وجودش از مؤمنین بیشتر است
در میان خلق نایاب است پس چگونه نایاب نباشند کسانی که کمتر از کوکرد احمرند و چون نایاب شدند تکلیف
از خلق مرتفع خواهد بود پس عرض میکنم که وجود ایشان هر قدر کم باشد کمتر از وجود حجج الهی علیهم السلام
نخواهد بود و حال آنکه ایشان در میان مردم معروف بودند و نایاب نبودند و اگر غیر از این بود
حجت الهی بر خلق تمام نمیشد بوجود مسعود ایشان پس بدانکه مؤمنین حقیقی هم که در میان مردم از برای
نفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین خلق شده اند نایاب نیستند با وجودیکه کمتر از کوکرد
احمرند و کوکرد احمر نایاب است در میان مردم بجهة آنکه تکلیف ایشان نیست تحصیل آن و از برای حفظ نوع
آن یکی دو نفر که دارای آن شوند در پنهان هم که باشند کفایت میکنند بخلاف وجود علماء عدول
که در هر زمان بجهة حفظ دین باید در میان مردم باشند چنانکه غالین و منتحلین و جاهلین در میان
مردم هستند و مراد از جاهلین جهال عوام نیست چرا که جهال صرف و عوام الناس نمیتوانند معنی کنند
آیات و احادیث را بطوریکه گمراه کنند مردم را ولکن مراد از جاهلین همان کسانی هستند که زبان
علمی دارند و میتوانند تاویل کنند آیات و احادیث را بطوریکه غافلین گمراه شوند و البته جمعیت
چنین جهال در هر زمان بیشتر است از جماعت عدول ناصحین و البته آنها در دولت باطل بواسطه
تقرب بسلاطین جور و امراء و حکام ایشان تسلط ایشان هم زیاده خواهد بود و دولت و ثروت
ایشان هم البته آماده خواهد بود ولکن مَتاعٌ قَلیلٌ وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوی باری وجود چنین اشخاص از
برای اتمام حجت و حفظ دین از کید کائدین از لوازم حکمت الهیه است و از برای ایشان در جاتی است
که پست تر آنها علم و حلم و ذکر و فکر و نباهت و نزاهت و حکمت است که در هر یک از اینها باید
کتابی مفصل نوشت و این رساله گنجایش آن ندارد و کتاب مبارک طریق النجاة در این باب
کافی است و اعلا درجات ایشان بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء و صبر فی بلا و فقر فی غناء و عز فی ذل و رضا

بقضاء الله و تسلیم لامر الله است که از برای شرح هر یک از اینها کتابی مفصل لایق است و کتاب مستطاب
ارشاد در این باب کافی است پس بعضی از ایشان در پرده خفای از خلق پنهان هستند و مانند امام
خود عجل الله فرجه خود را ابناء خلق نشناسانیده اند و بعضی از ایشان بعلمی که نوری است از خداوند عالم
که مخصوص عاملین است از برای اتمام حجت و نفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین در میان
مردم ظاهرند یا خائفند و مستور و در هر شهر و دیاری که اهل دولت باطل غلبه دارند مشهورند
یا بحسب صلاحیت زمان اسم و رسم ایشان در بلدان مشهور است باری جمیع ایشان مصدق یکدیگرند
چرا که همه ایشان بر حقند و هیچیک از ایشان از اهل باطل نیستند مانند آنکه جمیع پیغمبران مصدق یکدیگرند
و جمیع اوصیای انبیا مصدق یکدیگرند و جمیع ائمه علیهم السلام مصدق یکدیگرند پس بطریق اهل
حق همیشه مصدق یکدیگرند و جمیع نقباء و نجباء و علماء حق مصدق یکدیگرند اگر چه در مسائل نظریه اختلاف
داشته باشند مانند آنکه اختلاف ادیان و شرایع مانع نیست از تصدیق کردن انبیا بعض ایشان مر بعض را
پس در جمیع قرون و اعصاری که واقع شوند تصدیق یکدیگر را دارند و کار ایشان همیشه نفی تحریف
غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و کید کائدین و مکر ماکرین است و همین جماعت غالین و مبطلین
و جاهلین و غیر ایشان از معاندین دین در هر عصری هستند که دشمنی میکنند با ایشان و ایشان را
مانع از رسیدن بمطلوب خود می بینند چنانکه خداوند عالم جل شانه میفرماید وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ
نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلیٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً و سبب عداوت
ایشان با عدولی که از جانب ائمه علیهم السلام حفظ میکنند دین خدا را قطع نظر از خبث طینت ایشان
این است که چون عدولی که از جانب ائمه علیهم السلام هستند خلقت ایشان در هر عصر و زمان از برای
همین است که حفظ کنند دین خدا را که اگر چنین اشخاصی در روی زمین نباشند دین صامت
و کتاب و سنت صامت محفوظ نخواهند ماند از القای شبهات شیاطین چنانکه میفرماید ما

اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَلا نَبِیٍّ اِلّا اِذا تَمَنّی اَلْقَی الشَّیْطانُ فی اُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللّهُ مایُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللّهُ
آیاتِهِ پس خلقت ایشان در هر زمان لطفی است در حکمت الهی از برای نسخ کردن القاهای شیطان
پس چون وجود ایشان از برای همین است بطوری در علم و عمل راه میروند که حجت الهی را بر مردم تمام کنند
بطوریکه راه شبهه در حقیقت ایشان و بطلان اهل باطل در میان نماند و بر هر عالم و عامی و خواص
و عوام ظاهر شود که ایشانند اهل حق و معاندان ایشانند اهل باطل هر عالم و عامی که بخواهد براه
حق برود از روی بصیرت برود و هر عالم و عامی که بخواهد براه باطل برود برود چنانکه میفرماید
لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ پس در اینصورت اهل باطل می بینند که بطلان
ایشان را عدول امین ظاهر می کنند از برای مردم بواسطهٔ علمی که از جانب ائمه علیهم السلام
دارند و بواسطهٔ عملی که بعلم خود عمل می کنند پس بعضی از کسانی که از روی حقیقت طالب حق هستند
از اهل باطل اعراض میکنند و بعضی هم که در واقع طالب حق نیستند چون رؤسای خود را شناختند
که از اهل باطلند چندان عظمی از برای رؤسای خود در نفس ایشان باقی نخواهد ماند و ایشان را هم مانند
خود طالب متاع دنیا خواهند شناخت پس رؤسای اهل باطل رسوائی خود را در نزد تابعان
خود و غیر تابعان از علم و عمل عدول امین خواهند دانست پس در صدد عناد با ایشان خواهند
برآمد و تمام مقصودشان این است که جهل ایشان و تأویلات جاهلانه ایشان معلوم خاص و عام
نشود و فسق و فجورشان با اینکه ایشان بهتر میدانند مسائل را و راه جوازی در فلان عمل مخصوص
بوده مخفی بماند پس کوتاهی در عداوت عدول امین نخواهند کرد چنانکه در زمان حضور حجج
و انبیا و اولیا و اوصیا علیهم السلام کوتاهی در عداوت با ایشان نکردند چنانکه فرموده و
کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً مِنَ الْمُجْرِمینَ وَکَفی بِرَبِّکَ هادِیاً وَنَصیراً و گمان مکن که جاهلان
چگونه میتوانند تأویل باطل در دین الهی کنند چرا که مراد از جهالی که در حدیث وارد است که تأویل

می کنند عوام الناس نیست بلکه این جهال از کسانی هستند که در هر زمانی بوده اند و تحریف کلمات الهی را
از مواضع آن میکرده اند یا بطور ظاهر یا بطور تأویل کردن و معنی باطلی را از برای آنها گفتن و این امر
اختصاصی بزمانی ندارد و ذکر مثالب ایشان موجب رنجش خاطر احدی نباید باشد چرا که از این قبیل مفسدین
در جمیع اعصار بوده اند و هیچ فرقه نباید از بیان نوع این مطلب اظهار رنجش کند چنانکه بودند جمعی از موبدان
مجوس که با اینکه بلباس علما در میان مردم ظاهر بودند انکار نبوت پیغمبران معروف مثل موسی را کردند و بودند
جمعی از احبار یهود که انکار نبوت عیسی را کردند و بودند جمعی از کشیشان نصاری که انکار نبوت خاتم پیغمبران
صلی الله علیه و آله را کردند و بودند جمعی از علمای اهل اسلام که انکار خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را
بدون فصل کردند و اکنون از هر یک از این طوایف در این دنیا موجودند و اهل هر طبقه بر انکار خود باقی
هستند و حال آنکه معقول و منقول نیست که امری را که خداوند دانای قادر حکیم هادی رؤف رحیم جل شأنه
از این خلق خواسته باشد و دینی را که از برای ایشان قرار داده باشد مخفی باشد و امر او معلوم این خلق نباشد
و بنادانی خود هر طایفه از روی عادت خود براهی بروند و دینی را از برای خود اختیار کنند و هر طایفه
بگویند که حق با ما است و هر طریقه که غیر از طریقهٔ ما است باطل است پس انسان با بصیرت میداند که
دین الهی دینی است واضح در میان مردم در روی زمین و امر او بالغ و رسیده است بجائی که مکلفند
چه عوام الناس چه از خواص و علما و حکمای ایشان و آن دین محل شک و شبهه نیست پس هر طایفه
که طالب آن دین الهی هستند از روی بصیرت آن دین را اختیار می کنند و هر طایفه که طالب دین
الهی نیستند از روی دانش ترک می کنند آنرا لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ و مضمون
این آیه شریفه دلیل عقلی است که در کتاب الهی است که احدی از طوایف انکار آنرا نمی تواند کرد چرا
که هیچ طایفه نمیگویند و نمی توانند بگویند که امر الهی و دین او محل شک و شبهه است و معلوم نیست
پس مهابادیان نمیتوانند بگویند که پیغمبر مهاباد در میان مردم معلوم نیست و با اینکه معلوم نیست مردم باید

متدیّن بآن دین شوند و زردشتیان نمیتوانند بگویند که دین زردشت در میان مردم معلوم و ثابت و با اینکه معلوم
نیست مردم باید بآن دین غیر معلوم متدیّن شوند و یهود نمیتوانند بگویند که امر الهی بواسطه موسی بمردم رسید
و حجت الهی بواسطه موسی تمام نبود و با اینکه حجت او نا تمام بود مردم باید متدیّن بدین موسی شوند بلکه
میگویند که حجت الهی بواسطه موسی بر خلق تمام بود و امر او بالغ و واضح بود و هر کس ایمان آورد باو از روی
بصیرت ایمان آورد و هر کس ایمان نیاورد مانند فرعون و اتباع او دانسته و فهمیده ایمان نیاوردند نه آنکه
حقانیت یا ناتمامی در امر الهی بود یا آنکه موسی مسامحه کرده بود و همچنین نصاری نمیتوانند بگویند که حجت الهی بواسطه عیسی
بر مردم تمام نبود و با این حال مردم باید باو ایمان بیاورند باری این مطلب از معقولات و منقولات جمیع اهل
ادیانست که امر الهی بالغ و واضح و معلوم باید باشد در روی زمین از برای جمیع مکلفین پس هر طایفه
که متمسک شدند بآن از روی بصیرت متمسک شدند و هر طایفه که انکار کردند دانسته انکار کردند و جحدوا بها
واستیقنتها انفسهم ظلما و علوا پس بدلیل عقل و نقل جمیع اهل ادیان معلوم شد که دین الهی باید معلوم خلق باشد پس در زمان
حضور هر یک از پیغمبران آن پیغمبر مبعوث در آن زمان حامل شرع و دین الهی بود و در زمان حضور اوصیا علیهم السلام
هر وصیی که در هر زمانی واقع بود حامل آن شرع و دین الهی بود و در زمان رحلت و غیبت پیغمبران و اوصیای
ایشان علمای عدول اهل حق حامل آن شرع و دین بوده اند چرا که کتاب صامت معقول و منقول نیست که کفایت کند و
ناطقی بیان کننده پس از این است که در اسلام بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از رحلت ائمه یازده گانه علیهم
السلام بعد از غیبت امام دوازدهم عجل الله فرجه وجود علمای عدول حقیقی از لوازم حکمت الهی است تا حجت او بر خلق تمام
باشد چنانکه فرمودند ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و الحمد لله
رب العالمین پس این است از احکام اولیه الهیه که تغییر پذیر نیست سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و مخفی نماند که موجب نوشتن این رساله سؤالاتی چند بود از جانب سنی المذهب شخص بزرگی که متحمل
بود شبهاتی چند از توحید الهی گرفته تا نبوت عامه و خاصه و ولایت عامه و خاصه و اهل حق و باطل و

و شرایع و نوامیس و فضایح آن شبهات بطوری بود که سؤال کننده با اینکه سؤال کرده بود خود او وحشت
از ابراز و اظهار آنها از جانب او کرده بود چنانکه تا کنون خود او شاهد است که آنها مکنون است پس باین جهة
بطور عموم رساله نوشته شد که رافع جمیع آن شبهات شد و الحمد لله که در عقاید صحیحه اهل دین
و مذهب کافی است ان شاء الله تعالی و با تمام رسید در روز یکشنبه اواسط ماه صفر المظفر من شهور
سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد هجریه علی صاحبها و آله الآف الصلوة و السلام و التحیة الزاکیة النامیة الازلیة

الابدیة حامدا مصلیا مستغفرا تمت

بحمد الله و المنه که بفضل و رحمت کردگار غفار و برکت رسول مجید مختار و عنایت ائمه ابرار اطهار علیهم صلوات
الملک الجبار طبع کتاب مبارک دره نجفیه اختتام پذیرفت که الحق برای طالبین مذهب و دین و متحیرین ملت
و آئین دلیلی است واضح و سراجی است وهاج و منکرین را حجتی است بالغ و لائح و یجری موج لیهلک من هلک عن
بینة و یحیی من حی عن بینة از جمله تصانیف جناب مستطاب دلیل المتحیرین و هادی المضلین حامل اسرار شریعت غراء
احمدی عامل بمحکمات دین مبین محمدی عالم ربانی و حکیم صمدانی مولانا و مقتدانا حاجی میرزا محمد باقر همدانی
ادام الله ایام افاضاته و افاداته بسعی و اهتمام آقا محمد صادق و آقا محمد یوسف ولدان فخر الحاج
و المعتمار عمدة الاعاظم و الاخیار حاجی مرتضی همدانی و همراهی و دستیاری جناب مجامد نصاب کمالات انتساب
آقا میرزا محمد کریم کرمانی زید توفیقه بخط بنده خاکسار عبد الغفار همدانی عفی
عنه ذنوبه و ستر عیوبه با کمال دقت و اهتمام در مقابله و تصحیح
بصورت انطباع و ارتسام پذیرفت و کان تحریر
ذلک فی جمعة عشر اول جمادی
الاول سنه ۱۳۰۱

کتابخانه آستان قدس رضوی
موزه کتاب

الملک لله تعالی

در عهد دولت شاهنشاه عادل باذل سلطان سلاطین زمان و خاقان خواقین دوران حامی ملت و مروج ایمان و ماحی کفر و طغیان ناصر دین مبین و حافظ شرع سید المرسلین السلطان بن السلطان بن السلطان شهریار صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه

کتاب مستطاب زاد

فی دار الخلافه الطاهره طهران بسمت طبع ارتسام پذیرفت فی سنه ۱۳۰۶